مهابهارت

میر غیاث الدین علی قزوینی

باهتمام

دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی



هند شناسی

۱۶

مهابهارت

بزرگترین منظومهٔ کهنهٔ موجود جهان به زبان سانسکریت

ترجمهٔ :

میرغیاث‌الدین علی قزوینی مشهور به‌نقیب‌خان
متوفی به سال ۱۰۲۳ هجری قمری

بتحقیق و تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ :

سید محمد رضا جلالی نائینی

عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی

جلد دوم

دفتر ششم و هفتم

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران: خیابان انقلاب. مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

کلیه حقوق محفوظ است
نقل تمام یا قسمتی از مطالب، و نیز هرگونه اقتباس و بهره‌برداری از آن، بدون اجازه کتبی
مؤلف و ناشر ممنوع است
چاپ اول ۱۳۵۸ هجری شمسی
این کتاب در شرکت افست «سهامی‌عام» به‌چاپ رسید

«ای همه هستی ز تو پیدا شده»
«خاک ضعیف از تو توانا شده»
(نظامی)

مقدمه

جلد دوم ترجمهٔ فارسی منظومهٔ مهابهارت، مشتمل است بر دو دفتر ششم، و هفتم ــ از هیجده دفتر ــ این منظومه.

فن ششم، یکی از قسمت‌های مهم و برجستهٔ این کتاب محسوب میشود؛ زیرا علاوه براینکه در این فن شرح محاربهٔ ده روز اول جنگ دو خانواده: پاندوان، و کوروان آمده و داستان پهلوانی حکیم بهیشم (Bhisama) سپهسالار لشگریان کوروان (Kauravas) توصیف شده است؛ در شکم این فن (از فصل ۲۳ تا پایان فصل ۴۵ همین دفتر) ترانهٔ گیتا (Bhagavadgita) که ازقسمت‌های فلسفی و عرفانی ادبیات هندو محسوب میشود و در دوره اخیر عصر داستانی تنظیم و از حیث زمانی جدیدتر از دیگر قسمت‌های مهابهارت میباشد، واقع گردیده است.

دفتر ششم بانضمام فصول هیجده‌گانهٔ **گیتا**، در حکم روح ادبیات هندو است و چون ترجمهٔ **میرغیاث‌الدین علی قزوینی** (مخاطب به‌نقیب‌خان) فاقد ترجمهٔ فارسی گیتا (بشرحی‌که در ذیل صفحه ۱۰ مقدمهٔ جلد اول این‌کتاب منعکس شده) بود، جهت مزید استفادهٔ خوانندگان و در جهت تکمیل کتاب حاضر، ترجمهٔ فارسی‌ترانه گیتا منسوب به محمد داراشکوه برین ترجمه افزوده شد و صفحات ۱۱ تا ۱۱۰ این مجلد را دربر گرفته است.

هندوان غالباً گیتا را جداگانه بعنوان کتاب مستقلی چاپ و انتشار میدهند، من هم این قسمت را جداگانه طبع و با مقدمه بالنسبه مبسوطی در دسترس ارباب تحقیق قرار داده‌ام، خوانندگان میتوانند به‌مقدمهٔ گیتا مراجعه نمایند.

اما قسمت دیگر این دفتر از حیث قدمت زمانی مقدم بـربخش گیتاست و مطالبش پیرامون جنگ داستانی ده روزه‌ای است که در مزرعهٔ کوروکشتره به سرکردگی بهیشم وقوع یافته است. در این فصل است که نبرد کوروان و پاندوان عملا شروع میشود و زد و خورد و کشتار خونین آغاز میگردد.

در دهلیز وقوع جنگ داستانی مذکور شگون‌ها همه حکـایت از شکست کوروان و فتح پاندوان داشتند.

در اوان این کارزار زاغ، و کرکس، و شکره، و طاوس، و لك‌لك با هم در یك‌جا جمع میشدند، و مرغوله می‌کردند، و این عمل نشانهٔ آن بود که خلقی عظیم کشته خواهند شد. بعلاوه بیاس به‌دهرتراشت که پسرانش آتش جنگ را برافروختند خبر داد: هنگام‌طلوع‌آفتاب می‌بینم‌که تنهای بی‌سر بر گرد آفتاب‌میگردند، و به‌یکدیگر شمشیر میزنند، و در شب چهاردهم ماه که ماهتاب برطبق معمول در غایت روشنایی است، مانند شب‌های جوزا در اثر گردوغبار بسیار تیره و تار می‌نماید[1]...

آن گاه دهرتراشت، که نابینا بود؛ سنجی (Samjaya) را که گزارش‌گر روزانه جنگ بود طلب داشت و گفت با من بگو که این لشگریانی کـه در کوروکشتره جمع شده‌اند از کجا آمده‌اند؟

در این‌جا در متن منظومهٔ مهابهارت یك فهرست جغرافیایی به‌نظر میرسد که درین ترجمه خلاصه شده است لیکن در ترجمهٔ منسوب به‌داراشکوه این فهرست جغرافیایی با تفصیل بیشتری به‌فارسی نقل گردیده است[2].

چون هردو لشگر آغاز معرکه‌کردند درجودهن‌که رأس ستمگران و ارشد پسران دهرتراشت بود، به‌دوشاسن تیره عقل و بدذات گفت می‌گویند که شکهندی، بهیشم (= بهیکم) را خواهد کشت؛ تو با پهلوانان لشکر او را محافظت کن و مگذار که شکهندی خود را به‌او برساند.

بهیکم هنگام سوار شدن از خدای خود خواست تا هریك از دولشکرکه درطریق راستی نبرد میکند، پیروز گردد و آن‌گاه به‌راجه‌گفت این کوروکشتره (= کرکهیت) عجب معرکه‌ای است که نهوشه (= نهك)، و ییاتی (= ججات)، و ماندهاتا و غیرهم همه به‌تیغ بی‌دریغ کشته شدند، و شما هم باید که غیرت را کار فرمایید و تا جان در بدن دارید، بکوشید و با اعداء جنگ‌کنید تا فتح بیابید، یا کشته شوید. در عالم هیچ عاری بدتر از گریختن در جنگ نیست[3].

اماپاندوان: جدهشتر که بزرگ پاندوان بود، چون کثرت لشکر کوروان را دید و استعداد ایشان را بیشتر از خودشان یافت، بغایت اندوهگین شد، و ارجن را آهسته طلبید و بدو گفت که بهیشم عجب لشگری آراسته است؛ این‌گونه فوج تازه نفس را شکست دادن خالی از اشکال نیست؛ و مرا حیرت می‌آید که کار را چگونه از پیش توان برد!؟

ارجن پاسخ داد جانب کمی و بسیاری لشکر را نشاید نگریست، بلکه نظر بر کرم بهگوان (خدای هندوان) باید داشت، و او است که صف اندك را برصف بسیار غالب می‌گرداند[4].

۱ـ صفحه ۴.

۲ـ صفحهٔ ۶ تا ۸ ترجمه حاضر.

۳ـ صفحه ۸.

۴ـ خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: کم من‌فئة قلیلة غلبت‌فئة کثیرة باذن‌الله (قرآن کریم ۲/۲۴۹).

و چون هردو صف مقابل ایستادند، درجودهن با دروناچارج گفت که ما خیال نمی‌کردیم که لشکریان پاندوان این‌قدر خواهد بود، و این چنین صف‌های آراسته داشته باشند!

دروناچارج پاسخ داد که لشکریان شما هم بسیار است؛ بلکه میتوان گفت که دوچندان میباشند؛ اما فتح موقوف برطالع است، و به‌کمی و بسیاری افراد وابسته نیست[1].

در این‌جا به‌ترانهٔ گیتا میرسیم.

... چون ارجن، و کرشن برارابه بزرگ که اسبان نقره‌فـام داشت، سوار شدند؛ و هردو سفیدمهرهٔ خود را بنواختند، درین ولا ارجن، دلاوران در جودهن (=جرجودهن) را در مقدم کارزار دید و کمان برداشت و با کرشن گفت کـه ارابهٔ مرا پیشتر ببر و در میان هردو لشکر نگاهدار؛ میخواهم جماعتی را که بـر کارزار اقدام نموده، درین میدان درآمده‌اند، ببینم و بدانم، و بشناسم آنان را که بجهت رضایت خاطر جرجودهن تیره‌عقل و خیرخواهی او برجنگ قرار داده، بدین معرکه حاضر شده‌اند، و ایشان را بنظر درآرم، و بدانم که حریف من کیست، و مرا با چه کسان جنگ باید کرد!؟ و چون کرشن ارابه را در محلی که ارجن گفته بود نگاهداشت، و ارجن سرداران و لشکریـان متخاصم را از نظر گـذرانید و طرفین را پراز جماعت پدران، و پدران کلان، و برادران، و استادان، و خالوان، و پسران، و نبیرگان، و دوستان، و پدران عروسان، و آشنایان بدید؛ پس ازدیدن طوایف مذکور، دگرگون شد، و برسر ترحم آمد و گفت:

ای کرشن! از دیدن خویشان، و دوستان، و استادان در مقام جنگ؛ اعضای من سست شد و می‌آیند و می‌لرزند، و آب دهن خشکید و موی برتن من می‌خیزد و کمان گاندیو (Gandiva) از دست می‌افتد، و پوست بدن می‌سوزد، و دل در گرداب حیرت و غم فرو رفت و قدرت برایستادن نمانده، و شگون‌های مخالف می‌بینم!

ای کرشن! من از کشتن خویشان و استادان و مردمان دیگر در عرصهٔ کارزار هیچ نیکویی نمی‌بینم؛ و هرچند آن مردم قصد کشتن من کرده‌اند؛ من قصد کشتن ایشان نمیکنم حتی برتقدیری که از کشتن ایشان خسروی هرسه ملك جهت من میسر گردد تا چه رسد به‌پادشاهی روی زمین که منصب ناچیزی است!

ای کرشن! ما کشتن فرزندان و برادران و خویشان خود را گناهی عظیم میدانیم؛ پس چرا ترك آن ندهیم!؟

هرگاه قومی به‌وادی فناء منتقل میشوند، نیکوکاری ایشان که یادگار عهد قدیم است، نیز معدوم میگردد، و چون نیکوکاری نماند، بدکرداری در قوم و قبیله و در میان مردم منتشر می‌گردد، و از بدکرداری قوم زنان بدفعل خواهند شد، و بعداز بدفعل شدن زنان، فرزند حرام‌زاده از ایشان بوجود خواهند آمد؛ و از پیدا شدن حرام‌زاده‌های کشندگان قوم، این حرام‌زاده‌ها نیز به‌دوزخ خواهند رفت و آب

---

[1] ـ صفحهٔ ۹ـ۱۰.

و طعام به‌آن مردم هیچکس نخواهد داد، و این مردم هم از این ممر به‌دوزخ خواهند افتاد!

جماعتی که نیکوکاری در قوم ایشان نیست، آن جماعت در دوزخ مخلد خواهد بود. عجب است که ما از ممر طمع ملك و راحت، قصد کشتن خویشان کرده‌ایم و اقدام به‌گناه بزرگ می‌نماییم. اکنون من در مقام جنگ نیستم و سلاح در دست ندارم؛ اگر پسران دهرتراشت مرا به‌سلاح بکشند، حال من خوب خواهد شد و بر ارابه بنشست، و با اندوه فراوان تیروکمان را از دست بینداخت[1].

اما کرشن با کمال مهربانی، به‌ارجن گوشزد ساخت که این عمل، از بیدانشی و حاکی از نقصان عقل تو است و در چنین وقتی بیدل مشو، و جبن و صفت زشت بیدلی که در درون تو متمرکز شده است، فروگذار و برخیز و کمر را محکم جهت کارزار ببند.

و چون ارجن مهر خاموشی برلب نهاد، و فارغ‌البال بنشست؛ کرشن به‌او گفت: تو غم جماعتی که نمی‌باید خورد، میخوری، و سخنان ارباب دانش میگویی؛ اما دانا نیستی ـ که دانایان نیك، غم هیچ مرده، و زنده نمیخورند!

تصور مکن که من و تو و این جماعت هرگز نبوده‌اند، و بعد از این نخواهند بود. چنان که جان در قالب سه حالت خردی، و جوانی، و پیری میگذراند؛ همچنان این قالب را رها میکند، و به‌قالبی دیگر میرود؛ بنابرآن برارباب دانش است که از این رهگذر مضطرب نشوند، و پشیمانی بخود راه ندهند[2].

درین‌جا کرشن به‌مسئلهٔ تناسخ که پیروان مذاهب بومی هند، همه بـه‌آن می‌اندیشند، اشاره میکند، و چنین استدلال می‌نماید که من و تو و این جماعت قبلا بارها در قالب‌های دیگر به‌دنیا آمده‌ایم، و از دنیا رفته‌ایم، و بعداز این نیز قافله تناسخ در راه و کار است، و جان باقی، و قالب فانی است و چنان که آدمی جامهٔ کهنه را میگذارد و رخت نو می‌پوشد، همچنان جان از قالب کهنه برمی‌آید و در بدن نو درمی‌آید.

جان را سلاح نمیتواند برید، و آتش نمیتواند سوزاند، و آب فاسد نمیتواند ساخت، و به‌وصف دوام موصوف است، و از جای نمی‌جنبد، و در همه‌جا است، ولی بنظر درنمی‌آید و او را دگرگون نتوان کرد، از کشتن اینان قالب از بین میرود و جانشان باقی میماند و درقالب‌های دیگرجای میگیرد؛ بنابراین غمناك نمی‌باید بود.

آری، ای ارجن! این‌جان‌که درهمهٔ قالب‌هاست، بهیچوجه کشته نمیشود، بدین ترتیب تو دربند غم هیچ جانی مباش، و از کارزار پشیمان مشو که در طریقه فرمانروایان به‌از شیوهٔ جنگ راستی کاری نیست، و اگر تو در این کارزار که از جملهٔ اعمال خیر است، قدم ننهی، از دایرهٔ نیکوکاری برآمده و نیکوکاری خود برهم زده گناهکار خواهی شد، و اهل عالم بدی ترا جاویدان خواهند گفت و مردم

۱ـ صفحه ۱۴ و ۱۵.

۲ـ صفحه ۱۷.

نیك را بدنام زیستن به‌از مردن است!!۱.

باری کرشن با استدلال خود، بترتیبی که در گیتا میخوانیم، ارجن را به کارزار ترغیب و تشویق کرد و چنین نتیجه گرفت که تقدیر الهی نابودی این جماعت را درین کارزار به‌تو محول فرموده، و تو «آلت فعل» هستی، و فلسفهٔ محو این مردم وافنای آنها، جهت ایجاد جماعتی بهتر و مردمی مطلوبتر خواهد بود.

همان‌گونه که درخت کهن را می‌برند، و شاخه‌هایش را قطع میکنند، و به‌جای آن نهال تازه غرس می‌نمایند یا همان‌گونه که ساختمان کهنه را می‌کوبند و عمارت نو جایش می‌سازند، و شکل و صورت بهتر بخود میگیرد و جهت سکونت مناسب‌تر است؛ انقلاب اصیل ملت‌ها و خونریزی‌ها و خرابی‌هایی که در اثر حدوث انقلاب جهت نفع بیشتر اجتماع پیش می‌آید، مقدمهٔ بوجود آوردن اجتماعی سالمتر، و مترقی‌تر و نظمی نوتر خواهد بود؛ بنابرین فلسفه است که در ترانهٔ گیتا کرشن، ارجن را به‌جنگ میخواند تا در پس خرابی‌ها و ویرانی‌ها، دنیایی بهتر که برمبانی عدالت استوار باشد؛ بنا نهد و دیگر ستمگران و غارتگران و آدمکشان را مجال ظلم و غارت و کشتار نماند و مدینهٔ فاضله بوجود بیاید.

پس از بحث و جدل و گفت‌وگوی مفصلی‌که در ۱۸ فصل بین کرشن و ارجن پیش‌آمد، و بگفته صاحب منظومه کرشن بزرگی خداوندی خود را به‌ارجن بنمایاند و ارجن او را به‌چشم سر دید!، ارجن حاضر به‌کارزار شد.

در گیتا اثر اندیشه‌های سه مکتب مختلف فلسفی: سانکهیه (Sanıkhya)، و جوگ (Yoga)، و بیدانت (Vedanta) نمودار است ـ البته تأثیر اندیشهٔ دو مکتب سانکهیه و جوگ بیشتر و عمیقتر است، و فقط در یك فصل از ۱۸ فصل اثر اندیشهٔ معلمان مکتب «ودانته» مشهود میباشد.

آن‌گاه که ارجن تحت تعلیمات سخنان کرشن برخاست و سلاح درپوشید وکمان خود را که گاندیو نام داشت، به‌دست گرفت، لشکریان پاندوان همه خوشحال شدند، و به‌جنبش درآمدند.

در این هنگام جدهشتر به‌سوی لشکر خصم در حرکت شد برای آن که از «بهیشم» و «دروناچارج» و «شل» که بترتیب عمو، و استاد، و دایی او بودند ـ رخصت بگیرد، و چنین کرد، و چون از بهیکم اجازه گرفت، وی به جدهشتر گفت: تو مرا خشنود ساختی، و از بهگوان درخواست کرد که فتح و فیروزی نصیب پاندوان شود!.

میان پاندوان، و کوروان با سرداری بهیکم ـ بطوری که قبلا گفته شد ـ ده روز جنگ ادامه داشت تا آن که بهیکم در اثر اصابت تیرهای فراوان ارجن و شکهندی از پا درآمد و دیگر او را یارای جنگ نماند، و با شکست او پشت کوروان خم شد، و هرچند سه‌سردار دیگر ایشان یعنی: دروناچارج، و کرن، و شل، بترتیب بسرداری سپاهیان کوروان برگزیده شدند و هشت‌روز دیگر جنگ ادامه یافت و

۱ـ صفحه ۱۹.

از طرفین عدهٔ کثیری کشته شدند، لیکن عاقبت کوروان شکست یافتند و جز چند کس از ایشان زنده نماند و تفصیل ایام کارزار بعدی در دفترهای هشتم و نهم و دهم و یازدهم داده شده است. در جریان جنگ ده روزه، میان جرجودهن، و بهیکم گله‌هایی پیش آمد، از جمله در روز سوم جنگ جرجودهن، خطاب به‌بهیکم، و درونه گفت: اگر شما مرا نمی‌خواهید، زودتر میان پاندوان درآیید، و اگر با من یگانه‌اید، به‌راستی جنگ کنید، و نفاق را از دل دور سازید؛ وگرنه این چه معنی دارد که لشکر ما گریزان باشد، و شما دو جنگاور بی‌نظیر جهان تفرج کنید، و با لشکر بیگانه جنگ نکنید و مردم را باز نگردانید.

بهیکم‌پتامه بشنیدن این سخنان نابیوسیده، تبسم‌کنان گفت: از راستی‌گزیر نیست، چون ضرورت شد، می‌باید گفت، و اگر ترا بد آید، اختیار داری. من اول به‌تو نگفته بودم که پاندوان جماعتی نیستند که برایشان کسی غالب تواند شد، و ایشان را مقهور توان ساخت؟ چرا که این پنج‌برادر براندر (Indra) هم غالب آمده‌اند. اما آنچه از دست من‌ساخته‌است، در میدان‌جنگ تقصیر نخواهم کرد و تا دوسه روز مانع میشوم که لشکر شما را نتوانند برهم زد؛ و آنچه مقدور من است، این است؛ اما این معنی را از خاطر خود محو سازید که شما ایشان را توانید هلاك و نابود ساخت.

در روز سوم جنگ، یك‌بار کرشن برخلاف قولی که داده بود که درین کارزار فقط ارابه‌رانی ارجن را بعهده بگیرد لاغیر، چون کوروان برلشکریان پاندوان تاختند وعرصه برآنها تنگ‌کردند، چکر (Cakra = نام سلاح‌کرشن) خود را بردست گرفت و با غضب و اعتراض تمام به‌جانب‌دشمنان دوید و چکر را بگردش درآورد تا همهٔ لشکریان کوروان را نابود سازد!

بهیشم خطاب‌به‌کرشن‌گفت: اگرتو میکشی اول مرا بکش؛ چه‌دولت ما را ازآن بهتر نباشد که بردست تو کشته شویم، و یادآور شد روزی را که درجودهن، و ارجن به‌طلب کرشن آمده بودند و کرشن گفت که من در این جنگ سلاح به‌دست نمیگیرم. در این وقت که کرشن همچنان چکر خود را برسر دست داشت، ارجن دید که اگر کرشن آن چکر را بیندازد، تمام مخالفان را یك مرتبه خواهد کشت، از اینرو خود را از ارابه به‌زیر انداخت و بدوید و در پایش افتاد و گفت که گناه این مردم را به‌من ببخش و پاس همان سخن که گفته بودی که در جنگ سلاح به دست نمی‌گیرم، بدار، و بدین‌ترتیب او را از جنگ بازداشت و گفت من به‌توجه شما همهٔ این‌ها را خواهم کشت[1].

در روز چهارم جنگ نیز باز جرجودهن خطاب به‌بهیکم و دیگر سرداران گفت: که شما یا با من یگانه نیستید یا کم‌زورید، شق اخیر را خود چگونه باور کنم، می‌ماند شق اول؛ پس بفرمایید تا مرا فکری دیگر باید کرد!

بهیکم از جانب همهٔ سرداران متصدی جواب شد و گفت: اگر چه سخن

۱ـ صفحه ۱۳۱.

راست خواه از من بشنوی، خواه از دیگر کس، پیش تو درجهٔ قبول ندارد؛ اما چون می‌پرسی بضرورت باید گفت: من اول هم به‌تو می‌گفتم و حالا نیز میگویم که پاندوان مردم دیگرند، و برایشان غلبه کردن کار ما و شما نیست!... غایتش آنچه از دست ما می‌آید اینستکه با ایشان جنگی و جدلی بکنیم و بدفع‌الوقت بگذرانیم؛ بنابرین مناسب آنست که تو هم حالا برسر انصاف بیایی و با ایشان بدانچه می‌طلبند صلح‌نمایی ـ چه هنوز هیچ نرفته و در آشتی باز است[1]...

در روز پنجم جنگ نیز مردم بسیار کشته شدند و شگون‌های بد ظاهر شد، چنان که در روز ستاره‌ها می‌ریخت و بی‌ابر باران می‌بارید، و آواز رعد از آسمان شنیده می‌شد، و بادهای مخالف وزیدن گرفت، و آفتاب چنان تاریك شد که مردم همدیگر را نمی‌دیدند[2].

در روز ششم جنگ چون آفتاب از افق خاور یك نیزه بلند شد، باز هردو لشکرآغازمحاربه‌کردند. ابتدا ازطرف‌پاندوان، ارجن و ازطرف‌کوروان دروناچارج با لشکریان خود پیشتر آمدند و با هم به‌جنگ پرداختند. و ارجن تیری برکمان نهاد و چنان بینداخت که چون یك گز دور شد، ده تیر از آن جدا گشت، و چون پیشتر رفت، صد تیر، و چون نزدیك دشمن رسید، هزار تیر از آن جدا شد، و برهزار کس آمد و هزار تن را بکشت!

درونا‌چارج نیز تیری مشابه آن برلشکر ارجن انداخت ولی ارجن چنان تیری دربرابر آن بینداخت که اکثر تیرهای درونه را رد کرد و در راه بازداشت[3].

در شب روز هفتم جنگ باردیگر جرجودهن اظهار شکوه نمود که با داشتن چنین جنگاورانی کجا روا باشد که بهیم شیرك شود و از عهدهٔ او نتوانید برآمد؟!

بهیکم پاسخ داد: فتح آسمانی است تا عنایت بهگوان کارساز با کدام جماعت باشد!

در این روز کوروان لشکریان خود را بصورت ماه تمام آراستند، و پیش از همه زنجیرهای فیلان را برگرد لشکر ترتیب دادند و عقب هرفیل هفت ارابه نامزد کردند و در پس هر ارابه هفت سوار گماشتند، و عقب هر سواری هفت پیاده جنگی گذاشتند؛ و همه جوشن‌پوش، و تیرانداز، و نیزه‌گذار بودند، و عقب هرپیادهٔ جنگی هفت پیادهٔ بی‌یراق تعیین کردند.

در این اثنا ارجن به‌کرشن گفت: می‌بینی بهیکم برای ما لشکر را چگونه آراسته است حالا ما را هم به‌جان باید کوشید؛ این بگفت و کمان خود را به‌دست گرفت و تیر برزه نهاد و بشنیدن آواز چاشنی کمانش غریو از هرگوشهٔ لشکریان خصم برخاست و همه دانستند که روز قران سخت و شگفت‌آور در پیش است! درین

۱ـ صفحه ۱۳۵ـ۱۳۶.

۲ـ صفحه ۱۳۸.

۳ـ صفحه ۲۵.

روز نیز از طرفین گروه کثیری به‌وادی عدم رهسپار شدند.

و چون روز هشتم فرارسید کوروان لشکریان خود را مانند دریا که موج میزد بیاراستند، و جرجودهن سپاه خود را دریای بیکران تصور کرد و افواج را به‌امواج دریا تشبیه نمود، و بهیکم مقدمه لشکر بود، و سرداران دیگر از پس او ایستادند، و به نبرد پرداختند.

پاندوان هم لشکر خود را ترتیب دادند و آمادهٔ جنگ شدند. درین روز بهیکم از همه پیشتر جنگ آغاز کرد، و مثل «جم» (خدای مرگ) درنظر آشنا و بیگانه می‌نمود. هرکس او را از دور می‌دید، خیال میکرد که بلائی است سیاه، و پنجهٔ او به‌شکل اجل می‌ماند. درین روز هفت تن از برادران جرجودهن به‌بهیم تاختند، و همه به‌دیار نیستی رهسپار شدند. جرجودهن ازکشته شدن برادران خودمیگریست. بهیکم به‌او گفت حالا وقت گریه نیست، کرده را ناکرده باید شمرد، و در کارزار باید کوشید، و ما پیش از این این معنی را میدانستیم، و آن روز نصب‌العین ما بود، و هرچه به‌تو نصیحت کردیم، سخنان ما را حمل برغرض نمودی، و روزی که ما از جنگ احتراز میکردیم نه از رهگذر صرفهٔ جان خود یا از ترس و بی‌دلی می‌بود؛ بلکه برای این بود که یقین داشتیم که درین جنگ بزرگ همهٔ ما از بین خواهیم رفت و تو این توقف را از ما نفاق شمردی، و کار را بجایی رسانیدی که علاج ندارد[۱]!

در شب روز نهم درجودهن، و کرن، و دوشاسن، و شکن یك‌جا جمع شدند و گفتند که درین هشت روزی که با پاندوان جنگ کردیم تلفات سنگین به‌ما وارد شده است؛ باید فکری در این‌باب کرد. کرن به‌درجودهن گفت: تو درین باب هیچ دغدغه بخود راه مده، همین که بهیکم در میان لشکر ما نباشد، یا آنکه سلاح را بیندازد، من کارزار خواهم کرد و همهٔ پاندوان را خواهم کشت!

آن گاه درجودهن با برادرانش به‌خانهٔ بهیکم رفتند و از او خواستند که در روز نهم جنگ به‌هرتیبی باشد، پنج برادران پاندو را بکشد، وگرنه اجازه دهد کرن به‌جای او فرماندهی را بعهده بگیرد. بهیکم از این سخن سخت برآشفت و رنگ رخسارش سرخ شد و چشمانش بگردش درآمد؛ پس گفت ای جرجودهن! پاندوان مردمان زبونی نیستند که اگر من دست از جنگ بکشم، کرن جواب ایشان تواند داد، و خاطرهٔ جنگ کوروان را در نزدیکی جنگل کامیك (Kamyaka) با گندهربان به‌رخ جرجودهن کشید و گفت در آن وقت کرن را چه شده بود که مانند زنان فرار کرد و شما را بگذاشت!؟ ولی ارجن رفت و با گندهربان‌بجنگید و شما را از چنگ ایشان خلاص ساخت. و وعده داد که فردا اکثر سرداران پاندوان را خواهم کشت مگر شکهندی (Sikhandi) که او زن بوده است، او را نخواهم کشت، اگرچه مرا بکشد.

چون‌روز نهم شد پاندوان از جان شکهندی محافظت و نگهبانی کردند تا

۱ـ صفحه ۱۵۲.

مبادا کوروان او را بکشند زیرا مرگ بهیکم را به‌دست وی میدانستند. درین روز کوروان به‌طریق شطرنج لشکر خود را آراستند، و پاندوان نیز بهمین نحو لشکر خویش را ترتیب دادند.

در همین روز ابهمن پسر ارجن که هنوز شانزده سال بیشتر از بهار عمرش نگذشته بود، پهلوانی‌ها کرد و لشکریان بسیاری از کوروان را بخاك‌وخون کشید.

ابهمن پس از آنکه جمع کثیری را بکشت بهیکم او را بدید، و گفت بیایید این کودك را در میان گیریم و نگذاریم بدر رود ولی ارجن آن حال را بدید و او را نجات داد. هم درین روز بین ارجن و بهیکم جنگ سخت درگرفت و بهیکم به‌ارجن چندان تیر زد که تمام ارابه و اسبان و بدن ارجن زیر پیکان تیرها پوشیده شد.

در شب روز دهم جنگ، جدهشتر به‌کرشن گفت: مرا یك چیزی به‌خاطر میرسد؛ اگر بفرمایید بگویم!

کرشن گفت: بگویید.

جدهشتر گفت: امشب باید همه ما در ملازمت شما به‌خانهٔ بهیکم برویم و از او التماس بکنیم که بگوید ما چه کار کنیم که پیروز شویم!

کرشن گفت: بسیار خوب گفتی!؛ پس همه متوجه منزل بهیکم شدند، و او ایشان را پذیرفت. چون بدرون خانه رفتند، بهیکم، کرشن را تعظیم کرد، و او را در بالای مسند خود نشاند، و خود بـه‌ادب در پایین بنشست، و بـه‌جدهشتر و برادرانش گفت: ای فرزندان! خوش آمدید، و پرسید سبب آمدن شما درین نصف شب چیست؟ جدهشتر گفت: ما همه فرزندان، بلکه بنده‌های شما هستیم، و شما همه ما را با لشگریانمان زیروزبر کردید حالا از شما یك درخواست داریم!

بهیکم پاسخ داد: کار جنگ چنین می‌باشد؛ اما چون شما این‌جا آمده‌اید، هرچه بطلبید، آنرا می‌پذیرم.

جدهشتر گفت: میخواهیم به‌ما بفرمایید که هیچکس در جنگ حریف شما خواهد شد... شما اول فرموده بودید که فتح نصیب ما میشود، این سخن چطور راست می‌آید!؟

بهیکم لب‌خند زنان گفت: در هرجنگی که من در آن جنگ برارابهٔ خود سوار باشم؟ هیچکس آن لشکر را نمی‌تواند شکست دهد، مگر وقتی‌که من از ارابه بیفتم...

جدهشتر گفت: همین را می‌خواهیم بدانیم که کسی شما را میتواند از ارابه پیاده کند؟

بهیکم پاسخ داد: من در جنگ قول دادم که هرکس از پیش من بگریزد، یا هرکس که از من امان بخواهد و یا هرکس که دربرابر من سلاح بیندازد؛ و همچنین هرکس که بگوید من تعلق به‌تو دارم، و هرکه در اصل زن بوده، و بقدرت بهگوان مرد شده است، هرگز چنین کسان را نخواهم کشت. و در میان لشکریان شما جز کرشن، و ارجن کسی نیست که مرا تواند کشت ــ اگر چه من در خواب باشم ــ و

۱ــ صفحه ۱۶۴.

در میان لشکریان شما شکهندی، مردی است که در اصل زن بوده، اگر او دربرابر من بیاید، من دست به‌سلاح نخواهم برد. و ارجن می‌باید تیرهایی را که‌کارگر باشد، چندان برمن بزنند که بیفتم؛ آن زمان شما لشکر خصم را فتح خواهید کرد!

پاندوان چون از نزد بهیکم بازگشتند، ارجن به‌کرشن گفت: بهیکم عمو و ولینعمت من است، و مرا دل نمی‌دهد که او را بکشم.

کرشن پاسخ داد: در سپاهیگری این چیزها عیب نیست و تا بهیکم از این جنگ دست کوتاه نکند، فتح نصیب شما نخواهد شد.

در آن روز بهیکم مبتلا به‌سردرد شد و رنگش متغیر گشت و در دل لشکریان کوروان چنین خطورکرده‌بودکه بهیکم خواهدافتاد. بهیکم باوجود سردرد شدیدپس از آنکه ارجن کمان او را شکست، کمان دیگر طلبید و برآن شد تا ارجن و دیگران را به‌تیر بزندکه شکهندی برابر اوآمد؛ ولی‌بهیکم اصلا به‌او التفات‌نکرد و از اینرو شکهندی نه تیر برسینه بهیکم‌زد، اماآن‌تیرهامؤثرواقع‌نشد. درین وقت ارجن ازعقب شکهندی بیست وپنج تیر پیاپی بر بهیکم زد؛ و شکهندی هم او را تیرباران‌میکرد، و بدین‌طریق ارجن، و شکهندی چندان تیر بر بهیکم زدندکه درتمام بدن و در ارابهٔ او هیچ جایی نماند که تیر برآن ننشسته باشد. در این وقت آفتاب نزدیك غروب رسیده بود که ارجن از عقب شکهندی چنان تیری بربهیکم زد که بی‌طاقت شد، و از بالای ارابه برزمین افتاد.

چون به‌زمین افتاد، ابتدا کوروان، و پس از آن پاندوان به‌بالین‌اش شتافتند و بهیکم روزی چند زنده ماند، و به‌خواهش کرشن و درخواست جدهشتر ــ چنان که در پرب دوازدهم و سیزدهم آمده است، بنابرداستان‌ها ــ جهت ارشاد و راهنمایی جدهشتر مطالبی بیان داشته و در جواب سؤالات جدهشتر پاسخ‌ها و حکایاتی نغز نقل کرده است که حوالت به‌دفتر دوازدهم و سیزدهم میشود.

***

اما دفتر هفتم این کتاب که آنرا: **درونه پرب** (Dronaparva) گویند، مشتمل است برداستان پنج‌روزه همین‌جنگ به‌سرکردگی درونه(ظرف، ظرف قربانی، دلو).

چون بهیکم بدان صورت از پای درآمد و دیگر قادر به‌حرکت و کارزار نبود؛ کوروان درونه را بفرماندهی سپاه خود اختیار کردند. بنابرداستان‌ها درونه ازطبقهٔ براهمن، و معلم و مربی پاندوان و کوروان و در فن کمانداری و تیراندازی مهارت داشت.

در اولین روزی که درونه بفرماندهی کوروان برگزیده شد و طرفین لشکریان خود را بیاراستند، از کثرت کشتار ترتیب هردو لشکر برهم خورد و غبار فتنه برآسمان رفت، و کرکسان بالای بیرق‌ها، آشیانه ساختند، و زاغ و زغن به مهمانی کشتگان آمدند، و روزی برایشان فراخ شد، و عقابان به‌بوی گوشت با شتاب فراوان راه یك ساله را طی کردند، و در یك روز به‌جنگ‌گاه آمدند، و چنگال‌ها، و منقارها پرساختند و منتظر روزی نو بودند؛ و پس از آن که سواران

در میدان جولان نمودند، و هرکدام حریف خود را نامزد کردند؛ ارجن از ایــن طرف، و کرن، از آن طرف آمادۀ نبرد شدند.

... درونه درین جنگ گاهی یك تیر رامی‌بریدو دوپاره می‌کرد، وگاهی دو تیر را به‌نیزه یکی می‌کرد، و کار را به‌جایی رسانید که ترس او در دل پاندوان بسیار افتاد، و چون برگ درخت بید به‌لرزه‌درآمدند، و تیرهایش روی هوا را چنان گرفت که آفتاب پوشیده شد...!

جرجودهن که مظهر خباثت و شقاوت و حسادت بود، به‌درونه گفت: صفوف لشکریان پاندوان از هم پاشیده و مغلوب می‌نماید، و کار امروز را به‌فردا نباید انداخت. و سعی باید کرد که جدهشتر دستگیر شود. چون این معنی به‌جدهشتر معلوم شد به‌ارجن گفت: هیچ شنیدی که درجودهن به‌درونه چه گفت؟ تو که بارها دعوی می‌کردی که من تنها برای لشکریان کوروان کافی هستم، امروز چرا به‌جان و دل نمی‌کوشی!؟ می‌باید که چنان با درونه، و کرپاچارج به‌نبرد پردازی که ایشان را از حال خود خبر نماند و بخود درمانند...

ارجن گفت که درونه استاد من است، او را به‌جان نمیتوانم کشت؛ و تا من زنده‌ام؛ کسی، ترا نمیتواند گرفت. این لاف و گزاف است که جرجودهن خاطر خود را به‌آن‌خوش می‌کند؛ اگرستاره‌ها از آسمان برزمین فروریزند، وآفتاب ازمغرب طلوع کند، و خدای اندر خود به‌جنگ آید، ممکن نخواهد بود که دشمنان بتوانند به‌تو گزندی برسانند...

در روز دوازدهم لشکــریان کوروان بــرسر ارجــن و کــرشن تاختند، و آن چنان ایشان را برتیر گرفتند که تا مدتی ارجن و کرشن یکدیگر را نمی‌دیدند و از حال خود خبر نداشتند تا آن‌که ارجن‌کمان‌گاندیو را به‌دست‌گرفت وسفیدمهرۀ خود را بنواخت و تیری را که تمام از افسون بود بردشمنان افکند، و از تأثیر آن تیر، چندین هزار کرشن و ارجن به‌صورت ایشان ظاهر شدند، و ترس در دل دشمنان افتاد و فوج خصم مردمان خود را بصورت ایشان تصور میکرد و یکدیگر را به‌گمان ارجن و کرشن می‌کشتند و بعداز کشتن معلوم می‌شد که مردمان خود را کشته‌اند، نه کرشن، و ارجن را!...

درهمین‌روز درونه جهت‌دستگیری‌جدهشترچنان‌فوج او را پریشان ومتفرق و مضمحل ساخت‌که شیرژیان‌گلۀگوسفندان یا باد تند ابرها را، و از ازدحام و انبوه لشکریان چنان غبار برآمد که راه آمد و شد نفس برگلو تنگ شد و کسی حریف خود را نمی‌شناخت. از سیاهی فیلان، و سپیدی بیرق‌ها تو گویی هوا رنگ فصل باران گرفت. فیلان مست مثل ابرهای تیره در زمین بودند، و بیرق‌های سفید چون دستۀ غازان بالای سرها برافراشته گردید، و آتشی‌که ازدندان‌های‌فیلان برمی‌خاست، در رنگ بیرق می‌نمود، و صدای فیلان به‌جای رعد غران، و فیلانی که بر زمین کشته و مجروح می‌افتادند، گویا پاره‌های ابری بودند که از آسمان افتاده بودند.

... اهل حساب از شمار کشته‌ها عاجز ماندند، و از خون روان، زمین گل

و لای شد، و درونه برای گرفتن جدهشتر چنان حمله کرد که شیر برفیل حمله می‌برد؛ و به‌حملهٔ اول ارابه‌ران جدهشتر را فرود آورد. و جدهشتر بیرق درونه را به‌تیر انداخت و به‌تیر دیگر ارابه‌ران او را زد، و درونه کمان او را برید... جدهشتر عاقبت از بیم آنکه مبادا درونه او را بگیرد، از ارابه فرود آمد و براسب راهوار سوار شد و رو به‌گریز چنان نهاد که بازپس نمیدید. در این میان یکی از کوروان فریاد برآورد که از سرداران کلان گریختن عار است؛ و جدهشتر پاسخ داد که فرار از ترس طبقهٔ فرمانروا عیب میباشد، اما از براهمن گریختن ننگ و عار نیست....

در همین روز در جنگی که میان ارجن، و بهگدت در گرفتن از بس میان آن دو تیر و نیزه ردوبدل شد هردوبیهوش‌شدند، وپس ازآنکه دوباره به‌نبردپرداختند و بهگدت تیرهای خوشه‌مانند وچنگال‌دار به‌ارجن انداخت‌که هرگاه به‌او می‌رسید، سینه‌اش را متلاشی‌میکرد، ولی‌کرشن سینهٔ خودرا سپر بلای ارجن‌کرد وچون برسینهٔ کرشن اصابت کرد، آن تیر به‌شکل تسبیح درآمد و در گردن کرشن افتاد. این اقدام کرشن که‌به‌وقت رسیدن‌تیر بهگدت، ارجن را پس‌کرد وخود را پیش راند، بر ارجن مغرور خوش نیامد، و رنجیده شد و گفت مرا نامرد و عاجز خیال کردی و تیری را که حواله من شد، سینهٔ خود را فراپیش دادی!. کـرشن ازین گله ارجن تبسمی کرد و پاسخ داد که تو حریف آن تیر نبودی، اگر به‌تو می‌رسید؛ البته ترا می‌کشت؛ می‌باید که مرا درین امر معذور داری...

عاقل آنست که تحقیق ناکرده کسی را ملامت نکند!

ارجن گفت قضیه چیست؟ کرشن پاسخ داد: مرا در عالم چهار صورت است؛ از آن‌جمله یکی‌برصورت نر (Nara) و ناراین (Narayaa) برآمده درکوه‌بدری‌مشغول به‌عبادت و ریاضت میباشم؛ و دوم: درون آفتاب نشسته‌ام و احوال خلایق و وقایع جهان را می‌بینم؛ وسوم همین‌صورتی است‌که مرا می‌بینی؛ وچهارم‌صورت‌من، بشن است‌که درجزیرهٔ واقع در دریابه‌خواب میروم، و بعد از هزارسال بیدار میشوم....

کرشن گفت که چون این تیر بهگدت در اصل از بشن است، و تو نمیتوانستی آنرا از خود دفع کنی؛ بنابرین تیر خود را گرفتم تا به‌تو اصابت نکند و آن تیر را کشیده گرفته‌ام و دیگر در آن هیچ زوری نمانده است...

در جنگ روز سوم بفرماندهی درونه، که روز سیزدهم جنگ کوروان و پاندوان بود، ابهمن پسر ارجن کشته شد و پاندوان سخت عزادار شدند. بیاس، برای تسلای خاطر پاندوان قصهٔ هری (Hari) پسر اکنپنه (Akampana) را که از نارد شنیده بود بیان داشت و چنین نتیجه گرفت که کرگ اجل جمیـع کـائنـات را می‌برد، و علاج اجل به‌دست هیچکس نیست، و احدی از دست او امان نمانده، و داستان سنگینی بار زمین و غصه و غیظ برهما ـ خدای آفریدگار ـ را که داستان

جالبی است جهت تسلای جدهشتر و سایر پاندوان بیان داشت[1].

ارجن سوگند خورد که جیدرت را که قاتل ابهمن بود، خواهد کشت، وگرنه خود را نابود مینمایم...

روز چهارم پیشرفت پاندوان در جنگ نمودار شد و چون جرجودهن، چنین دید به‌درونه عتاب کرد که ارجن تنها بسیاری از لشکریان ما را منهزم گردانید و همچنان پیشتر میرود، و کاری باید کرد که جیدرت را نتواند کشت. اگر در وقت نزاع پاندوان شما تسلی من‌نمیکردید، من اصلا با پاندوان کاربه‌جنگ نمی‌رسانیدم شما اگر جلو ارجن را نتوانید نگاه دارید جیدرت کشته خواهد شد. از من نادان‌تر کسی دیگر نیست که بر قول شما جیدرت را به کشتن میدهم. چنانچه آدمی از دست عزرائیل جان به‌در نمیبرد، جیدرت از دست ارجن کشته خواهد شد. کاری کنید که جیدرت به‌دست ارجن نیفتد.

درونه پاسخ داد: من از گفته تو آزرده نمیشوم؛ اما کرشن ارابه‌ران ارجن است، در یك چشم بهم‌زدن ارابهٔ ارجن را به‌هرجا که اراده داشته باشد ، میبرد. بعد تیر ارجن یك کروه است و کرشن ارابه او را همراه تیر میبرد؛ من به‌گرد اسبان ارابهٔ ارجن نمیتوانم رسید...

آخر تو هم راجه هستی، برو، و با ارجن جنگ بکن؛ به‌من چه مبالغه میکنی!؟ جایی که ارجن رفته است، تو هم برو.... کرشن و ارجن چون نزدیك جیدرت رسیدند، هردو طرف، سفیدمهرهٔ خود را دمیدند و سازها را نواختند، جرجودهن هم شخصاً برای نگاهبانی جیدرت آمد...

کرشن برای تحریك ارجن به‌او گفت: جرجودهن را ببین که چطور آمده است ــ او با دغلی و نامردی ملك و مال شما را گرفته و به‌درو‌پدی انواع آزار رسانیده و پاندوان را ناگزیر به‌اقامت در جنگل و بیابان کرده و قصد کشتن شما را داشته است، تو نیز او را بکش و خوب شد که دشمن در تیررس تو آمد؛ و تأکید نمود که جرجودهن، بیخ دشمنی است، تو او را بکش و بیخ کوروان را برکن که دشمنی کوروان با بودن او برطرف نخواهد شد...

جرجودهن که از دست درونه زره طلا که آنرا «کوچ» گویند و افسون برهما برو خوانده شده بود پوشید؛ و این سخنان را شنید، سه تیر به‌ارجن و چهار تیر براسبان او، و ده تیر برسینهٔ کرشن نشانه کرد ولی کرشن تیرهای او را از چوب راندن اسبان برید، و ارجن نیز تیرهای جرجودهن را رد کرد و آن تیرها به‌زره جرجودهن اصابت نمود؛ لیکن زره را نشکافت و پس از آن تیرهای دیگر به‌جرجودهن انداخت و هیچیك کارگر نشد[2]...

در جریان این نبردها، سنجی که روزانه گزارش وقایع جنگ را به‌دهرتراشت میداد، به‌دهرتراشت گفت که این‌همه کشاکش و کشتارها و خونریزی‌ها دراثرموافقت

۱ـ صفحهٔ ۲۰۰.
۲ـ صفحهٔ ۲۲۲.

تو با قماربازی شد.

جرجودهن با اینکه زره کوچ افسون خوانده در تن داشت نگران خود، وکشته شدن جیدرت بود.

درین ولا ارجن که با فوجی از کوروان در جنگ بود، نتوانست با جدهشتر تماس بگیرد و چون از او خبری نشد جدهشتر نگران شد و برای یاری وی ساتك را به‌نزد ارجن فرستاد. ساتك با درونه مقابل شد و به‌زدوخورد پرداختند.

دهرتراشت از سنجی پرسید که بعداز رفتن ساتك پسران من (= کوروان) چه کردند؟ سنجی پاسخ داد: تو هرچه کرده بودی نتیجهٔ آن را می‌یابی؛ مانند تو بیرحم دیگری نخواهد بود، با پسران خود محبت و اخلاص، و با پاندوان حسد و عداوت ورزیدی؛ همان نیت بد تو پیش آمده است، و هزیمت کوروان از طمع و حرص و اعمال زشت تو میباشد...

ساتك با درونه‌چارج مردانه بجنگید، و بسیاری از مردمان کوروان را به هلاکت رسانید و بقیه روبه‌گریز نهادند، و از جمله دوشاسن از جلو ساتك فرارکرد.

سنجی گوید: درونه به‌دوشاسن گفت که پس از جرجودهن نظر برتو بود، چرا از میدان جنگ گریخته‌ای؟ روزی که با کمك شکن قمار می‌باختی، این روز را به‌خاطر نمی‌آوردی! این نتیجهٔ آن دغل‌کاری و قماربازی است، و «دروپدی» را کلفت و کنیز خواندید! آن کبر، و لاف، و منی تو چه شد که اکنون گریخته‌ای!؟ تو سردار لشکر بودی، وقتی تو فرار را برقرار ترجیح دادی، لشکریان به‌پشت‌گرمی چه کس توانند ایستاد!؟ حالا صلاح کار به‌صلح است نه برحرب؛ با جدهشتر صلح کنید، تا از کشتن نجات یابید.

سنجی گفت: چنان که به‌روز قیامت عالمی کشته میشود، ساتك در آن روز فیلان و اسپان، و ارابه‌سواران را در خاك هلاکت انداخت...

درین وقت جرجودهن به‌مقابلهٔ بهیم، و دهرشت‌دمن آمد و جنگ سختی درگرفت بمثابهٔ که کارزار از اسلحه‌گذشت، و نبرد تن‌به‌تن درگرفت ودست وگریبان شدند و با مشت و لگد جنگ می‌کردند، و درین جنگ جرجودهن هم لشکریان پاندوان را همچنان که فیل گل نیلوفر را پایمال میکند، افراد دشمن را پایمال کرد.

سنجی گفت: وقتی ساتك به‌یاری ارجن و بهیم رسید، ارجن قوت دیگر یافت و از هیچکس نشنیده‌ام که شخصی ارابه را برارابه، و فیل را برفیل، و اسب را براسب زده باشد.

دهرتراشت از سنجی پرسید هرگاه بهیم قصد کشتن پسران من بکند، چه کسی میتواند آنها را محافظت کند؟ پسران من در قیاس با بهیم آن‌چنان هستند که کاه خشك در پیش‌آتش!.

درجودهن چون دریافت که ارجن و بهیم و ساتك با هم نزدیك جیدرت رسیده‌اند، بسیار ناراحت شد و گفت: مثل من طالع بد کسی ندارد، و یقین من شد که اجل من نزدیك رسیده است؛ اکنون راه نجات جیدرت چیست؟

درونه پاسخ داد: علاج آنست که اکنون ما و تو برویم و از جیدرت نگهبانی نماییم همچنان که شما با مصلحت‌اندیشی شکن به‌قمار نشستید، حالا هم وقت قمار جنگ فرارسیده است، و اگر پاندوان جیدرت را کشتند، فتح آنان را خواهد بود...

درین وقت کرن با بهیم به‌جنگ پرداخت و هفت برادر درجودهن به‌مدد کرن آمدند؛ اما بهیم همهٔ آنها را کشت.

سنجی درین‌جا باز به‌دهرتراشت ضمن گزارش روی‌دادهای جنگ چنین گفت: در قماربازی سخن‌هایی که پسران تو در حضور تو، و درونه به‌پاندوان، و دروپدی گفته بودند؛ پاندوان را غم و غصهٔ بسیار روی داده بود، و بهیم آتش آن غصه را در سینهٔ خود جمع ساخت و امروز برمردم و پسران تو برآورد؛ و سخنانی را که بدر با شما گفته بود، و شما قبول نکردید، الحال نتیجهٔ آنرا می‌بینید. تا امـروز سی و یك تن از پسران تو به‌دست بهیم کشته شدند؛ امروز هرکس که به‌چشم بهیم می‌آید، زنده باز نمی‌گردد، و لشکریان تو در غم گرفتارند!...

در جنگی که میان کرن و بهیم رخ داد، چنان که سیمرغ برای کشتن باز می‌آید، بهیم برای کشتن کرن آمده بود... کرن با نخوت و تکبر فراوان و سرزنش چون بهیم را دربرابر دید، گفت: تو شکم خود را سیر میتوانی کرد، و جنگ از دست تو نمی‌آید، و کاربکاربردن اسلحه نمیدانی. بعدازین به‌جنگ من میای که تو برای جنگ اطفال خوب هستی! و چون جنگ درگرفت، کرن بهیم را زبون ساخت؛ و ارجن به‌حمایت بهیم، کرن را زیر تیر کمان گاندیو گرفت تا کرن و بهیم از هم جدا شدند...

درین جریان همچون شناوری که مانده میشود، و برکناره میرود، ساتـك همچنان با دسته‌ای دیگر از کوروان جنگ میکرد و مخالفان را شکست میداد، و خود را به‌ارجن نزدیك می‌ساخت و کرشن ساتك را آفرین می‌گفت...

چون ساتك نزد ارجن و کرشن رسید؛ کرشن به‌ارجن گفت: ساتك خوب نکرد که جدهشتر را گذاشت و این‌جا آمد، محافظت جدهشتر ضرورت دارد، زیرا مـن میدانم بسان عقاب که در آسمان می‌پرد، و استخوان را در زمین می‌بیند و می‌آید و آنرا برمیدارد؛ درونه نیز جدهشتر را همچنان زیرنظر دارد...

درین ولا کرشن گفت ساتك اقیانوس مشکلات را پیموده و شناوری کرده، اینجا آمده است؛ مبادا به‌مقدار سم ماده گاو در مشکلی غرق شود! از قضاء، ساتك با بهورشروا برخورد و به‌او گفت ای ساتك امروز از اثر تیرهای من خون تو بـه زمین خواهد ریخت... ساتك تبسم‌کنان در جواب گفت: چنانچه ابر در ماه‌های اشون (ماه ششم سال هندی)، و کاتك نعره میزند، و نمی‌بارد؛ سخنان ترا می‌شنوم و مرا خنده می‌آید!...

این دو پهلوان مانند دو فیل مست بریکدیگر تاختند و وقتی شمشیر و سپر هردو بریده شد با مشت به‌جنگ پرداختند و حتی همچون گاومیشان، سر بریکدیگر می‌زدند و کوروان و جادوان تماشا میکردند....

کرشن و ارجن از دور کارزار آنها را می‌دیدند و چون بهورشروا، ساتك را برزمین زد و موهایش را بگرفت و شمشیر برآورد و پای برسینهٔ ساتك گذاشت و خواست که سرش را ببرد، ساتك سر خود را مانند چرخ کلال می‌گـردانید، و ارجن در دل خود بهورشروا را آفرین میگفت و نظر بر جیدرت داشت تا آن که با تأکید کرشن، ارجن برخلاف‌جوانمردی وعدم رعایت شیوهٔ پهلوانی‌تیری‌به‌بازوی‌بهورشروا زد و دستی که شمشیر برآورده بود از بازو برید و شمشیرش بیفتاد و ساتك را گذاشت و ارجن را سخن درشت گفت که من به‌جنگ حریف دیگر مشغول بودم، تو دست مرا بریدی و کار مردم زبون بعمل آوردی! تو پیش جدهشتر کدام راستی و اخلاقیات و نیکوکاری خود را اظهارخواهی کرد؟ معلوم میشود کرشن مصلحت‌اندیشی به ارتکاب کاری نموده که همه ترا نفرین خواهند کرد..

در طریقهٔ چهتریان (جنگاوران) کشتن دشمن چندجا روا نیست:

نخست وقتی‌که دشمن مست باشد؛ دوم آن‌که هراسان باشد؛ سوم از ارابه پیاده شده باشد؛ چهارم پناه آورده باشد...

ساتك افزود: مرد نیك که کار مردم زبون کند، بغایت ناپسندیده است؛ نهایتش تأثیر صحبت است. از تعلیم کرشن این چنین بعمل آوردی که هر کس در صحبت شخصی باشد، کار را موافق صلاح دید او می‌کند؛ تو از پشت راجه (پاند) تولد شده بودی، و در مردم نام به‌نیکویی برآورده‌ای، این کار را تو برای خلاصی ساتك کردی. هیچگاه نبوده است که شخصی با دیگری جنگ بکند، و کسی از پشت دست او را ببرد؛ اما گناه تو نیست، گناه کرشن است که تو در صحبت آن دغلباز بر ارابه سوار شده‌ای! آنان که دهرم (نیکوکاری) و راستی را گذاشته‌اند کارهای زبون می‌کنند، همه‌کس آن‌ها را لعن و طعن مینماید، تو مثل آنان کار کردی!

درین‌هنگام بهورشروا، تیروکمان را به‌دست چپ بر زمین‌نهاد و بسان جوگیان بنشست و دهیان (مشغولی) کرده جان را از تن خود به‌درآورد و بید خواندن گرفت و چشم را برآسمان دوخته آب گنگ را تصور نمود و لشکریان کوروان، و کرشن و ارجن شیوهٔ جان دادن ساتك را می‌دیدند و سپاهیان به‌کرشن طعن میزدنـد و بهورشروا را تحسین می‌کردند[1].

ارجن چون شنید پسران دهرتراشت به‌او طعن میکنند، گفت همهٔ راجگان مرا می‌دیدندکه خلاف قاعده هیچکس را نکشته‌ام؛ بزرگان ظالم را کشتن جایز داشته‌اند. بهورشروا، ساتك را که بی‌اسلحه و پیاده شده بود به‌آن طریق درصدد برآمد بکشد؛ من سزای بدعهدی او داده، بازوی ویرا بریده‌ام. کوروان اول دهرم (نیکویی) را بدانند، بعداز آن بد بگویند. وقتی که شش کس جمع شده ابهمن را که پیاده و بی‌سلاح بود، کشتند در آن زمان دهرم آن‌ها کجا رفته بود!؟...

آن گاه ارجن به‌کرشن گفت ارابهٔ مرا برسر جیدرت بران و قول مرا راست کن که امروز باید جیدرت را بکشم و اکنون آفتاب نزدیك به‌غروب است...

۱ـ ۲۴۹ـ۲۵۰.

کرن، و شل، و اشوتهاما، و کرپاچارج، و جیدرت یك‌جاجمع شدند و ارجن را مورد حمله قرار دادند، و جیدرت را عقب نگاه داشتند، و با ارجن به‌نبرد برخاستند، و غروب آفتاب را میخواستندکه ارجن گفته بود باید جیدرت‌کشته شود وگرنه خود را خواهم‌کشت. وآفتاب به‌سرخی درآمد وکوروان‌کمان‌ها به‌دست‌گرفته تیرها بر ارجن انداختند، و ارجن بعضی تیرها را دوپاره، و بعضی را سه‌پاره می‌ساخت و جمیع کوروان جیدرت را در میان گرفتند و محافظت او می‌نمودند...

ارجن پس از نبرد با محافظان جیدرت عاقبت شصت و چهار تیر بر جیدرت زد و هیچیك از آنها کارگر نشد. و آفتاب تند رو به‌مغرب میرفت.

کرشن به ارجن گفت: سر جیدرت را آنچنان بینداز تا در جایی که برهدکشتره پدر جیدرت عبادت میکند، در دست او بیفتد. ارجن تیری راکه مهادیو به‌او داده بود، بر کمان نهاد، و آن تیر مانند باز شکاری بر سر جیدرت اصابت نمود، و ارجن سر او را چنان انداخت که همان جایی که برهدکشتره عبادت میکرد، و سندهیا (نماز) می‌نمود و دست‌ها به سوی بهگوان بر آسمان برداشته بود، سر جیدرت با گوشواره و موهای بلندش بر دست برهدکشتره افتاد و فی‌الحال سر برهدکشتره صدپاره شد.

با کشته شدن جیدرت پاندوان خوشحال و کوروان سوگوار شدند...

بعداز آن که روز پنجم شد که در واقع روز پانزدهم نبرد میباشد، دهرتراشت از سنجی پرسید که کار جنگ به‌کجا منتهی گشت و درونه چگونه بقتل رسید؟

سنجی پاسخ داد، آن شب چون تمام شد و آفتاب طلوع کرد، هردو لشکر به غایت کوفته و مانده شده بودند، با وجود آن صف‌آرایی کردند...

ارجن با درونه بسان دو باز که بخواهند پارچهٔ گوشتی را از هم بربایند جنگ می‌کرد. درونه تیر برهماستر رابرکمان نهاد، و ارجن نیز تیری که‌برهما به او داده بود در کمان گذاشت و از صدای آنها مردم زیادی قالب تهی کردند و آتش از تیرهایشان برافروخته شد که زبانه‌هایش به‌آسمان میرسید!...

درونه برای اینکه بداند اشوتهما مرده است یا نه، بر آن شد تا از جدهشتر که به‌راستگویی موصوف بود، واقع امر را بپرسد وچون‌ازجدهشتر جویاشد که اشوتهما مرد؟ کرشن این‌بار نیز برخلاف اصول اخلاقی به‌جدهشتر گفت: بگو آری مرد.

جدهشتر به‌کرشن گفت: من هرگز به‌کسی دروغ نگفته‌ام، و هرگز به‌استاد خود خلاف نخواهم گفت.

کرشن به‌جدهشتر گفت هنوز اول روز است، و ببین که درونه چه تعدادکثیری را کشته است و تا آخر روزتمام شما را خواهد کشت، با یك سخن دروغ که برای مصلحت باشد، و چندین هزار خلق از کشتن خلاص شود، چه زیان دارد؟ جدهشتر حرف کرشن را نپذیرفت.

در این‌جا بهیم ــ که فیلی اشوتهاما نام راکشته بود ــ گفت: به‌جدهشتر بگوی که اشوتهاما نام فیل مرد ولی‌آدمی‌نبود؛ بدین‌ترتیب جدهشتر به‌درونه‌گفت «اشوتهاما مرد»؛ لیکن دنباله حرف ویراکه «اشوتهاما آدمی‌نبود» با نواختن سفیدمهره‌های‌کرشن

و ارجن و دیگران نشنید و به‌گوش دروناچارج نرسید.

درونه همین‌قدر که شنید اشوتهاما مرد بغایت پریشان گشت و با خود گفت پسر من تصور میکرد که هرگز نخواهد مرد، و در اندیشه مرگ پسر فرو رفت و سر را پیش انداخت و پس از لحظه برآورد، دید که دهرشت‌دمن تیروکمان به‌دست در مقابل او ایستاده است و با دهرشت‌دمن بنیاد جنگ کرد....

بهیم درین وقت ارابهٔ خود را برابر ارابهٔ دروناچارج آورد، و گفت: تو براهمنی و ستایش و عبادت بهاشکر (= شیوا) می‌کنی، اکنون خون این همه مردم را چرا برگردن میگیری!؟ اگر تو برای پسر خود اشوتهاما جنگ می‌کردی، او کشته شد و جدهشتر هم این مطلب را با تو گفت!

درونه چون این سخن بشنید؛ با خود گفت که امروز همه مردم مرا میگویند که مرگ تو فرارسیده و خدایان هم همین را گفتند، و جدهشتر هم گفت‌که اشوتهاما مرد؛ دیگرزندگی‌برای‌من‌سودی‌ندارد. این‌سخن‌بگفت واز ارابه به‌زیرآمد، وفریادزنان کرپاچارج، و کرن را طلبید و گفت بهاشکر، پاندوان را پیروز ساخت و من تا حالا با ایشان جنگ میکردم ــ در صورتیکه آنها مثل کوروان شاگرد من بودند، حالا من خود ترك جنگ با ایشان کردم و بطریق جوگیان جان به‌جان آفرین تسلیم کرد... آن‌گاه دهرشت‌دمن سر درونه را از تن جدا کرد و نزد کوروان انداخت و گفت فردا سر همهٔ شما را بهمین ترتیب خواهم برید...

پس از آن بیاس به‌اشوتهاما گفت اگر تو می‌خواهی به‌کرشن و ارجن غالب شوی، این امر صورت نبندد... و چون آفتاب فرورفت، هردو لشکر بمنازل خود بازگشتند و در مقام زخم‌بندی و تهیهٔ جنگ برای روز شانزدهم به‌سرکردگی کرن شدند که تفصیل آن در پرب هشتم خواهد آمد.

این بود خلاصهٔ از پرب هفتم. در این‌جا باید گفت که اهمیت دفتر هفتم بیشتر از نظر ادب هندو، و تفصیل جنگ داستانی پنج روزهٔ دروناچارج که کمانداری قهرمان، و پاندوان، و کوروان را تعلیم تیراندازی داده است ــ و از آن میان ارجن علم تیراندازی را از او فرا گرفت ــ میباشد. داستان این براهمن کماندار، به ما چنین می‌آموزد که هرچند جنگاوری و کمانداری، بموجب مذهب هندو بر عهدهٔ طبقهٔ کشتریه (= فرمانروا) بوده است؛ اما در میان طبقهٔ براهمن افرادی جنگاور همچون دروناچارج، و اشوت‌هاما پیدا شدند، همچنان که در بین طبقهٔ کشتریه، مردان بزرگی بسان جنك (Janaka) و بودا در هند ظهور نمودند و پشت‌پا به‌تمام مقامات فانی و صوری زدند، و علیه نظم کهنهٔ زمان خویش قیام کردند.

* * *

جنك پــادشاه متهیلا پایتختش «بدیهه» (Videha) و پدر «سیتا» (Sita) بود، و بدانش بزرگ و کردار نیك در ادبیات هندویی موصوف است. او با براهمنان مباحثاتی داشت، بویژه به‌علوم فلسفی و دانش اوپانیشادی واقف بود و حتی به

براهمنان این علم را یاد میداده است و آنها از وی‌تعلیم می‌گرفته‌اند[1].
جنك مربی و معلم مذهب اوپانیشاد شناخته میشود. تعلیمات اوپانیشادها با نصوص براهماناها و بیشتر ادبیات مذهبی هندو هم‌آهنگ نیست.
دکترتاراچند عالم بزرگ هندو دربارۀتعلیم اوپانیشاد چنین‌مینویسد: مذهبی را که اوپانیشاد تعلیم میدهد، تعبدی نیست و اوامر و نواهی موضوعه‌را اساس قرار نمیدهد. اوپانیشادها هیچکس‌را به‌اطاعت کورکورانه ازکتب هندویی دعوت نمیکنند و حتی پیروی از کتب ودا را هم ضروری نمیدانند. در اوپانیشادها مراسم و آداب مذهبی هندو جا ومقامی ندارد؛ زیرا اوپانیشاد به‌قربانی‌هایی که در وداها آمده معترض است. همچنین اوپانیشادها برای پاندیت‌ها و کهنه مقامی قائل نیست. مربیان و معلمان اوپانیشاد غالباً از طبقه کشتریه (= سپاهی) بوده‌اند. در مذهب اوپانیشاد نه‌بتی وجود دارد، و نه‌زیارتگاهی، و نه‌معابد مقدسی که خانه خدایان شمرده شود.
معلم اوپانیشاد در جست‌وجوی حقیقت است و از طریق منطق هندویی و عقل راه خود را دنبال میکند و هیچکس را به‌جهات مذهبی یا طبقه و رنگ از پیروی این طریقه باز نمیدارد. علم خویشتن‌شناسی و فهم حقیقت حق مسلم هرفرد بشری است، و هیچکس را نمیتوان از این حق محروم داشت ولی قدم نهادن در راه این جست‌وجو کار پرشور و هیجانی است و کسی که بخواهد برآن اقدام نماید، محتاج هدایت میباشد. باید از راه و رسم سلوك مطلع باشد، و از خطرات و موانعی که در این راه است باخبر گردد و علائم و آثاری در راه باشد که هریك از منازل را بشناسد و به سوی مقصد اصلی رهبری شود.
بنابراین غالب مربیان و معلمان و گویندگان و جمع‌آورندگان ادبیات مقدس هندو، از وداها و آداب مذهبی هندویی تبعیت و پیروی میکرده‌اند، جز معلمان مذهب اوپانیشاد که برطبقۀ براهمن شوریدند و در عقاید خود تعقل و دانش را برتعبد رجحان دادند و پیش‌تازان فلاسفۀ مکتب‌های فلسفی هند شناخته شدند.
بحث در این باره مفصل است، و در مقدمۀ جلد پنجم این کتاب دنبال خواهیم کرد ــ انشاءاله تعالی.
در خاتمه از دوست ارجمند آقای سیدعبدالحمید مشایخ نقیب‌زادۀ طباطبائی که

۱ــ ظاهراً یاجنوالکیه (Yajnavalkya = جاگنوالکیه) حکیم و عارف مشهور هندو در دربار جنك مقیم بوده است. جنك به‌آداب و مراسم و مقررات ریاکارانه براهمنان پشت‌پا زده بود و قربانی‌های خود را شخصاً بی‌دخالت براهمنان انجام میداد. بنابرداستانهای هندو، او زندگانی پاك و بی‌آلایشی داشت و با اینکه از طبقه سپاهی بود، در ردیف براهمنان قرارگرفت و در شمار یکی از راجریشی‌ها قرار گرفت. چنین تصور شده که جنك، و جاگنوالکیه راه را برای بودا هموار ساخته‌اند. در اوپانیشاد برهدارنیك گفت‌وگوی جنك و جاگنوالکیه بتفصیل آمده است. رجوع شود به‌کتاب سراکبر (اوپانیشاد) ــ چاپ تهران سال ۱۳۴۵ و ۱۳۵۷ هجری شمسی ــ بتحقیق و تصحیح دکتر تاراچند، و جلالی‌نائینی نویسنده این سطور.

در تصحیح چاپی این مجلد نیز مساعی خـود را مبذول داشته‌اند تشکر مینمایم. همچنین از دوست عزیز هندی خود آقای دکتر شوکلا که در استخراج پاره‌ای از اعلام و اسامی سانسکریت و هندی دفتر هفتم باینجانب یاری داده است کمال تشکر و امتنان را دارم.

از عموم کارکنان و کارگران عزیز چاپ افست که در بثمر رسانیدن این کتاب زحمات فراوان کشیده‌اند، سپاسگزارم.

والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی

تهران ــ بتاریخ اول مردادماه ۱۳۵۸ هجری شمسی برابر ۲۸ شعبان‌المعظم سال ۱۳۹۹ هجری قمری، مطابق ۲۳ جولای ۱۹۷۹ میلادی.

سیدمحمدرضا جلالی نائینی



فن ششم مهابهارت

مشتمل بر: بهیشم پرو

و

ترانه گیتا

فن هفتم:

شرح جنگ پنج روزهٔ کوروان به سرکردگی

درو ناچارج

آغاز فن ششم از کتاب مهابهارت

که آنرا:

بهیکم‌پرب (Bhisma Parva) می‌گویند[1]

سری کرشن جیوسهای (Sri Krsnaji Sahay)

راویان اخبار و ناقلان آثار اهل هند چنین روایت کرده‌اند که چون هردو لشکر دربرابر یکدیگر قرار گرفتند، کوروان (Kaurava) روی به‌جانب مغرب و پشت به‌جانب مشرق ایستاده بودند، و پاندوان (Pandava) بعکس آنها. و در ولایت آن دو پادشاه عالی شأن، پیران و مردمان بیمار و ناتوان در منزل خود مانده بودند؛ و دیگر هرکس که قوت رفتار داشت همه در این معرکه ـ اکثر بجهت جنگ و بعضی بجهت تماشا ـ حاضر شده بودند.

چون فوج‌ها در برابر همدیگر قرار گرفتند؛ بهیکم‌پتامه (Bhisma Pitamaha) و درونه‌چارج (Dronacarya) کسان به‌خدمت راجه جدهشتر (Yudhisthira) فرستاده پیغام دادند که حالا میانهٔ لشکر ما و شما قرار برجنگ یافت، می‌باید که این جنگ را براستی می‌کرده باشیم، و مکر و حیله در میان نباشد؛ و دیگر آنکه چون جنگ می‌کنیم باهم در آن وقت تا کشتن و بستن همراه می‌باشیم؛ و چون دست از جنگ باز می‌داریم، می‌باید که مردمان ما و شما باهم اختلاط و آمد و رفت میکـرده باشند و ما و شما بمنازل همدیگر میرفته با هم‌دیگر صحبت می‌داشته باشیم؛ و دیگر می‌باید که گریخته را از طرفین نکشند؛ و هرکس که سلاح بیندازد، او را نکشند؛ و جماعتی را که نقاره می‌نوازند و جمعی را که بهل میرانند نکشند؛ و می‌باید که اسب‌سوار با اسب‌سوار، و فیل‌سوار با فیل‌سوار، و ارابه‌سوار با ارابه‌سوار، و پیاده با پیاده جنگ می‌کرده باشند.

چون این پیغام‌ها را پیش راجه جدهشتر و کرشن (Krsna) آوردند؛ ایشان را

۱ــ ب: فن ششم از کتاب مهابهارت و این را بهیکم‌پرب می‌گویند. امید است که به یمن توجه اعلی حضرت خاقان اسکندر نشان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه باتمام این کتاب توفیق یابد بحق‌النبی و آله؛ ج: ... متضمن جنگ ده روزه و افتادن بهیکم‌پتامه به‌تیرهای ارجن و شکندی روز دهم.

این سخن بسیار خوش آمد، و راجه جدهشتر گفت که بهیکم‌پتامه صاحب ما است، و درونه‌چارج استاد همه است؛ هرحکمی که ایشان بفرمایند ما را حد نمیرسد که از آن تجاوز نماییم!

در این وقت بیاس (Vyasa) نزد دهرتراشت (Dhrtarastra) آمد و گفت که پسران تو پند مرا نشنیدند تا کار به‌این‌جا رسید و حالا وقت آن رسیده که خان و مان‌ها خراب شود و نسل کوروان، برافتد؛ و اگر تو میل تماشای جنگ داشته باشی از خدای تعالی می‌خواهم تا چشم به‌تو روزی شود و بینا گردی.

دهرتراشت، در جواب گفت که در جمیع مدت عمر نابینا ماندم، حالا نمی‌خواهم که در آخر عمر پسران خود را کشته و مرده ببینم؛ اما مرا یك کس می‌باید که هرروز خبر جنگ می‌رسانیده باشد و دل مرا به‌افسانه و حکایت مشغول دارد.

بیاس، گفت: برای ندیمی تو سنجی (Samjaya) را گذاشته‌ام و تفاول کرده‌ام که هرچه هرروز از وقایع آنجا بگذرد او از همین‌جا ببیند و با تو بگوید.

بعداز این بیاس، به‌دهرتراشت گفت که تو مرا فرزند رشیدی، سخن راست **را از تو دریغ نمی‌دارم؛ مرا از شگون‌ها چنان معلوم شده که کوروان همه کشته خواهند شد و پاندوان، ظفر خواهند یافت.**

دهرتراشت گفت که شگون‌ها کدام است؟ بیاس گفت که زاغ (Kaka) و **کرکس** (Grdhra) **و شکره** (Syena)[1] **و طاوس** (Kanka) **[و لك‌لك** Baka**] را می‌بینم که یکجا شده‌اند و باهم نشسته مرغوله می‌کنند و این علامت آنست که خلقی عظیم کشته شوند، و وقتی که آفتاب طلوع می‌کند چنان می‌بینم که در هوا تنهای بی‌سر، جماعت جماعت و حلقه حلقه، برگرد آفتاب می‌گردند و با یکدیگر شمشیر می‌زنند** و این را به‌زبان هندوی کبنده[2] (Kabandha) می‌گویند ـ و در وقتی که ده هزار کس کشته می‌شوند یك کبنده، بنظر می‌آید. **و در شب چهاردهم از برج میزان که ماهتاب در غایت روشنایی و صفا می‌باشد چنان تیره می‌بینم که در شب‌های جوزا بواسطهٔ گردوغبار هوا تاریك می‌نماید. و صورت دیوتها را که در بتخانه کشیده‌اند؛ بعضی در گریه، و بعضی در خنده و جمعی عرق‌آلود، و پاره‌ای جایهای خود را گذاشته سرنگون برزمین افتاده‌اند. و از هوا بی‌آنکه ابر نمایان باشد آواز صاعقه و برق و رعد می‌آید، و بجای باران، گردوغبار و خون می‌بارد. و چنان دیدم که گاو به‌جای گوساله، خرکره زاییده، و این‌بدترین شگون‌ها است. و درختان بی‌موسم بار می‌آورد و میوهٔ زمستانی؛ در تابستان، و تابستانی؛ در زمستان پیدا می‌شود. و همینطور از یك زنی چهار دختر متولد شده و هرحیوانی بچه‌ای را غیر از جنس خود زاییده و فرزندی که از مادر بوجود می‌آید به‌مجرد تولد نقل و سرود می‌گوید و رقص و بازی می‌کند. و گل‌نیلوفر بردرختان بیابان شکفته شده و در کوچه و بازار کودکان بجای چوگان‌بازی شمشیربازی می‌کنند و یکدیگر را می‌**

۱ـ شکره: پرنده شکاری از خانوادهٔ باشه ولی از آن کوچکتر.
۲ـ کبنده (Kabandha): بدن بی‌سر.

کشند ــ و بی‌آنکه کسی بنوازد نقاره و طبل؛ صدا می‌دهد. و در غیر روز بیست و هشتم و شب چهاردهم آفتاب و ماه می‌گیرد. و آب دریاها بالا رویه می‌رود و برعکس معهود جاری می‌گردد. و آب چاه‌ها جوشیده و کفزنان تا لب چاه می‌رسد.
و برهمنان در وقت هوم (Homa) کردن هرچند روغن و شیر و شکر و صندل، و کره[1] در اتش می‌اندازند بوی ناخوش می‌آید و در معرکه از آنجا که طوغ و پرچم برپا می‌کنند، دود می‌خیزد و در وقت نواختن نفیر و کرنای آتش سر می‌زند و شعله‌هایی مثل گل‌افشان می‌شود؛ و از این دلایل و علامات چنان معلوم می‌شود که در عالم، خونریزی و کشاکشی بسیار واقع شود.

دهرتراشت گفت که حالا افسوس خوردن ما فایده ندارد و کاری که از ازل مقدر شده تغییرپذیر نیست و از این جماعت هرکه براستی جنگ می‌کند او جزای راستی می‌یابد، و هرکه به‌مکر و حیله و دروغ خواهد بود؛ او همان طور به‌جزا می‌رسد. و اگرچه مردن حق است و به‌هررنگ می‌باید مرد اما مرا کاشکی مرگ به‌شمشیر می‌بود؛ چه هیچ نمی‌خواهم‌که بربستر بمیرم و هیچ‌مردنی بدتر از این نیست، و حالا که ضعیف و پیر و زاروبیمار شده‌ام؛ نمی‌دانم که این دولت نصیب من می‌شود یا نه؟!

دهرتراشت گفت: دیگر التماس از شما دارم که بفرمایید که شگون‌هایی که دلالت برفتح داشته باشند، کدام است؟

بیاس گفت: اول آنست که هرجماعتی که فتح می‌کنند خاطر ایشان در کمال قرار و ارام می‌باشد و نقاره و نفیر و کرنای ایشان بغایت آواز بلند می‌داشته باشد و از علم و فوج و لشکر ایشان روشنی و صفای عظیم ظاهر می‌باشد و باد از عقب ایشان می‌وزیده باشد ــ اینها علامات فتح است.

و سردار می‌باید که در فوج خود ایستاده باشد، اگر از خدمتکار خود چیزی بطلبد او بازپس نکند که مبادا لشکری را گمان شود که او راه گریز می‌بیند، و تدبیر اعلی در جنگ آنست که افواج خود را بغایت نیک ترتیب کند هرکس را در جایی که مناسب او باشد باز دارد و جماعتی را که پرجلوه باشند در پیش تعیین کند. و مردمان کاردیده را که در معرکه‌ها بسیار بوده باشند در قول[2] لشکر باز دارد؛ و مردمان بی‌دل را که در جنگها نبوده باشند در جایی که از جنگ دور باشد نگاه دارد. و در زمانی که جنگ نزدیك رسد ملازمان سپاهیان خود را بـه‌عنایات پادشاهانه امیدوار سازد و وعده‌های نیك به‌ایشان می‌فرموده باشد. و چون از مهم غنیم فراغت یابد، آن وعده‌ها را به‌وفا رساند تا اگر دیگربار معرکه‌ای روی نماید؛ لشکر به‌جان بکوشند و بدانند که هرچه می‌گوید می‌کند، و در مقابل آن مزد خوب می‌یابند. و اگر کسی در جنگ یا در کاری دیگر جان‌نثاری کرده کشته شود، باز ماندە‌های او را نوازش تمام نماید تا دیگران بی‌دغدغه سربازی میکرده باشند. و

۱ــ ب: واکر در آتش.
۲ــ قول (لغت ترکی): قلب سپاه و لشکر.

تدبیر اوسط آنست که تا تواند تفرقه در لشکر غنیم و دشمن اندازد؛ و مردم خصم را امیدوار گرداند و ایشان را تا تواند به‌پیش خود آورد؛ اما زود برایشان اعتماد ننماید که مبادا درآن آمدن، مکری بوده باشد. و تدبیر ادنی آنست که مردمان مملکت خود را تا تواند به‌لشکر خود همراه بگیرد تا سپاهی لشکر درنظر غنیم‌بسیار نماید؛ اما ایشان را در جایی باز ندارد که اول حملهٔ دشمن برایشان باشد. و در افواج دشمن آنچه‌زبون‌تر بوده باشند اول برایشان حمله کند تا دیگران شکسته‌دل گشته منهزم شوند ــ بیاس (Vyasa) این سخن را بگفت و برفت.

و بعداز آن دهرتراشت، سنجی (Samjaya) را طلب داشت و گفت: من چشمی ندارم و حالا مرا بجهت این جنگ که در میان خویشان و برادران روی داده غمی پیش آمده که زیاده از آن متصور نتوان کرد، از تو چشم آن دارم که در این ایام مرا تنها نگذاری و به‌حکایات و روایات خاطر مرا مشغول می‌داشته باشی؛ پس به سنجی گفت: با من بگو که این راجه‌هایی که حالا در این دو لشکر جمع شده‌اند از کجا آمده‌اند، و طول و عرض آن اقلیم که آن را جنبودیپ (Jambudvipa) می‌گویند چه مقدار است؟

سنجی، گفت که دور این جنبودیپ، چهار لك (Lakh)[۱] کروه است و در این جنبودیپ، شش کوه عظیم است: اول درمیان این‌اقلیم، سمیرپربت (Sumeruparvata) است و آن کوه همه از طلا است. و بلندی آن کوه سه لك و سی وشش هزار کروه (Krosa) است. و شصت و چهار هزار کروه در زمین فرورفته است و آن کوه بصورت گل نیلوفر است. و دو کوه دیگر، یکی: سگنده‌مادن (Sugandha Madana)، و دیگر مالوان (Malyavan) است. و این دوکوه در مقابل هم واقع شده؛ سگنده‌مادن در جانب مغرب است، و مالوان در طرف مشرق. و دو کوه دیگر: نیل (Nila)، و نکده (Nisadha) است. ــ نیل در جانب شمال و نکده در طرف جنوب است. و دیگری کوه هماچل (Himacala) است، و کوه شوالك (Sivalika)[۲] داخل این هماچل است.

و این اقلیم نه‌قسم است: یکی الاورت (Ilavrta = Varsa) است، و سمیرپربت در آنجا است. و دیگری بهرت کهند (Bharata Khanda)، و اکثر این ربع مسکون در این است. و دیگر هربرکه (Harivarsa)، و دیگری هیم‌کوت (Hemakuta)، و دیگر هیموت (Himavat) است، و دیگر کیت‌مال (Ketumala) است. دیگر بهدراشو (Bhadrasva) است، و دیگری هیرنیك (Hiranyaka = Hiranmaya) است. دیگری ایراوت (Airavata Varsa). و در میان هریك از این شش کوه، چهار هزار کروه فاصله است. و این زمین بهرت‌کهند، این خاصیت دارد که هرکس در آنجا نیکی می‌کند؛ جزای نیکی می‌یابد، و اگر بدی می‌کند؛ بدی می‌یابد.

و در هماچل، کوهی است کیلاس (Kailasa) نام که مهادیو (Mahadeva) آنجا

۱ــ لك (Lakh) واژه هندی برابر سانسکریت آن (Laksa) مساوی یکصد هزار.

۲ــ شوالك (Sivalika): نام یکی از قلل هیمالیا.

مقام دارد و در پهلوی آن‌کوه[۱] حوضی است بغایت عظیم‌که بیندسر (Bindusarovara) نام دارد؛ و راجه بهگیرت (Bhagiratha) آب گنگ (Ganga) را در آنجا از مهادیو گرفته آورده است. و در هریك از این شش کوه عجایب و غرایب بسیار است که خداوند تعالی آن را می‌داند.

و در این بهرت‌کهند، چهار جگ (Yuga) است: ست‌جگ (Satyuga)، و تریتا (Treta)، و دواپر (Dvapara)، و کلجگ (Kaliyuga).

و شش اقــلیم دیگر که غیراز این جنبودیپ (Jambudvipa) است هریك دو برابر دیگری است.

و اقــلیم دوم پلچه‌دیپ (Plaksa Dvipa)[۲] است. و آن دوبــرابــر جنبودیپ (Jambudvipa) است.

اقلیم سوم کش‌دیپ (Kusa Dvipa)، است که دوبرابر پلچه‌دیپ است.

و چهارم کرونچه دیپ (Kraunca Dvipa)[۳] است و آن هم دوبرابر پیش است.

و پنجم شاك دیپ (Saka Dvipa) است، و آن هم مضاعف اقلیم پیشتر است.

و ششم شال‌مل دیپ (Salmali Dvipa) است و آن هم دوبرابر شاك‌دیپ است.

و در گرد این اقلیم جنبودیپ همه دریای تلخ و شور است؛ و در گرد اقلیم پلچه‌دیپ همه دریای شیرین است مثل شربت نبات؛ و در گرد اقلیم سوم همه دریای شراب است؛ و در گرد اقلیم چهارم دریای روغن است: و در گرد اقلیم پنجم دریای‌جغرات است؛ و در گرد اقلیم ششم دریای شیر است؛ و در گرد اقلیم هفتم دریای آب‌حیات است، و برگرد آن دریای آب حیات کوهی است کــه آن را به‌فارسی کــوه قاف می‌گویند.

سنجی گفت که این راجه‌ها که باین لشکر حاضر شده‌اند بعضی از بهرتــ

۱ـ ل: و دره پهلوی آن حوضی است.

۲ـ نــام دیگــر اقلیم اساطیری پلچــه (Plaksa) را گومدك (Go_Medoaka) نیــز میخوانند‌ه‌اند.

۳ـ برطبق نظرات و عقاید برخی از مؤلفان هندو سطح جهان خاکی به‌هفت قسمت تقسیم میشود: ۱ـ جنبو (Jambu) ۲ـ پــکشه (Plaksa) یا گومدك (Go_Medaka) ۳ـ شالمالی (Salmali) ۴ـ کشه (Kusa)، ۵ـ کــرونچــه (Kraunca) ۶ـ شاکــه (Saka) ۷ـ پشکــار (Puskara). در صورتیکه در برخی از مآخذ و از جمله همین مهابهارت (در جای دیگر) از چهار اقلیم اساطیری بشرح زیر نام برده شده است:

۱ـ بهدراشو (Bhadrasva) ۲ـ کتومال (Ketu_Mala) ۳ـ جنبودویپ (Jambudvipa) ۴ـ اوتر کوروه (Uttarah Kuravah). بعدها در برخی از مآخذ نام نه بخش دیگر نیز آورده شده است.: اندردویپ (Indra Dvipa)، و کسر ومت (Kaseru_Mat)، و تامرورنه (Tamra_ _Varna)، و گبهستی‌مت(Gabhasti_Mat)، وناگه‌دویپ (Naga_Dvipa)، و سومیه (Saumya)، و گاندهروه (Gandharva)، و وارونه (Varuna) و بهارت (Bharata) بربخش‌های ششگانــه افزوده شده است. از این گذشته نام اقلیم اوپ‌دویپ (Upa_Dvipa) هم در ادبیات هندو مذکور افتاده است.

کهند، آمده‌اند که حصهٔ نهم از یك اقلیم جنبودیپ است، گمان نبری که همه دنیا اینجا آمده است ــ سنجی، این سخن گفته از نزد دهرتراشت به‌زودی برخاسته نزد درجودهن رفت. دهرتراشت به‌وقت رفتن با سنجی گفت که به‌درجودهن بگو که پدر تو می‌گوید که بیاس، کس بزرگی است، شما همه بزرگی او را می‌دانید. او به پدر تو گفته است که‌این جنگ خانوادهٔ شما را خواهد برانداخت. از من یـك نصیحت بشنو، هنوز اصلاح این کار می‌توان کرد، بیا و از این جهل بگذر و با برادران خود آشتی کن.

سنجی چون به‌لشکر رسید جنگ قایم شده بود، دید که کار از دست رفته است هیچ از این پیغام نگفت. و سنجی آنجا بود که بهیکم‌پتامه بیفتاد.

سنجی چون این حال بدید برگشته به‌خدمت دهرتراشت آمده گفت که بهیکم‌ـ پتامه بدست شکهندی، کشته شد. دهرتراشت از کمال اندوه نزدیك بود که هلاك شود. آغاز گریه و زاری کرده، از سنجی پرسید که این همه مردم نتوانستند که محافظت بهیکم‌پتامه که سردار و شجاعترین همه آن لشکر بود، بکنند؟ با من بگو که کشته شدن او و چون بود؟

سنجی گفت که بهیکم‌پتامه بزرگ همهٔ شما بود، حق بجانب تست که غم براو می‌خوری ــ آنچه قصهٔ جنگ و کشته شدن اوست بگویم:

کشته شدن بهیکم‌پتامه!

در هنگامی که هردو لشکر آغاز معرکه کردند درجودهن، به‌دوشاسن گفت که می‌گویند که شکهندی، بهیکم را خواهد کشت تو با بهادران لشکر محافظت بهیکم می‌کرده باشید و مگذارید که شکهندی خود را به‌او رساند. و پاندوان محافظت شکهندی، بسیار می‌کنند، چنانچه ارجن (Arjuna) را به‌محافظت او باز داشته‌اند، تو هم محافظت بهیکم به‌اقصی الغایه می‌کرده باش. در این اثنا آوازهٔ طبل جنگ و صهیل اسبان از هردو لشکر برآمد، و دوشاسن، و شکن (Sakuni)، و شل (Salya)، و جیدرت (Jayadratha) بجهت‌محافظت بهیکم‌پتامه برگرد او درآمدند. و بهیکم‌پتامه در وقت سواری سم مرکب خود را ببوسید و دست دعا برداشت و گفت: خداوندا! از این دو لشکر هرکدام که برراستی جنگ می‌کرده باشد ایشان را فتح و ظفر روزی گردان. بعداز آن سوار شد و راجه‌هایی را که براطراف او بودند همه را طلبیده با ایشان گفت که شرف بهادران و شجاعان در این است که در معرکه‌کشته شوند و از مردن بربستر بغایت می‌گریزند. و این کرکهیت (Kuruksetra) عجب معرکه‌ای است که نهك (Nahusa)، و ججات (Yayati)، و ماندهاتا (Mandhata)، و غیرهم ــ از راجه‌های بزرگ ــ همه به‌تیغ کشته شده‌اند، شما هم باید که غیرت را کار فرمایید و تا جان در بدن دارید بکوشید و با اعداء جنگ بکنید تا فتح یابید یا کشته شوید که در عالم هیچ عاری بدتر از گریختن در جنگ نیست ــ بهیکم‌پتامه این نصیحت به‌لشکر خود گفت.

آمدیم برسر قصهٔ پاندوان:

چون جدهشتر کثرت لشکر کوروان را دید و استعداد ایشان را بیشتر از خود یافت، بغایت اندوهگین شد و ارجن را آهسته طلبید و بدو گفت که بهیکم‌پتامه عجب لشکری آراسته است اینطور فوجی تازه زور را شکست دادن خالی از اشکال نیست؛ مرا حیرت می‌آید که کار چگونه از پیش توان برد؟ ارجن به‌جدهشتر گفت که جانب کمی و بسیاری لشکر نبینید؛ بلکه نظر برکرم خداوندی بدارید که بسیار همچنین شده است که صف اندك برصف بسیار غالب آمده‌اند و فتح بکرم خداوندی است تا هرجانب که عنایت او باشد نسیم ظفر از آن طرف می‌وزد. ما چون مظلوم‌ایم و نیت خوب داریم؛ امید اینست که مظفر و منصور گردیم. جدهشتر گفت: چون کوروان برسر ما رانده می‌آیند، مناسب این است که ما هم پیشتر رویم؛ افواج را بفرما تا ازجا بجنبند، افواج ایشان نیز در حرکت آمد.

حرکت سپاهیان پاندوان به‌سوی لشکریان کوروان!

در این وقت کرشن، با ارجن گفت که تو بیا تا چیزی بتو بیاموزم که بدان چیز بردشمن غالب آیی و افسونی به‌او آموخت. در وقت خواندن ارجن آن افسون را آوازی از بالا شنید که ترا فتح خواهد بود. بعداز آن ارجن برارابه سوار شد و کرشن، تازیانه‌یی را که اسپ بدان می‌رانند به‌دست‌گرفته، ارابهٔ ارجن می‌راند.

و چون هردو صف مقابل ایستادند درجودهن با درونه‌چارج گفت که ما خیال نمی‌کردیم که لشکر پاندوان اینقدر خواهد بود و اینچنین صف‌های آراسته داشته باشد! این همه به‌اهتمام شاگرد و شاگردزادهٔ تو دهرشت‌دمن (Dhrstadyumna) ترتیب یافته است.

درونه‌چارج گفت‌که لشکر شماهم بسیار است؛ بلکه می‌توان‌گفت‌که دوچندان از لشکر پاندوان است؛ اما فتح موقوف برطالع است و به‌کمی و بسیاری لشکر وابسته نیست[۱].

در این میان ارجن به‌کرشن گفت که ارابه مرا از فوج پیشترك ببر تا بنظر اجمالی در لشکر کوروان نگاه کنم و عدد سرداران و حالات بهادران ایشان را تخمین نمایم.

کرشن او را پیشتر برد. ارجن، دید که در صف مقابل او همه خویشان و برادران و دوستداران اویند؛ دلش به‌لرزه درآمد و سلاح‌های خود را فرود آورده

۱ـ از این‌جا فصل اول بهگوت‌گیتا که جزئی از دفتر ششم مهابهارت است آغاز میگردد، ولی در این ترجمه گیتا خلاصه گردیده است و خلاصه‌ای از فصل اول آن بفارسی نقل شده است. خوشبختانه این فصل را چند تن از دانشمندان هندی از متن سانسکریت به‌فارسی نقل کرده‌اند که بعضی از آنها چاپ هم شده است و در این‌جا متن ترجمهٔ فارسی منسوب به‌داراشکوه برین ترجمه افزوده میشود.

پیش‌کرشن گذاشت وگفت: من تاب جنگ با خویشان و برادران و رای کشتن ایشان ندارم و سلطنتی که بعداز کشتن این جماعت میسر شود به‌چه کار می‌آید و چه فایده[۱] می‌کند؟ بعداز فنا و هلاك خویشان برتقدیری که زنده هم بمانیم هروقتی که نوحه و گریهٔ بیوه‌ها و یتیمان ایشان را بشنوم و پریشانی احوال مـردم را ببینم عیش برما مکدر و زندگی ناخوش می‌شود؛ بنابراین اگر من کشته شوم تـا مصیبت این‌ها نبینم هزار مرتبه بهتر است از زندگانی بی‌ایشان.

در این حال که ارجن، این سخن گفت کرشن‌جیو دید که چشم او پرآب شده و غریو از او برخاسته است؛ پس کرشن به‌ارجن گفت: آنچه تو می‌گویی مناسب این وقت و این مقام نیست و لشکریان بشنیدن این سخنان بی‌دل می‌شوند؛ تدبیر ملك با مهربانی و ملاحظهٔ خونریزی کم راست می‌آید. اگر کسی را خدای تعالی توفیق دهد ترك دیار و کاروبار حکومت و سلطنت بکند و در بیابان به‌عبادت حق‌تعالی مشغول باشد و تا تواند موری را هم نیازارد که رستگاری جاوید در کم‌آزاری‌است.

ارجن به‌کشن گفت: بجانب بهیکم‌پتامه، و درونه چارج اگر تیر بیندازم، این وبال برگردن که می‌شود؟ چه ایشان هردو استاد من‌اند، و استاد که وسیلهٔ حیات معنوی و واسطهٔ علم صوری است بهتر است از پدر کـه سبب حیات ظاهری شده است و بغایت دلی سیاه و سخت باید که خود را به‌کشتن ایشان قرار دهد.

کرشن گفت! عجب حالتی در تو مشاهده می‌کنم، برجماعتی‌که‌غضب‌الهی نازل شده است، تو برایشان رحم می‌کنی! و این کار به‌دست تو و دیگری نیست، بـه دست خدای ـ تعالی جل‌جلاله ـ است؛ و چیزی که او تقدیر کرده است، تو و دیگری آنرا کی تبدیل می‌توانید داد؟ بی‌فایده غم خوردن صورت ندارد؛ و اینکه تو می‌ـ گویی که ما اینها را چون بکشیم؟! کسی روح کسی را نمی‌تواند کشت؛ بلکه این بدن را از روح خالی می‌کند. و آن روح جوهری لطیف است که هرگز فانی نمی‌شود مگر وقتی که خداوند تعالی خواهد. و هرکسی را که بکشند آن روح او بحال خود است؛ و هرکس که به‌دنیا آمده است البته او را از دنیا می‌باید رفت و این تقدیر خداوند تعالی است[۲].

۱ـ ل: فایده دارد.

۲ـ در این ترجمه فقط فصل اول از هیجده فصل کتاب بهگودگیتا که جزئی از دفتر ششم مهابهارت است در یك صفحه خلاصه شده است: گیتا یکی از شاهکارهای ادبی و فلسفی و از قسمت‌های برجسته و مهم رزم‌نامهٔ مهابهارت میباشد. و برای تکمیل کتاب، ترجمهٔ فارسی بهگودگیتا منسوب به‌محمد داراشکوه مقتول به‌سال ۱۰۶۹ هجری براین ترجمه افزوده شد تا کتاب ناقص نباشد.

جلالی نائینی

بهگودگیتا (Bhagavadgita)

ادهیای ADHYAYA اول

ارجن و شادجوگ (ARJUNAVISADAYOGA)

گفتار اول: ترس و ناامیدی

دهرتراشت (Dhrtarastra) گفت: ای سنجی (Sanjaya)! در زمین کرکهیت (Kuruksetra) که مزرعهٔ نیکوکاری است، مردم من ــ در جماعت پاندوان (Pandava) ــ هنگامی که به‌قصد کارزار روبه‌رو شدند ــ به‌چه کار مشغول گشتند؟

سنجی گفت که جرجودهن (Duryodhana) فوج‌های پاندوان را در میدان جنگ ایستاده، دید. نزد درونه‌چارج (Dronacarya) آمد و گفت که ای استاد! این لشکر عظیم پاندوان را به‌سرداری پسر دروپد ــ آن که خردمند و شاگرد تو است ــ آراسته ببین.

و آنان که درین سپاه کماندار نیك و دلاوراند، و در عرصهٔ کارزار بی‌نظیر، مثل: بهیم، و ارجن برتفصیل ایشان مطلع شو:

اول: ساتك (Satyaki)[1] و بیرات (Virata)، و دروپد (Drupada) مهارتهی (Maharathi) اند، و دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) و چیکتان (Cekitana)، وکاشی‌راج (Kasiraja)، پرزور و پروحشت، وکنت‌بهوج (Kuntibhoja). وشیب (Saivya) بزرگترین مردم. وجدهامن (Yudhamanyau) قوی‌هیکل، و اتموجا (Uttamauja) دلاور، و ابهمن[2] و پسران دروپدی (Draupadi) ــ ایشان همه مهارتهی‌اند[3].

۱ـ جوجودهن (Yuyudhana) نام دیگر ساتك میباشد.

۲ـ این نام یعنی: ابهمن (Abhimanyu) پسر ارجن در این‌جا ضبط نشده و بعبارت پسر سبهدرا (Subhadra) آمده است. ابهمن پسر ارجن است از زنی بنام‌سبهدرا خواهر کرشن.

۳ـ اجمل: و پسران دروپد همهٔ ایشان مردم مهارتهی‌اند.

ای بزرگترین برهمنان! جماعتی‌که بهترین مردم ما و سردار لشکراند، بجهت شناختن تو بذکر ایشان نیز متعرض میشوم، بشنو، اول: [تویی، بعداز آن] بهیکم (Bhisma)، بعداز آن: کرن (Karna)، و کرپاچارج (Krpacarya) فیروزمندان جنگ، و اشوتهامان (Asvatthaman)، و بکرن (Vikarna)، و سومدت[1] (Somadatta)؛ و این دلیران بجهت خاطر من قطع از زندگی خود نموده‌اند، و انواع اسلحه کارفرموده زیرك‌اند در فنون کارزاری.

ای استاد! جیش‌پاندوان بحسب ظاهر تاب مقاومت لشکر ما ندارد، و لیکن جمعیت ایشان اگرچه درظاهر اندك‌مینماید اما در معنی بسیار است؛ چون بهیکم ازصمیم دل برعایت شیوهٔ اخلاص، نگاهبانی ایشان میکند. و لشکر ما هرچند در شمار افزون[تر] است؛ اما در قوت کمتر؛ چه بهیکم از ته‌دل به‌ما خوب نیست بلکه نگهبان سپاه پاندوان است.

[درجودهن گفت:] پس مناسب آن است که همه شما از هر طرف به‌حراست و پاسبانی او قیام نمایید.

درین وقت بهیکم ــ بزرگترین کوروان و پدر کلان ایشان و خداوند شکوه بسیار ــ بجهت‌تسلی‌خاطر جرجودهن و خوشحالی او؛ مانند هژبر غرنده[2] سفیدمهرهٔ خود را بنواخت؛ بعداز آن نای و نفیر و دهل و کرنای به‌یکبار بنواختند، و از آن چنان غریو هولناك پروحشت برخاست که فرق کردن درین آوازهای مختلف ممکن نبود.

و درین اثناء ارجن، و کرشن (=کشن) برارابه بزرگ که اسپان نقره رنگ داشت، سوار شدند. وکرشن سفید مهرهٔ‌پانچ‌جن (Pancajanya) نام و ارجن دیودت (Devadatta) نام، و بهیم‌سین ــ خداوند کارهای مهیب ــ خرمهرهٔ کلان پوندر (Pundra) نام، و جدشتر (Yudhisthira) اننت‌بجی (Anantavijaya)، و نکل (Nakula) سکوکهه (Sughosa) وسهدیو (Sahadeva) من‌پهپك (Manipuspaka) را به

۱ـ اجمل: اول تویی؛ بعداز آن بهیکم، و کرن و کرپاچارج ـ فیروزمندان جنگ ـ و اشوتهاما، و ویکرن، و پسران سوم دت، و غیره؛ آن دلیران بجهت خاطر من از زندگی خود قطع‌نظر نموده، انواع اسلحه کار فرموده، زیرك در فنون کارزار.

۲ـ ج: هژبر غریده و سفیدمهرهٔ خود را.

یك‌دفعه بنواختند. و راجه‌کاشی (Kasi)ـ‌کماندار نیك‌ ـ و شکهندی (Sikhandin) ـ مهارتهی (Mahrathi) بـزرگ ـ و دهـرشت‌دمـن (Dhristadyumna)، و بیرات (Virata)، و ساتك (Satyaki) کـه از هیچ میدان رونگـردانیده بـود، و دروپد (Drupada) و جملـه پسران دروپـدی (Draupadi) و ابهمن (Abhimanyu) قوی‌دست سفیدمهره[1] های خود را دمادم بنواختند. و این آواز تـرس‌انگیز سینه‌هـای دلاوران جرجودهن را شکافته به‌دل‌های ایشان درآمـد و بسیط زمین و کرهٔ هوا از صدا پرشد و آواز خرمهره‌ها مغز کوه را از سر انداخته.

درین ولا ارجن (Arjuna) دلاوران جـرجـودهن را در مقدم کارزار دیده کمان برداشت و با کرشن گفت‌که ای کرشن (Krisna)! ارابهٔ مرا پیشتر ببر ودرمیان هردولشکر نگاهدار. میخواهم‌جماعتی را که برکارزار اقدام نموده، درین‌میدان درآمده‌اند، ببینم [، و بدانم]. و آنان که بجهت رفاهیت خاطر جرجودهن تیره عقل و خیرخواهی او برجنگ قرار داده‌اند و بدین معرکه حاضرشده‌اند، ایشان را بنظر درآرم و بدانم که حریف من کیست و مرا بچه‌کسان جنگ باید نمود[2]؟

سنجی گفت‌که ای‌فرزند بهرت (Bharata)! آن‌گاه که ارجن با کرشن این سخن گفت، کرشن‌جیو ارابهٔ خود را روان ساخت و در محلی که ارجن گفته بود نگاهداشت؛ پس گفت کـه ای ارجن! کوروان(Kaurava)را همراه راجه‌هایی‌که بهیکم‌پتامه، ودروناچارج (Dronacarya) مقدمهٔ[3] ایشان‌اند، ببین.

درین وقت ارجن به‌سوی هردو لشکر نگاهی کرد و طرفین را پراز جماعت [پدران و] پدران کلان، و برادران، و استادان، و خالوان،وپسران، ونبیره‌ها،ودوستان، وپدران‌عروسان وآشنایان مخلص بدید. بعداز دیدن طوایف مذکوره ایذای بسیار کشید و

۱ـ اجمل: در هیچ میدان رو نگردانیده و دروپد وجملهٔ پسران‌دروپدی وابهمن درازدست.

۲ـ ت: هرگاه. اجمل: ببینم و بدانم که حریف من کیست و مرا بچه کسان جنگ می‌باید کرد. و آنان که بجهت رفاهیت درجودهن و خیرخواهی او برجنگ قرار داده دریـن معرکه حاضر شده‌اند ایشان را بنظر درآورم.

۳ـ د: مقدم.

برسر ترحم آمده، گفت: ای‌کرشن‌جیو[1]! ازدیدن خویشان و دوستان در مقام جنگ، اعضای من سست‌شده، می‌آیند[2] و می‌لرزند و دهن خشك میگردد و موی برتن من میخیزد و کمان گاندیو (Gandiva) از از دست می‌افتد، و پوست بدن می‌سوزد، و دل در گرداب حیرت فرورفته و قدرت برایستادن نمانده؛ وشگون[های] مخالف‌می بینم.

ای کرشن! من از کشتن خویشان در عرصهٔ کارزار نیکویی نمی بینم.

ای کرشن! ظفر و ملك و راحت مرا نمی‌باید؛ چه جماعتی کــه از ممر ایشان فــراغت و زندگی میخــواهم؛ آن جماعت قطع‌نظر از ملك و مال و راحت و جان کرده، از بهرجنگ درین معرکه حاضراند. و ایشان استادان و پدران و پسران و پدران کلان و نگاهبانان و خسران و نبیره‌ها و بــرادران و خــویشان هستند[3].

ای کرشن! هرچند آن مردم قصد کشتن من بکنند، من قصد کشتن ایشان نمیکنم. و برتقدیری که از کشتن ایشان خسروی هر سه ملك به‌من میسر شود، پادشاهی روی زمین چه چیز است!؟

ای کرشن! از کشتن پسران دهرتراشتر کــدام راحت به‌ما روی خواهد نمود؟ [و]ایشان هرچند بدکردارند و سلاح برداشته رو به‌روی ما شده‌اند؛ با وجود آن، ما از کشتن ایشان گنهکــار می‌شویم؛ بنا برآن کشتن پسران دهرتراشت مع برادران و خویشان لایق شأن ما نیست!

ای کرشن! ما از کشتن مردم خود چطور برراحت خــواهیم رسید؟

کسانی که در عقل ایشان از ممر طمع فتوری رفته آن مردم ــمع[4]جرجودهنــ گناهی را که از کشتن فرزندان و آزردن دوستان

۱ـ د: ترحم آمده با کرشن‌جیو گفت: ای کشن‌جیو از دیدن.

۲ـ ت: می‌آیند؛ ج: می‌آیند و می‌تپند و می‌لرزند.

۳ـ اجمل: و ایشان استادان و پدران و پسران و پدر کلان و خسران و نبیرگان و برادران و طفلانیان و خویشان هستند.

۴ـ ج: آن مردم را مع درجودهن گناهی کــه از کشتن خویشان و دوستان حاصل میشود، بنظر درنمی‌آید. ت: معه.

حاصل میشود، به‌نظر در نمی‌آورند!

ای کرشن! ما کشتن فرزندان و برادران و خویشان خود را گناهی عظیم میدانیم؛ پس چرا ترك آن ندهیم؟

هرگاه قومی به‌وادی‌فناء منتقل [می]شوند نیکوکاری ایشان که‌از عهد قدیم آمده، نیز معدوم میگردد، و چون نیکوکاری نماند، بدکرداری در قبیله منتشر می‌گردد!

ای کرشن! از بد کرداری قوم، زنان بدفعل خواهند شد، و بعداز بدفعل شدن زنان، فرزند حرام‌زاده از ایشان بوجودخواهند آمد.

و از پیدا شدن حرام‌زاده‌های کشندگان قوم، این حرام‌زاده‌ها به دوزخ خواهند رفت، و آب و طعام به‌آن مردم، هیچکس نخواهد داد، و این مردم هم از این ممر به‌دوزخ خواهند افتاد.

و آنان که قومی را می‌کشند، همه راه و روش آن قوم برطرف میشود[1].

ای کرشن! ما شنیده‌ایم جماعتی که نیکوکاری در قوم ایشان نمیباشد، آن جماعت همیشه در دوزخ می‌ماند[2].

عجب است که ما از ممر طمع ملك و راحت، قصد کشتن خویشان کرده‌ایم و اقدام برگناه بزرگ نموده[3].

اکنون من در مقام جنگ نیستم و سلاح در دست ندارم؛ اگر پسران دهرتراشت مرا به‌سلاح بکشند به‌حال من خوب میشود!

سنجی گفت که ارجن این سخن گفته، برارابه بنشست و غمناك شد و تیر و کمان از دست بینداخت[4].

***

تمام شد ادهیای اول

وشادیوگ (Visadayoga) نام

۱ـ ج: فوجی را می‌کشند همه راه و روش آن قوم برطرف می‌گردد. در دوزخ می‌باشند؛ اجمل: ای کرشن! ما شنیده‌ایم جماعتی که نیکوکاری ایشان معدوم شد، همیشه در دوزخ باشد.

۲ـ د: ما شنیده‌ایم جماعتی که به‌نیکوکاری قوم ایشان معدوم شد، آن جماعت همیشه در دوزخ می‌باشند.

۳ـ اجمل: قصد کشتن خویشان کرده‌ایم و قدم برگناه بزرگ نهاده.

۴ـ د: بینداخت. تمام شد ادهیای اول ارجن بکهاد نام و آغاز ادهیای‌دوم سانکهیه جوك‌نام.

آغاز ادهیای دوم

سانکهه جوگ (Samkhya Yoga) نام

[ترغیب ارجن به جنگ!]

[سنجی گفت که] چون کرشن او را از کمال مهربانی با دیده پرآب دید؛ فرمود:

ای ارجن! تـرا در چنین محل مشکل این بیدانشی کـه از نقصان عقل تو خبر میدهد ــ و بزرگان آنرا نمی‌پسندند ــ از کجا پیدا شد؟ این روش به‌سرگ (Svarga)[1] نمیرساند، و از آن نام نیك [برزبان بر] نمی‌آید.

ای ارجن! بیدل‌مشو، و جبن وصفت[2] بیدلی‌زشت‌که در درون[3] تو متمکن شده است، بگذار و برخیز!

ارجن گفت که ای کرشن! من بهیکم و درون (Drona) را که سزاوار تعظیم‌اند، چطور در میدان هیجاء به‌تیر زنم!؟

و در روزگار حاصل کردن قوت، به‌گـدایی بـه‌از کشتن[4] استادان بزرگ است، و اگر من این جماعت‌را کشته از [اموال] دنیایـی ایشان تمتع گیرم؛ پس‌از اموال آغشته به‌خون این‌هـا بهره‌مند شده باشم و ما نمیدانیم که کشتن این طوایف و فتح‌کردن بهتر است یا ناکشتن ایشان و اختیار[5] هزیمت؛ با آن که معلوم نیست که نگار ظفر در کنار که خواهد آمد.

۱ــ سرگ (سورگه Svarga): آسمان اندر (Indra)؛ بهشت.
۲ــ ت: و چنین وصف بیدلی زشت؛ اجمل: بیدل مشو و صفت بیدلی.
۳ــ د: در دل تو؛ اجمل: که بدل تو.
۴ــ د: زیستن.
۵ــ ج: اخبار هزیمت؛ د: اختبار هزیمت.

و جماعتی که از کشتن ایشان نمی‌باید زیست[۱]؛ آن پسران دهرتراشت‌اندکه مسلح شده از بهرجنگ، دربرابر[ما] ایستاده‌اند و شوق من از ملاحظهٔ معصیت و مهربانی تنزل کرده و دل من از بهرشناختن حقیقت نیکوکاری در حیطهٔ حیرت درآمده؛ بنابرآن از تو میپرسم که هرچه درین باب بهتر باشد، و تو آنرا بتحقیق میدانی، با من بگو که من به‌تو پناه آورده‌ام و شاگردی تو کرده؛ پس تو مرا تعلیم بده.

و [حتی] اگر من با نیستی دشمنان، ملك و پادشاهی دیوتها بیابم[۲]؛ آن زمان هم اندوهی که به‌دل من راه یافته و حواس مرا خراب و پریشان ساخته است، برطرف نمی‌شود!

سنجی گفت که ای دهرتراشت! چون ارجن پیش کرشن اظهار بی‌رغبتی‌کارزارکرد ومهرخاموشی برلب‌نهاد؛ فارغ‌البال‌بنشست.

درین وقت کرشن به‌ارجن که در میان دو لشکر غمگین نشسته بود، خنده‌زنان گفت که:

ای ارجن! غم جماعتی که نمی‌باید خورد، تو میخوری، و سخنان ارباب دانش میگویی؛ اما دانا نیستی که دانایان نیك غم هیچ مرده و زنده نمیخورند! ــ و آن چنان نیست‌که من و تو و این راجه‌ها هرگز نبوده‌اند، و بعداز این نیز نخواهند بود.

چنان که جان در قالب به‌سه حالت میگذراند: خردی، و بزرگی، و پیری*؛ همچنان این قالب [را] گذاشته بقالبی دیگر میرود؛ بنابرآن برارباب‌دانش لازم‌است که از این‌رهگذر مضطرب نشوند، و پشیمانی نکشند.

ای ارجن! مدرکات حواس که گرمی و سردی و شادی و غمی می‌بخشد، جاودان نیست؛ پیدا میشود، و ناچیز میگردد؛ پس تو با شکیبایی [مقتضیات] آن مدرکات[۳] را تحمل بکن!

ای بزرگترین مردم! شخصی که [از] ارباب دانش باشد، [و] راحت و محنت نزد وی یك‌سان بود، و از محسوسات زبونی

۱ــ ج: رفت.
۲ــ ج: و اگر من ملك و پادشاهی دیوتا بیابم.
* اجمل: خوردی، و جوانی، و پیری.
۳ــ اجمل: پس تو مقتضیات آن مدرکات را تحمل کن.

نمیکشد، سزاوار خلاصی است*.

و چیزی که به‌عدم مسبوق باشد[1] همیشه نمی‌ماند؛ و چون جان چنین نیست به‌وادی فناء منتقل نمیگردد. و دانندگان حقیقت کار این هردو مبحث را تحقیق[2] کرده‌اند، کسی که این علم را پیدا ساخته، تو او را جاوید اعتقاد بکن. و این بیزوال را هیچکس ناچیز نمیتواند ساخت، و جان چون قدیم است، تغییر نمیپذیرد، و در قید کس در نمی‌آید. و قالب‌های او معدودم میگردد، و نظر برین معنی نموده تو کارزار بکن.

و شخصی که اعتقاد او آن باشد که جان کسی را می‌کشد، و یا از دست کسی کشته میشود، او هیچ نمیداند ــ که نه او هیچکس را میزند و نه کسی او را. و او اصلا پیدایش و فنا ندارد، و با هر بدن مخلوق نمیشود؛ پس‌چون به‌اوصاف مذکوره موصوف‌است، حادث نیست؛ پس قدیم باشد؛ و نیز ازحالی به‌حالی منتقل‌نمیشود، و کهنه است و از کشتن بدن کشته نمیشود!

ای ارجن! کسی که او را این چنین اعتقاد کند، قطعاً فانی نمیشود، و چون او پیدایش ندارد و کم‌و بیش نمیگردد؛ وی راکه بکشد و چه کسی او را تواند کشت[3]!؟

و چنان که آدمی جامهٔ کهنه [را] گذاشته، رخت‌نو می‌پوشد، همچنان او از قالب‌کهنه برآمده دربدن نو درمی‌آید. و او را سلاح نمیتواند برید، و آتش نمیتواند سوخت، و آب فاسد نمیتواند ساخت، و باد خشك نمیتواند کرد. و در او سوراخ کردن ممکن نیست؛ و چون او را نمیتوان سوخت، [و] خشك [و تر] و فاسد نمیتوان ساخت، به‌وصف دوام موصوف است، و از جای نمی‌جنبد، و در همه‌جا است، و ظاهر است.

و به‌نظر در نمی‌آید، و او را دگرگون نتوان ساخت؛ بنابرآن

---

* و سزاوار خلاصی است و چیزی که مسبوق بعدم باشد همیشه نمی‌ماند.

۱ــ د: دانش باشد و راحت و محنت نزد وی یکسان بود و از محسوسات زبونی نمیکشد

۲ــ د: تحقیق کرده‌اند و کسی که؛ ج: هردو جهت را تحقیق کرده‌اند؛ اجمل: هردو حجت را تحقیق.

۳ــ اجمل: پس چون باوصاف مذکور موصوف است، ای ارجن کسی که او را این چنین خیال کند... و کم‌وبیش نمیگردد کرا بکشد و چه کس او را تواند کشت؟

ترا غمناك نمیباید بود.

ای درازدست! اگر اعتقاد تو آن باشد که او پیدا میشود، و فانی میگردد، برین تقدیر هم اندوه را بهدل خود راه ندهی که هرکس پیدا میشود، بتحقیق میمیرد، و هرکس‌که می‌میرد، البته پیدا میشود؛ و درین مقدمه هیچ شبهه نیست؛ پس ترا غم جان نباید خورد.

ای ارجن! اهل عالم در اول کار نبوده‌اند، و در آخر کار نیز نخواهند بود؛ [و] الحال دیده میشوند؛ پس غم این‌ها چرا باید خورد؟

هرکه آن‌جان‌را حالا می‌بیند درعجب میشود، وهمچنین‌هرکس که بیان حقیقت آن میکند، سخنان غریب میگوید، و شنونده را از آن حیرت دست میدهد؛ بنابرآن به‌کنه‌او پی نمیتواند برد.

ای ارجن! این جان که در همه قالب‌ها است؛ بهیچوجه کشته نمیشود؛ بنابرآن تو در بند غم هیچ جانی مباش. و نیکوکاری قوم خود منظور داشته از کارزار پشیمان مشو که در طریقهٔ چهتریان (Ksatriya)[1] به از شیوهٔ جنگ راستی کاری نمیباشد.

ای ارجن! دروازهٔ سرگ (Svarga) بی‌طلب‌واشده، وچهتریانی که طالع فرخنده دارند، این چنین جنگ پاك می‌یابند. و اگر تو این کارزار که از جملهٔ اعمال‌خیر است نخواهی کرد، از دایرهٔ نیکوکاری برآمده ونیکوکاری[2] خود برهم‌زده گناهکار خواهی شد.

و اهل عالم بدی ترا جاوید خواهند گفت؛ ومردم‌نیك‌را بدنام زیستن بدتر از مردن است[3]. و مهارتهیان (Maharathi)[4] بزرگ خواهند گفت که ارجن ترسید، و از میدان کارزار به‌در رفت؛ و

۱ــ د: داشته از کارزار پشیمان مشو که در طریقهٔ کهتریان به‌از شیوهٔ جنگ؛ اجمل: به‌از شیوهٔ جنگ رستگاری نمیباشد.

نام دومین طبقه از چهار طبقهٔ هندو که طبقهٔ جنگاوران و اشراف و شاهزادگان است؛ ج: شیوهٔ جنگ رستگاری نیست.

۲ــ ج، و اجمل: و نیکنامی خود.

۳ــ د: و اهل عالم جاوید بدی ترا خواهند گفت و مردم را بدنام زیستن بدتر از مردن است.

۴ــ مهارتهی (Maharathi): کشندهٔ ده هزار نفر در یك روز. سردار و جنگجو. اجمل: ورتهیان بزرگ.

کسانی که ترا مرد بــزرگ و صاحب وقار اعتقاد کرده‌انــد[۱]؛ نزد ایشان سبکی تو ظاهر خواهدگشت. ودشمنان برحرف‌مردانگی تو انگشت طعنه خواهند نهاد، و زبان به‌سخنانی که مناسب شأن تو نیست خواهند گشاد؛ پس کدام محنت ازیــن سخت‌تر است!؟ [و] اگر کشته خواهی شد[۲]، سرگ جــای تو است، و اگــر فتح خواهی کرد، پادشاه روی زمین خواهی شد؛ بنابرآن، ای ارجن! دل برجنگ نهاده، برخیز.

و راحت و محنت و سود و زیان و ظفر و هــزیمت یك‌سان دانسته متوجه کارزار شو تا گنهکار نشوی.

ماهیت فلسفهٔ جوگ!

و کیفیت علم سانکهه (Samkhya)[۳] را باتو گفتم؛ اکنون ماهیت [علم] جوگ (Yoga)[۴] [را] بیان میکنم‌که از رعایت[۵] آن تو ازکمند کردار رهایی‌یابی. و درین ورزش جوگ هرکاری که شروع کرده میشود، ــهرچند به‌اتمام نرسدــ بی‌نتیجه نیست[۶]؛ و گناه ناتمامی عمل روی نمی‌نماید، و عمل قلیل هم درین روش عامل را از ترس عظیم آمدن بعالم نگاه میدارد.

ای ارجن! در راه خلاصی همین یك راه است مقرون به‌یقین؛ و کسانی که به‌نگهبانی این طریقه مقید نیستند، عقل ایشان برقرار نیست.

ای ارجن! مردم نادان ــآنان[اند]که به‌سخنان‌طمع‌آمیز بید اسیر و مقیداند و آنها را باور و اعتقاد میکنند[۷] و میگویند که

۱ـ د: اعتقاد داشته باشند.

۲ـ اجمل: و اگر خواهی مرد.

۳ـ سانکهیه (Samkhya): نام یکی از مکتب‌های ششگانه فلسفی هندو.

۴ـ جوگ (Yoga): نام یکی دیگر از مکتب‌های فلسفی هندو که آنرا مکتب عملی سانکهیه نیز میتوان خواند و این دو مکتب (سانکهیه و جوگ) مکمل یکدیگرند. سانکهیه مکتب نظری و جوگ مکتب عملی میباشد. اجمل: علم سانکهه باتو گفتم اکنون ماهیت علم جوگ بیان.

۵ـ اجمل، و ج: که تو از رعایت آن از کمند کردار خلاصی یابی و درین ورزش‌جوگ.

۶ـ د: هرچند باتمام نرسد بی‌نتیجه است.

۷ـ د: مردم نادان طمع‌آمیز بید مقیداند و این‌ها را کل اعتقاد میکند. اجمل: مــردم آنانند که.

ازین به، عمل نمیباشد. و به‌کمند آرزو گرفتاراند، و مطمح نظر ایشان غیراز سرگ نیست؛ آن‌مردم [لذت] سخنان‌مذکور [در] بید (Veda) را نچشیده حیات و کردار و نتیجهٔ آن میگویند[۱] و نیز ظاهر میسازند که آن سخنان سبب عیش و اقبال ودولت است[۲]؛ وجماعتی که مشتاق دولت و عشرت‌اند، عقل ایشان از این سخنان، قصوری پیدا کرده؛ بنابـرآن عقل ایشان را در طریقهٔ جوگ بـه‌یقین نمیرساند.

ای ارجن! جماعتی که به‌وصف ستوگن و رجوگن، و تموگن موصوف‌اند؛ بیدها از بهرآن مردم[۳] در کار است، و تو از دایرهٔ مجموع این هرسه خصلت[۴] بیرون آی. و ترك راحت و محنت و نیکی و بدی و امثال آن‌گرفته، دل از فکریافتن و نایافتن خالی‌کن، و در ستوگن خالص استقامت ورزیده، هوشمندی‌را شعارخودساز.

هربرهمنی[۵] که شناسای آفریدگار است، او را همهٔ مقاصد بید ـ از[۶] اندك، و بسیار ـ حاصل میشود ـ چنان کـه از آب بزرگ، همه کارها که از آب مطلوب است، میسر گردد، و به‌خلاف آن، از آب اندك که جمیع مدعیات[۷] به‌یك دفعه از او بهم نمیرسد. و تو کار بکن و نتیجهٔ آن مخواه و از عمل پشیمان مشو و

۱ـ ج: آن مردم لذت سخنان بید را نچشیده حیات و کردار و نتیجهٔ آن میگویند.

۲ـ د: و آن سخنان بهجت و اقبال و دولت است. اجمل، و ج: و جماعتی که مشتاق دولت و عزت‌اند عقل ایشان از مر سخنان طمع‌آمیز فتوری پیدا کرده بنابرآن ایشان را در طریقهٔ.

۳ـ ج: موصوف‌اند از بهرآن مردم در کار است ـ ترجمهٔ عبارت برین تقریب است: جماعتی که به‌وصف رجوگن و تموگن و ستوگن موصوف‌اند، نظر برمنطوق بیدها دارند، و تو از دایره این هرسه خصلت بیرون آی.

۴ـ د: مجموعهٔ این هرسه خلقت؛ ج: از دایرهٔ مجموع این خصلت برون آی.

۵ـ اجمل، و ج: ساز و برهمنی.

۶ـ اجمل، و ج: چنان که دریایی (= رودخانه‌ای) که از همه جانب پرآب است و همهٔ کارها که از آب مطلوب است، میسر می‌گردد بخلاف آن از آب اندك که جمیع مدعیات بیك دفع.

۷ـ د: مدعیات است. ماحصل اینکه بیدها برای برهمنی که معرفت حاصل کـرده باشد مثل سبویی آب است درون دریا و تراسزد کـه کار کنی لیکن نظر بـه نتیجهٔ آن نداشته باش.

ترك آن مده[1].

ای ارجن! از نتیجهٔ کردار قطع‌نظر نموده درمعرفت‌آفریدگار ثابت‌قدم بوده، بود و نابود را یك‌سان دانسته، بعمل قیام نمای که جوگ همین یك‌سان بودن است. و کاری که از ممر نتیجه‌کرده میشود، بمراتب کمتر است از اعمال [طریقهٔ جوگ] و تو در طریقهٔ جوگ درآی. و آنان که نتیجهٔ اعمال میخواهند، خسیس‌ترین مردم‌اند.

و کسی که خواهش جوگ دارد، دوچیز بگذارد؛ یکی: نیکی، و یکی: بدی. [بنابرآن] تو به‌عقل[2] جوگ رجوع کن. و جوگ عبارتست از: زیرگی در عمل.

و کسانی که به‌عقل جوگ آمیزش دارند، آن دانایان از کمند پیدایش، و فناء رهایی یافته، از ترك نتیجهٔ اعمال به‌جایی که هیچ بدی ندارد[3] میروند. و هرگاه عقل تو بیابان بی‌دانشی قطع خواهد کرد، آن هنگام هرچه [تو] شنیده‌ای، و خواهی شنید؛ ترك آن خواهی گرفت. و عقل تو از شنیدن سخنان معاملات مردم و احکام بید[4] پریشان شده؛ [وقتی که] در معرفت آفریدگار ثبات و استقامت[5] پیدا کرد؛ نتیجهٔ جوگ خواهد یافت.

ارجن گفت: مردی کـه خرد او در شناخت کردگار ثبات و استقامت[6] پیدا کرده، نشان او چیست؟ و سخن کردن و نشستن و راه رفتن او چطور می‌باشد؟

کرشن گفت که ای ارجن! مردی که از جمیع آرزوها[ی دل] بگذرد، و در استغراق چنان فـرحت‌گیرد کـه از رسیدن محنت پریشانی نکشد[7] و به‌طلب راحت نپردازد، و برحرف دوستی و

۱ـ د: و از عمل پشیمان شده ترك آن نده.
۲ـ ج: فعل.
۳ـ د: هیچ ندارد.
۴ـ ج: حالات مردم و احکامات بید.
۵ـ د: آفریدگار ثبات [و] استقامت پیدا کرد نتیجهٔ جوگ‌خواهی یافت. اجمل: پیدا خواهی کرد.
۶ـ ج: خرد او در شناختن کردار ثبات و استحکام پیدا کرده، د: در شناخت کردار ثبات و استقامت؛ اجمل: در شناختن کردگار ثبات و استقامت.
۷ـ د: مستقیم‌الفعل‌اجمل: و دراستغراق جان فرحت‌گیرد و از رسیدن‌محنت‌پریشانی‌نبیند.

دشمنی، خط درکشد، و از حیطهٔ ترس و قهر برآید؛ او را مستقیم‌العقل گویند[1]. و نیز شخصی که دل به‌هیچ کس ندهد، و از حصول امر مرغوب خوشحال نشود، و از رسیدن امر موحش، بدحال نگردد، و حواس را از محسوسات کشیده دارد، ـ مانند: کشیدن سنگ‌پشت اعضای خود را ـ باید دانست که عقل او برجاست.

و مردی که چیزی نمیخورد، او را به مدرکات حواس نسبت نمی‌ماند؛ اما لذت زبان برطرف نمیشود، مگر وقتی که به آفریدگار واصل شود؛ آن زمان لذت زبان هم نمی‌ماند!

ای ارجن! مرد دانا هرچند علاج مغلوب کردن[2] حواس مینماید؛ اما آن حواس پرزور ازقوت خود، دل[او]را به‌جانب خود می‌کشد. پس از آن جوگی حواس را زبون ساخته و از آن ایمن‌شده می‌نشیند. و هرکه حواس را در قید کند؛ او را مستقیم‌العقل[3] گویند. و مردی که دربند تحصیل مقتضیات[4] حواس باشد؛ او گرفتار کمند محسوسات گردد، و از این گرفتاری آرزو پیدا میشود، وازآرزو: غصه بوجودمی‌آید؛ وازغصه، غفلت‌رومینماید؛ و از غفلت، فراموشی مستولی گردد؛ و از فراموشی عقل زوال پذیرد؛ و از زوال عقل، راه خلاصی از دست رود. و شخصی‌که دل خود را به‌دست آورده[5] با حواسی که از نسبت دوستی و دشمنی مبراست؛ ادراک محسوسات بکند؛ آن شخص را آرام دل حاصل شود. و از آرام[6] دل جمله محنت‌ها معدوم گردد، و عقل او بمرتبهٔ کمال برسد. و مردی که حواس را مغلوب ساخته، عقل او به‌سوی کمال ترقی میکند.

و کسی که این چنین عقل ندارد؛ او را مراقبه دست نمیدهد. و بی‌مراقبه آرام نمیباشد، و مرد بی‌آرام؛ براحت نمیرسد. و

۱ـ د: مستقیم‌الفعل؛ ج: و در استغراق جان فرحت گیرد و از رسیدن محنت پریشانی‌نبیند.

۲ـ ج: مغلوب ساختن حواس میکند؛ اما آن حواس هرروز از قوت خود دل او را... پس آن جوگی حواس رازبون ساخته و از آن من شده بنشیند. د: اما حواس پرزور.

۳ـ د: مستقیم‌الفعل.

۴ـ ج: تصرفات حواس.

۵ـ د: دل او خود را به‌دست آورده.

۶ـ د: حاصل شود و آرام‌دل.

شخصی که دل خود را جمع نساخته آن دل عقل او را پریشان میسازد، مانند پریشان ساختن باد کشتی را که ملاح آن غافل بود.

ای درازدست! برین تقدیر باید دانست مردی که[۱] حواس خود را از مقتضیات آنها جدا ساخته، خرد او بمرتبهٔ کمال رسیده است[۲]. و شخصی که غالب برحواس خویش است، در شب غفلت جهانیان، بیدار میباشد؛ و در امری که عامهٔ مردم بیدارند، او درخواب. و چنان که از داخل [شدن] آب‌ها، دریایی‌که ازجمیع[۳] جوانب پرآب است، ازجا نمی‌جنبد و برقرار است؛ همچنین مردی که همهٔ آرزوها در ذات او فراهم آیند؛ آن مرد به‌آرام می‌شود؛ و کسی که خواهان آرزو[ها] است، آرام نمی‌یابد.

و هرکه جملهٔ آرزوها ترك داده، از دایرهٔ طمع برآید، و به هیچ چیز دل ندهد، و بارتکبر[۴] ازسر بیندازد؛ او به‌آرام‌دل برسد.

ای ارجن! این روش یافتن پروردگار است، و به‌این طریقه غبار غفلت برآینهٔ دل نمی‌نشیند، و اگر این روش یك لحظه هم هنگام مردن میسر شود، صاحب آن، آفریدگار را بیابد[۵].

تمام شد ادهیای دوم

سانکهیه جوگ (Samkhya Yoga) نام

۱ـ ج: ای درازدست غافل! برین تقدیر باید دانست مردی که.

۲ـ د: جداجدا ساخته خبرداد بمرتبهٔ کمال نرسیده است؛ ج: آنها جدا ساخته خود او بمرتبه کمال رسیده است.

۳ـ د: از وصل آب‌های دریا که از جمیع.

۴ـ ج: باد تکبر، و ظاهراً اصح می‌نماید.

منظور اینست که آب دریا از جویبارهایی که به‌او می‌پیوندد هیچگاه تیرگی نمی‌پذیرد و آرامش خود را از دست نمیدهد. د: ازجا نمی‌جنبند و برقرار است.

۵ـ د: یك لحظه هم مردن میسر صاحب آن آفریدگار را یابد. تمام شد ادهیای دوم. آغاز ادهیای سیوم کرم‌جوگ (Karmayoga) نام.

کرم جوگ (Karmayoga)

ادهیای (Adhaya) سوم

ارجن گفت که ای کرشن! اگر تو ورزش جــوگ را به‌از طریقهٔ کردار میدانی؛ پس مرا از چه رهگذر، در کارهای مهیب و موحش می‌اندازی[1]!؟

ای‌کرشن! تو از سخنانی که متضمن طریقه کردار و روش جوگ میگویی، عقل‌مرا پریشان‌می‌سازی، ومرا درشك‌می‌اندازی؛ بنابرآن یك سخن از روی تحقیق بامن بگو[ی] که مرا از آن‌خلاصی رونماید.

کرشن گفت: ای دور از گناه! مــردم زمانه با[2] دو روش مقرون‌اند؛ و من [آن] هردو روش را به‌تو گفتم[3]؛ و مردم پاك‌دل را آداب معرفت آفریدگار تلقین کردم، و جماعتی را که مقید به‌اعمال‌اند، برطریقهٔ کردار مطلع ساختم.

و مرد بی‌عمل خلاصی نمی‌یابد، و اگر پیش از صفای باطن ترك اعمال گیرد، بمرتبهٔ کمال نرسد[4] و یقین است که هیچ کس یك لحظه از عمل خالی نیست، و همه کس بمقتضای خصلت‌های خود، در کار کردن بی‌اختیار است. و هرکه حواس عملی خود جمع سازد و محسوسات را به‌دل، یادآورد؛ آن نادان، خداوند زرق و

۱ـ ج: اگر تو سنجوگ را به‌از طریقهٔ کردار می‌دانی مرا از چه رهگذر در کارهای مهیب و موحش می‌اندازی بنابرآن یك سخنی از روی تحقیق با من بگو.

۲ـ د: مردم زمانه با دو روش و من هردو روش را با تو گفتم.

۳ـ عبارت نسخهٔ «د» در این‌جا مشوش است و بانسخ دیگر رفع تشویش بعمل‌آمده است.

۴ـ ج: مرتبهٔ کمال برسد.

تزویر است[1]؛ و آن که حواس عملی[خود] را در باطن زبون‌سازد، و در ظاهر با حواس‌های عملی بـه‌کارها بپردازد؛ آن بی‌طمع، بهترین مردم است.

ای ارجن! به‌این روش تو پیوسته کار می‌کرده باش که عمل کردن به‌از ناکردن است[2] والا از ترك کارها قالب تو به‌سبیل فناء خواهد رفت. و عملی که از بهرآفریدگار کرده می‌شود؛ سبب گرفتاری نمیگردد، و کاری که نظر به‌غیر او [به]عمل درمی‌آید[3] پای‌بند صاحب خود می‌شود.

ای ارجن! آرزوی نتیجه بگذار و کاری از بهرآفریدگار بکن.

در زمان گذشته، هنگامی‌که برهما (Brahma) خلق را پیداکرد، عمل جگ (Yajna) آشکار نمود، و گفت که ازین عمل افزون شوید وجمله حاجات شمارا خواهد برآورد وازین‌عمل دیوتا (Devata)[ها] را راضی خواهید ساخت. و دیوتاها شما را خوشحال خواهند کرد، و از این خوشحالی به‌خلاصی خواهیدرسید. [و] چون عمل‌جگ به نیت دیوتا خواهید کرد؛ دیوتا نیز همهٔ اسباب عیش به‌شما عطاء خواهد نمود، و کسی که بخش دیوتا را به‌ایشان ناداده بخورد، آن کس دزد [دیوتا] است.

و هرکه بخش دیوتا را جدا کرده، بقیه [آن]را بخورد، آن‌دانا از حیطهٔ گناهان برآید. و کسانی که محض از برای نفس خود خوردنی می‌پزند، خوردن آن بدکرداران عین‌گناه‌است. وآدمیان از غله پیدا میشوند و غله از باران، و باران از جگ، و جگ از کار[4] کردن، و کار از بید (Veda)، و بید از بـرهما، و بـرهما از آفریدگار، و آفریدگاری که بـه‌همه چیز محیط است، او در

۱ـ اجمل: خداوند تمذیق.

۲ـ د: ای ارجن تو پیوسته کار کرده میکرده باش که عمل کردن و ناکردن است و الا از ترك کارها؛ ج: ترك کارها قالب تو به‌سبیل فنا خواهد رفت.

۳ـ ج: و کاری که نظر به‌غیراو بعمل درمی‌آید، پای‌بند صاحب خود میشود؛ د: و کاری که درنظر به‌غیر او در پای‌بند صاحب خود نمیشود عمل نمی‌آید؛ اجمل: و کاری که نظر بغیر عمل درمی‌آید.

۴ـ د: پیکار کردن. اجمل: و بید از آفریدگار که [بر] همه چیز محیط است درجگ همیشه می‌ماند و آنان که برین ترتیب عمل نمیکنند عمر خود را بگناهان مصروف میسازند و مغلوب حواس‌اند، زندگانی آنها ماحصل ندارد. برین ترتیب عمل نمیکند، عمر خود را به گناهان مصروف کند.

جگ میماند. و آن که بدین‌ترتیب عمل نمیکند، عمر خود را به گناهان مصروف کند و مغلوب حواس است و زندگی او حاصل[1] ندارد. و شخصی که محبت آفریدگار حاصل کند بر نهجی که باطن او از این نسبت پرگردد، و از این‌شیوهٔ فرخنده، خوشحال و خرسند بود، آن شخص به عمل دیگر احتیاج ندارد. و از کار کردن ثواب نمی‌یابد؛ و از ناکردن گنهکار نمیشود، و او را در جهان از بهرخلاصی حالت منتظر نمی‌ماند[2]. بنابرآن تو از نتیجه قطع‌نظر کرده کاری که می‌باید کرد، بکن؛ چه هرکس که کاری بی‌طلب نتیجه بکند، آفریدگار را بیابد ــ چنان که راجه جنك (Janaka)، و امثال آن از طریقهٔ عمل بمرتبهٔ خلاصی رسیده‌اند؛ تو نیز به‌قصد نفع مردم و ترغیب ایشان، در روش نیکوکاری عمل بکن که هرچه مردم‌بزرگ میکنند؛ مردم‌دیگر به‌آن‌قیام می‌نمایند، و چیزی را که بزرگان نمی‌پسندند، دیگران نیز نمی‌پسندند.

ای ارجن! مرا در هرسه عالم‌کاری از بهرعمل نمانده است[3] و انتظار یافتن چیزی نمی‌کشم؛ با وجود آن من کار میکنم!

ای ارجن! اگر من با رعایت شیوهٔ هوشمندی کار بکنم، سایر مردم راه و روش من گزینند[4]. و هرگاه من ترك عمل نمایم، مردم گمراه شوند و راه نیکوکاری مسدود گردد، و گمراه‌کنندهٔ مردم باشم.

ای ارجن! چنان که مردم نادان بطمع نتیجه از ته‌دل کار میکند، همچنان مردم دانا با توجه خاطر و قطع‌نظر از[5] نتیجه بجهت نگاهداشتن مردم برطریقهٔ نیکوکاری عمل میکند. و مردم نادان که به‌طریقهٔ اعمال، مقیداند، عقل ایشان را پریشان نمی‌باید ساخت و به‌حال خود باید گذاشت. [و] مرد دانا را بایدکه

۱ـ د: باصل؛ ج: حرمتی ندارد.

۲ـ ج: در جهان از بهرخلاصی حالت منتظره نمیماند؛ د: از بهرخلاصی منظره مینماید.

۳ـ ج: ای ارجن مرا در هرسه عالم کاری از بهرعمل نمانده است و انتظار یافتن چیزی نمیکنم با وجود آن من کاری میکنم. د: مرا درین عالم.

۴ـ ج: کار نکنم سایر مردم راه و روش من بگیرند؛ د: کار بکنم سایر مردم راه و روش من بگزینند.

۵ـ اجمل: چنان که مرد نادان... همچنان مرد دانا قطع‌نظر از نتیجه بجهت نگاهداشتن مردم در طریقهٔ نکوکاری عمل میکند.

به‌همه‌کارها قیام نماید و مردم‌را نیز برآن دلالت‌کنند؛ و کارـ هایی که از قالب و حواس موجودهٔ پرکرت[1] بوقوع می‌آید، مردی که دل او از تکبر تیره شده، میگوید که: این کارها من میکنم. و شخصی که حقیقت حواس میداند، و برمدرکات آنها نیز اطلاع دارد؛ عقیدهٔ او آنست که حواس از محسوسات بهره‌مند می‌شود؛ و آن دانای معانی‌مذکوره می‌گوید که من هیچ‌کار نمیکنم. وکسانی که به‌وصف[2]: ست، و رج، و تم که از پرکرت پیدا شده آمیزش دارند، عقل آن ابلهان بی‌دانش رامردم دانا برهم نزنند[3].

ای ارجن! تو از حیطهٔ طلب، و طمع برآمده، و دامن از غبار اندوه، افشانده، جمله کارهای خود به‌من بگذار، و قدم در میدان کارزار بنه[4]. و آنان که ارباب یقین‌اند، هرگاه برسخنان من انگشت اعتراض و انکار نا نهاده عمل خواهند کرد؛ ایشان هم به مقتضای[5] اعمال در مقام خلاصی خواهند رفت.

و جماعتی که در مقام رد سخنان من خواهند شد[6]؛ تو ایشان را گروه نادان و بیدل و گمراه اعتقاد بکن؛ و مردم دانا هم[7]، در کار کردن، بمقتضای عادت بی‌اختیار[ند]. از مردم نادان چه گویم؟ و نشاید گفتن که چون [جمیع] جانداران برمقتضای‌طبیعت خود کار میکنند؛ پس در منع ایشان فایده چیست؟

چه‌مدرکات حواس مشتمل بردوچیزمیباشد: دوستی، ودشمنی.

و مرد را زبون این دو چیز نباید بود که این‌ها نخستین دشمنان راه خلاصی‌اند. و نیکوکاری قوم خود هرچند اندك بعمل درآید، به‌از نیکوکاری قبیلهٔ دیگر است؛ اگر چه بروجه اتم کرده شود. و در نیکوکاری قوم خود اگر کشته هم گردد، پسندیده است؛ و نیکوکاری دیگران موجب بدی و باعث خوف میباشد.

۱ـ ج: مولود پرکرت؛ د: حواس مولود برکثرت.

۲ـ ج: با وصف: ست؛ د: به‌صفت.

۳ـ ج و د: برهم بزند. اجمل: برهم نزنند.

۴ـ د:قدم در میدان کارزار بگذار؛ ج: قدم در میان کارزار بنه.

۵ـ د: انگشت اعتراض و انکار نانهاده عمل خواهید کرد و ایشان هم بمقتضای آن

۶ـ د: رد سخن من خواهد شد.

۷ـ ج: مردم نادان هم در کار کردن بمقتضای عادت بی‌اختیار است. از مردم دانا چه گویم؟

ارجن گفت: ای کرشن! آدمی برگناه کردن راضی نیست، و آن که مرتکب جریمه میشود[1] برنهجی که گویا او را به‌زور برآن[2] میدارند، از حکم گشت.

کرشن گفت: که حرص عین غضب[3] است؛ و از رجگن پیدا میشود؛ و اصلا سیری ندارد، و وسیله‌ای است گناهان بزرگ را. تو او را برروی زمین، دشمن قوی بدان. چنان که دود، آتش را می‌پوشد؛ و زنگ آینه را؛ [و پرده رحم (الب Ulba) جنین را][4].

ای ارجن! حرص که همیشه دشمن آدمی است، [و] همخوابش هرگز سیر نمیشود،

دانش مرد دانا را می‌پوشد و فرو میکشد و محل آن در ده حواس و دل و عقل[5] است؛ و او معرفت آفریدگار را محو می‌سازد.

ای بزرگترین فرزندان بهرت (Bharata)! بنابرآن تو اول حواس خود را درقید کن؛ پس ازآن حرص‌معصیت اثرراکه معرفت علمی و عملی[6] آفریدگار [را] زایل می‌سازد، از بیخ برکن.

و در قالب آدمی، حواس قوی است، و دل از آن قویتر، و از دل: خرد، و از خرد: جان.

ای درازدست! برین موجب جان را از عقل قویتر اعتقاد کرده این را به‌او زیر کن و حرص دشمن را بکش[7].

تمام شد ادهیای سیوم کرم جوگ نام

۱ـ د: جریمه است.

۲ـ د: او را بردرران میدارند؛ ج: گوییا اموز ویران.

۳ـ ج: عین خفت است.

۴ـ منظور اینست که رحم مادر جنین را پوشیده میدارد. عبارت در متن سانسکریت چنین‌است: (بهگودگیتا ـ ادهیای سوم ـ اشلوک۳۸، Yatho Lbenavrto Garbha) وبنابراین «الب» پردهٔ رحم را گویند و به‌هندی آنرا: ژر (Jer) خوانند ولی در نسخهٔ عکسی دانشگاه تهران «مارك» آمده که ظاهراً کلمه تحریف شدهٔ «مال Mala» بمعنی کثافت باشد و در ادب سانسکریت واژهٔ بصورت «مارك» یا «مارگ Marga» (راه) که بمعنای پردهٔ رحم باشد نیامده است مگر آنکه این واژه متعلق بیکی از گویش‌های محلی هند باشد. د: آینه را، مارك بچه را (مارك برزبان هندوی یعنی: صور وقت برآمدن بچه پوشیده می‌آید) ـ همچنان حرص دانش را [فرو پوشد]. اجمل: چنان که دود آتش را می‌پوشد، و زنگ آینه را تاریك می‌نماید؛ همچنان حرص دانش را.

۵ـ د: دل عقل. اجمل: حواس و عقل و دل است، او.

۶ـ د: که معرفت و عملی و علمی.

۷ـ د: آنرا به‌او زیر بکن و دشمن حرص را بکش.

آغاز ادهیای چهارم

کرم سنیاس جوگ (Kama Samnyasa Yoga) نام

کرشن بازگفت که ای ارجن! من کیفیت جوگ را که نتیجهٔ او هرگز کم نمیگردد، باتوگفتم، و قبل‌ازاین، همین‌عمل‌خورشید[1] را نیز تلقین کرده بودم، و او با راجه من (Manu) گفت، و من با [راجه] اکهواك (Iksvaku).

همچنین دست به‌دست می‌آید، و راج رکهه‌ها (Rajarsi) نیز این عمل می‌دانستند. ای کشندهٔ دشمنان! بعداز آن، این روش مدت مدید از میان مردم برافتاد. و امروز من آنرا با تو گفتم؛ و این راه از عهد قدیم آمده است، و چون تو خدمتگار [و] یار منی؛ بنابرآن، [من] این سر عظیم پیش تو ظاهر ساختم.

ارجن گفت: ای کرشن! پیدایش تو بعداز پیدایش خورشید است؟ من از کجا دانم که تو [اول] او را برین طریق دلالت کردی؟

کرشن گفت: ای ارجن! پیدایش من و تو در این عـالم از حیطهٔ شمار بیرون است، و من جمیع حالات پیدایش خود [را] میدانم، و تو نمیدانی[که] من نه‌پیدا میشوم، و نه‌فانی میگردم؛ و صاحب جمیع جاندارانم و با قوت دانش خود در عالم اجسام بـه صورت جسمی می‌آیم[2].

ای فرزند بهرت (Bharata)! زمانی که روش نیکوکاری نقصان می‌پذیرد، ومراسم بدکرداری ترقی‌میکند؛ [من] آن هنگام اختیار قالب نموده، از بهر نگهبانی نیکان، و هلاك بدان به‌جهان می‌آیم.

۱ـ واژهٔ خورشید ترجمهٔ: وی وسوات (Vivasvat) (ذات واحد روشن)، خورشید.

۲ـ ج: در اجسام عالم بصورت جسمی می‌آیم.

و بجهت حفظ طریقهٔ نیکوکاری در هرجگ (Yuga)[۱] ظاهر می‌شوم. و هرکس پیدایش و اعمال مرا که بکردار دیوتا (Devata) میماند، از قرار نفس‌الامر بداند او بعداز گـذاشتن قالب خود دیگر بوجود، نیاید، و به‌من واصل گردد.

و کسانی که از دایرهٔ دوستی و دشمنی و ترس و غصه [و قهر] برآمده بمراقبهٔ من که پناه ایشانم، اشتغال دارند؛ و از قوت دانش و ریاضت صفائی پیدا کرده، این چنین سردم بیشمار به من واصل گردند[۲].

و من خلق را درخور خدمت ایشان، جزا میدهم؛ ای ارجن! سایر مردم که به‌خدمت دیگران قیام مینمایند، آن هم خدمت من است.

چون نتیجهٔ کردار از دیوتها در اندك زمان می‌یابند؛ بنابرآن خدمت آنها میکنند و به‌من زود میتوانند رسید.

و آنچه دیوتها به‌مردم میدهند، نظر براعمال ایشان می‌باشد و من قطع‌نظر از اعمال، بخشش میکنم. و من هرچهار قوم [را] از بهرهنرهای مختلف و اعمال گوناگون پیدا کرده‌ام[۳].

ای ارجن! من هرچند پیداکننده، و کشندهٔ ایشانم و به‌وصف قدیم موصوف؛ اما [تو مرا] غیرپیداکننده و کشنده اعتقاد بکن.

من گرفتار کمند کردار نمی‌شوم، و نتیجهٔ اعمال نمیخواهم؛ و هرکه مرا این چنین اعتقاد کند، به‌زنجیر اعمال بسته نگردد.

و جماعت متقدمین، آنان که خواهان مرتبهٔ خلاصی بودند، بموجب این عقیده کار میکردند؛ بنابرآن تو نیز عمـل بکن ــ چنان که راجه‌های گذشته مرا شناخته اختیار [عمل] نمودند.

و در وادی شناختن عمل و ترك آن، ارباب دانش هم حیرانند؛ و من به‌تو کاری می‌فرمایم که بسبب آن، ازاین عالم خلاصی یابی: و کیفیت[۴] کار کردن و ناکردن و بد کردن می‌باید دانست. اما شناختن حقیقت اعمال(یعنی: عملی‌که ضرور است، ترك‌آن ناداده

۱ــ جگ (= یوگ Yuga): زمانه، عصر، دور و قرن.
۲ــ ریاضت صفا پیدا کرده... به‌من واصل شده‌اند.
۳ــ اجمل، و ج: و من بسیار قوم را از بهر مشرب‌های مختلف و اعمال گوناگون پیدا کرده‌ام.
۴ــ ج: حقیقت.

کاری بکند و نتیجه نخواهد) دشوار است.

و کسی که کرده را ناکرده [بیند، و ناکرده] را کرده اعتقاد کند؛ همان خردمند است، و [همان] جوگی و کنندهٔ جمیع[1] آرزوها و کارها.

و مردی که قصد اعمال میکند، و خواهان نتیجه نیست. و از آتش[2] دانش خود جملهٔ اعمال را سوخته (یعنی: تکیه براعمال ندارد) او را[3] اهل دانش دانا میگویند.

و کسی که هیچ‌گاه آرزوی اعمال و حصول نتیجه به‌دل نمیرساند و همیشه سیر و مستغنی بنظر درمی‌آید، و حاجت به کسی[4] نمیبرد؛ او هرچند عمل میکند، گویا [هیچ] کاری نکرده.

و شخصی که چیزی نمیخواهد و صفای دل و پاکی بدن شعار اوست و ترك همه [چیز] کرده، کارها بموجب حفظ بدن نمیکند[5] بردامن این چنین کسی گرد گناه نمی‌نشیند.

و هرکه بریافتن چیزی بی‌طلب قناعت بکند، [و] از حیطهٔ راحتی و محنت و نیکی و بدی برآمده و برمردم دنیا[6] حسد نمیبرد، و از یافتن و نایافتن بریك‌حال بود، این چنین‌کس هرچند در وادی کار درآید، به‌کمند کردار گرفتار نمی‌شود.

و کسی که ترك همه چیزها کرده از دایرهٔ نیکی و بدی برآید، و دل او در معرفت آفریدگار [(Brahma)] آرام گیرد، هرکاری که از بهرآفریدگار میکند به‌او برسد.

و هرچه داده میشود و چیزی که ناداده می‌شود و اسباب هوم و آتش و دهندهٔ چیزها همه آفریدگار است[7] و کارهایی که از بهر آفریدگار کرده میشود؛ اگر از صدق دل بوقوع‌آید، آفریدگار از آن یافته میشود.

[و] بعضی اهل عمل، جگ (Yajna) دیوتا میکنند، و دیگران

۱ـ د: جوکی و جمیع. ۲ـ ج: در آتش.

۳ـ اجمل: سوخته یعنی تکبر براعمال ندارد؛ ج: ندارد، او را.

۴ـ د: صاحب به‌کس. ۵ـ د: بدن میکند.

۶ـ د: چیزی مطلب قناعت بکند... بردنیای مردم؛ اجمل: و برمردم دنیا حسد نبرد.

۷ـ د: و دل او در معرفت آفریدگار بکند برسد هرچه داده میشود و چیزی که ناداده میشود. اجمل: و هرچه داده میشود به‌آن داده میشود و اسباب هوم و آتش و دهندهٔ خیرها همه آفریدگار است.

جگ آتش آفریدگار.

و گروهی در آتش حبس حواس را میسوزد، و قومی در آتش حواس محسوسات [دل] را و جماعتی [در آتش] در زبون‌ساختن دل مدعیات حواس را؛ و این آتش از معرفت آفریدگار افروخته شده است.

و بعضی جگ بخشش دنیا میکنند، و طایفهٔ جگ ریاضت، و قومی جگ جوگ، و دیگران جگ خواندن بید (Veda) و نزد بعضی همین معرفت آفریدگار جگ (Yajna) است. و این طوایف طریقهٔ اعمال [را] طی میکنند و به‌کار کردن مقید باشند و راه و روش جمیع این مردم پسندیده است.

و فرقهٔ دم بالا [(= Prana)] را با دم پایان [(= Apana)] جمع ساخته حبس نفس میکنند[۱]، و جگ این جماعت همین است. و جمعی برخوردن اندك قرار داده، دم‌را در دم نگاه [می]دارند و جمیع این مردم دانندگان جگ[اند] و گناهان[۲] خود را از این عمل محو ساخته‌اند.

و خورندگان طعام پاك را جگ‌اند، و آفریدگاری که فنا را براو گذر نیست می‌یابند[۳].

ای بهترین کوروان! کسی که به‌عمل جگ قیام نمی‌نماید، او را این جهان هم [میسر] نیست، آن جهان از کجا باشد؟

و این چنین جگ‌ها دربید بسیار مذکور شده است. و اگر تو این جگ‌ها را از سر اعتقاد کنی، از جهان خلاصی یابی.

و جگ [(= قربانی)] معرفت آفریدگار، به‌از جگ دنیاست. ای سوزندهٔ دشمنان! جمله کارها در معرفت کردگار محو میگردد.

و دانندگان آفریدگار و حقیقت کار از خدمت [و] پرستش طریقهٔ معرفت آفریدگار با تو خواهند گفت[۴].

۱ـ نفس یا دمی که به‌سوی بالا میرود آنرا در زبان سانسکریت: پران (Prana) میگویند، و دمی که بطرف پایین میرود آنرا اپان (Apana) خوانند و به‌زبان عربی این دو را شهیق و زفیر نامند.

۲ـ د: دانندگان جگ آنان که گناهان؛ اجمل: جگ‌اند، و آنان که گناهان.

۳ـ در این قطعه اشاره به‌طرق مختلف مکتب یوگا (Yoga) و مراتب آن شده است؛ اجمل: و خورندگان پاك لقمه بقیهٔ جگ‌اند، آفریدگاری که فنا را براو گذر نیست می‌یابند.

۴ـ ج: پرستش تا تعلق بطریقهٔ معرفت با تو خواهم گفت.

و بعداز دانستن آن طریق، دیگر به‌راه بیدانشی نخواهی افتاد، و آن زمان جمیع مخلوقات را در خود مشاهده نموده، خود را در من خواهی دید[1].

و برتقدیر[ی] که تو سرحلقهٔ بدکرداران هم باشی؛ [هرگاه] برکشتی معرفت سوار شوی؛ از دریای گناهان خواهی گذشت.

ای ارجن! چنانچه آتش سوزان پرحدت، هیزم را می‌سوزد؛ همچنان آتش معرفت آفریدگار جمیع اعمال را خواهد سوخت.

و درین عالم هیچ عمل پاك‌تر از معرفت آفریدگار نیست [و] مردی که از ورزش جوگ (Yoga) به‌مدت دراز بـه‌کمال رسیده است؛ او معرفت کردگار در ذات خود می‌یابد.

و شخصی که حواس خود را زبون ساخته بمرتبهٔ یقین رسیده باشد، او را معرفت آفریدگار حاصل میشود، و از حصول معرفت بی‌توقف، مالك مقام آرام [می]گردد.

و مرد نادان بی‌یقین که شك به‌دل او راه یافته، ازهردوجهان محروم است و روی راحت نمی‌بیند.

ای ارجن! مردی که از شغل جوگ (Yoga) ترك اعمال کرده و از حصول معرفت از وادی شك برآمده.، نفس خود را زبـون ساخته[2] است؛ او گرفتار کمند کردار نمی‌شود.

بنابرآن ترددی‌که به‌دل‌تو متمکن شده است[3]؛ به‌شمشیر دانش بریده در وادی کردار درآی و اقدام برجنگ می‌نمای.

تمام شد ادهیای چهارم کرماسنیاس‌جوگ (Karma Samyasa Yoga) نام

۱ـ اجمل: بعداز دانستن آن طریقت دیگر به‌راه بیدانشی نخواهی افتاد. ای ارجن! از آن معرفت، در همه چیز، و همه کس، و هم در خود، مرا خواهی یافت. و برتقدیری که سرحلقهٔ

۲ـ اجمل: نفس خود را شناخته است.

۳ـ ج: بنابرآن آرزویی که به‌دل تو متمکن است؛ بنابرآن آرزویی که به‌دل تو متمکن شده است با شمشیر دانش بریده در وادی کردار درآی، و اقدام در جنگ نمای.

آغاز ادهیای پنجم

سنیاس جوگ‌نام (Samnyasa Yoga)

ارجن گفت که ای کرشن! تو هم ترك اعمال میگویی، و هم اختیار کار می‌فرمایی!؛ راهی که بهترین این هردو طریقه[1] بود؛ از روی تحقیق با من بگوی.

کرشن گفت که ترك اعمال و اختیار آن[2]، هردو سبب خلاصی است؛ اما درین هردو روش، کار کردن به‌از ناکردن است.

و کسی که از راه ترك اعمال[3] میرود؛ اگر در او این [دو] نشان یافته‌شود، بدان که او درین وادی صادق است: اول آنکه از دوستی و دشمنی اهل عالم قطع‌نظر کرده باشد، دیگر [آن که] اندیشهٔ راحت و محنت و مانند آن گرد دل او نگردد.

ای درازدست! هرکه به‌این اوصاف، متصف بود؛ از دایـرهٔ پیدایش به‌آسانی برآید.

۱ـ منظور از عبارت این هردو طریقه، طریقهٔ مکتب سانکهیه (Samkhya) و طریقهٔ مکتب (Yoga) میباشدکه اولین مکتب علمی و دومین مکتب عملی فلسفی است و هریك ازاین‌دو مکتب مکمل یکدیگر است. فلاسفه هندو مکتب سانکهیه و مکتب جوگ را با هم طبقه‌بندی میکنند زیرا در اغلب موارد مشترك میباشند. مکتب جوگ در روش خود غالباً از قواعد و اصول مکتب سانکهیه پیروی میکند ولی جوگ نه‌تنها به‌وجود روح فردی تصریح دارد بلکه به‌وجود یك روح کلی نیز معتقد است که از امور و اعراضی‌که درسایر ارواح مؤثراست، مبرامیباشد. مقصود از جوگ در این مکتب تشخیص بین مدرك و مستدرك است. از مشخصات طریقهٔجوگ انضباط و نظم عملی آن است که بوسیلهٔ آزمایش روحی و غلبه برامیال و شهوات و سلطه برحالات دماغی به‌دست می‌آید. و این طریقه دارای هشت رکن است. ببینید ماده جوگ را در لغتنامه سانسکریت تألیف جلالی نائینی چاپ تهران سال ۱۳۴۰ شمسی. ج: اختیار آن، راهی که بهتر ازین هردو بود از روی؛ اجمل: و هم اختیار آن، راهی که بهتر از این هردو بود.

۲ـ اجمل: ترك عمل و اختیار آن.

۳ـ اجمل: ترك عمل.

و راه اعمال و ترك آن در معنی یکی است؛ اما طفلان درین هردو روش تفرقه میکنند، و اهل دانش یکی میدانند. و اگر کسی در یکی ازین دو روش[1] بروجه احسن استقامت ورزد، نتیجهٔ این هردو روش بیابد.

و مرتبهٔ سنیاس بی‌سبقت عمل میسر نمی‌شود، و مقامی که اهل عمل می‌یابند؛ ارباب ترك عمل نیز می‌یابند، و کسی که کار کردن و ناکردن یکی میداند، باید دانست که او همه دانست ــ چنانچه سنیاس و جوگ.

ای درازدست! صاحب دلی که به‌اعمال آمیزش دارد، او زود به‌آفریدگار واصل میشود[2].

و شخصی که کار میکند و در پاکی بدن اهتمام دارد؛ و دل و حواس را مغلوب ساخته و جان جمیع جانداران را جان خود خیال می‌کند؛ آن کس هرچند کاری میکند گرفتار کمند کردار نمیگردد.

و مردی که بمرتبهٔ تحقیق رسیده است، هرکاری که میکند، آنرا منظور نمی‌دارد. او می‌بیند، و می‌شنود، و مساس میکند، و بوی میکند، و میخورد، و راه میرود، و خواب میکند، و نفس میزند و سخنان نامناسب میگوید، و میگیرد و میگذارد، و چشم می‌پوشد، و می‌گشاید؛ و میداند [که] حواس با محسوسات آمیزش دارد؛

و کسی که کردار خود به‌کردگار بگذارد[3] و آرزوی نتیجه از دل بردارد، از بیم و بال اعمال[4] دامن او تر نگردد ــ چنانکه برگ نیلوفر از آب.

۱ــ د: یکی ازین هردو طریقه بروجه؛ اجمل: در یکی از این دو روش استقامت ورزد نتیجهٔ آن.

۲ــ د: یکی میداند چنانچه سنیاس و جوگ؛ ج: هردو روش بیابد. و مقامی که اهل عمل می‌یابند، ارباب ترك عمل نیز می‌یابند، و کسی که کار کردن و ناکردن یکی میداند، باید دانست که او همه‌دان است و مرتبهٔ سنیاس بی‌سبقت عمل میسر نمیشود. ای درازدست! صاحبدلی که باعمال آمیزش دارد، او زود بآفریدگار واصل شود.

۳ــ ج: و کسی که کردار و کارهای خود را به‌آفریدگار گذاشته و آرزوی؛ اجمل: و مساس میکند و دم می‌زند و میگیرد و میگذارد و چشم می‌پوشد و می‌گشاید می‌داند که حواس با محسوسات آمیزش دارد.

۴ــ ج: از غم وبال اعمال.

و طایفهٔ جوگیان قطع نظر از نتیجه کرده[۱] از بهر صفای باطن، با تن و دل و حواس و عقل کار میکنند.

و جوگی از ترك نتیجهٔ اعمال به‌مرتبهٔ آرام جاودانی میرسد؛ و غیرجوگی از طمع نتیجهٔ کردار باز نجیرهای اعمال بسته میگردد[۲].

و مردی که دل خود را زبون ساخته در شهر بدنی که نه در دارد، طریقهٔ اعمال از دل ترك داده، نه خود کاری میکند، و نه دیگری را میفرماید[۳] با راحت بسر میبرد.

(و آن نه در این است: دو دیده، و دو سوراخ بینی، و دو گوش، و دهن، و قبل، و دبر).

و آفریدگار سه چیز در خلق نیافریده است: اول آنکه آدمی میگوید که من میکنم[۴]؛ دویم: کردار؛ سیوم: نتیجهٔ که برآن مترتب میشود. آدمی از بیخردی خود، این چیزها را به‌آفریدگار منسوب می‌سازد، و این امور از بیدانشی بوقوع می‌آید.

و آفریدگار گرد نیکی و بدی مردم نمیگردد چون زنگار بی‌دانشی آینهٔ دل را تیره ساخته[۵]؛ بنابرآن مردم در راه غفلت میروند؛

و جماعتی که ازمعرفت آفریدگار قطع بیابان غفلت نموده‌اند، [از] آن معرفت مانند روشنی خورشید رخشان[اند]، مشاهدهٔ آفریدگار به‌ایشان میسر میشود[۶].

و گروهی که عقل و دل ایشان متوجه آفریدگار است و همون را میخواهند و پناه خود میدانند و از فروغ معرفت او از ظلمت گناهان برآمده‌اند؛ این چنین مردم بمقام خلاصی میرسند.

و ارباب معرفت در برهمن صاحب دانش و تواضع، گاو و فیل و سگ و خاکروب [(Candala)]؛ را بتواضع یکسان می‌بینند. و

۱ـ د: چنانچه برگ نیلوفر.... نتیجه نموده؛ ج: باطن و دل و حواس و عقل.

۲ـ ː: و جوگی از ترك نتیجهٔ کردار با زنجیر اعمال بسته‌میگردد؛ ج واجمل: وغیرجوگی بطمع نتیجهٔ کردار پا به‌زنجیرهای اعمال بسته میگردد.

۳ـ د: بخود کاری میکند و بدیگری میفرماید.

۴ـ د: نیافریده است که آدمی گوید که من میکنم...

۵ـ د: زنگار بیدانشی آینهٔ دانش را تیره.

۶ـ د: نمودند آن معرفت مانند روشنی خورشید رخشان مشاهدهٔ آفریدگار بایشان میسر گرداند.

قومی که دل ایشان همه‌چیز را برابر می‌بینند؛ آن جماعت سرگ[1] (Svarga) را در همین عالم یافته‌اند؛ بنابرآن، ارباب دانش در معرفت آفریدگاری که بی‌عیب و با همه کس یکسان است، آرام گرفته‌اند.

و شخصی که از یافتن خبر[2] مرغوب خوشحال نمیشود؛ و از حصول امر مکروه اندوه نمیکشد و عقل خود را پریشان نمی‌سازد ــ آن سنیاسی شناسای آفریدگار با شیوهٔ هوشمندی در دهیان (Dhyana) و استغراق بسر میبرد. و مردی که دل او فریفتهٔ راحت محسوسات نیست، و لذت ترك این لذات را در دل خود می‌یابد؛ باید دانست که او به‌آفریدگار واصل شده، براحت‌جاودانی میرسد.

ای ارجن! راحتی که از محسوسات پیدا میشود، آنرا عین عناء و محنت خیال بکن، و این راحت‌ها چنان که پیدا میشود، ناچیز هم میگردد؛ هرکه دانا است به‌این‌ها دل نمی‌بندد.

و شخصی که پیش از گذاشتن قالب حدت[3] حرص و غصه تحمل بکند، همان شخص جوگی است و صاحب راحت.

و هرکه در نفس خود راحت می‌یابد نه در محسوسات، باخود می‌سازد، نه [با] دیگری، و نظر برباطن خود میدارد، نه بر تماشای جهان؛ او در آفریدگار فانی شده بمرتبهٔ خلاصی میرسد.

و مردم رکهه آنان که از حیطهٔ گناهان برآمده‌اند، و دل را مغلوب ساخته، مطمح نظر ایشان، نفع جهانیان است و شك به‌دل ایشان راه نمی‌یابد؛ آن جماعت هم در آفریدگار گم شده به‌مقام خلاصی میرسند[4].

و گروهی که حرف حرص و غصه [و غضب] را از صحیفهٔ

۱ــ د: جماعت مرگ را.

۲ــ اجمل: یافتن چیز مرغوب.

۳ــ د: دل را مغلوب [ساخته] مطمح نظرایشان نفع جهانیانست؛ ج: دل را مغلوب حرص ساخته مطمح نظر ایشان نفع جهانیان است.

۴ــ ج: و گروهی که حرف حرص و طمع و غضب را از صحیفهٔ دل تراشیده حواس را مغلوب ساخته‌اند، آنها آفریدگار را شناخته‌اند؛ ایشان در حالت زندگی بعداز فوت مرتبهٔ خلاصی می‌یابند.

دل تراشیده و حواس را مغلوب ساخته‌اند و آفریدگار را شناخته؛ ایشان در حالت زندگی و بعداز فوت بمرتبهٔ خلاصی برسند.

و کسی که میل محسوسات از دل برآورده باشد؛ و نظر در میان هردوابرو دوخته دم‌بالا [(= Prana)] [را با دم] پایان [پایین (= Apana)] [جمع ساخته] در بینی نگاه دارد و غالب بردل و حواس و عقل است و خواهان رتبهٔ خلاصی [است] و[از] استیلای برترس و غصه و آرزو کوس فراغت میزند؛ این چنین بشر نیز در مقام خلاصی است.

و من که گیرندهٔ محصول جگ، و ریاضتم و صاحب بزرگ جهانیان و دوست ایشان، هرکه مرا این چنین اعتقاد بکند [او] بمقام آرام برسد.

تمام شد ادهیای پنجم: سنیاس جوگ نام.



آغاز ادهیای ششم

اتم سنجم جوگ (Atma Samyama Yoga) نام

[کرشن فرمود:] شخصی که قطع‌نظر از نتیجهٔ اعمال نموده، کاری که می‌باید کرد، میکند یا قیام می‌نماید؛ همون سنیاسی است[1]؛ و همون جوگی؛ ومرد از ترك‌عمل وخدمت آتش نه‌سنیاسی میشود، نه جوگی.

ای ارجن! تو مرتبهٔ سنیاس و جوگ را یکی اعتقاد بکن؛ و از ترك و نابودن آرزوهای دل[2]؛ هیچکس جوگی نمیشود.

[و] هرکس‌که میل [به]مرتبهٔ جوگ دارد، باید که بداند که سبب یافتن آن رتبه، اشتغال اعمال است، و بعداز حصول [مرتبهٔ] جوگ، صاحب آنرا می‌باید که دل را جمع ساخته خود را در ذات آفریدگار گم کند ــ این معنی سبب یافتن اوست.

و چون آدمی به‌محسوسات و نتیجهٔ اعمال اصلا التفات نکند؛ [و] جمله آرزوها [را] از دل برآورد؛ آن هنگام توان گفت که او به‌مرتبهٔ جوگ[3] رسیده است.

و مرد را باید که خود را خود خلاص سازد[4] و در مقام هلاك خود نشود؛ [و] او خود دشمن و دوست خویش[5] است.

۱ــ اجمل: کاری که می‌باید کرد، برآن قیام می‌نماید همان سنیاسی است.

۲ــ ج: نابودن آرزوهای دل؛ اجمل: جوگ را یکی قیاس بکن، و از ترك نادادن آرزوهای دل.

۳ــ ج: بمقام جوگ؛ د: که مرتبهٔ جوگ.

۴ــ ج: مرد را باید که خود را خلاص سازد.

۵ــ ج: او دوست و دشمن نفس خویش است، د: و در مقام هلاك خود شود او دشمن و دوست خویش است؛ او خود دوست و دشمن خویش است.

و کسی که خویشتن را زبون سازد، او دوست نفس خویش است؛ و هرکه خویشتن را مغلوب نساخت، او دشمن نفس خود است.

و شخصی که دل خود را مغلوب ساخته به‌آرام دل شد؛ جان او در گرمی و سردی و راحت و محنت و عزت، و اهانت بریك حال می باشد.

و شخصی که باطن خود را از دانش عملی[1] معرفت آفریدگار سیر ساخته، برحرف نیکی و بدی جهانیان خط در کشیده باشد، و غالب برحواس بود، و خاك و زر یکسان ببیند؛ صاحب این معامله را جوگی می‌نامند.

و کسی که با نیکان و دوستان و دشمنان و آشنایان و بیگانگان و خویشان و نیکوکاران و بدکاران یکسان باشد؛ او مرد بزرگ است.

و جوگی که اعضای خود را جمع ساخته از دایرهٔ خواهش قدم بیرون نهد و هیچ چیز از اسباب دنیایی گرد خود نگاه ندارد[2]، او را باید که گوشهٔ تنهایی بگزیند و همه وقت دل خود را بیاد آفریدگار مشغول دارد.

و در زمین پاك و هموار که نه بسیار بلند باشد، و نه پست، اول علف دربه(Kusa =)[3] بیندازد و بالای آن پوست [آهو]، و بر پوست جامه.

بعداز آن، آن جوگی که غالب بردل و حرکات حواس است بر[آن] فرش نشسته از بهرپاك ساختن باطن[4] روی دل در یاد آفریدگار کند.

و درین نشستن مستقل و ثابت‌قدم باشد، و سینه و گردن و سرراست[5] نگاه دارد و چشم برپرهٔ بینی دوخته هیچ طرف نگاه

۱ـ ج: دانش علمی؛ اجمل: از دانش علمی و معرفت آفریدگار.
۲ـ د: مانده هیچ چیز از اسباب دنیایی گرد خود ندارد، اجمل: اسباب دین...
۳ـ د: علف و آب.
۴ـ د: بهرشناختن باطن روی دل دریافت آفریدگار؛ اجمل، و ج: باطن روی دل بجانب دریافت آفریدگار کند.
۵ـ د: سنیه و گردن برسر راست؛ ج: باشد و گردن و سر راست.

نکند و دست‌وپا را حرکت ندهد[1].

و کسی که اعضای خود را مطیع ساخته و از حیطهٔ خوف برآمده روش مردم مجرد پیش گرفته باشد؛ او را باید که جمله آرزوهای نفس فراهم آورده روی دل در من [=آفریدگار] کند و مرا بزرگ اعتقاد کرده، بنشیند.

و جوگی که برین نهج دل را مغلوب ساخته پیوسته در فکر جوگ می‌باشد؛ آرامی که مقرون بمرتبه خلاصی و مراقبهٔ من است، می‌یابد[2].

و بسیار خوار را مرتبهٔ جوگ میسر نمی‌شود؛ و شخصی که اصلا گرد طعام نمیگردد؛ او نیز بمقام‌جوگ نمیرسد[3]. ای ارجن! مردی که بسیار خواب میکند، یا بسیار بیدار می‌باشد، او هم مرتبهٔ جوگ نمی‌یابد.

و کسی که به‌کم خوردن و کم نشستن و کم کار کردن[4] و کم خفتن و کم بیدار بودن خوی بکند؛ این چنین کس در روش جوگ محنت نمیکشد.

و چون دل در آفریدگار گم کرد، و از جمیع آرزوها برآید صاحب آن دل را[5] جوگی گویند.

چنانکه [شعلهٔ] چراغ درمحل محفوظ از باد حرکت نمیکند[6]؛ جوگی که دل او مغلوب شده است و در مراقبهٔ آفریدگار می‌ماند، می‌باید که مثل آن چراغ باشد.

[و] هرگاه که دل جوگی از عمل جوگ در قید درآمده از میل محسوسات رهایی یابد؛ آن زمان، این جوگی به‌دیده دل آفریدگار را ببیند، و حوصله او از خرمی پرگردد، و روشی که متضمن راه

۱ـ د: حرکت نکند.

۲ـ د: آرامی که بمرتبهٔ خلاصی است و مراقبهٔ من می‌یابد؛ اجمل، و ج: آرامی که مقرون بمرتبهٔ خلاصی و مراقبه نیست می‌یابد.

۳ـ اجمل: و بسیار خوار را آن مرتبه میسر نمیشود، او نیز بمرتبهٔ جوگ نمیرسد.

۴ـ د: و کسی که صبر به‌کم خوردن و کم نشستن و کم کار کردن.

۵ـ ج: صاحب این دل را؛ اجمل: در آفریدگار گم گردد.

۶ـ د: چنانچه چراغ در محل محفوظ حرکت نمیکند... آفریدگار می‌آید.

خلاصی است با عقل حاصل کرده میشود، و حواس را درآن دخلی نیست. هرکه این روش را دریابد، و در آن استقامت ورزد، دیگر آنرا از دست ندهد که در جنب این راحت، راحت دیگر بنظر در نمی‌آید. و درین سرور اگر محنت عظیم هم پیش [او] آید، او را از این مقام نتواند برآورد.

[و] هرجوگی کــه او را در آن راحت روی نمی‌نماید، آن جوگ دروغ است[۱]. و جوگ[۲] حقیقی را با دلی که بتحقیق از میل محسوسات فارغ شده باشد، حاصل کند.

و جمیع آرزوهایی که از دل پیدا شده، به‌اندیشهٔ آن جوگ محو ساخته و حواس را با دل از جمیع جوانب جمع کرده در عمل جوگ درآید و آهسته آهسته با عقل مستقل از قید محسوسات برآید؛ بعداز آن روی [دل] در آفریدگار کرده در فکر هیچ کاری نشود.

و دل بی‌آرام که بیقراری ذاتی دارد[۳]. به‌هرجایی که انتقال کند، از آن‌جا برگرداند، و در آفریدگار محو سازد.

و شخصی که دل او در مراقبه به‌آرام باشد ــ این چنین جوگی را راحت بزرگ که خالی است از جنب نفسانیت و عبارت است از وصول به‌آفریدگار حاصل شود.

و جوگی که گناهان او محو شده است، [هرگاه در آفریدگار گم شود]، براحت عظیم که عبارت از وصال[۴] دوست است، برسد. و مردی که دل او در جوگ بود، [و] همه را یکسان ببیند؛ او خود را در جمیع جانداران و جمله این‌ها را درخویشتن مشاهده میکند. و کسی که مرا در همه بیند، و همه را در من؛ من از او غائب نیستم، و او از من پنهان نیست. و جوگیی که روی دل را در ذاتی که بوصف وحدت موصوف است کرده[۵] از حیطهٔ اعمال برآمــده

۱ــ ج: هرجوگی که از آن راحت روی نمی‌نماید، آن جوگ دروغ است؛ د: آن‌جوگی.

۲ــ د: و هرکه جوگ حقیقی را.

۳ــ د: دل بی‌آرام را بیقراری ذاتی دارد.

۴ــ د: و جوگی که گناهان او محو شده هرگاه در آفریدگار گم شود براحت عظیم که عبارت از وصول دوست است برسد.

۵ــ د: بوصف احدیت موصوف است گم کرده.

است؛ و بخدمت من که در جمیع جاندارانم قیام مینماید، [او] با من است.

ای ارجن! هرکه همه را در راحت و محنت مثل خود دانسته حضور دیگران بخواهد؛ آن جوگی بزرگ است.

ارجن گفت: ای کرشن! مرتبهٔ جوگ را بوصفی که بیان کردی دیر می‌باید[1] که دل آدمی بریك قرار نیست و من این معنی را بیقین میدانم.

ای کرشن! دلی که بی‌آرام است و پرقوت و هلاك‌کننده، جمع ساختن آن دشوار است، مانند فراهم آوردن باد[2].

کرشن گفت: ای درازدست! دل آدمی بتحقیق پریشان است و جمع ساختن او به‌یکبار دشوار.

ای پسر کنتی (Kunti)! زبون کردن دل از ورزش حاصل می‌گردد[3] یا از ترك دنیا، و آنچه در اوست. و شخصی که دل خود را مغلوب نساخته، رسیدن او بمرتبهٔ جوگ؛ درکمال اشکال است. عقل من این چنین میگوید: کسی که دل را زبون ساخته در فکر یافتن‌جوگ میباشد؛ او از تدبیری‌که‌گفته شد بمقام جوگ‌میرسد.

ارجن گفت که ای‌کرشن! کسی [که] یقین ندارد و دل‌را مطیع نساخته، و در اندیشهٔ حصول جوگ نمیباشد، و کمالات جوگ حاصل نکرده؛ آخر کار او به‌کجا میکشد؛ و عاقبت حال او چیست؟

ای دراز دست! شخصی که نتیجهٔ اعمال نیافته [باشد] و ورزش جوگ باتمام نرسانیده، و پناهی نداراد، و از اسباب‌یافتن مطلوب بی‌خبر است؛ حال او را نیز با من بگو.

ای کرشن! تو جمیع مواد مشکوك را از دل من زائل کن که من غیراز تو از بهرقطع مواد مذکوره کسی نمی‌یابم.

کرشن گفت: جانی که در قالب است، در هردو جهان دست‌فنا به‌گریبان هستی اونمی‌گردد. و شخصی که اعمال نیك میکند، او به‌دوزخ نمیرود.

۱ـ جملهٔ «دیر می‌باید» یعنی: «بعید بنظر میرسد».

۲ـ د: برقوت هلاك‌کننده جمع ساختن او دشوار است مانند فراهم شدن باد؛ پرقوت و هلاك‌کننده جمع ساختن آن دشوار است و مانند فراهم آوردن باد.

۳ـ د: زبون کردن او از ورزش میسر گردد؛ اجمل: حاصل میشود.

و کسی که طریقهٔ جوگ، را اثنای سلوك ترك داده باشد؛ او در ملك دیوتها سال‌های بسیار اقامت بکند؛ و هرگـاه از آن‌جا بیفتد، در نسل مردم پاك و دولتمند بوجود آید.

یا در میان مردم شناسای آفریدگار پیدا شود. ایـن چنین پیدایش در جهان به‌دشواری میسر شود.

ای ارجن! هرکه در نسل این چنین مردم بوجود آید، از تأثیر پیدایش پیش[1]، او را طلب جوگ حاصل [شود] و از بهرحصول خلاصی تردد نماید.

و کسب سابق البته او را بطرف خود بکشد و او بی‌اختیار به‌آن جانب گراید، و در مقام اطلاع جوگ شود و به‌نتیجه‌های اعمال که در بید (Veda) مذکور شده التفات نکند[2].

و جوگی که روز به‌روز بیشتر از پیش کـار می‌کند، و از حیطهٔ گناهـان برآمده است؛ او در پیدایش متعدد کسب کمالات کرده به‌مقام خلاصی میرسد[3].

و جوگی بزرگتر از اربـاب ریـاضت و دانش و مـردم نیکوکار[4] است؛ بنابرآن، ای ارجن! تو جوگی شو.

و در طایفهٔ جوگیان هرکه روی دل در من کرده به‌خدمت من قیام می‌نماید؛ او بزرگترین [این] قوم است.

تمام شد ادهیای ششم: اتم سنجم جوگ (Atma Samyama Yoga) نام.

۱ـ جمل: پیدایش، پس او را.

۲ـ د: التفات کند.

۳ـ د: او در پیدایش کمالات کرده بمقام خلاصی میرسد.

۴ـ اجمل: و جوگی بزرگترین از ارباب دانش، و ریاضت و نکوکار است؛ بنابرآن ای ارجن! تو جوگی شو.

آغاز ادهیای هفتم

گیان جوگ Jnanayoga (گیان‌ویگیان Jnanavijnana) نام

[کرشن فرمود:]

ای ارجن! چون تو با من دلبستگی داری و به عمل جوگ قیام می‌نمایی[۱]، و مرا پناه خود میدانی، و مقدمات مرا چنان که منم بی‌شایبهٔ شك، می‌شناسی[۲]؛ بشنو:

ای ارجن! من پیش تو طریقهٔ علم مفرفت آفریدگار بیان[۳] خواهم کرد، بروجهی که ترا از دانستن آن در طلب خلاصی احتیاج بچیزی دیگر نماند[۴].

و از هزاران مردم یکی در راه خلاصی قدم می‌نهد؛ و از روندگان این وادی هم از بسیاران، یکی مرا می‌شناسد.

و زمین و آب و آتش و باد و هوا و دل و عقل و خودی این هشت چیز زور من است[۵].

ای درازدست! نیروی دیگر [من] که قویترین قوت‌های مذکور است؛ جان است که عالم از آن برقرار است[۶].

و از این هردو قوت جملهٔ جانداران بوجود می‌آیند، [و] تو این معنی را دریاب؛ و پیداکنندهٔ این عالم و ناچیزگردانندهٔ این [جهان] منم[۷].

۱ـ د: ای ارجن تو با من دلبستگی داری و بعمل جوگ مینماید.
۲ـ ج: نشناسی ـ د: میدانی از مقدماتی که مرا چنانکه منم بی‌شائبهٔ شك بشناسی.
۳ـ د: علم و معرفت بیان.
۴ـ د: مطلب خلاصی احتیاج بحدی دیگر نماید.
۵ـ اجمل: هشت چیز در من است.
۶ـ اجمل: عالم از آن برقرار می‌ماند.
۷ـ اجمل: و ناچیز گردانندهٔ آن منم.

ای ارجن! هیچکس از من بزرگتر نیست، و این عالم با من اتصال دارد ــ چنان که دانه با رشته ــ.

ای ارجن! تری آب، و روشنی مهر و ماه، و حرف اول (OM) همهٔ بیدها، [و آواز] و هوا و زور [آدمیان][1] و بوی خوش روی‌زمین، وسوزآتش، وحیات‌زنده‌ها، وریاضت‌مردم‌مرتاض، منم.

ای ارجن! تخم [پیدایش] جمیع جانداران مرا بدان[2]، و عقل خردمندان، و شوکت ارباب شکوه.

و زوری که در مردم پرزور و خالی از آرزو و دوستی است، و خواهشی که با نیکوکاری مقرون است، منم[3].

و آثاری که از وصف ستگن (Satoguna) و رجگن (Rajoguna) و تمگن (Tamoguna) بوقوع می‌آید، از من بدان، و مرا درین کارها اعتقاد بکن، و مرا از این هرسه خصلت بیرون شناس.

و اهل روزگار از ممر گرفتاری که به‌این اوصاف دارند، مرا از دایرهٔ عالم بیرون نمیدانند.

و خلاصی از آن قوت بزرگ من که این اوصاف از او دانسته میشود[4] ممکن نیست؛ اما هرکه روی دل در من کند، از او بگذرد.

و کسانی که بدخو و نادان و بدکردار باشند؛ و تماشای‌جهان ایشان را از حیطهٔ دانش برآورده، روش اقوام دیت (Daitya) یعنی: دغل و کبر و غصه و درشتی در ذات خود دارند؛ این چنین مردم به‌من نمیرسند.

ای ارجن! چهار قسم مردم به‌خدمت من قیام می‌نمایند:
اول: کسی که گرفتار دام محبت باشد.
دویم: شخصی که در طلب معرفت من بود.
سیوم: مردی که دنیا میخواهد.
و چهارم: ارباب دانش و اصحاب معرفت.

۱ـ اجمل: برای پسر کنتی اتری آب و روشنی مهر و ماه و حرف اول بید و آواز هوا و زور آدمیان.

۲ـ ج: ای پسر پرتها (Pritha) = (کنتی Kunti) تجسم پیدایش جمیع جانداران همیشه مرا بدان؛ اجمل: بجسم پیدایش جمیع جانداران منم و همیشه مرا بدان و عقل.

۳ـ اجمل: آرزوی دوستی و دشمنی و خواهش نیکوکاری مقرون است، منم. مقرونست منم.

۴ـ اجمل: این اوصاف بدو وابسته میشود؛ د: بامن اوصاف از او دانسته میشود.

و این چهار قسم بزرگ‌اند؛ اما اهل معرفت را جز [و] بدن من بدان.

و آن شناسای من که دل صافی دارد[۱] به‌من کــه پناه بزرگم، واصل میشود.

و شناسندگان من بعداز پیدایش متعدد، مــرا می‌یابند. و هرکه عالم را عین آفریدگار[۲] داند، آن بزرگ نادرالوجود است.

وسایر مردم ازممرآرزوهای پراکنده[۳] از وادی دانش برآمده، خدمت دیوتهای (Devata) دیگرمیکنند و از تأثیرکردار پیدایش‌های گذشته[۴] بی‌اختیار دربندگی دیوتها استقامت ورزند.

و هرعابدی که از روی یقین قصد پرستش دیــوته (Devata) میکند، من عقیده او را برآن دیوتا مستقیم میدارم[۵].

و هرحاجتی که از بندگی آن دیوتا که ازسر صدق و یقین به‌جا آورده، حاصل می‌شود[۶]، آن فی‌الحقیقة بخشش من است.

اما هرنتیجهٔ که این بی‌خردان[۷] از دیوتا می‌یابند؛ زوال‌پذیر است و خدمتکاران دیوتها به[عالم] دیوتها میروند، و جماعتی که به‌بندگی من قیام می‌نمایند، به‌من میرسند.

و من ظاهر هستم[۸]؛ و هیچکس به‌از من نیست؛ اما مردم نادان ـ آنان که صفات من که فناپذیر نیست ـ نمیدانند[۹] و مرا صاحب بدن اعتقاد میکنند.

و من برمردم بیخرد ـ آنان که مقید تماشای جهان‌اند ـ پیدا نیستم، و ایشان مرا به‌وصف [قدم و] عدم پیدایش و بیزوال نمی‌شناسند.

۱ـ د: دارند.

۲ـ د: عالم را آفریدگار.

۳ـ د: سایر مردم در آرزوهای پراکنده.

۴ـ اجمل: تأثیر پیدایش‌های گذشته؛ د: تأثیر کردار بیدانشی‌های گذشته.

۵ـ د: یقین قصد پرستش صورت هردیوته میکند، من عقیده او [را] برآن دیوتا مستقیم میدارم.

۶ـ ج: به‌جا حاصل میشود؛ آن فی‌الحقیقه؛ د: به‌جا می‌آرند.

۷ـ د: این خردان؛ اجمل، و ج: آن بی‌خردان.

۸ـ د: من از هرجا هستم؛ ج: من در همه‌جا هستم؛ اجمل: و من ظاهربینم.

۹ـ ج: اما مردم نادان ذات مرا که فناپذیر نیستم و هیچکس به‌از من نیست نمیداند؛ اجمل: نیستم نمیدانند.

ای ارجن! جاندارانی که قبل‌از این بوجود آمده‌اند، و [آنان که] الحال موجوداند، و اصنافی که بعداز این پیدا خواهندگشت[1]؛ من همه را میدانم، و مرا هیچکس نمیداند.

ای ارجن! و ای سوزندهٔ دشمنان! بیدانشی [که] از وصف حرص و غصه و دشمنی پیدا شده بجمله جانداران[2] در شکم مادر مقرون میگردد.

و گروهی که از حیطهٔ گناهان برآمده‌اند، و کارهای نیك میکنند، و از [حیطهٔ] راحت و محنت و مانند آن خلاصی یافته، به روش خویش ثابت‌قدم‌اند؛ آن جماعت خدمت [من] میکنند.

و قومی که از بهر [دفع] پیری[3] و مرگ به‌من پناه آورده، [و] میان به‌بندگی [من] بسته‌اند؛ سه چیز معلوم ایشان میباشد[4]:

اول: آفریدگار بزرگ (Brahman)،

دویم: ادهیاتم (Adhyatma)،

سوم: اعمالی (Karma) که از آن این فن[5] دانسته میشود.

وکسانی‌که [مرا] با جمله اقسام جانداران و دیوتها و جگ‌ها میدانند و دل را به‌من سپرده[اند]؛ آن جماعت وقت مردن مرا می‌یابند ـ هرچند این‌عقیده را درحالت‌نزع روان‌پیداکرده‌باشند.

تمام شد ادهیای هفتم گیان [و] بگیان جوگ نام.

۱ـ اجمل، و د: پیدا خواهد شد.

۲ـ د: بحملهٔ جانداران؛ ج: بجملهٔ جانداران؛ اجمل: بجمله جانداران به‌شکم مادر مقرون می‌گردد.

۳ـ ج: از بهر واقعهٔ پیری و مرگ.

۴ـ ج: معلوم ایشان نباشد؛ د: معلوم ایشان میباشد اول: آفریدگاربزرگ؛ دوم ادهیاتم؛ سوم جمله جانداران و دیوتها و جگ‌ها میدانند و دل را.

۵ـ ج: این تن دانسته میشود.

آغاز ادهیای هشتم

مهاپرکهه جوگ (Maha Purusa Yoga) نام *

ارجن گفت: ای کرشن!
آفریدگار (Brahman) کرا گویند؟
و ادهیاتم (Adhyatma) کدام است؟
و کرم (Karma) چیست؟
[ای بهترین موجودات] ! اده بهوت (Adhibhuta)[1]؛ و اده‌دیو (Adhidaiva)؛ و اده‌جگ (Adhiyajna) در تن[2] چه چیز است؟
ای کرشن[3]! جماعتی که دل خود را در تو گم کرده‌اند؛ هنگام مردن ترا چطور میدانند؟
کرشن گفت: کسی که بهیچ‌وجه فنا نمی‌پذیرد، او آفریدگار است، و بودن او درهرقالب همچوجان. ادهیاتم (Adhyatma)، دادن [نذورات] به‌دیوته (Devata). در عمل جگ از آنچه سبب پیدایش[4] جانداران میشود کرم (Karma) است.
وچیزی‌که زوال می‌پذیرد، آنرا اده بهوت(Adhibhuta) میگویند؛ و نفس ناطقه‌را اده‌دیو (Adhidaiva) نامند؛ ای‌بزرگترین خداوندان قالب[5]، اده‌جگ (Adhiyajna) در بدن‌ها منم.
و کسی که وقت مردن مرا یـاد کند؛ بعداز گذاشتن قالب،

---

* نام دیگر این گفتار: تارك برهم‌جوگ (Tarakabrahma Yoga) میباشد.
۱ــ د: و کرم چیست و اده‌بهوت؛ اجمل: چیست، و ادبهوت، و اددیو.
۲ــ ج: درین؛ د: در من.
۳ــ د: ای کشن = کرشن.
۴ــ اجمل: و بودن او در قالب همچو جان. ادهیاتم دادن به‌دیوتا. در عمل از آنچه سبب پیدایش جانداران میشود کرم است.
۵ــ د: بزرگترین خداوند قالب.

مثل من گردد، و درین هیچ شك نیست.

ای ارجن! آدمی[۱] هنگام مردن هرچه بیاد آورد؛ بصورت همان چیز مخلوق گردد[۲]، و اگر در یاد من بمیرد؛ مرا بیابد.

بنابرآن تو پیوسته در یاد من بوده[۳] کارزار بکن؛ و اگر روی دل و عقل در من خواهی کرد، البته مرا خواهی یافت.

ای ارجن! شخصی که دل او متوجه ورزش جوگ است، [و] به‌جای دیگر انتقال نمیکند؛ هرگاه آن شخص مرا با توجه دل بیاد آورد؛ به‌آفریدگار واصل شود.

و کسی که همه‌دان است؛ و بذات، او معلوم [کس] نیست؛ و نصیحت‌کنندهٔ [جمیع] جهانیان، و باریکتر از هرباریك[۴] است و پرورش‌کنندهٔ جمیع خلایق.

و آنکه ماهیت او معلوم کس نیست، و مانند خورشید روشن‌ـ کنندهٔ سایر موجودات[۵] است، و برتر از ترکیب هیولانی، این‌چنین آفریدگار را هرکس که وقت مردن با حضور دل و قوت عبادت جوگ و حبس نفس در میان هردو ابرو یاد کند؛ او را بیابد.

و آنرا دانندگان بید بیزوال میگویند، و سنیاسیانی که از حیطه نفسانیت برآمده‌اند، [و] به‌او میرسند، و [از] بهریافتن او روش پسندیده می‌گزینند ــ من کیفیت یافتن او با تو میگویم.

و کسی‌که روزن‌های بدن ببندد و دل را در سینه حبس‌کند[۶]، و دم در میان هردو ابرو نگاه دارد و ورزش جوگ میکرده باشد، و در یاد آفریدگار قالب تهی کند؛ او بمرتبهٔ خلاصی برسد.

ای ارجن! شخصی که دل او هرگز به‌جای دیگر منتقل نمیشود؛ [و] پیوسته در یاد من باشد؛ یافتن این چنین کس مرا هیچ مشکل نیست.

۱ـ ج: آدمی هنگام مردن؛ د: هنگام مردن آدمی؛ اجمل: ای پسر کنتی! آدمی هنگام مردن بصورت همان مخلوق گردد.

۲ـ ج: همان مخلوق گردد.

۳ـ اجمل: در یاد من باش و کارزار بکن.

۴ـ ج: جمله جهانیان و باریکتر از باریك است؛ اجمل: باریکتر از هزارباریك وپرورش.

۵ـ د: معلوم است و مانند خورشید روشن و روشن‌کنندهٔ سایر موجودات است.

۶ـ اجمل: بدن ببندد، دل را در سینه حبس کند و دم در میان هردو ابرو نگه دارد و د: ورزش جوگ میباشد.

و کسانی کـه مرا می‌یابند، در مقام خلاصی میروند و در دام پیدایش که خانهٔ محنت است، وجاودان نیست، نیزنمی‌افتند.

ای پسر کنتی! همهٔ عالم تا ملك برهما (Brahma) بارها پیدا میشوند، و گروهی که مرا می‌یابند، دیگر به‌عالم وجود نمی‌آیند؛ و جماعتی که ریاضت میکشند، و خوی جوانمردی دارنـد و از دوستی و دشمنی برآمده، ترك همه چیز کرده‌اند و از سوداهای[1] گوناگون و اندیشه‌های فاسد و پریشان خلاص شده؛ آن مردم در مقام ست‌لوك (Satyaloka) میروند.

ای ارجن! آنان که روز برهما را که مشتمل برچهار هزار جگ (Yuga) [است] ـو شب او [را] نیز همینقدر میدانندـ ایشان را دانندگان روز و شب میگویند.

و هرچه به‌راه میرود[2] و آنچه نمیرود؛ در روز برهما بوجود می‌آید، و چون آن روز میگذرد، وقت درآمدن شب [در ذات][3] او جمله کاینات مخفی و پنهان میگردند.

ای ارجن! جمیع این موجودات در روز مذکور بی‌اختیار پیدا میشوند، و در شب مسطور ناچیز میگردند.

و آفریدگار برتر از این مخلوقات [و] برهما است[4]، و زوالـ پذیر نمی‌شود و بجمیع این چیزها محیط است و ازفنای آنها، فانی نمیگردد.

و آن که ظاهر نیست، و او را بیزوال و جای خلاصی ایشان میگویند و از یافتن او سلسلهٔ پیدایش منتهی و منقطع میگردد؛ آن ذات من است[5].

ای ارجن! آفریدگاری‌که جملهٔ‌جانداران در ذات‌اومندرج‌اند، و از او آشکار[ا] میشوند؛ او را از خدمت و ترك همه‌چیز میتوان یافت.

و زمانی که [در آن،] ارباب جوگ قالب تهی میکنند، و دیگر

۱ـ د: سودهای. سطر ۴ و ۵ و ۶ و ۷ در چاپ اجمل ساقط است.
۲ـ اجمل: و هرچه برآمده میرود.
۳ـ د: درآمدن آفتاب؛ ج: درآمدن شب و روز او این جمله.
۴ـ اجمل: برتر از مخلوقات و برهما است.
۵ـ اجمل: و جای خلاصی میگویند... و آن ذات من است.

بعالم وجود نمی‌آیند؛ و وقتی که در آن مردم فوت شده باز پیدا میشوند؛ من آن هردو زمان را با تو میگویم.

هرگاه ارباب معرفت در اوتراین (Uttrayna)[1] بمیرند، به آفریدگار واصل میشوند، و از دایرهٔ پیدایش بیرون [می]آیند (و اوتراین عبارتست از زمان برگشتن خورشید از جانب جنوب به‌سوی شمال) ــ و درین، سرآنست‌که اوتراین، روز دیوتها است، و دیوتهای این روز آتش و [روشنی] خورشید است؛ و مدت اوتراین ششماه میباشد و آنرا سفیدفام میگویند. جوگیان بی‌نظیر که درین مدت قالب تهی میکنند، به‌آفریدگار میرسند.

و هنگامی‌که خورشید ازجانب شمال [به]طرف‌جنوب برگردد؛ آن وقت را تا مدت ششماه دچهناین (Daksinayana) میگویند. و این شب دیوتاست و دود رنگ است، و آنرا سیاه فام میگویند. و جوگیانی که درین مدت قالب تهی میکنند به‌سرگ (Svarga) منتقل میشوند؛ اما ثانی‌الحال بعالم وجود می‌آیند. و این هردو راه مردم از عهد قدیم است[2].

لیکن هرکه از راه اوتراین میرود، باز بعالم کون و فساد، نمی‌آید، و کسی که از طریق دچهناین [میرود]، متوجه ویرانهٔ فنا میشود، و به‌سوی[3] معمورهٔ پیدایش برمیگردد.

ای ارجن! هرجوگی [که] برین هردو راه اطلاع پیدا کند، دیگر در وادی غفلت نیفتد؛ بنابرآن[4] تو پیوسته ورزش جوگ میکرده باش.

و نتیجه که از خواندن بید و عمل جوگ و کشیدن ریاضت حاصل میشود، آنرا هرجوگی که از آن هردو راه با خبر است می‌یابد، و به‌آفریدگار قدیم واصل میگردد.

تمام شد ادهیای هشتم مهاپرکهه جوگ نام.

۱ــ اوترایِن (Uttayana): (راه شمالی روشن) پیشرفت آفتاب بطرف زمین یعنی: فصلی که خورشید به‌شمال خط استوا پیش میرود و دکشناین (Daksinayana) راهی که شخص را به‌سر منزل مرگ میرساند ــ راه جنوبی ــ اوج یا سیر شمس بطرف جنوب.

۲ــ د: عهدها[ی] قدیم آمده است.

۳ــ اجمل: فنا میشود، به‌سوی معموره؛ د: او به‌سوی.

۴ــ د: دیگر در واد غفلت افتد تو پیوسته.

آغاز ادهیای نهم

راج گوی جوگ (Rajaraja Guhya Yoga) نام*

[کرشن فرمود:]

ای ارجن! چون تو در مقام شکایت کسی نیستی؛ بنابرآن من کیفیت معرفت آفریدگار برطبق احکام علم که با هرکس نگفته‌ام، با تو میگویم، و تو از شنیدن این از دام پیدایش رهایی خواهی یافت[1].

و این دانش، پادشاه جمله دانش‌ها[2] و سرها است و پـاك است، و مرتبه کمال دارد و از او همه چیز در بدایت (یعنی: فی الحال)دانسته میشود؛ و بانیکوکاری اتصال دارد و راحت‌جاودانی از او میسر می‌شود.

ای سوزندهٔ دشمنان! آنان که برین طریقه نیکوکـاری اعتقاد ندارند، مرا نمی‌یابند[3] و برگشته به‌ملك پیدایش می‌آیند.

و صورت من از حواس مبراست و همهٔ عالم و جمیع جانداران در ذات من‌اند، و من در ضمن ایشان هستم[4].

ای ارجن! زیرکی کارهای من بدان[5] که جانداران در ذات من

---

* این فصل را راج بدیا (ودیا) یوگ (Rajavidya Yoga) نیز خوانده‌اند.

۱ـ ج: احکام علم که با کسی نگفته‌ام با تو میگویم و تو بشنیدن آن از دام پیدایش رهایی خواهی یافت.

۲ـ د: پادشاه دانش‌ها؛ اجمل: و سرها است و پاکیت بمرتبهٔ کمال دارد.

۳ـ ج: آنانکه برین طریقهٔ نیکوکاری اعتقاد ندارند مرا نیابند. د: آن که برین‌طریقهٔ نیکوکاری اعتقاد ندارند؛ خلاصی نمی‌یابند و برگشته بملك پیدایش می‌آیند.

۴ـ ج: می‌آیند. و من صورت آفریدگارم، همه عالم و جمیع جانداران در ذات من مضمراند و من در ضمن ایشان نیستم؛ اجمل من صورت آفریدگارم وهمهٔ عالم و جمیع جانداران در ذات من متضمن‌اند و من در ضمن آن همه.

۵ـ اجمل: ببین.

متمکن‌اند، و من پیداکننده و نگاهدارندهٔ ایشانم و حقیقت من نقیض حقیقت این‌ها است.

و چنانچه باد تند در هوا و باد سست در سایر موجودات است، همچنان جملهٔ جانداران در ذات من موجوداند.

[ای ارجن! جمیع جانداران در روز فنای عالم از قدرت من] فانی میشوند، و چون آن‌ها را پیدا میکنم؛ هم از قدرت من بوجود می‌آیند.

و این طوایف را بموجب کردار این‌ها بقدرت خود هزاربار پیدا میسازم!

ای ارجن! اعمال سابق مردم[1] در من تأثیر نمیکند، و من از [آن] کردار بیگانه‌ام.

و پرکرت (Prakrti) به‌یاری من، حیوانات و جمادات را پیدا میکند؛ از این ممر خلق به‌وجود می‌آیند.

و مردم نادان مرا بصورت آدمی دیده، بی‌عقیده میشوند، و خداوندی بزرگ مرا نسبت به‌جمیع جانداران نمیدانند؛ بنابرآن مرا به‌چشم حقارت مینگرند.

و کسانی که نهال امید ایشان برنمیدهد؛ و از کردار و دانش بهره‌مند نمیشوند؛ و دلهای ایشان بمقام آرام نیست[2]؛ آن مردم خوی: راکشسان (Raksasa) و دیتیان (Daitya) دارند؛ بنابرآن مرا به‌اهانت یاد میکنند.

ای ارجن! آنان‌که برآیینهٔ دلها[ی ا]یشان زنگار حرص‌وغصه ننشسته؛ آن طایفهٔ بزرگ، دیوتاصفت‌اند، و مرا اول جانداران بی‌زوال دانسته به‌خدمت من قیام مینمایند.

و پیوسته اوصاف [مرا] می‌سرایند، و برروش‌خویش ثابت‌قدم‌اند، و سعی در شناختن من مینمایند؛ و مرا بزرگ اعتقاد کرده، همه بندگی [من] میکنند.

و بعضی مردم مرا یکی دانسته باجگ معرفت تعظیم‌من به‌جای می‌آرند؛ و ارباب جگ متعارف مرا متعدد میدانند؛ و گروهی مرا

۱ـ اجمل: کردار آنها با قدرت خود هربار پیدا میسازم؛ ای ارجن! اعمال سابق مثل این مردم در من اثر نمیکند و من از آن کردار بیگانه‌ام.

۲ـ اجمل: برنمیدهد، از کردار و دانش بهره‌مندنمیشوند و دل‌های ایشان را آرام نیست.

در همه‌جا اعتقاد میکنند.

و [در] هردو قسم جگ، چیزی‌که به‌پتران (Pitri) داده میشود، [و] و غله و روغن و افسون و آتش و آنچه در آن انداخته میشود، منم.

[و] پدرجمله جهانیان ومادر ایشان ودهندهٔ نتیجهٔ‌کردارمردم [و پدر] کلان و همه‌دان و پاك، [مرا] می‌باید دانست[1]. و حرف اول [ام OM و] رگ‌بید(Rgveda)، و سام‌بید (Samaveda)، [و ججربید Yajurveda][2].

و پناه و مربی همه، و صاحب ایشان، وگواه کردار وقرارگاه و نگاهبان همه منم. و دل من با همه کس راست است، و پیداکننده و ناچیز گرداننده و جای بازگشت [همه] و تخم پیدایش، آن که معدوم نمیشود.

و گرمی خورشید [در] تابستان، و خشك‌کنندهٔ آب، و دهنده آن، و زندگی، و اجل، و اندك، و بسیار منم.

و خوانندگان هرسه بید، و نوشندگان آب سبزهٔ سوم (Soma)؛ و آنان که از حیطهٔ گناهان برآمده‌اند و دربندگی‌من جگ‌ها کرده؛ آن جماعت ملك پاك اندر (Indra) یافته‌اند، و در سرگ (Svarga) عیش فراوان میکنند.

و چون نیکوکاری ایشان منتهی میگردد[3]، باز به[این] عالم می‌آیند. و همچنین جماعتی که برطریقهٔ نیکوکاری که در سه‌بید مذکور شده[4] اطلاع دارند، به‌حرص دنیا و آرزوهای گوناگون گرفتارند؛ آن مردم به‌جهان می‌آیند، و میروند.

و قومی که غیراز من به‌یاد دیگری نمی‌پردازند و پیوسته

۱ـ د: و دهنده و نتیجهٔ کردار مردم کلان و همه‌دان پاك که می‌باید دانست؛ اجمل: کلان همه‌دان.

۲ـ نام سه‌کتاب مقدس از چهار کتاب هندوان که قدیمترین آنها ریگ‌ودا است مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود و دوم ججربید (یاجورودا) که نیمی منظوم و نیمی دیگر منثور است و سوم سام‌بید که ودای آهنگ‌ها میباشد و تماماً منظوم است و نیمی از سرودهایش از ودای مادر یعنی ریگ‌ودا مأخوذ است. (ببینید مقدمهٔ کتاب گزیده سرودهای ریگ‌ودا ـ ترجمهٔ این جانب سیدمحمدرضا جلالی نائینی ـ چاپ تهران سال ۱۳۴۵ هجری شمسی).

۳ـ اجمل: و چون نکویی‌های ایشان منتهی میگردد.

۴ـ د: که در سه بید مذکور شد اطلاع ندارند و بحرص.

بخدمت من قیام می‌نمایند؛ من به‌ایشان بخشش میکنم و نگاهبانی مینمایم.

ای ارجن! گروهی که از روی اعتقاد خدمت دیگران میکنند، آن هم بندگی من است؛ اما این چنین نشاید کردن.

و دهندهٔ نتیجه جمله جگ‌ها و حاجت همه منم؛ و کسانی که مرا این چنین نمیدانند؛ باز گرفتار پای‌بند پیدایش میشوند.

و جماعتی که خدمت دیوتا میکنند، بعداز گذاشتن قالب[۱] نزد ایشان میروند. و آنان که پرستش پتران (Pitr) قرار داده‌اند، بطرف آن‌ها منتقل میشوند. و طایفهٔ که بندگی دیوان[۲] زبون میکنند در صحبت آن‌ها میروند. و جمعی که بخدمت من قیام مینمایند، به‌من میرسند.

و هرکه به‌صدق دل بقصد بندگی من برگ و گل و بر و آب به‌من بدهد؛ من این چیزها را ازآن خدمتکار قبول میکنم.

ای ارجن! تو هرکاری که میکنی، و آنچه میخوری، و میدهی[۳] و در آتش می‌اندازی، و ریاضت میکشی؛ به‌نیت من مقرون‌گردان که از پای‌بند کردار نیك و بد خلاص خواهی شد و از کارهایی که به‌نیت من خواهی کرد؛ بمقام خلاصی رسیده، مرا خواهی یافت.

ای ارجن! [من] در جمیع جانداران یکسانم و مرا با کسی نه نسبت دوستی است و نه‌دشمنی[۴]؛ باوجودآن، آنان‌که ازسراخلاص (رسیده) خدمت من میکنند؛ ایشان در من، و من در ایشانم.

ای ارجن! شخصی که خدمت همه گذاشته به‌بندگی من قیام می‌نماید، هرچند در بدکرداری باشد[۵] تو او را از زمرهٔ نیکان اعتقاد بکن؛ او پیشهٔ پسندیده پیش گرفته [است].

و در اندك مدت نیکوکار خواهد شد، و همیشه در مقام آرام

۱ـ ج: بعداز مردن نزد.

۲ـ در متن سانسکریت واژه بهوت (Bhuta) بکار رفته است که بمعنی روح (اعم از خوب یا پلید) و دیو میباشد.

۳ـ اجمل: میخوری و میگویی.

۴ـ اجمل: من در جمیع جاندارانم و مرا با کس نه نسبت دوستی است و نه دشمنی.

۵ـ ج: هرچند بدکردار باشد.

خواهد بود.

ای ارجن! تو التزام این دعوی بکن که خدمت‌گار من ضایع نمیشود؛ و طایفهٔ زنان و بیش (Vaisya)، و شودر (Sudra) که کان گناه و عصیان‌اند، اگر به‌من ملتجی شوند؛ ایشان‌هم خلاصی‌یابند.

از برهمنان(Brahmana) پاك، و راجه‌های‌بزرگ[1] و عابدان‌چه گویم. و چون این‌جهان بر[یك] قرار نیست وخالی‌است از راحت؛ تو میان بخدمت من ببند و روی‌دل درمن کرده به‌بندگی من قیام نمای و به‌نیت من عمل جگ بکن و سر برزمین بنه.

ای ارجن! تو برمن که آفریدگارم تکیه بکن که مرا خواهی یافت.

تمام شد ادهیای [راج] راج‌گوی جوگ‌نام.

۱ـ اجمل: و راجه‌های رکهه.

آغاز ادهیای دهم

ویهوت‌جوگ (Vibhuti Yoga) نام

[کرشن فرمود]:

ای درازدست! چون ترا گفتار[1] من خوش می‌آید؛ باردیگر سخنان بزرگ مرا بشنو؛ بنابرآن بجهت نفع تو میگویم.

و آن چنانست که دیوتها (Devata)[2] و رکهیشران (Rsi) بزرگ بدایت من نمیدانند، و من از هروجه، اول ایشانم.

و کسی مرا بی‌بدایت و بی‌نهایت میداند، او در میان مردم از دایرهٔ جهل برآمده است، و در آخر کار از بند گناهان خلاصی می‌یابد.

و عقل و دانش، و آرام، و تحمل، و راست‌گویی[3]، و زبون ساختن‌حواس، و دل، و راحت ومحنت، و پیدایش، و فناء، وترس، و ایمنی و عدم ایذای خلق، و یکسان بودن با همه کس، و صبر کردن، و ریاضت کشیدن، و دادن، [و] به‌نیکویی مشهورگشتن[4]، و بدنام بودن؛ و همهٔ این چیزها جدا جدا در جمیع جانداران از من پیدا میشوند.

و هفت رکهه (Sapta Rsi) بزرگ مقدم[5]، و چهار رکهه

۱ـ د: بشنو چون گفتار من [ترا] خوش می‌آید.

۲ـ بهتر بود واژه دیوتا (Davata) بصورت جمع ترجمه میشد مثلا دیوتها یا دیوتاها.

۳ـ د: راستی گویی.

۴ـ د: و برآوردن داد[ن و] به‌نیکویی مشهور گشتن؛ ج: و ریاضت‌کشیدن وبرآوردن و دادن و به‌نیکوکاری مشتهر گشتن.

۵ـ د: مقدم و چهار رکهه؛ اجمل: و هفت رکهه مقدم و چهارده رکهٔ دیگر.

(Maha Rsi) دیگر که برایشان هم[1] سابق‌اند، و چهارده من (Manu)[2] از دل من پیدا شده‌اند؛ و افزایندهٔ قدر ایشان منم، و معموری عالم از نسل این‌هاست.

و هرکه بدین نهج حقیقت خداوندی من، بداند [و بمعرفت قدرت ماورای طبیعت من واقف گردد]، آن شخص بمرتبهٔ جوگ رسیده از وسیلهٔ کردار دائمی خود به‌من برسد؛ و درین هیچ شك نیست[3].

و پیدایش همهٔ خلق از من است؛ و از من آشکارا می‌شوند؛ و ارباب دانش مرا این چنین اعتقاد کرده بخدمت من قیام مینمایند.

و آنان که حواس [و] جان خود را در من گم کرده‌اند[4]؛ و سخنان مرا با یکدیگر می‌گویند، و به‌دیگران می‌آموزند؛ [و پیوسته به‌ذکر من اشتغال می‌نمایند، آن‌جماعت در همین مقام]، صبر میکنند و با خرمی[5] بسر میبرند.

و گروهی که برین روش ثابت‌قدم‌اند، و با میل دل بندگی من میکنند؛ من به‌آن مردم دانشی میدهم که از آن دانش مرا می‌یابند.

و از روی مرحمت درعقل ایشان درآمده تاریکی بیدانشی‌را[6] از دلهای ایشان با شمع معرفت زایل میسازم.

ارجن گفت: ای کرشن! آفریدگار عظیم؛ و جای کلان و پاك بزرگ [و مقدس‌ترین مقدس‌ها تویی.] و همه طوایف رکهه[7] و نارد (Narada) [و بزرگترین دیوته‌ها (Devata)] و است (Asita) و دیول(Devala)،و بیاس (Vyasa)؛ ترا مردبزرگ [باصفا و بی‌زوال، و اول دیوتها، آن که بدایت ندارد و خداوند بزرگ] میگویند و تو

۱ــ د: همه.

۲ــ در متن اصلی آمده است که مانوها (من‌ها Manus) ولی در ادبیات مقدس هندو و اساطیر مختلف تعداد منوها را چهارده شمرده‌اند.

۳ــ د: دایمی خود و درین شك نیست؛ اجمل: کردار و ایمنی خود به‌من برسد.

۴ــ ج: حواس و جان را در من گم کرده‌اند.

۵ــ د: میکنند خرمی.

۶ــ د: عقل ایشان من درآمده تارکی؛ ج: و از روی فرصت در عقل ایشان درآمده و تاریکی بیدانشی را.

۷ــ د: و جای بزرگ و کلان و پاك تویی و همه طوایف رکهه و بزرگترین دیوتا و نارد و بزرگترین دیوته است دیول؛ اجمل: و جای کلان و پاك بزرگ تویی. و همه طوایف رکهه و نارد بزرگترین و دیول و بیاس ترا مرد بزرگ با صفا.

نیز خود را با من این چنین ظاهر میسازی[۱].

و هرچه با من میگویی همه را راست اعتقاد میکنم.

ای بزرگ! ظهور ترا نه اقوام دیوتا میدانند، و نه طوایف دانوان (Danava).

ای کرشن! تو خود را خود می‌شناسی؛

ای پیداکنندهٔ جانداران! و صاحب ایشان، و بـزرگتریـن دیوتها، وپرورش‌کنندهٔ خلق درقالب‌ها؛ توآشکاراشده‌بامن‌بگوی[۲]!

ای جوگیشر (Yogisvara)! چون من پیوسته در یاد تو میباشم در کدامین[۳] اجسام ترا دانم؟

ای کرشن! تو کیفیت خداوندی خود را در راه جوگ دفعهٔ دیگر مشر[و]ح با من[۴] بگو که مرا از شنیدن سخنان‌تو سیری‌حاصل نمیشود ــ چنانکه از آب حیوان[۵].

کرشن گفت که من حقیقت خداوندی بزرگ خود با تو گفتم و میگویم، ای بزرگترین کوروان!؛ عظمت خداوندی منبمثابه است که از بیان به‌پایان نمیرسد[۶].

ای ارجن! در باطن جمیع جانداران، جان منم، و نیز اول و میانه و آخر ایشان منم.

و در پسران آدت (Aditya)[۷][ها]: بشن (Visnu) ریزه‌قد[۸] منم، و در اجرام درخشان: خورشید؛ و در چهل و نـه باد (Marut)[۹]: مریچ (Marichi)؛ و در کواکب: ماه؛ و در بیدها (Vedas): سام‌بید

۱ـ د: و بیاس ترا مرد بزرگ باصفا، بیزوال و اول دیوته آنکه بدایت ندارد و خداوند بزرگ میگویند و تو نیز خود را این چنین ظاهر میسازی.

۲ـ د: در قالب‌ها که تو آشکارا شد[ه‌ای] با من بگوی؛ اجمل: در قالب‌هایی که تو آشکارا شده با من بگو.

۳ـ د: کدامی؛ اجمل: من چون پیوسته... کدامین اجساد.

۴ـ د: خود را دفع دیگر منشرح با من بگوی؛ ج: دفعهٔ دیگر مشرح با من بگوی.

۵ـ د: ار بخوان.

۶ـ د: که بیایان بپایان.

۷ـ آدیتیاها خدایان نورانی آسمانی هستند و عدهٔ آنها دوازده است و نمایندگان ۱۲ ماه سال شناخته میشوند. ماروت‌ها خدایان بادها میباشند و رئیسشان مریچی است.

۸ـ منظور مظهر (=Avatara) وامنه (Vamana) ویشنو است که بنابراساطیر هندو، ویشنو بصورت مرد خپله (کوتوله = کوتاه قد = ریزه‌قد) ظهور کرده است.

۹ـ در ادبیات مقدس هندو عدهٔ ماروت (Marut) (باد)ها را از ۱۸ تا ۴۹ و ۱ تا ۲۷ گفته‌اند.

(Samaveda)[۱]؛ و در اقوام دیوتا: اندر؛ و در حــواس: دل؛ و در جانداران: آگهی؛ و در جماعت رودر (Rudra)[۲]: شنکر (Sankara)؛ و در طوایف جکهه (Yaksa)[۳] و راکهس (Raksasa): کبیر (Kuvera)؛ و در زمرهٔ هشت بس (Vasu): آتش؛ و در [میان] کوه‌هــا: سمیر (Sumeru) منم[۴].

ای ارجن! تو مرا در گروه برهمنان خاصه: دیوتا مشتری[۵]؛ و در [میان] سپه‌سالاران ایشان: اسکند (Skanda)؛ و در [میان] حوض‌ها: دریای عمان[۶].

و در [میان] رکهیشران (Risisvara) بزرگ: بهرگ (Bhrigu)؛ و در کــلام: اوم‌کار (OM—Kara)؛ و در جگ‌ها[۷] (Yajna): جــگ:

۱ـ قطعهٔ اخیر را میتوان باین تقریب ترجمه نمود: مریچ منم در میان ماروت‌ها، و ماه منم در میان اجرام (صورت) فلکی و سام‌بید منم در میان وداها. و منم واسو (Vasava) در میان خدایان.

۲ـ رودراها طبقهٔ از خدایان افناکننده‌اند و عددشان یازده است. واسوها (Vasu) از حیث رتبه طبقهٔ پایین‌تری هستند و عددشان هشت میباشد.

۳ـ د: جهکه (= یکشه Yaksa).

۴ـ ترجمه عبارت را برین تقریب نیز میتوان کرد: و در میان واسوها طوفان منم، و در میان کوه‌ها سمیر (Su_Meru) منم.

۵ـ مشتری که در ادب سانسکریت او را: وریهسپتی (Vrihaspati) خوانند و گویند استاد عارفان و فرشتگان است و خداوند گویایی و فصاحت و دانش ـ خداوندی که عبادت و پرستش و تقوی در او تجسم یافته است ـ ستارهٔ مشتری (برجیس).

۶ـ عبارت بنابرمتن اصلی باید چنین ترجمه‌می‌شد: «در میان اقیانوس‌مخازن (=حوض) آب منم.

۷ـ اوم‌کار (Om_Kara): کلمهٔ مقدس و سیلاب عرفانی اوم Om. کلمهٔ اوم Aum یا اوم Om که دارای سه حرف: «الف A»، و «واو V»، و «ام M» یا «U»، و «میم M» میباشد نزد هندوان کلمهٔ بسیار مقدسی است که در ابتدای کتب مقدسهٔ آنها نوشته میشود و شبیه به‌کلمهٔ: «هو» عربی است و آنرا بقدری مقدس میدانند که هنگام تلفظ نباید غیری این کلمه را بشنود؛ و نیز وقت خواندن کتب بیدها و زمان ختم آنها کلمهٔ «اوم» را زیرلب بطوری که کسی نشنود، ادا مینمایند. ریشهٔ این کلمه ظاهراً از کلمهٔ است که بمعنی: آری (بلی) است که تصدیق حرف طرف میباشد و به‌این جهت در آخر دعاها، جای کلمهٔ «آمین» را در ادعیهٔ اسلامی میگیرد. در کتب مذهبی هندو، این کلمه را مرکب از سه حرف میدانند که هریك از آنها از ودایی (Veda) گرفته شده است، و بعضی دیگر این سه حرف را نمایندهٔ سه عالم که زمین (Bhur)، و جو (Bhuvah)، و آسمان (Svar) باشد، شناخته‌اند.

همچنین این کلمه نمایندهٔ اقانیم ثلاثـهٔ هندو یعنی ویشنو (بشن Visnu)، و شیوا (Siva) و برهما (Brahma) است. بطورکلی آنچه از مجموع کتب مقدس هندو استنباط میشود کلمهٔ «اوم» نماینده ذات سبحانیت وجود اعلی یا وجود مطلق میباشد که بواسطهٔ شدت تقدس نمیخواهند اسمی برآن اطلاق نمایند؛ و حتی او را از صفات نیز منزه میدانند. ←

افسون[1]. [و] در جمادات کوه: هیمالی (Himavat) و در درختان، درخت: پیپل (Pipel)[2]؛ و در [میان] رکهیشران دیوتا: نارد (Narada)؛ و در قوم گندهرب (Gadharva): چتررتهه (Citraratha)[3]؛ و در جماعت سده (Siddha): کپل (Kapila) منم[4].

و در اسپان، اچهی‌سروا (Uchchaihsravas) ــ [آن که] همراه آب زلال[5] از دریا برآمده است؛ و در قسم فیلان: ایراوت (Airavata)؛ و در اصناف آدمیان: راجه.

و در انواع اسلحه بجر (Vajra)؛ و در گاوان: کام‌دهن (Kamadhenu)؛ و در اسباب پیدایش: آب منی؛ و در ماران: باسك (Vasuki).

و در صنف اژدها سیکهه (Sesa—naga)[6]؛ و در جانوران آبی: برن (Varuna)، و در طایفهٔ پتران: ارجمان (Aryaman)[7]؛ و در ارباب سیاست: جم (Yama)[8]؛ و در قوم دیت (Daity): پرهلاد

→ در مجموعهٔ قوانین (Manu) (کتاب دوم ماده ۷۶) آمده است: حرف «A»، و حرف «U»، و حرف «M» چون متصل شوند، مقطع مقدس (یعنی: اوم) را بوجود می‌آورند. بوسیلهٔ برهما (آفریدگار) موجودات ازسه کتاب مقدس ریگ‌ودا(Rig Veda)، وججربید(Yajuveda)، و سام‌ودا (Samaveda) گرفته شده است و همچنین نمایند؛ سه کلمه بزرگ است که «بهور» و «بهوه» و «سور» ـ مذکور در بالا ـ میباشد و معمولا پیش از دعای ساویتری (Savitri) مخصوصاً براهمنان در ابتدای ادعیهٔ روزانهٔ خود هرروز صبح و عصر میخوانند. ببینید کتاب سر اکبر ـ بخش اصطلاحات و لغتنامهٔ آن ـ ذیل مادهٔ: ویاهرت (Vyahriti) صفحهٔ ۶۲۶ـ چاپ اول ـ سال ۱۳۴۰ هجری شمسی برابر ۱۹۶۱ میلادی تألیف‌سیدمحمدرضا جلالی‌نائینی نویسنده این‌سطور.

۱ـ منظور از جگ افسون؛ قربانی: جپ (Japa) است که عالیترین قربانی‌هاست؛ د: افیون.

۲ـ ج: کوه همانچل و در درختان درخت پیپل. درخت پیپل: درخت انجیر هندی است.

۳ـ د: جرتهه؛ ج: جیدرتهه.

۴ـ د: کپل‌مون.

۵ـ ج: همراه هلاهل.

۶ـ سشه (Sesa): نام پادشاه ماران از نژاد ناگ‌ها (Naga) که اننت (Ananta) نیز خوانده میشود؛ اجمل: و در صف اژدها: شیکهه.

۷ـ اریمن (Aryaman) (دوست یك دل): رئیس ارواح پدران؛ ج: ارجنماد؛ د: ارجماد:

۸ـ عبارت اخیر را برین تقریب نیز میتوان ترجمه کرد: و در میان (صاحبان‌حکم) قاضی و مجازات کننده. در متن فارسی نیز واژه «سیاست» بهمین معنی بکار برده شده است.

(Pralada)؛ و در زبون‌کندگان زمانه: اجل؛ و در [میان] حیوانات: هژبر؛ و در مرغان: گرد (Garuda).

و در چیزهای تیزرو: باد؛ و در سلاح‌گیرندگان: رامچندر (Ramacandra)؛ و در ماهیان: مکر (Makara)؛ و در دریاها: گنگ (Ganga)[1] بدان.

[و] اول پیدایش، و میان، و آخر، ایشان منم.

ای ارجن! [و] در علوم[2]: علم معرفت آفریدگار [منم]، و در ابحاث: بحث شناختن[3] ادوار.

و در حرف‌ها حرف الف[4]؛ و [فضل‌ها] فضیلتی که از آن دو کس را یکسان می‌بینند؛ و زمانی که نهایت ندارد؛ و برهما خداوند چهاردهن.

و در ربایندها: مرگ ــ؛ و در کارهایی که بوقوع می‌آید، خیریت، و در کلمات ماهیت مدحت و ثناء[5] و ناطقهٔ ملایم، و حافظه و قوت عاقله و خصلت تحمل و صبر منم[6].

و در بیاض‌های سام‌بید، برهت سام (Birhat—Sama)[7]؛ و در بیدهای: گایتری (Gayatri)[8]؛ و درماه‌های: اگهن (Margasirsa = Agham)؛

۱ــ کلمهٔ «دریا» در اینجا بمعنی رودخانه و شط استعمال شده است، و بطورکلی درهند معمولا ردوخانه را دریا خوانند.

۲ــ د: در معلوم.

۳ــ د: «بحث» بدون نقطه. ترجمهٔ عبارت برین‌تقریب است: و ازعلوم، علم خویشتن‌شناسی و از دلایل برهانم. اجمل: و در انتخاب بحث شناختن‌ها، و در حرف‌ها و در فضل‌ها فضیلتی که از آن دو کس را غیریکسان بیند.

۴ــ قطعهٔ اخیر را براین تقریب هم میتوان ترجمه کرد: در میان همهٔ رشته‌های علوم علم معرفت روح جهانی منم.

۵ــ د: ما نیست مدحت و دنیا و ناطقهٔ ملایم؛ اجمل: بوقوع می‌آید، بدایت، و درکلمات ماهیت مدحت و ثناء.

۶ــ د: عادله و خصلت و تحمل منم.

۷ــ د: و در سام‌ها سام‌بید برمنست؛ ج: بیاض‌های سام: برهت‌سام؛ اجمل:و در شام‌ها: برهت شام.

۸ــ گایتری (Gayatri): موزون، آواز، وزن کلمهٔ توحید، آهنگ ویژه‌ای، بحر یا وزنی در شعر، دارای ۲۴ مقطع ۲۴=۸×۳ که بسیاری از سرودهای ودا به‌این بحر ترکیب و تنظیم شده است، دعایی که خواندن آن بر براهمنان هرروز هنگام طلوع و غروب و نیم‌روز فرض است. اجمل: و در بیدها: گایتری.

گایتری بمعنی اخص نام آیهٔ از کتاب ریگ‌ودا میباشد. این آیت خطاب به‌آفتاب یا ساوتری (Savitri) (خالق) است و باین جهت ساویتری نیز خوانده میشود. متن آیت چنین ←

و در شش موسم: بسنت (Vasanta).

و در ارباب دغل: قمار؛ و در اصحاب شکوه [و] شوکت [ظفر و تردد][1]؛ و در مردم پرزور: قوت؛ و در جادوان (Yadava): کرشن (Krisna)؛ و در پاندوان (Pandava): ارجن (Arjuna)؛ و در طایفهٔ من (Manu): بیاس (Vyasa)؛ و در شاعر[ان] زهره[2]؛ و در اهل سیاست: دنده (Danda)[3]؛ و درخــواهندگان ظفر: انصاف؛ و در چیزهای نهانی: خاموشی؛ و در ارباب معرفت دانش.

و تخم جانداران منم! ای ارجن! هیچ احــدی و فــردی از حیوانات، و ذرهٔ از جمادات بی‌من نیست.

ای سوزندهٔ دشمنان! خداوندی بزرگ من نهایت ندارد، و من شمهٔ[4] از آن خداوندی بزرگ خود، به‌رمز و اشارت گفتم.

و مردی که با شوکت عظیم و دنیای فراوان بود، با هنرها [و] با عقل، [و] با قوت[5]، و جزآن[6] ــ زیادت از دیگران داشته باشد ــ آن زیادتی بخش من و شکوه من بدان.

ای ارجن! ترا زیادتی دانش چه در کار است؟ بدان که من این جهان را به‌اندك قوت نگاهداشته‌ام[7].

تمام شد ادهیای دهم: و بهوت جوگ‌نام.

→ است: «تتسویتور ورنیم بهکودیوسیه دهی‌مهی دهیویونه پرچودیات». آیت مذکور شخصیت و تجسم یافته و بصورت الهه ساویتری درآمده که به‌عقیدهٔ هندوان همسربرهما و مادر چهار ودا و همچنین مادر سه طبقهٔ اول و دوم و سوم هندو است. ترجمهٔ آیت مذکور برین تقریب است: «زمین، آسمان، و بهشت. به‌این‌ها تفکر کنیم و به‌نوراعلی و نیروی خورشید رخشان بخشندهٔ راد، تا او عقل ما را راهنمایی کند». این آیت را ارباب تحقیق چندگونه ترجمه کرده‌اند. رجوع شود به‌لغت‌نامه سراکبر ماده اجپاگایتری (Ajapa_Gayatri) ـ سراکبر (اوپانیشاد) تألیف نگارنده این سطور سیدمحمدرضا جلالی نائینی ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۴۰ هجری‌شمسی صفحهٔ ۵۰۱ـ۵۰۲. چاپ شرکت تابان.

۱ـ د: شکوه و شوکت ظفر و تردد؛ اجمل: اصحاب شکوه و شوکت.

۲ـ ج: و در ستارگان: زهره.

۳ـ دنده (Dadna): عصا، چوب‌دستی. اجمل: و در اهل حکومت: سیاست.

۴ـ د: که من شمهٔ.

۵ـ اجمل: با شوکت عظیم و بنای فراوان بود، با نیرو و با عقل و با قوت و غیرآن.

۶ـ اجمل: بخش شکوه من بدان.

۷ـ د: بدان که این جهان را باندك [قوت] نگاهداشته‌ام؛ اجمل: ترا زیادتی دانش چه کار است و بدان که من جمله جهانیان را به‌اندك قوت نگاهداشته‌ام.

آغاز ادهیای یازدهم

وشوروپ درشن جوگ (Visvarupadarsana Yoga) نام

ارجن گفت که تو از روی ترحم، بزرگی خود را که آنرا: ادهیاتم (Adhyatama) گویند، با من گفتی، و من ازین سخنان تو از دایرهٔ جهل و بیدانشی برآمدم.

ای کرشن! من کیفیت [پیدایش] جانداران و فنای ایشان با شرح و بسط، ازتو شنیده‌ام، و بزرگی بیزوال‌ترا نیزگوش‌کردم[1].

ای صاحب بزرگ! تو حقیقت خود را چنان که بیان کردی همچنان است؛ اکنون من میخواهم که صورت خداوندی ترا ببینم.

ای جوگیشر (Yogesvara)[2]! اگر میدانی که من آنرا میتوانم دید؟ پس آن صورت بیزوال خود [را] به‌من بنمای!

کرشن گفت: ای ارجن! صورت‌های مختلف مرا که به‌هزاران میکشد، با صفای و رنگ‌های گوناگون ببین.

و در ذات من دوازده خورشید (Aditya)[3] و هشت بس (Vasu)، و یازده رودر (Rudra)؛ و اشنی‌کمار (Asvinikumara)؛ و چهل‌و نه باد؛

---

* این فصل را ویشوروپ درشن (Visvrupa Darsana) که آنرا صورت عالم‌کبیر تعبیر نموده‌اند نیز خوانده‌اند.

۱ـ د: بیزوال ترا در گوش کردیم؛ ج: بیزوال ترا سرگوش کردم.

۲ـ ج: ای صاحب جوگ.

۳ـ د: گوناگون ببین؛ ج: گوناگون ببین و در ذات من دروازهٔ دوازده خورشید. ترجمه متن اصلی عبارت برین تقریب است: «اشکال من به‌صدها و هزارها صور مختلف الهی با رنگهای گوناگون تجلی میکند. خورشیدها؛ واسوها؛ رودرها (دو) اشوین و ماروت‌ها را مشاهده بکن». مترجم اعداد دوازده و هشت، و یازده و چهل و نه را برای تفهیم برترجمه افزوده است؛ زیرا بعقیدهٔ هندوان عدد ادیتیاها ۱۲ و عدد واسوها هشت و عدد رودرها یازده و اشوین‌ها دو و عدد ماروت‌ها بالغ بر ۴۹ میشود.

و جزآن از عجایب بسیار که [تو] هیچگاه ندیده‌ای، مشاهده بکن.

و جملهٔ جهانیان را از: حیوانات و جمادات و چیزهای دیگر از آنچه که آرزوی دیدن آن داری، امروز در قالب من معاینه بکن.

و تو به‌این دیده‌های خود مرا نمیتوانی دید، و [من] چشم بزرگ روشن[1] از نور معرفت به‌تو میدهم، به‌آن چشم صورت خداوندی مرا ببین[2].

سنجی (Sanjaya) گفت که ای راجه! کرشن صاحب جوگیان[3] این [سخن] گفته، صورت بزرگ خداوندی خود به‌ارجن بنمود.

و آن صورت مشتمل بردهن و دیدهٔ بسیار [و] عجایب بیشمار و زیورهای روشن فراوان بود؛ و اسلحهٔ دیوتا در دست.

و حمایل گل‌ها، و لباس دیوتا دربرداشت. و عطر آن دیوته‌ها از صندل[4] و جز آن بکار برده بود که بیننده را دیدن آن حیران می‌ساخت، و روشن بی‌نهایت بود[5]. [و] رو به‌هرطرف داشت.

و اگر هزار خورشید، به‌یك دفعه[6] از افق برآید، یحتمل که مجموعه روشنی این‌ها به‌روشنی آن بزرگ برابری نکند.

و ارجن در قالب آن بزرگترین دیوتا جملهٔ جها[نیا]ن را بصورت‌های مختلف ـ منفصل [و غیرمنفصل] ـ بدید[7].

درین وقت موی برتن وی برخاست، و از دیدن آن در تعجب شد؛ و هردو دست فراهم آورده سجده کرد.

و گفت که ای بزرگترین[8]! من جمیع اقوام دیوتا [را] در ذات تو می‌بینم و طوایف هرچهار قسم جانداران؛ و برهمای صاحب دیوتا [را] برتخت نیلوفر نشسته[9]؛ و جماعت رکهه (Rsi)

۱ـ ج: دید. من چشم بزرگ روشن.

۲ـ ج: نور معرفت به‌تو میدهم تا بچشم خداوندی مرا ببینی.

۳ـ ج: سنجی گفت که ای ارجن! کشن صاحب جوگیان.

۴ـ د: و عطر آن دیوتا از صندل؛ اجمل: و عطر آن از صندل وغیره بکاربرده و بیننده‌را.

۵ـ د: و روشن بی‌نهایت بود؛اجمل: و درشن (Darsana) بی‌نهایت بود.

۶ـ د: به‌یك دفع.

۷ـ ج: منقسم و غیر منقسم بدید. ترجمه رسای جملات بالا برین تقریب است: «پسر پاندو (Pandu = ارجن) پس از آن در وجود خدای خدایان تمام عالم را در اجزای منقسم و غیرمنقسم در قسمت‌های زیاد مشاهده کرد.

۸ـ د. گفت که بزرگ من؛ اجمل: ارجن گفت که اقوام دیوتا را.

۹ـ اجمل: و برهما و صاحب دیوتا را برتخت نشسته.

همراه تست؛ و ماران بزرگ.

و دست فراوان و شکم و چشم و دهن و صورت‌های بی‌عدد در بدن تو هرطرف مشاهده میکنم.

ای خداوند خلق! اول و میانه[1] و آخر تو معلوم نمیشود.

و نقش‌های تمام عالم در ذات تو آشکارا می‌بینم، و تاج برسر نهاده و زیور در بازوبسته و چکر (Cakra) به‌دست‌گرفته در روشنی از آفتاب تابان که چشم بیننده از آن خیره میشود، در هرطرف بنظر درمی‌آید[2]. و روشنی تو مانند آتش‌سوزان و خورشید است و ذات تو در حیطهٔ قیاس درنمی‌آید.

ای‌بزرگ بیزوال و سزاوار شناختن وجای بزرگ بازگشت جهانیان؛ آن که بریك حال است و نگاهبان طریقهٔ نیکوکاری بی شبهه تویی؛ و من ترا اول مردم میدانسته‌ام[3].

و تو اول و میانه و آخر نداری؛ و قوت ترا نهایت نیست؛ و دست‌های تو بیشمار، و مهروماه دیده‌های تست، و روی تو چون شعلهٔ آتش، و تو باشکوه خود برسر جهانیان می‌تابی.

و زمین و آسمان و جمله اطراف گیتی را تو تنها احاطه کرده‌ای. ای بزرگ! هیکل مهیب ترا ساکنان هرسه عالم دیده، ترسیده‌اند.

طوایف دیوتا[4] از ترس، در ذات تو در می‌آیند. و بعضی از جماعت ترسندگان کف‌ها جمع کرده به‌مدح تو قیام می‌نمایند. و اقوام رکهیشران بزرگ و گروه سده (Siddha)[5] دعای خیریت خلق بتقدیم میرسانند و ستایش ترا بعبارات مختلف میگویند.

و طوایف رودر (Rudra)، و خورشید (Aditya)، و بس (Vasu)،

۱ـ د: میان.

۲ـ اجمل: گرفته و تودهٔ روشنی که چشم بدیدن آن خیره می‌شود به‌هرطرف درنظر می‌آید؛ ج: تودهٔ روشنی تابان که چشم از آن خیره میشود.

۳ـ د: و در ذات تو؛ اجمل: آتش‌سوزان و ذات تو... و بزرگ بی‌زوال سزاوارشناختن و جای بزرگ، بازگشت جهانیان... اول مردم دانستم.

۴ـ د: این طوایف دیوتا.

۵ـ سده‌ها (Siddhas): طبقهٔ از موجودات شبه الهی پاك و مقدس که در قلمروی در آسمان میان زمین و خورشید سکونت دارند و بنابراساطیر هندو عده‌شان در حدود ۸۸۰۰۰ تن میباشد؛ د: و گروه سد.

وساده (Sadhya)[1]؛ و بشودیو (Visva deva)؛ واشنی کمار (Asvinikumara)؛ و باد (Marut)؛ و پتر (Pitr)[2]؛ و گندهــرب (Gandharva)؛ و جکهه (Yaksa)؛ و اسرا (Asura) و سده (Siddha)، ترا می‌بینند و در حیرت فرو مانده‌اند.

ای درازدست! از دیدن هیکل بزرگ تو که مشتمل است بر دیده، و دهن بسیار و دست و [ران] و قدم[3] بی‌شمار؛ و [شکم؛ و] دندان آتشین مهیب؛ همه‌کس ترسیده‌اند[4] و به‌دل‌من نیز خوف راه یافته.

من قامت ترا که به‌فلك رسیده و روشنیی که از رنگ‌های گوناگون؛ و دیده‌های روشن بزرگ، دارد، گشاده دهن دیده، در گرداب حیرت و ترس فرو رفته‌ام! ای کرشن! من تاب دیدن این هیکل ندارم و تحمل نمیتوانم کرد.

و دهن‌های ترا کــه دندان‌هایش[5] هولناك مینماید، و مانند آتش روز قیامت است، مشاهده کرده حیران مانده‌ام، و عقل من پریشان شده؛ چنان کــه مشرق را از مغرب و شمال را از جنوب نمیدانم و آسایش نمی‌یابم[6]! ای صاحب دیوتا!؛ و ای قرار عالم! به‌من مهربان شو.

که [من پسران] دهرتراشت (Dhritrarastra) را با سایر راجه‌های و توابع ایشان؛ و بهیکم، و کرن (Karna)؛

و درونا‌چارج، و دلاوران‌بزرگ، ودهرشت‌دمن، وشکهندی[7]؛

و امثال ایشان در دهن تو که [از] دندان‌های کرسی مهیب

۱ـ طبقهٔ (Gana) کهتر از خدایان که بنا‌افسانه‌های هندو در ناحیهٔ وسطای بین آسمان و زمین اقامت دارند و تعداد آنها در ادبیات هندو بتفاوت از ۱۲ تا ۱۷ آمده و بنابرآنچه در پورانا (Purana) روایت شده است پسران دهرم (Dharma) و سادهیا دختردکشه (Daksa)اند.

۲ـ در بیشتر از متون سانسکریت واژهٔ اوشمپه (Usmapa) آمده که به‌دسته‌ای از ارواح پدران اطلاق میشود و دارا شکوه این واژه را برابر «پتر» (Pitr) آورده است. اجمل: گندهرب و جکهه و دیوتا؛ د: گندهرب و جکهه دیوتا ـ ولی درمتن سانسکریت یکشه و اسورا مذکور است.

۳ـ واژهٔ قدم در این‌جا بمعنی پا، برابر (Foot) انگلیسی استعمال شده است.

۴ـ د: دندانش: مهیب همه کس ترسیده است؛ ج: دندان بس‌مهیب همه‌کس ترسیده‌اند.

۵ـ د: دندان‌هاش؛ اجمل: و دهن‌های ترا که دندان‌های آتشین می‌نمایند مانند آتش.

۶ـ د: و انس هیأتش نمییابم؛ اجمل: برمن مهربان‌شو.

۷ـ در این‌جا دو نام: دهرشت‌دمن و شکهندی در متن اصلی نیامده است.

مینماید و بدقامت است، بتعجیل درمی‌آیند[۱]، می‌بینم و بعضی مردم که سرهای ایشان جاویده شده، از رخنه‌های دندان دیده میشوند.

[و] چنان‌که دریاهای خورد، [به‌سرعت به] دریای عمان درمی‌آیند[۲] ــ همچنان مردم دلاور در دهن‌های سوزان تو می‌افتند؛ و چنانکه پروانه خود را بی‌امهال[۳] در شمع می‌اندازد، همچنان همهٔ مردم بجهت هلاك خود بی‌توقف خویشتن را در دهــن سوزان تو می‌اندازند.

تو با دندان‌های آتشین خود آن مردم را میخایی[۴] و مزه‌میکنی؛ و توجمله جهان‌را از شکوه [خود] پرساخته، [و] روشنی مهیب تو برسر جمیع اهل عالم می‌تابد.

اکنون با من بگو که تو به‌این هیکل هولناك خود چه کسی؟ ای بزرگترین دیوتا! به‌من رحم کن که من ترا سجده میکنم ومیخواهم ذات ترا، که اول همه چیزهاست، بشناسم‌که من از حقیقت تو آگاه نیستم.

کرشن گفت که من هــلاك‌کنندهٔ خلق‌ام، و به‌صورت مــرگ متمثل شده از[۵] بهرمعدوم ساختن‌جهانیان افزون‌شده‌ام، ودلاوران این فوج‌ها که درین معرکه حاضر شده‌اند ــ همهٔ این‌ها غیراز تو به‌وادی فنا انتقال خواهند کرد.

از این رهگذر تو برخیز و لشکر عدو را زیر کرده نیکنامی از بهرخود حاصل بکن، و پادشاهی پردولت[۶] به‌دست‌آور. [و] من پیش از این، [این] جماعت را کشته‌ام؛ اکنون تو سبب اظهار این

۱ـ اجمل: که از دندانهای آتشین مهیب می‌نماید بتعجیل درمی‌آیند و بعضی مردم که سرهای ایشان در رخنه‌های دندان [توله شده] دیده می‌شوند.

۲ـ ترجمه رسای عبارت اخیر برین تقریب است: چنان که رودخانه‌های کوچك (= کم آب) در (طول بسترهای خود) به‌هم متصل میشوند و تشکیل شطی میدهند و به‌اقیانوس‌میریزند، مردم دلاور در لای دندان‌های مهیب تو خورد میشوند و از شکاف‌های دندان‌های تو دیده‌میشوند.

۳ـ د: چنانکه پرخود را بی[ا]مهال؛ اجمل: پروانه بی‌اهمال.

۴ـ د: آتشین خود میخایی؛ اجمل: آن جماعت را.

۵ـ د: متمثل از بهر؛ ج: متمثل شده... درین معرکه حاضرند این‌ها را غیراز تو بوادی فنا منتقل خواهم کرد. اجمل: این‌ها را غیراز تو بوادی فنا منتقل خواهم کرد.

۶ـ ج: و پادشاهی پردولتی به‌دست‌آور. و من بیش از این، این جماعت را.

معنی شو.

و من درو ناچارج، و بهیکم، و جیدرت (Jayadratha)، و کرن[۱]، و امثال ایشان را ــ از دلاوران نامی ــ به‌قتل رسانیده‌ام؛ حالا تو میان به‌جنگ بسته، ایشان را بکش که در میدان کارزار دشمنان را زیرخواهی کرد[۲].

سنجی (Sanjaya) گفت که چون ارجن این سخنان از زبان‌کرشن بشنید، لرزه براعضای او بیفتاد[۳] و گریه در گلوی او گره شد و در آن وقت کف‌ها جمع کرده باترس[۴] بسیار سر به‌سجده‌برد. بعداز آن به‌سخن‌درآمد و گفت‌که ای‌کرشن! این‌مردم ازشنیدن اوصاف تو خوشحال می‌شوند و بــا تو نسبت دوستی پیدا میکنند. و جماعت راکشسان (Raksasa)[۵] از ترس به‌هرطرف میگریزند؛ و طوایف سده (Siddha)[۶] ترا سجده میکنند!

ای آن که نهایت نداری، ای صاحب دیوتا، و ای قرارگــاه عالم، ای پردل، ای استاد برهما، ای پیداکنندهٔ او! این طوایف ترا چرا سجده نکنند.

که اول دیوتا، و مرد پیشینه تویی، و در روز فناء عالم [به] تمام در ذات تو قرار میگیرد؛ و دانای روزگار، و سزاوار شناختن، و جای بزرگ[۷] تویی! ای بی‌نهایت! جهان را تو پیدا کرده‌ای[۸].

و باد (Vayu)، و جم (Yama)، و آتش (Agni)، و برن (Varuna)، و ماه، و برهما (= Prajapati)، و پدر کلان او تویی. [و] من ترا سجده میکنم هزاربار بلکه هزار هزاربار.

در پیش و پس ترا سجده میکنم[۹]! و ای همه، و [ای] دل همه،

۱ـ د: جیدرت کرن.

۲ـ ج: حالا تو میان بخدمت من بسته ایشان را بکش که در میدان کارزار دشمنان را زیرخواهی کرد.

۳ـ ج: چون این سخنان ارجن از زبان؛ د: این سخنان از زبان کرشن شنیده لرزه براعضای بیفتاد.

۴ـ د: با برس (ناخوانا).

۵ـ د: راکسان، اجمل: و جماعت راچهسان از ترس به‌هرطرف میگریزند.

۶ـ د: شده.

۷ـ د: شناختن جای بزرگ.

۸ـ ج: پیدا کردی.

۹ـ د: من ترا سجده میکنم هزاربار بلکه هربار در پیش و پس ترا سجده میکنم.

و ای صاحب قوت بی‌پایان، و ای دلاور بزرگ! چون همه چیز به تو میرسد؛ بنابرآن ترا همه گفته می‌شود.

و من ترا دوست خود دانسته از شوخی، بی‌ادبانه[1] پیش آمده‌ام، و آن که گفتم: ای کرشن، ای جادو (Yadava)[2]، [و] ای دوست من[3]! بزرگی ترا نمیدانستم[4].

و نظر به‌دوستی نموده غافل گشته، این خطاء کردم؛ اکنون درخواست میکنم از این تقصیر من درگذر[5]، و نیز آنچه از روی مطایبه هنگام بازی کردن و خوردنی خوردن بریك پلنگ [و] صندلی[6] نشسته بی‌ادبی واقع شده، [عفو] آنرا از طرف خود و جمیع دوستان از تو درخواست میکنم. ای آن که در قید هیچ‌کس در نمی‌آیی.

و ای پدر جمیع حیوانات، و جمادات، و سزاوار تعظیم! همه [را] استاد بزرگ تویی، و هیچکس در مقام برابری تو نیست؛ زیادتی چه صورت دارد؟ و نیز فردی از افراد هرسه عالم در قوت با تو[7] برابری نمیتواند کرد.

بنابرآن ترا که خداوندی و سزاوار تعظیم همه کس دانسته[8] سجده میکنم و درخواست [عفو] تقصیرات می‌نمایم ـ چنان که

۱ـ د: شوخی و ادبانه.

۲ـ د: ای کرشن جادو. جادو= یادو (Yadava): اعقاب، سلاله، احفاد یادو (Yadu). یادوان طایفهٔ بودند که کریشنا در میان این طایفه زاده شد. در ویشنوپورانا (Visun_Purana) آمده که در خانوادهٔ یادوان ده‌ها و ده‌ها هزار مردان دلاور بوجود آمده‌اند. بنابرافسانه‌های هندو یادو پسر ییاتی (Yayati = ججات) از خانواده نژاد ماه و سرسلسلهٔ تیرهٔ یادوان است. که پایتخت ایشان شهر دوارکا (Devarka) واقع در گجرات بوده است.

۳ـ د: بدوست من.

۴ـ د: من بزرگی تو نمیدانم و نظر به‌دوستی نموده؛ اجمل: ای دوست من، این بزرگی و نظر [به]دوستی غافل گشته این خطاها کردم؛ د: این خطاب کردم.

۵ـ د: اکنون این [عذر] تقصیر را از تو درخواست میکنم؛ ج: اکنون این تقصیر ازتو درخواست میکنم.

۶ـ اجمل: برپلنگ صندلی؛ د: بریك بینك صندلی. پلنگ=صندلی و یا تختخواب.

۷ـ د: در قوت با تو برابری؛ اجمل: ای بدو جمیع حیوانات و جمادات و سزاوار تعظیم همه را اوستاد بزرگ تویی و هیچکس در مقام همسری تو نیست که زیادتی در صورت دارد و نیز فردی از افراد عالم در قوت با تو همسری نمیتواند کرد.

۸ـ د: ترا بکنه و خداوند بزرگ خود وسزاوارتعظیم همه‌کس دانسته؛ اجمل: ...سزاوار تعظیم همه کس هستی سجده.

پسر از پدر، و دوست ازدوست، و عاشق ازمعشوق؛ [از تقصیرات خود پوزش میطلبد] همچنان از روی کرم تقصیرات من [را] معاف کن.

و چیزی‌که من در مدت عمرخود ندیده‌ام، اکنون آنرا مشاهده کرده، بسیار خوشحال شدم[1]؛ اما از دیدن ایــن هیکــل، دل من مضطرب شده [است]. ای صاحب دیوتا، و ای پناه جهانیان! حالا مهربان شده صورت قدیم خود را به‌من بنمای.

ای صاحب هزاردست، و ای صاحب عالم! این صورت [و] این شکل را تغییر بده[2] میخواهم که [ترا] تاج برسر نهاده و گرز و چکر در دست گرفته با چهاردست ببینم!

کرشن گفت که ای ارجن! من این صورت را [که] از قوت [جوگ] و رضای خود به‌تو نموده‌ام، و آن مقرون است به‌روشنی و صورت تمام عالم، و اول همه چیزهاست، و نهایت ندارد، و غیراز تو به‌دیگری ننموده‌ام.

ای دلاورترین قوم کوروان (Kaurava)! هیچکس از اهل عالم غیراز تو، به‌وسیله بیدها، وجگ‌ها، و خواندن، ودادن،[و]اعمال و ریاضت[3] شاقه، قدرت بردیدن آن نمی‌یابد.

می‌باید [که] اندوه به‌دل تو راه نیابد، و دیوانه نشوی، و ایمن و قوی دل شده، صورت اصلی مرا مرتبهٔ دیگر ببین.

سنجی گفت که کرشن[4] (= Vasudeva) بزرگ، شکل موزون، و هیکل[5] معهود خود به‌ارجن بنمود، وآن‌هراس‌گرفته‌را تسکین‌داد.

درین وقت ارجن گفت: ای‌کرشن! ترا به‌صورت [خوب] آدمی دیده، دل من آرام گرفت و به‌حال خود آمد[م].

کرشن‌جیو گفت آن صورت مراکه تو دیدی[6]؛ دیگری تاب‌دیدن

۱ـ د: و چیزی که در مدت عمر خود ندیده‌ام اکنون آنرا مشاهده کرده بسیار خوشحال شدیم.

۲ـ د: این صورت، این شکل را تغییر داده؛ ج: صورت این شکل را تغییر میخواهم؛ اجمل: ای عالم صورت! این شکل را تغییر بده.

۳ـ ج: دادن و اعمال ریاضت. د: بی‌وسیلهٔ بیدها... اجمل: قدرت دیدن آن نمی‌یابد.

۴ـ د: ای کرشن.

۵ـ د: شکل موزون و هیکل.

۶ـ د: گفت که آن صورت مرا تو دیدی.

آن ندارد، و دیوتها هم پیوسته آرزوی دیدن آن صورت میکنند.

و بطریقی که تو مرا دیدی، غیری به‌وسیلهٔ بید[1] و ریاضت و تصدق و جگ نمیتواند دید.

ای ارجن! شخصی که ترک همه چیز کرده دل به‌خدمت من ببندد[2]، آن شخص از این خدمت مرا بشناسد[3]، و ببیند، و در من فانی شود!

ای ارجن! کسی‌که کارها به‌نیت من میکند، وغیراز من‌دیگری را بزرگ نمیداند، و بخدمت من قیام مینماید، و ترک صحبت خلق نموده، به‌هیچکس نسبت دوستی و دشمنی نمی‌ورزد؛ او نیز در من فانی می‌شود.

تمام شد ادهیای یازدهم: و شوروپ درشن‌نام.

۱ــ د: غیری بیوسیله.

۲ــ ج: شخصی که ترک همه‌چیز کرده میان به‌خدمت من ببندد؛ آن شخص ازین خدمت بشناسد و ببیند. ای ارجن.

۳ــ د: مرا نشناسد؛ ج: مرا شناسد. اجمل: و غیراز من دیگری را بزرگ نداند، آن به من رسد.

آغاز ادهیای دوازدهم

بهکت جوگ (Bhakti Yoga) نام

ارجن گفت کــه ای کرشن‌جیو! آنان که در راهی که تو بیان کردی درآمده، متصل بخدمت تو قیام مینمایند، و جمعی که بندگی آفریدگار قدیم، غیرظاهر میکنند ــ درین هردو طایفه ــ صاحب جوگ و بزرگ کیست[1]؟

کرشن گفت: کسانی که روی دل در من کرده[2] به‌اعتقاد درست همیشه بندگی من میکنند؛ من میدانم که ایشان بزرگ‌اند.

و گروهی که بندگی آفریدگار بیزوال که آشکارا نیست ــ و همه‌جا را احاطه کرده[3] و در مراقبه متصور نمی‌شود[4]، و حرکت نمیکند ــ و راست‌گو است، میکنند.

و حواس را[5] زبون ساخته‌اند، معاملهٔ ایشان با خلق یکسان است، و در نفع جهان و جهانیان و فواید[6] ایشان میکوشند؛ ایشان نیز مرا می‌یابند.

و در طلب آفریدگار پنهان رنج بسیار رومی‌نماید ویافتن آن

۱ـ د: آنان کـه راهی که تو بیان کردی؛ اجمل: ارجن گفت کـه ای کرشن! جماعتی که بخدمت تو قیام می‌نمایند و جمعی که بندگی آفریدگار قدیم غیرظاهر میکنند درین هردو طایفه صاحب جوگ و بزرگ کیست؟

۲ـ د: روی دل در من فانی کنند.

۳ـ د: احتیاط کرده.

۴ـ ج: متصور میشود.

۵ـ د: و راست‌گوست میگویند و میکند و حواس را زبون ساخته‌اند و معاملهٔ ایشان.

۶ـ د: و در نفع جهانیان و فواید ایشان میگویند و میکوشند؛ ج: و در نفع جهان و جهانیان و حوایج ایشان میکوشند.

آفریدگار نهان، ارباب قالب‌ها[1] را، به‌دشواری میسر [می]شود.

و کسانی که جمیع کارهای خود به‌من سپرده، روی دل در من کرده، به‌خدمت من قیام می‌نمایند، و بمراقبهٔ من اشتغال داشته و میدارند؛ ای ارجن! ایشان[2] را بی‌توقف از دریای اجل و قید عالم برمی‌آرم، و نگاهبانی ایشان نیز میکنم.

ای ارجن! تو روی دل و عقل در من بکن که ازین رهگذر در من گم خواهی شد، درین هیچ شك نیست.

و اگر نتوانی که دل خود را به‌من بیامیزی؛ پس در ورزش آن [از طریق ادهیاس Adhyas] قدم نه[3] و طلب یافتن من بنمای.

و اگر ورزش هم از دست تو نیاید؛ آن زمان کارها به‌نیت من میکرده باش که ا زاین رهگذر هم بمقام خلاصی خواهی رسید.

و اگر این هم از دست تو نیاید، در پناه من درآمده غیرمرا مخواه، و دل را زبون ساخته، جمله نتیجه‌های کردار از دل برآور.

[و] دانش از ورزش بهتر است، و از دانش مراقبه، و از مراقبه ترك نتیجهٔ اعمال؛ و از این معنی آرام دل حاصل میشود[4].

و شخصی کـه نسبت به هیچ جانوری خطرهٔ دشمنی بـه‌دل نمیرساند، و با همه کس شیوهٔ دوستی و ترحم رعایت مینماید، و با هیچ چیز دلبستگی ندارد؛ و بار تکبر از سر انداخته، و راحت و محنت نزد او یکسان است، و تحمل و صبر و آرام به‌دوام شعار اوست[5]، و پیوسته دراندیشهٔ حصول جوگ میباشد، و دل را زبون ساخته، و عقیدهٔ خویش را در من قوی گردانیده است، و دل و عقل خود را در ذات من گم کرده؛ این چنین [کس] خدمتکار محبوب من است.

۱ـ اجمل: و در طلب آفریدگار نهان، ارباب قالب‌ها به‌دشواری میسر می‌شود.

۲ـ ج: ارجن من ایشان را؛ اجمل: و بمراقبهٔ من اشتغال دارند، ای ارجن ایشان.

۳ـ د: ورزش آن قدم مانده طلب؛ اجمل: پس در ورزش آن قدم نهاده طلب یافتن من نمای.

۴ـ د: از دل برآورده انس ارورش برآورده؛ اجمل: و دانش از ورزش بهتر است و از دانش مراقبه، و از مراقبه ترك نتیجه اعمال از این معنی دل آرام یابد؛ ج: آرام و شخصی که نسبت به هیچ جانداری.

۵ـ د: آرام به‌دخام اشعار اوست؛ اجمل: ـ آرام شعار اوست ـ پیوسته در اندیشهٔ جوگ میباشد.

و کسی که مردم از او نترسند، و او از مـــردم متوهم نبود[1] و از [حیطهٔ] شادی و غمی و حسد و خوف برآمده باشد؛ او نیز دوست من است.

و مردی که چیزی نمیخواهد و دل و تن او پاك باشد، و در کارها سستی نمیکند، و تغافل از احوال مردم شیوهٔ اوست، و دل او از اخلاق ذمیمه، مبراست، و تـــرك جمیع اعمال کـــرده؛ آن خدمتکار من نیز محبوب من است[2].

و شخصی که از یافتن چیز مرغوب خوشحال نمیشود، و از رسیدن امر مکروه، از کسی نمی‌رنجد، و آنچه ازدست‌رفته، اندوه آن نمیخورد، و در بند حصول چیزها نیست؛ آن ترك‌دهندهٔ هرنیك و بد؛ خدمتکار من و دوست من است[3].

و هرکه با دوست و دشمن وارباب مدح و ذم، وتعظیم واهانت بریك حال بود، و در سردی و گرمی، و راحت و محنت یـــکسان باشد.

و با هیچکس صحبت نمیدارد، و برلب‌ها مهرخاموشی‌نهاده، هرچه می‌یابد به‌آن راضی میشود، و [در] یك‌جا آرام نمیگیرد، و عقل صافی در دل او همیشه جلوه‌گر است؛ این چنین خدمتگار هم محبوب من است.

و کسانی که زلال نیکوکاری[4] کـــه من بیان کردم از روی یقین و اعتقاد درست، نسبت به‌من حاصل میکنند، آن مردم نزد من محبوب‌تراند.

تمام شد ادهیای دوازدهم بهکت‌جوگ (Bhakti yoga) نام.

۱ـ د: مردم ازو ترسند و او ازو متوهم نبود؛ اجمل: و از او مردم متوهم نبودند.

۲ـ ج: آن خدمتکار نیز محبوب من است.

۳ـ اجمل: و از رسیدن امر مکروه غصه نمی‌کشد، و آنچه از دست رفته اندوه آن نمی‌کشد و دربند حصول چیزها نیست و ترك‌دهندهٔ هرنیك و بد، خدمتگار من و دوست‌من است.

۴ـ د: و کسانی که زلال چون امرت (Amrita) نیکوکـاری؛ اجمل: از روی یقین باعتقاد درست.

آغاز ادهیای سیزدهم

چهترچهتراگ ویبهاگ جوگ (Ksetraksetrajna Vibhaga Yoga) نام!

ارجن گفت: ای کرشن‌جیو! پـرکرت (Prakrti)، و پـرکهه (Purusa)، و چهتر (Ksetra)، و چهتراگ(Ksetrajna)، و گیان (Jnana)[1] چه معنی دارد؟ با من بگوی، میخواهم که حقیقت هرکدام بدانم.

کرشن گفت که ای ارجن! چهتر عبارتست از این قالب (و در اصل لغت چهتر بمعنی: «کشت» آمده است)، وکسی‌که آنرا از آن خود میداند، او را ارباب دانش چهتراگ میگویند (یعنی: دانندهٔ کشت).

ای ارجن! تومرا درجمیع بدن‌های جانداران چهتراگ بدان[2]: و دانشی که از آن حقیقت این کشت و دانندهٔ آن معلوم میشود، آنرا[3] نزد من گیان میگویند.

و این کشت قالب آن چنان که هست، [و] به‌دستوری که با حـواس[4] ترکیب یافته، و از [او] چیزی که پیدا شده، و کسی که دانندهٔ آن کشت است با خداوندی او بعبارت مختصر با تو میگویم، بشنو:

۱ـ اجمل: وگیان و گیه (Gya) چه معنی دارد!

۲ـ اجمل: در جمیع بدن‌ها مشترك بدان.

۳ـ اجمل: و این کشت قالب هرقالب که هست و آن چنان که هست، و بدستوری که با حواس ترکیب یافته و از او چیزی که پیدا شده و کسی که دانندهٔ این کشت با خداوندی او بعبارت مختصر با تو می‌گویم، بشنو.

۴ـ ده حواس عبارتند از: پنج حواس فعاله یا اعضای فعاله. بنظر هندوان پنج حواس فعاله عبارتند از دست، و پا، و حنجره، و آلت تناسل، و سوراخ مقعد و حواس فعاله را کرم اندری (Karmendriya) خوانند. و پنج گیان‌اندری (Jnanendriya) که شامه و لامسه و باصره و سامعه و ذائقه باشد.

و همین مطلب را جماعت رکهیشران به‌وجوه مختلف به عبارت بید (Veda) و اشلوك (Sloka) های[1] آن‌که درآن هیچ شك نیست با ذکر دلایل سراییده‌اند[2].

و خاك، و باد، و آتش، و هوا، و خودی (Ahamkara)، [و دل] و عقل، و پرکرت، و یازده حواس، و رنگ، و طعم، و بوی، و مساس، و آواز ــ همهٔ این‌ها ــ اصل جسم است.

و آنچه از قالب بظهور می‌آید، این چیزهاست: آرزو، و دشمنی، و دوستی، و راحتی، و محنت. و ترکیب حواس را با قالب: سنگیان (Samjnana) میگویند[3]؛ و دانشی که ازین ترکیب حاصل میشود، آنرا: چتنا (Chetana) نامند.

و دهرت (Dharita) عبارت از تحمل ایذای خلق است. و من این کشت[4] را بطریق اجمال با چیزهایی که از آن پیدا میشود، با تو گفتم و به‌وجه اقبال ناکردن برمدح خود، و پنهان[5] ساختن اعمال نیك خویش، و ترك ایذای خلق، و تحمل ورزیدن، و درست بودن با همه کس، و خدمت استاد کردن، و پاکیزگی ظاهر و باطن، و استقامت در طلب خلاصی، و زبون ساختن قالب، و حواس، و برآمدن از دایرهٔ مکر و قید محسوسات، و ملاحظه کردن عیب‌های پیدایش، و فنا، و پیری و بیماری و محنت[6].

و ترك دوستی، و اختلاط با پسر و زن و سایر اهل خانه [و] مانند آن، و پیوسته یکسان بودن در حالت شادی و غمی.

۱ــ اشلوك (Sloka): صدا یا خطاب خدایان، شهرت، افتخار، مدح؛ سرود ستایش، ضرب‌المثل؛ قطعه (شعر)، نوعی شعر مشتمل برچهار مصراع دارای چهار پا (Pada) و هشت مقطع، یکی از اوزان اشعار حماسی که انوشتب (Anustubh) خوانده میشود، شعر، بیت. در این‌جا بمعنی: سرود ستایش است که در وداهای منظوم سرودهای ستایش خطاب به‌خدایان مختلف است و در مدح و تمجید کارهای آنها سروده شده است.

(رجوع شود به‌گزیدهٔ سرودهای ریگ‌ودا ــ ترجمهٔ نویسندهٔ این سطور جلالی نائینی ــ چاپ تهران ــ سال ۱۳۴۰ هجری شمسی).

۲ــ د: سرانیده‌اند، ج: سراینده‌اند؛ اجمل: و آرزوی دوستی و دشمنی و راحتی.

۳ــ د: سنکهات (Sanghat)؛ ج: سکنات.

۴ــ ج: کتب را.

۵ــ د: خود تنها. اجمل: و دهرت عبارت است از: تحمل ایذای خلق (و تحمل) و راست بودن با همه کس و خدمت استاد کردن، و پاکیزگی ظاهر و باطن و استقامت در طلب خلاصی.

۶ــ د: پیدایش و فنا و پیری و محنت؛ اجمل: از دایرهٔ تکبر و قید محسوسات... و پیری و بیماری.

و پابرجا بودن در خدمت من و بغیر[از] من التفات ننمودن[1]، و گوشه گزیدن و میل صحبت خلق به‌دل نرسانیدن.

و همیشه در معرفت نفس خود متوجه بودن و دیدن[2] نتیجهٔ معرفت حقیقی ــ این همه را گیان گویند ــ و آنچه نقیض این[3] چیزهاست، آنرا: اگیان (Ajnana) نامند.

و [گیه (Gya)][4] آنرا میگویم که تو از دیدن او خلاصی یابی[5]. و کسی که اول ندارد، و هیچکس از او افزونتر نیست، و او نه جسم است، و نه اصل[6].

و هرجا که دست، و پا، و دیده، و سر، و دهن، و گوش است؛ از آن اوست. و او به‌همهٔ این چیزها محیط است.

و در جمیع حواس و محسوسات عکس او مینماید[7] و از اینها برتر است، و با هیچ چیز آمیزش ندارد. و با آن که با همه آمیخته است، از وصف: ست، و رج، و تم مبراست[8]، و نگاهبانی اینها میکند. و درظاهر و باطن جمیع حیوانات و جمادات متمکن است، و چون لطافت بروجه اتم، و اکمل دارد، به‌چشم سر دیده نمیشود[9]. و جماعتی که در وادی طلب او قدم نهاده‌اند[10]، به‌آن مردم نزدیك است؛ و گروهی که از معرفت او بی‌خبراند، از ایشان دور[11].

[و در] افراد و اجسام فی‌الحقیقة متجزی و مقسوم نیست؛ اما مقسوم طور می‌نماید. و او مربی جانداران و نگاهبان ایشان

۱ـ د: در خدمت و بغیر من التفات نمودن.

۲ـ د: و همیشه نفس خود متوجه دیدن نتیجه.

۳ـ ج: و آنچه موجب نقیض این چیزهاست.

۴ـ د: کسی من.

۵ـ اجمل: و گیه (Gaya) آنرا می‌گویم که از دیدن او تو خلاصی یابی.

۶ـ د: و اصل آن. اجمل: فراتر نیست و او نه جسم است و نه اصل.

۷ـ ج: حواس و محسوسات و عکس رومینماید و او از اینها برتر است؛ د: حواس محسوسات عکس مینماید.

۸ـ ج: و از وصف: ستوگن، و رجوگن و تموگن مبراست.

۹ـ د: است چون لطافت بروجه اتم و کیل دارد به‌چشم و سر دیده نمیشود.

۱۰ـد: و جماعتی که در طلب وادی او قدم نهاده‌اند. افراد اجسام.

۱۱ـ د: از ایشان دور دور. اجمل: دور. و در افراد اجسام فی‌الحقیقة متجزی و مقسوم نیست؛ اما مقسوم طوری نماید.

است؛ و ایشان را پیدا میکند، و ناچیز میگرداند. و از روشنی او[1] مهر و ماه و سایر اجسام رخشان است؛ و از دایرۀ طلب و بیدانشی بیرون، و [از] دانش آنچه می‌باید دانست و چیزی که از علم معرفت دانسته میشود، اوست، و در دل‌های همه می‌تابد[2].

ای ارجن! [من] چهتر و چهتراك و گیان [وگیه] را[3] بطریق اجمال باتو گفتم. هرخدمتگار من که این سخنان مرا دریابد، سزاوار خلاصی گردد.

ای ارجن! پرکرت و پرکهه را[4] بی‌بدایت بدان، و قالب‌های [و] حواس و راحت و محنت[5] را از پرکرت اعتقاد بکن، و آنرا سبب پیدایش اجسام و حواس و تخم این‌ها بدان.

و پرکهه سبب گرفتن لذت و الم نیست؛ لیکن ازممراختلاط[6]، پرکرت سبب یافتن لذت‌های آثار و لوازم آن پرکرت میشود.

و از رهگذر جمع شدن آن پرکهه به‌آن لوازم در قالب‌های نیك و بد به‌وجود می‌آید.

و او هرچند[7] در بدن اقامت دارد؛ اما تفرج‌گیرد. [و آن که] حاکم نفس و مربی[8] و نگاهبان آن بدن [و] گیرندۀ لذت؛ و صاحب بزرگ است، آنرا: پرم‌آتما (Paramatma) و پرکهه (Purusa) نیز میگویند.

و شخصی که او را به‌این اوصاف بشناسد، و پرکرت (Prakrti) را با خصلت‌های او بداند؛ آن شخص هرچند از حدی که قرار یافته است، تجاوز بکند، از قید[9] پیدایی خلاصی یابد.

۱ـ د: و با روشنی؛ اجمل: و او برروشنی مهروماه.
۲ـ د: دل‌های همه می‌نماید.
۳ـ اجمل: چهتر وگیان وگیه را.
۴ـ د: پرکرت پرکهه را.
۵ـ د: حواس راحت و محنت.
۶ـ اجمل: و پرکهه سبب گرفتن لذت دائم نیست؛ لیکن از ممر اختلاط پرکرت سبب گرفتن لذت‌های آثار و لوازم آن پرکرت میشود. ترجمۀ این اشلوك برین تقریب است: ماده سبب پیدایی قالب و حواس است؛ و روح موجب لذت و الم؛ د: لذت و الم است لیکن.
۷ـ د: می‌آید او هرچند؛ اجمل: و از رهگذر جمع شدن پرکهه به‌آن لوازم در قالب‌های نیك و بد بوجود می‌آید.
۸ـ د: تفرج کرد حاکم نفس است و مربی و نگاهبان آن بدن برندۀ لذت و صاحب بزرگ است.
۹ـ د: از حدی که قرار یافته تجاوز بکند از قید پیدایی. ج: جدائی.

و بعضی مردم خود را در نفس خود درحالت مراقبه، می بینند؛ و طایفهٔ از تحقیق حقیقی و آثار پرکهه، و پرکرت خودرا مشاهده میکند، و جمعی از اعمال جوگ.

و گروهی [که] ازین کیفیت آگاهی ندارد؛ اما از مردم شنیده بندگی آتما (Atma) میکنند[1] (و آنان که شنیده کاری میکنند) ایشان هم از عالم پیدایش میگذرند!

ای بزرگترین فرزندان بهرت (Bharata)! جمیع موجودات از: حیوانات و جمادات از اجتماع پرکهه، و پرکرت بوجود می‌آیند.

و کسی که آفریدگار را که در جملهٔ کائنات یکسان است، و از فنای این‌ها، فانی نمیگردد، می بیند، همان شخص بینا است.

و مردی که آفریدگار را در جمیع موجودات بیک‌طور می بیند؛ او خود را ضایع نمیسازد و عاقبت بخلاصی میرسد.

و مردی که کارها [را] به‌هروجه از بدن و حواس میداند، و جان را از آن بی‌تعلق اعتقاد میکند؛ باید دانست که آن داننده، داناست.

و شخصی که جملهٔ حیوانات و جمادات را متفرق اعتقاد [می]کند که روز فنای عالم در پرکرت فراهم خواهند آمد، وهنگام پیدایش هم آن‌ها از آن پرکرت پراکنده خواهند شد؛ آن دانندهٔ این کیفیت در آفریدگار فانی میشود[2].

ای ارجن! این جان هرچند در بدن مقیم است؛ اما با او آمیزش[3] ندارد، و او را بدایت نیست، و از وصف: ستوگن، و رجوگن، و تموگن[4] مبراست و بزرگ، که زوال نمی‌پذیرد و با آن که در بدن میباشد؛ لیکن هیچ کاری نمیکند و نتیجهٔ نیکی و بدی به‌او نمیرسد.

۱ـ ج: عمل جوگ و گروهی از این کیفیت آگاهی ندارند اما از مردم شنیده بندگی آتما میکنند؛ اجمل: بندگی آتما میکند ایشان هم از علم پیدایش بگذرند.

۲ـ د: جمادات متفرق را اعتقاد کند که روز فنای عالم در پرکرت فراهم خواهند آمد و هنگام پیدایش آن پراکنده خواهند شد آن دانندهٔ این حقیقت.

۳ـ د: اما باو آمیزش.

۴ـ د: وصف: ست و رج، و؛ اجمل: تم.

ای ارجن! چنان که هوا در همه‌جاست، و از لطافت به‌هیچ‌چیز آمیزش ندارد، همچنان جان در همه قالب‌ها متمکن است؛ اما از لطافتی که دارد با هیچ بدن نمی‌آمیزد.

چنان که خورشید برجمیع خلایق می‌تابد، همچنان جان بر تمام بدن پرتو می‌اندازد.

و آنان که قالب را از جان بروجهی که من بیان کردم بادیدهٔ دانش جدا ببینند، و خلاصی جانداران از قید پرکرت نیز بدانند؛ آن مردم آفریدگار بزرگ بیابند[1].

تمام شد ادهیای سیزدهم چهتر چهتراگ‌ویبهاگ جوگ‌نام.

۱ــ د: و آنان که قالب را از جان بروجهی که من بیان کردم و با دیده و دانش جدا ببینند و خلاصی جانداران از قید پرکرت نیز بدانند، آن مردم آفریدگار بزرگ بیابند.

آغاز ادهیای چهاردهم[1]

گن تری بهاگ جوگ (Guna Traya Vibhaga Yoga) نام

[کرشن فرمود]:

اکنون باز حقیقت دانش کامل که از آن طوایف منیشران (Munisvara) از دایرهٔ پیدایش، برآمده به‌مقام خلاصی میرسند، با تو میگویم:

ای ارجن! ایشان[2] به‌وسیلهٔ این دانش به‌آفریدگار رسیده‌اند، و در روز پیدایش بوجود نمی‌آیند، و هنگام فنای، ناچیز نمیگردند.

و پرکرت من، جای پیدایش جمیع مخلوقات است؛ و من در آن محل تخم می‌نهم.

ای ارجن! هرجسم که در اصناف خلایق پیدا میشود، پرکرت مادر اوست؛ و نهندهٔ تخم منم.

و وصف: ستوگن، و رجوگن، و تموگن[3]، از پرکرت حاصل میشود. ای درازدست! جان را که فناپذیر نیست، این اوصاف در بدن محبوس می‌سازد.

و خصلت: «ست (Satya)»، پاك و صاف است، و هیچ آلایشی ندارد. ای دور از گناه! این وصف، جان را باطناب راحت و دانش می‌بندد.

و در رج (Raj) آرزو پراست؛ و از صحبت حرص پیدا شده

۱ـ د: چهاردهم کن‌تری بهاکو جوگ‌نام.

۲ـ اجمل: میگویم: ایشان؛ د: میگویم و ایشان از وسیلهٔ

۳ـ د: و پرکرت مادر است و نهندهٔ تخم منم و صفت: ست، و رج، و تم.

[است]. ای ارجن! آن‌رج روان را[1] با زنجیرکردار مقیدمیگرداند.

و تم (Tamas) از بیدانشی پیدا شده است و جمیع جانداران را به‌وادی غفلت میکشد. ای ارجن! وصف مذکور جان را با کمند غفلت و کاهلی و خواب در قید میکند.

و خوی «ست» به‌راحت میرساند، و «رج» برتردد [و] مشغله میدارد[2]؛ و «تم» ازحیطهٔ دانش‌برآورده، دروادی‌غفلت می‌اندازد.

ای [ارجن]! هنگامی که ستگن غالب می‌آید، آن دو خصلت را محو و ناچیز میگرداند. همچنین رج هنگام غلبه خود، «ست»، و «تم» را معدوم میسازد. و مانند آن «تم» است، وقتی که قوت میگیرد، آن دو وصف دیگر را زایل میگرداند.

و نشان افزون شدن خصلت: «ست» آنست که همهٔ حواس در قالب دانش و روشنی پیدا[3] شود، و صاحب او در کارهایی که موجب راحت است شروع مینماید.

ای ارجن! علامت: «رج» دربدن آنست که رگ طمع بحرکت درآید، و هیچ‌جا آرام نگیرد، و دردل آرزوی چیزها پیدا شود.

ای ارجن! نشان‌رجحان وزیادتی وصف: «تم»آنست‌که صاحب آن در نیك و بد تمیز نکند، و کارهای پسندیده از[4] دست او نیاید، و در وادی غفلت بیفتد، و دل [او] به‌آرام نرسد.

و چون آدمی در زمان غلبهٔ وصف: «ست»[5] قالب تهی کند، بمقامی که شناسندگان برهما میروند؛ منتقل گردد.

و هرگاه در غلبهٔ خوی: «رج» بمیرد، در قومی که به‌طمع نتیجه کارها میکنند، بوجود آید. و هنگامی که در افزونی خصلت: «تم» بمیرد، در سلسلهٔ حشرات و حیوانات خسیس مثل: مار وکژدم

۱ـ اجمل: و رج از روی اشرار است و از صحبت حرص پیدا شده ای ارجن این او را؛ د: و در رج آرزو اثر است....؛ و رج از روی اشرار است.
ای ارجن! این او را به‌زنجیر کردار مقید می‌گرداند.

۲ـ اجمل: و رج به‌تردد و مشغله میدارد. (یعنی: رج آدمی را به‌کرداروا(مشغول)میدارد).

۳ـ ج: حواس در قالب دانش و روشنی پیدا میشود. اجمل: و نشان افزون‌شدن خصلت: «ست» این است که رگ طمع بحرکت درنیاید، و صاحب او در کارهایی که موجب راحت است شروع مینماید.

۴ـ د: پسندیده ابد[ا] از دست او نیاید.

۵ـ د: شب.

پیدا میشود.

و نتیجهٔ اعمال وصف «ست» که بروجه احسن بوجود آمده باشد، نیك و پاکیزه است؛ و نتیجهٔ کردار وصف: «رج» محنت؛ و ثمرهٔ کارهای خصلت: «تم» غفلت و پریشانی خاطر و بیدانشی[1].

[و از وصف: «ست» دانش پیدا میشود، و از خوی: «رج» طمع، و از خصلت: «تم» غفلت و پریشانی خاطر و بیدانشی].

و اصحاب: «ست» به‌ملك دیوتها میروند؛ و ارباب: «رج» در قسم آدمیان به‌وجود می‌آیند. و اهل: «تم»[2] در زمرهٔ مخلوقات زبون پیدا میشوند.

و هنگامی که بینندهٔ کارها، [کارها] از هرسه وصف مذکور ببیند، و یك کس را برتر از این اوصاف نداند؛ آن شخص آفریدگار را بیابد[3].

و هنگامی که جان، این هرسه خصلت‌را که ازتن پیدا میشود، ترك میدهد، از حیطهٔ پیدایش و پیری و مرگ، و محنت برآمده، بمقام خلاصی میرسد.

ارجن گفت: ای صاحب هرسه عالم! نشان برآمدن آدمی ازین هرسه خصلت چیست؟ و برکدام راه و روش سلوك میکند؟ و چه‌ـ سان خصلت‌های مذکوره را ترك میدهد؟

کرشن گفت که ای ارجن! چون قوت متمیزه در امور نیك، و بد؛ میل: کارهای موجب راحت، بیدانشی در ذات او پیدا[4] میشود؛ باید که از آن دلگیر نگردد؛ و اگر از این اوصاف عاری و مبرا بود؛ در تحصیل ایشان سعی نکند.

و نسبت به‌همه کس بیگانه[وش] ظاهر شود، و مغلوب حواس و محسوسات نگردد، و بداند که حواس کار خود میکند، و کارها

---

۱ و ۲ـ د: و ثمره و خصلت تم بیدانشی؛ در نسخهٔ خطی متعلق به‌این جانب (نسخهٔ ج) همه‌جا: ستوگن، و رجوگن، و تموگن آمده است؛ اجمل: و ثمرهٔ کارهای خصلت تم بیدانشی.

۳ـ اجمل: و هنگامی که بینندهٔ کارها، کارها از هرسه وصف بیند، و یك کس را برتر از این اوصاف نداند، آن شخص آفریدگار را بیابد. د: بیننده کارها از هرسه صفت مذکوره ببیند و جان را برتر از این اوصاف داند... و آنانی که جان از این هرسه خصلت را که از من پیدا میشود.

۴ـ ج: سلوك میکند و چه چیز را ترك میدهد؟ اجمل: کرشن گفت که ای ارجن! چون قوهٔ ممیزه در امور نیك و بد میل کارهای موجب راحت، بیدانشی در ذات او پید میشود.

برسر خود نگیرد.

و راحت و محنت، و کلوخ و سنگ، و طلا نزد او یکسان بود، و به‌روش خود ثابت‌قدم بماند.

و مردم اکرام‌دهنده، و اهانت رساننده، و ارباب مدح، و ذم، و دوست، و دشمن را برابر ببیند و ترک اعمال گیرد؛ این چنین کس را فارغ از اوصاف مذکوره گویند.

و کسی که پیوسته به‌بندگی من قیام نماید، او از حیطهٔ این هرسه برآمده، مرا بیابد.

و برهما[1] که آفریدگار عالم است، پیداکنندهٔ او منم، و خلاصی جاوید و نیکوکاری که تغییرپذیر نیست، و راحت بیزوال از من است.

تمام شد ادهیای چهاردهم: گن‌تری ویبهاگ جوگ‌نام.

۱ــ د: برهمای، ج: برهما.

آغاز ادهیای پانزدهم

پرکهوتم جوگ (Purusottama Yoga)

کرشن گفت: درختی[1] که بیخ او بالاست، و شاخه‌های او پایان [= پایین] و برگهای او بید (Veda)؛ او را اشوتهه (Asvatha) میگویند، [و] به‌صرصر فنا از پا نمی‌افتد. هرکه از حقیقت آن آگاه باشد؛ او را[2] دانندهٔ بید گویند.

و شاخه‌های آن درخت بعضی بجانب بالا [سر] برآورده و بعضی بطرف زمین میل کرده، [و] ازوصف: ستوگن، و رجوگن، و تموگن، پرورش یافته است. و مدرکات[3] حواس برگ، و شکوفهٔ شاخه‌ها[ی آن ا]ست، و بیخ‌های دیگر آن درخت در عالم: آدمیان پیچیده[اند]، بکردار ایشان در پایان است.

و ساکنان روی زمین، نه صورت آن درخت میدانند، و نه از بدایت، و میانه، و نهایت آن خبردارند؛ و این درخت [را که] بیخ‌های بیشمار دارد، ترك صحبت خلق که آن سرسخت [و] تیز است بریده[4].

جای آن کس که این نهال را نشانده طلب نماید تا از رسیدن [به]آن مقام از قید پیدایش و فنا خلاصی یابد و در پناه مرد اول که از او این عالم کهنه پهن و پراکنده شده، درآید.

۱ـ ج: کرشن گفت: ای ارجن! درختی که؛ اجمل: ـ آنرا اساتهه میگویند.

۲ـ د: باشد و او را اسوتهه گویند و از شاخه‌های.

و تیز است بریده جای آن کس که این نهال را نشانده طلب نماید.

۳ـ د: ست، رج، و تم پرورش یافته است مدرکات.

۴ـ د: بیخها بی‌شمار؛ ج: بیخ‌های بیشمار دارد با ترك صحبت خلق که آن سرسخت و تیز است بریده جای آن کس که این نهال را نشانده طلب نماید.

[و] آنان که از وادی کبر و بیدانشی برآمده‌اند و عیب‌های صحبت خلق با ایشان سرایت نمیکند، و درطلب معرفت آفریدگار، آرزوها را از دل برآورده‌اند، و ازدایرهٔراحت، ومحنت، ونیکی، و بدی، و سردی، و گرمی، و مانند آن[1] برآمده؛ این چنین دانایان بمقامی که خلل‌پذیر نیست میرسند.

ای ارجن! آن مقام بزرگ جای من است، و مهر و ماه آن‌جا برنمی‌آیند. و در آن محل از آتش[2] اثری نیست، و از رسیدن[به] آن منزل سلسلهٔ پیدایش، گسسته میشود.

و جان هرجانداری جزو من است، و او فانی نمیشود[3]، و حواس پنجگانه، و دل را که معتکفان زاویهٔ قالب‌اند، به‌جانب خود می‌کشند[4].

و هنگامی که این[5] جان از جسمی به‌جسمی انتقال میکند، این هرشش چیز را همراه خود میبرد؛ مانند بردن نسیم نکهت گل را از گل.

و او بوسیلهٔ دل از محسوسات آن‌حواس پنجگانه حظ میگیرد[6].

و او را هنگام برآمدن از بدن، و زمان بودن او در آن وقت حظ گرفتن از محسوسات بوسیله حواس مردم بیدانش نمی‌بینند؛ و آنان که دیده‌های معرفت دارند، آنرا مشاهده میکنند.

و جوگیان که به‌طلب معرفت او قیام مینمایند، آن مقیم بدن[7] را می‌بینند. و کسانی که در طلب او، شیوهٔ هوشمندی مـرعی نمیدارند، او را معاینه نمیکنند.

۱ـ د: محنت سردی و گرمی و نیکی و بدی و مانند آن.

۲ـ د: آرایش؛ ج: از آتش.

۳ـ ج: جان هرجانداری جزء من است؛ د: حرمست او فانی.

۴ـ د: بجانب میکشد. اجمل: و حواس پنجگانه و دل که زاویهٔ قالب‌اند بجانب خود میکشند.

۵ـ د و ج: صاحب این‌جان از جسمی؛ اجمل: و هنگامی که این جان از جسمی به‌جسمی دیگر.

۶ـ د: میکند؛ اجمل: به‌محسوسات آن حواس پنجگانه حظ میگیرد.

۷ـ ج: آن مردم بدن را می‌بیند؛ اجمل: آن مقیم‌البدن را.

اجمل: زمان بودن او، در وقت حظ گرفتن از محسوسات بوسیلهٔ حواس است، و مردم بیدانش نمی‌بینند.

ای ارجن! روشنی آفتاب عالمتاب، و فروغ ماه، و آتش را نور من بدان.

و [من] به‌ملك زمین درآمده بقوت خود نگاهبانی جانداران مینمایم. و قرص ماه (Soma)[1] کــه آبی است، و جمله غلــه‌ها و سبزی‌ها را پرورش میدهد، منم.

و من آن آتشم که در معده‌های جانداران همراه [و در] بادی که[2] از بالا و پایان [بدر] میرود، خوردنی‌های این‌ها را به‌تحلیل میبرم.

و در سینه‌های جمیع جاندارانم. و قوت حافظه و مدرکه[3]، بیدها و پیداکنندهٔ علم: بیدانت (Vedanta)، و دانندهٔ آن منم[4].

و در قالب دو نفس است، یکی: چهر (Ksara)، و دیگری اچهر (Aksara). [و] این نفس [اچهر] به‌وادی‌فنا منتقل نمیشود، و گواه نفس [چهر] است.

ویکی دیگر [که] بزرگتر این‌هاست آنرا: پرم‌آتما(Paramatma) گویند. و او صاحب هرسه عالم است، و همه را می‌پرورد، و نگاه میدارد و فانی نمیشود.

ای ارجن! من از چهر، و اچهر بزرگترم، و از این‌جاست که مرا در خلق و بید: پرکهوتم (Purusottama) میگویند.

و هردانایی که مرا بروجهی که بیان کردم پرکهوتم میداند؛ گویا بجمیع اقسام خدمت من مینماید، و همه دانست. [تو براین

۱ـ ج: قرص ماه که آبی است، د: قرص ماه آبیست و جمله و غله‌ها و سبزه‌ها را پرورش میدهم منم. منظور شیرهٔ سوم است.

۲ـ بادی که از بالا و پایان (=پایین) میرود یعنی: نفسی که فرو می‌رود و برمی‌آید که همان شهیق و زفیر است.

منظور از آتش، آتش معده یا حرارت غریزی و یـا آتشی کـه غذا را (در معده) (Vaisvanara) هضم میکند میباشد و مقصود از بـاد در ایـن‌جا: اپان (Apana) و پران (Parana) (شهیق و زهیق) یعنی نفسی که فرو میرود و برمی‌آید است.

۳ـ ج: جاندارانم و قوت؛ د: منم و قوت و حافظه و مدرکه؛ اجمل: جمیع جاندارنم. و قوت حافظه و مدرکه.

۴ـ اجمل: و دهندهٔ آن منم.

(Paramatman) گویند. ترجمه متن برین تقریب است: در عالم دو نفس است: تغییرپـذیر (فانی) و تغییرناپذیر (= ثابت و باقی). نفس تغییرپذیر درهمهٔ موجودات (ساری وجاری) است، و نفس تغییرناپذیر یکی است اما نفس دیگری وجود اعلی است که پرم‌آتمن خوانده میشود.

معنی اعتقاد بکن].

[کرشن گفت:] ای دور از گناه! من اکثر اسرار [عالم و] علم [معرفت] خود با تو گفتم.

ای ارجن! آدمی از دانستن این سخنان عقل کامل پیدا میکند[1]. گویا بجمیع اعمال قیام نموده.

تمام شد ادهیای پانزدهم پرکهوتم جوگ نام.



۱ـ د: کامل میکند.

آغاز ادهیای شانزدهم

دیواسرسنپت ویبهاگ (Daivasura Sampadvibhaga Yoga)

[کرشن فرمود:] ایمنی، و صفای باطن، و دل، و پابرجابودن در طریقهٔ معرفت آفریدگار، و آداب جوگ، و دادن و جمع کردن حواس، و قیام نمودن به‌عمل جگ، و خـواندن بید، و کشیدن ریاضت، و راست بودن با همه کس.

و عدم ایذای خلق، و راست گفتن، و فرو خوردن غصه، و ترك دادن همه‌چیز (بد)، و جمعیت خاطر، و پوشیدن عیب‌دیگران، و رعایت شیوهٔ مهربانی نسبت به‌جهانیان، و قناعت، و ملایمت، و حیاء، و وفاء.

و شوکت، و صبر و تحمل، و صفای ظاهر و باطن، و عدم نفاق، و پندار[1] این خصلت‌های دیوتا در جماعتی که از ایشان برآمده در نسل آدمیان پیدا میشوند، فراهم می‌آیند[2].

ای ارجن! خصال دیوتا سبب خلاصی آدمیان است، و اخلاق طایفهٔ دیت (Daitya)[3] مردم را در دام بیدانشی می‌اندازد؛ اما تو اندوه را به‌دل خود راه مده (که تو ازاین طبقه انتقال کرده‌ای) که خصلت‌های دیوتا در نفس خود داری.

و در این جهان پیدایش آدمیان بردو قسم است: یکی آن که

۱ــ د: و عدم نفاق پندار؛ اجمل: و ملایمت و صفا و وقار و شوکت و پندار این.

۲ــ اجمل: ریاکاری و خودسری و غرور و خشم و تندمزاجی و نادانی، صفات کسانی است که با خوی اهریمنی زائیده شده‌اند.

۳ــ د: انتقال کرده که خصلت‌های دیوتا که در نفس خود داری؛ اجمل: به‌دل خود راه مده که تو خصلت‌های دیوتا در نفس خود داری.

از طایفهٔ دیوتا انتقال کرده در نسل مردم می‌آیند؛ و دیگر[۱] آن که از قوم: دیت[۲] برآمده در طوایف آدمیان پیدا میشوند. من احوال دیوتا را مشروح[۳] با تو گفتم؛ اکنون بیان اخلاق دیت میکنم، بشنو:

آنان که از نسل طایفهٔ دیت برآمده، در زمرهٔ[۴] آدمیان بوجود می‌آیند؛ آن مردم اعمال ظاهر وطریقهٔ معرفت آفریدگار نمیدانند؛ و پاکیزگی، و روش پسندیده، و راستی‌سخن، درایشان نمیباشد[۵]،

و آنچه ناراست است، راست اعتقاد میکنند، و جهان را بی آفریدگار میدانند و میگویند که از جمع شدن نر و ماده جانداری بوجود می‌آید.

و آن جماعت بی‌دلان و کم خردان و ارباب کردار مهیب برین عقیده تکیه کرده‌اند.

و از دست ایشان کارهای نفع خلق برنمی‌آید؛ و بجهت هلاك جهانیان پیدا میشوند، و آن چنان آرزوها [پیدا] میکنند[۶] که حصول آن از دایرهٔ امکان بیرون است.

و مست شراب دنیا و پندارند، و مقرون بدغا باشند، و روش پاکیزه نمیدارند[۷]، و از بیدانشی خویش، سخنان دروغ را رواج میدهند و تا روز فنای عالم، در فکرهایی که[۸] بقید درنمی‌آید؛ میباشند، و حاصل کردن آرزو، و تنعم لذات نفس را معتقداند.

و آن مردم به‌طناب‌های امید بسته شده‌اند، و از هوی و هوس و غصه درون ایشان پر است؛ و آرزوی عیش و جمع مال و اسباب بروجهی که کرده‌اند، میکنند، و درین اندیشه میباشند که امروز این مدعای من حاصل شد؛ بعدازین‌مدعیات دیگر هم میسر خواهد

۱ـ از طبقهٔ دیوتا... می‌آیند دیگر.

۲ـ د: اجمل: و دیگر از قوم دیت.

۳ـ د: منشرح.

۴ـ د: آنان که از قوم ذلیل طایفهٔ دنیت برآمده در زمرهٔ آدمیان.

۵ـ د: سخن نمیباشد و جهان بی آفریدگار میدانند و میگویند.

۶ـ د و ج: آرزوها میکنند.

۷ـ اجمل: مقرون به‌دغل می‌باشند و روش پاکیزگی نمی‌دارند.

۸ـ د و ج: در فکرهای که به‌قید؛ اجمل: بمرور زمان دیگر بهم خواهد رسید.

شد؛ والحال این‌قدر زر داریم و[1] [به‌مرور] زمـان دیگر هم به‌هم خواهد رسید.

و ما از خاندان بزرگ دولتمندیم، و عالی نسب؛ جگ خواهیم کرد، و تصدق خواهیم داد[2]، و ازین رهگذر مردم تعریف و تحسین ما خواهند کرد، و این معنی سبب خوشحالی و عزت[3] خواهد بود.

ای ارجن! آن مردم برین نهج در وادی بی‌دانشی افتاده از رهگذر حرصی که دارند یك چند به‌کمند هوی و هوس[4] گرفتار شده، و دل [را] به‌آرزو، و تنعم داده، در دوزخ که جای ناپاکان است، می‌افتند.

و آنان که تعریف خویش میکنند، و با هیچکس[5] شیوهٔ تواضع مرعی نمیدارند، و با تحصیل دنیا و غرور آن، و تکبر و دغلی، جگ‌ها را[6] بروجهی که نگفته‌اند، میکنند.

و با وصف خودی و قوت و غرور و هوای نفس و غصه متصف بوده بیزاری مردم در سینه داشته [و در هنر مردم به‌رشته] عیب میکشند[7]. این چنین مردم با من که در جمیع قالب‌ها میباشم، نسبت دشمنی بظهور میرسانند.

و من این طایفه خونریز جهانیان، و خسیس‌ترین مردم را در نسل قوم: دیت پیدا میکنم.

ای ارجن! این‌ها در هرپیدایش در قوم مذکور[8] پیدا شده و مرا نایافته به‌دوزخ میروند.

و دوزخ سه‌در دارد، و آن هرسه در بهر خرابی خلایق است:

اول هوای نفس،

۱ــ د: زر داریم که زمان دیگر هم به‌هم میکشیم.
۲ــ د و ج: جگ خواهم کرد و تصدق خواهم داد.
۳ــ ج: سرور؛ اجمل: عزت‌ها.
۴ــ د: چند هوی و هوس.
۵ــ د: و بهیچکس.
۶ــ د: تکبر و دغل آمیخته جگ‌ها را؛ ج: و با تحصیل دنیا و غرور و هوای نفس و تکبر در عمل آمیخته جگ‌ها را بروجهی که نگفته‌اند میکنند.
۷ــ د: در هنر مردم داشته غیبت میکنند؛ ج: بود که ریبه مردم در سینه عیب میکند؛ اجمل: ... قالب‌ها میباشم بسبب دشمنی.
۸ــ اجمل: این ابلهان در هرپیدایش در قوم مذکور؛ د: قوم مذکوره.

دوم: خشم، [و]،

سیوم: طمع؛ بنابرآن، این هرسه خصلت را ترك باید داد.

ای ارجن! هرکه ازین [سه] درگذرد، خیریت خود بخواهد، و بمقام[1] خلاصی برسد.

و شخصی که آنچه در عالم قرار یافته ترك دهد و سر خود سلوك نماید، او بکمال نرسد[2] و از راحت و خلاصی محروم گردد.

بنابرآن دانایان موافق علم عمل میکنند؛ و تو براحکام علم مطلع گشته، برمقتضای آن کار بکن.

تمام شد ادهیای شانزدهم دیوسر سنپت[ویبهاگ] جوگ‌نام.

۱ـ د: از بهر حیرانی خلایق است اول هوای نفس، دوم خشم.

۲ـ اجمل: هرکه ازین سه در بگذرد، خیریت خود به‌خود خواهد و بمقام‌خلاصی رسد؛ د: هرکه ازین هرسه وجه درگذرد و خیریت خود بخواهد و بمقام خلاصی برسد.

د: و شخصی کـه ترك راهی را که در علم قرار یافته [دهد]؛ و سر خود سلـوك نماید او بکمال برسد و از.

آغاز ادهیای هفدهم

شردها [تری] ویهگ جوگ (Sradha [Traya] Vibhaga Yoga) نام

ارجن گفت که ای‌کرشن[1]! جمعی‌که بموجب علم‌عمل‌نمیکنند، و جگ‌ها را برخلاف احکام‌علم با عقیدهٔ راسخ بعمل [در]می‌آرند، آن‌ها را ارباب: «ست» گویند، یا اصحاب «رج»، یا اهل: «تم»؟

کرشن گفت[2] که عقیده ذاتی[3] جمیع [این] مردم [بر]سه قسم است:

اول: آنکه از «ست» پیدا میشود، و دوم از: «رج»، و سیوم[4] از: «تم».

ای ارجن! چنان که ارباب وصف: «ست» براعمال خود عقیده دارند، همچنان اهل: «رج»، و تم نیز دارند[5]. و رتبهٔ آدمی بر حسب اعتقاد اوست؛ پس هرخصلت که با عقیدهٔ او مقرون باشد[6] او را صاحب آن خصلت باید دانست.

و ارباب وصف: «ست»[7] به‌بندگی دیوتا قیام مینمایند؛ و اصحاب خصلت «رج»[8] پرستش جماعت: جکهه (Yaksa)، و راکهس

۱ـ د: کرشن‌جیو.

۲ـ د: یا ارباب: ست گویم، یا اصحاب: رج گویم، یا اهل: تم گویم.

۳ـ اجمل: کرشن فرمود.

۴ـ ج: عقیده‌دانی.

۵ـ د: از سبب پیدا میشود، و دوم از رج، و سیوم از تم؛ ج: سیوم از تموگن.

۶ـ ج: همچنان اهل رجوگن و تموگن نیز دارند؛ اجمل: و رتبه آدمی بحسب اعتقاد.

۷ـ د: حسب اعتقاد دارند ست پس به‌هر خصلت که عقیدهٔ او باشد.

۸ـ ج: ستوگن.

(Raksasa) میکنند[۱]؛ و خداوندان خوی تم به‌خدمت دیوان خبیث و شیاطین همزاد می‌پردازند.

ای ارجن! جمعی که احکام علم نادانسته، ریاضت سخت میکشند و با[۲] زرق و تزویر و خودپسندی و تکبر مقرون‌اند؛ آن مردم را اصحاب: «تم» بدان.

و این بیدلان، حواس[۳] را خشك میسازند، و مراکه درقالب‌ها می‌باشم، [نیز] مزاحمت میدهند.

ای ارجن! خوردنی محبوب مردم، و جگ، وریاضت، وتصدق [ایشان] برسه قسم است، و تفاوت هرسه قسم را از من بشنو:

و آن چنانست که خداوند[ان] وصف: «ست» به‌همان خوردنی میل میکند که از آن، این چیزها حاصل [می]شود: درازی عمر، و خوشحالی، و قوت، و [صحت و] راحت، و دوستی؛ و آن‌خوردنی‌ها خوش طعم، و چرب و دیرهضم[۴] و خوش‌نما میباشد.

و صاحب خوی: «رج»[۵] خوردنی‌های تلخ، و ترش، و شور، و گرم، و سرد، و خشك، و سوزنده را دوست میدارد. [و] از این اطعمه اندوه، و محنت، و بیماری پیدا میشود.

و ارباب خصلت: «تم»[۶] طعام خشك بی‌مزه و بدبوی و پس‌خورده، و ناپاك را خوش میکند[۷].

و جگ که بی‌طلب نتیجه[۸] به‌دستوری که گفته‌اند به‌عمل در

۱ـ جکهه (یکشه Yaksa): پری، جنی، نگاهبان گنج‌های کوبر، نوعی موجود مافوق‌ـالطبیعه، نام دسته یا طبقهٔ از موجودات فوق بشری (نیمه‌خدا). یکشه‌ها معمولا موجودات فوق بشری بی‌آزاری هستند بهمین جهت آنها گاهی: پونی‌جنس (Punya_Janas) (مردم خوب) نامیده شده‌اند.

د: راکس (راکهس=راکشس Raksasa): روح پلید، جن‌یاروح‌بد، ارواح‌خبیثه، بدقیافه، دیوسیرت، زشت‌منظر، دیوآسا، دیوخوی، عفریت. راکشس‌ها معمولا به‌سه دسته تقسیم شده‌اند. ببینید لغتنامهٔ کتاب اوپانیشاد مادهٔ راکشس ـ صفحه ۵۲۱ ط ـ تألیف راقم این حروف سید محمدرضا جلالی نائینی ـ چاپ تهرن ـ سال ۱۳۴۰ هجری شمسی.

۲ـ د: میکشند با.

۳ـ ج: مدلان؛ د: سلدلان حواس.

۴ـ د: برحضم.

۵ـ ج: رجوگن؛ اجمل: رج خوردنی‌های تلخ‌گذار.

۶ـ ج: تموگن.

۷ـ د: بیماری پیدا شود و خورده و ناپاك را خوش میکند و جگ؛ اجمل: بدبویی را.

۸ـ د: مطلب نتیجه.

می‌آید، و کنندهٔ آن جگ از بهرانقیاد حکم به‌آن قیام مینماید[1] — آن جگ را ساتك گویند.

و آنکه بقصد نتیجه کرده [می]شود مقرون بریا [و][2] طلب دنیا بود، ای ارجن! تو آن جگ را راجس (Rajas)[3] بدان.

و آن که مخالف احکام علم و بی‌افسون و صدق عقیده بود، و برهمنان را در آن بهره‌نباشد[4]؛ آن‌جگ‌را تامس (Tamasa) گویند[5].

و ریاضت نیز [بر]سه قسم است:

اول: ریاضت بدنی،

دوم: ریاضت زبانی[6]،

سیوم: ریاضت دل؛

اما خدمت دیوتا، و برهمنان، و استادان، و ارباب دانش، و پاکیزگی و راستی، و قناعت کردن بریك زن[7]، و عدم ایذای خلق؛ ریاضت بدنی است.

و سخنان بی‌گوشه و بی‌آزار و درست[8] و فرح‌آمیز متضمن[9] نفع خلق گفتن و خواندن بید، ریاضت زبانی است.

و خرمی خاطر، و معاش نیك بـا همه کس، و خاموشی از سخنان پریشان، و جمعیت باطن، و خیرخواهی جهانیان ریاضت دلی[10] است.

و ریاضتی که مردم بی‌طلب نتیجه با یقین کامل میکنند؛ آنرا: ریاضت ساتك گویند.

و زهدی که بجهت عزت[11] و رجوع مردم که از روی زرق و

۱ـ گفته شد بعمل درمی‌آید و کنندهٔ آن انقیاد حکم آن.

۲ـ اجمل: و آنکه بقصد نتیجه کرده میشود و مقرون بریا و طلب.

۳ـ د: تو آنرا حس بدان.

۴ـ د: را در آن شهر نباشد؛ اجمل: و بی‌افسون و تصدق و عقیده بود و برهمنان را در آن بهره نباشد.

۵ـ د: رماس گویند.

۶ـ د: زبان.

۷ـ د: قناعت بریك زن.

۸ـ ج: سخنان بی‌گوشه آزار؛ د: سخنان بی‌گوارار درست؛ اجمل: و سخنان راحت و فرح‌آمیز متضمن نفع مردم گفتن و خواندن بید.

۹ـ د: که متضمن.

۱۰ـ د: ریاست دل است. ۱۱ـ ج: عجب.

تزویر کرده میشود، آنرا: ریاضت راجس نامند، و این ریاضت پاینده نیست.

و ریاضتی که از روی بیدانشی و خودپسندی کشیده میشود، و صاحب آن، در آن شغل[۱] محنت میکشد، و قصد او [بـر]ضرر دیگران است ــ آنرا ریاضت[۲] تامس گویند.

و تصدق که دادنی[۳] باشد؛ اگر در زمین نیك، [و] وقت صالح به‌مرد مستحق بی‌شائبه غرض داده شود[۴]، آنرا تصدق‌ساتك‌گویند.

و آنکه ازبهر نتیجه مــا در عوض ما بعداز ایذای گیرنده داده شود، آنرا؛ تصدق راجس گویند[۵].

و آنکه بی‌وقت و جای بد به‌نامستحق[۶] داده شود، آنرا تصدق تامس بدان.

و برهما [که] کلمهٔ «اوم» (Om)، و تت (Tat)، و ست (Sat) بر زبان رانده شروع در پیدایش برهمنان، و بید، و جگ کرد.

و شناسندگان آفریدگار کلمهٔ «اوم» خوانده شروع در عمل جگ، و ریاضت، و تصدق مینمایند.

و جویندگان رتبهٔ خلاصی با قطع‌نظر از نتیجهٔ اعمال[۷] لفظ: «تت» خوانده در اقسام تصدق شروع مینمایند.

ای ارجن! کلمهٔ: ست (Sat) در اول جگ، و ریاضت، و تصدق [و] هرعملی که تعلق به‌این‌ها دارد، گفته میشود.

و هوم (Homa) و سایر تصدق، و ریاضت [و] انواع اعمال بی‌یقین درست نیست ــ نه درین جهان نتیجه میدهد، و نه در آن جهان.

تمام شد ادهیای هفدهم شردها [تری‌ویبهاگ] جوگ نام.

۱ـ د: و صاحب در آن شغل.

۲ـ ج: این ریاضت تامس؛ اجمل: آنرا ریاضت تامس.

۳ـ د: ذاتی.

۴ـ د: صالح بمیرد مستحق بمیرد مستحق بی‌شائبه غرض؛ اجمل: و تصدق که دادنی باشد اگر در زمین نیك و وقت صالح، بمرد مستحق، بی‌شائبه غرض داده، آنرا.

۵ـ اجمل: و آنکه از بهرنتیجه، ما در عوض ما، بعد ایذائی داده شود، آنرا تصدق راجس نامند.

۶ـ اجمل: جای ناپاك به‌نامستحق.

۷ـ اجمل: و جویندگان رتبهٔ خلاصی قطع‌نظر از نتیجـه، لفظ تت خوانـده؛ د: و خوانندگان رتبهٔ خلاصی.

آغاز ادهیای هژدهم

موکهه سنیاس‌جوگ (Moksa Samnyasa Yoga) نام

ارجن گفت که [ای درازدست، و] ای صاحب حواس[1]، ای کشندهٔ کشی‌دیت (Kesi Ditya)! میخواهم‌که برتفاوت طریقهٔ سنیاس، و تیاگ (Tyaga) از قرار نفس‌الامر اطلاع یابم.

کرشن‌جیو گفت: کارهایی[2] که بطمع نتیجه کرده میشود، آن کارها را کام‌کرن(Kamya Karna) میگویند، و ترك این‌اعمال، سنیاس (Samnayasa) است؛ و این معنی را ارباب دانش میدانند. و تیاگ (Tyaga) عبارتست از ترك نتیجهٔ جملهٔ اعمال و افعال.

و دانایان [علم] سانکهیه (Samkhya) برآنند که اعمال را می‌باید گذاشت ــ مانند: گذاشتن اخلاق ذمیمه.

و خوانندگان علم سخنان[3] میگویند که در عمل جگ، و دادن؛ طریقهٔ ریاضت نمی‌باید گذاشت.

ای بهترین قوم بهرت (Bharata)! آنچه در مطلب تیاگ عقیدهٔ من است، بشنو: ای بزرگترین مردم[4]! تیاگ برسه قسم است: عمل جگ، و دادن، و ریاضت کشیدن حکمی است ترك[5] آنها نباید داد که این افعال[6] دل‌های ارباب دانش‌را روشن‌میسازد.

۱ــ د: ارجن گفت که ای درازدست، و ای صاحب حواس!

۲ــ د: که کارهای که؛ اجمل: کارها که.

۳ــ د: منمان؛ ج: سخنانی.

۴ــ د: عقیدهٔ من است ای بزرگترین مردم تیاگ؛ ج: بشنو ای ارجن تیاگ برسه قسم است: عمل جگ و دادن و ریاضت کشیدن حکم است ترك آنها نباید داد.

۵ــ ج: ریاضت همگی.

۶ــ د: که افعال.

لیکن این اعمال را هم بی‌طلب نتیجه از میل دل باید کرد که من بموجب غالب رأی خود، همین وجه را پسندیده‌ام[۱].

و فعلی که به‌آن امر لاحق گشته، ترك آن مناسب نیست. واگر شخصی از سر غفلت ترك آن گیرد؛ این[۲] ترك را «تامس گویند.»

و نیز گذاشتن اعمال از ممر کلفت و رنج نفس بـه نتیجه نمیرساند؛ و این ترك را «راجس» نامند.

ای ارجن! کردن کار، [به]ترك شوق، و بی‌آرزوی نتیجهٔ ترك «ساتك» است.

[و صاحب ساتك آن کسی است]که باعمالی که بوادی‌پیدایش میکشد، دشمنی ندارد[۳]؛ و بکرداری که بمقام خلاصی میرساند، دوست من است، و مقید به‌آداب: «ست» می‌باشد[۴]؛ و از حیطهٔ شك برآمده، از عقل پرورش می‌یابد.

[و] خداوند قالب اصلا [ترك]کاری نمیتواندکرد. هرکه قطع نظر از نتیجه اعمال بکند، او را «تیاگی» گویند (یعنی: تارك).

و نتیجهٔ اعمال برسه قسم است؛ و آن‌نتیجه را گروهی‌که ترك آن ننموده‌اند، بعداز مردن می‌یابند؛ و جمعی که از آن نتیجه، کوس استغناء میزنند، در هیچ محل، غبار آن بـردامـن ایشان نمی‌نشیند.

ای درازدست! این پنج چیز که سبب حصول کارها است؛ از من بشنو، و این اسباب در علم سانکهه ـ کـه بیخ نهال اعمال برکنده ـ مذکور شده است[۵]:

اول: جان،

دوم: پرکهه،

۱ـ ج: رعایت رای خود همین قضیه را؛ د: بموجب رای خود همین وجه را پسندیده‌ام؛ اجمل: این اعمال را بی‌طلب نتیجه بمیل دل باید کرد و افعال که بدان امر... از ممر کلفت و رنج نفس نتیجه.

۲ـ اجمل: آن ترك را.

۳ـ اجمل: ای ارجن کار بترك شوق و بی‌آرزوی نتیجهٔ ترك ساتوك (Sattvika) است و صاحب ساتك آن کسی است که باعمال که بوادی پیدایش میکشد دشمنی ندارد.

۴ـ اجمل: دوست ست و مقید به‌آداب؛ د: مقید به‌ذات.

۵ـ د: نهال اعمال است پراکنده مذکور کرده است.

سیوم: حواس،

چهارم: تصرف در پنج[1] باد (یعنی: پران، و اپان، و بیان، و سمان، و اودان)،

پنجم: اثر نیکی و بدی.

و هرکاری که آدمی به: بدن، و سخن، و دل بنیاد میکند ـبد باشد یا نیکـ پنج چیز مذکور سبب حصول [آن] کارها است.

و کسی که افعال خود را که از این پنج چیز بوجود می‌آید، نظر به‌عقل ناقص خود، از خود داند، آن بی‌خرد[2] در این نظر ناقص است.

و شخصی که خویشتن را کنندهٔ کارها نمیداند، او به‌نتیجهٔ اعمال سر فرود نمی‌آرد[3]؛ اگر همهٔ مردم را بکشد، هیچکس را نکشته باشد، و گرفتار وبال این جریمه نمیگردد.

و از بهر شروع در هرامری سه چیز در کار است:

دانش، و آنچه به‌دانش تعلق میگیرد، و داننده؛ و از بهر حصول آن در خارج نیز سه چیز میباید: [دانش و] ماده و عمل‌کننده[4].

و هرکدام از دانش و عمل‌کننده برسه قسم است؛ و اکنون کیفیت هرسه قسم مذکور مشروح[5] از من بشنو:

دانشی که از آن یگانگی نفس‌الامر آفریدگار، آن که در جمیع کاینات مقسوم[6] طور مینماید، معلوم شود، آنرا: ساتك گویند.

و[از] آنچه آفریدگار درجمله[7] موجودات به‌تفاوت‌اعتقادکرده شود، آنرا: دانش راجس نامند.

۱ـ اجمل: تصرف پنج باد.

۲ـ اجمل: آن بی‌خرد درین عقل ناقص است. و شخصی که خویشتن را کننده کارها نمی‌داند.

۳ـ د: او نتیجه اعمال نیز [سر] فرو نمی‌آرد اگر او همه؛ اجمل: اگرهمه‌مردم‌را بکشد.

۴ـ ج: ماده و عمل کننده.

۵ـ د: منشرح.

۶ـ ج: در جملهٔ کاینات بمقسوم طور بباید معلوم شود، آنرا ساتك گویند؛ د: مقسوم طور مینماید معلوم شود آنرا که ساتك گویند؛ اجمل: نفس‌الامری آفریدگار.

۷ـ ج و اجمل: در جمیع.

و دانشی که صاحب، آن آفریدگار را در اجرام بتان منحصر داند و بی‌آنکه بردلیل آن مطلع باشد، در صور دیگر اعتقاد بکند، این دانش ناقص را که مقرون بدلیل نیست[۱] تامس گویند.

و عملی که مردم به‌آن مأمورنـد، و آنرا بـا شوق تمام و آرزو نمیکنند[۲] و ایشان را به آن، نه دوستی است، و نه دشمنی، و نظر به‌نتیجهٔ[۳] آن قیام نمی‌نمایند؛ این عمل را ساتك گویند.

و کاری که بطلب نتیجه یا پندار و رنج بسیار کرده میشود، آنرا راجس نامند.

و عملی که پای‌بندکننده[۴] گردد، و از آن مقصودحاصل نشود، و سبب ایذای خلق بود، و از سر بی‌خردی و بی‌مـلاحظه بعمل درآید، آنرا تامس گویند.

و عمل‌کننده که از حیطهٔ راحت و محنت و خودی برآمده است، و شیوهٔ تحمل وخوش حالی شعار اوست، وازحصول مقصود، و عدم حصول آن، متغیر نمیشود؛ این چنین کس را کنندهٔ ساتك گویند.

و شخصی که فریفتهٔ چیزها بود، و خواهان نتیجهٔ اعمال و طامع [و] خونریز و ناپاك باشد، و از اندوه وخرمی ازجا میرود؛ این چنین کس را کنندهٔ راجس نامند.

و مردی که غافل، و تیره عقل، و متکبر، و کاهل، و مقبوض بود، [و] کاری که در اندك مدت توان کرد، در زمان بسیار بعمل[۵] آورد؛ این چنین کس را کنندهٔ تامس گویند.

و عقل و تحمل نیز برسه وجه است:

ای ارجن! تفصیل آنها، از قرار واقع از من بشنو:

عقلی که از آن کیفیت معاملات [مردم]، و رگ‌ناخوشی‌ها، و

۱ـ د: و بی‌آنکه بردلیل آن مطلع شده باشد و درصدر دیگر اعتقاد بکند این دانش ناقص.

۲ـ اجمل: و عمل که مردم بدان مأمورند و آنرا با شوق آرزو نمیکنند.

۳ـ د: ازجا نمیرود... نظر نتیجه.

۴ـ اجمل: و عمل که پای‌بند کننده گردد، و از آن مقصود حاصل نشود و سبب ایذای مردم گردد و از سر بیخردی و بملاحظهٔ عمل.

۵ـ اجمل: در زمان دراز بعمل درآرد.

مکروهات، و آنچه کردنی است، و چیزی که نباید کرد، و کاری که به‌خوف میکشد، و امری که ایمنی می‌بخشد، و فعلی که پای‌بند کننده میشود، و کرداری که بخلاصی میرساند، دانسته میشود، آنرا: عقل ساتك گویند.

و خردی که از آن، صاحب او طریقهٔ صلاح را فساد اعتقاد کند و فساد را صلاح، و کاری که ممنوع است کردن آن را صواب داند، و معانی الفاظ علم را نقیض نفس‌الامر یادگیرد، این‌چنین عقل را راجس نامند[1].

و عقلی که از روی جهل[2]، صلاح را معصیت اعتقاد نماید، و همه سخنان را برخلاف ظاهر حمل کند، آنرا: عقل تامس‌گویند.

ای ارجن! تحمل که بروش پسندیده مقرون است، و دل و جان و حواس را از کـــردار ناهموار نگاه میدارد[3]، آنرا: تحمل ساتك گویند.

ای ارجن! تحمل که آدمی با میل دل از ممـــر حصول نتیجهٔ نیکوکاری، و آرزوی دنیا، بگزیند[4]، آنرا: راجس بدان.

و تحمل که مرد نادان با رعایت[5] آن وادی خواب، و خوف، و خشم، و اندوه، و غرور، نمیگذارد، آنرا: تحمل تامس گویند.

ای ارجن! و راحت[6] نیز برسه نوع است: درین ولا، من آنرا بیان میکنم، بشنو:

راحت که از ورزش مراقبه پیدا میشود، و دل به‌آن خوبکند[7]، و بمحنت بکشد، و اول مانند: زهر، و آخر مانند: زلال نماید، و از صفای باطن و عقل بوجود آید؛ آن راحت را ساتك گفته‌اند.

و آنچه از اختلاط حواس، با محسوسات پدید آید، و در اول کار شیرین نماید، و عاقبت تلخ گردد؛ آنرا: راحت راجس نامند.

۱ـ د: و خودی که از آن صاحب او طریقهٔ صلاح و فساد چنانچه هست نفهمد و در کارهای کردنی و ناکردنی فرق نتواند کرد، این چنین عقل را راجس نامند.

۲ـ د: مراحمت جهل؛ ج: مزاحمت جهل؛ اجمل: و خردی‌که از روی جهل عین صلاح.

۳ـ د: از وادی خواب... و غرور میکند و میگذارد آنرا.

۴ـ ج: بگزید.

۵ـ د: و تحمل که مرد نادان با رعایت آن وادی خوف و خواب.

۶ـ اجمل، و د: ارجن راحت نیز برسه نوع است.

۷ـ اجمل: راحت که از مراقبه پیدا میشود؛ د: ... خو نکند.

و راحتی که از خواب و کاهلی[۱]، و غفلت پیدا میشود؛ و فراموشی آورد، آنرا: راحت تامس گویند.

ای ارجن! هیچ جانداری در زمین، و ملك دیوتا نیابی[۲] که از خصلت: ست، و رج، و تم که آثار پرکرت (Prakriti) است، عاری و مبرا[۳] باشد.

ای سوزندهٔ دشمنان! کردار هرقومی از: برهمنان (Brahmana) و چهتریان (Ksatriya)، و بیش (Vaisya)، و شودر (Sudra)[۴] [که] به مقتضای جبلت ایشان بوقوع می‌آید، متفاوت است.

زیر کردن حواس، و دل، و ریاضت کشیدن، و پاکیزگی ظاهر و باطن، و آرام دل، و راستی، و دانش علمی[۵]، و معرفت آفریدگار و تصدیق احکام بید، ذاتی برهمنان است[۶].

و شجاعت، و شوکت، و استقلال، و زیرکی، و پابرجا بودن در عرصهٔ نبرد، و جوانمردی، و ترفع، خصال چهتریان است.

و زراعت کردن، و نگاهبانی گاوان نمودن و به‌سودا و سود پرداختن[۷]، خوی طایفه بیش[۸]؛ و خدمت مردم کردن، خاصهٔ قوم شودر.

ای ارجن! مردی که در کارهای خود، ثابت‌قدم باشد، آن مرد زود به‌کمال رسد[۹]، و طریقهٔ مردم به‌نسبت کردن کارهای مناسب خویش [که] از رعایت آن طریقه به‌کمال میرسد، از من بشنو[۱۰]:

هرکه‌درافعال خود ثابت‌قدم[باشد و] قصدخدمت آن‌کس‌میکند که او جمیع جانداران را خلعت وجود عنایت نموده، و به‌همهٔ اشیاء

۱ـ د: و راحتی که از حوادث و کاهلی و غفلت.

۲ـ د: زمین و ملك دیوته بیانی. ترجمهٔ متن برین تقریب است: هیچ جانداری در زمین یا در میان آسمان خدایان نیابی که از خصلت: ستوگن و رجوگن، و تموگن که آثار پرکرت است، عاری باشد.

۳ـ د: عاری مبرا.

۴ـ د: چهتریان و بیس، و سودر.

۵ـ د: دانش عملی... بید دانی که برهمنان است.

۶ـ اجمل: و استقلال در بندگی.

۷ـ د: و بسواد او سود پرداختن.

۸ـ د: بیس و خدمت.

۹ـ د: برسند؛ ج: بکمال برسد.

۱۰ـ د: آن مرد زود به‌کمال برسند از من بشنو.

محیط است، آن شخص بمقام خلاصی میرسد[۱].

و نیکوکاری قوم خویش ــ هرچند کمتر بود ــ به‌از نیکوکاری اقوام دیگر است؛ اگر چه بروجه اتم کرده شود. و در رعایت شیوهٔ نیکوکاری قوم خود هرچند ناقص باشد، گناهی نیست.

ای ارجن! کارهای خود را با آن که پرعیب باشد، ترك نباید کرد که همهٔ کارها بعیب مقرون است ــ چنان که آتش با دود.

و شخصی که عقل او فریفتهٔ پسر، و زن و جزآن[۲] نیست، و حواس، و عقل، و دل خود را مغلوب ساخته، و از قید آرزوها برآمده است؛ آن شخص خلاصی بزرگ که از ترك اعمال و نتیجهٔ آن حاصل میشود، در زندگی خود می‌یابد.

و بعداز حصول این مرتبه بروجهی که به‌آفریدگار واصل گردد؛ آن وجه را (که) روش بزرگ معرفت [است]، به‌زبان مختصر[۳] از من بشنو:

هرکه به‌عقل صافی و مستقل، موصوف است، و دل را با رعایت شیوهٔ تحمل به‌دست آورده، از حیطهٔ التفات محسوسات و دوستی و دشمنی خلق برآمده، آن کس سزاوار خلاصی میشود.

و کسی که گوشه بگزیند و به‌کم خوردن خو بکند، و سخن، و بدن، و دل را زیرکرده، دامن از صحبت خلق فراچیند[۴]؛ و پیوسته بمراقبه اشتغال نماید، آن شخص لایق خلاصی میگردد.

و هرکه از خودی، و قوت، و پندار، و حرص، وخشم، وعلاقه عیال بگذرد؛ و هیچ چیز را به‌خود نسبت نکند، و به‌آرام بود؛ آن شخص سزاوار[۵] مرتبهٔ خلاصی میشود.

و هرکه آفریدگار را به‌دستوری که گفته شد، بشناسد، و دل او به‌خرمی مقرون بود، و غم هیچکاری‌گرد دل او نگردد، و دربند[۶]

۱ـ اجمل: هرکه درافعال‌خود قصد خدمت آن‌کس‌می‌کندکه او جمیع...

۲ـ د: آتش و باد... پسر و زن و دختران.

۳ـ اجمل: با آفریدگار واصل گردد، آن وجه را که روش بزرگ معرفت است؛ د: در روش بزرگ معرفت بزبان مختصر.

۴ـ ج: خلق فروچیند.

۵ـ ج: سر افراز.

۶ـ اجمل: بشناسد و دل او بخرمی پرگردد و غم هیچ کاری گرد دل او نگردد... خدمت خاصه میسر گردد؛ د: بشناسد و دل او بخودی مقرون بود.

خواست چیزی نباشد، و جمیع جانداران را بریکسان ببیند؛ او را خدمت خاصهٔ من میسر گردد.

و از آن خدمت هرآنچه منم، و چنان که منم بشناسد، آن دم[۱] در من فانی شود.

ای ارجن! شخصی که بجمیع اقسام اعمال قیام مینماید[۲]، و پناه به‌من آورد، او از عنایت من بمقام عالی که تغیرپذیر نیست، میرسد.

ای ارجن! تو جمله کارهای خود را به‌من سپرده، در پناه من در آی، و روی دل و عقل[۳] در من بکن، و پیوسته در رعایت این نسبت میباش.

و هرگاه دل به‌من خواهی سپرد[۴]، از التفات من، قطع بیابان جمیع مشکلات خواهی کرد، و مرا خواهی یافت. و اگــر تو از خودبینی، و نفسانیت سخن مرا در گوش نخواهی کرد، پشیمانی به‌تو روی خواهد نمود[۵].

و آن که از جهل و خودپسندی انکار کار راز می‌نمایی، در تدبیر خطا میکنی، بجهت آن که خوی چهتری (Ksatriya) گری البته ترا برسر جنگ خواهد آورد[۶].

ای ارجن! این بیدانشی تست که برکارزار اقدام نمی‌نمایی، که آخر برکارهایی که بمقتضای ذات تست، بی‌اختیار جنگ‌خواهی کرد.

ای ارجن! آفریدگار در حوصلهٔ جملهٔ[۷] جانداران مقیم است، و بقدرت خود این‌ها را میگرداند، مانند گردانیدن بازی‌گرصورت بی‌جان چوب را.

۱ـ اجمل: از آن خدمت هرآنچه منم و چنانکه بشناسد، توان در من فانی شد.

۲ـ د: مینمایند.

۳ـ د: روی دل عقل.

۴ـ د: خواهی کرد.

۵ـ اجمل: و اگر تو از خودبینی سخن مرا گوش نخواهی کرد پشیمانی روبه‌تو خواهد آورد.

۶ـ اجمل: خوی کهتری که کرمی است البته ترا برسر جنگ.

۷ـ اجمل: جمله حوصلهٔ جانداران مقیم است و بقدرت خود اینها را می‌گرداند ـ مانند گردانیده بازیگر صورت بی‌جان را.

ای فرزند بهرت! کسی که در جمیع چیزهاست[1] به‌او ملتجی شو، و در پناه او درآی که از نظر من مقام آرام و جای پایدار خواهی یافت.

ای ارجن! من [اکثر] پوشیده‌ترین سرها با تو گفتم. توجمیع مقالات[2] مذکوره را بروجه احسن ملاحظه نموده، هرچه بخاطرت[3] برسد برآن عمل بکن.

ای ارجن چون تو دوست منی؛ بنابرآن از بهر فایدهٔ تو این سر عظیم با تو میگویم:

تو روی دل خود[4] در من بکن، و میان بخـدمت من بسته، بتعظیم من قیام نمای و بـه‌من سر فرودآر؛ چـون تو یار منی، من دعا[5] میکنم که مرا خواهی یافت.

و ترك جمیع اعمال نیك و بد نموده در پناه من درآی که من ترا از وبال جمیع گناهان خلاص خواهم ساخت، و از این رهگذر غمگین مباش.

و این سخنان را به‌قومی که ریاضت نمیکشند و جمعی که در مقام خدمتکاری من نیستند، و آنان که میل شنیدن این‌ها ندارند و طایفهٔ که شکایت [من] میکنند؛ اصلا نگوی[6].

هرکه این سر عظیم [را] با خدمتکاران [من] خواهد گفت، او خدمت بزرگ [من] به‌جا خواهد آورد، و از حیطهٔ جمیع انواع شك برآمده، به‌من واصل خواهد شد.

و شخصی‌که این[7] سخنان مراگوش‌میکند، مثل‌او درجها[نیا]ن رعایت‌کنندهٔ شیوهٔ دوستی با من نیست و نخواهد بود؛ و نزد من نیز محبوب‌تری [از او] در مردم نیست.

۱ـ د: جرمات؛ ج: حربات؛ جمل: جزئیات است.

۲ـ ج: جمیع حالات. ۳ـ ج: بخاطر من.

۴ـ د: از بهر فایدهٔ تو میگویم به‌این سر عظیم من قیام‌دار و توی روی دل خود؛ اجمل: قیام دارد.

۵ـ د: من دعوی میکنم که مرا خواهی یافت.

۶ـ د: نگویی نخواهی گفت؛ اجمل: و این سخن را بقومی که ریاضت نمیکشند و جمعی که در تمام خدمت‌گذاری... اصلا مگوی.

۷ـ د: از این نخواهد شد؛ اجمل: می‌کند مثل تو... نخواهد بود و نیز ازو محبوب‌تری نزد من در مردم نیست و نخواهد شد.

و هرکه این سخنان متضمن نیکوکاری مرا بخواند، او به‌محك دانش[1] از بهر من جگث کرده باشد که عقل من این چنین میگوید.
و کسی که این سخنان [را] از روی اعتقاد بشنود و در مقام انکار نشود؛ از دایرهٔ گناهان برآمده بمنازل نیکوکاران برسد.
ای ارجن! آیا تو سخنان مرا از گوش هوش شنیدی وبیدانشی تو برطرف شد[2]؟
ارجن گفت: ای کرشن! من از دایرهٔ جهل برآمده‌ام، و آنچه شنیده بودم، از التفات تو یاد گرفتم و حرف شك از صحیفهٔ دل من تراشیده شد و برآنچه امر کردی قیام خواهم کرد[3].
سنجی گفت که من سخنان عجیب: کرشن [بزرگث]، و ارجن[4] [را] که از آن موی برتن خیزد؛ گوش کردم.
و از توجه بیاس این سخنان سره از زبان کرشن شنیدم[5].
و از استحضار این گفتار غریب که در میان کرشن و ارجن مذکور شده، شاد میشوم.
ای راجه بزرگث! هرگاه من صورت کرشن را تصور میکنم[6]، در گرداب حیرت فرو میروم، و دل من پریشان میگردد.
و عقیدهٔ من آنست که هرجا که کرشن پادشاه جوگث، و ارجن کماندار خواهد بود، پناه، و ظفر، و حکومت جاوید و عدل، آنجا خواهد بود[7].

۱ـ ج و اجمل: و به‌جگث دانش خود ازبهرمن جگث‌کرده باشد؛ اجمل: او به‌جگث‌دانش.
۲ـ د: بیدانشی تو برطرف نشد؛ ج: آیا تو این سخنان مرا بگوش دل شنیدی و بیدانشی تو برطرف شد؛ اجمل: آیا تو این سخنان‌مرا بگوش شنیدی وبیدانشی تو برطرف‌نشد؟
۳ـ ج: ارجن گفت که من تصور میکنم به‌گرداب حیرت فرو میروم و دل پریشان میگردد، وعقیدهٔ من این است‌که من از دایرهٔ جهل برآمدم وآنچه‌شنیده‌ام از التفات‌تو یادگرفتم و حرف شك از دل من خراشیده شد و بدانچه امر کردی قیام خواهم کرد؛ اجمل: و حرف شك از صفحهٔ دل من سترده گشت و بدانچه امر کردی قیام خواهم کرد.
۴ـ د: سخنان عجیب کرشن بزرگث و ارجن.
۵ـ اجمل: و از توجه بیاس این سخنان سر، از زبان کرشن شنیدم.
۶ـ ج: صورت کرشن را ببینم.
۷ـ ج: ببینم، میدانم هرجا که کرشن پادشاه جوگث، و ارجن کماندار؛ د: آنست که هرگاه کرشن با جوگث ارجن کماندار؛ اجمل: خواهد بود فتح و ظفر و حکومت جاوید و عقل آنجا خواهد بود.

بیشم‌پاین گفت که گیتا (Gita) را بوجه‌احسن می‌بایدسرایید، و ترا دانستن علوم دیگر با شرح و بسط چه در کار است که این گیتا را که از دهن نیلوفری کرشن‌جیو برآمده، و خصلت[۱] جمیع اقسام علوم در آن مندرج است و مفهوم جمله بیدها در ذات کرشن ـچنانچه همه تیرتها، در دریای گنگ (Ganga)، و طوایف دیوتا در ذات نیز داخل‌اند ـ(و تیرتهه (Tirtha) عبارتست ازآبی[۲] که هندوان به‌قصد تبرك در آن درمی‌آیند) و شخصی که در دل او: گیتا، و گنگ، و گایتری (Gayatri)، و گوبند (Govinda)[۳] حاضر باشند؛ او باردیگر به‌عالم وجود درنیاید[۴].

و اشلوك (Sloka)[های]گیتا هفتصدوچهل‌و پنج‌اند، ازآن‌جمله ششصد و بیست اشلوك از سری‌کرشن (Srikrsna)؛ و پنجاه و هفت از ارجن؛ و شصت و هفت اشلـوك از سنجی؛ و یك اشلوك از دهرتراشت.

تمام شد هژده ادهیای گیتا

۱ـ د: با خصلت.

۲ـ تیرتهه (Tirtha): حوض یا استخر آبی که در امکنهٔ مقدس هندو جهت تغسیل زائران آماده شده است. محل شست‌وشو، راهی که به‌رودخانه منتهی گردد. مقداری آب.

۳ـ گوبند (=گووند Govinda): پاسدار یا محافظ گاو؛ یکی از نام‌های کرشن.

۴ـ د: تمام شد هژده ادهیا [ی] گیتا.

دنبالهٔ مطالب مهابهارت ترجمهٔ زمان اکبری

جلد دوم ـ پرب ششم

[کرشن گفت:]

* **توچه‌باشی‌که می‌گویی من این‌جماعت را بکشم یا نکشم؟! اگرخداوند تعالی تقدیر کاری کرده باشد تو آن را چون تبدیل می‌توانی داد؟ و این سخنان زبونانه که تو در این وقت می‌گویی، علامت ترس و بددلی است؛** و اگر تو حالا جنگ این مردم را بگذاری، همه عالم تو را از زنان هم کمتر خواهند دانست؛ و اگر تو در جنگ این جماعت که در حق شما کمال ظلم و بی‌مروتی و قطع صلهٔ‌رحم کرده‌اند؛ کشته شوی، به‌بهشت می‌روی، و اگر این دشمنان خود را بکشی ملك خود را متصرف می‌شوی و نام نیك تو در جهان خواهد ماند. حالا صلاح دنیا و آخرت تو در این است که تو جنگ کنی؛ چرا که یا ظفر می‌یابی و ملك خود و پدران خود را متصرف می‌شوی و نام نیك تو در جهان می‌ماند؛ و یا کشته می‌شوی و به‌بهشت می‌روی و نام نیك تو و مردانگی تو در جهان داستان خواهد ماند.

ارجن، گفت: شما راست می‌فرمایید؛ اما خود میگویید که این جهان برکسی بقاء نکرده که برما بکند و ما اگر این جماعت را بکشیم تا دنیا باشد، این نام بد ما خواهد ماند و تا انقراض عالم خواهند گفت که فلان کسان بجهت ملك دو روزه[1] خویشان خود را کشتند و برما لعنت خواهند کرد، و شاید که خداوند تعالی بجهت این بی‌رحمی و قطع صلهٔ‌رحم که از ما بشود، برما غضب کند و هم این دنیا از دست ما خواهد رفت و هم آخرت را هم از دست داده باشیم.

کرشن گفت: شما که این فکرها می‌کردید؛ پس چرا ترك دنیا نکردید و به عبادت خداوند تعالی مشغول نشدید، و این همه مردم را چرا زحمت دادید و کار را به‌اینجا رسانیدید!؟ همان روزی که کوروان، مال و ملك شما را گرفتند می‌بایست که ترك همه می‌کردید و گوشه گرفته به‌عبادت مشغول می‌شدید، و این همه بنده‌های خدا را آزار نمی‌بایست دادن و این فتنه را قایم نمی‌بایست کردن؛ حالا

---

* از این‌جا دنبالهٔ این ترجمه که فاقد ترجمهٔ کامل گیتا بود گرفته میشود و ترجمهٔ کامل گیتا که از گفتار ۲۵ تا ۴۲ مهابهارت ساقط بود و برین ترجمه افزوده شد اینجا خاتمه یافته است.

۱ـ ب: ده روزه.

کار را به‌اینجا رسانیدید، اگر در این وقت ترك این جنگ بکنید یقین می‌شود که شما چون لشکر دشمن را بسیار دیدید و دانستید که حریف ایشان نمی‌شوید، دست از این پیکار باز داشتید، و تا دنیا باشد این بدنامی ازخانوادهٔشما بدرنخواهدرفت. و ترس و بددلی را ناراین (Narayana) دشمن میدارد؛ اگر شما حالا ازین جنگ دست بازدارید شاید که گوبند[1] (Govinda) برشما غضب کند؛ آن زمان هم دنیا را از دست داده باشید، و هم آخرت را. بعداز آن کرشن گفت که **گوبند براین کوروان غضب کرده است و تقدیر کرده که ایشان در این جنگ کشته شوند و به‌این که تو بددلی کنی ایشان خلاص نمی‌شوند؛ اگر تو باور نمی‌داری بیا و در دهن من نگاه کن. کرشن این گفته، دهن بگشاد.**

چون ارجن، در دهن کرشن نظر کرد تمام دنیا و آسمان‌ها را در آنجا دید و **این دو صف[2] جنگ را دید کـه همه کوروان هریـك به طریقی کشته شده‌اند. و بهیکم، و شکن، و کرن، و درجودهن، و درونه چارج، و دوشاسن، و غیره را با هرکسی که در آن جنگ کشته خواهند شد، همه به‌همان طریق کشته بدید کـه کشته افتاده‌اند و خود را با برادران و لشکر بطریق خوب که همه فتح کرده بودند، بنظر درآورد.**

(**بندگان حضرت خاقان**، سلیمان مکـان خلدالله تعالـی ملکهٔ و سلطانهٔ[3] ـ فرمودند: **این که کرشن، کشته شدن کوروان رادر دهن خود به‌ارجن نموده است به‌این معنی خواهد بود که کرشن، کشته شدن کوروان را بنوعی به‌زبان خود به‌ارجن تقریر کرده باشد که دیگر او را در آن هیچ شکی نمانده باشد** والا بغیراز این هیچ معنی ندارد ـ والله اعلم.)

چون ارجن، آن همه را بدید در پای کرشن افتاد و عذرخواهی او کرد و گفت: من بد کرده‌ام که با تو مناظره نمودم.

کرشن گفت: تا من چیزی ندانم که گوبند تقدیر کرده است، هرگز درآن‌دخل نمی‌کنم و اگر من این حال کوروان را و غضب ناراین را برایشان نمی‌دانستم؛ هرگز به‌این معرکه حاضر نمی‌شدم، و شما را این همه مبالغه در این کار نمی‌کردم؛ اما می‌دانم که اینها را همه کشته می‌باید شد، و خشنودی گوبند، در این است که این نفوس معطله را از این زندان تن‌خلاصی می‌باید داد؛ از آن جهت این همه مبالغه در این جنگ می‌کنم؛ و به‌ارجن گفت: حالا سلاح بپوش و مشغول کار شو که خشنودی گوبند، در این است.

۱ـ «ج» و «ب»: خداوند تعالی.

۲ـ ب: صفت.

۳ـ منظور اکبر شاه گورکانی است که به‌دستور آن پادشاه این کتاب و ده‌ها کتاب دیگر از زبان سانسکریت به‌زبان فارسی نقل شده است.

ارجن برخاست و سلاح در پوشید و کمان خود را که گاندیو (Gandiva)، نام داشت بردست گرفت. چون لشکر دیدند که ارجن سلاح پوشید؛ همه خوشحال شدند و نقاره‌ها فرو کوفتند و از آن جانب همه لشکرها به‌جنبش درآمدند. و می‌خواستند که هردو جانب برهم زنند که در این وقت راجه جدهشتر از ارابه فرود آمد و زره از بدن بدر کرد و پیاده متوجه پای‌بوس جد بزرگوار خود بهیکم‌پتامه شد. برادرانش چون دیدند که راجه جانب لشکر مخالفان می‌رود هرچهار کس باتفاق کرشن از ارابه‌ها فرود آمدند و همراه جدهشتر روانه گشتند و نمی‌دانستندکه اوکجا می‌رود!

ارجن دویده به‌پیش راه راجه جدهشتر آمد و گفت درین وقت که دشمنان بقصد جان ما مستعد گشته، ایستاده‌اند و تیرها برکمان دارند و نیزه‌ها و شمشیرها آخته‌اند، شما این چنین به‌صف ایشان بچه کار می‌روید؟ و آن سه برادر دیگر هم همین سخن را به‌راجه جدهشتر گفتند ــ جدهشتر اصلا جواب ایشان نداد.

کرشن به‌ارجن و دیگران گفت که شما هیچ مگویید و متابعت برادر کلان‌بکنید که من می‌دانم که او بچه کار می‌رود. ایشان از کرشن پرسیدند که به‌کجا می‌رود؟ کرشن گفت: می‌رود که پای بهیکم‌پتامه را ببوسد، و درونه‌چارج (Dronacarya) و کرپاچارج، و شل را ببیند و از ایشان رخصت جنگ بگیرد، شما هیچ مگویید وهمراه باشید، و این قاعده است که کسی که جنگ می‌کند اول از بزرگان و استادان‌رخصت حاصل می‌کند و پای ایشان را می‌بوسد.

چون درجودهن و برادران او؛ جدهشتر و برادرانش را دیدند که به‌آن حال می‌آیند، آغاز خوشحالی و شور و غوغا کردند و گفتند که اینها چون لشکر ما را و پهلوانان زبردست ما را دیده‌اند کرشن را شفیع گناهان خود گردانیده می‌آیند؛ و همه درجودهن را مبارکباد فتح گفتند. درجودهن (Duryodhana)گفت‌که من نگفتم که شما مترسید که این جماعت تاب جنگ ما ندارند آن همه آوازهٔ شجاعت و دلاوری ارجن و بهیم (Bhima) که بود حالا ملاحظه نمایید که بچه خواری به‌پیش من به درخواست عفوگناهان می‌آیند. و بعضی گفتند که این جماعت پسران راجه پاند، نیستند که ما این همه زحمت کشیده‌ایم که با ایشان جنگ کنیم. و ایشان در این وقت به‌درخواست صلح می‌آیند و زحمت ما را ضایع کردند.

چون جدهشتر به‌صف ایشان رسید باتفاق برادران رفته در پای بهیکم‌پتامه افتادند. بهیکم‌پتامه سر راجه‌جدهشتر را برداشت. و روی او را ببوسید. راجه گفت که ما بجهت رخصت گرفتن به‌ملازمت شما آمدیم؛ چون شما صاحب و ولی‌نعمت همه‌اید ما را نمی‌رسد که بی‌رخصت شما گستاخی کرده تیغ در روی شما بکشیم.

بهیکم‌پتامه گفت: اگر تو پیش من نمی‌آمدی من تو را و همهٔ برادران تو را دعای بد می‌کردم ــ چنانچه در حال شما نابود می‌شدید ــ از تو خشنود گشتم؛ بطلب از من هرچه می‌خواهی.

جدهشتر گفت: مرا همین سرفرازی بس است که به‌شرف پای‌بوس شما مشرف شدم.

بهیکم گفت که چون تو مرا خشنود ساختی از بهگوان (Bhagavan) درخواست می‌کنم که تو را فتح و فیروزی دهد. و باز گفت که شما می‌دانید که آدمی در دنیا در طلب دنیا می‌باشد ــ بجهت طمع زر و زخارف دنیایی است که من با آنکه خود هرگز طمع پادشاهی نکردم کار من به‌جایی رسیده که نبیرهٔ برادران من سلطنت می‌کنند و من خدمت ایشان می‌کنم. و این همه بجهت خاطر پدر خود اختیار کرده‌ام و چون در این مدت از جانب درجودهن بوده‌ام و او در خدمتگاری من خود را معاف نداشته است، لاعلاج حالا بجهت خاطر او با مثل شما فرزندان جنگ می‌باید کرد؛ اما چنانچه باو شفقت دارم به‌شما هم دارم، بلکه شما را بجهت خصال حمیدهٔ که در شما می‌بینم شما را از کوروان دوستتر می‌دارم. حالا چون به‌پیش من آمده‌اید ازمن چیزی بخواهید. جدهشتر گفت: چون شما خود این عنایت می‌فرمایید و دعا کردید که بهگوان ما را فتح دهد؛ پس بفرمایید که در جنگ برشما چون غالب شویم؟!

بهیکم گفت: اگرچه در جنگ هیچکس برابری من نمی‌تواند کرد هرچند اندر هم باشد؛ اما در این معرکه شما فتح می‌یابید و ما همه کشته می‌شویم، خاطرجمع دارید.

جدهشتر تعظیم او بجاآورد و گرد او گشته از جانب دست راست او به‌پای پس می‌رفت و او را وداع نموده پیش دروناچارج، رفت و با او هم مثل مقدماتی که با بهیکم‌پتامه گفته بود در میان آورد و گفت که شما بزرگ و استاد مایید، بی رخصت شما جنگ نمی‌توانیم کرد، حالا هرچه بفرمایید برآن عمل نماییم، و امید این است که در حق ما تفاولی بکنید. او گفت: من برهمن‌ام و می‌دانم که حق‌بجانب شماست و در این جنگ بی‌اختیارید؛ اما چه کنم که نمك دیگری می‌خورم و با او عهد بسته‌ام، این از دست من برنمی‌آید که بجانب درجودهن جنگ نکنم، غیراز این هرچه از ما می‌خواهید قبول داریم. و تفاول ما برای شما همین است که بروید و به فتح و فیروزی باز خواهید گشت.

جدهشتر گفت که شما اوستاد همه‌اید و تیراندازی وعلم‌جنگ‌که ماآموخته‌ایم، از طفیل شماست تا آنکه شما جانب کوروان‌اید ما چگونه فتح می‌یابیم وبرشماچگونه غالب می‌شویم؟

درونه چارج گفت: این معنی راست است تا من زنده‌ام هیچکس کوروان را مغلوب نمی‌تواند ساخت؛ اما شما کاری بکنید که اول مرا بکشید. باز راجه‌جدهشتر پرسید که این آرزو چگونه توان برد و به‌مرگ شما چگونه راضی شویم؛ اما خود بیان کنید که طریق کشتن شما چیست؟

دروناچارج، گفت: تاآنکه من‌درجنگ‌باشم وسلاح‌داشته باشم‌کسی‌مرانمی‌تواند کشت اما در وقتی که خبر مرگ یکی از خویشان و برادران و یاران خود بشنوم و بی‌شعور شده برزمین افتم؛ آن زمان شاید کسی مرا تواند کشت.

جدهشتر او را تعظیم کرد و رخصت از او گرفته پیش کرپاچارج رفت[1]. او

۱ــ ب: آمد.

گفت آمدن شما در این وقت و دیدار آخرین نمودن بسیار خوب واقع شد و اگر نمی‌آمدید برشما دعای بد می‌کردیم؛ می‌باید که ما را بحل بکنید و از اینکه از جانب کوروان به‌جنگ شما آمدیم[۱] ما را معاف دارید چه برهمه و نزد جمیع عقلاء پاس نمك داشتن واجب و لازم است و عهد ما به‌کوروان چنین رفته است و با آنکه می‌دانم که ایشان ستمکارند و شما برحق اما ما را بهرحال از جانب آنها جنگ باید کرد تا نمك ایشان حلال کرده باشیم.

من‌که به‌دولت غمت‌خون‌دودیده می‌خورم هست حرام خوارگی گر نکنم دعای تو

جدهشتر گفت: در حق ما دعای خیر بکنید. کرپاچارج گفت که مرا خود در این جنگ مردن نیست[۲]؛ اما تفأول می‌کنم که شما را فتح روزی خواهد شد.

جدهشتر او را هم وداع کرده پیش راجه شل (Salya) که خالوی او بود رفت. شل (Salya) هم اظهار خشنودی از او می‌کرد و آمدن جدهشتر را بسیار مستحسن داشت و بدو گفت که حالا که روز واپسین و میان ما و شما دیدار آخرین است، از من چه می‌خواهید تا به‌شما بدهم؟

جدهشتر گفت که التماس من همان است که چنان بسازید که ارجن را بر کرن غلبه باشد و او را مقهور سازد نه آنکه قضیه برعکس شود. و در وقت وداع در برات (Virata) هم التماس من همین بود. شل گفت: حسب مـدعای شما تفأول کردم که بهرطوری که اراده دارید، خواهد شد. این سخن گفته شل را وداع کردند و شل ایشان را دعای خیر کرد.

بعداز آن راجه جدهشتر برگشته متوجه لشکر خود شد و کرشن از ایشان جدا شده به‌پیش کرن رفت. کرن تعظیم کرشن کرده سبب آمدن او پرسید. کرشن گفت: شنیده‌ام که تو سوگند خورده‌ای که تا بهیکم‌پتامه زنده باشد، جنگ نکنی و سلاح نبندی. کرن گفت: راست است؛ کرشن گفت پس تا بهیکم، زنده باشد تو به‌لشکر ما بیا و اگر بهیکم کشته شود بعداز آن باز به‌این لشکر ملحق شو. کـرن (Karna) گفت: من به‌بهیکم پتامه بحث کرده‌ام نه به‌درجودهن؛ این محال است که من خاطر درجودهن را آزرده نمایم و از او برگردم. کرشن چون این سخنان را ازکرن، بشنید دیگر هیچ نگفت و فی‌الحال بازگشت. و جدهشتر با برادران منتظرآمدن کرشن‌بودند. چون کرشن به‌ایشان رسید همه باتفاق متوجه لشکر خود شدند. چون بمیان لشکر خود و لشکر مخالفان رسیدند راجه جدهشتر با آواز بلند فریاد کرده گفت که یاران: هرکس ما را می‌خواسته باشد به‌لشکر ما ملحق شود. ججتس (Yojitasva)، بـرادر درجودهن که از مادر دیگر بود از برادران برگشته به‌خدمت راجه جدهشتر آمد و گفت که اگر شما مرا دردست گرفته چنان خواهید کرد که از اقران سرفرازشوم، من

۱ـ ب: بجانب شما آمدیم.

۲ـ ل: مردن است.

بندگی شما اختیار می‌کنم. راجه جدهشتر گفت: بیا خوش‌آمدی، من چنانچه این هرچهار برادر خود را می‌بینم تو را هم همچنان خواهم داشت بلکه از ایشان هم عزیزتر. ججتس، چون این سخن بشنید با فوج خود از میان لشکر کوروان بدر آمده بفرمود تا نقارهٔ او را به‌نوازش درآوردند و گفت که من به‌لشکر پاندوان می‌روم هرکس که مرا منع کند بیاید با من جنگ کند؛ هیچکس مانع او نشد. چون او به‌خدمت راجه جدهشتر آمد همه پاندوان و لشکریان خوشحال شدند و نقاره‌های شادیانه بنواختند. و راجه جدهشتر زرهی را که خود پوشیده بود از تن خود بدر کرده به‌او پوشانید و خود زره دیگر طلبیده بپوشید. دهرشت‌دمن، و دیگران چون دیدند که راجه جدهشتر و برادران بازآمدند و ججتس با بسیاری از لشکر مخالفان همراه ایشان هستند همه به‌غایت خوشحال شدند؛ چرا که در وقتی که راجه‌جدهشتر به‌لشکر کوروان می‌رفت به‌هیچکس نگفته بود که من به‌چه کار می‌روم و بعضی را گمان شده بود که مبادا ایشان بجهت آشتی رفته باشند!

روز اول جنگ کوروان و پاندوان!

چون سنجی، حکایت تا این‌جا به‌دهرتراشت بگفت، دهرتراشت پرسید که اول چه کس بنیاد جنگ کرد؟ سنجی، گفت که چون پاندوان به‌لشکر خود بازگشتند بهیکم‌پتامه از پیش روان شد و دوشاسن از عقب او با لشکرها متوجه گشت. و از جانب پاندوان، بهیم دربرابر بهیکم‌پتامه درآمد. و از دوطرف همه نفیرها و نقاره‌ها و کرنا و پکاوج (Pakhavaja)، و سازی و سنجی که بود به‌نوازش درآوردند و مردمان شور[1] انداختند و اسپان و فیلان به‌فریاد آمدند. و از آواز این‌ها غلغله در زمین و زمان افتاد، و نزدیك به‌آسمان رسید. و از جانب پاندوان، بهیم نعره برکشید و آواز او برآواز همه این مردم غالب آمد. اسپان که آواز او را شنیدند بجای آب خون انداختند و زمین به‌لرزه درآمد و نزدیك بود که گوش‌های لشکریان دشمن کر شوند. و بهیم، از همه پیشتر آمد و مردمان دشمن از او چنانچه کودکان از کس مهیبی بترسند، ترسیدند. چون بهیم متوجه لشکر دشمنان شد، درجودهن با صد برادران به‌گرد او درآمده، او را تیرباران کردند. و درجودهن با ده برادرخود پیشتر آمده با بهیم به‌جنگ درآمدند و تیرباران ایشان با آواز بهادران و درخشیدن زره‌ها و لمعهٔ[2] بیرق و شمشیرها و تیرها همچو باران که رعد و برق داشته باشد؛ بنظر در می‌آمد.

چون لشکریان پاندوان دیدند که آنقدر مردم متوجه بهیم شدند و او تنها متوجه‌جنگ ایشان گشت ابهمن(Abhimanyu) پسر ارجن و نکل وسهدیو و دهرشت‌دمن و پنج پسران دروپدی به‌کمك بهیم رفتند و این بهادران نامی با آن نامداران

۱ـ ب: سورن.

۲ـ ب: دولقه.

به‌جنگ درآمدند و به‌نوعی جنگ در میان این جماعت درگرفت که هرگز کسی به‌این خوبی و شیرینی جنگی ندیده بلکه نشنیده بود. و این دو جماعت ــ‌هردوــ شاگرد درونه چارج بودند. هردو جماعت از دور تعظیم درونه‌چارج کرده هرهنری که از او آموخته بودند بکار می‌آوردند. و تمام لشکرهای جانبین نظاره جنگ این جماعت کرده انگشت حیرت به‌دندان گرفته بودند، و چنانچه صاعقه برکوه افتد تیر و شمشیر این جماعت بربدن‌های همدیگر می‌رسید و گردوغبار بالا گرفته بود و بغیراز آواز کمان و ضرب شمشیر و آواز مبارزان هیچ چیز دیگر بنظر نظارگیان درنمی‌آمد. چون مدت مدید این دو جماعت آنچه کمال مردانگی بود بجا آوردند، درجودهن به لشکریان خود اشارت کرد که متوجه جنگ شوند؛ اکثر بهادران او نیزه به‌دست گرفته و شمشیرها برهنه ساخته برسر بهیم و خویشانش تاختند. راجه جدهشتر چون آن حال بدید او هم اشارت به‌لشکریان خود کرد ــ ایشان هم شمشیرها کشیده به‌کمك مردم خود رسیدند و جنگی عظیم در میان این جماعت درگرفت و گردوغبار چنان بالا گرفت که شعاع آفتاب از نظر غایب شد.

ز سم ستوران در آن پهن دشت   زمین شد شش و آسمان‌گشت هشت

و از کمال گردوغبار، دوست را از دشمن فرق نمی‌شایست نمود. و مردم بسیار از طرفین کشته شدند و سرها همچو گوی در میدان غلطان گشت و تیرها تمام شد و شمشیرها و نیزه‌ها بشکست، و مردم رکاب‌های اسپان‌را کشیده بریکدیگر می‌زدند، و همچنین مدتها جنگ قایم بود.

در این اثنا بهیکم‌پتامه تیروکمان خود را بدست گرفته بفرمود تا ارابه او را براندند و فریاد برآورد که ارجن کجاست؟ ارجن چون آواز او را شنید او هم کمان گاندیو (Gandiva) خود را بدست گرفته کرشن، ارابهٔ او را دوانیده دربرابر بهیکم‌پتامه درآمد. اول بهیکم‌پتامه تیر به‌ارجن انداخت. چون تیر او برارجن آمد ارجن را ازجا نبرد ــ چنانچه تیر برکوه آید ــ ارجن همانطور بایستاد. بعداز آن ارجن هم تیری محکم بربهیکم‌پتامه بزد ــ بهیکم هم از تیر او ازجا نرفت ــ و ایشان چند تیر بریکدیگر زدند؛ اما هیچکدام را از آن تیرها گزندی نرسید.

بعداز آن ساتك (Satyaki) از جانب پاندوان، برسر کرت‌برما که پسر عم او بود براند و هردو تیرهای بسیار بریکدیگر زدند و خون از بدن ایشان همچو باران که برکوه شنجرف ببارد و آب سرخی از او روان گردد روان گشت[۱]. و ابهمن پسر ارجن با برهدبل (Brhadbala) راجهٔ اوده (Avadha)[۲] روبرو شد. برهدبل، بیرق ابهمن را بینداخت و به‌تیر دیگر بهلبان ابهمن را انداخت. ابهمن در غضب شده دوتیر پی‌درپی بربرهدبل زد. به‌یك تیر بیرق او را بینداخت و به یك تیر دیگر بهلبان او را سرنگون کرد. و درجودهن با بهیم، روبرو شد و تیرهای بسیار

۱ــ ب: ببارد و سرخی را آب ببرد روان گشت.

۲ــ اوده (Avadha) نام شهری واقع در هند که در برخی از متون فارسی آنرا: «عوض» تلفظ نموده ضبط کرده‌اند.

بریکدیگر زدند و همه لشکر چشم برایشان داشتند تا ببینند که کدام یك از این دو پهلوان نامدار بردیگری غالب آید؟!. و دوشاسن، با نکل، روبرو گشته تیرهای بسیار برهم زدند. و دوشاسن (Duhsasana) بیرق و اسپان ارابهٔ نکل (Nakula) را بینداخت. و درمکهه (Durmukha) ــ برادر دیگر درجودهن ــ با سهدیو بــرابــر افتادند و باهم جنگ بسیار کردند و هیچکدام بردیگری غالب نیامد. و راجــه جدهشتر چون دید که درجودهن خود با برادران بهجنگ درآمده است و ارجن، و بهیم (Bhima)، و نکــل، و سهدیو (Sahadeva) بــا دیگران دربرابر ایشان جنگ می‌نمایند خود هم متوجه جنگ شد و برشل تاخت. و شل، چنان تیری برقبضهٔ کمان راجه جدهشتر زد که کمان بهدونیم شد. راجه جدهشتر در غضب رفته کمان دیگر بدست‌گرفت وچندان تیر برشل زدکه‌شل پر برآورد. ودهرشت‌دمن (Dhrstadyumna) متوجه جنگ درونه‌چارج شد. درونه‌چارج یك تیر بــرکمان او زده کمانش را بشکست و تیری دیگر برسینه‌اش زد. دهرشت‌دمن، با وجود آن حال کمان دیگــر بدست گرفته چهارده تیر براستاد خود درونه‌چارج زد. و این بیت چه مناسب این مقام است که:

کس نیاموخت عــلم تیر از من　　کــه مرا عــاقبت نشانه نکــرد

و هردو از هم جدا شدند. وشنکه (Sankha) پسر راجه برات، بــا سوم‌دت (Somadatta) جنگ بنیاد کرد و تیری بربازوی راست سوم‌دت بزد و او در غضب شد و تیری بربناگوش شنکه زد و هردو ازروی غیرت، جنگ عظیم می‌کــردند. و باهلیك (Bahlika) با دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) ــپسر راجه چندیری (Canderi)ــ جنگ داشت، و دهرشت‌کیت تیرپیاپی به‌جانب باهلیك انداخت و او را فرصت دست برداشتن نداد. و در این روز گتهوت‌کچ (Ghatotkaca) پسر بهیم کــه از هدیمبای (Hidimba) دیوزاد حاصل شده بود به‌مدد پاندوان آمد ــو او را کهروکه هم می‌گویند ــ و مبارز خواست. از جانب کوروان، دیوی النبش (Alambusa)، نام در میان آمد و نود تیر جانب گتهوت‌کچ انداخت و او هم تیرهای بسیار به‌جانب النبش انداخت. و شکهندی (Sikhandi) با اشوتهاما (Asvatthama) مقابل شد. و اشوتهاما او را تیرآهنی زد و شکهندی نیز جواب تیرهای او می‌داد. و بهگــدت (Bhagadatta) راجه کاشمیر (Kasmira)[1] با برات به‌جنگ پیوست. و کرپاچارج (Krpacarya) با یکی از پنج برادران کیکی (Kekaya) که سهسرچتی (Sahasracitya) نام داشت روبرو گشت و زمانی با یکدیگر چندان کارزار کردند و تیر انداختند که کمانها شکسته از دست افتاد و اسپان ارابه کشته و مجروح شده بر زمین آمدند، آن زمان هردو پیاده شده ضربت شمشیر می‌انداختند. درو پد (Drupada)، و جیدرت (Jayadratha)، راجهٔ سنجیه (Samjaya) حریف یکدیگر بودند و سه تیر کاری از دست جیدرت، به‌دروپد رسید. او آن تیرها را رد کرد و تیرها بجانب او انداخت و بکرن (Vikarna) برادر درجودهن، با شرت‌سوم (Srutasoma) پسر بهیم مقابل شد و هردو

۱ـ بهگدت (Bhagadatta): پادشاه: پراگ‌جیوتیش (Pragjyotisa) بوده است.

به‌تیرها یکدیگر را زخمی ساختند و یکی بردیگری‌غالب نشد. و سوشرما (Susarma) با چیکتان (Cekitana) و شکن (Sakuni)، بـا پـرت‌بندهیه (Prativindhya)[۱] پسر جدهشتر وشرت‌کرما (Srutakarma)، پسرسهدیو (Sahadeva)، باسدچهن (Sudaksina)، راجهٔ کامبوج (Kamboja)، روبرو شد. بعداز آن اراوان (Iravan)، پسر ارجن به مقابله شیرتای (Srutayus)[۲]، و بند (Vinda) و ان‌بند (Anuvinda)، راجه‌های اوجین (Ujjain) با کنت‌بهوج (Kuntibhoja)، خالوی جدهشتر و پسرش و پنج برادر کیکی (Kekaya) با قندهاریان[۳] و بیرباه (Virabahu)، برادر درجودهن با اتر (Uttara) پسر برات، و الوك (Uluka) خالوی درجودهن با راجه چندیری (Canderi) روبرو و مقابل شده جنگ می‌کردند.

همینطور سوار با سوار، و پیاده با پیاده، حمله می‌نمودند و جنگ به‌راستی بود. تا یك دوساعت بعداز آن در رنگ دیوان مست باهم افتادند و ترتیب را فراموش کردند و خویش را از بیگانه نمی‌شناختند. و پدر، پسر را، و برادر، برادر را زخم می‌زد و ارابه‌ها را که می‌راندند در اثنای راه بهم می‌رسیدند و از قوت حملهٔ خود می‌شکستند. و فیلان بهم چنان جنگ می‌کردند که گویا دو کوه پاره از جا می‌جستند و بهم می‌رسیدند[۴].

چون نیمروز شددرجودهن ، درمکهه (Durmukha)، و بینشت (Vivimsati)، را که برادران او بودند و کرت‌برما جادو (Krtavarma Yadava) و کرپاچـارج و شل (Salya) را فرمود که فوج پاندوان را از پیش رانده باز برگشته بیایند و محافظت بهیکم‌پتامه نمایند. این هرپنج بهادران بر دهرشت‌کیت، و راجهٔ ولایت چید (Cedi) و کاشی (Kasi)؛ [و مردم ولایت کروش Karusa و پنچال Pancala][۵] و هردو پسران راجه دروپد (Drupada)، حمله بردند و با ایشان جنگ عظیم‌کردند و بازپیش بهیکم‌پتامه آمدند و نگاهبانی او نمودند. ابهمن (Abhimanyu) پسر ارجن چون دید که بهادران فوج کوروان نزدیك بود که غالب شوند به‌مدد مردم خود آمد و حمله بربهیکم‌پتامه کرد. در آن حالتی که هرچهار اسپان ارابه‌او سمند، و بیرق ارابهٔ او را مانند گل‌کچنار (Kacanara)[۶] بریده و منقش ساخته بودند. درآن تاختن طوق بهیکم‌پتامه را از بالای سرش انداخت و به نه تیر پی‌هم بهیکم را زد و به‌یك تیر کرت‌برما را و به‌پنج تیر شل را زخمی ساخت. و به‌دوتیر دیگر هم بیرق درمکهه (Durmukha) را فرود آورد و هم بهلبان او را کشت.

و در وقتی که خواست جانب لشکر خود برگردد بهیکم‌پتامه، نه تیر به‌او

۱ـ نام یکی از پسران جدهشتر از دروپدی.

۲ـ شروتایوس (Srutayus).

۳ـ منظور پنج شاهزاده قندهاری و لشکریانشان میباشد.

۴ـ این‌جا در ترجمهٔ فارسی مطلب خلاصه شده است.

۵ـ کروش (Karusa) نام قومی و نام پادشاه آنها کاروش (Karusa) بوده است.

۶ـ کرنیکار (Karnikara) یا کچنار (Kacanara): نام درختی و گل آن.

فرستاد که از سه تیر بیرق ابهمن را انداخت و به‌سه تیر دیگر پهلبان او را کشت و به‌سه‌تیر او را زخمی ساخت. و کرت برما، و کرپاچارج، و شل او را به‌تیر گرفتند؛ اما او از غایت شجاعت و دلیری آن تیرها را چنان خیال می‌کرد که گویا قطره‌های ابر است که برکوه می‌ریزند و کوه را ازجا نمی‌توانند برد و التفات به حمله دشمن نداشت ــ شاعری در این باب گفته است:

حلم تو را به‌حمله دشمن چــه التفات البرز را چه‌باك زسنگ فلاخن است؟!

چون مردم جلادت و بهادری او در این سن و سال دیدند، آفرین براو می‌گفتند؛ و او هرتیری را که بهیکم می‌انداخت در هوا می‌گرفت و به‌تیر می‌زد و آن را می‌برید. بعداز آنکه جنگ بسیار در میان ایشان شد ابهمن به‌نه‌تیر بیرق ارابهٔ او را بینداخت، و در وقت افتادن بیرق بهیکم‌پتامه او را بسیار ستود و گفت: این خردسال در سن سیزده سال طرفه دلیری و دستی دارد که آفرین براو باد؛ و من از اکثر بهادران خردسال اینطور شجاعت و مهارت در جنگ ندیده‌ام!

در آن زمان بهیکم به‌قوت تمام شست بگشاد و او را به‌تیرها می‌زد. جدهشتر دید که بهیکم‌پتامه، آن خردسال را خواهد کشت، ده بهادران نامی را کــه در سواری ارابه بی‌نظیر بودند به‌مدد ابهمن و نگاهبانی او فرستاد. و آن ده نفر برات با پسرش اترکنوار (Uttara Kumara)، و دهرشت‌دمن، و بهیم، و ساتك، و پنج برادران کیکی (Kekaya)[1] بودند که حمله بربهیکم بردند. بهیکم پیش از رسیدن و ضربت انداختن ایشان به‌سه تیر دهرشت‌دمن را و به‌نه تیر ساتك (Satyaki) را و راجه برات و پسرش را با دوازده تیر و هرپنج کیکی را با پنج تیر و به‌یك تیر بیرق بهیم که صورت شیر را براو نگاشته بودند انداخت. و بهیم، سه تیر بربهیکم زد و به‌یك تیر کرپاچارج و به‌هشت تیر کرت‌برما، را زخمی ساخت. و پسر راجه برات، اترکنوار، حمله برشل برد و فیل خود را برارابه شل راند چنانچه فیلش هرچهار اسپ شل را به‌خرطوم پیچیده پایمال ساخت و با خاك سیاه هموار گردانید و شل خود را از ارابه فرود آورد و همانطور از بالای ارابه نیزه را به‌دست گرفته چنان براترکنوار، زد که از بالای فیل برزمین بیهوش افتاد. کسان پدرش او را به‌منزل برده چند روز علاج او کردند تا به‌حال خود آمد.

چون اترکنوار، ازپا درآمد شل، خود را از بالای‌ارابه بزیرانداخت وتیغی بر خرطوم فیل چنان زد که مانند خیار دونیم شد و فیل مانند مناره برزمین افتاد و مرد. و شل، برارابهٔ کرت‌برما رفت و نشست. شنکه، برادر کلان اتر (Uttara)، چون او را بدان حال دید با مردم بسیار همه برارابه سوار برشل، راند. مــردم درجودهن چون آن را دیدند هفت ارابه سواران به‌کمك شل، آمدند و میان آن دو جماعت جنگ بسیار شد. مردمان شنکه (Sankha) نزدیك بود که شل، را با همه مردمش بکشند که در این وقت بهیکم‌پتامه تیر و کمان خود را بدست گرفته فریاد-

---

[1] ــ کیکیه (Kekaya): نام قومی به‌ویژه نام پنج برادری که از قوم کیکیه بوده‌اند و از حمات اساطیری جدهشتراند.

کنان بتاخت. مردمان راجه‌جدهشتر از آمدن او بترس و لرزه افتادند. ارجن دید که لشکریان هراسان شده‌اند تیروکمان خود را گرفته به‌تعجیل فریادکنان برآمد و سرراه بهیکم‌پتامه گرفت و میان این دو دلاور جنگ عظیم دست داد. همهٔ لشکریان طرفین از مشاهدهٔ جنگ ایشان فریاد برآورده حیرت کردند. شل، در این وقت از ارابه خود برزمین آمد و گرز خود را بدست گرفت و برسر ارابه شنکه، آمده هرچهار اسپ ارابه او را بکشت. شنکه از ارابه خود بزیر جسته بدوید و برارابهٔ ارجن سوار گشت.

بهیکم‌پتامه، چون مدتی با ارجن جنگ کرد بعداز آن دست از جنگ او کشیده ارابه را بجانب دست چپ رانده برسر راجه دروپد رفت و تیر بسیار براو زد. و هرکس که در مقابلهٔ او می‌آمد به‌یك تیر کار او را تمام می‌کرد، و لشکریان پاندوان فریاد برآوردند که هیچکس باشد که ما را از دست این خلاص سازد؟ و اکثر لشکریان از پیش بهیکم‌پتامه روبه‌گریز نهادند. و ارجن از طرف دیگر همینطور لشکر کوروان را درهم آورد و اکثر را منهزم گردانید. در این اثنا که ارجن‌ا کثر لشکر مخالفان را درهم شکسته بود خبر رسید که بهیکم‌پتامه لشکر شما را منهزم گردانید. ارجن، چون این خبر شنید فی‌الحال بازگشته به‌تعجیل تمام ارابه را می‌راند تا برابر بهیکم‌پتامه آمد و یك تیر محکم برسینه‌اش زد، چنانچه بهیکم بی‌شعور شد. بعداز لحظه‌ای بهیکم به‌شعور آمده دربرابر تیری برارجن انداخت، و ارجن آن تیر را از خود گذرانیده می‌خواست که تیردیگر بربهیکم‌پتامه اندازد که آفتاب فرو رفت و آواز طبل بازگشتن برآمد. ارجن، از ارابه فرود آمد و دربرابر بهیکم‌پتامه تواضع کرده سر فرود آورد و گفت: مرا ضرورت شد که با شما گستاخی کردم؛ و هردو برگشتند و همه لشکریان به‌منازل خود رفتند.

این بود حال جنگ روز اول از جمله جنگ هژده روزه کوروان و پاندوان. چون هردو لشکر به‌منازل خود آرام گرفتند در اثنای شب راجه جدهشتر باتفاق برادران به‌منزل کرشن‌جیو (Krsnaji) رفتند؛ کرشن‌تعظیم‌ایشان‌کرد. همه‌درپیش‌او به‌ادب بنشستند، راجه جدهشتر گفت که شما امروز جنگ بهیکم‌پتامه را دیدید؛ ما خیال می‌کردیم که او پیر شده باشد؛ امروز کاری با لشکریان ما کرد که ما تاب دیدن جنگ او نداشتیم چه جای آنکه با او برابری کنیم؛ اگر در آخر روز ارجن خود را نمی‌رسانید همین امروز او تمام لشکر ما را شکسته بود. و این برادران من اگر با اندر (Indra)، و جم (Yama)، و کبیر (Kubera)، و برن (Varuna) جنگ کنند؛ برایشان غالب می‌شوند؛ اما تاب دیدن جنگ بهیکم‌پتامه ندارند؛ و بهیکم‌پتامه حکم دریای محیط دارد و ما در آن دریا غرق مانده‌ایم و معلوم نیست که هیچکدام از مایان از دست او خلاص شویم. **مرا بخاطر می‌رسد که این مردمان که بجهت ما این همه محنت را بخود قرار داده‌اند؛ همه را رخصت دهم تا به‌منازل خود باز گردند و من به‌گوشهٔ جنگلی رفته به‌عبادت مشغول گردم یا به‌جایی رفته خود را بکشم. این مردمان ما نسبت به‌بهیکم‌پتامه حکم پروانه‌ها دارند که خود را برچراغ**

زنند و سوخته شوند. و این برادران فقیر من جهت خاطر من هرگز فراغتی نکردند و دایم عمر در محنت و تشویش می‌گذرانند.

کرشن گفت که ای راجه! این همه چرا دل از دست داده‌ای؟ جایی که مثل این برادران و مثل ابهمن (Abhimanyu) و دروپد (Drupada) و دهرشتدمن (Dhrstadyumna)، و شکهندی (Sikhandi) و غیر این‌ها مردمان داشته باشی که همه در خدمت تو سربازی می‌کرده باشند و همه خود را به‌کشتن و مردن قرار داده باشند و مثل من پشتیبانی داشته باشی، چرا این همه بی‌دلی می‌کنی و غم می‌خوری؟ چه شد که امروز بهیکم برلشکر شما زور آورد؟ کار جنگ چنین می‌باشد؟ هرگز همچنین نشده که یاغی در حملهٔ اول بگریزد. اگر چه امروز بهیکم‌پتامه برما زیادتی کرد؛ اما در آخر ارجن او را نزدیك بود که مغلوب کند، و چنانچه او با لشکر شما زیادتی کرد ارجن هم با مردم ایشان همان کار کرد، چرا این همه بی‌دل شده‌ای؟ پهلوانان لشکر ما امروز جنگ خوب نکردند، تو خاطرجمع دار که غلبه از شما خواهد بود. و در لشکری که دهرشتدمن بوده باشد کسی غم می‌خورد؟

راجه جدهشتر به‌دهرشتدمن گفت که می‌شنوی که کرشن شما را چه تعریف میکند؟ چنانچه در میان همه دیوتها، اندر است؛ حالا در میان لشکر ما شمایید. دهرشتدمن گفت که کرشن عنایت می‌فرمایند من خود هیچ نیستم؛ اما اگر مرحمت و عنایت کرشن بوده باشد امید است که درونا چارج، و شل، و جیدرت، و دیگران را همه بکشم. جدهشتر از این سخنان کرشن، و دهرشتدمن خوشحال گشت. سپس، همه کرشن را وداع کرده به‌منازل خود رفتند و به‌استراحت مشغول گشتند. درپهر آخر شب راجه جدهشتر بفرمود تا همه لشکرها مستعد محاربه شوند و به‌دهرشتدمن گفت که امروز افواج لشکر را بصورت کلنك ترتیب کن که آن را به‌زبان هندوی بیوه (Vyuha) گویند، (یعنی: ترتیب لشکر).

دهرشتدمن، به‌سهدیو (Sahadeva) گفت که شما ترتیب افواج را خوب می‌دانید، بیایید تا در خدمت شما ترتیب سپاه بکنم.

روز دوم جنگ کوروان و پاندوان!

در این روز ارجن را با بیست هزار ارابه‌سوار به‌ترتیب لشکر در مقدمه تعیین کردند به‌جای منقار کلنگ، و بعداز او راجه‌دروپد،را بازداشتند بادولکهه سوار به‌جای سرکلنگ؛ و کنت‌بهوج (Kuntibhoja)[1] راجهٔ گوالیا و دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) راجهٔ چندیری را با ده هزار ارابه‌سوار بجای هردو چشم کلنگ بازداشتند. و راجه مندریور، و راجه پیاك، و راجه جونپور، با دولکهه و هشتاد هزار سوار و سردار بهیلان را بجای گردن کلنگ نگاه داشتند. و راجه جدهشتر با دولکهه و بیست هزار سوار و با چند راجه دیگر بجای پشت کلنگ ایستاد. و دهرشتدمن، بجای بازوی راست کلنگ و بهیم بجای بازوی چپ هریك با یك

۱ــ کنت‌بهوج (Kuntibhoja): پادشاه کنتی‌ها (Kuntis).

کرور سواران نامدار ایستادند. و نکل، و سهدیو، با تمام فیلان که در لشکر بودند و یك کرور سوار بجای دم کلنگ قرار گرفتند، و سهدیو، پسر جراسنده (Jarasamdha)، و راجه کاشی (Kasi)، را با سی‌هزار ارابه سوار طرح انداختند که در هرجا که دشمنان زور آرند ایشان به‌کمك بروند و ایشان را درعقب بازداشتند. حکم شد که همه مردم در این روز لباس فاخر بپوشند تا درنظر دشمنان مهیب نمایند.

درجودهن چون شنید که امروز پاندوان، بیوه (Vyuha)[1] کرده‌اند درجودهن و درونه‌چارج، و کرپاچارج، و شل، و سوم‌دت (Somadatta)، و اشوتهاما، و دشاسن، و غیره را طلبیده گفت که یاران امروز پانـدوان ترتیب لشکر را بغایت خوب کرده‌اند هماناکه‌ازجنگ دیروز ترسیده‌اند. وسفارش‌ماهمان‌است‌که شما درمحافظت و نگاهـداشت بهیکم‌پتامه تقصیر مکنید. و دیـروز کـه محافظت بهیکم‌پتامـه خـوب کردیـد دیدید کـه فتح از جـانب شما شد، امـروز هم می‌بـاید کـه محافظت بهیکم‌پتامه بکنید تا ظفر بیابید. پس کوروان هم افواج خود را مرتب کردند و متوجه جنگ شدند که در اول جنگ ارجن و بهیم و ابهمن و دهرشت‌دمن و پنج کیکی (Kekaya) می‌خواستند که بریك جانب حمله نمایند. بهیکم پتامه تنها براین نه‌بهادران نامدار تاخت. چون نزدیك رسید چنان براین جماعت تیرباران کرد که تمام افواج پاندوان برهم خورد. ارجن، چون بهیکم‌پتامه را دید که به‌آن دلیری می‌آید و مردمان از آمدن او هراسان‌اند به‌کرشن‌جیو، گفت که بهیکم‌پتامه در غضب آمده است و بجهت دولتخواهی درجودهن می‌خواهد که همه مردم ما را برهم زند، اگر شما بفرمایید من دربرابر او روم و او را بکشم.

کرشن‌جیو، گفت که من ارابه تو را دربرابر او می‌برم آنچه می‌توانی به‌او بکن. کرشن‌جیو، آن را گفته ارابه ارجن را دربرابر بهیکم‌پتامه آورد. و جماعتی از راجه‌ها که به‌محافظت بهیکم ایشان را بازداشته بودند همه بجهت محافظت او پیش آمدند. چون ارجن و بهیکم‌پتامه روبرو شدند اول مرتبه بهیکـم هفت‌تیر آهنین و فولادی برارجن زد و درونه‌چارج بیست و پنج تیر و کرپاچارج، پنجاه تیر و سوم‌دت، سه‌تیر برارجن زدند. و این همه تیرها که به‌ارجن رسید چنان بود که سنگها برکوهی زنند، ارجن اصلا از آن تیرها متغیر نشد و کمان گاندیو، خـود برداشته بیست و پنج تیر بربهیکم زد و شصت‌تیر بر دورنا چارج، و نه تیر بـر کرپاچارج، و سه تیر برسوم‌دت، و پنج تیر بر درجودهن زد. مردم چون دیدند که ارجن تنها در میان یاغیان مانده است، اول ابهمن، پسر ارجن برسر پـدر تـاخته رسید. و ساتك، از عقب او و پنج پسر دروپدی یکمرتبه به‌مدد ارجن آمده بـا مخالفان آغاز محاربه کردند. و دهرشت‌دمن برسر درونه‌چارج رفت.

درجودهن با بهیکم‌پتامه گفت که شما را از تیرهای ارجن سست می‌بینم و کسی که به‌غیراز شما با او روبرو تواند شد کرن است؛ اما او بجهت نزاع شما جنگ نمی‌کند، و ارجن تمام لشکر ما را منهزم خواهد ساخت!

۱ـ بیوه (Vyuha): آرایش لشکر به‌گونهٔ دایره.

بهیکم‌پتامه چون این سخن شنید گفت: هیچ کاری از سپاهیگری بدتر نیست! و بفرمود تا ارابهٔ او را برابر ارجن راندند و با ارجن بنیاد جنگ کرد و ازطرفین تیر بسیار بریکدیگر زدند. و بهیکم پنج[1] تیر برسینهٔ کرشن، زد و خون بسیار از او روان شد. ارجن چون دید که کرشن زخمی شد در غضب رفت و سه تیر بـر بهلبان بهیکم زده او را بکشت. بهیکم دیگری را طلبیده بربهل خود سوار ساخت و با ارجن بنیاد جنگ کرد و یکدیگر را زخمی ساختند.

و دهرشت‌دمن، با درونه‌چارج به‌جنگ درآمد و درونه‌چارج شمشیر کشیده برسر دهرشت‌دمن راند و بهلبان او را با چهار اسپ ارابه‌اش بکشت. دهرشت‌دمن هم شمشیر کشیده بهلبان درونه را بکشت و دهرشت‌دمن نیزه کشیده متوجه درونا‌ـ چارج شد. دروناچارج تیری برآن نیزه‌اش زد که آنرا به‌سه‌پاره کرد. دهرشت‌دمن دست به‌تیر وکمان برده چندتیر بردروناچارج‌زد. و دروناچارج چنان‌تیری برکمانش زدکه کمانش را خرد کرد. دهرشت‌دمن کمان دیگر به‌دست‌گرفت. القصه تا شش‌کمان بگرفت و درونه همه کمانهای او را به‌تیر بشکست. دهرشت‌دمن در غضب شد وگرز بردست گرفت؛ دروناچارج تیری برگرز او زد چنانچه گرز از دست او بیفتاد.

بهیم چون دید که دروناچارج، دهرشت‌دمن را زبون کرده است به‌مدد او متوجه دروناچارج شد. چون به‌میان دهرشت‌دمن و دروناچارج رسید راجه بهار (Bihar) سرراه بربهیم گرفت و با بهیم آغاز جنگ کرد. و چـون بهیم در میان دروناچارج و دهرشت‌دمن درآمد، درونه‌چارج ایشان را گذاشته برسر راجه برات، و فوج او دوید. و راجه بهار که کیت‌مت (Ketumat) نام داشت چون برابر بهیم آمد، بهیم ارابه برسر او راند. مردمان راجه بهار با ده هزار فیل و پیاده بیشمار به‌کمك صاحب خود آمده بهیم را در میان گرفتند[2] و بهیم گرز خود را گرفته بر هرفوج که حمله می‌کرد از کشته پشته‌ها برسرهم می‌انداخت و به‌هرگرزی چند فیل را می‌کشت. آنطور جنگی در میان بهیم و ایشان دست داد که یاد از جنگ اندر با برتراسر (Vrtrasura) می‌داد.

راجه چندیری: دهرشت‌کیت (Dhrsaketu)، به‌کمك بهیم آمد. پسر راجه بهار شکردیو (Sakradeva) نام به‌کمك پدر آمده با راجه‌چندیری جنگ کرد و او را منهزم کرد؛ و بهیم، تنها در میان آن مردمان مانده بود، و از هرطرف که حمله می‌کرد مردم بسیار و فیلان مست را می‌کشت و برسرهم می‌انداخت. پسر راجـه بهار، چون راجه چندیری را منهزم گردانید؛ شمشیر کشیده برسر بهیم آمد. بهیم به‌جنگ مشغول بود که شکردیو (Sakradeva) برسید و بهلبان بهیم را با چهار اسپ ارابه بکشت؛ و بهیم را چون چشم براو افتاد و بهلبان و اسپان خود را کشته دید در غضب شد و چنان گرزی برشکردیو زد که او را با بهلبان و بهلش

۱ـ ل و ت: سه‌تیر.

۲ـ ترجمهٔ متن سانسکریت براین تقریب است: فرمانده (قوای) مردم کالینگا با هزاران ارابه و کتومت‌باده هزار فیل و نشاده (Nisada)؛ بهیم‌سین را درمیان گرفتند.

در زمین نرم کرد.

راجه بهار چون پسر را کشته دید، عالم در نظرش تیره و تاریك گردید، شمشیر کشیده فیل را برسر بهیم راند. چون بهلبان و اسپان بهل او کشته شده بودند، بهیم گرز خود را گذاشته شمشیر بکشید و از بهل بزیر جسته متوجه او شد، و تا بهیم به‌او برسید او چهارده تیر بربهیم انداخت؛ و بهیم تمام تیرهای او را در راه به‌شمشیر بزد. پسر دیگر راجه بهار پیشتر از پدر فیل خود را برسر بهیم راند. چون نزدیك رسید بهیم پای بردندان فیل نهاده برفیل سوار شد و سر پسر راجه بهار را که بهان‌مان (Bhanuman) [1]، نام داشت از تن جدا کرده بجانب پدرش انداخت. پدر چون هردو پسر را کشته دید از غم نزدیك بود که هلاك شود؛ فیل خرد را نزد بهیم راند و بهیم هم با او بنیاد جنگ کرد. میان ایشان آنطور جنگی درگرفت که شرح آن نتوان داد، و از گردوغبار معلوم نشد که بهیم کدام است و کیت‌مت کدام! بهیم دست دراز کرده گرز خود از زمین برداشت و از روی غضب آنچنان برراجه بهار زد که او را با فیلش بزمین نرم کرد. لشکرش چـون سردار خود را کشته دیدند همه به‌یك‌بار برسر بهیم دویدند. بهیم بوق فتح بنواخت و بعداز آن متوجه جنگ شد.

چون صدای بوق بهیم به‌لشکریان رسید دانستند که بهیم فتح کرده و چون دیدند که مردم بسیار برسر او آمدند؛ دهرشت‌دمن، و ساتك به‌کمك بهیم دویدند.

چون خبر کشته شدن راجه بهار به‌کوروان رسید همه غمگین و دل‌شکسته شدند و بهیکم‌پتامه برسر بهیم راند و ساتك و دهرشت‌دمن، سرراه بهیکم‌پتامـه گرفتند و هریك سه تیر بربهیکم‌پتامه زدند. در این وقت ارابه دیگر بجهت بهیم آوردند، و بهیم برارابه سوار گشته متوجه جنگ بهیکم‌پتامه گشت. چون نزدیـك رسید بهیکم چندین تیر برارابهٔ بهیم زده اسپان ارابهٔ او را بکشت. و بهیم، پرچهٔ (Parigha)، خود را برداشته بجانب بهیکم پتامه انداخت و بهیکم به‌تیر پرچهه او را به‌دوپاره کرد. بهیم گرز خود را گرفته از ارابه به‌زیرجست و متوجه بهیکم‌ـ پتامه شد. دهرشت‌دمن، با بهیم گفت که بهیکم آنطور سواری نیست که تو پیاده در برابر او درآیی؛ او تو را خواهد کشت، برارابهٔ من سوار شو؛ بهیم برارابهٔ او سوار شد. ساتك در این وقت نزدیك رسیده، بهلبان بهیکم را بکشت و یك دوتیر براسپان بهل بهیکم زد و اسپان چون نگهبان نداشتند بهیکم را برداشته روبه‌گریز آوردند و از فوج درجودهن گذشتند.

ساتك و دهرشت‌دمن از بهیم پرسیدند که تو کجا بودی؟ بهیم تمام قصهٔ جنگ خود را از کشتن راجه بهار و پسران او و گریختن راجه چندیری با ایشان بگفت و ایشان او را تحسین بسیار کردند و برراجه چندیری لعنت فرستادند.

دروناچارج که برسر راجه دروپد رفته بود پسرش اشوتهاما نیز به‌کمك پدر

۱ــ بهانومت (Bhanumat) یا بهانومان (Bhanuman).

رفت. و پسران راجه درو پد؛ شکهندی (Sikhandi)[۱] و دیگران دربرابر ایشان آمده میان ایشان جنگ عظیم شد. ابهمن ـ پسر ارجن ـ به‌کمك راجه دروپد آمد. لچهمن (Laksmana) پسر درجودهن دربرابر ابهمن آمد و هردو با هم بنیاد جنگ کردند. لچهمن کمان ابهمن پسر ارجن را بشکست. ابهمن‌کمان دیگر به‌دست‌گرفته، چندان تیر بر لچهمن زد که او بیهوش شد. درجودهن چون دید که پسرش زبون شده ارابه به‌کمك پسر برسر ابهمن راند، و مردمان چون دیدند که درجودهن خود تاخت؛ بسیاری از راجه‌ها همراه درجودهن برابهمن تاختند. لشکریان پانـدوان فریاد برآوردند که ابهمن را می‌کشند. ارجن چون این آواز بشنید همچو شاهین برسر درجودهن و مردمش راند. چون مردم درجودهن آواز ارابه ارجن را شنیدند اکثر روبه‌گریز نهادند و سلاح و فیل و اسپان را همانجا گذاشتند و خـروارها سلاح در میان میدان افتاده ماند و هیچکس نتوانست که دربرابر ارجن درآیـد. درجودهن چون دید که مردمان روبه‌گریز نهادند هرچند فریاد می‌زد و لشکریان را نام به‌نام می‌طلبید، هیچکس گوش نمی‌کرد و می‌گریختند. چون دید که هیچکس نماند؛ لاعلاج خود هم روبه‌گریز نهاد و فتح عظیم نصیب پاندوان شد. ارجن و کرشن هردو بوق‌های فتح در میدان نواختند؛ و آن روز پاندوان را فتح عظیم دست داد و آن روز پاندوان و لشکریان ایشان به‌خوشحالی تمام به‌منازل خود بازگشتند و غنیمت بسیار گرفته بودند تا آنکه شب گذشت.

روز سوم جنگ پاندوان و کوروان؛

چون روز سوم شد باز فریقین صف‌ها راست کردند، و بهیکم‌پتامه به‌مردم خود گفت که امروز نوبت آنست که ما بیوه (Vyuha) بکنیم. پس فرمود تا افواج لشکر را بصورت گرد (Garuda) ترتیب دهند و خود با جمعیت تمام بجای منقار گرد (Garuda) شد و دروناچارج، و کرت‌برما (Krtavarma) را دو چشم اعتبار نمود و اشوتهاما، و کرپاچارج به‌جای سرشدند. و راجه بجاره، و ماچهیواره، و پنج کیکی[۲] و راجه ماندهاتا (Mandhata) که حالا به‌کالپی (Kalapi)، مشهور است و [وتادهان (Vatadhana) در سر گرد قرار گرفتند] و راجه بهورشروا (Bhurisrava)، و شل (Sala) راجهٔ سیالکوت (Syalkot)، و شل (Salya) راجـه مدر (Madra)، و بهگدت (Bhagadatta) راجه کامرو (Kamarupa)، و راجه‌های سنده (Sindh) کـه مابین پنجاب است به‌همراهی جیدرت، به‌منزلهٔ گردن شدند. و درجودهن با صد

۱ـ (Sikhandi) یا (Sikhadin) پسر دروپد (که در اصل دختر بوده و بعد پسر شد) پادشاه پانچال (Pancala) و پدر داستانی کشتره‌دیو (Ksatradeva).

۲ـ در متن سانسکریت چنین مذکور است: و پادشاهان تری‌گرتا (Trigarta) و کیکیه (Kekaya) و واتادهان (Vatadhana) هم به‌منزلهٔ سرگرد در آنجا بودند، و ظاهراً اسامی متن، نام‌هایی است که بعدها تغییر یافته و در زمان ترجمه بهمان نامی که در ترجمه آمده معروف بوده‌اند.

برادران بجای پشت شدند. و بند (Vinda) و انبند (Anuvinda)، و کامبوجان (Kamboja)، و جماعت شکان (Saka) بمنزلهٔ پای گرد شدند[1]. و شورسینان (Surasena)، و مردم ولایت مگده (Magadha)، و لشکر کلنگ (Kalinga) (که حالا بهار، مشهور است) بازوی راست. و فوج کاروکه (Karusa) (که بهجونپور Jaunpur مشهور است) و مردم بکنج (Vikunja) که در دامن کوه واقع شده نزدیك بهاوده (Ayadha) است و جماعت افغانان[2] (سرتراشیده) با راجه برهدبل (Brhadbala)، بازوی چپ و باقی مردم بجای سینه شدند.

و پاندوان چون ترتیب صفهای کوروان را دیدند افواج خود را بصورت هلال که آن را اردهچند (Ardhacandra) میگویند راست ساختند و قرار دادند که هروقتی که مقدمه لشکر ایشان بجانب پاندوان روان شود میباید که ماترکی Tarkas (Dhanusa) شویم و از هردو جانب ایشان را زیر تیر بگیریم بعداز آن صفها پریشان میشود آن زمان جمع شده میتازیم. براین قرار بهجنگ روانشدند و طرف راست هلال بهیم با بهادران نامی بود. بعداز آن راجه برات و دروپد، و نیل (Nila) [با سربازان و سلاح] و نیلادهه (Nilayudha)[3]، و مهانیل (Mahanila)، و دهرشتکیت، و راجهٔ چندیری که اول چیدی (Cedi) نام داشت و راجه کاشی (Kasi)، و مردم جونپور (Jaunpur)، و دهرشتدمن، و شکهندی، و دهپسران دروپد. پس جدهشتر و نکل (Nakula)، و سهدیو (Sahadeva)، و ساتك، و پنج پسران دروپدی، و ابهمن ــ پسر ارجن ــ و کهروکه (Karusa) ــ پسربهیم ــ وپنجبرادران کیکی، و کرشن با ارجن در قول شدند و مابین جدهشتر و ساتك قرار گرفتند و شروع در جنگ کردند. و بطوری با هم میتاختند که اول در صفها ترتیب نمیماند و جنگ مغلوبه میشد. و پاندوان قرار چنان دادند کـه در لشکر غنیم غوطه خورده و ایشان را پریشان ساخته باز بترتیب سابق یکجا شوند.

و بهیکم و ارجن بریکدیگر حمله آوردند و بهجنگ درپیوستند. و درمعرکه گردی عظیم برخاست چنانکه یکدیگر را نمیشناختند و بهآواز تیر میانداختند. و با آنکه از احوال همدیگر خبردار نبودند اما چون از این طرف ارجن سردار بود و از آنطرف بهیکمپتامه، این هردو بهادران نمیگذاشتند که در بیوه خللی افتد و بعداز حمله هرجا که رخنه در صف میافتاد باز بهجای خود میآمدند. و فیلسوار با فیلسوار و ارابهچی با ارابهچی وپیاده باپیاده جنگمیکردند و درهرگوشهٔ میدان ازکشتهها پشتهها شد، و از تیر و ترکش و شمشیر و نیزه و دیگر سلاحها در زمین انبارها افتاده بود. و بسیار تن بیسر و بسیار اسپ بیسوار میگشت. و زمین از

۱ــ در متن سانسکریت ترجمه برین تقریباست: و جماعت شکان بمنزلهٔ دمبهار (Bihar) گرد درآمده بودند.

۲ــ کالینگا امروز بهولایت اوریسا (Orissa) مشهور است، در متن سانسکریت بهجای افغانان، منده (Munda) مذکور است.

۳ــ نیلادهه، (Nilayudha): سربازان با اسلحهٔ آبی.

بسیاری نقش‌های مختلف و صورت‌های رنگارنگ مثل نگارخانهٔ چین شد و از خون جوی‌ها روان شد و گردوغبار فرونشست. و قالب‌ها در رقص درآمده هرسو فریاد می‌کردند و مستانه نعره‌ها می‌زدند و جنگ‌کنان در افت وخیز بودند ــ گویا این بیت حسب حال ایشان بود:

مستانه کشتگان تو هرسو فتاده‌اند تیغ تو را مگرکه به‌می آب داده‌اند

و از کثرت خونریزی و کشاکشی که در آن روز واقع شد آن جنگ مهارودر (Maharudra) نام یافت (یعنی: قران عظیم شد). و چون همه دیدند کـه قالب‌های مرده در جنگ است بیقین دانستند که این علامت اینست که همه مـردم کشته خواهند شد؛ بنابرآن هردو فریق دل برمرگ نهادند و زندگی را وداع کردند.

و بهیکم‌پتامه؛ و درو‌ناچارج (Dronacarya)، و جیدرت (Jayadratha) و پرمتر (Paramitra)، و کرن، و شکن، و شل، به‌یکبارگی حمله برپاندوان آوردند و نزدیك بود که آن فوج را زیروزبر سازند. در این حین بهیم با کهروکه (Karusa)، و ساتك، و چیکتان (Cekitana)، و هرپنج پسران دروپدی با راجه‌های دیگر مقابـل بهیکم و جماعت او شدند و در این جنبش جهان روشن از گرد مثل شب تاریك شد و هیچ چیز درنظر نمی‌نمود غیراز فیلبانانی که از بالای فیل مانند ستاره‌های خرد نمودار می‌شدند. و درخشیدن تیغ‌ها در آن تاریکی مثل شهابی بود که از آسمان می‌ریزد. چون بردرجودهن حال لشکرش مخفی‌ماند ترسیدکه مبادا بهیکم‌پتامه و بهادران دیگر کشته شده باشند. پس با هزار ارابه به‌جانب پاندوان دوید و پیش از همه که کهروکه ایستاده بود با او به‌جنگ درپیوست. و هرچهار پاندوان بغیراز ارجن با بهیکم و درو‌ناچارج جنگ بنیاد کردند و ارجن در غضب شد و ابهمن، و ساتـك جادو (Yadu) بـه‌جنگ شل پیوستند و از جـانب سن‌شپتك (Samsaptaka)، و چندین هزار ارابه سوار؛ ارجن را در میان گرفتند و هرجنس سلاحی که داشتند از تیر و شمشیر و نیزه و برچهه (Vrksa)، و گرز و غیره همه را کار می‌فرمودند تا آنکه هرسلاحی را که براو می‌انداختند او به‌تیر می‌برید و دیوتها براو آفرین می‌گفتند. و چون هیچ سلاحی نماند درختان را ازجا می‌کندند و حوالهٔ یکدیگر می‌کردند و چون کار از آن هم گذشت دست و گریبان شدند و به مشت و لگد می‌زدند و به‌دندان می‌کندند[۱]. و ساتك، و ابهمن با مردم قندهار، و شل مقابل بودند و در آن معرکه داد مردانگی می‌دادند. و شل چندان تیر برارابهٔ ساتك زد که مقدار ناخنی هم از آن ارابه درست نماند و خرد شکست. و اسپان هرکدام دست‌وپا مجروح شده به‌جانبی افتادند. و ساتك از ارابه برزمین آمده خود را برارابه ابهمن انداخت و هردو بریك ارابه سوار شدند و لشکر شل را به‌تیر گرفتند و چنان آن فوج را پریشان ساختند که باد تند کوه‌های ابر را از هـم جدا می‌سازد.

در این زمان بهیکم و درونه‌چارج در لشکر پاندوان رخنه انداخته و غنیم را

۱ــ ل و ج: می‌گزیدند.

از پیش برداشته برسر جدهشتر رسیدند و زور براو آوردند. و جدهشتر با نکل و سهدیو پای ثبات افشرده حمله‌های بهیکم و دروناچارج را تحمل آوردند. بعداز آن آنطور جنگ میان این پنج کس واقع شد که نظارگیان را از تماشای آن موی برتن می‌ایستاد، و بی‌دلان و پردلان را روی زرد می‌شد.

اندر آن میدان که فرق از مرد تا نامرد بود
ای‌بسا کس راکه لب‌ها خشك و روها زردبود

و چون درجودهن مقابل بهیم و کهروکه شد؛ بهیم را پس‌پشت[1] داده خود به‌جنگ‌درجودهن آمد و حمله‌های قوی براو می‌آورد. و مردم هردو بازوی او را شکافته خواست که زخمی براو زند. در این اثنا درجودهن تیری برکمان نهاده تا سینه کهروکه را نشانه سازد و او را راهی عدم نماید. بهیم، این حالت را دیده پیشدستی کرده تیری برسینهٔ درجودهن زد که او بیهوش برارابه افتاد و خواست که برزمین افتد. در این وقت بهلبان او چابکدستی[2] نموده ارابهٔ او را جانب لشکر خود روان ساخت. و درا ین حالت بهیم در تبسم شد و فریاد زد که از معرکه مردان کجا می‌روی؟ پس بهیم از عقب او روان شد و مردم او را می‌زد و می‌کشت. و از دنبال بهیم جدهشترو دهرشتدمن رخنه در صف کوروان انداختند و گــریز در کوروان افتاد. بهیکم پتامه و دروناچارج به‌زبان فریاد و غوغای بسیار می‌کردند و به‌لشکریان خود دلداری می‌دادند و باش باش می‌گفتند و هیچکس از گفتهٔ ایشان نمی‌ایستاد و ایشان هم از جنگ بسیار مانده شده بودند و اکتفا به‌زبان درازی کرده دست به‌سلاح نمی‌بردند و از روی غیرت جنگ نمی‌کردند!

درجودهن چون آواز ایشان شنید و از این حالت بیهوشی به‌هوش باز آمد دید که پله دیگرگون شده است. از روی تهور بانگ برلشکر خود زد کــه کجا می‌روید؟ برگردید که مرا هیچ قضیه نیست. بمجرد بازگشتن او افواج از هرطرف چنان در تموج آمد که دریا در شب‌های زیادتی ماه در حرکت می‌آید. درجودهن خشمگین شده خطاب به‌بهیکم‌پتامه و دروناچارج کرد و گفت: **اگر شما مرا نمی‌خواهید زودتر میان پاندوان درآیید و اگر با من یگانه‌اید براستی جنگ کنید و نفاق را از دل دور سازید؛ والا این چه معنی دارد که لشکر ما گریزان باشد و شما دو بهادر بی‌نظیر جهان تفرج می‌کرده باشید و به‌لشکر بیگانه جنگ نکنید و مردم را بازنگردانید!**

بهیکم‌پتامه به‌شنیدن این سخنان تبسمی کرد و گفت: **از راستی گزیر نیست، چون ضرورت شده می‌باید گفت و اگر ترا بدآید اختیار داری. من اول به‌تو نگفته، بودم که پاندوان جماعتی نیستند که برایشان کسی غالب تواند آمد و ایشان را مقهور توان ساخت؟ چرا که این پنج برادران براندر هم غالب آمده‌اند. امـا آنچه از دست من خواهد برآمد در وادی جنگ تقصیر نخواهم کرد و تا دو سه روز مانع**

۱ـ ل و ج بهیم او را پس‌پشت.
۲ـ ب: پیش‌دستی.

می‌شوم تا لشکر شما را نتوانند برهم زد. و آنچه مقدور من است، این است؛ اما این معنی را از خاطر خود محو سازید که شما ایشان را توانید هلاک و نابود ساخت.
پس از شنیدن سخنان بهیکم‌پتامه، درجودهن را آتش غضب فروگرفت و به‌قوت تمام مهرهٔ سفید خود را بنواخت و دیگر سرداران لشکر نیز مهره‌هـای سفید را نواختند بمرتبه‌ای که غلغله در زمین و زمان افتاد.

پاندوان دانستند که این‌ها همه علامت آنست که درجودهن باز در غیرت آمده قصد جنگ عظیم دارد؛ پس پاندوان نیز فرمودند تا بوق جنگ نواخته، مردم مستعد جنگ شوند. مردمان از هرطرف به‌جد تمام به‌جنگ درآمدند و جنگی عظیم واقع شد که به‌صعوبت آن جنگی در هیچ تاریخی کسی یاد نداشت؛ و خون از بدنها مثل جویهای آب در زمین روان گشت و از بسیاری کشته‌ها ارابه‌ها و اسپان را راه گردیدن نماند و شماع زره‌های هزارمیخی که بربدن کشته‌ها بود در زمین مثل روشنی ستاره‌ها در شب‌های تار در آسمان می‌نمود. در میان جنگ بهیکم‌پتامـه پیشتر آمد و بنیاد تیراندازی کرد و تیرهای او همچو باران روان بود و ارابهٔ او همچو باد برگرد لشکر می‌گردید. و هرکس اراده می‌نمود که دربرابر او درآید تا نگاه می‌کرد او را در طرف دیگر می‌دید که مردمان را می‌زند ومی‌کشد، و مردمان در کار او حیران شده بودند و بعضی می‌گفتند که او سحری می‌داند. و تیر او برهرفیل مست برکستوان داری و یا براسپ و آدمی که می‌رسد دیگر ازجا نمی‌جنبید؛ و همچنین بسیاری از لشکریان پاندوان را برخاک هلاک انداخت؟

در این وقت کرشن به‌ارجن گفت که تو دایم در ایـن ایام سرگـردانی. در جنگل‌ها که می‌گردیدی می‌گفتی که روزی بوده باشد که ما با کوروان جنگ کنیم و انتقام خود را از ایشان بکشیم!؟ امروز آن روز است، و می‌بینی که مردمان شما چه نوع روی به‌گریز آورده‌اند. اگر کاری می‌کنی حالا وقت کار است. ارجن به کرشن گفت: پس شما ارابهٔ مرا برابر بهیکم‌پتامه برسانید. کرشن، ارابهٔ ارجن را به‌تعجیل تمام رانده دربرابر بهیکم آورد. چون آواز راندن ارابهٔ ارجن به‌گوش مردمان راجه جدهشتر رسید و دیدند که ارجن برابر بهیکم می‌رود؛ همه را قوت دیگری حاصل شد و مردمانی که می‌گریختند همه بازگردیدند. بهیکم چون دید که ارجن متوجه او است؛ سر ارابهٔ خود را برگردانیده با ارجن روبرو شد و برارجن تیرباران کرد ـ چنانکه تیر او همچو باران برارجن و برارابه او می‌بارید. ارجن تیری بزد و کمان بهیکم را از میان به‌دو نیم کرد. بهیکم کمان دیگر به‌دست گرفت و خواست که ارجن را بزند که باز ارجن کمانش را بشکست. بهیکم گفت: ای فرزند! رحمت باد از تو این کارها می‌آید، حالا مردانه باش؛ و کمان دیگر به‌دست گرفت و به‌یکمرتبه چندین تیر برارجن انداخت. بهیکم و ارجن برگردهم گردیدن گرفتند و کرشن بنوعی ارابهٔ ارجن را می‌گردانید که اصلا تیر بهیکم‌پتامه به‌او نمی‌رسید و هرچند بهیکم می‌خواست که او را ببیند میسر نمی‌شد. بهیکم نیز ارابهٔ خود را تیز کرد و چنان تیرباران برارجن کرد که حد و وصف نتوان کرد. کرشن

دید که ارجن زبون می‌شود؛ با خود گفت که لشکر جدهشتر مغلوب شد؛ پس به‌ارجن گفت که من بهیکم‌پتامه را می‌زنم و این‌بلا را از سر پاندوان دور می‌سازم.

در این وقت درجودهن بفرمود تا درونه‌چارج، و جیدرتهه (Jayadratha)، و بهورشروا (Bhurisrava)، و کرپاچارج، و جمعی دیگر از بهادران و راجه‌های بزرگ آمده به‌محافظت بهیکم‌پتامه ایستادند و جمعی به‌مدد او برگرد ارجن آمدند. چون ساتك این حال را دید با مردم خود آمده خود را برمخالفان زد و چنان جنگی کرد که کرشن تعریف او کرد و مردمان مخالف از پیش او روبه‌گریز نهادند. و درجودهن با مردمان تازه زور رسید و چنان جنگی درگرفت که زیاده از آن تصور نتوان کرد، و زور برپاندوان آوردند. کرشن را دیگر طاقت نماند؛ از ارابهٔ ارجن به‌زیر جست و چکر (Cakra) خود را بردست گرفت و به‌غضب و اعتراض تمام به جانب مخالفان دوید و چکر خود را برسردست به‌گردش درآورد. همهٔ مخالفان چون کرشن را به‌این حال دیدند، همه دست از جان شستند. بهیکم‌پتامه گفت که ای کرشن! اگر تو می‌کشی اول مرا بکش، چه دولت ما را از آن بهتر باشد که بردست تو کشته شویم؛ و یادداری که روزی که درجودهن و ارجن به‌طلب شما آمده بودند شما گفتید که من در این جنگ سلاح به‌دست نمی‌گیرم؟ حالا معلوم شد که به‌دست بنده هیچ نیست؛ بهگوان[1] هرچه می‌خواهد می‌کند. حالا بهگوان چنان کرد که تو سلاح به‌دست گرفتی!

در این وقت که کرشن، چکر خود را برسر دست گرفته بود که بیندازد؛ ارجن دید که اگر کرشن این چکر را بیندازد تمام مخالفان را یك مرتبه خواهد کشت، خود را از ارابه به‌زیر انداخته بدوید و در پای کرشن افتاد و گفت که گناه این مردم را به‌من ببخش و پاس همان سخن که گفته بودی‌که درجنگ سلاح به‌دست نمی‌گیرم، بدار. هیچ حاجت نیست که تو زحمت خود بدهی من به‌توجه شما همهٔ این مردم را می‌کشم. کرشن، این سخن از ارجن بشنید و دید که او در کمال زاری در پای او افتاده است: چکر را از سردست فرو آورد و سر ارجن را برداشت و دست او را گرفته بازگشت و برارابه سوار شد و بوق خود را بنواخت. مردمان مخالف که همه دست از جان شسته بودند چون دیدند که کرشن بازگشت همه خوشحال گشتند. چون کرشن بوق جنگ نواخت درجودهن نیز بفرمود تا باز نقارهٔ جنگ را به‌نوازش درآوردند. و بهورشروا، و شل، و بهیکم‌پتامه باز حمله برلشکر پاندوان آوردند. درجودهن شمشیر به‌دست گرفت و شل، گرز برداشت و بهیکم‌پتامه نیزه و بهورشروا تیر و کمان گرفته بود و همه برسر ارجن راندند. ارجن تمام اسلحهٔ ایشان را به‌تیر بشکست. چون آواز کمان ارجن به‌گوش مردمان رسید راجه برات و راجه دروپد با لشکر خود به‌کمك ارجن درآمدند و برمخالفان تاختند. فیلبانان درجودهن و لشکریان او به‌یکبار برارجن و مردمانی که به‌کمك او آمده بودند حمله آوردند. ارجن چون دیدکه مخالفان‌به‌غایت پرزور می‌آینددست به‌ترکش‌کرده تیری را که اندر

---

[1] ـ ب: خدای تعالی.

به‌او داده بود و آن را اندربان (Indrabana) گویند از ترکش برآورد و بینداخت و به‌یك‌مرتبه هفت صد فیل را بکشت و ده‌هزار ارابه را درهم شکسته همهٔ اسپان و مردمانی را که برآن سوار بودند بکشت و بسیاری از سواران را برخاك مذلت انداخت. از آن جمله راجه پورب (Purva)، و راجه سورتهه (Surat)، در این مردم کشته شدند. کوروان چون این را بدیدند بیك مرتبه همه پشت دادند و رو به‌گریز آوردند. بهیکم‌پتامه و درجودهن و جیدرتهه، و دیگر راجه‌ها و بـزرگان لشکر برگشته آهسته آهسته به‌منازل خود بازگشتند. و همه کس تعریف این جنگ ارجن می‌کردند و می‌گفتند که اگر او یك تیر دیگر می‌انداخت هیچکس از مـا زنـده نمی‌ماند و پاندوان به‌فتح و فیروزی و خوشحالی تمام به‌منازل خود بازگشتند و همه آمده ارجن را مبارکباد فتح می‌کردند.

تمام شد حال روز سوم از جمله هژده روز جنگ کوروان و پاندوان و ده روز جنگ بهیکم‌پتامه و تفصیل جنگ روز چهارم که در میان کوروان و پاندوان واقع شد.

روز چهارم جنگ کوروان و پاندوان!

باز چون روز دیگر شد اول صباح مردم طرفین غسل کردند و لباس‌های تازه پوشیدند و براسپان تازه سوار شدند و باز کوروان بیوه کردند. بدستور ابرفوج فوج لشکر علیحده علیحده صف بسته و از عقب هم فوجی مثل پاره‌های ابرروان شدند. پیشتر از همه بهیکم‌پتامه بود و از عقب او کرپاچارج، و شل، و ببنشت (Vivimsati)، و اشوتهاما، و سومدت (Somadatta) و درجودهن بودند و دیگران فوج‌فوج از عقب هم می‌آمدند.

و پاندوان هم به‌هیبت و صلابت هرچه تمامتر متوجه جنگ شدند. پیشتر از همه ارجن بود و از عقب او پسرش ابهمن با مردمان بهادرنامی، و دیگران همه بعضی در قول[1] و بعضی در دست راست و بعضی در دست چپ بترتیب تمام رو به کارزار آوردند.

اول مرتبه بهیکم‌پتامه متوجه ارجن گشت و ارجن هم متوجه جنگ او شد. و آن دو پهلوان پردل دربرابر هم درآمدند و آغاز تیراندازی کردند و چندین تیر بریکدیگر زدند. درجودهن با جمعی که همراه او بودند به‌کمك بهیکم‌پتامه برسر ارجن تاختند. از این جانب ابهمن پسر ارجن چون دید که آنقدر بهادران برسر پدر او آمده‌اند او با بهادرانی که همراه داشت به‌کمك پدر برمخالفان تاخت. بهیکم‌پتامه، ارجن را گذاشته متوجه ابهمن، شد، و جماعتی که به‌کمك بهیکم تعیین شده بودند مثل: شل، و اشوتهاما، و بهورشروا، و سومدت، وچترسین (Citrasena)، ایشان هم متوجه ابهمن شدند و چنانچه پنج فیل به‌گرد شیری درآیند این پنج کس

۱ـ قول: واژهٔ ترکی است که در ادب‌فارسی وارد شده و بمعنی قلب لشکر وسپاه است.

به‌گرد ابهمن‌درآمدند. ابهمن با این جماعت و این فوج جنگی کرد که همه کس از دوست و دشمن برجلادت و دلاوری او آفرین کردند، و این پنج کس را زبون ساخت. لچهمن، پسر درجودهن چون این جنگ ابهمن را دید غیرت آورده برسر ابهمن تاخت. ابهمن چنان تیر براشوتهاما زد که او را بی‌شعور ساخت و پنج تیر برشل زد. و چون دید که لچهمن می‌آید متوجه به‌جانب او شد وچترسین، و سومدت، و بهورشروا از عقب او درآمدند. ابهمن بازگشته هشت تیر برسومدت زد و دو تیر برچترسین، و پنج تیر بربهورشروا (Bhurisrava) زد. این جماعت از عقب او باز ایستادند و ابهمن خود را به‌لچهمن رسانیده چنان تیری براو زد که بیهوش گشت. درجودهن گفت که یاران! ابهمن، پسر مرا می‌کشد! و پنج کیکی و راجه بهار و چند راجهٔ دیگر با بیست و پنج هزار بهادر نامی متوجه ابهمن شدند!

ارجن چون دید آن‌قدر مردم پسر او را در میان گرفتند؛ خود را به‌تعجیل به‌پسر رسانیده برآن مردم تیرباران کرد؛ و ایشان پدر و پسر را در میان گرفتند. راجه دروپد با پسران خود: دهرشت‌دمن، و شکهندی، و دیگران فیلان مست را پیش انداخته به‌کمك ارجن آمدند. کرپاچارج با مردم خود از یك طرف برسر ارجن تاخت، و دهرشت‌دمن، از یك طرف سه‌تیر بربناگوش کرپاچارج زد. پسر سومدت چون دید کرپاچارج زخمی شد از یك طرف درآمده ده تیر بردهرشت‌دمن زد. دهرشت‌دمن روبه‌طرف او آورده بیست و پنج تیر براو زد و اسپان ارابه‌اش را بینداخت. او از ارابه به‌زیرجسته شمشیر کشیده متوجه دهرشت‌دمن‌شد. دهرشت‌دمن در غضب شده گرز خود را به‌دست گرفت و چون به‌او رسید آن گرز را چنان بر سرش زد که با زمین هموار شد. سومدت چون پسر خود را کشته دید از روی غضب حمله بردهرشت‌دمن آورد و سه تیر بردهرشت‌دمن زد؛ اما اصلا در او اثر نکرد. و شل برسر راجه دروپد آمد و با او آغاز جنگ کرد.

دهرتراشت (Dhrtarastra) چون تا اینجا از سنجی (Samjaya) شنید گفت که همه‌چیز به‌تقدیر بهگوان وابسته است؛ زور و حشم و لشکر هیچ دخل ندارد! با وجودی که لشکر ایشان بسیاری از لشکر پسر ما کمتراند از تو همین می‌شنوم که فلان کس از مردم ما کشته شده و فلان فوج ما منهزم گشت و فتح از جانب پاندوان می‌شود. سنجی گفت که شما راست می‌گویید این همه از شما و پسر شما شد ــ حالا حکایت جنگ را بشنوید:

بعداز آن شل، به‌دهرشت‌دمن راند و درجودهن هم با مردم بسیار برسر دهرشت‌دمن آمد. درجودهن چهار تیر بردهرشت‌دمن زد و چترسین هفت‌تیر و دیگری بیست تیر و دیگری ده و دیگری پنج و دوشاسن شش تیر[۱] این همه تیرها به‌یکبار بردهرشت‌دمن خورد. دهرشت‌دمن با وجود آنکه این همه تیر براو خورده بود اصلا ازپا درنیامد و تیر و کمان خود را به‌دست گرفته هرمرتبه ده تیر و بیست تیر و

۱ــ ب: صه‌تیر.

بیست و پنج تیر برهرکدام از این جماعت می‌زد. بهیم چون دید که مخالفان بر دهرشت‌دمن زور آورده‌اند گرز خود را به‌دست گرفته بردرجودهن دوید. درجودهن ده هزار فیل را همراه بهگدت (Bhagadatta) کرده بفرمودکه سرراه بربهیم بگیرند. بهیم گرز را بگرد سر گردانیده. هرمرتبه که فرود می‌آورد چند فیل را با فیلبان برزمین نرم می‌ساخت و اگر ارابه‌سواران نزدیك می‌آمدند چهارچهار، پنج‌پنج ارابه با سوارانش به‌یك گرز خرد می‌کرد؛ و بسیاری از فیلان کشته شدند. و سهدیو ـ‌پسر جراسندهـ برسر اشوتهاما راند و چندان تیر براشوتهاما زد که اشوتهاما بی‌شعور شد و بهلبان، او را به‌پیش پدرش دروناچارج برد. دروناچارج برسر سهدیو ـ‌پسر جراسندهـ رانده و تیر بسیار براو زد؛ و او هم با درونه به جنگ درآمد. دروناچارج نزدیك بود که سهدیو را ازپا درآورد که نکل و سهدیو و سه پسر دروپدی به‌کومك پسر جراسنده آمده با دروناچارج آغاز جنگ کردند و دروناچارج با همهٔ ایشان جنگ غالبانه می‌کرد؛ و بعداز مدتی لشکرها برهم ریختند و جنگ مغلوبه شد و بهورشروا با ساتك به‌جنگ درآمد و درجودهن از یك طرف درآمده نه تیر برپهلوی بهیم زد. بهیم به‌بهلبان خود گفت: باخبر باش و ارابهٔ مرا برسر این مردم بران که اینها برسر من می‌آیند. ارابهٔ او را بهلبان بطرف درجودهن راند. بهیم، ده تیر بردرجودهن زد؛ درجودهن بی‌شعور گشت و ده برادر درجودهن در این روز کشته شدند و مردمانی که در اطراف او بودند از گرد و پیش او متفرق شدند.

برادران درجودهن چون آن حال بدیدند بیك مرتبه متوجه بهیم شدند و او را تیرباران کردند و بهگدت فیل خود را رانده برسر بهیم آمد.

تتمه جنگ روز چهارم از هژده روز جنگ کوروان و پاندوان!

و این بهگدت در وادی شجاعت چنان شهرت یافته بود که او بلای سیاهی است از بلاهای بهگوان و از برای خلق مرگی است طیار. تیری برسینهٔ بهیم چنان زد که بیهوش شده تکیه برارابــه کرده افتاد؛ و بهگدت تبسم کــرده فریاد زد. کهروکه پسر بهیم بدیدن این حال تاب نیاورد و خود را برفیلی که از طلسم‌ساخته بودند و ایراوت (Iravata) نام داشت سوار شد و سه دیو دیگــر را بصورت خود ظاهر ساخته برسه فیل ساختگی سواری فرمود، چنانچه از یك کهروکــه (Karusa)، چهار کهروکه شده متوجه جنگ بهگدت شدند. و از آن سه فیل یکی انجن (Anjana)، و دوم بامن (Vamana)، و سوم مهاپدم (Mahapadma) نام داشت. و مهابت فیلان کهروکه چنان بود که هرکس آن‌ها را می‌دید، مست خیال کرده از پیش او گریزان می‌شد. پس کهروکه هرچهار فیل را بربهگدت براند تا آنکه او را به‌خرطوم می‌پیچیدنــد و فیلش را پایمال می‌کردنــد و او از بی‌طاقتی فریاد می‌کرد و مــدد می‌طلبید. در این وقت نظر بهیکم براو افتاد و بانگ برمردم خود زد که بزودی

خود را به‌کمك بهگدت برسانید و پیش ازآنکه تلف شود اورا دریابید. درو ناچارج، با صف آراسته و بهادران جیده[1] به‌جنگ کهروکه درآمد. و بهیکم‌پتامه، درو ناچارج را نصیحت کرده بود که کهروکه در اصل دیوزاد است، جنگ او به‌جنگ آدمیان نمی‌ماند و طلسم و دغابازی بسیار می‌داند؛ زنهار از او باحتیاط باشی بلکه مصلحت چنان می‌بینم که امروز با او جنگ موقوف می‌باید داشت و چنانچه او طلسم کرده ماهم دغابازی و تعبیه بکنیم تا فردا هم براو ظفر بیابیم و هم برپاندوان. و مصلحت کوروان هم موافق رأی بهیکم بود اما با این همه درو ناچارج روان شد که بهگدت را خلاص سازد.

القصه جدهشتر چون دید که درو ناچارج برای خلاص ساختن بهگدت، به جنگ کهروکه آمد بهیم را فرمود تا او خود را به‌مدد کهروکه رسانید و کهروکه را تقویت تمام حاصل شد و از روی شوق فریاد زد و گفت که حالا لشکری عظیم به‌مدد من آمده شما جان را از پیش من کجا می‌توانید برد؟ این را بگفت و بهگدت را گذاشته مقابل درو ناچارج، شد. درو ناچارج سخن بهیکم را یاد کرد و جنگ با کهروکه مصلحت ندید. در این حالت شب هم نزدیك شده بود. بنابرآن عنان را باز کشید و برگشته باتفاق کوروان راه دیره گرفت. و پاندوان چون دیدند کـه کوروان دست از جنگ باز داشته رجوع به‌منازل خود نمودند؛ ایشان نیز عنان بجانب دیره تافتند و خرم و خوشحال بازگشتند و دست برپشت کهروکه نهاده براو تحسین می‌کردند و آفرین می‌گفتند.

چون شب شد درجودهن پیش بهیکم‌پتامه رفت و همه بزرگان و سرداران کوروان را به‌حضور طلبیده بطریق حسرت و ندامت گفت که از جنگ امروزه و معاینهٔ آن حالت مرا نومیدی بسیار روداد؛ چه نسبت به‌شما مردم که هرکدام شما آن قوت و زور دارید که تنها فوجی را می‌توانید برهم زد معلوم است که کهروکه چقدر زور و قوت داشته باشد و عجب است که امروز همه متفق شده تساهـل ورزیدید و به‌حیل روز را به‌شب آوردید و از عهدهٔ جواب او نتوانستید برآمد، و لشکر را گرفته برگردانیدید. این اداهای شما خالی از آن نیست که با من یگانه نیستید یا کم زورید! شق اخیر را خود چگونه باور داریم؟ ماند شق اول؛ پس بفرمایید تا مرا فکری دیگر باید کرد.

بهیکم از جانب همه متصدی جواب شد و گفت که **اگرچه سخن راست خواه از من بشنوی خواه از دیگری، پیش تو درجهٔ قبول ندارد؛ اما چـون می‌پرسی بضرورت می‌باید گفت. من اول هم به‌تو میگفتم و حالا نیز می‌گویم که پاندوان مردم دیگراند و ایشان را فتح کردن کار ما و شما نیست! چه هرگاه که ایشان اندر را فتح می‌کرده باشند و مهادیو از ایشان اعتبار گرفته افسون و سلاح بطریق تفاول تفویض کرده باشد دیگری را چه مجال است که در جنگ بایشان غالب آید؟**

۱ـ ل: جیده.

غایتش از دست ما آنچه برمی‌آید اینست که با ایشان جنگی و جدلی بکنیم و دفع‌ـ الوقت کرده از بلای ایشان حذر نماییم؛ بنابراین مناسب آنست که تو هم حالا برسر انصاف بیایی و با ایشان بدانچه می‌طلبند صلح نمایی چه هنوز هیچ نرفته و در آشتی باز است. و آنچه مهادیو: **کرشن، و ارجن را تعریف کرده است و گفته که این هردو نر (Nara)، و ناراین (Narayana) وقت‌اند؛ آن را خود بارها از من و از دیگران شنیده‌ای، چه احتیاج به‌تکرار است؟ بعداز آنکه این مقدمات شنیده باشی باز ما را برای چه ملامت می‌کنی؟ و ما از آن قبیله نیستیم که نمك را به حرامی بخوریم و جنگ نکنیم! اما یقین می‌دانیم که پاندوان را نمی‌توانیم کشت و نه فتح می‌توانیم کرد.** درجودهن به‌شنیدن این مقدمات از بهیکم‌پتامه بغایت ملول شد و از غضب برخاست و به‌خانه رفت و سرپیچیده به‌خواب رفت.

جنگ پاندوان و کوروان در روز پنجم!

چون روز چهارم گذشت و روز پنجم شد کوروان فوج خـود را بصورت نهنگ (Makara)[1] ترتیب دادند و پاندوان نیز بصورت شیین (Syena)[2] یعنی شکره صف بستند و بیوه کردند. و بهادرانی که در ارابه سواری مرتبهٔ اعلی داشتند از جانبین مقابل هم شدند. و هرکسی با غنیم خود متوجه شد. فیل‌سوار با فیل‌سوار و پیاده با پیاده ـعلی‌هذاالقیاسـ و بهیم با چند بهادران نامدار به‌جای منقار شیین شد و شکهندی، و دهرشت‌دمن، بمنزلهٔ دو چشم، و ساتك جادو بمنزلهٔ پیشانی، و ارجن به‌مثابهٔ گردن و ابهمن، با یك کوهنی (Aksauhini) لشکر بـازوی چپ و دروپد با هشت پسران بازوی راست و کیکی، با یك کوهنی پشت (Prstha) و راجه جدهشتر با نکل و سهدیو به‌جای دم شدند، و ارجن را طرح ساختند؛ و بهیم سبقت نموده در مقدمهٔ فوج کوروان که بهیکم‌پتامه سردار آن بود غوطه خورد و به‌ضرب تیرباران صف‌های لشکر را پنهان ساخت. و بهیکم در غضب شد و تیرهای بهیم را به‌تیرهای خود بریدن گرفت چنانچه از فوج پاندوان هرکس این حالت را می‌دید حیران می‌ماند. و از آن تیرباران بهیکم، دست‌وپا گم کرده معطل ماندند. ارجن از کنار لشکر چون دید که قصوری و فتوری در لشکر پاندوان راه یافته تاب نتوانست آورد و هزار تیر پیاپی بربهیکم انداخت. بهیکم پتامه نیز تیرها براو می‌انداخت و این تیرها در هوا بریکدیگر می‌رسید و معطل می‌شد.

درجودهن، چون جنگ بهیکم و ارجن را بدید به‌درون‌اچارج گفت که اگر تو با من راست و یگانه هستی پاندوان را فتح کردن چه مقدار کار است؟ با جمعیتی که ما داریم می‌توان اندر را مغلوب ساخت چه جای اینها؟! حالا کار موقوف بریك جهتی و اخلاص یاران و دوستان است. درون‌اچارج گفت که من به‌تو از ته‌دل

۱ـ مکر (Makara) سوسمار آبی.

۲ـ شیین (Syena): عقاب.

اخلاص و اعتقاد دارم و جانسپاری پیش تو می‌خواهم بکنم؛ حالا خدمتکاری مرا ببین. این بگفت و برلشکر اعداء تاخت. چون ساتك دید که درروناچارج در میانهٔ فوجها درآمده مردم را درهم و برهم زد خود مقابل درروناچارج شد و با او به‌جنگ پیوست و کارزار عظیم در میان این دو پهلوان واقع شد و درروناچارج به‌ده‌تیر کاری ساتك را زد و به‌طریق تمسخر تبسم‌کنان گفت که این طفل را ببینید که در مقابل من آمده جنگ می‌کند! بهیم براین حالت اطلاع یافت و به‌مدد ساتك آمده درروناچارج را به‌تیرزد. درروناچارج خشمناك شده چندان تیر بربهیم انداخت که او زیرتیرها پنهان شد. در این اثنا ابهمن، و پسران دروپدی، بـه‌کمك بهیم رسیدند و با او جنگ کـردند. پس از آن درروناچارج، و بهیکم‌پتامه یکجا شده مقابل ابهمن، و پسران دروپدی شده معرکه عظیم کردند. شکهندی چون دید که آن هردو استادان متفق شده‌اند و ابهمن و برادرانش خردسال‌اند مبادا ضایع شوند، تاخته به‌جنگ بهیکم بایستاد و داد تیراندازی داد و چندان تیر انداخت که نزدیك بود که روشنی روز پوشیده شود. بهیکم، چون دید که شکهندی مقابل شده جنگ می‌کند تبسم کرد که این خود زن است مرا حیف می‌آید که با او جنگ بکنم!

درجودهن چون غلبهٔ شکهندی، و برادرانش را دید به‌بانگ بلند فریاد زد و به‌درروناچارج گفت که از این حریف غافل مباش و بهیکم را از او محافظت نمای مبادا که تلف شود. بنابراین درروناچارج، دوید و به‌سرعت ضربت برشکهندی انداخت و بهیکم، خود شکهندی را گذاشته متوجه جنگ دیگر برادران شکهندی و ابهمن شده بود. درجودهن دریافت که بهیکم تنها است و این جماعت بسیار، بنابراین از جای خود جنبید و خود را به‌بهیکم رسانید و شروع در جنگ کرد. جدهشتر به‌ارجن گفت که درجودهن و بهیکم باهم اتفاق نموده می‌خواهند که پسر ترا با دیگر برادران از جا بردارند، مناسب این است که ما و تو از جا جنبیده‌خود را به‌مدد ایشان رسانیم. پس ارجن پیش‌پیش و جدهشتر با فوج خود از عقب روان شدند و آنطور جنگی میان فریقین واقع شد که زیاده از آن متصور نباشد. و جایی که دوسردار با هم درافتند و هردو تشنه خون یکدیگر باشند و از آنطرف مثل بهیکم و درروناچارج و غیره و از این طرف مثل ارجن و بهیم و غیره باشند قیاس باید کرد که چه مقدار کس کشته شوند. و چندان سر و پا و دست و سایر اعضای آدمیان در زمین افتاد که جای پا نهادن نبود. و در آن معرکه کسی مجال گذشتن نداشت!

ز بس که معرکه پرشد ز کشتهٔ بسیار   چه جای خلق که راه گذر نیافت اجل

و از گوش و گردن و بازوی کشته‌ها چندان حلقه و انگشتری و طوق زرین بـر زمین افتاده بود که زمین مثل عروس آراسته درنظر می‌نمود. و اسب و فیل پیاده هرطرف در آن بساط چون مهره‌های لت کردهٔ شطرنج افتاده بودند. و از سپر و شمشیر و نیزهٔ افتاده معرکه حکم نیستان پیدا کرده و در هرجا از بسیاری خون روان، زمین مانند ارغوان زار شده بود. القصه جنگ چنان کردند که کشته‌ها حلقه حلقه برمی‌خاستند و تنها بی‌سر در حرکت بودند واسپان بی‌سوار می‌دویدند.

و این را به‌زبان هندوی کبنده (Kabandha) می‌گویند که بالا گذشت.

در این اثنا لشکر کوروان از بسیاری تیرهــای ارجن سراسیمه و حیران شدند و از ترس پناه به‌بهیکم آوردند و پس‌پشت او جای گرفتند، و کار به‌جایی رسید که هرگاه آواز کمان ارجن می‌شنیدند کوروان از اسپ برزمین می‌افتادند و همچنین فیل سواران از بالای فیل سرنگون می‌شدند و پیاده‌ها را خود چه توان گفت! آن زمان درجودهن فرمود تا جیدرتهه، و دوشاسن، و شل با چهارده هزار ارابه‌سوار مقابل ارجن شوند و پاندوان نیز درآمده سرراه این هرسه کس را گرفتند و فوج ایشان را به‌تیر گرفتند و جنگی قوی میان ایشان درگرفت. ارجن همانطور به‌جنگ بهیکم، مشغول بود و هرجنس سلاح را از تیر و نیزه و شمشیر و حتی تبر و فلاخن را هم کار می‌فرمودند و داد مردانگی می‌دادند. و جماعتی که در آن روز جنگ می‌کردند غنیم یکدیگر بودند از آنجمله راجهٔ اوجین، با راجهٔ بنارس (Benares)، و بهیم با جیدرتهه، و جدهشتر با شل، و سهدیو، با بکرن (Vikarna)، و چترسین، با شکهندی، و راجه برات، با درجودهن، و دروپد، باشکن و چیکتان، و ساتك، با دروناچارج، و اشوتهاما، و دهرشت‌دمن، با کرت‌بــرما (Krtavarma)، و دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) با کرپاچارج، مقابل بودند و با حریف خود چنان جنگ می‌کردند که در روزگار کسی نه دیده بود و نه شنیده بود.

وقتی که مردم بسیار کشته و مرده افتادند علامات خونریزی و شگون‌های بد ظاهر شدن گرفت چنان که در روز ستاره‌ها می‌ریخت و بی‌ابرباران می‌بارید و آواز رعد از آسمان شنیده می‌شد که آن را به‌زبان هندوی بهاوی (Bhavi Prarabdha)[1] **می‌گویند؛ و بادهای مخالف وزیدن گرفت و آفتاب چنان تاریك شد که مردم همدیگر را نمی‌دیدند.** در این وقت جنگ به‌نوعی اشتداد یافت که مردمان همچو کوه بر بالای یکدیگر افتاده بودند؛ و چندان اسپان و فیلان و ارابه در میدان افتاده بود که مردم را مجال تردد نماند. و بعضی فیلان و ارابه‌هایی که سواران آنها کشته شده بودند بی‌سر در میان لشکر می‌گردیدند. و از بسیاری تیر که در میدان افتاده بود تمام صحرا حکم نیستان داشت. راجه برات، و پسرش شکهندی دربرابر بهیکم درآمدند و ارجن دربرابر دروناچارج، و کرپاچارج، و جیدرتهه درآمد. و نکل با سوشرما (Susarma)، و سهدیو در مقابل شل، و پنج‌کیکی که به‌جانب کوروان بودند درآمدند. و این کیکی ده‌برادر بودند، پنج بجانب پاندوان و پنج به‌جانب کوروان. و ساتك، و چیکتان، و ابهمن، و دهرشت‌کیت، و کهروکه این چند بهادر نامدار دربرابر درجودهن و صدبرادر او درآمدند و همه با یکدیگر آغاز جنگ کردند.

نصف روز بود که این همه مردمان باهم باین ترتیب جنگ می‌کردند وبنوعی بشدت باهم به‌جنگ درآمدند که زیاده برآن متصور نتوان بود و خلق بسیار از

۱ـ بهاوی (Bhavi): واژه هندی است و به‌سانسکریت آنرا پراربدهه (Prarabdha) خوانند و بمعنی مآل‌اندیش است.

جانبین کشته شدند و هرکدام از طرفین می‌خواستند که امروز فتح کنند. وهرکدام از بهادران طرفین که باهم روبرو می‌شدند تا آنکه یکی دیگری را نمی‌کشت دست از او برنمی‌داشت. و بهیم که در میان جنگ دربرابر بهیکم درآمده‌برچهه (Vrksa) بجانب او انداخت؛ بهیکم تیری انداخته برچهه او را در راه دو پاره کرد. بهیم کمان به‌دست گرفت، بهیکم به‌یك تیر دیگر کمان او را بشکست. ساتك به‌کمك بهیم آمده دو تیر بربهیکم انداخت. بهیکم، تیری زده پهلبان او را بکشت و به‌دو تیر هردو اسب ارابهٔ او را زد. اسپان چون نگهبان نداشتند ساتك را برداشته روبه‌گریز نهادند. مردمان فریاد برآوردند که ساتك را خواهند کشت.

جدهشتر چند کس بدوانید تا ارابهٔ ساتك را گرفتند. و بهیکم همچو آتشی که در نیستان افتد در میان لشکر پاندوان درآمد و از کشته‌ها پشته‌ها برسرهم انداخت. دهرشت‌دمن خود را به‌ارجن رسانید و گفت که تو اینجا مشغول شدی بهیکم تمام لشکر شما را کشت. ارجن ارابهٔ خود را به‌جانب‌بهیکم راند و بادهرشت دمن گفت که تو برو راجه جدهشتر و بهیم را خبر کن. دهرشت‌دمن پیش راجه جدهشتر آمده و با او همهٔ حکایت بهیکم را بگفت. جدهشتر و بهیم و راجه برات، و دهرشت‌دمن با مردم بسیار متوجه جنگ بهیکم شدند؛ اگر ایشان دیرتر می‌رسیدند بهیکم در آن ساعت تمام مردمان را نابود می‌ساخت.

راجه برات، سه تیر بربهیکم زد. بهیکم دربرابر شش تیر براو زد. ارجن، تیری بربهیکم زد که بهیکم ساعتی بی‌قوت شد. بعداز آن بهیکم تیری زده چلهٔ‌کمان ارجن را برید و نه تیر به‌ارجن زد و هفتاد تیر به‌جانب کرشن انداخت چنانچه بعضی از آنها برکرشن خورد. ارجن از این بغایت در غضب شد و تیری که کم کس از آن جان ببرد برکمان نهاد که بربهیکم زند. اشوتهاما در این وقت رسیده درپیش بهیکم بایستاد و آن تیر ارجن را بگرفت؛ اما بیهوش گشت و خون بسیار از او برفت. مردم اشوتهاما را به‌گوشه‌ای بردند و ارجن متوجه درجودهن شد. درجودهن از پیش ارجن گذشت و متوجه بهیم گشت و چند تیر بربهیم انداخت و بهیم هم تیر بسیار براو زد و میان ایشان جنگ بسیار شد. ابهمن دربرابر بهیکم درآمد و هفتاد تیر براو زد و بهیکم نیز هفتاد تیر براو زد. و چترسین برادر درجودهن ــ دو تیر برارجن زد، و ابهمن که دربرابر بهیکم بود چون دید که چترسین تیر بر پدرش می‌اندازد یك تیر بر کمان او زد چنانچه کمانش را خرد و بشکست.

سنجی، به‌دهرتراشت می‌گوید که مردمان شما متوجه ابهمن شدند؛ هرکدام که نزدیك او می‌رسیدند او ایشان را چنان می‌زد که دیگر نمی‌جنبیدند. و مردمان همه گفتند امروز کاری که ابهمن کرده به‌کارهای اندر می‌نماید که در جنگ دیوان کرده بود. چنانچه دیوان از اندر منهزم شده بودند لشکریان شما از ابهمن روبه‌گریز نهادند. درجودهن با پسر خود لچهمن گفت که تو پسر منی و ابهمن، پسر ارجن. و من همچوارجن هزار خدمتکار دارم، ببین که پسر ارجن چه کارها می‌کند و تو هیچ نمی‌کنی! و او از تو به‌سال خردتر است. و تو شاگردی درو ناچارج

و کرپاچارج کرده‌ای و همچو من پدری داری، چرا او را نمی‌کشی؟ لچهمن از سرزنش پدر درغیرت‌آمده به‌غضب تمام متوجه جنگ‌ ابهمن‌شد. ابهمن چون‌آمدن او را دید ارابهٔ خود را بجانب او دوانید و سه‌تیر بربهلبلان لچهمن، انداخت و لچهمن هرسه تیر او را در هوا برید و ارابه برسر ابهمن دوانید. ابهمن، هرچهار اسپ ارابهٔ او را بکشت و به‌یك تیر بهلبانش را انداخت. لچهمن بربالای ارابهٔ خود بایستاد و برچهه‌ای را براپهمن انداخت و ابهمن‌تیری انداخته در راه برچههٔ او را دوپاره کرد و یك تیر چنان بر سینهٔ لچهمن زد که بیخود گشت و شمشیر کشیده خواست که او رابکشد. کرپاچارج نزدیك بود؛ بدوید و دست لچهمن را گرفته بر ارابهٔ خود سوار ساخته او را بدربرد، و دوست و دشمن برمردانگی ابهمن آفرین کردند.

درجودهن مردمان خود را گرفته در میان لشکر پاندوان درآمد، و جدهشتر هم متوجه جنگ او شد و مردمان خود را دلداری داد و این دو لشکر دست و گریبان شدند و تا چهار گهری (Ghari = Chatika) به‌مشت باهم جنگ می‌کردند. ساتك در اینوقت برسید بردو لشکر فریاد زد و گفت که مردمان سپاهی تا سلاح دارند به مشت جنگ نمی‌کنند. هردو لشکر از این سخن ساتك از همدیگر جدا گشته روبرو با یکدیگر ایستادند و برهم تیرباران کردند. درجودهن ده هزار سوار را برسر ساتك و مردمانش فرستاد. بعد از جنگ بسیار مردم ساتك را منهزم گردانیدند. در اینوقت ارجن خود را رسانید و بسیاری از بهادران نامی همراه ارجن بودند. ارجن بفرمود تا شمشیرها کشیده مردمان درجودهن را در میان گرفتند و تمام این ده هزار کس را کشتند و بعداز آن متوجه دیگر مخالفان شدند تا پانزده هزار کس دیگر از بهادران لشکر درجودهن را بکشت. لشکر درجودهن از پیش ارجن رویه گریز نهاد و درجودهن هرچند سعی نمود که مردم را برگرداند میسر نشد. در آن وقت آفتاب فرو رفت و ارجن هم برگشته و هردو لشکر به‌منزل خود رفتند.

تمام شد جنگ روز پنجم از جمله هژده روز جنگ که در میان کوروان و پاندوان شده و از جمله ده روز جنگ که بهیکم‌پتامه کرده است.

جنگ در روز ششم!

به‌توفیق شری‌بهگوان (Sribhagavan) چون صباح روز ششم شد مردمان هردو لشکر اول غسل کردند؛ بعداز آن مبارزان زره‌های تنگ و حلقه و خفتان‌های‌زرنگار پوشیده خود را آراستند و همه سوار گشتند. راجه جدهشتر، به‌دهرشت‌دمن گفت که امروز هم بیوه (Vyuha) باید کرد و امروز بصورت سیسار (Makara)[1] بیوه کردند. ارجن و دروپدی را بجای سرسیسار بازداشتند، و نکل، و سهدیو، را بجای هردوچشم سیسار گذاشتند، و بهیم، و ابهمن، و پنج پسران دروپدی، و گهروکه

۱ـ (Makara): سوسمار؛ ب: سیسار؛ ت: سیهسار.

ـپسر بهیمـ را بجای دو بازو[1] تعیین کردند، و جدهشتر با ساتك بجای گردن ایستادند، و راجه برات با پسران خود، و دهرشتدمن، و هشت پسر دیگر بجای پشت سیسار ایستادند؛ و پنج کیکی، پهلوی راست سیسار شدند؛ و دهرشتکیت، و چیکتان بجای پهلوی‌چپ و شکهندی، و ابهمن ـپسرارجنـ وشتانیك (Satanika)، و کنت‌بهوج[2] (Kuntibhoja)، بجای دم سیسار ایستادند.

کوروان چون دیدند که پاندوان بیوه سیسار کردند، بهیکم (Bhisma) گفت که شما امروز بصورت کلنگ بیوه نمایید تا ببینم که ما بیوه کلنگ را بهتر خواهیم کرد یا پاندوان؛ پس درونه چارج را بجای منقار کلنگ بازداشتند و کرپاچارج، و اشوتهاما را بجای دو چشم کلنگ؛ و کرت‌برما، و باهلیك (Bahlika) بجای سر کلنگ و درجودهن با برادران بجای گردن کلنگ؛ و راجه‌بهگدت ـ بامردم خود ـ سینهٔ کلنگ، و جیدرتهه بازوی راست، و سومدت (Somadatta) بازوی چپ. و بهیکم‌پتامه پشت، و لچهمن ـپسر درجودهنـ با فیلان بجای دم کلنگ. و پنج کیکی را که همراه کوروان بودند با راجه سومدت بجای هردو پای‌کلنگ بازداشتند.

و چون آفتاب یك نیزه بلند گشت باز هردو لشکر آغاز محاربه نمودند. **اول مرتبه از این طرف ارجن و از آنطرف دروناچارج با لشکریان خود پیشتر آمده باهم بهجنگ درآمدند. و ارجن اول مرتبه تیری برکمان خود نهاده چنان بینداخت که چون از کمان او یك گز دور شد ده تیر از آن جدا گشت، و چون پیشتر رفت صد تیر و چون نزدیك دشمن رسید هزار تیر از آن ظاهر گشته برهزار کس آمد و هزارکس را بکشت!.** و درونلچارج نیز مثل این تیری برلشکر ارجن انداخت. ارجن چنان تیری در برابر آن انداخت که اکثر تیرهای درونه‌چارج را رد کرده در راه بازداشت؛ و از آن تیرها زیاده از ده تیر برمردمان لشکر ارجن نرسید. دروناچارج فریاد زده گفت: شاباش، شاباش! ارجن تویی که کار را از استاد گذرانیدی! ارجن گفت که این همه از شما آموخته‌ام و بحکم شما این گستاخی‌ها می‌کنم. دروناچارج گفت: حالا وقت عذرخواهی نیست، و حمله برمردم ارجن کرد. ارجن نیز براو تاخت و جماعتی که از طرفین درعقب بودند به‌یك مرتبه برهم ریختند. ارابه‌سوار دربرابر فیل‌سوار افتاد، و اسپ‌سوار با پیاده روبرو گشتند. و این نوع جنگی عظیم دست داد که به‌صعوبت آن هیچکس یادنداشت. و بهیم گرز خود را در دست گرفته در میان دشمنان درآمد و مردمان بسیار را با زمین هموار کرد و به‌هرطرف که رو می‌آورد مردم بسیار را می‌کشت و دیگران می‌گریختند تا همچنین در میان فوج درجودهن درآمد. درجودهن گفت: یاران! بهیم تنها است سعی نمایید که شاید او را دستگیر توانید کرد، و همه به‌گرد بهیم درآمدند. بهیم دانست که این مردم قصد گرفتن او را دارند. گرز خود را بردست گرفته از ارابه به‌زیر جست و

۱ـ ت: دو روی سیسار.

۲ـ ب: کنت‌بوج.

بایستاد؛ و هرکس نزدیك او می‌رسید چنان برسرش می‌زدکه با زمین هموار می‌شد.

دهرشت‌دمن چون شنید که مخالفان بهیم را در میان گرفته‌اند ارابهٔ خود را دوانیده خود را نزدیك او رسانید. دید که ارابهٔ بهیم ایستاده است و بهیم برآن سوار نیست؛ آتش در جان او افتاد. از پهلبان بهیم پرسید که بهیم کجاست؟ او گفت که بهیم مرا گفت که تو ارابهٔ مرا همین‌جا نگاه‌دار که من در میان این‌مردم در می‌آیم. دهرشت‌دمن صف‌ها را شکافته خود را به‌جایی که بهیم جنگ می‌کرد رسانید؛ دید که تیر بسیار بربهیم زده‌اند. دهرشت‌دمن شمشیر کشیده چند کس را بکشت و همه مردمان را که به‌گرد بهیم درآمده بودند دور ساخت و فرود آمده تیرها را از بدن بهیم، بدر کشید و او را برارابهٔ خود سوار ساخت و تیری‌انداخت که تمام آن کسانی که در نزدیکی بودند بیهوش گشتند و همهٔ سلاح‌ها از دست ایشان بیفتاد. دهرشت‌دمن، و بهیم این مردم را که بیهوش افتاده بودند کشتن گرفتند. درون‌اچارج از جای خود این حال را بدید؛ فی‌الحال به‌تعجیل خود را به‌آنجا رسانید و چنان تیری بینداخت که آن مردم همه به‌هوش آمدند. و باز بهیم، و دهرشت‌دمن، آغاز جنگ کردند.

راجه جدهشتر، ابهمن و دوازده ارابه سوار را به‌کمك ایشان فرستاد؛ و درجودهن با مردم خود رانده دربرابر بهیم آمد. بهیم به‌او گفت که **امروز آن روز است غم‌هایی که کنتی (Kunti) در مفارقت ما کشیده همه را از دل او دور کنم و غمی که دروپدی از آن موی گرفتن او و در مجلس آوردن در این دوازده سال خورده همه را از خاطر او بدرآرم و عوض آن زنان شما مویها کنده در بازارها برشما نوحه کنند!** این گفته هردو با مردمان خود حمله بریکدیگر کردند و کار از تیر و شمشیر به‌دست و گریبان رسید. بهیم مردمان بسیار را بکشت و چند زخم کاری بردرجودهن زد چنانکه نزدیك بود که درجودهن از پا درآید. و دهرشت‌دمن هم به‌شمشیر جمعی کثیر را برخاك هلاك انداخت. **و مردمانِ درجودهن چندان تیر برهردو پهلوان پردل زدند که گویا در تمام اندام آنها، پر برآمده است.** و مردم درجودهن، شتانیك را که به‌کمك بهیم، آمده بود دستگیر کردند بهیم از ارابه جسته با وجود این همه زخم‌ها خود را به‌شتانیك رسانید و او را از دست دشمنان خلاص ساخت. و ارجن تمام جماعتی را که دربرابر او بودند منهزم گردانید. مردان درجودهن چون دلاوری بهیم را دیدند درجودهن را گفتند که ما حریف این لشکر نمی‌شویم.

در این اثنا آفتاب فرو رفت و هردو لشکر دست از جنگ بازکشیده به‌منازل خود بازگشتند. جدهشتر، بهیم، و دهرشت‌دمن را در کنار گرفته سرو روی ایشان را بوسه داد و گفت: اگر شما این کارها نکنید و حرمت مرا نگاه ندارید من با این همه دشمنان که تشنهٔ خون ما ایستاده‌اند، چون برابری می‌توانم کـرد؟ و ایشان را نوازش بسیار فرمود تا جراحت‌های ایشان را مرهم نهاده بستند و ارجن را هم نوازش بسیار کرد. ارجن گفت: ای راجه! اگر ما در این روز بکار

تو نیاییم پس زندگی ما به‌چه کار می‌آید!؟ تو خاطرجمع دار که تا ما جان در بدن داشته باشیم در خدمت و جانسپاری تو دریغ نخواهیم کرد. راجه جدهشتر بسیار خوشحال گشت و هریك به‌منازل خود رفته به‌استعداد جنگ روز دیگر مشغول شدند.

تمام شد روز ششم از جمله هژده روز جنگ پاندوان و کوروان و از جمله ده روز جنگ بهیکم‌پتامه (به‌توجه و توفیق سری‌جگدیس جگت‌گورو ـ Sri Jagadisa، Jagadguru و جگت‌آتما Jagadatma).

آغاز جنگ روز هفتم!

چون شش روز از جمله هژده روز جنگ گذشت، در شب هفتم کوروان یك‌جا جمع شدند، و درجودهن از بهیکم‌پتامه پرسید که لشکر ما چنانچه می‌باید آراسته شده و بهادران نامی جمع آمده‌اند؟ اما از این رهگذر که بهیم زخم‌های تیر کاری به‌حضور شما به‌من زده و مرا ایذای بلیغ رسانیده کلفتی بسیار دارم، و این چون روا باشد که مانند شما دلیران نامور بجانب من باشند، و بهیم، شیرك شود و از عهدهٔ جواب او نتوانید برآمد؟!

بهیکم گفت: **من همیشه فتح تو می‌خواهم و از برای خاطر تو بهیم چه باشد؟ همهٔ پاندوان را می‌خواهم که بکشم و از عالم براندازم؛ اما چه کار کنم که ایشان هم فیل و اسپ و مردم بسیار دارند. بیك مرتبه همهٔ ایشان را نمی‌توان مقهور ساخت و فتح آسمانی است تا عنایت بهگوان[1] کارساز کدام جماعت باشد.** بعداز آن بهیکم‌پتامه برزخم‌های درجودهن مرهم مالید که فی‌الحال درجودهن به شد و به‌منزل خود رفت.

آرایش لشکریان کوروان به‌شکل ماه تمام!

روز هفتم علی‌الصباح **کوروان از خواب بیدار شدند و افواج خود را مدور بصورت ماه تمام ساختند؛ و پیش از همه حلقه‌های فیلان مست را برگرد لشکر ترتیب دادند و عقب هرفیل هفت ارابه نامزد کردند و عقب هرارابه هفت سوار گماشتند و عقب هرسواری هفت پیاده جنگی گذاشتند؛ و همه جوشن‌پوش و تیرانداز و نیزه گذار بودند؛ و عقب هرپیاده جنگی هفت پیادهٔ بی‌یراق تعیین کردند.**

بعداز ترتیب صف‌ها درجودهن فرمود تا برادرش چترسین با ده هزار فیل و ده هزار ارابه و ده‌هزار اسپ سوار عقب بهیکم‌پتامه می‌گشته باشند و محافظت او نمایند؛ و بعداز آنکه افواج هرکدام بجای خود قرار یافت؛ درجودهن خود با دلیران و بهادران نامدار کارگذار پهلوی بهیکم‌پتامه بایستاد.

۱ـ ب: الهی.

پاندوان چون دیدند که کوروان این[1] صف‌ها بسته در معرکه آمدند ایشان نیز افواج خود را به‌همان ترتیب آراستند و بصورت دایره نمودند؛ و از هرجانب آواز بوق و نقاره و طبل تا به‌عیوق رسید و گردی برآمد که روی روز را پوشید؛ و شجاعان دعوی‌دار هرکدام با حریف خود کارزار بنیاد نهاد. و در این روز[2] دروناچارج با راجه‌برات، و اشوتهاما، با شکهندی، جنگ می‌کردند. درجودهن چون دید که شکهندی، غالبانه درآمده خود به‌مدد اشوتهاما رفت. و آن هردو بیك جانب بودند و شکهندی تنها بجانبی و میان این سه‌کس جنگ قوی پیوست و نکل، و سهدیو، حریف شل؛ و بند (Vinda) و ان‌بند (Anuvinda) با راجه‌های اونت (Avanti) (یعنی: اجین Ujjain) با جدهامن (Yudhamanyu) مقابل شدند[3] و چندی دیگر از راجه‌ها به‌جنگ ارجن آمدند؛ و بهیم با پسر هاردك (Hardika) غنیم شده بود، و چترسین (Cekitana)، و بکرن (Vikarna)، و درمرکهه (Durmukha)، حریفان ابهمن، و راجه پراگ‌جوتکهه (Pragjyotisapura) دربرابر کهروکه، و النبش‌دیو (Alambusa)، با ساتك (Satyaki)، و بهورشروا(Bhurisrava) با دهرشت‌کیت (Dhrstaketu)، و راجه شرتای (Srutayu)، با راجه‌جدهشتر و چیکتان (Cekitana)، با کرپاچارج مقابل بودند. باقی مردم که مانده بودند به‌مدد راجه پراگ جوتکهه برسر بهیم رفتند.

در این اثنا ارجن با کرشن گفت که می‌بینی بهیکم‌پتامه برای ما لشکر را چطور آراسته است؟ و خود مستعد[4] شده؛ حالا ما را هم بجان باید کوشید؛ این بگفت و کمان خود را بدست گرفت و تیر برزه نهاد؛ و بشنیدن آواز چاشنی کمان او، از هرگوشه غریو برخاست و همه دانستند که امروز قران عجب خواهد شد. و ارجن تیری را که مهادیو به‌او داده بود سرداد و سه‌تیر بجانب فوج اعداء چنان پیاپی انداخت که از آن سه‌تیر اکثر لشکر ایشان از فیل و اسپ و آدمی مجروح شدند؛ و دیوتها که این حال می‌دیدند آفرین برارجن می‌گفتند؛ و از ترس تیرهای او لشکر کوروان جابجا متفرق شدند و پناه به‌بهیکم‌پتامه آوردند تا شاید آنجا خلاص یابند. و در آن زمان که ارجن به‌جنگ مشغول بود، درجودهن دید که ارجن پیش‌پیش لشکر است و سوشرما همراه اوست. فریاد برمردم خود زد که دل چرا پای می‌دهید؟ اگر شما با ارجن جنگ نمی‌توانید کرد سوشرما را باری جواب بدهید که با ارجن، بهیکم جنگ خواهد کرد.

۱ـ ب: آیین.
۲ـ ب: نهاد:
چنان‌تیره گیتی که از لب خروش ... ز بس تیرگی ره نبردی به گوش
فرو رفت و بس رفت روز نبرد ... نم خون به ماهی بر ماه گرد
و درین روز
۳ـ ب: و بند وان‌بند مقابل جودهامن شدند.
۴ـ ب: آراسته است و خود مقید شده.

پس بهیکم مقابل ارجن شد و براو حمله آورد. ارجن دربرابرش بایستاد و از صدای ارابهٔ ارجن و نفیر[1] هنونت (Hanumat) که بربیرقش مصور بود؛ چندان زلزله افتاد و غوغا خاست که مردم دست‌وپا گم کردند و هیچکس بجانب او تیز[2] نمی‌توانست دید. و بهیکم‌پتامه که در مقابلش بود چندان صلابت و مهابت داشت که باعث حیرت نظارگیان می‌بود. هردو در رنگ دو دیو دیوانه با هم افتادند [و تیر] رد و بدل می‌کردند.

و دروناچارج که حریف راجه برات بود تیری‌کاری بجانب راجه‌برات انداخت که یك تیر برسینه‌اش رسید و تیر دوم بیرقش را انداخت و تیرسوم کمان او را از میان قبضه شکست. و راجه‌برات فی‌الحال از روی غضب کمان دیگر بدست آورد و چهارده تیر بردروناچارج انداخت؛ از آنجمله به‌سه‌تیر او را زخمی ساخت و به‌چهار تیر هرچهار اسپ او را مجروح کرد و به‌یك تیر بیرقش را فرود آورد و به‌پنج تیر بهلبان او را زد و به‌یك تیر کمان دروناچارج را برید. و دروناچارج در غضب شد و به‌چهار تیر اسپان ارابه و به‌یك تیر بهلبان او را بکشت. و راجه برات (Virata) ارابهٔ خود را گذاشته، برارابهٔ پسر خود که شنکهه (Sankha) نام داشت سوار شد و پدر و پسر ـ هردوـ با دروناچارج جنگ می‌کردند. دروناچارج، به‌تیر آهنین مثل مارپیچان و لرزان شنکهه را چنان زد که از سینه‌اش پران گذشت و به‌زمین فرو نشست.

راجه برات چون دید که شنکهه به‌جا ماند و جان به‌جان آفرین داد تاب‌جنگ دروناچارج نتوانست آورد و مهر پدری و فرزندی را بیك سو گذاشته روبه‌گریز نهاد.

بی‌بـلاء نازنین شمـرد او را چون بـلا دید در سپرد او را

شکهندی بعداز دیدن این حال به‌مقابل دروناچارج، آمد. در ایـن وقت اشوتهاما به‌جنگ او ایستاد. شکهندی سه تیر بـرپیشانی اشوتهاما زده او را مجروح ساخت؛ پس از آن اشوتهاما در یك لحظه رتهه (Ratha)، و رتهه‌بان؛ و اسپان، و اسلحه، و علم شکهندی را با تیرهای پی‌درپی خود بیفکند؛ و شکهندی شمشیری بردست گرفته از روی تیزدستی هرتیری را که اشوتهاما براو می‌زد، بعضی را به‌طول و بعضی را به‌عرض می‌شکافت و می‌برید بطوری که یکی از آن تیرها کارگر نشد. اشوتهاما یك مرتبه او را غافل ساخته تیری پیکان‌دار چنان بر سر شکهندی زد که سپر او را بشکست. شکهندی شمشیری دیگر بدست گرفت؛ اشوتهاما آن را هم به‌تیر انداخت و ارابهٔ او را نیز پاره کرد؛ پس از آن او را نیز مجروح ساخت.

بعداز آن شکهندی از ارابهٔ خود فرود آمد و برارابهٔ ساتك رفت. و ساتك با النبش‌دیو در جنگ بود و از غایت اعتراض النبش را به‌تیر زد. النبش نیز

۱ـ ب: نعرهٔ هنونت.

۲ـ ب: تیر.

به‌تیری که پیکانش بصورت هلال بود کمان ساتك را پاره کرد، و طلسمی تعبیه کرد که مثل خود هزاران هزار دیوان مهیب و هولناك نمودار ساخت که ایشان به‌جنگ ساتك برخاستند و او را به‌تیر می‌زدند. ساتك در آن زمان تیری بدست گرفت که منسوب به‌اندر بود؛ و بدان تیر چنان النبش را زد که آن تعبیهٔ او همه برطرف شد و دیوان جمله نابود شدند؛ و النبش زخمی شده تنها بگریخت. و معلوم همه شد که این دیو به‌سحر و طلسم فوجی را از دیوان بهم رسانیده بود، و این معنی باعث حیرت مردم گشت و آفرین‌ها برساتك گفتند.

مقارن این حال دهرشت‌دمن روبه‌روی درجودهن آمد و تیرها را بجانب او روان کرد. و لشکریان کوروان؛ اسپان او را به‌تیر مجروح ساختند و بیرقش را انداختند و کمان او را بریدند. او پیاده شد و مقابل سردار آن لشکر شد و تیغ بردست گرفته می‌خواست که براو ضربت اندازد که شکن از پیش رسید و حمله بر دهرشت‌دمن برد. و شکن با آنکه ارابه‌سوار و دهرشت‌دمن پیاده بود؛ با وجود این غنیم خود را درنظر نیاورد و داد مردانگی می‌داد و چنان جنگ می‌کرد که هیچکس آنطور جنگ را نشان ندهد و تنها با فوج شکن می‌برآمد. و در این اثنا خدمتکاران دهرشت‌دمن رسیدند و ارابه دیگر پیش او کشیدند تا سوار شد و باز در جنگ درآمد و جواب اعداء می‌داد. و بهیم، با کرت‌برما به‌جنگ پیوست، و بهیم او را به‌تیر بدوخت؛ و او هم بهیم را زیرتیرها پوشید؛ پس بهیم خشمناك شد و چهار اسپان ارابهٔ او را بکشت و بیرقش را انداخت و چندان تیر بربدن او رسید که تمام اندامش خون‌آلود گشت. و هردو دلیران چون خروسان جنگی به‌یکدیگر حمله می‌نمودند و جنگ به‌راستی می‌کردند ــ بی‌آنکه غدری و مکری در میان باشد ــ و هرچند که تشنهٔ خون یکدیگر بودند و تا دوپاس روز کشش و کوشش نمودند؛ اما از هیچ جانب غلبه نبود و نسیم فتح نوزید و جنگ میان پهلوانان قایم بود.

و مقارن این حال بند (Vinda)، و آن‌بند (Anuvinda)، ــ راجه‌های اوجین (Ujjain) ــ که مقابل راجهٔ اراوان (Iravan)، بودند به‌یکدیگر کارزار می‌نمودند. و از هردو جانب مقابل یکدیگر را زخمی ساختند و یکی بردیگری غالب نشد. آخر اراوان، چهار اسپان‌بند، را به‌چهار تیر زد و به‌دو تیر دیگر هم بیرق را انداخت و هم کمانش را پاره کرد. آن دو برادران که هرکدام در وادی مردانگی بی‌نظیر روزگار بودند نوبت به‌نوبت با اراوان، جنگ براستی می‌کردند و او را به‌تیرباران گرفتند. و بند در غضب شد و بهلبان او را به‌تیر زد و کشت؛ و جنگ ایشان تا آخر روز همینطور قایم بود.

آمدیم برسر قصهٔ کهروکه (Karusa)، و بهگدت (Bhagadatta)!

چون هردوی این بهادران، دیوزاد بودند و در قوت از آدمیان افزونتر، به تعصب چنان جنگ کردند که میان اندر، و برتراسردیو جنگ شده بود و ذکرش بالا

گذشت. و کهروکه چندان تیرها بربهگدت زد که گویا موها بربدن او رسته و پر برآورده بود! بهگدت نیز پای تحمل برجا فشرده چابک‌دستی نموده جواب تیرهای او می‌داد. و کهروکه همهٔ تیرهای او را در هوا می‌گرفت و به‌تیرهای خود می‌برید. و بهگدت درحین جنگ آفرین برمردانگی کهروکه گفت؛ پس به‌تیرهای پیاپی اسپان ارابهٔ او را معیوب و مجروح ساخت، و کهروکه از روی اعتراض نیزه‌ای بدست گرفت و به‌قوت تمام خواست که برخرطوم فیل بهگدت بزند. پیش از آنکه نیزهٔ دستی او به‌فیل رسد بهگدت تیزدستی نمود و نیزهٔ او را در هوا چنان به‌تیرزد که سه پاره شد و برزمین افتاد چنانچه که تیر شهاب از آسمان می‌ریزد. کهروکه دید که بهگدت حریف زبردست است و سلاح براو کار نمی‌کند؛ تاب نتوانست آورد و از پیش او گریخت. بهگدت در آن حالت خندهٔ کرد و از روی شوق فریاد زد و به مردم می‌گفت که حریف را چطور زبون ساختم!!

پس بهگدت شیرک شد و غالبانه فوج پاندوان را زیرپای فیل می‌مالید ودرهم و برهم می‌زد؛ و فیل او هرکس را که پیش می‌آمد به‌خرطوم و دندان و چهاردست و پا و دم جدا می‌زد و می‌کشت. نکل، و سهدیو؛ با شل مقابل بودند، و سهدیو تیرها برشل می‌انداخت و شل نیز با او جنگ می‌کرد و نوبت به‌نوبت ضربت به‌همدگر می‌انداختند چنانکه سهدیو مانده شد؛ نکل به‌مدد برادر آمده با شل جنگ بنیادکرد و شل هرچهار اسپان او را به‌تیر زد. ونکل، شل‌را به‌تیرکاری زد چنانچه او بیهوش‌افتاد و بهلبان‌شل اورا ازمعرکه بدربرد. کوروان، ازدیدن این‌حال دلشکسته‌شدند وگفتندکه شل راجهٔ بزرگ است از ولایت مدر (Madra) که هم جمعیت بسیار دارد و هم قوت و مردانگی، اینکه از پیش نکل گریخت خوب نشد. در این حال نکل، و سهدیو از خوشحالی بوق فتح نواختند و پاندوان برایشان آفرین‌ها گفتند.

چون نیم‌روز شد جدهشتر با راجه شرتای (Srutayu) مقابل شد و او را بانه تیر زد. و او راجــه جدهشتر را با هفت تیر زد چنانکه هرهفت تیر از جــوشن جدهشتر گذشتند و بدن او را مجروح و خون‌آلود ساختند و جدهشتر زمانی ضعف کرد و چون به‌هوش آمد به‌یك تیر بیرق او را انداخت. او باز هفت‌تیر برجدهشتر زد. جدهشتر در غضب آمد، در حالتی که دیوتها او را در غضب دیدند، به‌یکدیگر گفتند که راجه‌جدهشتر بغایت حلیم است و رفق دارد و بنیاد غضب و غصه را برانداخته، حالا که خشمناك شده جهانی را از آتش غضب خود خواهد سوخت ــ دعا باید کرد تا در سینهٔ او کینه جانگیرد؛ بنابرآن راجه جدهشتر از غضب فرو آمد و به‌یك تیر کمان و تیرهای او را برید و تیری دیگر بدست گرفته برسینهٔ او زد و بهلبان او را نیز بکشت. شرتای چون دید که راجه جدهشتر خشمگین شده و بهلبان او را کشته و بیرقش را انداخته تاب نتوانست آورد و از پیش‌راجه‌گریزان شد ــ چنانچه گریختن او باعث ملال افواج کوروان شد و بیك دیگر می‌گفتند که کار بد شد و ازپشیمانی و شرمندگی سر در پیش انداختند!

آن زمان کرپاچارج به‌جنگ جدهشتر آمد، و در میان این دو حریف جنگ

قایم بود؛ در این اثنا چیکتان از جانب پاندوان به‌جنگ کرپاچارج مقابل شد. کرپاچارج، راجه جدهشتر را گذاشته متوجه چیکتان شد و به‌ضرب چند تیر هم قبضهٔ کمان او را شکست و هم بهلبانش را کشت و بعضی اسپان ارابهٔ او را کشت و بعضی دیگر را مجروح ساخت. پس چیکتان از ارابه فرود آمد و گرز گران را بدست گرفته اسپان کرپاچارج را چنان به‌گرز زد که استخوان در بدن آنها خرد شد. و کرپاچارج نیز پیاده شد و او را زیر تیر گرفت و چندان تیرهای کاری براو زد که از سینهٔ او پران گذشته برزمین نشست.

در آن حالت هردو بهادران که از ارابه به‌زمین فرود آمدند شکن، کرپاچارج را برارابه خود برداشت و پاندوان، چیکتان را برارابه سوار کردند. چون این هردو سربسر ماندند نوبت جنگ سومدت (Somadatta)، و دهرشتکیت رسید. آنها نیز مثل دیگران اول جنگ تیر آغاز کردند. در این وقت بهورشروا (Bhurisrava) به‌مدد سومدت آمد و از جانب او به‌دهرشت‌کیت، تیرانداختن گرفت. دهرشت‌کیت چون دید که او تنها است و مقابل دوکس نمی‌تواند شد و هیچکس از پاندوان نیز به‌کمك او نرسید فی‌الحال هزیمت را غنیمت دانست و روبه‌گریز نهاد[۱]. پس از آنکه دهرشت‌کیت، گریخته آمد برارابهٔ شتانیك سوار شد و حریفان جنگ او خوشحال شدند و بوق فتح نواختند.

در این اثنا بکرن، و چترسین، و درمرکهن (Durmukha) مقابل ابهمن در جنگ شدند و با او مجادله بنیاد نهادند. ابهمن تیزدستی نموده اسپان ارابهٔ هرسه کس را بکشت و ایشان را برزمین فرود آورد و زخمی بدیشان نرسانید چه او شنیده بود که مرگ این سه‌کس بدست بهیم خواهد بود. آن زمان بهیکم‌پتامه با فیل و اسپ و آدم بسیار متوجه ابهمن شد تا با او جنگ کند. ارجن را مهر پدری در غیرت آورد؛ و به‌کرشن گفت که ارابهٔ مرا زودتر آنجا ببر که مبادا این بلای سیاه (یعنی: بهیکم) نوردیده و جگرگوشهٔ مرا ضایع سازد. جمعیت‌بهیکم چون دیدند که ارجن بمقابلهٔ ایشان می‌آید؛ ابهمن را گذاشته باو روبرو شدند. **و ارجن ایشان را زیر تیر بگرفت و ایشان نیز بجانب او تیرها سر دادند و به‌یك تیر شصت هزاران هزار تیر بروی می‌گشادند.** و ارجن همت خود را برآن گماشت که دل از همهٔ ایشان پرداخته نوعی باید کرد که بهیکم کشته شود. و هرچند به‌قصد بهیکم عنان را تافته بود؛ اما دید که مقدمه فوج لشکر بهیکم، جیدرتهه است. و راجه درجودهن نیز محافظت بهیکم می‌نماید و لشکر تازه زور را عقب او گذاشته است؛ ارجن اول مقابل جیدرتهه شد و با او به‌جنگ پیوست. راجه جدهشتر چون دانست که درجودهن متصل جیدرتهه است و به‌کمك بهیکم خود را رسانیده، جدهشتر نیز از عقب ارجن رسید و نکل، و سهدیو همراه جدهشتر بودند.

بهیکم‌پتامه با آنکه می‌دانست که پاندوان مغلوب شدنی نیستند با وجود این

۱ــ ب: نهاد:

چو بینی که یاران نباشند یار هزیمت ز میدان غنیمت شمار

هم از کمال تهور و مردانگی ابرو خم نمی‌کرد و از آمدن ایشان باکی نداشت و به‌مردم خود گفت ایشان را راه آمدن ندهید و سرراه برایشان بگیرید و تیرباران کنید. در این اثنا جیدرتهه با پاندوان آغاز جنگ کرد و پاندوان به‌یك مرتبه بر او شصت گشادند و او از تیزدستی چندان تیرها انداخت که همه تیرهای پاندوان را در هوا برید و کمانهای ایشان را شکست و ورای آن به‌پیکان تیر، هرکدام را از پاندوان مجروح ساخت: پس درجودهن، و شل، و کرپاچارج، و چترسین، نیز خود را به‌کمك جیدرتهه (Jayadratha) رسانیدند و تیرها برپاندوان می‌انداختند.

جدهشتر که این صورت را دید با شکهندی (Sikhandi) گفت که امروز اینها برما غلبه کرده‌اند و تنها جیدرتهه همه لشکر ما را معطل داشته بود؛ با این همه درجودهن با سرداران دیگر آمد و کار برما دشوارتر ساخت، و تو بارها می‌گفتی که بهیکم را خواهم کشت، آن وعده‌های تو چه شد؟

شکهندی در غیرت آمده بجانب کوروان، حمله آورد. و شل با شکهندی، مقابل شد و هرتیری که برشکهندی می‌انداخت کارگر نمی‌شد. پس شکهندی تیری را که برن، به‌او داده بود بجانب شل انداخت، و شل آن تیر را به‌تیر خود در هوا برید و میان ایشان جنگ همینطور قایم بود که بهیکم‌پتامه تیری انداخت و کمان راجه‌جدهشتر را برید و به‌تیر دیگر بیرق او را انداخت و بعداز آن حال، بهیکم قهقههٔ بلند کرد، و کمان و تیر خود را از دست گذاشت و گفت که راجه جدهشتر طفل من است همین‌قدر بس بود که رتبهٔ مردانگی و علم جنگ خود را باو بنمایم و با کشتن او همراه نیستم[1].

بهیم چون دید که راجه جدهشتر را این حالت پیش آمده و ترسی بخاطر او راه یافته و حال برراجه متغیر شده از روی غضب و غیرت گرز خود را بدست گرفت و با بهیکم ملتفت نشد و به‌جنگ جیدرتهه رفت. در حین دویدن بهیم، جیدرتهه به‌نه تیر او را زد و بهیم آن زخمها را درنظر نیاورد و خندان خندان به‌گرز خود هرچهار اسپان ارابهٔ جیدرتهه را کشت. درجودهن به‌سرعت تمام خود را بـه‌مدد جیدرتهه رسانید. بهیم، جیدرتهه را گذاشته مقابل درجودهن آمد و چترسین کـه در ارابهٔ پیش‌روی درجـودهن بود نگـذاشت کـه بهیم حمله بـر درجودهن کند و بـراو ضرب اندازد. بنابرآن چترسین خـود را سپر درجـودهن ساخت و چون دید که بهیم براو گرز حواله کرده، چترسین فی‌الحال از ارابه خود بزیر جست و خود را برزمین انداخت. و در این حین گرز بهیم برارابهٔ او رسید و ارابهٔ او را ذره ذره کرد. و بکرن، چترسین را برارابهٔ خود برداشت، و بهیکم باز دست به‌تیر و کمان برد و لشکر پاندوان را زیرتیر گرفت. و راجه جدهشتر هم بجانب او تیر می‌انداخت و بهیکم تیرهای او را در هوا می‌برید، حتی کمان راجه را نیز شکست و اسپان ارابهٔ او را به‌تیر کشت و جدهشتر پیاده شد و برزمین‌ماند.

در این اثنا نکل، رسید و راجه را برارابهٔ خود برداشت؛ پس نکل و سهدیو

۱ـ ل: به‌او نمایم و تا کشتن به‌او همراه نشینم؛ ب: و تا کشتن به‌او همراه نیستم.

ـ هردوـ با بهیکم‌پتامه جنگ تیر کردند، و بهیکم تیرهای ایشان را نیـز بیکار می‌ساخت؛ و جدهشتر ازین حال بسیار غمگین شد، و بهیکم در رنگ شیری سیاه در صف پاندوان درآمد، و خلقی بسیار را تلف ساخت و کشت؛ و شکهندی، و دهرشت‌دمن، و ساتك تیر بربهیکم زدند و با جمعیت کوروان جنگ کرده، فوج ایشان را ازجا بردند؛ و کوروان زور آوردند و دهرشت‌دمن را پیاده ساختند و او برارابهٔ ساتك برآمد؛ پس جدهشتر، و ارجن روان شدند و ارجن با درونه‌چارج به‌جنگ پیوست. درین وقت درجودهن به‌همراهی بهیکم بمقابله ارجن آمد و درین جنبش، آن ترتیبی که داده بودند در صف‌ها نماند، و جنگ مغلوبه شد و کشته‌ها، پشته‌پشته برزمین افتادند، و از خون، جوی‌ها روان شد؛ و کرکس‌ها و جوگینان (Yogini) که همیشه تشنهٔ خون بودند به‌کام دل رسیدند، و دست و بازو و انگشتان مرده‌ها را عقابان و کرکسان در یك‌پاس روز ـ بلکه کمتر ـ به‌مسافت‌های بعیده رسانیدند؛ و این خبر باطراف عالم منتشر شد؛ و اگرچه در نصف اول روز غلبه بجانب کوروان بود؛ اما در آخر روز پاندوان غالب آمدند، و چون شب شد خرم و خوشحال بجانب دایره[۱] روان شدند و هرطایفه بمعالجه با زخمیان مشغول شدند و شب آمد و رفت بمنازل یکدیگر می‌کردند تا آن که آن شب گذشت.

جنگ در روز هشتم!

و چون روز هشتم ـ از جمله ده روز جنگ بهیکم ـ شد؛ کوروان لشکر خود را که مانند دریا موج میزد؛ ترتیب دادند، و این صورت را به‌زبان هندوی مهابیوه (Mahavyuha) میگویند ـ و درجودهن چون سپاه خود را دریای بی‌پایان اعتبار کرد و افواج را به‌امواج آن دریا تشبیه می‌داد؛ بهیکم‌پتامه را به‌منزلـه تمینگل[۲] (Timimgala)، خیال کرد، و می‌گویند که تمینگل جانوری است که هیچ جانوری دیگر در دریا به‌بزرگی آن نیست؛ بنابراین بهیکم مقدمه لشکـر شد و راجه‌های مالوه (Malava)، و دکهن (Daksina) پس سراو ایستادنـد؛ پس از آن درونا‌چارج (Dronacarya)، و کرپاچارج (Krpacarya)، و بندمار (Vindhyamara)، و بهگدت (Bhagadatta)، و راجه‌مگده (Magadha)، و راجه‌کلنگ (Kalinga) (یعنی: بهار!) و برهدبل (Brhadbala)، راجه اوده (Avadha)، و میکل (Mekala)، و پرستل[۳] بودند. و بعداز آن اشوتهاما (Asvatthama)، پس درجودهن، بود: پس‌او کرپاچارج.

و راجه جدهشتر، به‌دهرشت‌دمن گفت که دربرابر این لشکر شما هم مردم خود را ترتیب بدهید. دهرشت‌دمن گفت کـه ما افواج خود را بصورت سنگهاره (Singhara)[۴]، کـه میوه‌ای است آبـی بـا سه‌گـوشه ـ بـدین تـرتیب آراسته

۱ـ ل: دیره، دایره =(Vyuha). ۲ـ ب: تمنگل.

۳ـ این نام در متن سانسکریت نیست.

۴ـ ب: سنکاره. سینگـارا (Singhara) واژه هنـدی است و به سانسکریت آنـرا (Sringataka) خوانند.

مــی‌سازیــم. در یــك سر آن بهیم را و در سر دوم ساتـــك (Satyaki) را و در گــوشه سوم ــ که بجای قول بود ــ راجه جــدهشتر را بــا نکــل (Nakula)، و سهدیو گذاشتند و بعداز بهیم، ارجن (Arjuna) بود. بعد ارجن سرداران دیگــر بترتیب ایستادند و به‌همینطور بهادران نامی و دلیران جنگی؛ پس پشت ساتك (Satyaki) نیز ترتیب صف بستند؛ و کهروکه (Karusa)، و ابهمن (Abhimanyu) و پنج پسران دروپدی (Draupadi) عقب راجه جدهشتر جای گرفتند تا آنکه میان هردو صف جنگ قایم شد. و از جنبش سواران و فیلان زلزله در زمین افتاد و از بس که شمشیر به‌شمشیر و تیر به‌تیر و نیزه به‌نیزه می‌رسید سلاح‌ها حکم آهن و سنگ چقماق پیدا کرده بودند و از آنها شعله‌های آتش برمیخاست؛ و آنان کــه جرأت و غیرت داشتند مبارز می‌طلبیدند و جان برکف دست نهاده کارزار می‌کردند. و آنانکه خود را به‌بی‌غیرتی و بیدلی قرار داده بودند برای گریز بهانه می‌طلبیدند و راه شب می‌دیدند[۱].

در این روز بهیکم پتامه از همه پیشتر شروع در جنگ‌کرد و مثل جم (Yama) درنظر آشنا و بیگانه می‌نمود. هرکس که او را می‌دید از دور خیال می‌کرد که بلائی است سیاه و پنجهٔ او به‌شگنجهٔ اجل می‌ماند. و راجه‌های پانچال (Pancala) (یعنی: کنپله Kampilya)[۲] و سرنجی (Srnjaya)، و راجهٔ سومك (Somaka) مقابل او شدند و او اکثر مردم ایشان را به‌سرحد عدم رسانید و مغلوب[۳] و مجروح ساخت.

چون این جماعت را طاقت مقاومت با او نماند. بهیم، به‌مدد ایشان رسید و از آنطرف درجودهن برای محافظت بهیکم آمد و در میان بهیم، و بهیکم‌پتامه جنگ پیوست. بهیم به‌یك ضرب بهلبان بهیکم را کشت و به ضرب دیگر سونابهه (Sonabha) را که یکی از برادران درجودهن بود کشت و سر او را از تن جدا کرد. و بعداز کشتن سونابهه، هفت برادران او بربهیم، تاختند و او را به‌تیرهای بسیار زدند. بهیم، آن ضرب ایشان را بخاطر نمی‌آورد و ابرو خم نمی‌کرد. بعداز آن بهیم، نیز حمله برایشان آورد و برهریکی از این هفت برادر تیری که می‌زد او را همراه برادر دیگر به‌ملك عدم می‌فرستاد تا آنکه همهٔ ایشان را در طرفة‌العین چنان نابود ساخت که گویا به‌عالم وجود نیامده بودند.

درجودهن از مصیبت برادران خود می‌گریست و بیقراری و زاری بنیاد نهاد و شمه‌ای از آن سخنان که کرشن، و بدر، و دیگر بزرگان بطریق نصیحت به‌اوگفته بودند یادآورد اما کار چون از اصلاح گذشته بود هیچ‌ظاهر نساخت و با بهیکم‌پتامه گفت که روا باشد که با وجود مثل شما دلیران و دلاوران بزرگ نامدار هفت‌هشت

۱ــ ل: و راه راست می‌دویدند؛ ب: و راه شب می‌دیدند: آن که او از قوت دل بازو اندر کار داشت راست گرد تیر سوی قلب اعداء میدوید و آنکه از ضعف درونی دست‌وپا گم کرده بود گاه سوی آب و گاهی سوی صحرا میدوید.

۲ــ یعنی: کنپله و افغانان.

۳ــ ب: و معیوب و مسلوخ ساخت.

برادران مرا که هرکدام بجان برابر بودند بهیم تنها بکشد و شما این حالت را می‌دیده باشید و دمار از روزگار بهیم نه برآرید.

بهیکم گفت: حالا وقت گریه نیست، کرده را ناکرده باید شمرد و خون‌جگر نباید خورد و در کارزار باید کوشید. و ما پیش از این، این معنی را می‌دانستیم و آن روز نصب‌العین ما بود. هرچند به‌تو نصایح و مواعظ دلپذیر را ـهم ما و هم مادر و پدر تو ـ گفتیم قبول نکردی و همهٔ سخنان ما را حمل برغرض نمودی. و روزی که ما از جنگ احتراز می‌کردیم نه از این رهگذر بود که صرفه جان خود ـاز ترس و بی‌دلی‌ـ می‌کرده باشیم بلکه برای این بود که بیقین می‌دانستیم که در این مهابهارت همه ما به‌غارت خواهیم رفت و هرساعتی که بگذرد غنیمت است و تو این توقف را از ما نفاق شمردی و کار بجایی رسانیدی که نبایستی رسانید؛ حالا بی‌توقف و بی‌تحاشی می‌باید کوشید و دل به‌قضای بهگوان باید نهاد تا هرچه شدنی است، زودتر شود.

این را بگفتند و از جای خویش جنبیدند و هرغنیمی به‌حریف خود مقابل شد. دهرشت‌دمن، و ساتك، و شکهندی با بهیکم جنگ می‌کردند و راجه‌برات، و دروپد، و کیکی (Kekaya)، و کنت‌بهوج (Kuntibhoja)، و سومك (Somaka) نیز به‌کمك مقابل او بودند. و ارجن، و چیکتان، و پسران دروپدی حریف درجودهن شدند. و ابهمن، و کهروکه، و بهیم بالشکری عظیم با دیگر کوروان روبروگشتند. و جدهشتر در قلب پابرجا بود. و هردو لشکر باهم یکی شدند و ترتیبی که در وقت آراستن صف‌ها قرار داده بودند نماند و جنگی می‌کردند که در جریده روزگار آثارش باقیماند. و پاندوان مردم بسیار را از کوروان چون تلف کردند دروناچارج نیز برسر صف سرنجیان (Srnjaya) زور آورد، و ایشان را ازجا راند. و بهیم از جانب دیگر حمله کرد و چند فوج کوروان را گریزاند و در آن جنگ کارستانی پرداخت که هیچ کس نشان ندهد. و از قوت بازوی فیل را برفیل و اسپ را بـر اسپ و آدمی را برآدمی می‌زد که بعضی به‌جا می‌مردند و جمعی مجروح می‌شدند و طایفه‌ای در هوا مثل جانوران می‌پریدند و از هرطرف در جهان ناله و فریاد و فغان بود. و نکل (Nakula)، و سهدیو (Sahadeva)، هردو برادران نیز همراه بهیم شدند. و به‌تیربعضی اسپان ارابه را می‌کشتند و بعضی را پی‌کردند. و جنگ ارجن را نیز از حال بهیم قیاس باید کرد که او هم از جانب‌دیگر کوروان‌را پیش‌انداخته بود و چندان غنیم را به باد داد که شمار آن را بهگوان داند.

پس در این وقت شکن (Sakuni)، و شل (Salya) برپاندوان،دویدند، وایروان (Iravan)[۱] ـپسر ارجنـ در مقابل ایشان آمد. او هرجا که اسپ تازی و عراقی در لشکر کوروان می‌دید همه را می‌کشت و پی می‌کرد تا آنکه خیلی سواران را پیاده ساخت. بعداز آن ایشان را به‌تیر گرفت. در اینوقت شش برادران شل، به‌جنگ ایراوان رسیدند و او تنها برهمهٔ ایشان حمله می‌کرد و هرچند بـرادران شل،

۱ـ ایراوان یا ایراوت (Iravat).

ضربه‌ها براو انداختند کارگر نیفتاد و او از عقب چندان تیر برایشان زد که مجروح شدند و غرق خون گشتند. آنگاه ایراوان، تیغ در دست گرفت و قصد کرد که سرهای ایشان را از تن جدا سازد. هرشش کس او را در حلقه گرفتند و او به ضرب تیغ سرهای ایشان را برید بعداز آن دوهزار سوار که تابینان برادران شل بودند، به‌جنگ ایراوان، آمدند، او ایشان را بکشت.

و دراین‌حالت درجودهن، رشیه‌شرنگ‌دیو[1] را که برادر بك‌دیو (Bakasura) بود و با بهیم[2] کینه برادر خود داشت طلبید و گفت که بهیم[3] برادر تو را کشته و حالا ایراوان، تنها در میدان می‌گردد تو چون جنگ دغابازی و طلسم را خوب میدانی باو رفته جنگ بکن و او را بکش. او به‌جنگ ایراوان آمد و هردو مقابل همدیگر شدند. رشیه‌شرنگ[4] به‌طلسم و سحر دوهزار دیو را برای مدد خود بهم رسانید. ایراوان همهٔ آن را کشت و گریزانید تا آنکه تنها آن دیو برای جنگ او ماند. پس ایراوان کمان او را به‌تیر برید و آن دیو گاهی بصورت فیل و گاهی بصورت اسپ و غیره می‌نمود و جنگ به‌دغابازی می‌کرد. ایراوان چون در اصل مار بود و ماران را در آن زمان این قدرت بود که به‌هررنگی که می‌خواستند می‌شدند؛ بنابرآن ایراوان، در هوا رفت و از بالا رشیه‌شرنگ (Risyasringa) را به‌تیر می‌زد و هرمرتبه که او را کشته خیال می‌کرد او باز زنده می‌شد و از صورتی به‌صورتی انتقال می‌نمود و با ایراوان جنگ می‌کرد تا آنکه ایراوان، از آن کاروبار حیران ماند و پیش او عاجز شد. آن‌گاه آن دیو خود را بصورت اژدها ساخت که تا او را فروبرد. ایراوان نیز طلسمی پرداخت و تعبیه کرد که از یك مار هزاران مار پیدا شدند و خود بصورت شیش‌ناگ (Sesanaga)، که به‌اعتقاد هندوان زمین برسر او ایستاده است، ساخت. دراین اثنا رشیه‌شرنگ[5] خودرا بصورت‌گرد(Garud) جانورکه ماران غذای اویند، ساخت و همهٔ لشکر ماران را کشت و ایراوان، را چون تنها یلفت سر او را از تیغ جدا کرد و ارجن که در گوشه‌ای با غنیمان خود مقابل بود از جنگ ایراوان، خبر نداشت.

چون کوروان، خبر کشتن ایراوان، شنیدند خوشحال شدند و طبل شادی نواختند و ایشان را فی‌الجمله تقویتی شد. پس بهیکم و دروناچارج، و کرپاچارج، هرسه سرداران یك‌جا شدند و صف‌های پاندوان، را پیش انداختند و برهم می‌زدند و اکثری را بی‌جان و بی‌سر وپا می‌ساختند. در این حالت کهروکه (Karusa) نعره‌ای بلند زد که از صدای او لرزه در اندام شیر شرزه می‌افتاد چه جای آدمیزاد!، و نیزه بدست گرفت و متوجه کوروان شد و طلسمی کرد که از یك کهروکه به‌طریق تعبیه چندین‌هزار هزار دیوان دیوانه باو همراه شد. درجودهن با

۱ـ ارکهس رنگ.
۲ و ۳ـ ب: و به‌ارجن.
۴ـ ب: ارکهس رنگ.
۵ـ رکهس‌شرنگ (Risyasringa).

ده هزار فیل مست بجانب کهروکه تاخت بطوری که از جنبش فیلان نزدیك بود که زمین بلرزد و از گردوغبار هوا تاریك شد. و دیوان کهروکه که هرکدام بصورت هولناك شده بودند بعضی پارچهٔ کوهی را بدست گرفتند و جمعی درختان را از جاکندند، و جماعتی سپر و تیغ و نیزه و تیر و فلاخن داشتند. القصه آلات جنگ هرچه می‌یافتند بکار می‌بردند و کوروان را هلاك می‌ساختند و تمام حشم و فیلان مجروح و مغلوب و مسلوخ گردانیدند.

آنگاه درجودهن خود دست به‌تیغ برد و به‌جنگ متوجه شد[۱]؛ پس کهروکه، خود را به‌درجودهن رسانیدو به‌قوت بازو تیری که در ترکش داشت براو انداخت ولی اصلا کارگر نیامد. کهروکه در غضب شد و گفت: هربدی که باپدر و عمویان من و دروپدی کرده‌ای و ایشان را از ولایت بدرآورده، جلای وطن داده‌ای؛ امروز وقت آنست که کینهٔ ایشان را از تو بکشم و یا خود کشته شوم و یا ترا بکشم. کهروکه این را بگفت وروبروی درجودهن شد. ناگاه بهگدت (Bhagadatta)، راجه بنگاله، از طرف کوروان فیل‌سوار به‌جنگ کهروکه آمد و کهروکه نیزهٔ دستی را برفیل او انداخت و کشت. درجودهن چون دید که فیل بهگدت را کهروکه کشت خود تیرها برکهروکه انداختن گرفت و کهروکه تیرهای او را در هوا به‌تیر خود می‌برید و در آن اثنا نعره‌های بلند می‌زد. بهیکم به‌یاران خود گفت: کهروکه دیوزاد ساحر و متحرك است و بد فریادهایی دارد و جنگ او همه دغل است؛ می‌ترسم که مبادا آسیبی به‌درجودهن رساند. بنابرآن بهیکم با هفت هشت از امرای نامدار شل: دروناچارج، و کرپاچارج و غیره به‌مدد درجودهن رسیدند و جنگ عظیم باکهروکه، و دیوان او بنیاد نهادند. کهروکه با پیکان آبدارکمان دروناچارج را برید و به نه تیر دیگر بیرق سومدت را انداخت و باهلیك (Bahlika)، و کرپاچارج (Krpacarya) و بهورشروا (Bhurisrava)، و برهدبل (Brhadbala)، و چترسین (Citrasena)، را به‌پیکان تیر مجروح ساخت و یك تیر دیگر بربازوی بکرن (Vikarna)، زد و او تکیه برارابهٔ خود کرده بیهوش افتاد.

و کهروکه بعداز آن بهلبانان ببنشت (Vivimsati)، و اشوتهاما، را بکشت و کمان شل را به‌تیر شکست و برید.

القصه از این جماعت که با او مقابل بودند بعضی را زخمی ساخت و بعضی را بکشت. چون دل از ایشان جمع گردانید، آنگاه به‌جنگ درجودهن آمد و براو حمله می‌کرد.

جدهشتر با بهیم گفت که پسر تو با درجودهن جنگ می‌کند تو برای محافظت او برو و از حال او باخبر باش؛ و ارجن برای محافظت راجه‌های پانچال (Pancala) مقابل بهیکم‌پتامه جنگ می‌کند. اگر ارجن را فرصت می‌بود اورا به‌جنگ‌درجودهن می‌فرستادم. بهیم روان شد و دهرشت‌کیت(Dhrstaketu)، و بسدهان (Vasudhana)،

۱ـ ب: و دیوی قوی را که بدجهت، نام داشت کشت.

و ابهمن (Abhimanyu)، و چند راجه دیگر را نیز با شش هزار فیل همراه گرفت و به‌جنگ درجودهن مشغول شد. و تا آنکه قوت و طاقت داشتند سلاح‌ها را کـار می‌فرمودند و آنطور جنگ کردند که بالاتر از آن متصور نبود. و در آن ازدحام نه پدر پسر را، و نه برادر، برادر را می‌شناخت، و هرکس را که پیش می‌آمد به‌تیغ بیدریغ می‌زدند. درجودهن، بهیم را دید؛ آتش غیرت در نهاد او افتاد و تیری بر سینهٔ بهیم زد؛ و بهیم با کهروکه، و ابهمن هرسه یك‌جا شده باتفاق حمله بـر درجودهن بردند. و کرپاچارج، و درروناچارج، و اشوتهاما، و دیگر دلاوران نامی به‌حمایت درجودهن آمده بهیم را زیر تیر گرفتند و درروناچارج بربهیم تیری زد و بهیم نیز تیری‌کاری بردروناچارج زد چنانکه‌بیهوش‌افتاد. پس‌درجودهن و اشوتهاما، هردو بربهیم حمله کردند. بهیم گرز را بدست گرفته از ارابه فرود آمد و برجای ایستاد. کوروان بیکبارگی بر او تاختند؛ و ابهمن و دیگر جوانان مثل: پسران دروپدی ــ با خود قرار دادند که حالا کار زور برعموی ما رسیده است مناسب اینست که ما از جان دست‌شسته خود را به‌کشته شدن قرار دهیم.

در این وقت راجه نیل که دعوی‌دار اشوتهاما، بود و در مردانگی از جمله مشهوران بود رسید و اشوتهاما را به‌تیرزد. اشوتهاما بـه‌چند تیر اسپان او را مجروح ساخت و تیری کاری به‌راجه زد. راجه نیل ساعتی بیهوش افتاد و کهروکه، انتقام او را از اشوتهاما کشید و او را به‌تیر زد. دروناچارج بمدد اشوتهاماآمده کهروکه را به‌تیر زد. کهروکه، وقتی که ضعف کرد در حالت بیهوشی تعبیهٔ کرد و به‌انواع صورت‌ها خود را نمودن گرفت و چشم کوروان را به‌زخم‌های گوناگون مجروح ساخت و نزدیك بود که بر[ایشان] غالب آید.

بهیکم‌پتامه به‌درجودهن گفت که برای جنگ کهروکه، بهگـدت را بایـد فرستاد؛ زیرا که هردو دیوزاداند؛ بنابرآن بهگدت را درجودهن فرمود تا به‌جنگ کهروکه برود. و بهگدت چون مقابل او آمد، بهیم، و ابهمن، و پسران دروپدی، به‌مدد کهروکه رسیدند و در میان پاندوان و بهگدت جنگ عظیم شد و فیلان بهگدت، مردمان ایشان را به‌خرطوم و دندان می‌انداختند، وایشان کنده‌های درختان را در دست گرفته فیلان را می‌زدند. و بهگدت، و بهیم با یکدیگر مقابل شدند. در این میان چندان خونریزی شد که از حساب افزون بود و نعره‌ها چنان بـلند می‌شد که از آن آواز گوش‌ها کر شد. و راجه چهتردیو (Citradeva) که حاکم ولایت دشارن (Dasarna) یعنی گرهه‌کنپله (Kampilya) بود چون دید که بهیم ارابه‌سوار است و بهگدت فیل‌سوار، و زور بهیم چنانچه باید به‌او نمی‌رسد برفیل سوار شده فیل خود را بربهگدت راند. هردو فیل باهم چون دوکوه پاره رسیدند و درجنگ شدند. فیل چهتردیو، زمانی فیل بهگدت را معطل داشت. بعداز آن فیل بهگدت غالب آمد و از آنجا رانده فوج پاندوان را زیرپای فیل خود داد و بسیاری را از مردم و اسپ پایمال ساخت.

پس کهروکه چند تیر خود را سرداد و پای جلادت در میدان فشرد و فیل

بهگدت را خواست که از معرکه برگرداند. در این هنگام بهگدت، به‌تیر خود تیر آتشبار کهروکه را بیکار ساخت. بعداز آن نیزه‌دستی را حواله کهروکه کرد. او بهردو دست آن نیزه را شکست. بهیم در این الثناء نعرهٔ زد و کمان و تیر بدست گرفت. میان بهگدت، و او جنگ تیر شد و او یك تیر بربهیم و نه‌تیر برکهروکه زد و دیگران را نیز زخمی ساخت؛ و چند تیر به‌اسپان ارابــه بهیم و بهلبانش انداخت که برجا ماندند. و بهیم ارابه را گذاشته برزمین فرود آمد و به‌گرز در مقابله او جنگ می‌کرد. در این الثناء ارجن به‌مدد بهیم رسید و به‌سرعت تمام تیراندازی نمود و بهگدت را با فیل زیر تیر پوشید. پس درجودهن پیش بهگدت آمد و خود را به‌کمك او رسانید. در این وقت که ارجن پیش بهیم آمد بهیم او را از کشته شدن اراوان (Iravana)، خبردار ساخت. او برفوت فرزند گریه بسیار کرد و جزع و فزع نمود. بعداز آن گفت که اگر خواست بهگوان[1] موافق تدبیر آید ببین که چطور دمار از روزگار کوروان می‌برآرم و بجای هرقطره خون که از بدن ایراوان برآمده جوی‌های خون از بدن ایشان روان سازم.

بعداز آن ارجن؛ به‌کرشن گفت که زودتر ارابه مرا روان ساز، پیش از آنکه ارجن بدیشان رسد. بهیکم، و کرپاچارج، و بهگدت و سوشرما، و جیدرتهه: پیشواز ارجن آمدند و بایستادند. و کرت‌برما (Krtavarma)، و باهلیك (Bahlika)، با ساتك (Satyaki)، و امبشتها (Ambastha)، با ابهمن (Abhimanyu)، و با دیگران دیگران جنگ می‌کردند. بهیم باز حمله کــرد و ایشان را تیر می‌زد و سرداری بزرگ را از جانب کوروان که دوشکر (Duskara) نام داشت کشت و متصل آن حال راجه کندلی (Kundaii) را نیز کشت و سرهای هردو را برید و باز تیرهای دیگر بدست گرفت و راجــه انادهرشت (Anadhrsta)، و کندبهید (Kundabheda)، و بیرات (Virata)، و دیرگهه‌سوجن (Dirghasujana)، و دیرگهه‌باهو (Dirghabahu)، و سباهو (Subahu)، و کنك‌دهج (Kankadhvaja) پسران ترا و چند راجه دیگر را به‌تیر زد و ایشان را غرق خون ساخت و بکشت و پسران باقی تو از پیش بهیم گریختند و هرچند مردم کوروان، دست‌وپا می‌زدند و تیر می‌انداختند؛ اما فایده نداشت و بهیم ایشان را فرصت نمی‌داد؛ و این حالت را بهیکم، و درجودهن، و دروناچارج، و شل، می‌دیدند و با آنکه لشکر خود را تقویت می‌دادند هیچکس به سخن ایشان بازپس نمی‌گشت. و ابهمن، امبشتهه (Ambastha) را از ارابه فرود آورد و او از شرم سر در پیش انداخته برارابه پراگ‌جوتش (Pragjyotisa) سوار شد و از آنجا شمشیر حواله ابهمن کرد. او به‌جلدی شمشیر امبشتهه را به‌تیر زد و برید چنانکه آفرین از اهل معرکه برخاست.

بعداز آن دهرشت‌دمن، با کوروان چنان جنگ کرد که پیش از آن کسی‌ندیده بود و بهادران جانبین با هم‌دیگر چنان درافتادند که گوشت را به‌دندان پاره

۱ـ ب: خداوندی.

می‌کردند و تا آخر روز جنگ دست و گریبان بودند و موهای سر یکدیگر را گرفته برزمین می‌کشیدند. اسپان و فیلان و مردم بسیار چندان از هرطرف کشته افتادند که گویا کوه‌های بلند است؛ و خون‌ها چندان روان شد که گویا دریای خون است؛ و سلاح و یراق را کسی چه گوید و چه نویسد که عدد آن را محاسب هم نمی‌تواند شمرد!؟ و زیور از حلقه و طوق و انگشترین به‌مثابه‌ای بود که اگر کسی آن را جمع می‌توانست کرد تا ابدالآباد از نکبت و ادبار و محنت خلاص می‌یافت؛ اما ازبس‌که مردم را فرصت از معرکه و امیدواری حیات نبود؛ هیچکس پروای چیزی نداشت و پروای برداشتن کشته‌ها از میدان نبود.

القصه آن روز تا شام اینچنین جنگ بود. چون آفتاب فرونشست هرکدام رجوع به‌منازل خود کردند. و یکی برمردهٔ خود نوحه می‌کرد و دیگری برزخم خود مرهم می‌نهاد و جمعی در غم فردا بودند تا چه واقع شود و طایفه‌ای در اندیشهٔ این بودند که با حریف خود چه نوع جنگ باید کرد ــ علی هذاالقیاس ــ جمعی هم شادمان بودند و بعضی غمگین تا آنکه شب سرمهٔ خواب در چشم مردم کشید و داروی بیهوشی داد تا همه فراموشی و غفلت را غنیمت شمردند و سربه‌بستر و بالین نهادند.

این بود قصهٔ جنگ روز هشتم از جمله ده روز که بهیکم‌پتامه سردار لشکر کوروان بود و با پاندوان جنگ می‌کــرد ــ بعداز آن شروع در جنگ روز نهم می‌شود انشاءالله تعالی.

جنگ پاندوان و کوروان در روز نهم!

در شب نهم در پهر آخــر شب درجــودهن، و کــرن، و دوشاسن، و شکن یك‌جا جمع شده نشستند و گفتند که در این هشت روز که با پاندوان جنگ کردیم با وجودی که لشکر ما زیاده از ایشان است و مثل: بهیکم‌پتامه، و دروناچارج، و کرپاچارج، و اشوتهاما، و دیگر بهادران‌که هریك تنها پاندوان را باتمام لشکرشان جواب میدهند در لشکر ما هستند؛ اما در این جنگ‌ها که در این چند روز با ایشان کردیم اکثر ایشان غالب می‌آیند و آن نیست که این بهادران و سایر لشکریان در جنگ ایشان تقصیری کرده باشند؛ هیچ نمی‌دانیم که باعث براین امر چه بوده باشد؟ و هرروز که می‌شود مردم ما کمتر می‌شوند و قوت پاندوان برما زیادتی می‌کند؛ فکری در این باب می‌باید کرد.

کرن با درجودهن گفت که تو در این باب هیچ اندیشه بخود راه مده، همین که بهیکم‌پتامه در میان لشکر ما نباشد یا آنکه او سلاح بیندازد؛ من به‌جنگ درآیم و همه پاندوان را با لشکرشان بکشم. بهیکم یا ملاحظهٔ ایشان می‌نماید یا آن که پیر شده است و از دست او کاری برنمی‌آید. حالا تو یك کار بکن. به‌خانهٔ بهیکم برو و او را بگو که سلاح بیندازد؛ آن زمان ببین که من برجان این مردم چه می‌کنم!؟

درجودهن با همهٔ برادران سوار شده مشعل‌ها و چراغ بسیار برافروختند

و به‌خانهٔ بهیکم‌پتامه رفتند و خبر به‌بهیکم فرستادند. بهیکم ایشان را طلب داشت. ایشان به‌اندرون رفتند و همه تعظیم او نموده ایستادند. بهیکم بفرمود تا همه نشستند. بعداز آن پرسید که هرگز قاعده نبود که شما در این وقت بیایید؛ باعث آمدن چیست؟

درجودهن گریه بنیاد کرد و گفت: ما این همه جنگ و نزاع که با پاندوان کردیم بامید شما بود و حالا هشت روز جنگ با ایشان کردیم و می‌بینیم که هرروز آثار فتح و ظفر از جانب ایشان ظاهر می‌شود. نمی‌دانیم که شما در جنگ ایشان خودداری می‌کنید یا آنکه شما حریف ایشان نمی‌شوید!؟ معلوم است که ایـن پاندوان در پیش شما چه وجود داشته باشند؛ اگر شما با همه دیوتها و اندر جنگ کنید همه را می‌کشید و آن جنگ شما با پرسرام را اگر اندر هم می‌بود نمی‌ـ توانست کرد. حالا یا آنکه شما صباح خوب توجه می‌فرمایید و این پنج پاندوان را می‌کشید ومن به‌همت شما پنج‌کیکی (Kekaya)، و دهرشت‌دمن (Dhrstadyumna)، و راجه دروپد (Raja Drupada) را که خلاصهٔ لشکراند قبول کردم که بکشم، یا اگر چون ایشان به‌شما نسبت فرزندی دارند و ملاحظهٔ جانب ایشان می‌کنید؛ پس دوسه روزی دست از جنگ کشیده دارید تا کرن در میدان درآید و کار ایشان را بسازد.

بهیکم از این سخن چنان در غضب شد که رنگ رویش سرخ گشت وچشمانش به‌گردش درآمد. پس گفت که ای درجودهن! از تو عجب است که با من می‌گویـی که تو بنشین تا کرن جنگ کند. همهٔ مردم از غضب بهیکم، بسیار ترسیدند. بعداز آن گفت که این پاندوان همچو مردمان زبونی نیستند که اگر من دست از جنگ ایشان بدارم، کرن جواب ایشان تواند داد. در آن وقت که شما به‌جهت خودنمایی نزدیك کامك‌بن (Kamyakavana) رفته بودید و با گندهربان (Gandharva) جنگ کردید؛ کرن را چه شده بود که شما را گذاشته همچو زنان گریخت!؟ تا آنکه ارجن رفت و با گندهربان، چه نوع جنگها کرد تا آن که گندهربان زبون گشتند و ترا از دست ایشان خلاص ساخت ــ این همه بهادری کرن، آن زمان کجا رفته بود؟ و چون بر سر راجه برات رفته بودید، و مواشی برات را راندید، و ارجن بدرآمد و تمام شما را آن طور گریزانید و تمام مواشی را بازگردانیده برد؛ آن زمان کرن خود همراه بود؛ چرا آنجا این بهادری نداشت که این‌جا حالا پیدا کرده است!؟ و در وقتی که ارجن به‌جنگ دیوان دریا رفته بود، آن دیوان پیش کرن آمده گفتند که تو بیا و از جانب ما با ارجن جنگ کن، و کرن قبول نکرد! حالا این‌همه بهادری را از کجا آورده است که با من دعوی زیادتی دارد؟ هنوز جایی نرفته است، اگـر پاندوان همانند که من ایشان را می‌شناسم؛ پس کرن را نوبت بسیار جنگ خواهد رسید، ببینم که چه خواهد کرد؟! و تو بی‌عقلی، و هیچ نمی‌دانی که دربرابر من آمده، اینطور سخنان می‌گویی؛ فردا آنچه از دست من خواهد برآمد دریغ نخواهم کرد. و تو حالا برو و بخاطر جمع تا صبح خواب کن. صباح من راجه دروپد، و اکثر راجه‌ها و سرداران پاندوان را بکشم، و بغیراز آنکه شکهندی (Sikhandi) که

اوزن بوده است؛ او را نخواهم کشت ـ اگرچه او مرا بکشد ـ؛ اما بغیراز او دیگری را ببین که چون خواهم کشت!

درجودهن و دیگران خوشحال شده از خانه بهیکم پتامه بدرآمدند و همه می‌گفتند که بهیکم در غضب آمده است: فردا پاندوان را و لشکرشان تا نکشد باز نخواهد گشت. درجودهن، به‌دوشاسن گفت که من بهیکم را در غضب آورده‌ام و می‌ترسم که او بی‌تحاشی خود را در میان یاغیان اندازد و به‌دست پاندوان کشته شود. شما فردا باید که دو کس از امراء و بهادران را در نگاهبانی بهیکم. خود را معاف ندارید و او را بیشتر از شکهندی نگاه دارید؛ چرا که او شکهندی را نمی‌کشد مبادا شکهندی او را بکشد!

جنگ در روز نهم!

چون روز نهم شد همهٔ امراء در وقت صباح سوار گشته به‌درخانه بهیکم‌پتامه رفته ایستادند و دیگر لشکریان همه با ابهت و صلابت سوار گشتند که زمین و زمان به‌لرزه درآمد و این خبر به‌پاندوان رسید که امروز بهیکم‌پتامه در غضب آمده، گفته است که همه لشکر ما را با سرداران نامی به‌قتل می‌رساند.

پاندوان گفتند که ما را محافظت شکهندی می‌باید کرد مبادا که کوروان براو زور آورند و او را بکشند؛ و او بکار ما می‌آید چرا که مرگ بهیکم بدست اوست ـ بغیراز او کسی دیگر بهیکم را نخواهد کشت. پس ارجن را به‌محافظت شکهندی تعیین نمودند و هردو لشکر به‌استعداد تمام سوار گشته متوجه جنگ‌گاه گشتند. و کوروان امروز سرب تو بهدر بیوه (Sarvatobhadra Vyuha) کردند (یعنی: به‌طریق بساط شطرنج) و کرپاچارج، و کرت‌برما (Krtavarma)، و شیب (Sibi) و شکن (Sakuni)، و جیدرتهه (Jayadratha)، و سدچهن (Sudaksina) و کامبوج (Kamboja)، و بهیکم‌پتامه، و نودونه برادر درجودهن، در صف[۱] پیش بیوه (Vyuha) بجای هراول[۲] صف کشیدند. و درون‌اچارج، و بهورشروا (Bhurisrava)، و شل (Sala)، و بهگدت (Bhagadatta)، در صف دست راست بجای برنغار[۳] ایستادند. و اشوتهاما، و سومدت (Somadatta)، و راجه اوجین (Ujjain)، در طرف دست چپ برنغار صف کشیدند. و درجودهن با مردم بسیاری و راجه‌ها و بهادران نامی که هریکی خود را برصف‌ها می‌زدند در میان این جماعت بجای قول[۴] لشکر صف بسته مقام گرفت. در عقب لشکر برهدبل (Brhadbala) را بجای میانه لشکر تعیین نمودند. و در پیش فوج دست‌چپ درون‌اچارج با جمعی از بهادران نامی قرار

۱ـ ب: صفت پیش.
۲ـ هراول: پیش‌رو لشکر؛ مقدمةالجیش.
۳ـ برنغار: میمنهٔ لشکر، جناح راست لشکر.
۴ـ قول: (مأخوذ از ترکی مغولی): قلب سپاه.

گرفت. و در پیش صف دست راست اشوتهاما، و شرتای (Srutayu) با فوجی از نامداران بایستادند.

و پاندوان نیز به‌همین دستور لشکر خود را ترتیب دادند. بهیم، و نکل، و سهدیو، و دهرشت‌دمن هراول شدند و در برابر بهیکم؛ جدهشتر و راجه‌برات، و راجه دروپد با بهادران نامی و بسیاری از راجه‌ها در قول صف کشیده مقام‌گرفتند. و ارجن، و شکهندی، و چیکتان (Cekitana)، و کنت‌بهوج (Kuntibhoja) در برنغار در مقابل درونه‌چارج ایستادند. و ابهمن و پنج پسر دروپدی و پنج کیکی، در جرنغار[1] دربرابر اشوتهاما و غیره صف کشیدند. و ساتك با جمعی از مردم خود در عقب قول ایستادند. و در پیش ارجن، دهرشت‌کیت با فوجـی از لشکر تعیین شد. و سهدیو ــ پسر جراسنده ــ در پیش ابهمن، و مردم جرنغار قرار گرفتند. کرنا و نفیر و نقاره و بوق‌ها را در هردو لشکر بنوازش درآوردند و دو لشکر بجد هرچه تمام‌تر هرفوجی بافوجی برابرخود بریکدیگرتاختند وبادوزیدن‌گرفت؛ واز آسمان آوازهای هایل به‌گوش مردم می‌رسید و آب از چشم اسپان روان گشت. همه دانستندکه قران عظیم خواهد شد و همه مردم هراسیدند. اول مرتبه ابهمن ــ پسر ارجن ــ بر ارابه‌ای که چهار اسب سمند آن را می‌کشیدند با فوجی از بهادران از جرنغار پاندوان متوجه قول گشته برسر درجودهن تاخت و چنان تیرباران کرد که باران از پارهٔ ابر بریزد. و جمعی که پیش درجودهن بودند همه را کشته خود را به‌قول رسانید و ایشان را راند و جمعی را کشت. درجودهن را بیجا ساخت و بجای او بایستاد و هیچکدام دیگر دربرابر او نیارست آمد. و باز ابهمن، برخاست و به دست راست تاخت و کرپاچارج، و جمعی را چنان به‌تیر زد که همه‌بی‌شعور گشتند. بعداز آن برسر دروناچارج، و فوج دست چپ حمله آورد؛ و دروناچارج را چنان بزد که از هوش برفت و مردم بسیار را بکشت. و چنان ابهمن در آن معرکه داد مردانگی داد که مردم ارجن را فراموش کردند!

درجودهن پیش النبش (Alambusa) دیو رفت و گفت: تو در قوت و زور بر همه مردم زیادتی داری، می‌خواهم که بروی و ابهمن را بکشی. او امروز همهٔ ما را بی‌حرمت و زبون ساخته است. النبش دیو فریاد عظیم کرده همچو ابر بغرید و هردو دست را چنان برزمین زد که از آواز آن مردمان از ارابه‌ها افتادند و برسر ابهمن، و لشکر پاندوان دوید و چندان تیر برلشکر پاندوان زد که اکثر فوج‌های پاندوان را بگریزانید. پنج پسر دروپدی دربرابر النبش دیو آمدند و تیر بسیار برالنبش‌دیو زدند؛ و النبش هم برایشان تیرباران‌کرد. آخرپسران دروپدی چندتیر بر چشم و سینهٔ النبش‌دیو چنان‌زدندکه او بی‌شعور شد وبازبهوش‌آمده برهرکدام از آن برادران پنج پنج تیربزد واسپان ارابهٔایشان‌را با بهلبانان‌بکشت. ایشان‌پیاده شده بر النبش دویدند که در این وقت ابهمن خود را به‌النبش دیو رسانید. میان او و

---

[1] ــ جرنغار. میسرهٔ لشکر.

النبش‌دیو جنگ تیر درگرفت. اول مرتبه ابهمن سه‌تیر کاری برالنبش‌دیو زد. النبش آن تیرها را از بدن کشیده دور انداخت. باز ابهمن پنج تیر دیگر به‌النبش دیو زد. النبش در غضب رفته نه‌تیر برسینه ابهمن زد. ابهمن آن تیرها را از سینه برآوردن گرفت. النبش هزار تیر برکمان نهاده برجانب ابهمن انداخت. ابهمن هم چنان تیرها انداخت که تمام آن تیرهای او را در هوا بشکست. النبش دیو دید که با ابهمن حریف نمی‌شود؛ سحری کرد که عالم تیره و تاریك شد. و ابهمن چون آن تاریکی را بدید دانست که نتیجه سحر است؛ فی‌الحال چنان تیری بینداخت که آن همه تاریکی برطرف شد. ابهمن را چشم برالنبش‌دیو افتاد؛ چند تیر چنان براو زد که النبش را طاقت نماند و روبه‌گریز آورد و خود را در میان لشکر درجودهن انداخت. و ابهمن، چون آن دیو را منهزم گردانید باز روبه‌لشکر درجودهن آورده ایشان را تیرباران کرد و چنان شد که لشکریان کوروان روبه‌گریز آوردند.

بهیکم‌پتامه، چون آن را بدید با مردم خود گفت که آن کودك تمام مردمان را گریزانیده بیایید تا او را در میان گیریم و نگذاریم که باز بدر رود که بیك مرتبه بهیکم‌پتامه با همه بهادران و راجه‌ها از اطراف ابهمن درآمده او را به‌میان‌گرفتند. ارجن این حال را بدید؛ از جای خود در حرکت آمده بزودی خود را به‌پسر رسانید. کرپاچارج بیست‌وپنج تیر بجانب ارجن انداخت. ساتك تمام آن تیرها را در راه بگرفت و نگذاشت که یکی برارجن بخورد. و کرپاچارج؛ نه‌تیر بجانب کرشن انداخت. ارجن در راه تمام آن تیرها را به‌تیر خود بزد که هیچکدام به‌کرشن نرسید. کرپاچارج باز نه‌تیر بجانب ساتك انداخت و برسینهٔ او بزد. ساتك در غضب شد و تیری برکرپاچارج انداخت. کرپاچارج آن تیر را به‌تیر خود در راه ببرید. ساتك تیر دیگر انداخت، کرپاچارج آن را هم ببرید. ساتك دست از جنگ کرپاچارج بازداشته با اشوتهاما، به‌جنگ درآمد و چند تیر براو زد. اشوتهاما کمان او را به‌تیر خود بشکست. ساتك کمان دیگر بدست گرفته چندان تیر بـر اشوتهاما انداخت. که اشوتهاما پر برآورد و لحظه‌ای بیهوش گشته تکیه بر بیرق ارابهٔ خود کرد. اشوتهاما بعداز لحظه‌ای بهوش آمده یك تیر زده بیرق ارابه ساتك را انداخت. ساتك در غضب شده تا هزار تیر بجانب اشوتهاما انداخت. چـون دروناچارج از حال پسر خود خبر یافت به‌تعجیل خود را به‌کمك رساند و چنان تیری برساتك زد که ساتك بیهوش شد و اشوتهاما را از دست او خلاص ساخت. در این وقت ارجن به‌کمك ساتك آمد. هردو چندان تیر بردروناچارج زدند که او مجال نمی‌یافت که تیر برایشان تواند زد. دروناچارج به‌یك‌طرف رفت و تیروکمان خود را گرفته ارجن و ساتك را به‌تیر گرفت؛ و ارجن ملاحظهٔ دروناچارج می‌کرد چرا که هم استاد او بود و هم برهمن. و درونه ملاحظه نمیکرد و چون دروناچارج، چند تیری برارجن زد ـ چنانچه ارجن بی‌شعور گشت. بعداز مدتی به‌شعور آمد و در غضب رفته چنان تیرها بردرونه زد که دروناچارج عاجز گشت.

درجودهن؛ سوشرما را به‌کمك درونه فرستاد. سوشرما هرتیری که برارجن

می‌انداخت در راه آن را میزد، و چند تیر برارجن زد و ارجن در غضب شد و چند تیر زد چنانچه سوشرما بی‌شعور گشت. درو ناچارج به‌کمك سوشرما آمد، و چند تیر برارجن زد. ارجن در غضب شده چنان تیری بردروناچارج زد که درونا تـاب نیاورده بگریخت. درجودهن، و کرپاچارج، و شل، و سدچهن (Sudaksina) و باهلیك (Bahiika) برسر ارجن راندند، و ارجن با ایشان بـه‌جنگ درآمد. و شرتای، و بهگدت (Bhagadatta) با مردم خود بربهیم دویدند. بهیم گرز خود را گرفته متوجه ایشان گشت و چندین کس ایشان را با فیل و ارابه برزمین نرم ساخت. ایشان از پیش او گریختند و ارجن هم با درجودهن و آن مردم جنگ بسیار کرد. درجودهن پیش بهیکم‌پتامه رفته گفت که شما اگر حریف ارجن میشوید؛ شر او را از سر ما دور کنید. بهیکم‌پتامه به‌جنگ ارجن آمد، و میان او و ارجن جنگ بسیار شد و هیچکدام بریکدیگر غالب نمی‌شدند. چون برادران ارجن دیدند که ارجن تنها است مردم بسیار به‌کمك ارجن آمدند. بهیکم‌پتامه چندان تیر برایشان زد که اکثر از هوش رفتند. و ساتك، و ابهمن، و جمعی دیگر برسر بهیکم‌پتامه دویدند. و از جانب درجودهن هم مردم به‌کمك بهیکم‌پتامه رسیدند و در میان این دو جماعت جنگ عظیم واقع شد. و بهیکم‌پتامه در غضب شد و تنها در میان افواج پاندوان غوطه خورد. درجودهن با دوشاسن گفت که بهیکم‌پتامه از آن سخن که شب به‌او گفته بودم بسیار در غضب و غیرت آمده است و بی‌تحاشی در میان دشمنان می‌رود؛ شما البته نیك او را ملاحظه نمایید که اگر او در حیات است ما را هیچ غمی نمی‌باید خورد و خاطر ما جمع است و اگر او را چیزی به‌پیش آید آنوقت دیگـر کار ما مشکل خواهد شد. پس چند راجه نامدار و چندین هزار ارابه سوار و چندین لك‌سواران نامدار و به‌اطراف بهیکم‌پتامه درآمده به‌محافظت او مشغول گشتند؛ لیکن هرچند خواستند که شاید خود را به‌بهیکم‌برسانند نتوانستند؛ چرا که او در میان افواج مخالفان چنان درآمده بود که چندین فوج مخالفان در پیش و پس بودند؛ چنان که گمان دوشاسن، آن شد که مگر بهیکم را کشته‌اند!

در این اثنا نظر ایشان بربهیکم افتاد دیدند که راجه‌جدهشتر، و نکل، و سهدیو، به‌اطراف او در آمده‌اند. دوشاسن سعی بسیار کرد که در میان مخالفان و بهیکم تواند درآمد [اما] میسرش نشد. درجودهن ده هزار کس دیگر تازه زور را به‌کمك بهیکم و دوشاسن فرستاد تا ایشان بجد تمام شمشیرها کشیده برسرپاندوان تاختند. و پاندوان نیز با بهادران نامی به‌جنگ ایشان درآمدند و آنطور جنگی دست داد که به‌صعوبت آن کس نشان نداده است. و راجه جدهشتر، و نکل، وسهدیو به‌خانه کمان درآمده بسیاری از لشکریان کوروان را به‌خاك هلاك انداختند و در زمین به‌غیراز کشته هیچ چیز دیگر بنظر درنمی‌آمد. و لشکریان کوروان از پیش ایشان به‌هزیمت رفتند؛ و ایشان بوق فتح نواختند. و درجودهن بسیار بسیار از دیدن این‌حال پریشان خاطر گشت و با شل گفت که جدهشتر با دوبرادر خود ایستاده است هیچکس به‌غیراز شما جواب او نمی‌تواند داد. شما لشکر را گرفته

متوجه جنگ او شوید. شل با مردم بسیار برسر جدهشتر راند و جدهشتر ده تیر برسینه او زد و نکل، و سهدیو هم هرکدام هفت‌تیر براو زدند. بهیم‌سین چون دید که راجه جدهشتر خود جنگ می‌کند گفت جایی که جدهشترکه صاحب‌ولی‌نعمت ماست خود جنگ می‌کرده باشد ما چه ایستاده‌ایم!؟ این گفته بدوید و بجنگ درآمد و چند کس نامدار را به‌گرز خود نرم ساخت.

درجودهن از دیدن این حال بسیار در غضب شد و خود با برادران و بهادران لشکر متوجه جنگ شد و برلشکر مخالف تیرباران کردند، سه تیر برنکل، وهفت‌تیر به‌سهدیو، و دوازده تیر به‌راجه جدهشتر و پنج تیر به‌دهرشت‌دمن، و دوازده تیر به‌بهیم‌سین زد. نکل دوازده تیر به‌درجودهن زد وساتك هم سه‌تیر براوزد و دهرشت‌دمن هفتاد تیر بردرجوهن و مردمانش که نزدیك او بودند زد. و راجه جدهشتر دوازده تیر بربهیکم‌پتامه زد و راجه‌هایی که در لشکر درجودهن بودند به‌گرد لشکر پاندوان درآمده ایشان را به‌تیرباران گرفتند؛ و لشکریان پاندوان هم بهیکم‌پتامه را در میان گرفتند! و تیر همچو باران از طرفین بریکدیگر می‌زدند. و بهیکم‌پتامه در غضب شده به‌لشکر مخالف تیرباران کرد و چندان کس را بزد که همه لشکریان رو به‌گریز نهادند.

کرشن چون دید که مردمان همه می‌گریزند به‌ارجن گفت که لشکر شما همه گریختند حالا وقت سستی نیست. آنکه می‌گفتی که روزی بشود که من انتقام از دشمنان بکشم، حالا آن روز است. ارجن باز پس نگریست و به‌کرشن گفت: از کسی که این مردم می‌گریزند عموی پدر من بهیکم‌پتامه است و من اگر او را بکشم به دوزخ می‌روم؛ اما چون شما می‌فرمایید به‌حکم شما جنگ می‌کنم؛ پس شما ارابهٔ مرا برابر او برانید.

کرشن ارابهٔ ارجن را برابر بهیکم آورد و ارجن با بهیکم آغاز جنگ کرد. راجه جدهشتر چون دید که ارجن به‌جنگ بهیکم رفت او هم برگشت و اکثر لشکر همراه او بازگردیدند و میان ارجن و بهیکم‌پتامه جنگ بسیار شد. **بهیکم چندان تیر به‌ارجن زد که تمام ارابه و اسپان و بدن ارجن زیر تیر پوشیده شد؛ ارجن تیری زده کمان بهیکم را بشکست!** بهیکم‌کمان‌دیگر بدست‌گرفت. ارجن آن‌کمان اورا هم بشکست. بهیکم بخندید و گفت: ای فرزند! رحمت برتو باد؛ از چنان پدر و مادر اینچنین فرزندی عجب نیست. و بهیکم باز کمان دیگر بدست گرفت و ارجن را تیرباران کرد. کرشن ارابهٔ ارجن را بنوعی به‌گردش درآورد که بهیکم هرچند خواست که ارجن را ببیند میسر نشد و ارجن چند تیر بربهیکم زد.

و بهیکم ارجن را گذاشته متوجه طرف دیگر شد و چندان کس از لشکریان و نامداران پاندوان را کشت که حد نداشت؛ و مردم از پیش او روبه‌هزیمت نهادند. کرشن را تاب نماند که این پیر تمام مردمان را می‌کشد و هیچکس حریف او نمی‌شود؛ [و گفت:] من او را می‌کشم؛ این سخن گفته برخاست. ارجن فی‌الحال در پای کرشن افتاد و گفت: شما زحمت مکشید و سخنی که گفته‌اید که من در این

جنگ، جنگ نمی‌کنم پاس همان سخن بدارید؛ اما توجه از من دریغ مدارید که من به‌مدد شما آن مردم را می‌کشم.

و بهیکم در این وقت آنطور تیرباران برلشکر پاندوان کرد کـه آن افواجی که در برابر او بودند همه به‌هزیمت رفتند؛ اما در دیگر جاها لشکرها روبرو جنگ می‌کردند. چون بهیکم‌پتامه این مردم را که خلاصهٔ لشکر پاندوان بودند منهزم گردانید می‌خواست که متوجه دیگر افواج شود که آفتاب فرورفت و همه مردم دست از جنگ بازداشتند.

و کوروان را در این روز از جهت بهیکم‌پتامه غلبه عظیم برمخالفان بود، و همه کوروان در آن روز شادمان و خرم به‌منازل خود بازگشتند و پانـدوان پریشان و دل شکسته بجاهای خود آمدند.

تمام شد روز نهم از جمله هژده روز جنگ پاندوان و کوروان و از جمله ده روز جنگ که بهیکم‌پتامه کرده است[1].

جنگ در روز دهم!

چون پاندوان در این شب پریشان خاطر و دل شکسته به‌منازل خود بازگشتند راجه جدهشتر به‌اتفاق برادران به‌منزل کرشن آمد. راجه جدهشتر به‌کرشن گفت که امروز ملاحظه فرمردید که بهیکم‌پتامه چه کار کرد و چه‌نوع مردمان مارا منهزم گردانید و چه مقدار مردم ما را کشت. اگر بهیکم در آن لشکر خواهد بود محال است که ما را کاری از پیش برود؛ شما را فکری می‌باید کرد که بهیکم کشته شود، و اگر او کشته نشود ما همه را خواهد کشت.

کرشن گفت: ای راجه! غم مخور جایی که کسی اینطور برادران داشته باشد و مثل من کسی مدد او باشم، او چرا غم بخود راه دهد؟ این لشکر شما همه لشکر من است، و شکست شما شکست من است؛ و فتح شما فتح من است. من تا اینجا یا ارجن همراهم که اگر ضرور شود تمام گوشت بدن خود را بریده صرف کار ارجن می‌کنم!

جدهشتر گفت: شما عنایت می‌فرمایید و ما را دلخوشی که هست از همین توجه شماست. جدهشتر گفت: مرا یك چیزی بخاطر می‌رسد اگر بفرمایید بگویم.

کرشن گفت: بگویید.

جدهشتر گفت که می‌باید امشب همهٔ ما در ملازمت شما به‌منزل بهیکم‌پتامه برویم و از او التماس بکنیم که بگویید کـه ما چکار کنیم کـه فتح از جانب ما بشود!؟

کرشن گفت: بسیار خوب گفتی؛ پس همه متوجه منزل بهیکم پتامه شدند و دعا باو فرستادند و او ایشان را طلب داشت. چون بدرون خانه رفتند بهیکم‌پتامه،

۱ـ ب: کرده است. بحمدالله تعالی و حسن توفیقه، امید که بیمن‌التفات و توجه عالی اعلیحضرت. (منظور از این عبارت ظاهراً اکبر شاه است.)

کرشن را تعظیم کرد و او را در بالای مسند خود نشانده و خود به‌ادب در پایان نشست. و راجه جدهشتر و برادرانش را بسیار پرسش کرد و گفت: ای فرزندان! خوش آمدید، و سبب آمدن شما در این نصف شب چیست؟ جدهشتر گفت: ما همه فرزندان بلکه بنده‌های شمائیم و شما همه ما را با لشکر ما زیروزبر کردید، حالا از شما یك التماس داریم.

بهیکم پتامه گفت که کار جنگ چنین می‌باشد؛ اما چون‌شما مراگفته آمده‌اید حالا از من هرچه بطلبید آن را قبول می‌نمایم.

راجه جدهشتر گفت: می‌خواهیم که به‌ما بفرمایید که هیچ کس در جنگ حریف شما می‌شود؟ و در جنگی که شما بوده باشید کسی شما را مغلوب می‌تواند ساخت؟ شما اول خود فرموده بودید که فتح از جانب شما خواهد شد این سخن چطور راست می‌آید؟

بهیکم بخندید و گفت: چون من بشما تفاول کرده‌ام می‌گویم اگر چه در هر جنگی که من در آن جنگ برارابه خود سوار باشم هیچکس آن لشکر را نمی‌تواند شکست داد، اگر چه اندر، یا برتراسر و یا پرسرام هم بوده باشد؛ مگر وقتی که من بیفتم آنوقت می‌توانند آن غنیم را فتح کردن.

راجه جدهشتر گفت: **همین را می‌خواهیم که بدانیم که کسی شما را می‌تواند [از ارابه به‌زیر] انداخت؟**

بهیکم‌پتامه گفت: من در جنگ قول دادم که هرکس که از پیش من بگریزد من او را نمی‌کشم، و هرکس که از من امان بطلبد و هرکس که دربرابر من سلاح بیندازد، و هرکس که بگوید که من تعلق به‌تو دارم، و هرکس که در اصل زن بوده باشد، و بعداز آن به‌قدرت بهگوان مرد شده باشد؛ من هرگز اینچنین کسان را نمی‌کشم. و در میان لشکر شما بغیراز کرشن، و ارجن نیست که مرا تواند کشت اگر چه من برهنه و در خواب باشم. و در لشکر شما شکهندی مردی است که در اصل زن بوده اگر او دربرابر من درآید من دست به‌سلاح نخواهم برد. شما چون حالا به‌درخواست به‌پیش آمدید من به‌شما می‌گویم که فردا ارجن را بگویید تا شکهندی را در پیش خود بدارد و من دست به‌سلاح نخواهم برد. و ارجن می‌باید که به‌تیرها که برآن اعتماد داشته باشد چندان برمن بزند که بیفتم آن زمان شما این لشکر را فتح می‌توانید کردن. این سخن را که با شما گفته‌ام با کسی مگویید تا به‌گوش درجودهن نرسد والاصباح همه ایشان بیایند و مرا در میان گیرند؛ پس شما کاری نتوانید ساختن. حالا زود برخیزید و بمنازل خود بازگردید و در فکر کار خـود باشید.

ایشان او را وداع کرده به‌منازل خود بازآمدند.

ارجن، به‌کرشن گفت که عموی من بهیکم‌پتامه می‌گویدکه بغیراز ارجن کسی دیگر نمی‌تواند مرا کشت. مرا دل نمی‌دهد که بهیکم‌را که عمو و ولی‌نعمت‌من باشد بکشم! کرشن گفت: در سپاهی‌گری این چیزها عیب نمی‌باشد و تا بهیکم از این

جنگ دست کوتاه نکند، شما را محال است که کاری توانید ساختن و فتح کردن؛ و تو فردا لازم نیست که او را بکشی، او را زخمی کن و از ارابه‌اش بزیرانداز و چنان بشود که او جنگ نتواند کردن تا کار شما از پیش برود. این سخن گفته هریك بجای خود رفتند.

چون صباح شد و باز هردو لشکر اول غسل کردند. بعد از آن لباس تازه پوشیدند و مستعد جنگ گشتند. و هردو لشکر بیوه کردند ـ باین طریق که صف صف در پهلوی هم ایستادند و از همه پیشتر در لشکر پاندوان: شکهندی بود با فوجی آراسته. و بهیم‌سین با فوجی در طرف راست، و ارجن با جمعی از بهادران نامی بردست چپ او قرار گرفتند. و در عقب اینها پسران دروپدی، و ابهمن بودند. و در جانب دست راست بهیم‌سین، ساتك بود که با جمعی نگاهبانی بهیم می‌کردند. و در طرف راست ارجن، چیکتان با فوجی از نامداران به‌محافظت ارجن قرار گرفتند. و راجه جدهشتر در قول مقام گرفت، و نکل، و سهدیو، در دو طرف دست او، و دهرشت‌دمن در پس سر او با فوج خود بایستادند. و در عقب لشکر راجه دروپد، و راجه برات، و پنج کیکی بودند با فیلان مست و پیاده‌ها و غیره.

بهیکم‌پتامه در این روز با درجودهن گفت که امروز من تنها در پیش لشکر شما جنگ خواهم‌کرد و دیگر کسی امروز همراه من نبوده باشد. و در عقب بهیکم‌پتامه افواج کوروان بترتیب فوج در فوج هریك در جای خود قرار گرفتند. چون هردو لشکر آغاز جنگ کردند اول مرتبه بهیکم‌پتامه که دست از جان شیرین شسته بود حمله برلشکر پاندوان آورد و آنطور جنگی کرد که هرگز هیچکس در هیچ داستانی، آنچنان جنگی یاد نداشت. و تنها آنقدر مردم را از لشکر پاندوان بر خاك هلاك انداخت که از کشته‌پشته برسرهم افتادند و نزدیك شد که تمام آن لشکر را از بنیاد براندازد، و هیچکس قدرت نداشت که دربرابر او درآید.

راجه جدهشتر کس پیش ارجن فرستاد که زودتر خود را برسان که بهیکم تمام این لشکر را برهم زد. درجودهن چون این کار بهیکم را دید از خوشحالی نزدیك بود که هلاك شود، خود را به‌ملازمت بهیکم رسانید و دست او را بوسه داد و گفت: اگر آنچه شما امروز کرده‌اید دیگر روزها هم این چنین می‌کردید تا حال از پاندوان اثری نمی‌ماند. و درجودهن چون دید که ارجن می‌آید با بهیکم گفت که ارجن آمد از او به‌ملاحظه باشید[1].

بهیکم گفت که تو مرا به‌ارجن بگذار که امروز یا من او را می‌کشم و یا او مرا می‌کشد. و در این روز یك لك (که صد هزار کس ارابه سوار و اسپ‌سوار بوده باشند) بردست بهیکم‌پتامه کشته شده بودند و ده هزار فیل و ده هزاراسپ را به‌ضرب تیر و شمیر برخاك هلاك انداخته بود و همه مردم از آن دست و بازوی او در تعجب شدند!

۱ـ ل: از او ملاحظه مکنید.

و چون ارجن برابر بهیکم‌پتامه آمد؛ شکهندی را گفت که تو در پیش‌پیش من می‌رفته باش، و زنهار نترسی که من نخواهم گذاشت که آسیبی به‌تو برسد. چون هردو به‌بهیکم رسیدند شکهندی ده تیر بربهیکم زد. بهیکم اصلا به‌او التفات نکرد و او را یك طرف گذاشته روبروی ارجن شد و چند تیر برارجن زد. و ارجن تیری زده کمان بهیکم را بشکست. بهیکم در غضب آمده برچهه (Vrksa) خود را برارجن انداخت. ارجن آن را به‌تیر در راه پنج پاره کرد. بهیکم‌پتامه گفت: اینها را همه ارجن به‌زور کرشن می‌کند، اگر کرشن در میان پاندوان نبوده باشد، من همه ایشان را با لشکرشان بکشم. **پس بهیکم‌پتامه گفت که پدر من مرا دعا کرده بود که تا مرگ نطلبم مرگ به‌من نرسد؛ حالا وقت آن آمده که من مرگ را از گوبند (Govinda) بخواهم.**

در آن وقت هفت‌برادر بهیکم‌پتامه که مادر ایشان گنگا (Ganga)، ایشان را در آب انداخته بود، و ایشان همه دیوتها شده بودند، آن هفت برادر بهیکم بالای سر او آمده باو گفتند که خوب خیالی کرده‌ای وقت شده که تو موت خود را از درگاه ناراین (Narayana) درخواست نمایی.

قصهٔ برادران بهیکم‌پتامه!

و آن قصهٔ برادران بهیکم‌پتامه چنان بود که روزی گنگا بصورت دختری صاحب جمال برآمده به‌خانه راجه پرتیپ (Pratipa) که پدر راجه شانتن (Santanu) کـه پدر بهیکم‌پتامه بود، آمد، و برزانوی راست او نشست. راجه پرتیپ گفت که تو چه کسی؟ او گفت که من گنگاام.

راجه گفت: به‌چه جهت اینجا آمده‌ای؟

گفت: آمده‌ام تا تو مرا بزنی نگاه داری.

راجه گفت: اگر تو داعیه داشتی که زن من شوی برزانوی چپ من می‌بایست می‌نشستی؛ چرا که زانوی راست جای نشستن دختران و عروسان است، حالا که تو به‌زانوی راست نشستی مرا روا نیست که تو را زن خود بکنم. گنگا گفت: اگر تو مرا زن خود نکنی من تو را دعای بد خواهم کرد.

راجه پرتیپ گفت: تو مرا دعای بد مکن، من ترا به‌پسر خود شانتن که در علم و شجاعت و صورت و عقل نظیر خود ندارد بد هم و تو عروس من شوی و عروس حکم دختر دارد.

گنگا قبول کرد و با راجه گفت: بشرطی من زن او می‌شوم که هرچه از نیك و بد بکنم؛ او مرا نگوید که تو چرا چنین کردی، چرا که هرچه من می‌کنم بنابر مصلحتی و حکمتی خواهد بود که شما به‌آن نمیرسید. و اگر پسر تو از من بپرسد چرا چنین کردی من دیگر پیش او نخواهم ایستاد و همان لحظه خواهم رفت چنانچه هرچند او مرا طلب نماید هیچجا اثر مرا نیابد.

راجه پرتیپ، پسر خود شانتن را طلب داشت، و گنگا را به‌او نمود. شانتن

عاشق او شد. راجه پرتیپ گفت که این دختر را به‌زنی به‌تو می‌دهم. شانتن بسیار خوشحال شد. راجه گفت: اما این دختر بیك شرط زن تو می‌شود؛ هرچه او بکند باو نگویی که چرا چنین کردی و اگر خواهی گفت او از پیش تو خواهد رفت، و دیگر او را نخواهی یافت. شانتن چون عاشق شده بود آن شرط را هم قبول کرد و پدرش آن دختررا به‌زنی به‌او داد و شانتن چنان محبتی به‌او پیدا کرد که یك لحظه بی‌او آرام نمیداشت؛ تا بعداز مدتی از آن زن پسری متولد شد. گنگا آن پسر را برداشته به‌کنار آب گنگ برد، و او را در آب انداخت و آب او را ببرد، و آتش در جان شانتن افتاد؛ اما از ترس آن که مبادا اگر بپرسد که چرا این فرزند را در آب انداختی زن هم‌برود؛ آن غصه را فرو برد و هیچ نگفت، و همچنین تا هفت‌پسر شانتن را از او حاصل شد، و مادر همه را در آب انداخت و شانتن هیچ نمی‌گفت تا در نوبت هشتم این بهیکم متولد گشت و او بغایت مقبول و صاحب‌جمال بود. پدر را دل نداد که بگذارد تا او را مادرش در آب اندازد. به‌گنگا گفت که تو ظلم کرده، هفت فرزند مرا در آب انداختی؛ این پسر را به‌من ببخش. گنگا، گفت: حالا شرط ما و تو برطرف شد؛ این پسر خود را نگاهدار که من می‌روم. هرچند شانتن با او زاری و تضرع نمود قبول نکرد و به‌کنارهٔ گنگا رفته به‌آب درآمد و ناپدید گشت!

شانتن در مفارقت او گریه و زاری بسیار کرد، و این فرزند را از جان خود عزیزتر می‌داشت و این پسر چنان خدمت پدر می‌کرد که مزیدی برآن متصور نباشد و اصلا از حکم پدر تجاوز نمی‌نمود ــ چنانچه پدر از او بغایت راضی و شاکر بود. چون پدرش بغیراز او فرزند دیگر نداشت ومی‌خواست‌که دیگر فرزندان بهم رساند؛ این بهیکم آن را دریافت و در بند آن شد که از جهت پدرزنی لایق بهم رساند تا آنکه تعریف جوجن‌گندها (Yajanagandha)را شنید. بجهت‌خواستگاری او از جهت پدر پیش مادر و پدر او رفت ــ و چنانچه در بالا مذکور شده ــ با ایشان شرط نمود که من مدت‌العمر زن نخواهم، و جوجن‌گندها را بجهت پدرش گرفته بیاورد. و چون شنید که او شرط کرده که هرگز زن نخواهد، او را دعا کرد و گفت که تا تو مرگ نطلبی بهگوان تو را مرگ ندهد.

القصه چون در آن وقت آن هفت برادر بهیکم، از هوا با او گفتند که ای برادر! خوب خیال کرده‌ای وقت آن رسیده است کــه تو تمنای موت خود بکنی. بهیکم مرگ خود را از درگاه بهگوان‌جیو (Bhagavanji)[1] درخواست نمود و تیر دعایش به‌هدف اجابت رسیده، همان لحظه سرش بدرد آمد و از آسمان گل برسرش بارید و آواز نقاره از طرف آسمان به‌گوش همه کس رسید.

سنجی (Samjaya)، به‌دهرتراشت می‌گوید که اینك برادران بهیکم، او را گفتند که تو مرگ خود را بطلب؛ بغیراز بهیکم و من دیگر هیچکس آن را نشنید!

۱ــ درگاه الهی.

القصه چون سر بهیکم بدرد آمد و رنگش متغیر گشت در دل‌های همه لشکر کوروان افتاد که امروز بهیکم خواهد افتاد. بهیکم با وجود دردسر، کمان دیگر طلبیده، به‌دست گرفت و خواست که ارجن، و دیگران را بزند که شکهندی به‌برابر او آمد. بهیکم اصلا به‌او ملتفت نشد و شکهندی نه تیر برسینهٔ بهیکم‌پتامه زد، آن تیرها اصلا در او اثر نکرد. در این وقت ارجن از عقب شکهندی بیست و پنج تیر بربهیکم زد. بهیکم‌پتامه خواست‌که او را بزندکه ارجن تیری زده کمانش را بشکست. بهیکم چندین کمان به‌دست گرفت و همه را ارجن می‌شکست و از عقب شکهندی، ارجن، بهیکم را به‌تیرهای پیاپی می‌زد و شکهندی هم بهیکم را می‌زد. بهیکم، به‌دوشاسن گفت که این تیرهایی که بمن می‌خورد و بسیار درد می‌کند، تیر شکهندی نخواهد بود؛ بلکه تیرهای ارجن است و اگر نه تیر شکهندی آن قوت ندارد که بمن تاثیر کند. و ارجن، و شکهندی چندان تیر بربهیکم زدند که در تمام بدن بهیکم و در ارابهٔ او هیچ‌جا نمانده بود که چند تیر بربالای هم برآن ننشسته باشد، و بعضی از اعضای بهیکم از هم جدا شد و دیوتها که در هوا نظاره می‌کردند، فریاد زده گفتند که عجب دلاوری کشته خواهد شد. و در تمام بدن بهیکم برابر یك انگشت جانماند که زخم تیر نداشت.

در این وقت آفتاب نزدیك به‌غروب رسیده بود که ارجن از عقب شکهندی چنان تیری بربهیکم زد که بهیکم بی‌طاقت گشته از بالای ارابه برزمین افتاد، و از افتادن او، زمین بلرزید و او تمام قد بربالای تیرها افتاده بود و تمام بدن او برزمین نرسیده بود مگر بعضی اعضاء که قدری به‌زمین می‌رسید و همان زمان باران از آسمان نازل گشت. و در آن وقت آفتاب در کمی و روزها در کوتاهی بود. و در ملت ایشان آنست که اگر کسی در وقتی که آفتاب در تنزل و روزها درکوتاهی باشد وفات کند آنقدر ثواب نمی‌برد؛ و در وقتی که آفتاب در ترقی و روزها در زیادتی باشد وفات کند اجر عظیم می‌یابد.

و در آن وقت گنگا که مادر بهیکم بود، رکهیشری را بصورت هنس (Hamsa) پیش بهیکم فرستاده پیغام داد که پسر مرا بگو که حالا آفتاب در تنزل است چندان باش و نمیر که آفتاب در زیادتی آید؛ چرا که آن زمان اجر عظیم خواهی یافت. آن هنس پیش بهیکم آمده برگرد بالین بهیکم بگردید و پیغام گنگا را به‌بهیکم بگذارد. بهیکم‌پتامه گفت که مادر مرا از من دعا برسان و بگو که من هم این‌قدر می‌دانم و مرگ من به‌دست من است؛ چندان همین طور می‌باشم که آفتاب به‌حمل رود و ایام شرف و ترقی او باشد؛ آنوقت وفات خواهم کرد. هنس، بهیکم را وداع کرده برفت.

دوشاسن چون دید که بهیکم افتاد بنیاد گریه و زاری نمود و ارابه خود را به‌تعجیل رانده خود را به‌درجودهن رسانید. چون درجودهن و دیگران آمدن دوشاسن را دیدند همه پریشان خاطر گشتند و رنگهای ایشان بگردید و با هم گفتند که دوشاسن، بحال بد می‌آید امید نیست که خیر باشد. چون دوشاسن نزدیك رسید

پرسیدند که خیریت است؟ دوشاسن گفت: چه خیر بوده باشد که بهیکم افتاد.

دروناچارج چون این خبر بشنید فی‌الحال برزمین افتاد و بیهوش گشت. درجودهن بفرمود تا گلاب برروی او پاشیدند تا بهوش آمد. پس همه باتفاق به تعجیل گریان گریان برسر بهیکم پتامه آمدند و جراحان و طبیبان را ببالین او حاضر گردانیدند. چون بهیکم جراحان و طبیبان را دید گفت که این مردم را چیزی بدهید و رخصت نمایید چرا که این روز را من خود طلبیده‌ام و هیچ حاجت به طبیبان ندارم. هرچند درجودهن و دیگران زاری کرده التماس نمودند که او را علاج کنند قبول نکرد و بالضروره ایشان را چیزی داده رخصت کردند.

و چون خبر افتادن بهیکم‌پتامه، به‌راجه جدهشتر رسید، او هم آغاز گریه کرد و هرپنج برادر گریان برسر بالین بهیکم‌پتامه آمدند و در پای او افتادند. درجودهن به‌جدهشتر گفت: **خود کشته‌ای بهیکم را و خود تعزیت می‌داری!**

بهیکم گفت: **سرمن به‌زمین می‌رسد چیزی زیرسر من بنهید.** فی‌الحال دویدند و تکیه‌های بسیار از هرجنس آوردند؛ هرکدام را که نزدیك او آوردند بهیکم گفت که این تکیه‌ها در این وقت مناسب من نیست. چون **دیگر تکیه نماند گفتند که چطور تکیه‌ای می‌خواهید؟ گفت: ارجن را بطلبید. چون ارجن حاضر شد بهیکم باو گفت که تکیه بزیر سر من بنه. ارجن کمان و تیر بدست گرفته و سه‌تیر برپس سر او زد. بعداز آن گفت که فلان جای من هم به‌زمین نمی‌رسد و مرا عذاب می‌دهد. ارجن برآن‌جا هم تیری بزد تا چندجا را به‌ارجن می‌گفت و ارجن تیر می‌زد ـ چنانچه تمام برسر تیرها جای گرفت: آن زمان گفت که حالا آسوده شدم. بعداز آن گفت که من تشنه شده‌ام، آب می‌خواهم. هرچند آب در جام‌های طلا ونقره آوردند نخورد: پس گفت که ارجن مرا آب بده. ارجن چنان تیر برزمین زد که آب [از] زمین بجوشید و گرد و پیش او را تمام آب فراگرفت.** چون خنکی آب باو رسید گفت که حالا راحت شدم. بعداز آن بهیکم‌پتامه به‌درجودهن، و راجه جدهشتر، و دروناچارج، و غیره گفت که من چند روزی دیگر در قید حیات خواهم بود اگر شما را چیزی در خاطر باشد که از من تحقیق نمایید، بپرسید؛ اما حالا شب بسیار گذشته است هریك به‌منازل خود بازگردید. این سخن گفته چشم برهم نهاد و به‌ذکر بهگوان[1] مشغول گشت. درجودهن جمعی کثیر را بجهت محافظت او آنجا گذاشت؛ و تمام کوروان، و پاندوان گریان به‌منازل خود بازگشتند.

تمام شد فن ششم.

۱ـ ب: خداوند تعالی.

سری‌کرشن جیوسهای (Sri Krsnaji Sahay)

دفتر هفتم از کتاب مهابهارت

که آن را درون پرب (Drona Parva) گویند
و آن عبارتست از احوال پنج روزهٔ جنگ درونه‌چارج

راویان اخبار هندوستان آورده‌اند که چون ده روز از جنگ کـوروان، و (Kaurava)، و پاندوان (Pandava) گذشت سنجی (Sanjaya) که خبر هرروزه را به‌دهرتراشت (Dhrtarastra) می‌رسانید پیش دهرتراشت آمد و به‌او گفت که چون بهیکم‌پتامه (Bhisma Pitamaha) در میدان زخم‌های کاری خورده، افتاد؛ کوروان، و پاندوان ــ هردو جماعت ــ برسر او رسیدند؛ دیدند که هنوز رمقی از او باقی مانده، سر او را برزانو نهادند و اشك حسرت برو می‌باریدند و در پی‌تیمار و غمخواری او شده خواستند که برای او بستر و بالین راست سازند و نعش او را بردارند. او به‌چشم و ابرو اشارت نمود و ایشان را منع ساخت و تن برزمین در داد و به‌زبان حال و مقال بدیشان می‌گفت که در زمان حیات قدر من نشناختید و از هردوجانب مرا نشانه تیر بلا ساختید و نصیحت مرا نشنیدید و براین مضمون عمل نکردید:

چارهٔ من مکن امروز که سودی ندهد　　　نوشداروکه پس‌ازمرگ به‌سهراب دهند

بعداز آنکه اختیار از دست رفت از این گریه و زاری چه‌سود!؟ حالا دیدار میان ما و شما بروز واپسین افتاد!

القصه از این دو جماعت هرکدام می‌خواستند که او را به‌منزل خود برند و برسر این معنی نزاع کردنـد، و آتش غیرت و جهالت در نهاد ایشان افتاد. بهیکم‌پتامه گفت که من در میانهٔ شما پیری بودم مبهوت و فرتوت، و معلوم نیست که همین ساعت مرا اجل درمی‌یابد یا زمانی مهلت می‌دهد. در این یك دو دم که مهمان شماام و الم بسیار دارم؛ برسر من برای چه نزاع می‌کنید؟ بگذارید تا به هرطوری که خاطر من می‌خواهد جان بدهم. چه لازم[1] است که از روی تعظیم و احترام مرا برسریری باید برد؟ چون عاقبت خاك می‌باید شد این همه تکلفات‌رسمی

۱ــ ب: چه قیدی‌است که از روی تعظیم واحترام مرا برسریری بایدبرد؛ ل: می‌باید مرد.

چه در کار است؟ مرا به‌نامرادی و خاکساری خود خوش است ــ و چه خوش گفت آنکه گفت:

منم و دوروزه عمری‌که به‌زیستن‌نیرزد پس‌از آنکه من‌بمیرم؛ به‌گریستن نیرزد

آنها چون دیدند که بهیکم در این وادی راسخ است و ثواب خود را از دست نمی‌دهد او را بجای خود گذاشتند، و کوروان، و پاندوان، بی‌وجود او چنان می‌نمودند که بیشه بی‌شیر، یا رمهٔ گوسفندان بی‌شبان نماید و تزلزل در مهمات ایشان چنان افتاد که کشتی تباهی شده بی‌ملاح در دریای عمیق برود. چه همه به بزرگی و سرداری او قایل بودند و او را در میان خود غنیمت می‌داشتند. و در امور کلی و جزئی مشورت با او می‌کردند و با یکدیگر می‌گفتند که **دور زمان را و گردش آسمان را سال‌های بسیار و قرن‌های دراز می‌باید تا باز همچو بهیکم‌پتامه کسی به‌عالم بیاید و ما را به‌زبان شیرین نصیحت فرماید!**

روزها باید که تا گردون گردان یک شبی
عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن
هفته‌ها باید که تا یك مشت پشم ازپشت میش
زاهدی را خرقه گردد، یا ستوری را رسن
ماه‌ها باید که تا یك پنبه‌دانه ز آب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
سالها باید که تا یك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن
قرنها باید که تا یك کودکی از فیض طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن

بعداز آن کوروان میان یکدیگر مشورت کردند که تا این زمان سردار لشکر و بهادر نامور در میان ما بهیکم‌پتامه بود؛ حالا مناسب چنان می‌نماید که کرن را بطلبیم و منت و معذرت بسیارکرده او را بر سر این مهم بیاریم و پیشوایی سپاه خود را به‌او داده با پاندوان جنگ بکنیم. در این گفتگو بودندکه خبرافتادن بهیکم‌پتامه، به‌کرن (Karna) رسید و او تأسف بسیار خورد و در دل اندیشید کـه نگاهبان کوروان، بهیکم بود. بعداز کشته شدن او پاندوان (Pandava) غـالب می‌آیند و کوروان را می‌کشند. پس ارابهٔ خود را طلبید و به‌سرعت تمام در میدان جایی که بهیکم افتاده بود آمد، و به‌پای بهیکم‌پتامه افتاد و گفت که من کرن‌ام که برای عذر تقصیرات گذشته و طلب عفو گناهان و بی‌ادبی که نسبت به‌بندگان تو کرده‌ام پیش تو آمده‌ام که مثل تو بهادری نامدار که هم در زندگی نام نیك داشتی و هـم به‌نیکنام از عالم می‌روی، کجا پیدا شود که تو مثل پرسرام کسی را فتح نمـوده بودی، حالا که ارجن در معرکه ترا فرود آورد از این‌جا معلوم می‌شود که پیمانهٔ کوروان، پرشده و مدت هلاك ایشان نزدیك رسیده و اگر نه مرا کجا این گمان بود که ارجن ترا از ارابه فرود آوردا؟ چرا که ارجن که پیش تو مثل پشه‌ای

است پیش فیل برتو غالب آید و ترا بکشد[۱]؛ اما چه عجب چون همه کارها وابسته به‌قضای خداوندی است و ارجن و دیگری بهانه‌ای بیش نیست[۲]. حالا التماس دارم که ما را نصیحتی فرمایی تا برآن عمل نماییم.

بهیکم گفت: نصیحت من همین است که با کوروان یکی باشی و ایشان را در این روز بد، مدد نمایی؛ اگرچه می‌دانم جایی که ارجن، و کرشن یکی شده‌اند، و کرشن آتش ارجن را می‌دمد و از آن آتش عالمی خواهد سوخت و کشتنش فایده ندارد؛ اما تو را بهرحال کوشش باید کرد. کرن آنچه او گفت قبول کرد و پای او را بوسیده وداع شد. و بهیکم را ضعف غالب شد و چشم پوشید[۳]

پس کرن پیش درجودهن آمد و از آمدن او کوروان را از یك دل، هزار دل شد و تقویت تمام یافتند. و درجودهن خواست که کرن را پیشرو لشکر سازد و تابع او شود. کرن گفت که دروناچارج بزرگ و استاد همهٔ ماست[۴] چه در وادی خواندن و نوشتن و چه در فن تیراندازی و جنگ کردن، جایی که او باشد[۵] مرا نمی‌رسد که سردار و پیشرو لشکر شوم. پس همه باتفاق پیش دروناچارج رفتند و خواستند تا او را به‌سرداری بردارند و قایم‌مقام بهیکم بسازند.

بنابرآن درجودهن پیش دروناچارج رفت و به‌الحاح تمام التماس نمود کـه سرداری و پیشوایی لشکر را قبول نماید. او گفت من همه وادیها را نیکوورزیده‌ام و با هرکه باشد جنگ می‌کنم و دست به‌کار میرسانم؛ اما بجانب دهرشت‌دمن، دست بالا نمی‌توانم کرد و از پیش او چنان می‌گریزم که برف در وقت طلوع آفتاب؛ چه به‌یقین می‌دانم که اجل من بدست او خواهد بود. کوروان گفتند آنچه مقدر است مبدل نمی‌شود، حالا خود شما پیشرو لشکرما باشید و با اعدا جنگ‌کنیدکه بی‌سردار مردم ما چنان می‌نمایند که تن بی‌سر. بنابرآن بعداز مبالغه بسیار دروناچـارج را مجال سخن نماند تا آنکه سرداری لشکر به‌او قرار گرفت.

پس کوروان فوجها را تقسیم کردند و صف‌ها را ترتیب دادند. و جیدرت (Jayadratha) و راجه ملك کلنگ، و بکرن (Vikarna) برنغار شدند، و کرپاچارج، و کرت‌برما (Krtavarma)، و چترسین (Citrasena) و بینشت (Vivimsati)، و دوشاسن (Duhsasana) جرنغار شدند. و شکن (Sakuni) با جماعت قندهاری پشتیبان برنغار،

۱ــ ل: پیش فیل این همه نیرنگی تقدیر است که ارجن برتو غالب آید و ترا بکشد اما چون همه کارها.

۲ــ ب: بیش نیست.

اگر محول حـال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال برخلاف رضاست؟!
هـزار نقش بـرآرد زمـانـه و نبود — یکی چنانکه در آیینهٔ تصور مـاست

۳ــ ب: و چشم پوشید:

سکنـدر شنید آنچـــه دارا بـگفت — پـذیـرنـده بـرخـاست، گـوینده خفت

۴ــ ل: درونـاچارج و اشوتهاما بزرگ ما همه‌اند.

۵ــ ل: آنها باشند

و کامبوجان[۱] (Kambojah) و دکینان (Daksinah) که راجه‌شان سدچهن (Sudaksina) بود نگاهبانان جرنغار. و درجودهن، و کرن، با لشکر انبوه هراول شدند و دروناچارج قول شد و لشکر را به‌شکل مندلارد بیوه (Mandalardha Vyuha)[۲] ترتیب داد.

و از جانب پاندوان، جدهشتر لشکریان را بصورت گردبیوه (Garuda Vyuha) ترتیب داد و برروی آن بیوه (Vyuha) سری‌کرشن، و ارجن، بودند. و آن ترتیب هردو لشکر تا زمانی بود که با هم دچار نشده بودند[۳]. **بعد از ان که به یکدیگر رسیدند، آن ترتیب برهم شد و غبار فتنه برآسمان رفت و کرکسان بالای بیرق‌ها آشیانه ساختند، و زاغ و زغن به‌مهمانی کشتگان آمدند، و روزی برایشان فراخ شد، و عقابان به‌بوی گوشت راه یك ساله را طی کردند و در یك روز به‌جنگ‌گاه آمدند و چنگال‌ها و منقارها پرساختند و منتظر روزی نو بودند، و پس از آن که سواران در میدان جولان نمودند و هرکدام حریف خود را طلبگار شد؛ ارجن از این طرف، و کرن از آن طرف به‌دعوی برآمدند.** و دروناچارج که قول بود مقابل راجه جدهشتر، و بهیم، و نکل، و سهدیو شد، و جماعتی را که هراول ایشان بودند به تیر درگرفت، به‌دیدن این حال دهرشت‌دمن از جای خود روان شد و رخنه در صف کوروان انداخت. چون دروناچارج محافظت ایشان می‌نمود؛ دهرشت‌دمن را مجال آن نماند که کاری تواند کرد و پاندوان، از دیدن کوکبه و رایات دروناچارج، و جلدی او انگشت حیرت به‌دندان می‌گرفتند.

راجه جدهشتر دید که دروناچارج برافواج پاندوان غالب خواهد شد به‌ارجن و دهرشت‌دمن گفت که چرا جنگ به‌راستی نمی‌کنید و قدم برمردانگی نمی‌زنید؟ پس جدهشتر، و دهرشت‌دمن، و بهیم، و ارجن، و ابهمن، و کهروکه، و پسران دروپدی، و ساتك، و چیکتان و ججتس، و دیگر سرداران و بهادران صاحب داعیه همه بیکبار جلو راندند[۴] و بر دروناچارج، مثل باران تیرها ریختند و لشکر او را زیر نیزه و تیر گرفتند، و او هم ثبات قدم را کار فرموده، برحمله‌های ایشان تاب آورده و سردر پیش‌رو انداخته دست به‌سلاح برد و چندان کس را از مردم و اسب و فیل مجروح ساخت که از شمار افزون بود. بهیم، دریافت که پله می‌خواهد دگرگون شود. از روی غضب به‌حمله مستعد شد و با دروناچارج جنگ بنیاد نهاد و

۱ــ کنبویان.

۲ــ منده‌لاردبیوه (Mandalardhavyuha) ترتیب دادن لشکریان به‌شکل نصف ماه مانند کمان و گردبیوه (Garudavyuha) یعنی درآمدن لشکریان به‌صورت عقاب.

۳ــ و دروناچارج قول (=قلب لشکر) شد و مهاکیت، جنداول بود. و درین روز کرن صف‌ها را بطوری ترتیب داد که مردم بهیکم را فراموش کردند.

و پاندوان در مقابل ایشان افواج را مثل: کلنگ ترتیب دادند و این ترتیب لشکر تازمانی بود که بهم دوچار نشده بودند.

۴ــ ل: جلوریز آمده.

آنچنان حمله‌های مردانه براو آورد که بدیدن آن حمله شیرمردان گل‌گل شگفتند و شغال سیرتان از ترس و بیدلی راه گریز پیش گرفتند. و دروناچارج، به‌هر بهادری که می‌رسید نام خود را ببانگ بلند می‌گفت و او را اعلام بخشیده زخم می‌زد، و غالبانه کارزار می‌کرد. **گاهی یك تیر را بریده دوپاره می‌کرد و گاهی دو تیر را به‌نیزه یکی می‌کرد، و کار را بجایی رسانید که ترس او در دل پاندوان بسیارافتاد و چون برگ بید در لرزه آمدند؛** و تیرهای او روی هوا را چنان‌گرفت که آفتاب پوشیده شد و از روی مبالغه نعرهٔ مرد، و شیههٔ اسب، و آواز شست و صدای ارابه بالا نمی‌توانست رفت.

پس جماعت لشکریان کنپله (Kampilya) پیش جدهشتر آمده مقابل او شدند و او چندان کس را از ایشان بکشت که زمین از خون ایشان نم گرفت و ایشان را از پیش گریزانید. و ارابهٔ او مثل باد بسرعت تمام هرچهار طرف می‌رفت و بیرقش چون برق می‌درخشید. و هرجا که می‌رفت در خیال آن مردم چنان صورت بسته بود که گویا همین زمان بریشان مثل صاعقه خواهد افتاد؛ و از هیبت ایــن واقعه دست‌وپا گم کردند. پس بهیم، و ارجن و پسران دروپدی، و راجه کاشی مقابل دروناچارج شدند و تیرها براو می‌انداختند؛ و پیش از آنکه ایشان شست بگشایند دروناچارج از تیزدستی چندان تیر پیاپی می‌انداخت که یکان‌یکان تیــر برسینه‌های ایشان رسید و از آنجا پران گذشت و برزمین بحت افتاد؛ و بدینگونه آن روز دروناچارج هزاران کس را بکشت و مجروح ساخت و کاردستانی کرد که پیش از آن و بعد از آن کسی ندیده باشد.

القصه درجودهن در آن روز با دروناچارج گفت که چون صف پاندوان مغلوب طور می‌نماید، و افواج ما غالب آمده‌اند؛ سعی باید کرد که جدهشتر دستگیر شود و کار امروز را به‌فردا نباید انداخت. چون به جدهشتر این معنی معلوم شد به‌ارجن گفت که هیچ شنیدی که درجودهن با دروناچارج چه گفت؟ تو که بارها دعوی می‌کردی که من تنها برای لشکر کوروان کافی‌ام، امروز چرا به‌جان‌ودل نمی‌کوشی؟ می‌باید که چنان با دروناچارج، و کرپاچارج جنگ کنی که ایشان را از حال خود خبر نماند و بخود درمانند؛ چه جای آنکه به‌گرفتن من توانند پرداخت! **ارجن گفت که دروناچارج استاد من است، او را به‌جان نمی‌توانم کشت، و تا من زنده‌ام کسی ترا نمی‌تواند گرفت. این لاف و گزاف است که درجودهن خاطر خود را به‌آن خوش می‌کند. اگر ستاره‌ها از آسمان برزمین ریزند، و آفتاب از این طرف به‌آن طرف طلوع نماید، و اندر خود به‌جنگ ما آید، صورت ندارد که در زندگی من جانب شما نگاه توانند کرد.** و من این سخن را دروغ نمی‌گویم و حرف من دروغ نیست: و اگر خواهی به‌این مدعا سوگند هم بخورم. چون ارجن این سخن بگفت پاندوان بعداز پریشانی یك‌جا جمع شده و گره بسته روبروی دروناچارج آمدنــد و از هرطرف لشکرهای تازه زور به‌مدد ایشان آمدند. و ارجن کمان خود را بدست گرفت و تیر می‌انداخت و دروناچارج نیز بــه‌او تیر می‌انداخت، و تیرهــای ارجن را

می‌برید. پس دهرشتدمن به‌مدد ارجن رسید و درونه تیری به‌دهرشت‌دمن زد که از آن تیر دهرشت‌دمن بیهوش گشت. و چندان تیر آتش‌بار دیگر را هم دروناچارج انداخت که روی زمین سوختن گرفت. و هرتیر او گویا سنگی گران بود که از آسمان می‌افتاد، و مردم را ضایع می‌ساخت و سرها[۱] هرطرف خون‌آلود پران بود. چنانچه جوزهندی با شنگرف منقش کرده باشند و در زمین غلطان‌اند.

راجه جدهشتر با برادران خودگفت‌که اینطور ما از عهدهٔ ایشان پس نمی‌آییم، می‌باید که هرکدام از ما با یك‌یك کس ایشان مقابل شود. پس سهدیو، با شکن جنگ می‌کرد و سهدیو به‌تیرهای پیاپی هم کمان شکن را برید و هم بیرقش را انداخت و هم بهلبان و اسپان ارابهٔ او را کشت و مجروح ساخت. شکن، نیز آنچه سهدیو کرده بود بجا آورد و ارابه و بیرق و اسپان سهدیو را درهم و برهم ساخت و دروپد با دروناچارج روبرو شد و دروناچارج با ده تیر دروپد را زد. و دروپد نیز با ده تیر دروناچارج را مجروح کرد. و بهیم با بینشت (Vivimsati)، به‌جنگ پیوست و بهیم او را و او بهیم را زیر تیر گرفت و بیست و هشت تیر جانب یکدیگر انداختند. بینشت ارابهٔ بهیم را خرد شکست و او را پیاده ساخت. و بهیم به‌گرز اسبان ارابهٔ بینشت را بکشت و مکافات او نمود. و او شمشیر و سپر بدست گرفته پیاده به‌جنگ بهیم آمد. و هردو باهم در میدان آمدند و چنانچه فیل مست با فیل مست دیگر درافتد، در مقام ردوبدل بودند. و دهرشت‌کیت، (Dhrstaketu) با کرپاچارج حریف بود. و هفتاد تیر دهرشت‌کیت به کرپاچارج رسید که بعضی از جوشن او گذشت و بعضی به‌کرپاچارج رسید. کرپاچارج نیز دست به‌دست[۲] جزای عمل او را باو باز نمود، و از عهدهٔ مکافات برآمد، و او را زیر تیر پنهان ساخت؛ و تا آخر روز جنگ در میان این‌هردوطایفه قایم بود و ساتك، و کرت‌برما (Krtavarma) حریف[۳] بودند. و همینطور دهرشت‌دمن با سوشرما (Susarma) جنگ می‌کرد. و کرن به‌احتیاط تمام، برگرد لشکر خود می‌برآمد و از همه طرف خبردار می‌بود و نمی‌گذاشت که تیرهای پاندوان به‌لشکر او برسند و هرگاه که می‌دید تیر پاندوان به‌مردم او می‌آید، آن را در هوا می‌برید؛ و از این چالاکی کرن دوست و دشمن حیران بودند!.

راجه‌برات به‌همراهی فوج خود به‌جنگ با کرن روبرو شد و کرن او و مردمانش را تیرباران کرد. و بهگدت بادروپد مقابل شد، وشکهندی، با بهورشروا (Bhurisrava) به‌جنگ پیوست و سهدیو، با سومدت حریف بود و هرکدام با حریف خود سرگرم جنگ بود. و کهروکه با النبش (Alambusa) جنگ می‌کرد و هردوکس چندان جنگ طلسم و دغابازی کردند که در تقریر نیاید. و چیکتان (Cekitana) با آن‌بند (Anuvinda)، و لچهمن ـ پسر درجودهن ـ با چهتردیو، و راجه پورو

۱ـ ل: تیرها هرطرف.
۲ـ ب: دست بدستی.
۳ـ ب: غنیم بودند.

(Puru) با ابهمن مقابل شدند؛ و پورو در تیرهای خود ابهمن را پوشید؛ و ابهمن اگر چه از دست او زخم خورده بود؛ اما آخر هم چتر و هم کمان او را شکست و به‌پنج تیر دیگر هرچهار اسب و بهلبان او را زخمی کرد؛ و تیری دیگر برزه کمان نهاد تا به‌آن تیر آن راجه را بکشد. دراین میان پورو، به‌دو تیر آن‌تیروکمان ابهمن برید. ابهمن شمشیر به‌دست گرفت و گرد سر خود تیغ را می‌گردانید و بازی‌کنان می‌رفت و حمله برارابهٔ او آورد. چون شمشیر براو کارگر نشد در غلاف آورد و موی سر او را گرفت و برزمین می‌کشید. ناگاه جیدرت به‌مدد پورو آمد. ابهمن. پورو را کوفته و نیم‌مرده گذاشته شمشیر برارابهٔ جیدرت زد. و جیدرت نیز ازجا برخاسته جستی زد و چون‌کشتی‌گیران صاحب فن‌هردو دلیران‌برزمین آمدند و بنیاد کشتی گرفتن کردند و تا دیری حمله‌ها می‌بردند، و هیچکدام غالب نمی‌توانست شد تا آنکه ابهمن براو دست یافت و نزدیك بود که جیدرت، را برزمین زند: ناگاه او خود را خلاص ساخت و بازپس گشت.

در آن حین که جیدرت (Jayadratha) روگردان شد؛ ابهمن خنده کرد، و این حالت را که شل می‌دید؛ از خشم ارابهٔ خود را رانده برسر ابهمن آمد و نیزه دستی حوالهٔ ابهمن کرد. ابهمن آن نیزه را به‌تیر برید و فی‌الحال نیزه بدست‌گرفته برشل زد که بربهلبان شل افتاد و بهلبانش مرد. پس ابهمن دست در کمر شل انداخت و او را از ارابه برزمین فرود آورد؛ و چون او را بی‌سلاح ساخت تعظیم و حرمت او را نگاه داشته، چیزی به‌او نگفت و مبارز دیگر طلبید. در این وقت پاندوان، و سرداران بزرگ که جانب ایشان بودند برابهمن آفرین‌ها گفتند و فریادهای بلند برداشتند و اظهار خوشحالی و شادمانی نمودند و مانند شیرغران نعره می‌زدند؛ و پاندوان از دیدن این کار شکفته شدند. و کوروان را به‌دیدن این حالت شرم و خجالت دست داد و بدحال شدند و همه به‌یکبارگی شست برابهمن گشادند.

این بود حال جنگ روز اول از جمله پنج روز جنگ دروناچارج ــ (در روز یازدهم از ابتدای معرکه) ــ بعد از آن شروع در جنگ روز دوم خواهد شد.

سخن چون به‌اینجا رسید سنجی (Samjaya) به‌دهرتراشت گفت که روز اول که دروناچارج را به‌سرداری برداشتند، او آنطور جلادت و بهادری نمود که دوست و دشمن را باعث حیرت شد، و کوروان می‌گفتند که امروز پیشروی لشکر برکسی قرار یافته که بمراتب بهتر از بهیکم‌پتامه است، و خوشحال بودند. پس دهرتراشت پرسید که قصه فرود آوردن ابهمن، شل را از ارابه، و تحسین نمودن پاندوان، ابهمن را شنیدم؛ حالا بگو که بعداز آن کار شل به‌کجا کشید، و جنگ در میان ایشان برچه وجه واقع شد؟

سنجی گفت: وقتی که ابهمن، شل را از ارابه فرود آورد، ساعتی شل، نفس خود راست کرد و گرز کلان به‌دست گرفته، از روی خشم متوجه ابهمن شد. بهیم این معنی را دریافت که با وجود خردسالی ابهمن با شل زد و خورد بسیار کرده و

مانده باشد؛ بنابرآن او را پس‌پشت خود انداخته قدم برای جنگ شل پیش نهاد. هردو به‌گرز جنگ می‌کردند و فنون هنرها را کار فرموده، در مقام ردوبدل بودند، و چندان افت‌وخیز کردند که هیچ پهلوانی کشتی‌گیر، بگرد ایشان نمیرسید تاآنکه سر و رو شکسته، و اعضاء مجروح گشته، در خون غرق شدند. و کرت‌برما چون شل را کم‌زور یافت، و بهیم را براو غالب دید؛ ارابهٔ خود را پیش کشید، و شل را[1] بر آن انداخته برد؛ و او در آن وقت آنچنان از ضرب بهیم بی‌شعور بود که در رنگ مستان زمین را از آسمان نمی‌شناخت و به‌دیدن آن حالت در کوروان مجال ایستادن نماند، و چنان روبه‌گریز نهادند که رمهٔ گوسفندان از ترس گرگ! بهیم‌سین تعاقب او نکرد و برجای خود قرار گرفته، گرز را برسر می‌گردانید و فریاد می‌زد که کجا می‌روید؟ و چرا باز نمی‌گردید؟

دراین هنگام هرپنج برادران پاندوان یك‌جا جمع شدند و طبل شادی نواختند و مبارز می‌طلبیدند. پس پسر کرن ــ که برکهه‌سین (Vrsasena) نام داشت ــ بر پاندوان تیر می‌انداخت، و شتانیك (Satanika) پسر نکل (Nakula) او را به‌ده‌تیر زخمی کرد. برکهه‌سین کمان و بیرقش را به‌یك تیر انداخت، و پسران دروپدی ــ به‌مدد شتانیك ــ آمدند و برکهه‌سین (Vrsasena) را زیر تیر پنهان ساختند. پس اشوتهاما به‌جنگ آن برادران آمد و همراه خود جمعیت بسیار آورد و برهر شش‌کس تیرباران‌کرد. آن زمان جدهشتر بابرادران، و راجه‌های‌کنپله (Kampilya)، و کیکی (Kekaya)، و غیرهم با اشوتهاما (Asvatthama) مقابل شدند و فرزندان خود را از دست او خلاص داده، عقب سر نگاه داشته جنگی عظیم با اشوتهاما، کردند و چنان شور، و شغب در معرکه پدید آمد که گویا دریا موج‌خیز است. و ناظران میدان که آن جدوجهد را می‌دیدند، گمان می‌بردند که مگر همین زمان صفحه جهان از نقش ایشان پاك خواهد شد و یك تن زنده نخواهد ماند. و دروناچارج چنان بانگ براشوتهاما زد و گفت که تا آمدن من اضطراب مکن؛ پس دروناچارج بسرعت تمام مثل فیل که چهار دندان داشته باشد حمله برمردم می‌نمود. و راجه جدهشتر دست برکمان برده او را تیر می‌زد؛ و او به‌یك تیر قبضهٔ کمان جدهشتر را شکست و معطل داشت، و خود را به‌سرعت تمام نزدیك رسانید تا راجه جدهشتر را زنده به‌دست‌گیرد.

درآن هنگام‌کمار[1] (Kumara) ــ پسر راجهٔ پانچال (Pancala) ــ که به‌دست راست ارابهٔ جدهشتر بود، و محافظت او می‌کرد پیش آمد و میان او، و درونه‌حایل شد و درونه را بازداشت و بیك تیر درونه را زد. به‌معاینهٔ آن حال فریاد از پاندوان برخاست و زبان تحسین برکمار گشادند و می‌گفتند هرچند که درون‌اچارج در وادی تهور و جلادت و ضرب انداختن و سحر و افسون، پیر جهاندیده و گرگ باران

۱ـ کمار (Kumara) بمعنی‌شاهزاده‌است و دراینجا منظوردرشت‌دمن (Dhrstadyumna) پسر دروید (Drupada) راجه پنچال (Pancala) میباشد.

خورده است؛ اما کمار با وجود خردسالی دمار از روزگار او برآورد. درو ناچارج از انفعال در این حال خشمناك شد و مردم هرچهار جانب را از لشکر اعداء به‌تیر زخمی ساخت و شکهندی را به‌دوازده تیر، و راجه اوتموجا (Uttamauja) را به‌بیست تیر، و نکل را به‌پنج تیر، و سهدیو را به‌هفت تیر، و جدهشتر را به‌دوازده تیر، و پسران دروپدی را به‌سه‌تیر، و ساتك را به‌پنج تیر، و راجه دروپد را به‌ده تیر زد و همهٔ ایشان را که در نزدیکی راجه جدهشتر بودند دلمه کرد. و باز قصد نمود که جدهشتر را بدست آرد. در مرتبهٔ دوم نیز کمار حمله نمود، و سر راه درونه را گرفت، و چنانچه باد تند امواج دریا را بازپس می‌برد؛ درونه را باز گردانید؛ و راجه جدهشتر را فی‌الجمله فرصت شد. در این هنگام درونه دست به‌کمان برد و از هرچهار طرف جدهشتر را به‌تیر دوخت، و بهلبان او را از ارابه انداخت[1]. در این هنگام لرزه براندام سرداران و بزرگان پاندوان افتاد، و ترسیدند که مبادا درونه جدهشتر را دستگیر سازد.

بنابرآن راجه برات، و دروپد، و کیکی (Kekaya) و ساتك (Satyaki) و شب (Sibi)، و بیاگهردت (Vyaghradatta)، و مردمان پانچال (Pancala)، و سنگـه‌سین (Samgha Sena)[2] از راجه‌های نامدار و غیرایشان نیز ازمردم بیشمار گرد جدهشتر برآمدند ومحافظت می‌نمودند و درونه‌را تیرباران‌کردند تا اورا از راجه بازداشتند. و بیاگهردت، درونه را به‌پنجاه تیر زدکه بعضی به‌او رسید و بعضی بر ارابهٔ او. و سنگه‌سین نیز تیرها بجانب او انداخت و مجروح نمود، و درونه را در این کاروبار حیران یافت. سنگه‌سین از روی شوق و تعجب خنده‌کرد و به‌دعوی دست‌برسینه می‌زد چنانچه رسم پهلوانان بود. دروناچارج در غضب شد و برگشت و سنگه‌سین را به‌تیر کشت و سرش را برید؛ و بیاگهردت را نیز همان شربت چشانید که سنگهه‌سین از آن چشیده بود، و سر او را به‌دست برداشت و به‌کوروان نمود. بعداز آن همه سرداران و همه پاندوان که در سواری ارابه مرتبهٔ اعلی داشتند یکان‌یکان را به‌تیر مجروح ساخت. و چون ارابه‌سواران از درد زخم او بی‌شعور شدند و بحال خود درماندند، فرصت را غنیمت دانسته، باز قصد گرفتن راجه جدهشتر کرد. و هرکس که برای مدد و معاونت و محافظت راجه جدهشتر می‌رسید، راه ملك عدم می‌گرفت، تا آنکه از کشتگان قافله‌ها را با یکدیگر به‌راه عالم فانی فرستاد. و کوروان را گمان غالب به‌سرحد یقین رسیده بود که در این روز جدهشتر اگر هزار جان داشته باشد یکی را هم از دست دروناچارج بسلامت نخواهد برد؛ از این معنی خوشحال بودند.

در این هنگام ارجن قدم در میان میدان نهاده، با دروناچارج مقابل شد، و شمه‌ای از آثار مردانگی خودکه با بهیکم نموده بود می‌گفت، و تیرهایی‌که مثل‌باران، و کرشمهٔ دلبران دلفریب بودند؛ می‌انداخت، بطوری که از گشادن شست، و آوازهٔ

۱ـ ل: جوگندهر را از رتهه بزیر انداخت.

۲ـ در متن سانسکریت (فصل هشتم) این دفتر، این نام نیامده است.

زه او جهانی از نزدیك و دور حیران و بی‌شعور ماندند. و روز روشن را چنان زیر تیر گرفت که هوا تاریك شد. در آن وقت آفتاب هم نزدیك به‌غروب رسیده بود. چون شب نقاب ظلمانی، برروی روز نورانی کشید؛ هردو لشکر بجانب منازل خود رجوع نمودند و راه آمد و رفت از هردو جانب واشد. و به‌عزاپرسی، و تیمارداری خستگان، و کشتگان مشغول گشتند.

در این هنگام درجودهن به‌منزل دروناچارج با بزرگان و نامداران ایشان رسید و به‌اوگفت که امروز به‌گرفتن راجه‌جدهشتر تقصیر نکرده‌بودید؛ اما طالعش مدد کرد که مفت از آن ورطه خلاصی یافت. اگر به‌همین جدوجهد بکوشید امید آنست که زودتر کار حسب‌مدعا شود واعداءگرفتارکمند بلاگردند. دروناچارج گفت: من چه کنم؟ جدهشتر را چگونه بدست توانم گرفت که کرشن، و ارجن محافظت او می‌نمایند. و کرشن به‌آدمیان نمی‌ماند تا به‌او بس توان آمد! اگر بنوعی ارجن در معرکه نباشد آن زمان علاج جدهشتر در غایت آسانی است؛ و او را زنده گرفته بدست تو می‌دهم.

سوشرما (Susarma) که در آن پنج شش روز از لشکر پاندوان گریخته پیش کوروان آمده بود؛ گفت که من هم از دست ارجن داغها دارم؛ فردا در معرکه جمعیت بسیار همراه میگیرم و در گوشه‌ای که دورتر از جدهشتر باشد او را به‌جنگ می‌طلبم؛ ظاهر است که او از غایت غرور هرجا که می‌طلبند خواهد رفت و کمی و بیشی لشکر را در نظر نخواهد آورد. بعداز آن که او از جدهشتر جدا شود، شما دانید و جدهشتر، و من دانم و ارجن ــ این عهده به‌من رسید.

درجودهن را از این سخن سوشرما بسیار خوش آمد. از او پرسید که همراه خود برای جنگ ارجن چه کسان را خواهی گرفت؟ او گفت که من و چهار برادرمن سودهــرما (Sudharma)، و سوبــرت (Suvrata)، و سورتهه (Suratha)، و سباهــو (Subahu) با چهل هزار ارابه سوار خواهم بود؛ و مردم‌کول (Kola)، وبهیل (Bhila)، و مدرك (Madraka) نیز در این امر با من متفق‌اند و با ده هزار ارابه سوار دیگر به‌مدد من می‌آیند، و با این همه انبوه، اگر ارجن چون کوه شود از ما خلاصی ندارد. درجودهن گفت: براین معنی سوگند باید خورد که از این عزیمت تخلف نورزید. سوشرما و آن جماعت که با او متفق بودند قسمها خوردند وآتش افروخته اورا گواه گرفتند که تا جان در بدن داریم از ارجن رو به‌گریز نیاریم و براین عهد ثابت‌قدم باشیم. و براین قرارداد کسی را پیش ارجن فرستادند و پیغام رسانیدند، که چون جنگ میان ما و شما به‌نوبت است و حکم دولاب دارد، و تعصب بمرتبهٔ نیست که بی‌کشتن و کشته شدن یکی ازین دو جماعت برطرف شود مصلحت چنان می‌بینیم که فردا تو با سوشرما جنگ بکنی و همچنین هرکسی که خواهد غنیم خود را به‌دعوی طلبیده و با او مقاومت نماید.

ارجن بعداز شنیدن این پیغام به‌راجه جدهشتر عرض کرد که در این باب چه مشورت می‌بینید؟ راجه گفت که دروناچارج با کوروان وعده کرده که مرا دستگیر

سازد و بدیشان سپارد و تو را می‌خواهند که فریب داده از من جدا سازند. بعداز آن که زور به‌من آورند و مرا دستگیر سازند سعی و تلاش تو بی‌فایده خواهد بود، و مرا معقول نمی‌افتد که خود را به‌جدایی تو قرار بدهم. ارجن، گفت که من سوگند خورده‌ام که هرطوری که حریف باشد و هرجا که مرا بطلبد آنجا بروم و حیله نکنم و کمی و بیشی لشکر را منظور ندارم و فتح آسمانی است و نگاهبان شما آفریدگار تعالی بس است، و یار و یاور کار نیك و سیرت و نیت خوب و راستی شما است، و جایی که راستی است امید فتح از آن جانب بیشتر است؛ و نظر به‌ظاهر بـرای محافظت شما دهرشت‌دمن را می‌گذارم که کشندۀ دروناچارج است؛ پس با این قرار؛ پاندوان وکیل کوروان را رخصت دادند و گفتند که هرطوری که شما در جنگ قرار میدهید پای کم نمی‌آریم و می‌آییم.

القصه آن شب بر این منوال گذشت. پس سنجی، به‌دهرشت، گفت که این بود کیفیت روز اول از جمله پنج روز جنگ درو‌ناچارج. بعداز آن آنچه واقع خواهد شد خواهم گفت.

چون آن شب گذشت و صباح شد لشکرها از جانبین ترتیب یافت، و ارجن با مردم خود از جدهشتر رخصت گرفت و جایی که سوشرما و هم عهدان او برای جنگ با ارجن جمعیت کرده ایستاده بودند، رفت. و کوروان از رفتن ارجن و تنها ماندن جدهشتر خوشحال شدند. در زمانی که ارجن، با سوشرما مقابل شد، و بوق خود را بنواخت از شنیدن آواز آن بوق احوال براعداء متغیر شدن گرفت ــ چنان که بعضی از اسپ و فیل و ارابه برزمین افتادند و بعضی بی‌شعور شدند و دیگران حیران و سراسیمه ماندند. بعداز آن که به‌هوش آمدند، آن جماعت به‌یك شست تیر برارجن گشادند، و ارجن تیرهای ایشان را در هوا نگاه می‌داشت و به‌تیر می‌برید. و در آن تیرباران، سی تیر به‌کلاه راجه‌های سپاه ارجن رسید. و ارجن کمان سوشرما را به تیر از قبضۀ دست انداخت و شکست. پس سوشرما، و سورتهه، و سودهرما، و سوبرت، و سباهو، هرپنج برادر متفق شده تیر می‌انداختند. و ارجن اعتراض‌شده کمانهای همه را برید و اسپان ارابۀ ایشان را کشت و اکثری را مجروح ساخت، و سر سودهرما را برید. بعداز کشته شدن سودهرما همۀ برادران از ارجن اندیشناك شدند و روبه‌گریز نهادند ــ چه سودهرما در میان ایشان بـه‌بهادری و دلاوری مشهور بود.

در این هنگام ارجن فریاد کرد و گفت که شما و برادران با لشکر خود عهد کرده بودید که از جنگ نخواهیم گریخت، حالا چرا عهدشکنی می‌کنید و از مصاف می‌گریزید؟ ایشان را غیرت روی داد و برگشتند و از آنجمله دو قوم که به‌ناراین (Narayana)، و گوپال (Gopala)، مشهوربودند برسر ارجن و کرشن ریختند وآنچنان ایشان را به تیر گرفتند که تا دو ساعت ارجن، و کرشن یکدیگر را نمی‌دیدند، و از احوال خود خبر نداشتند، و ارجن کمان گاندیو (Gandiva) را بدست گرفت و بوقی را که دیودت (Devadatta) نام داشت به‌قوت تمام نواخت، و تیری را که تمام از

افسون و طلسم بود براعداء انداخت و از تاثیر آن تیر ارجن چندین هزار کرشن، و ارجـن بصورت ایشان ظاهـر شدند و ترس در دل اعداء افتاد و فـوج سوشرما (Susarma) مردم خود را هم به‌صورت ایشان تصور می‌کردند و یکدیگر را به‌گمان ارجن و کرشن می‌کشتند، و بعداز کشتن معلوم می‌شد که مردم خود را کشته‌اند و کرشن‌جیو، و ارجن، سلامت مانده‌اند. بدین طریق خلایق بسیار از مالوه (Malava) و بجاره[1] و دیگر بهادران نامی بدست ارجن کشته شدند و بقیه که مانده بودند به یکبارگی شست برارجن گشادند و چنان آن هردو را زیرتیر پنهان ساختندکه ایشان را تصور شد که مگر هردو در نقاب عدم پنهان شدند و خاطر از این ممر جمع گردید!. در آن حالت از بسیاری غلغلهٔ طبل و نقاره و سنج و غوغای مردم و شیههٔ اسپان و فریاد فیلان کرشن‌جیو، و ارجن، از حال یکدیگر خبر نداشتند و از تیرباران مجال چشم گشودن نبود، و از غیرت و غضب عرق برروی و بدن ایشان دویده بود!

کرشن‌جیو از ارجن پرسید که تو چه حال داری و در چه کاری و چرا دست به‌کار نمی‌کنی؟ پس ارجن تیری بینداخت که از تاثیر آن، تاریکی تیرهای اعداء به‌روشنی مبدل گشت، و آن تعبیهٔ که کرده بودند، فاسد گشت و چندین هزار کس کشته شدند و سرها در زمین چون گوی غلطان، و دست وپا و سایر اعضای مردم متفرق شده جابه‌جای می‌افتاده بودند و فیلان هـرطرف کشته و ارابه‌ها شکسته و پیاده‌ها در خاك و خون غلطیده افتاده بودند و از بسیاری مقتولان در هوا حلقه حلقه تن‌های بی‌سر چرخ‌زنان بنظر می‌نمودند و در هرگوشه میدان از سلاح خروار خروار و از حلقه و انگشتری و طوق‌زرین انبارها افتاده بود و از نیزه، و تیغ، و تیر که صدا برمی‌خاست؛ نوید اجل به گوش جانها می‌رسید، و کرکسان در دریای خون چون بط بروی آب پر می‌کشیدند. این جنگ ارجن و سوشرما و یاران او همین‌طور بود.

آمدیم برسر جنگ پاندوان، و کوروان!

چون روز دیگر صف‌ها آراستند و کوروان بصورت‌گرد (Garuda) (که‌جانوری است مشهور در هند) لشکر خود را ترتیب دادند، درونـاچارج به‌جای منقار، و درجودهن به‌جای سر، و کرت‌برما (Krtavarma)، و کرپاچارج به‌جای دو چشم، و راجـه بهوت‌شرما (Bhutasarma) و کهیم‌شرمـا (Ksemasarma)، و کـرکـاکهه (Karakasa)، و کلنگ (Kalinga)، و ابهیرك (Abhiraka)، و دشیرك (Daseraka)، و کامبوج (Kamboja)، و غیره به‌جای گـردن، و بهـورشروا (Bhurisrava)، و شل (Salya)، و سومدت (Somadatta)، و باهلیك (Bahlika)، و غیره بازوی راست؛ و بند؛ وان‌بند، و سودچهـن، (Sudaksina)، بـازوی چپ، و امبشت (Ambastha) و

---

[1] ـ در متن سانسکـریت پس از مالوه، اسامـی تندی‌کـر (Tundikera) و ماولك (Mavellaka) و للت (Lalittha) و مدرك (Madraka) آمده‌است ولیکن‌نام اخیر مذکور نیست.

ماگدهه (Magadha)، و پوندر (Paundra)، و مـدرك (Madraka)، و گندهاریـان (Gandhraka)، و شکن (Sakuni)، و راجه‌های‌ملك کامروپ (Kamarupa) به‌جای پشت شدند و کرن، و جیدرتهه (Jayadratha)، و راجه بهیم رتهه (Bhimaratha)، و سنپات (Sampati)، و ریشب (Rsabha)، و جی (Jaya) و بهـوج (Bhoja)، و بهـومینجـی (Bhumimjaya)، و غیره به‌جای سینه و قلب لشکر بودند[1] و عقب تمام‌لشکر صف‌های فیلان و حلقه‌های رتهه (Ratha)، نگاه داشتند. و بهگدت (Bhagadatta) فیل‌سوار، برگرد او سواران نامدار و دلاوران کارزار از جای‌خود روان‌شدند. و راجه‌جدهشتر افواج خود را مثل ماه هلال آراسته به‌همان ترتیبی که یك مرتبه بالا مذکور شد، بهادران و دلاوران را جابجا تعیین نمود.

چون نظر راجه جدهشتر به‌درونـاچارج و آراستگی لشکر او افتاد دهرشت‌دمن و برادران و امرای دیگر را طلبید و گفت که تا این زمان ارجن در میان ما بود و در محافظت من فروگذاشت نمی‌کـرد؛ حالا او به‌جنگ سوشرمـا رفته، و درونـاچارج سوگند خورده که ما را زنده گرفته به‌کوروان بسپارد:

مصراع

تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست!

شما را می‌باید که از نزدیکی من دور نشوید و از این عار ملاحظه دارید که مبادا من بدست آن برهمن گرفتار شوم، و مرا بندهٔ خود سازد ـ چه اگر کهتری را، کهتری بگیرد، چندان عیب نیست؛ اما اینکه گدایی طماع براین کس دست یابد، و به‌انواع عقوبت انتقام کشد؛ تاب این شرمندگی نمی‌توان آورد:

یارب مباد آن که گدا معتبر شود!

دهرشت‌دمن گفت: تا من زنده‌ام نمی‌گذارم که درونـاچارج پیرامون تو گردد؛ خاطر ترا ازاین ممر جمع‌باشد. این بگفت و بادرونـاچارج، و درمکهه (Durmukha) مقابل‌شد. و درونـاچارج از بس‌که قصد گرفتن راجه جدهشتر داشت سر به‌دهرشت‌دمن فرود نیاورد، و درمکهه را روبه‌روی او گذاشت و خود متوجه به‌جانب جدهشتر شد. و درمکهه با دهرشت‌دمن جنگ تیر آغاز کردند و تامدتی مدید در میان ایشان کار ردوبدل بود.

درونـاچارج بعداز آنکه در فوج جدهشتر غوطه خورد آن فوج را چنان ازپیش گذرانید که شیر ژیان گله‌گوسفندان را، و بادتند ابرها را پریشان سازد؛ جمعیت پاندوان را متفرق ساخت. و از ازدحام و انبوه لشکر چنان غبار برآمد که راه آمد

۱ـ در سانسکریت چشم را چکشو (Caksu) و گردن را گـریوه (Griva) و بازو را پارش (Parsva) و پشت را پرشته (Prstha) و دم را پوچ (Puccha) و منقار را چنچو (Cancu) خوانند.

و شد نفس برگلو تنگ شد و بغیراز نام بردن حریف خود را نمی‌شناختند. از سیاهی فیلان و سفیدی بیرق‌ها هوا رنگ برشکال گرفت و قضیه برعکس شد، و فیلان مثل ابرهای تیره در زمین بودند، و بیرق‌های سفید چون دسته‌غازان برآسمان و آتشی که از دندان فیلان می‌خاست در رنگ بیرق می‌نمود؛ و صدای فیلان به‌جای رعد غران و فیلانی که بر زمین کشته و مجروح می‌افتادند، گویا پاره‌های ابر، از آسمان افتاده بود! بدین طریق فیل‌سوار با فیل‌سوار، و ارابه‌سوار با ارابه‌سوار، و پیاده با پیاده، جنگ می‌کردند؛ و اهل حساب هم از شمار کشته‌ها عاجز ماندند. و از خون روان زمین گـل و لای شد، و درونا‌چارج بـرای گرفتن جدهشتر چنان حمله کرد که شیر برفیل حمله می‌برد؛ و به‌حملهٔ اول بهلبان جدهشتررا فرود آورد. و جدهشتر بیرق درونا‌چارج را به‌تیر انداخت و به‌تیر دیگر بهلبان او را زد و او کمان جدهشتر را برید.

در این هنگام یکی از سپاهیان جدهشتر برك (Vrka) نام که ست‌جت (Satyajit) لقب داشت تیری بردروناچارج انداخت، و درونا‌چارج کمان او را به‌تیر شکست، و بهلبانش را به‌شش تیر برزمین انداخت. برك نیز به‌تیر خود بهلبان درونا‌چارج را زخمی ساخت، و هم خودش را مجروح گردانید و در تزلزل آورد. آخرالامر درونا‌چارج براو غالب آمد و سرش را برید. در این حالت جدهشتر را تـرس گرفت و جای خود را گذاشت و روان شد، و درونا‌چارج او را تعاقب نمود کـه بدست آورد. به‌یك ناگاه مردم کنپله (Kampilya)، و کیکی (Kekaya)، و چندیری (Canderi)[1]، و اوده (Avadha)[2] در میان جدهشتر و درونا‌چارج درآمدنـد. و شتانیك (Satanika) برادر [جوان] راجه برات، با درونا‌چارج جنگ‌کرد؛ و به‌شش تیر بهلبان او را، با اسپان مجروح ساخت، و از شوق و افتخار نعرهٔ بلند برآورد. درونا‌چارج از غضب سر او را نیز برید. آن زمان فوج راجه برات برای انتقام شتانیك نزدیك درونا‌چارج آمده حـرب و ضرب می‌نمودند. و او به‌تیغ بی‌دریغ بسیاری را کشت و به‌گذشت ایشان زاغان را به‌مهمانی خواند و بقیةالسیف را از پیش گریزانید.

پس هرچهار برادران پاندوان فوج‌های پریشان خود را جمع کرده، و گـره بسته به‌یکبارگی حمله بردرونا‌چارج آوردند و شکهندی پنج تیر و چهتربرما (Ksatravarma) هشت تیر، و جدهشتر دوازده تیر، و دهرشت‌دمن سه تیر وچیکتان (Cekitana) سه تیر بردروناچارج انداختند. و درونا‌چارج برراجه چهیم (Ksema)

۱ـ این نام را در برخی متون فارسی «عوض» نیز تلفظ و ضبط کرده‌اند چنان که در کتاب: «دقایق‌الحقایق» تألیف شیخ احمد رومی «اورده»، عوض ضبط گردیـده است (دقایق‌ـ الحقایق باهتمام سید محمدرضا جلالی نائینی و دکتر محمد شیروانی ـ چاپ چاپخانه زر ـ سال ۱۳۵۴ هجری شمسی ـ صفحه ۵۷۵).

۲ـ در متن سانسکریت نامهای: پانچال و کیکیه و متسیه (Matsya) و چدی (Chedi) و کروش (Karusha) و کوساله (Kosala) آمده است و کنپله و چندیری نامهای جدید است.

حمله نمود و او را بکشت. بعداز آن هرکس پیش و پس می‌آمد تیر و تیغ می‌انداخت و رخنه در صف پاندوان می‌کرد، و قصد گرفتن جدهشتر داشت. شکهندی (Sikhandi) را به‌دوازده تیر و اتموجا (Uttamauja)، را به‌بیست‌تیر زد، و بسدهان (Vasudhana) را بجان کشت و چهتربرما (Ksatravarma)، را به‌هشتاد تیر، و سودچهن (Sudaksina) را به‌بیست و شش تیر زخمی کرد و چهتردیو را از ارابه فرود آورد و جدهامن (Yudhamanyu)، را شصت تیر و ساتك (Satyaki)، را به‌سی تیر زد. چون نوبت جدهشتر رسید، **جدهشتر ازترس آنکه مبادا اورا بگیرد فی‌الحال از رتهه فرود آمد و بر اسب رهوار سوار شد و روبه‌گریز چنان نهاد که بازپس نمی‌دید. در این میان کسی گفت که از سرداران خصوصاً از راجه‌های کلان گریختن عار است!** جدهشتر، جواب داد که اگر از ترس چهتری (Ksatriya) بگریزد عیب است؛ اما از برهمن گریختن عیب نیست[1].

بعداز آنکه میانه دروناچارج، و جدهشتر فاصله‌افتاد؛ مردم‌کنپله (Kampilya) و برات، و کیکی، و ساتك و غیرهم بردروناچارج جلوریز کردند و عاقبت همه در گریز شدند، و او تنها برهمهٔ ایشان غالب آمد. در این اثنا درجودهن به دروناچارج گفت که تو چون به‌جد جنگ کردی و صف‌های پاندوان را در طرفة‌العین ویران ساختی، اگر قدری پیشتر قدم می‌نهادی در گرفتار شدن جدهشتر هیچ نمانده بود. کرن گفت که برای جنگ کردن دروناچارج در عالم غنیم کجاست؟ اما او هم در نابود کردن پاندوان، بجد نیست و مثل بهیکم‌پتامه صرفه نگاه میدارد، و قاعدهٔ کهنه سپاهیان برین چنین است که ایشان بجهت فایدهٔ خود راه آشتی می‌دارند تا کار ایشان به‌یکبارگی برهم نشود، و این را تدبیر خیال کرده‌اند.

دروناچارج از شنیدن طعنه ایشان در غیرت آمد، باز برای جنگ برگشت. در این برگشتن دهرشت‌دمن، مقابل او ایستاد و ارابه را گذاشته براسب سوار بود، و عقب دهرشت‌دمن، چهتردیو با جماعتی براسبان تازی سوار بودند، و پس او نکل را با فوج خود بیست‌ویك هزار سوار و همین‌طور شکهندی با شش هزار سوار، و کیکی و مردم کنپله با دوازده هزار سوار و بیربهدر (Virabhadra) با هشت هزار سوار آمده هرکدام با رایات، و علامات جداجدا، و اسپان و فیلان بیشمار، و پیاده‌های تیرانداز با دروناچارج مقابل شدند، و ساتك (Satyaki)، با کرت‌برما (Krtavarma) روبرو شد. او هردو بازوی کرت‌برما را به‌تیر پیاپی می‌دوخت و کرت‌برما نیز تیر برساتك چندان زد که او را زیر تیر پنهان ساخت. و چهتربرما با جیدرتهه (Jayadratha) جنگ می‌کرد، و کمان او را شکست، و جیدرت تیری برسینهٔ او زد. و ججتس (Yojitasva) با سوباه (Subahu)، مقابل بود، و یکدیگر را تیر می‌زدند. و شل در میان آمده سوباه را از دست ججتس خلاص ساخت. و راجه جدهشتر، با شل مقابل شد و هردو سواران چابك‌دست، بر یکدیگر

۱ـ ب: هیچ غصه ندارد.

حمله بردند. جدهشتر اول تیر برشل انداخت؛ و او نیز تیری برراجه زد. و باهلیك (Bahlika)، و دروپد، و شتانیك ـ پسرنکل ـ با بهوتکرما (Bhutakarma)، مقابل شد، و بهسه تیر هردو دست و سر بهوتکرما را برید. و بند، وان‌بند با راجه برات، و کیکی با مردم متس‌دیش (Matsyadesa)، و کرپاچارج (Krpacarya) با نکل جنگ می‌کرد، و نکل با سه تیر حریف خود را مجروح ساخت. و ستسوم (Sutasoma) ـ پسر بهیم ـ بهقصد جنگ دروناچارج می‌رفت که در اثناء راه بنشت (Vivimsati)، با او مقابل شد، و ستسوم، بنشت را بهتیر زد، و بهیم، رتهٔشال را مع‌اسپان و بهلبان او بکشت. و اشوتهاما با پرت‌بنده (Prativindhya)، جنگ کرد و او اشوتهاما را زخمی ساخت.

پس شرت‌کیرت (Srutakirti) ـ پسر ارجن را که از دروپدی، بود ـ پسر دوشاسن سد راه شد؛ پس شرت‌کیرت بهسه‌تیر کمان و رایت او را بریده بهلبان او را کشته نزد دروناچارج رسید و لچهمن ـ پسر درجودهن ـ با او مقابل شد. شرت‌کیرت‌کمان، و علم اورا برید، و براو تیرباران‌کرد. و شرت‌برما (Srutavarma) با چترسین، (Citrasena) و بکرن (Vikarna) با شکهندی، و انگد (Angada) با اتموجا (Uttamauja)، و درمکهه (Durmukha) با پرجت (Purujit) و کرن (Karna) با کیکی (Kekaya) مصاف می‌نمودند و کرن، کیکی را پیاده ساخت و اسپان او را پی‌کرد و زخمی ساخت. و بعضی را بهجهنم فرستاد. و درجی (Durjaya)، و جی (Jaya)، و بجی (Vijaya) ـ هرسه‌برادران درجودهن ـ بهنیل (Nila)، و راجه‌کاشی، و جیت‌سین (Jayatsena) مزاحم شدند. و چهیم‌دهورت (Ksemadhurti)، و برهنت (Brhanta) ـ این هردو برادران ماتك ـ جادو را بهسه‌تیر زخمی ساختند. و راجه چندیری (Canderi)، با انبشت (Ambastha) جنگ می‌کرد. و انبشت یك سیخ آهنی را براو زد و کمان او را شکست و سرش را بریده چون‌صاعقه و برق برزمین افتاد. و کرپاچارج، باورده‌چهیمی (Vardhaksmi) جادو (Yadava) و سومدت (Somadatta) با من‌منت (Maniman) جنگ می‌نمود. اول باورده‌چهیمی کمان و بیرق و چتر بهلبان من‌منت (Maniman) را برزمین انداخت و اسپان ارابه او را بکشت. و من‌منت برارابه دیگر سوار شد و تیر و کمان بدست گرفته با او جنگ بنیاد نهاد و داد بهادری می‌داد و نزدیك بود که من‌منت را بکشد. پس فوج پاندوان بهکمك من‌منت آمده با سومدت (Somadatta) جنگ کردند. برکههسین (Vrsasena) ـ پسر کرن ـ بهکمك سومدت، آمد و با پاندوان مصاف عظیم کرد.

کهروکه (Karusa) چو ندید که برکههسین خیلی جنگ‌غالبانه می‌کند طلسمی تعبیه کرد و خود را بصورت و شکل عجیب ظاهر ساخت و چنانچه دیوان را قاعده است بهصد سر و ده دست و در هردست سلاحی علیحده از تیر و نیزه و تیغ و گرز و فلاخن، و کنده چوبی گرفته متوجه جنگ کوروان شد و از زبان و دهان شعله آتش می‌افشاند و از دست‌ها ریگ گرم تفسیده برسرهای ایشان می‌انداخت و شور و غوغای عظیم در میدان افکند، و از صلابت و مهابت او لشکر کوروان، دست‌وپا

گم کردند و درهم و برهم شدند. پس النبش دیو بحکم آنکه آهن به‌آهن نرم می‌شود به‌جنگ کهروکه آمد، و این هردو دیو با هم چنان جنگ مردانه کردند که کسی ندیده و نشنیده؛ و در این روز بهیم با کامك (Kamyaka) ــ راجه حاکم ولایت بهیلان (Bhila) ــ روبرو شد و حلقه فیلان مست جنگی کوه صفت، بهیم را درمیان گرفت. بهیم فیلان را در هوا می‌راند و بعضی را به‌گرز، گردن و پای چنان می‌زد که استخوان نرم می‌گشت تا آنکه فیلان چون رمه گوسفندان از پیش او گریختند. در این اثنا حاکم ولایت انگ (Anga) به‌مدد درجودهن ــ به‌جنگ بهیم ــ آمد، و جنگ کرد، و بهیم براو غالب آمد و او برفیل بزرگ سوار شده حمله بربهیم کرد، و فیلش بهیم را به‌خرطوم پیچید بهیم گرزی برپیشانی فیل چنان زد که فیل بر خاك هلاك افتاد و راجه کامك را بکشت و سرش را برید.

چون بهیم آن راجه را کشت، فوج کوروان، از پیش او گریختن گرفت پس بهگدت (Bhagadatta) برفیل بزرگ که سوپرتیك (Supratika) نام داشت سوار شد، و دو فیل دیگر و ماده فیلان بسیار همراه آن فیل بود، به‌جنگ بهیم، آمد. به‌مجرد رسیدن نزد بهیم بهگدت، فیل خود را اشارت کرد تا بهیم را به‌خرطوم بپیچید. بهیم، چون فن انجلکابیدهه (Anjalikavedha)[1] را نیك ورزیده بود؛ بنابرآن هرمرتبه که فیل قصد گرفتن او می‌کرد، او خود را گاهی برپشت فیل و گاهی بر سر او می‌گرفت و گاهی عقب او و هر طوری که فیل می‌گشت، او هم از چابکی همچنان می‌گشت ــ چنانچه آسیای کلال می‌گردد ــ و در آن میدان وسیع چون جای گریز نبود در آخر گردن بهیم را فیل به‌خرطوم پیچید و چون گردانیده برزمین زد و خواست که پایمال سازد؛ بهیم بسرعت برخاسته زیرشکم فیل رفت و با او یکی شد بطوری که مردم را گمان شد که مگر بهیم کشته شد. و پاندوان هجوم کرده فیل را زیر تیر گرفتند. و راجه دشارن (Dasarna) فیل خود را برفیل بهگدت راند. بهیم در این میان خلاصی یافت، و بهگدت ده تیر برفیل دشارن زد. او به‌هفت تیر فیل بهگدت را زخمی ساخت. و جدهشتر، به‌مدد دشارن آمده با بهگدت جنگ می‌کرد، و بهگدت در این اثنا قصد جدهشتر کرد. ناگاه ججدهان (Yuyudhana) در میان آمد. بهگدت فیل را برارابهٔ ججدهان راند تا او را با ارابه برزمین زند. ساتك ازگوشه‌یی نعره زده به‌مقابله بهگدت‌آمد. او ازججدهان گذشته روبروی‌ساتك شد. هرچند بهگدت خواست که (ارابه) ساتك (Satyaki) را زیرفیل پست سازد، بر او دست نیافت، و بهلبان ساتك اسپان ارابه را که بادپای بودند به‌اشارهٔ دست چنان هرطرف می‌دوانید که فیل به‌گرد او نمی‌رسید، و آن زمان فیل بهگدت‌آشفته و سراسیمه شده به‌هرجانب که رومی‌کرد، افواج را درهم و برهم می‌ساخت، و آن فیل مثل هزار فیل زور می‌نمود و کارپردازی کرد که باعث حیرت همه شد! و

۱ــ انجلیکا ویدهه (Anjalikavedha): فن تردستی، نوعی شعبده‌بازی.

راجه رچ‌پربا (Ruciparvan)[۱] تیر به‌آن فیل می‌انداخت. بهگدت راجه رچ‌پربا را به تیر کشت. ابهمن، و پسران دروپدی، و چیکتان، و دهرشت‌کیت، و ججتس بـا جماعت بسیار آن فیل را در حلقه گرفتند و به‌تیرها دوختند؛ پس فیل بهگدت بهلبان ججتس (Yojitasva) را بگرفت و به‌خرطوم پیچید؛ و ججتس باضطراب از ارابه فرود آمد و بگریخت و برارابه ابهمن سوار شد. پس ابهمن و همراهان او باز فیل را به‌تیر گرفتند ــ به‌مثابه‌ای که از کثرت تیرهای ایشان فیل دیوانه‌وار برآشفته آدمی را بر اسپ و اسپ را بر آدمی می‌زد و می‌کشت. در این هنگام که تنها افواج پاندوان را زیروزبر ساخت؛ درجودهن، و کرن به‌او گفتند که امروز ارجن از جده‌شتر جدا افتاده است، کاری می‌باید کرد که از جده‌شتر خاطرجمع شود، و او را زنده باید گرفت یا باید کشت بنابرآن بهگدت، فیل را بـرفوج جده‌شتر براند و جده‌شتر را طلب نمود، و چون کار را برجده‌شتر و مردمش تنگ ساخت؛ کرن با بهگدت گفت که تو قوتی داری و تفالی کـه کسی در جنگ برتو ظفر نمی‌ــ یابد ــ این قصه بعداز این عنقریب خواهد آمد ــ و اینقدر زور من هم دارم که از عهدهٔ جده‌شتر برآیم؛ حالا تو کار ارجن را تمام ساز که تنها است و او بـر تقدیری که جماعت سن‌سپتك (Samsaptaka) را مغلوب سازد تو می‌توانی او را کشت.

بنابرآن بهگدت فیل خود را برارجن راند. ارجن از دور فیل بهگدت را شناخت و از علامات دانست که او افواج راجه جده‌شتر را برهم کرده می‌آید. ارجن با کرشن‌جیو مشورت کرد کـه کار سوشرما (Susarma) را با دیگر جماعت سن‌سپتك نزدیك رسانیده‌ام که مغلوب شود، و چندان مجال در ایشان نمانده؛ اما خاطر من از بهگدت جمع نیست که او رفته است مبادا آسیبی به‌جده‌شتر رساند. آن زمان کرده ناکرده برابر است و زندگانی ما بچه کار می‌آید. حالا ارابه را برسر بهگدت باید راند. کرشن‌جیو ارابهٔ او را بسرعت دوانید و بهگدت نیز چـون علامات ارابه ارجن را بشناخت همه را گذاشته به‌مقابلهٔ او رفت. بهگدت از پیش، و سوشرما، از پس؛ ارجن را در میان گرفتند و در آن لشکر پنجاه هزار ارابه‌سوار بودند که از سن‌سپتك (Samsaptaka) مانده بودند و به‌یك شست صد هزار تیر بر ارجن می‌انداختند. و می‌گویند که بلندی بیرق ارجن، به‌مسافت چهار کروه بود. و از بسیاری تیرهای سن‌سپتکان، آن بیرق و ارابه ارجن بطوری پنهان گشت که هیچکس نمی‌دانست که ارجن کجاست و او را چه صورت پیش آمده بمرتبه‌ای که کرشن و ارجن، نیز از حال همدیگر خبر نداشتند! کرشن در این مرتبه بیطاقت شد و استقلال او بحال نماند. ارجن تیری را که از برهما یافته بود بجانب اعداء انداخت و به‌مجرد گشادن شست؛ یك لك کس را کشت و فیلان و اسپان را چنان بی‌جان ساخت که همه نابود شدند و در ملك عدم رفته آرمیدند.

۱ـ روچی‌پرون (Ruciparvan): یکی از جنگجویان اساطیری از طایفهٔ پاندوان.

چون از تأثیر آن تیر غبار سن‌سپتکان برطرف شد و روشنی ظاهر گردید و هوا صاف گشت؛ کرشن به‌شعور آمد، و دو دست برپیشانی نهاده ارجن را تعظیم کرد و گفت که این وادی، ترا مسلم است. بعد از آن سوشرما با برادران خود بر ارجن تاخت و او را دودله گردانید و تیرها بجانب او انداخت. ارجن نیز تیرهای پی‌درپی انداخته بیرقش را برزمین آورد و بهلبانش را کشت و به‌دیگر تیر نیزه او را از میان دونیم ساخت، وچنان تیرها می‌انداخت که بیك تیر دونشانه می‌زد و هم مردم سوشرما را می‌دوخت و هم کار جماعت کوروان می‌ساخت تا آنکه فوج عقب خود را مغلوب ساخت و گریزانید و برادر سوشرما را بکشت و سوشرما را بی‌شعور کرد. پس برسر بهگدت دوانید و آنچنان غالبانه براو راند چنانچه جرهٔ گرسنه برکبوتر می‌دود. و از طلوع کوکبه او، جمعیت مقدمهٔ بهگدت متفرق شد ــ چنانچه کشتی از رسیدن به‌کوه ذره ذره می‌شود ــ بهگدت تیرها برارجن، و کرشن می‌انداخت. و ارجن نیز او را به‌تیر خود می‌زد، و بهگدت هرتیری را که ارجن می‌انداخت، به‌تیر خود در هوا می‌برید. مدتی در میان هردو بهادر نامی اینطور جنگ بود؛ عاقبت بهگدت تیرکاری هم ارجن را زد و هم کرشن را، و ایشان تاب زخم آن بهادر را بر خود نیاوردند. و متصل این حال، بهگدت فیل را برایشان راند. کرشن فیل او را جنب داد تا زور فیل او بر اسپان نرسد؛ و با وجود آن فیل، بهگدت ارابه را زیر کرد و اسپان رمیدند. باز کرشن عنان اسپان را نگاه داشت و اسپان را به‌قوت گرفت و ارجن به‌تیر خود کمان بهگدت را شکست. و بهگدت از بالای فیل چهارده حربه تومرهٔ[۱] یعنی فلاخن برارجن زد، و ارجن آن را سه‌پاره کرد. پس بهگدت نیزه‌ای که چوب او از طلا بود برکرشن انداخت، و ارجن در میان هوا نیزهٔ او را به‌تیرزد و نگذاشت که آن نیزه به‌کرشن رسد. و ارجن نیزهٔ خود را براو انداخته بیرق و چهتر (Chatra)[۲] بهگدت را شکست. و او از روی اعتراض چندان تیر براو زد که هردوکس ساعتی حیران و بیهوش ماندند ــ چنانچه برکسی افسون می‌خوانند و جادو می‌کنند.

بعداز آن که ارجن به‌هوش آمد هفتاد و دو تیر براعضای بهگدت زد که اگر کسی دیگر می‌بود به‌مجرد زخم رسیدن بریکی از آن اعضاء البته می‌مرد؛ اما بهگدت را از سخت جانی، از آن جراحت‌ها تفاوت نکرد و در غضب شده تیری را که بشن (Vishnu) به‌او بخشیده بود و صورت کج‌بـاك[۳] (Krkavaku)، یعنی چنگل داشت

۱ـ ج: تومزه.

۲ـ چهتر همان چتر است ولی مخصوص پادشاهان بوده است.

۳ـ کریکه‌واکو (Krkavaku): در متن سانسکریت آمده که این‌تیر یعنی: کریکه‌واکو پرداشت و متن چنین است:
So 'Tividdho' Rjunasaraih Supunkhaih Kankapatribhih (Chapter 29, Dronaparva)

به‌دست گرفت و افسونی برآن خوانده برارجن انداخت. کرشن سینهٔ خود را سپر ارجن ساخت، و آن تیر بلا را خود گرفت. چون آن تیر به‌سینهٔ کرشن رسید آن نیز بشکل تسبیح شد و در گردن کرشن افتاد و نام آن مالا (Mala)، و از آن‌رو بی‌جنتی (Vaijayanti)، شد که برگردن کرشن تصویر می‌کنند. این ادای کرشن که به‌وقت رسیدن تیر بهگدت، برخاست و خود پیش شده و ارجن را پس‌پشت انداخت و آن تیر را به‌سینهٔ خود گرفت ارجن را خوش نیامد و از کرشن بغایت رنجید؛ و گفت که مرا نامرد و عاجز خیال کردی و تیری را که غنیم حوالهٔ من کرده بود از پیش‌گرفتی؛ بایستی گذاشت تا تیر به‌من می‌رسید. کرشن‌جیو از اعتراض ارجن تبسمی کرد و گفت که تو حریف آن تیر نبودی، اگر به‌تو می‌رسید؛ البته تو را می‌کشت؛ می‌باید که مرا در این امر معذور داری و عاقل آنست که تحقیق ناکرده‌کسی‌را ملامت نکند.

ارجن، گفت: پس آن قضیه را خاطرنشان من‌ساز.

کرشن گفت: مرا در عالم چهار صورت است؛ از آنجمله یکی صورت: نر و نارائن برآمده در کوه بدری (Badri) به‌عبادت و ریاضت و زهد مشغولم. و دوم درون آفتاب نشسته احوال خلایق و وقایع جهان می‌بینم.

و سوم: این صورت است که مرا می‌بینی.

و چهارم صورت من: بشن است که در جزیرهٔ دریا بخواب رفته، و بعداز هزار سال دیوتاها؛ یك مرتبه بیدار می‌شوم. و هرکس را که در آن وقت پیش خود حاضر می‌بینم هرچه آنکس می‌خواهد به‌او می‌دهم. روزی بعداز هزار سال این صورت موهوم من از خواب بیدار شده و عروس گیتی کـه عبارت از زمین است بصورت زنی صاحب جمال پیش او ایستاده بود. آن صورت از آن زن پرسید که چه مدعا داری؟ زن گفت که پسر من نرکاسر (Narakasura) نام دارد (یعنی: حاکم قعرزمین است) به‌او تفأول‌کن که کسی نتواند اورا مغلوب ساخت. آن‌صورت موهوم تیری باو داد که تو را پسری خواهد شد بهگدت نام و نرکاسر به‌آن صورت خواهد برآمد. این تیر را به‌او بدهی که به‌هرکس که خواهد رسید او را به‌آن تیر فتح خواهد کرد.

کرشن گفت که چون این تیر بهگدت در اصل از بشن است و تو نمی‌توانستی آن را از خود دفع کرد بنابرآن تیر خود را من گرفتم و به‌تو نگذاشتم. حالا آن تیر افسون از بهگدت، کشیده گرفته‌ام، در او هیچ زوری نمانده است؛ تو او را بکش.

ارجن را از شنیدن این حکایت قوت تمام حاصل شد و به‌زور دست تیری برپیشانی فیل بهگدت زد چنانچه آن فیل را به‌دوپاره کرد و تیر پران گذشته برزمین نشست. بهگدت، به هردوران خود زور کرده آن فیل را چنان نگاه داشت که خون از بدن آن فیل بدرنیامد و بربالای آن فیل نشسته جنگ میکرد و نمی‌گذاشت که آن فیل بیفتد و مدتی اینچنین جنگ می‌کرد تا عاقبت آن فیل بی‌طاقت شد و به‌زور پیشانی بر زمین افتاد. بهگدت پیاده شد و ارجن به‌تیری دیگر سر او را برید. پس ارجن فیل مردهٔ او را بدست راست داده، ارابه را براند.

پسران راجه‌قندهار که یکی برکهك (Vrsaka)، و دیگری اچل (Acala) نام داشت به‌جنگ ارجن آمدند. ارجن اول همهٔ لشکر ایشان را بکشت و برکهك را نیز از ارابه پیاده ساخت و اسپان او را کشت. و برکهك، و اچل ــهردو برادران‌ــ بریك ارابه سوار شده تیرها به‌ارجن می‌انداختند؛ و ارجن تیرهای آن هردو برادر را رد نموده به‌تیرهای خود هردو برادر را بی‌جان کرد و لوح هستی را از نقش ایشان پاك ساخت.

چون ارجن ایشان را فتح کرده برگشت شکن (Sakuni) که خالوی کوروان بود به‌مقابل ارجن درآمد و طلسم و افسون تعبیر کرد و جنگ دغابازی با ارجن می‌کرد؛ و هرسی‌وشش نوع سلاح را حوالهٔ او می‌نمود. تا آنکه از آن طلسم هوا تاریك شد و در چشم ارجن خیرگی پیدا شد. بنابراین قضیه؛ ارجن نیز تیری را گرفت، و افسونی که آفتاب به‌او آموخته بود خواند و به‌جانب شکن انداخت تا آن بخار و غبار برفت و جهان روشن شد، و هردغابازی که شکن (Sakuni) برصد رنگ ظاهر کرده بود، ارجن همه را چنان تباه ساخت که راست دروغ را. و شکن به‌همان صورت اصلی خود ماند و از پیش ارجن گریخت. و ارجن فوج کوروان را می‌زد و می‌کشت و چنان از هم می‌شکافت که دریای گنگ به‌کوه می‌رسد و دوپاره می‌شود. لشکر کوروان، نصف بجانب درجودهن، و نصف دیگر به‌سوی درون‌ناچارج رفتند. و ارجن چندان کس را از ایشان کشت که در حساب نیاید و اعدام از اسب و ارابه و فیل فرود می‌آمدند و می‌گریختند ــ چنانچه بازها و شغالان و کرکسان و زاغان در میان کشته‌ها افتاده بود و برفراخی رزق زبان به‌انواع حمدولنا گشاده؛ چه مقرر است لطیفهٔ حق‌سبحانه که برجماعتی موجب قهر اوست، برطایفهٔ دیگر باعث شادمانی!

القصه: آن روز چنان جنگ مغلوبه شد که بیان نتوان کرد. و کوروان گریخته همه درون‌ناچارج را طلب می‌نمودند. و پاندوان نیز درونه می‌گفتند؛ و درون‌ناچارج به‌حمایت گریختگان لشکر خود رسید و با مردم کنپله روبرو شد و جنگ می‌کرد. و از پانچالان (Pancala)، (یعنی لشکر کنپله Kampilya) راجه نیل (Nila) برآمد و با اشوتهاما مقابل شد. و نیل چندان تیر آتش‌بار انداخت که مردم بسیار از لشکر درون‌ناچارج کشته شدند و اشوتهاما بیك تیر سر او را برید، و پاندوان دویدند وبهیم که از جمله ایشان بود به‌ده تیر کرن را زد و کرن نیز با او جنگ تیر ردوبدل میکرد. درون‌ناچارج، نیز بربهیم تیر می‌انداخت، و بهیم به‌دوازده تیر درجودهن را و به‌هشت‌تیر اشوتهاما را و بــه‌پنجاه تیر درون‌ناچــارج را زخمی ساخت.

در اینوقت جدهشتر با مردم بسیار به‌کمك‌بهیم رسید وججدهان (Yuyudhana) با درون‌ناچارج جنگ می‌کرد. در این اثنا هردو لشکر بهم رسیدند و خونریزی عظیم واقع شد، و یکدیگر را نمی‌شناختند. و در این جنبیدن هردو لشکر ارابه‌ها بی اسپان و بی‌بهلبان شدند و فیلان بی‌مهاوتان[1] در رنگ بــز و گوسفند و اسپان

بی‌خاوند، و مردم بی‌سر، و سرها بی‌کلاه و افسر، و فوجها بی‌سردار می‌گشتند، و دروناچارج مردم چندیری و پانچال، و کنپله را به‌طوفان بلاسپرد و در پنجه اجل داد و چندان مردم را از ایشان بکشت که برای یادگار نسل هم نگذاشت. در این اثنا ارجن نیز بجایی رسید که دروناچارج با پاندوان جنگ می‌کرد. چون نظر کوروان براو افتاد از دیدن او چنان اختلال در احوال ایشان پدیدار شد که از تابش آفتاب یخ و برف آب شود و گداختن گیرد. همه گفتند که آمدن او به‌آن می‌ماند که غنیم خود را فتح کرده باشد. یکی خود از دست بهیم زهرهٔ کوروان آب شده بود، باز برگشتن ارجن سرباری شد. و لشکر کوروان پناه به‌کرن، و دروناچارج می‌بردند. وکرن ایشان را دلداری داده می‌گفت‌که ارجن‌هم مثل‌شما آدمی است از آدمیان؛ و ده سر و هزار دست و پا ندارد تا این همه از او می‌ترسید. او هرچند رویین‌تن باشد دو کس بس است!

کرن، این را بگفت و به‌جنگ ارجن آمد و یکدیگررا تیرانداختن گرفتند و تیرها در هوا بریده معطل می‌داشتند و لشکرهای ایشان نیز با یکدیگر چون شیر ژیان به‌جان هم افتادند؛ و از بسیاری کشتگان در میدان معرکه دست‌وپا و گردن و دیگر اعضاء از بدن مردمان در هرگوشه پران و غلطان بود ــ چنانچه شاعری گفته است:

در چارحد کوی خود، افتاده بینی مردمان
سر یک‌طرف، پا یک‌طرف، تن یک‌طرف، جان یک‌طرف!

القصه آن روز چون کارزاری عظیم از جانبین رفت و خونریزی بسیار شد و آفتاب غروب کرد هردو لشکر به‌منازل خود آمدند و به‌تیمار زخمیان و ماتم کشتگان اشتغال نمودند.

این بود قصهٔ جنگ روز دوم از جمله پنج روز جنگ دروناچارج.
الحال شروع در ذکر جنگ روز سوم می‌رود.

جنگ روز سوم!

چون آفتاب طلوع کرد و روز روشن شد؛ درجودهن وقتی که ارجن به‌جنگ سوشرما رفته بود با دروناچارج گفت که تو وعده کرده بودی که جدهشتر را زنده بگیری؛ امروز فرصت را از دست دادی و او را نتوانستی گرفت! مگر قصد کشته شدن ما داری!؟

دروناچارج، گفت: اخلاصی که مرا با تست؛ خواه تو دانی، خواه نی؛ آفریدگار می‌داند؛ اما چه کار کنم؟ پاندوان آنطور کسان نیستند که ایشان را فتح توانست کرد! ما از جانب خود تقصیر نکرده‌ایم و تا این زمان جنگ برابر

۱ــ ل: مهابت. مهابت (Mahavat): فیلبان (واژهٔ هندی است).

با ایشان داشته‌ایم. حالا تدبیری دیگر بخاطر من رسیده و آن اینست که افواج را بصورت چکربیوه (Cakravyuha) ــ و آن نقشی است مشهور ــ ترتیب دهیم تا لشکر پاندوان را مجال ظفر برما نباشد، و هرکس که در افواج‌ما درآید راه برآمدن نیابد و بغیراز ارجن هرکه به‌جنگ ما بیاید او را بکشیم. پس تدبیری باید کرد که ارجن، امروز هم مثل دیروز نزدیك جدهشتر نباشد. درجودهن سوشرما، و سن‌سپتکان (Samsaptaka) و غیره راطلبید و همان مصلحت دیروزه را قرارداد و سوشرما، ارجن را به جنگ طلبید. ارجن بموجب عهد خود به‌جنگ سوشرما رفت؛ پس درون‌اچارج عقب ارجن لشکر خود را بصورت چکربیوه ترتیب داد و بهادران صندل بر بدن مالیده و حمایل گل‌ها در گردن انداخته لباس‌های فاخر پوشیده و خوشبویی‌ها بکار بردند و در معرکه حاضر آمدند.

لچهمن ــ پسر درجودهن ــ را با ده هزار سوار برپشت چکر بیوه، ودوشاسن، و کرن، و کرپاچارج، برگرد چکر بیوه، و درجودهن، و درون‌اچارج با مردم چیده و برگزیده پیشرو لشکر بود ــ جایی که درآمد چکر بیوه می‌باشد ــ، و جیدرت با اشوتهاما، و شل، و بهورشروا، برگرد دایره‌ای می‌گشتند و محافظت لشکر می‌نمودند.

پاندوان، چون آن ترتیب دیدند تعجب نمودند و گفتند که امروز ارجن چون به‌جنگ سن‌سپتکان رفته، ما ترتیب افواج نمی‌دانیم؛ بنابرآن ایشان لشکر خود را هرطور که دانستند تقسیم کردند؛ و ما حالا آن آراستن را نمیدانیم! پس‌دهرشت‌دمن را فرمودند که افواج را ترتیب دهد. دهرشت‌دمن باتفاق ساتك، و غیره افواج را ترتیب داد. بهیم را مقدم ساخت و سرداران دیگر با افواج عظیم جابجا ایستادند و همه از درون‌اچارج ملاحظه تمام می‌کردند.

پس جدهشتر با بزرگان پاندوان اتفاق کرد و گفت: ترتیبی که امروز کوروان کرده‌اند بسیار غیرمکرر است، و ما راه درآمدن و برآمدن آن را نمی‌دانیم و در میان ما کسی که روش این جنگ می‌داند یا ارجن، و کرشن‌اند یاپسران ایشان: ابهمن، و پردمن (Pradyumna) و غیر این چهار کس هیچ یکی مجال ندارد که پیرامون این افواج تواند گشت و سلامت تواند برآمد؛ و پیش از آنکه ارجن ازجنگ سوشرما، و سن‌سپتکان (Samsaptaka)[1] برگشته بیاید می‌باید که یکی از بهادران و سرداران ما در این چکربیوه (Cakravyuha)[2] درآمده جنگ اندازد، وگرنه ارجن، و کرشن بعداز برآمدن همه ما را امروز نامرد و زبون خواهند گفت. پس جدهشتر، ابهمن را طلبیده گفت که چون پسر خلاصهٔ پدر است چنانچه تخم خلاصهٔ درخت است و شیربچه در دلیری و بهادری با شیر می‌ماند ــ چنانچه گفته‌اند که شیربچه چون به‌جنگ درمی‌آید در حکم شیر دارد مناسب چنان است

۱ـ سن‌سپتك: ارتشیان ویژهٔ که علیه ارجن جنگ کردند.

۲ـ چکرویوه (Cakravyuha) آرایش لشکر بصورت دایره.

که تو امروز به‌جنگ کوروان، بروی و این صف ایشان را که حکم تنیدهٔ عنکبوت دارد و نمود بی‌بود بیش نیست درهم و برهم‌سازی!

او گفت که شما می‌دانید که سردار آن لشکر دروناچارج است من اگر چه می‌توانم درون رفت اما راه برآمدن نمی‌دانم. بهیم گفت که تو این راه را سربکن که دنبال تو ما نیز خواهیم بود و تو را تنها نمی‌گذاریم. پس ابهمن پای راجه را بوسید و در وقت وداع گفت که اگر یك مرتبه من فوج ایشان را زیروزبر نسازم پس پسر ارجن، و سبهدرا، نباشم. بعداز آن بخت و طالع من تا هرچه سرگذشت باشد پیش من خواهد آمد؛ و اگر فتح است به‌اقبال تو است و اگر پیش تو کشته شوم زهی سعادت. ابهمن این را بگفت و بهلبان خود را فرمود تا ارابه را براند و غوطه در لشکر کوروان، خورد و کوروان بتمام سرراه ابهمن را گرفته جنگ بنیاد کردند. او از دروناچارج، گذشته درون چکربیوه رفت؛ و کـوروان او را در میان گرفتند و مثال گردباد به‌او پیچیدند؛ و ابهمن نام خود را به‌بانگ بلند می‌گفت که منم پسر ارجن. هرکه را آرزوی آنست که به‌جنگ من بیاید و جان خود را به‌مهمانی تیر من بدهد اختیار دارد، و در این تاختن و تیراندازی بسیار کس را بکشت.

درجودهن فرمود تا دروناچارج، و شل (Salya) و برهدبل (Brhadbala)، و دیگر نامداران همه به‌یکبارگی براو حمله آوردند و ابهمن، به‌یك شست هزاران تیر انداخت و همه ایشان را مجروح ساخت و چون کوه ازجا نمی‌جنبید. دو سه دفعه حمله نمودند و همه را گریزانید و بعضی را کشت و در هرطرف میدان جست و خیز می‌نمود و کمان را چاشنی می‌داد و جهان را مهمانی آن چاشنی می‌ساخت. دروناچارج را از شنیدن آوازهای ابهمن، آتش در دل افتاد و پاندوان از استماع آن خوشحال شدند. و درجودهن هرزمان مردم خود را می‌گفت که چرا ابهمن را راه دادید و تیر بسیار براو انداخت. ابهمن به‌او گفت که خوب شد که تو با من به‌جنگ درآمدی و آنچه به‌دروپدی، و پدران من کرده‌ای امروز انتقام آنرا از تو میکشم و سزای ایذای ترا میدهم.

پس ابهمن (Abhimanyu) بیست و شش تیر به‌دوشاسن (Duhsasana) زد که او بیهوش افتاد و از میدان بدر رفت و چیکتان (Cekitana)، و پسران دروپدی، و شکهندی (Sikhandi) و راجه برات، و ساتك، و دهرشتدمن، و دهـرشت‌کیت (Dhrstaketu) و جدهشتر برای محافظت ابهمن ازجا جنبیدند. و درجودهن به‌کرن گفت که دوشاسن به‌جنگ ابهمن رفته و جدهشتر با لشکر عظیم به‌مدد ابهمن آمده، تو به‌جنگ ابهمن برو. کرن آمده به‌جنگ ابهمن پیوست و ابهمن تیر برسینهٔ او زد که کرن بیهوش افتاد و دست باز داشته بهلبان کرن را به‌گوشه‌ای برد. و ابهمن، نعره بلند می‌زد و مبارز دیگر می‌طلبید و مردم را می‌شکست. آن زمان برادر کرن با ابهمن جنگ آغاز کرد، و ابهمن سر برادر کرن را برید. و جیدرت (Jayadratha) چون این حال را بدید آتش در جان او افتاد و قصد جنگ ابهمن کرده

بود که در این میان به‌پاندوان دچار شد و نگذاشتند که تا به‌ابهمن توانند رسید. و ابهمن، بیچاره تنها در میان صف کوروان شمشیر کشیده درون‌اچارج را می‌زد و از هرطرف نشانه تیربلا شده بود و جواب به‌همه کس می‌داد. و برکهه‌سین، (Vrsasena)، پسر کرن، بمناسبت خردسالی و از جهت تعصب به‌جنگ ابهمن، آمد و برابهمن تیرها انداخت. ابهمن، تیرهای او را برید و جمعیت او را پریشان کرد. بهمین طریق مردم بسیاری را از بهادران دعوی‌دار نامی کوروان را فرود آورد و کشت و گریزانید.

آنگاه راجه باهلیك (Bahlika) به‌سه تیر ابهمن را زد و ابهمـن تیر او را برید. بعداز آن رکم‌رتهه (Rukmiratha) نام پسر شل را کشت و روی مردم شل زرد شد و زور براو آوردند و ابهمن تیری را که گندهربان (Gandharva) به‌ارجن داده بودند؛ بدست گرفت و خلق بسیاری را تلف ساخت و شمشیر چنان می‌زد که هرکس برسر او می‌آمد ازپا درمی‌آمد و برزمین می‌افتاد. و تأثیر آن تیر گندهربان چنان بود که در روز جنگ هرکه آن را بدست گیرد؛ از یك کس چند هزار کس در نظر اعداء درآید و هروقتی که آن تیر را گشاد[1] دهد به‌یك شست چند هزار تیر بگشایند و در طرف دشمنان آتش گیرد و میدان پـر گردد و گرد از لشکر بیگانه بردارد. چون مردم شل از انداختن آن تیر گریختند افواج دیگر هم بی‌دل شدند.

پس درون‌اچارج، و درجودهن، و کرن، و اشوتهاما، و کرپاچارج، و برهدبل (Brhadbala)، و کرت‌برما (Krtavarma) به‌مدد لشکر خود مقابـل ابهمن آمدند. ابهمن خرامان خرامان به‌جانب ایشان آمد و لچهمن (Laksmana) ــ پسر درجودهن ــ از روی تعصبی که داشت از فوج‌کوروان بتاخت وحمله بر ابهمن برد. ابهمن ناچار کوشش نمود؛ اول جنگ تیر و شمشیر و نیزه کردند؛ بعداز آن اسپان و بهلبانان یکدیگر را کشتند و بیرق‌ها را انداختند و موی سر همدیگر را گرفتند و دست و گریبان شدند و جنگ لگد و مشت می‌کردند. آخرالامر نسیم فتح و فیروزی از جانب ابهمن وزید و سرلچهمن را به‌حضور پدرش برید از این سبب آتش در جان درجودهن افتاد و با جمیع اقرباء و مقربان خود براو تاخت چنانچه نمك در خمیر افتد او را در میان گرفتند و او کار مردانه کرده بجان کوشش می‌نمود. و پسر راجه کرات (Kratha)، را که بعداز پدر مانده بود کشت و سر او را بریده برزمین انداخت.

آن زمان درون‌اچارج، و کرپاچارج، و اشوتهاما، و کرت‌برما (Krtavarma) ــ پسر هاردك (Hrdika) ــ و برهدبل هرشش کس ارابه‌سوار آمدند و ابهمن را در حلقه گرفتند، و او از قوت دست و ضرب تیر و شمشیر روی‌هوارا تیره گردانید

۱ــ در متن سانسکریت آمده کـه بهوریش‌روا (Bhurisrava) سه تیر بـــه ابهمن (Abhimanyu) زد و نام محـل در متن سانسکریت نیامــده است لیکن چون بهوریش‌روا پسر سومدت (Somadatta) بوده، و او راجه باهلیك بوده است.

و پهلوانان کوروان را کشت و دروناچارج را به‌پنجاه تیر و برهدبل را به بیست تیر و کرت‌برما را به‌هشتاد تیر و کرپاچارج را به‌شصت تیر زخمی ساخت و به‌ده تیر اشوتهاما را زد، و کرن را به‌تیرها مجروح کرد، و اسپان و بهلبان کرپاچارج، را کشت. و سینه کرپاچارج را به‌ده تیر زخمی ساخت و برندارك (Vrndaraka) را کشت. و اشوتهاما ابهمن را به‌بیست‌وپنج تیر مجروح کرد و ابهمن او را زخمی ساخت. پس دروناچارج به‌مدد اشوتهاما آمد و صدتیر برابهمن بینداخت. و کرن بیست‌ودو تیر و کرپاچارج بیست تیر، و برهدبل پنجاه تیر بر او انداختند. اتفاقاً هیچ تیری به‌او نرسید. در این مرتبه ابهمن، برهدبل را کشت و مثل او ده هزار راجه دیگر را که همه نامدار بودند به ملك عدم فرستاد.

پس کرن (Karna) باردیگر به‌مقابلهٔ او رفت و او کرن را، و کرن او را به‌تیر می‌زد. و کرن شش مصاحب همراه داشت که هرکدام حل و عقد سرکار او بودند و در بهادری نظیر خود نداشتند. ابهمن اول به‌ده تیر همه را مجروح ساخت. بعداز آن سرهای هرشش کس را برید و به‌شش جهت سر داد بعداز آن اشوکیت (Asvaketu) نام پسر راجه مگدهه (Magadha) را بکشت و سر او را از تن جدا ساخت و راجه مارت‌کابتك (Martikavataka) بهوج (Bhoja)[1] را کشت و به‌بادفنا داد. براین قیاس ابهمن، چندان راجه‌ها و راجه‌زاده‌ها را کشت که از قیاس و وهم افزون بود و هرمرتبه که می‌خواست از معرکه بیرون رود و اعداء را زیروزبر ساخته باز به‌خویشان خود رسد صورت نیافت. و پاندوان را جیدرت (Jayadratha) معطل داشته بود که نتوانند به‌مدد ابهمن برسند و چون او خردسال بود و راه برآمدن از آن صف‌ها نمی‌دانست؛ بنابراین ابهمن، همانجا بماند تا آن که جان شیرین را در سرکار کوروان کرد.

دنبالهٔ قصهٔ ابهمن پسر ارجن!

و این قصه بدین‌گونه است که چون ابهمن در آن روز در معرکه داد مردانگی داد، و از هیچ جانب مدد به‌او نرسید و بهیم‌سین، و دیگر برادران به‌جنگ جیدرت مقید شدند؛ در این اثنا پسر دوشاسن (Duhsasana) به‌جنگ ابهمن آمد و به‌چهار تیر اسپان ارابه و بیك تیر بهلبان او را زد و به‌ده تیر ابهمن را بدوخت؛ و ابهمن هفت تیرپیاپی به‌او زد، و به‌پسر دوشاسن گفت که نامرد! پدر تو همین زمان از پیش من گریخت و به‌صد تشویش جان خود را از دست من بدربرد؛ تو الحال به کدام‌رو مقابل من شده‌ای؟ سر خود بگیروبرو. پس ابهمن تیرهای غضب‌آلود براو می‌انداخت. اشوتهاما، به‌مدد پسر دوشاسن آمد و تیرهای ابهمن را در هوا می‌برید و معطل می‌داشت. متصل این حالت شل (Salya) نیز با او جنگ تیر می‌کرد و اوهم شل را تیر می‌زد. بهلبان شل، و شترنجی (Satrunjaya)، و چندرکیت (Candraketu)،

۱ــ مارت کابتك، یا مرتی کەوت (Martikavata) نام پادشاه بهوج.

و میگهه بیگ (Meghavega)[1] و سوپرچس (Suvarcas)، و سورج بهاس(Suryabhasa)، این پنج کس دیگر را که عقب ارابهٔ او بودند مجروح ساخت چنانچه غیراز شل همهٔ آنها مردند.

پس کرن با درونه گفت می‌بینی که این طفل دیروز چه‌ها به‌جان ما کرد و میکند چرا کار او را تمام نمی‌کنید؟ درونا‌چارج گفت که من از جنگ هیچکدام این مقدار خوشحال نیستم چنانچه از جنگ ابهمن؛ چه حیران دست و شست و کند و گذار اویم[2]. و اسلوب‌های تیراندازی که من ارجن را یاد داده‌ام و ارجن به‌او آموخته همچنان در او می‌بینم. او چنان تیر می‌اندازد که تیر او از سنگ‌آهن می‌گذرد و مرا حیف می‌آید که در این سن و سال دست ما به‌خون وی آلوده شود؛ و اگر تو در کشتن او جد بسیار داری پس بنوعی کمان او را پاره کن یا چله کمانش را باید برید؛ آن زمان به‌آسانی کشته می‌شود. پس کرن در غضب شد و به‌چند تیر پیاپی هم اسپان ارابه و هم بهلبان او را بکشت و هم کمان او را با چله برید و شکست تا آن که ابهمن خردسال شانزده ساله از ارابه برزمین آمد و سپر و شمشیر در دست گرفت و با آن شش گرگ کهن سال که کرن، و درونا‌چارج، و کرپاچارج، و اشوتهاما، و کرت‌برما ــ پسر هاردك (Hrdika) ــ و برهدبل باشند جنگ می‌کرد و حمله مردانه برایشان می‌نمود و جست‌وخیز هرزمان می‌کرد و تیرهای ایشان را از خود دفع می‌ساخت. آخرالامر کرن به‌تیرهایی که مثل هلال بود ابهمن را بدوخت و بدن او را چون غربال ساخت که مقدار سر ناخنی بی‌جـراحت نگذاشت؛ و او در آن حالت هم تا آنکه سرمویی شعور داشت تردد می‌کرد و از اعداء بعضی را به‌شمشیر و بعضی را به‌گرز و جمعی را به‌چکر (Cakra) که سلاح جوگیان است می‌کشت و به گرز گران بهلبان و اسپان ارابه اشوتهاما، و کال‌کیه (Kalakeya)، برادر سبل (Suvala) قندهاری را با هفتاد قندهاریان و ده نفر بشاتی (Vasatiya) و هفت پهلوانان کیکی (Kekaya) را با ده فیل مست بی‌جان‌ساخت. و پسردوشاسن، را بعداز شکستن ارابه، و کشتن اسپان زخمی ساخت. و چون پسر دوشاسن، از ارابه برزمین آمد و پیاده شد و هردو جنگ گرز می‌کردند و ردوبدل تا نماز شام می‌نمودند؛ از قضاء ناگاه ابهمن پشت‌پایی خورد و از پا درافتاد. در این هنگام پسر دوشاسن فرصت یافت و چنان گرز گران برسر ابهمن زد که مغزش پـریشان شد و در همان ساعت ودیعت جان عزیز را به‌جان آفرین سپرد، و لوح وجود از نقش او چنان پاك شد که گویا هرگز در جهان نیامده بود! چه خوش گفت آن که گفت:

خیاط روزگار ببالای هیچکس   پیراهنی ندوخت‌که آنرا قبانکرد

و چون ابهمن جوان خردسال که خوبی در غایت کمال و قامت در نهایت اعتدال داشت و به این مردانگی از عالم رفت، بعد از سپردن جان شیرین رونقی

۱ـ در برخی مآخذ ادبیات هندو این نام: مهامگهه (Mahamegha) ثبت شده است.

۲ـ ب: فراکندگزار، ل: قراکندگزار.

دیگر در روی او پیدا شد ــ چنان که هرکس که می‌دید حیران زیب و زینت او می‌گشت و دریغ و افسوس برروزگار جوانی او می‌خورد، و عبرت از حال او می‌گرفت، و می‌گفت: حیف و صد حیف که این طفل از عالم چیزی نخورده و نبرده رفت، و از لذات دنیوی هیچ بهره نیافت.

بیت

گر پیر نودساله بمیرد عجبی نیست افسوس همین است‌که‌گویند جوان‌رفت

بعداز آن چون خبر مردن ابهمن به‌راجه جدهشتر رسید، بجانب او روان شد. دید که او در خاك و خون افتاده است و چنانچه بهادران کشته می‌شوند کشته شده و زخم‌ها را همه در مقابل خورده؛ بدیدن این حالت جدهشتر را تاب نماند و خود را برزمین انداخت و گریبان چاك زد و نوحه‌وزاری بنیان نهاد و خاك برسر انداختن گرفت. و جمعی که همراه او بودند او را تسلی می‌دادند و می‌گفتند که جزع و فزع از هیچکس خصوصاً از سرداران مناسب نیست و صبر بر مصائب و نوائب و تحمل در وقایع و حوادث مطلوب است، و جزع و فزع کار سرداران نیست[۱] خصوصاً در حالت جنگ که باعث دلشکستگی دوستان و خوشحالی دشمنان می‌شود؛ و مرگ ابهمن اول قضیهٔ نیست که باعث حسرت باشد؛ فلك کج رفتار مثل این شیشه‌های بسیار شکسته، و دنیای غدار مانند این واقعه‌ها بیشمار دیده، همهٔ ما را این روز در پیش است ــ آفریدگار است که گرد فنا و زوال بردامن کبریای جلال او نمی‌نشیند و ذات پاك او روی تغیر و تبدل نمی‌بیند.

هرکه آمد به‌جهان اهل فنا خواهد بود وآنکه پاینده وباقی‌است خداخواهدبود

القصه چون ابهمن بسیاری از دلاوران را کشت و کشته شد، وقت شام شده بود؛ هردو لشکر به منازل خود رجوع کردند. آن شب کوروان را به خوشحالی و پاندوان را به‌ماتم گذشت. و جدهشتر را از همه کلفت بیشتر روی نمود و هرزمان هنرهای او را یاد می‌کرد، و بسیار برجوانی و خوبی او می‌گریست و می‌گفت که او را من به‌غیبت ارجن به‌جنگ فرستادم حالا به‌ارجن و سبهدرا چگونه رو توانم نمود و به‌کدام زبان عذر ایشان بخواهم!؟

چون زاری و تضرع و بیقراری جدهشتر از حد گذشت در این وقت بیاس حاضر شد و راجه جدهشتر آب طلبید و پای بیاس را شست و زعفران و صندل پاشید و پرستاری بیاس نمود و بالای تخت نشاند و با بیاس گفت که پسر سبهدرا (Subhadra)، با وجودی که خردسال بود در چکربیوه، جنگ بسیار کرده، کشته شده است؛ و درآمد و برآمد از چکربیوه در لشکر من بغیراز ارجن هیچکس نمی‌دانست. و ارجن به‌جنگ سن‌سپتکان رفته بود از این جهت ابهمن در چکربیوه (Cakravyuha) رفته کارزار بسیار کرد و مردم ما را جیدرت معطل داشت و نگذاشت

۱ــ ب: جزع و فزع کار بزدلان است.

که به‌مدد ابهمن توانند رفت. و ابهمن آنچنان جنگی کرد که اندر، با برتراس دیو کرده بود. آخر اشوتهاما، و کرن، و سبل، و کرپاچارج، و درجودهن، و پسر دوشاسن، شش کس جمع شده او را زخمی ساختند و ارابهٔ او را شکسته پیاده نمودند. و پسر دوشاسن در وقت پیادگی وقتی که پشت پاخورد و افتاده بود گرز گران برسر او زد و بیجان ساخت و غم ابهمن، چنان در خاطر من جاکرده که اصلا مفارقت نمی‌کند!

بیاس (Vyasa) گفت که ای راجه! مثل تو مرد دانا و عاقل و دانندهٔ هرچهار بید چرا دل خودرا پای دهدکه دانایان از حدوث اینچنین واقعهٔ شدنی غم‌را بخودراه نمی‌دهند!؟ ابهمن دشمنان بسیار را کشته و به‌سرگ رفته، اگر چه خردسال بود؛ اما کار بزرگان از او بظهور رسید و آنچه در تقدیر رفته است تبدیل نمی‌شود و دیوتها، و دیوان، و گندهرب (Gandharva)، و سدهه (Siddha)، و جچهه (Yaksa)، و راچهس (Raksasa)، و رکهیشران (Rsisvara)، و منیشران (Murisvara)، و مرتاضان، و زاهدان، و عابدانی که بوجود آمده‌اند آخر فناپذیر می‌شوند.

راجه جدهشتر گفت که چه ابهمن، و چه راجه‌های دیگر عظیم که ایشان در معرکه کشته شده، و برزمین افتاده‌اند، و هریك از آنها زور ده هزار فیل داشتند، حالا هیچ شعور و هوش در آنها نمانده است!

بیاس‌گفت: اگردل‌تومی‌خواهدما ازخدای عزوجل به‌دعابخواهیم‌تاابهمن رازنده سازد؛ اما چون او در خردی از عالم گذشته و به‌تیغ کشته شده و به‌جایی که رفته از جمله مقربان است معلوم نیست که باز اینطور مرگ یابد یا نه ــ حالا تو اختیار داری.

چون سخن به‌اینجا رسید راجه جدهشتر از بیاس پرسید که مرگ چه چیز است و از کجا می‌آید؟ و آفرینش آن از کجاست؟ و مقصود از پیدایش آن چه بود؟ و چگونه آنطور بهادران رامی‌کشد؟ آن راجه‌ها که در برابر دیوتها بودند آنها را اجل به‌چه عنوان بی‌جان ساخته است!؟

بیاس گفت که ای راجه! مرگ عبارت است از تعطیل حواس پنجگانه ظاهری و باطنی که حق‌سبحانه و تعالی برای اعتدال مزاج و حرارت طبیعی در بدن آدمی و دیگر حیوانات تعبیه کرده و تا این مزاج برحد اعتدال است، حس و حرکت در اوست؛ و نظام بدن بدان مربوط است. بعداز آنکه قوت‌ها روی در ضعف نهادند، و طبیعت از مزاج بگشت، و اختلال احوال در بدن راه یافت و قدرت و قوت جمله برطرف شد؛ این حالت را مرگ نام نهادند.

قصهٔ کشته شدن هری پسر اکنپن!

در این باب قصهٔ دیرینه که از نارد شنیده‌ام یاددارم با تو می‌گویم: در ست‌جگ (Satyuga)، اکنپن (Akampana) که راجه بزرگ بود با مخالفان جنگ می‌کرد. و پسر راجه مذکور هر (Hari) نام در آن جنگ کشته شد. راجه اکنپن

(Akampana) را از فوت پسر اندوه بسیار روی نمود و بغایت پریشان‌خاطر شد. نارد می‌گوید که من بسروقت او رسیدم، و اطمینان بسیار به‌او دادم؛ اما راجه‌تسلی پذیر نمی‌شد و من به‌او گفتم که ای راجه! **اجل به‌جمیع کاینات می‌رسد و علاج اجل بدست هیچکس نیست و احدی از دست اجل امان نیافته است.** من ابتدای اجل را با تو نقل می‌کنم که از شنیدن آن غم پسرت از خاطر تو خواهد رفت؛ و از شنیدن این حکایت ثواب خواندن چهاربید حاصل می‌شود. و راجه‌های بزرگ که درازی عمر خود و پسران خود و افزونی دولت مطمح‌نظر ایشان باشد، این داستان هرروز بشنوند:

سنگینی‌بار زمین و غصه و غیظ برهما!

بعداز آن نارد گفت: اول برهما آفرینش عالم کرد، چون خلق بسیارشد بخاطر برهما رسید که به‌طریقی آفرینش را نابود سازد تا بار زمین سبك گردد. و دراین فکر آتشی از دهن برهما برآمدو در هرچهار طرف عالم بالا و پایان و روی زمین را از ساکن و جتبنده و چرنده و پرنده بسوخت. در این وقت مهادیو پیش برهمأ رفت. برهما، مهادیو، را دید و گفت که باعث آمدن شما چیست؟ مهادیو گفت که شما اول آفرینش گوناگون کردید، بعداز آن به‌آتش غصه خود اکثری را سوختید. از دیدن این حالت ترحمی در دل من پیدا شد. برهما گفت: من غصه نکرده‌ام وقصد سوختن آنها هم نداشتم؛ اما در تقدیر چنین رفته بود و زمین از بسیاری بار نزد من عجز آورد. این غصه برمن استیلا یافت و آتشی که از آن غصه برآمد بارزمین را تخفیف داد. **مهادیو گفت که آنچه شدنی بود شد؛ الحال توجه نمایید که آنچه از آفرینش باقی مانده سوخته نشود و آتش خود باز در خود بکشید!**

پس از آن از آتش، دختری پیدا شد [دهنوکه Dhenuka][1] نام و دکهن[2] رو بایستاد.

مهادیو، و برهما تبسم کردنـــد؛ **برهما آن دختر را طلبید و گفت که نام تو مرگ است و جان آفرینندگان را قبض می‌کرده باشی؛ تو از این آتش غصهٔ من پیدا شده‌ای که آن آتش برای نابود ساختن آفرینش شعله می‌زند.**

آن دختر از شنیدن این سخن به‌گریه درآمد و اشك از چشم‌های او روان شد.

برهما اشك‌های او را در دست گرفت و آن دختر به‌برهما گفت که مرا شما آفریده‌اید، این خدمت چرا بمن می‌فرمایید که پسران را از پدران؛ و شوهران را از زنان، و زنان را از شوهران جدا بکنم؟ این کار از دست من نخواهد آمد، و مردم مرا نفرین خواهند کرد؛ و از فوت شدن مردم، وامانده‌های ایشان گریـــه خواهند کرد ـ من پناه به‌شما آورده‌ام و شما را نمشکار (Namaskara) می‌کنم که

۱ـ دهنوکه (Dhenuka): تجسم مرگ (Mrityu).

۲ـ دکهن (Daksina): جنوب‌رویه

از این‌کار مرا معاف دارید، و بفرمایید‌که به‌ریاضت وعبادت مشغول‌شوم وهمیشه در تصور شما بوده باشم!

برهما گفت که تو را برای همین کار آفریده‌ام، تو بیدریغ آفرینش را بکش.

مرگ گفت که مردم مرا بدخواهند گفت.

برهما جواب داد که هیچکس تو را بد نخواهد گفت، آنچه من می‌گویم به‌عمل بیار.

مرگ راضی نشد ــ برهما نیز خاموش ماند. آن دختر مدتی ریاضت کشید و آنگاه پیش برهما آمد.

برهما گفت: ترا برای همین کار آفریده‌اند؛ باز تا مدت یك ارب[1] (Arab) سال در کنار دریا و کوه‌های هماچل (Himacala)، و سمیرپربت (Sumeru Parvata)، و برسر تالاب پهکر(Puskara) عبادت کرد و از گرسنگی و تشنگی لاغر و ضعیف شد، و بعداز آن پیش برهما آمد.

برهما گفت که عبادت تو هیچ فایده نمی‌کند، کار تو همان است که آفرینش را می‌کشته‌باشی؛ و هرچهار آفرینش را بکش، یکی: جرایوج (Jarayuja) که از شکم زاده می‌شوند وعبارت از انسان وغیره باشند. ودیگرقومی‌که از اندج(Andaja) (یعنی: از بیضه‌متولدمی‌شوند). و سدیگرقومی‌که‌از سیتج (Svedaja) (یعنی: از عرق پیدامی‌شوند). وچهارم‌قومی‌که ادبهیج(Udbhij)، (یعنی: حشرات‌الارض‌اندکه‌درایام برشکال(Varsakala) متولدمی‌شوند). تو این‌همه‌را می‌کشته‌باش‌که تو را ثواب خواهد بود. و نگاهبان تو جم (Yama) خواهد بود و انواع مرض‌ها مصالح کار تو خواهند بود. نام تو هیچکس نخواهد گرفت، و من با دیگر دیوتها تفأول می‌دهم که تو را هیچ گناه نخواهد بود.

مرگ برهما را نمشکار کرده گفت که حکم شما را قبول کردم؛ اما غصه و غضب، و حسد، و غدر، و آرزو، و بی‌شرمی نیز هریك بدن‌های مخلوق را عارض می‌شوند.

برهما گفت: چنین خواهد شد.

مرگ گفت که جمیع آفرینش در عالم است، من کجا بروم؟

برهما گفت: چنانچه آنها همه در آفرینش‌اند، تو هم جزو اعظم آنها بوده باش؛ و اشك‌ها که از گریهٔ تو افتاده بود، انواع بیماری خواهد شد؛ به‌همان‌بیماری آفرینش خواهد مرد، و نام تو هیچکس نخواهد گرفت، و تو بی‌ملاحظه جان همه‌کس را برآر که ترا ثواب عظیم خواهد شد.

نارد، می‌گوید که مرگ دانست اگر قبول نکنم، برهما دعای بد به‌من خواهد کرد؛ از اینجهت قبول کرد و جان مردم قبض کردن گرفت، و بیماریها همراه مرگ شد ــ چنانچه در جهان ظاهری آفرینش را زبون می‌سازد ــ و مرگ می‌کشد.

۱ـ ارب (Arab) واژه هندی برابر یك میلیون.

مهادیو، و دیگر دیوتها رخصت شده به‌جاهای خود رفتند.
نارد، با راجه اکنپن (Akampana) گفت که ای راجه! مرگ به‌حکم برهما مقرر شده وقت هرکس که می‌رسد او را می‌کشد، و چون وقت اجل پسر تو رسیده بود کشته شد. حالا غم را از خاطر خود دور کن که پسرتو به‌سرگ رفته با اپسراها بازی می‌کند، و غم پسر را بگذار. چون راجه اکنپن، این حکایت را از نارد شنید با نارد گفت که تو رکهیشر بزرگی هستی؛ از گفتن تو تمام درد فراق پسر از من دور شد. نارد از راجه اکنپن رخصت شده متوجه جای خود شد.
بیاس گفت: ای راجه! ابهمن را اجل رسیده بود. چون او اوتار (Avatara) ماه بود الحال بجای ماه رفته است، تو را غم نباید خورد.
راجـه‌جدهشتر با برادران شکیب ورزیده در تـلاش جنگ شد. و ارجن، سن‌سپتکان (Samsaptaka) را فتح کرده مراجعت نمود، و در راه با کرشن می‌گفت که در خاطر من لرزه افتاده و شگون‌های بد ظاهر شده؛ مبادا از این شگون‌ها غم و اندوه روی نماید؛ اگر راجه جدهشتر، به‌خیریت باشد بهتر است. کرشن گفت: غم مخور، راجه و برادران تو سلامت‌اند و آنچه از تقدیر روی داده باشد رفته‌رفته ظاهر خواهد شد.

اطلاع یافتن ارجن از کشته شدن ابهمن!

سنجی (Samjaya) با دهرتراشت گفت که آفتاب به‌غروب رسیده بود. کرشن، و ارجن از ارابه فرود آمدند و عبادت سندهیا (Samdhya)، بجا آوردند و از آنجا روان گشتند تا به‌خیمه‌ها رسیدند. دیدند که تمام لشکریان مغموم‌اند و از هیچ خیمه صدای شادی و خوشدلی نمی‌آید و روشنایی چراغ‌پیدا نیست. دل‌ارجن به‌لرزه درآمد و با خود گفت کـه امروز آوازه نقاره و سرود، و کرنای و سفیدمهـره[1] نمی‌شنوم و مداحی بادفروشان نیز شنیده نمی‌شود، و مردمان به‌استقبال سر فرود آورده می‌روند، و هیچ حرف نمی‌زنند. در روزهای دیگر که بهادران می‌آمدند کارهای خود را نقل می‌کردند؛ [اما] امروز هیچکس سخن نمی‌گوید. اگر راجه را خیر باشد و مشکلی پیش نیامده باشد بهتر است. و نیز راجه دروپد، و راجه‌برات، به‌خیریت باشند خوب است؛ و ابهمن نمی‌نماید. و روزهای دیگر ابهمن، تبسم‌کنان به‌استقبال می‌آمد امروز برنمی‌آید!
ارجن برادران، و برادرزاده‌ها را مجروح دیده ملول شد و با خود گفت که ابهمن پیدا نیست، و من شنیده بودم که دروناچارج ــ چکربیوه ــ کرده بود و برای شکستن چکربیوه بغیراز ابهمن، دیگری نبود. و من درآمدن چکربیوه به‌او تعلیم نموده بودم و برآمدن را تعلیم نداده بودم همانا که راجه جدهشتر و برادران او

۱ــ ل: بین (Bin) واژهٔ هنـدی است؛ سفید مهـره را (Sankha) گـویند و واژه سانسکریت است.

را در فوج چکربیوه فرستاده باشند، و او در آنجا کشته شده باشد. ابهمن، که مثل اندر، شجاع بود در چکربیوه کشته شده باشد. اگر ابهمن را نبینم یقین من در عالم جم خواهم رفت و از آنجا خواهم دیدن. و او از من شجاع و قوی‌تر بود وهرجا که نام بهادران مذکور می‌شد؛ اول نام او را می‌بردند و کرشن، و پـردمـن (Pradyumna) او را بسیار دوست می‌داشتند؛ الحال کشته افتاده باشد!

و ارجن آنچنان پریشان خاطر شد که سوداگر از شکستن کشتی پرمال در دریای عمیق دلگیر شود. ارجن گفت: می‌دانم که جمعی کثیر انبوه گشته، پسر مرا کشته باشند؛ و کرن، و دروناچارج، و کرپاچارج از تیرهای خود به‌او آزار بسیار داده باشند، دل من سنگ خـارا است که پاره نمی‌شود. و سبهدرا، و دروپـدی، بی‌دیدن او به‌من چه خواهند گفت؟! و من آواز سفیدمهره مخالفان را که بعداز کشتن ابهمن کرده بودند شنیده بودم. آنها را چه کس تحسین کرده باشد که از کشتن طفل نامراد این همه شادی و نواختن سفیدمهره کرده باشند. و آنان کـه مرتکب این افعال گشته‌اند نتیجه کار خود خواهند یافت. و با کرشن گفت که ای کرشن‌جیو! وقتی که برابهمن کار تنگ شده بود تو در آن وقت چرا بمن نگفتی؟

کرشن، ارجن را در بغل گرفت و گفت که ای ارجن! این کار برمن و تو و دیگران روزی خواهد شد. آنان که اسلحه می‌بندند و جنگ می‌کنند اکثر مردم را می‌کشند و خودهم موافق وقت که اجل می‌رسد کشته می‌شوند. برمردن آنها چرا افسوس باید خورد!؟ و آنان که در معرکه روی می‌گردانند به‌همین طریق کشته می‌شوند. و آرزوی چهتریان همین است که در معرکه کشته شوند، او جمعی کثیر را کشته است. و برادران از اندوه تو بسیار محزون شده‌اند و راجه جدهشتر از همه بیشتر غمگین است، تو را می‌باید که آن‌ها را تسلی نمایی نه آنکه تو به‌غم فرو روی!

ارجن چشم اشک‌آلوده با برادران گفت: راست بگویید که ابهمن چگونه کشته شده است؟ شما همه بهادر بودید، در بودن شما او را به‌چه روش کشتند؟ و من خود را نفرین می‌کنم که او را باعتماد شما بروی مخالفان گذاشته بودم، شما محافظت او نتوانستید کرد.

جدهشتر، گفت که ای ارجن! تو به‌کشتن سن‌سپتکان متوجه شده بودی، دروناچارج قصد گرفتن من داشت، و همه مردم برگرد من جمع گشته محافظت من می‌نمودند. دروناچارج به‌لشکریان من آزار بسیار داد. ابهمن چکربیوه را دیده تاب نتوانست آورد و گفت که من برای شکستن چکربیوه می‌روم هرچند او را منع‌کردم ممنوع نشد؛ از این جهت گفتم که برو. ابهمن، شیر مردانه در چکربیوه درآمد و ما خواستیم که عقب او درآییم، جیدرت سد راه ما شد و نگذاشت که به‌کمک ابهمن برویم. چون جیدرت از مهادیو تفأول یافته بودکه پاندوان براوغالب‌نشوند و او برپاندوان غالب باشد. و آن حال آنچنان است که هنگامی که در کامک‌بن، بودیم و آهوان شبی در خواب من آمدند گفتند کـه شما در این بیابان سکـونت

گرفته‌اید و شکار جانوران می‌کنید، جانوران تمام شده‌اند؛ اگر روزی چند دیگر هم در بیابان قرار خواهید گرفت چندی که مانده‌اند قوت شما خواهند شد و نسل ما از عالم خواهد برافتاد. و اگر بعداز این برما ببخشایید خوب والا رضای شما و ما براحوال آهوان رحم آورده دروپدی، را آنجا گذشته هرپنج برادر برای تفحص بیابان دیگر شدیم. جیدرت (Jayadratha) که برای کتخدایی برآمده بود آنجا رسید و دروپدی را برارابه خود سوار کرده برد. چون به‌منزل رسیدیم خبر یافتیم که دروپدی را جیدرت برده تعاقب کرده به‌او رسیدیم و با او جنگ کرده لشکر او را شکست داده، دروپدی را گرفته برگشتیم. بهیم، و تو تعاقب نموده جیدرت را دستگیر کرده سر او را تراشیده پنج کاکل گذاشتید. و چون پیش من آوردید من او را رهایی دادم و از شرمندگی به‌خانه خود نتوانست رفت و به‌کنار آب گنگ به هردوار رفته به‌عبادت مشغول گشت و ریاضت بسیار کرد. مهادیو پیش او آمد و از جیدرت پرسید که مقصود تو چیست؟ او گفت که پاندوان مرا بی‌عزت کرده‌اند؛ التماس دارم که مرا تفأول کنید و قوتی ببخشید که برایشان غالب شوم و کینهٔ خود را از ایشان بگیرم. مهادیو گفت که برچهار برادر غالب خواهی شد برخلاف یك برادر که ارجن باشد. ترا براو دست نخواهد بود. مهادیو سلاح پاس‌پت (Pasupata) خود را به‌او داده بود. از آن سلاح جیدرت برما غالب آمد و نگذاشت که به‌مدد ابهمن توانیم رفت. دروناچارج، و کرپاچارج، و اشوتهاما، و شل، و کرت‌برما، جمع شده با ابهمن جنگ کردند. و او جنگ بسیار کرده جمعی کثیر را برخاك هلاك انداخت، و لچهمن پسر درجودهن، و چندین نامداران دیگر را کشته و آن شش کس او را به‌تیرهای کاری مجروح ساخته و اسپان ارابه و پهلبان را کشتند و او را بی‌اسلحه پیاده ساخته، و در وقت پیاده شدن نیز آنقدر که قدرت داشت جنگ نمود، و چون ابهمن بیهوش شد و پشت پاخورد پسر دوشاسن (Duhsasana) آمده در بیهوشی گرز گران برسر او زد. او جان به‌جان آفرین سپرد و به‌سرگ شتافت.

ارجن این سخنان را شنید و های‌های پسر گفته برزمین افتاد و همه مردم دلگیر شدند و ارجن را در بغل گرفتند و همه برسر ارجن، جمع شدند و همدیگر را می‌دیدند و چشم برهم نمی‌زدند. بعداز ساعتی ارجن، به‌شعور آمد و چون از اندوه پسر محزون شده بود به‌لرزه درآمد و شرط کرد و گفت که من فردا جیدرت را خواهم کشت، حتی اگر او از معرکه بگریزد و پناه به‌کرشن (Krsna) و پاندوان برد. و او که اخلاص درجودهن را بخاطر آورده به‌ما عداوت نموده، بسیار گناه کرده است که مردم ما را نگذاشت که به مدد ابهمن بروند. و من هرقدر مردم که برای نگاهبانی او بیایند همه آنها را با جیدرت خواهم کشت. اگر من او را فردا نکشم به‌دوزخی که کشندهٔ پدر و مادر می‌روند، آن دوزخ نصیب من باشد. و آنان که خیرات بسیار داده به‌عالم علوی می‌روند اگر من او را فردا نکشم آن عالم نصیب من نشود. و کسانی که با زن مرشد زنا می‌کنند و جمعی که بجای خوبی

عیب سادهان (Sadhya) برزبان می‌آورند! و جمعی که در امانت خیانت می‌کنند؛ و جمعی که یکی را اعتماد داده می‌کشند به‌دوزخی که آنها می‌روند، اگر من فردا جیدرت را نکشم آنجا نصیب من شود. و جمعی که زن کار خیر کرده دیگری را کار خیر می‌کنند و حاسد باشند[1] و نیکی کسی را ندانند و برهمن کش و هرکه طعام خود پخته بخورد، و به‌دیگری ندهد، و بیدخوانان و سادهان و رکهیشران را تذلیل کند، و برهمنان، و گاو، و آتش را به‌پا بزند، و در آب بول وغایط‌کند، و بی‌گناه فرزندان را لت کند، و مسافری را کـه به‌خانهٔ کسی بیاید، او طعام ندهد، و بـرهمن بیدخوانی کـه به خانه کسی بیایـد و او مهمانی او نکند، و شراده نکند، و بـرهمن و چهتری کـه شراب‌خور باشند و هـرکس کـه بـدست چپ طعام بخورد، و یا چیزی در دامن خود انداخته بخورد، و از برگ پلاش (Palasa) پوست تخت و از چوب تندك (Tandaka) مسواك کند و پیش از طلوع آفتاب از خواب بیدار نشود، و زنار دار باشد، و از ملاحظه سرما غسل نکند. و چهتری که از جنگ خوف کند، و زناردارى که در دیهی که چاه یکی باشد وطن گزیند و با زن بیگانه صحبت دارد، و رقص و سرود کند، و برهمن و چهتری را نگاه دارد. و کسی که به‌خانه مردم آتش اندازد، و با زن حایض صحبت دارد، و آب‌خور گاوان را بند کند، و زر گرفته دختر بدهد، و زمین، و زن دیگری را به‌تعدی متصرف شود؛ و برادر خرد ــ خواه ناخواه ــ با برادر کلان سخن درشت بگوید، و به‌عالمی که این جماعت بروند اگر من فردا پیش از غروب آفتاب جیدرت را نکشم آن عالم نصیب من باشد. و اگر آفتاب فرو رود من آتش افروخته خود را در آتش بسوزم. و اگر به‌جنگ من فردا جیدرت بیاید، و دیوتا، و دیت (Daitya) و دانو (Danava)، و پتر (Pitr)، و گرد (Garuda)[2] و غیره جانوران و راچهس (Raksasa)، و برهما، و نارد برای محافظت او بیایند آنها را به‌تیر باجیدرت بکشم. و اگر او در اندرلوك (Indraloka)، و زیرزمین برود، در آنجا هم رفته فردا او را بکشم!

ارجن این سخنان گفته کمان گاندیو (Gandiva) خود را چاشنی کرد، و آواز او برآسمان رسید و کشن، و ارجن سفیدمهرهٔ خود را نواختند و از آواز آنها لرزه در زمین افتاد و شادیانه پاندوان نواختند، و جاسوسان به‌هرطرف دویـدند و خبرها بردند.

چون این خبر به‌جیدرت رسید غمگین شد و به‌لرزه درآمد و پیش درجودهن رفت و گفت که ارجن چنین شرط کرده است ــ با وجودی که در اظهار این سخنان خجالت میکشید؛ اما در مجلس آنها اظهار نمود که ارجن که از زن راجه پاندو از تخم اندر پیدا شده چنان شرط کرده است که فردا مرا به‌خانه جم بفرستد لهذا

۱ــ ترجمهٔ متن سانسکریت برین تقریب است: و کسانی که زن کس دیگر را بگیرند و کسانی که حسدورزند...

۲ــ در متن سانسکریت واژهٔ: پاکشی (Paksi) آمده که باید آنرا پرنده ترجمه نمود و چون گرد (Garuda) نیز یکی از پرندگان داستانی است نام او را در ترجمه آورده‌اند.

من حالا می‌گریزم. اگر شما محافظت من می‌توانید کرد بهتر؛ والا رخصت بدهید که به‌وطن خود بروم. درونا‌چارج، و درجودهن، و باهلیك، و کرن، و کرپاچارج، و دوشاسن گفتند که ما همه محافظت تو خواهیم کرد. ارجن تنها چه می‌تواند کرد؟ جیدرت گفت که من از شرط ارجن ملاحظه دارم و پاندوان خوشحال شده‌اند مرا جایی نگاه دارید که چشم پاندوان، برمن نیفتد و کاری بکنید که خواهر درجودهن، بیوه نشود!

درجودهن، گفت: ای جیدرت غم مخور ما چهتریانیم (Ksatriya) تو که در میان ما خواهی بود هیچ آزاری به‌تو نخواهد رسید. من، و کرن، و چترسین (Citrasena)، و صد برادر من و بهورشروا (Bhurisrava)، وشل، وبکرن (Vikarna)، و برکهه‌سین (Vrsasena)، و بینشت (Vivimsati)، و پرمتر (Purumitra)، و بهوج (Bhuja)، و [راجهٔ] کام‌بهوج (Kamboja) [بنام سودچهن(Sudaksina)]، و ست‌برت (Satyavrata)، و درمکهه(Durmukha)، و دوشاسن(Duhsasana)، وسوباه (Subahu)، برادران من و راجه کلنگ (Kalinga)، و [دو شاهزادهٔ] اوانتی (Avanti) و بند (Vinda) و ان‌بند(Anuvinda) و درونا‌چارج(Dronacarya) و اشوتهاما(Asvatthama) و سوبل (Subala)[1] و شکن (Sakuni)، و سوای اینها بهادران دیگر محافظت تو خواهند کرد. تو هم راجه‌زاده هستی برای چه ملاحظه می‌کنی؟ در این ضمن جیدرت به‌دروناچارج گفت که در تیراندازی من، و ارجن چه تفاوت است؟ درونا‌چارج گفت که شما در تیراندازی هردو برابرید؛ اما در علم جوگ (Yoga)، ارجن از تو فایق است، و محافظت تو من خواهم کرد و اگر در جنگ کشته خواهی شد در عالمی که مردم شهید می‌روند خواهی رفت و بهشت جاودان خواهی‌یافت. ازگفتهٔ دروناچارج ملاحظهٔ جیدرت که از پاندوان بود برطرف شد، و همگنان شادیانه نواختند.

کرشن به‌ارجن گفت که تو بی‌مشورت من و برادران شرط کردی که فردا جیدرت را بکشم والا خود را در آتش بسوزم؛ هیچ دانایی چنین شرط می‌کند؟ از این شرط کردن تو اهل عالم برتو خنده خواهندکرد. و جاسوسان ازلشکر درجودهن خبر آورده‌اند که جیدرت این سخن را به‌درجودهن‌گفته، و درجودهن، و درونا‌چارج، و کرن، و بهورشروا، واشوتهاما، و برکهه‌سین، و درجی (Durjaya)، و کرپاچارج، و شل را به‌محافظت او گذاشته‌اند. و چون ارجن، این سخن شنید با کرشن گفت که این شش کس مهارتهی (Maharathi)[2] را که شما نام بردید پیش من نیم‌آدم هم نیستند، به‌کرم آفریدگار و به‌یمن توجه شما اسلحه آنها را شکسته برای کشتن جیدرت خواهم رفت، و پیش نظر ایشان و تمام لشکریان کوروان، سرجیدرت را خواهم برید. و اگر دیوتها و یازده رودر، و هشت‌بس (Asta_vasu) و اشنی‌کمار (Asvinikumara)، و پنجاه‌ونه مرت (Marut)، و اندر (Indra)، و بشن (Visnu)، و

۱ـ این نام در متن سانسکریت در اینجا نیامده است.

۲ـ مهارتهی.(Maharathi): کشندهٔ ده هزار جنگجوی ارابه‌دار در یك روز.

دیوان (Deva)، و پتران (Pitr)، و گندهربان (Gandharva)، و گرد، و دیگر جانوران، و دریاها، و آتش، و زمین، و آسمان، و ده طرف، و نگاهبانان هرطرف و راچهس، و بهوت (Bhuta) [=موجودات غیرانسانی] و کوه‌ها محافظت او نمایند، فردا جیدرت را در برابر من کشته خواهید دید و تیرهایی را که از جم، و کبیر (Kubera)، و برن (Varuna)، و اندر، و مهادیو گرفته‌ام؛ فردا تماشای تیرهای دیوتها، و برهما نیز خواهید کرد که جوی‌های خون از بدن آدمیان و فیلان واسپان روان خواهد شد؛ و سرهای چهار اسپان جیدرت از تیرهای من برزمین افتاده خواهید دید. شما از چه وجه فرمودید که شرط کشتن جیدرت خوب نشد؛ چنانچه سیاهی از بدن ماه، و آب از دریای عمان برطرف نمی‌شود؛ شرط من نیز رایگان نخواهد رفت. فردا دم‌صبحی ارابه مرا تیار خواهید کرد که کار عظیم در پیش آمده است!

سنجی (Samjaya) با دهرتراشت، گفت که کرشن، و ارجن آن شب را بافسوس گذرانیدند؛ یکی، غم مردن ابهمن، و دیگر شرط کشتن جیدرت؛ و اصلا خواب نکردند و باد تند وزیدن گرفت. ارجن به‌کرشن گفت که شما رفته، سبهدرا را تسلی و دلاسا بکنید، وزن ابهمن را نیز دلاسا نمایید. کرشن به‌اندوه تمام به‌خانهٔ ارجن رفت، و خواهر خود را گفت که ای خواهر! غم مخور و عروس خود را دلاساکن که اندوه نکند که هرکس به‌دنیا آمد، فناپذیر خواهد شد و هرکس به خانهٔ چهتری متولد می‌شود؛ اجل او بهمین طریق می‌آید که در جنگ کشته می‌شود. و پسر تو را مرگ خوب رسیده و بجای خود رفته، و شخصی که اینچنین بمیرد، بر مرگ او غم و افسوس و گریه مناسب نیست! فردا جیدرت نیز با وجودی‌که‌گناهکار است بواسطهٔ آنکه در معرکه کشته خواهد شد به‌آن عالم خواهد رفت؛ و ما ودیگران نیز این عالم را خواهیم گذاشت. سبهدرا (Subhadra) از شنیدن این سخنان گریه آغاز کرد، و می‌گفت که ای پسر! تو بحد بلوغ و جوانی نرسیدی، و صورت تو از زخم‌های مخالف دیگرگون شده باشد، و در خانه بربستر ابریشم خواب می‌کردی، حالا در خس و خاشاك افتاده خواهی بود، و در میدان چگونه به‌خواب رفته‌ای!؟ و دم صبح زنان صاحب‌جمال ترا به‌آواز سرود بیدار می‌کردند، حالا شغالان برگرد تو آواز می‌نموده باشند. و من باز صورت ترا کجا خواهم دید؟ و پستان من پرشیر شده‌اند تو را تشنگی روی داده باشد؛ در کنار من آمده شیر بخور، و مرا از دیدار خود سیر گردان! لعنت به‌زور بهیم و مردم پانچال، باد که تو را تنها به‌کشتن دادند. من امروز تمام دنیا را ویران و خراب می‌بینم. و زن جوان تو که از فراق تو مغموم است، من چگونه روی او را خواهم دید؟!

سبهدرا انواع ناله و زاری می‌کرد، و دروپدی، و زن ابهمن، نیز آمده نوحه و زاری کردند و هرسه در رنگ مستان از تن بی‌عقل برزمین افتادند. کرشن احوال آنها را دید و بسیار غمگین شد و آب برروی ایشان پاشید و گفت که چرا بی‌طاقتی می‌کنید؟ کاری که از دست ابهمن برآمد، از دست هیچکس نخواهد آمد. و ابهمن

به‌جایی رفته که از رفتن او خوشحال باید شد.

القصه کرشن انواع دلداری و تسلی سبهدرا، و دروپدی، و اترا (Uttara)، نمود و باز پیش ارجن آمد و چندین کس که همراه کرشن بودند آنها را رخصت داد و خود تنها بجای ارجن آمد. و پای خود را شست برزمین کاه‌دانه[1] انداخت و بنشست، و خدمتکاران ارجن انواع خوشبوها در آن پاشیدند. و ارجن، نیز دست و پای خود را شسته عبادتی که در غروب آفتاب می‌کنند بجا آورد. و ارجن طعامی را که به‌وقت شب می‌خورد پیش کرشن آورد. بعد فراغ طعام کرشن، به‌ارجن گفت که ساعتی خواب کن که من هم به‌خانه خود می‌روم و دربانان و پاسبانانی که در یراق بودند بر دروازه گماشت و تأکید نمودکه خبردار باشید. و دارك (Daruka) بهلبان خود را همراه گرفت و به‌خانه خود آمد و سر به‌خواب نهاد و در فکر عمیق فرو رفت، و وسوسه می‌کرد که به‌هرطریق که فکر ارجن به‌جا آید؛ فکری باید کرد؛ و جوگ، و دهیان نمود و گفت که ای آفریدگار! اگر در من راستی و پاکی است ثواب آنهم به‌ارجن باشد که شرط خود را بجا آرد و جیدرت، را فردا بکشد. و دیوی را یاد کرد و گفت که تو مددکار ارجن باش که شرط خود را به‌انجام رساند. از اینکه ارجن شرط کرده است که فردا جیدرت را بکشم ورنه خود را در آتش بسوزم دل من در وسوسه است! درجایی که دروناچارج، و کرپاچارج، و اشوتهاما، و شل، و دیگران نگاهبانی جیدرت خواهند کرد ارجن تنها چگونه این همه را مغلوب خواهد ساخت؟ و جیدرت را خواهد کشت. اگر جیدرت کشته نشود؛ ارجن خود را در آتش بسوزد؛ پس جدهشتر چه خواهد کرد؟ بهرطریق فتح پاندوان فتح ما است!

پس کرشن بیدار شد و با دارك (Daruka) گفت که اگر چه ارجن شرط کرده است که فردا جیدرت را بکشد؛ اما درجودهن، جمیع بهادران را بجهت محافظت جیدرت تعیین نموده، من چنان خواهم کرد که ارجن پیش از غروب آفتاب جیدرت را بکشد. فردا ترشول (Trisula)، و چکر (Cakra)، و اسلحه برارابه خواهی نهاد تا دیوتها و راچهس‌ها، و سده‌ها (Siddha) و گندهرب‌ها تماشا نمایند. من بجهت خاطر ارجن، چه کارها خواهم کرد! و آن‌گاه به‌خاطر کرشن گذشت که ارجن برای کشتن جیدرت فکر بسیار می‌کند؛ از خانهٔ خود برخاست و پیش ارجن آمد و گفت که اگر پاش‌پت (Pasupata) سلاح مهادیو که تمام دیوان را به‌آن سلاح کشته بود، بدست تو بیاید می‌توانی فردا جیدرت را کشت؛ تو در دل خود تصور مهادیو بکن!

ارجن در تصور مهادیو تا دو ساعت چشم برهم زد. و در چشم برهم زدن دید که با کرشن براه آسمان می‌رود، و در آن راه سده‌هان (Siddha)، و چارن (Carana)، و دیوتها را دید که در پرستش مهادیو مقیداند. و خانه‌های کبیر (Kubera) را دید

---

[1] ــ در متن سانسکریت کلمهٔ شیبا (Sayya) آمده است که کاه دانه ترجمه شده و بمعنی تختخواب نیز میباشد.

که به‌گل نیلوفر آراسته است، و مکان اتهربن (Atharvana) رکهیشررا دید و طواف او کرد و بالای کوه مهادیو را دید که پوست آهو پوشیده نشسته است و ترشول (Trisula)، در دست‌دارد، وپاربتی(Parvati)، نزدیك‌شری‌مهادیوجی(Srimahadevaji)، است. و رکهیشران به‌آواز خوش مداحی مهادیو می‌کنند. و کرشن، و ارجن نیز مداحی مهادیو گفتن آغاز کردند.

مهادیو کرشن، و ارجن را دید و گفت که ای نر، ناراین (Nara Narayana)! به‌خیریت‌اید، و غم خود را دور کنید و مقصود را زود بمن بگویید که کار شما را بکنم.

کرشن، و ارجن سجده کردند و به‌عقیدت تمام نمشکار مهادیو بجا آوردند و با گل خوشبویی که پرستش مهادیو کرده بودند، آن همه را پیش مهادیو دیدند و ارجن التماس کرد که مهاپاشپت (Maha Pasupata) نام سلاح خود را بمن عنایت فرمایید. مهادیو قبول کرد و گفت که در امرت‌سرور (Amrtasarovara) که در این نزدیکی است تیر و کمان خود را گذاشته‌ام، از آنجا گرفته دشمن خود را بکشید. کرشن و ارجن، برآن سرور (Sarovara) رفتند، و تیروکمان را بصورت‌ماران دیدند که هزار هزار سر داشتند و در دهن آنها زهر پیدا شد که مثل آتش شعله می‌زد. چون کرشن، و ارجن، نام مهادیو را بردند صورت ماران را گذاشته بصورت اصلی خود آمدند. کرشن، و ارجن، آن تیروکمان را گرفته پیش مهادیو آمدند. و مهادیو زه کردن کمان و انداختن و بازپس طلبیدن را به‌ارجن تعلیم داد و شت‌رودری[1] (Satarudri)، نام افسون را به‌ارجن، آموخت که در وقت انداختن تیر و بازپس طلبیدن بخواند. کرشن، و ارجن، مهادیو را نمشکار کردند و رخصت گرفته بجای خود آمدند.

سنجی، با دهرتراشت گفت که کرشن، با دارك سخن می‌گفت و در خواب با ارجن، نزد مهادیو رفت و باز آمد که شب گذشت. و کوروان، و پاندوان، بیدار شدند و غسل کرده کارهای صبح را کردند. جدهشتر، و ارجن، پارچه‌ها پوشیدند و خوشبویی‌ها مالیدند، و عبادت مقرری بجا آوردند، و یك هزار و هشتصد برهمن به‌خانه جدهشتر حاضر شدند. و ارجن خود را بیاراست و جلایی پیدا کرد که دشمنان از دیدن آن هلاك شوند.

در این وقت کرشن، به‌خانه جدهشتر آمد؛ دربانان خبر رسانیدند. جدهشتر گفت که تشریف بیاورند. چون کرشن به‌اندرون درآمد راجه آب و صندل طلبید و پرستاری کرشن نمود و او را برتخت بنشاند، و بعد از ساعتی خبر آوردند که مردم دیگر نیز آمده‌اند. راجه گفت: هرکس که بیاید بگذارند. اول راجه برات (Virata)، و بهیم‌سین (Bhimasena)، و دهرشت‌دمن (Dhrstadyumna)، و ساتك (Satyaki)، و دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) و راجه دروپد (Drupada)، و شکهندی

۱ـ شت رودری (Satarudri) نام افسونهای مختلف است که برای عبادت شیوا (مهادیو) میخوانند.

(Sikhandi)، و چیکتان (Cekitana)، و کیکیان (Kekaya)، و ججتس (Yuyutsu)، و مردم پانچال (Pancala)، وجودهامن (Yudhamanyu)، و اتموجا (Uttamauja)، و پسران دروپدی و غیره به‌دیدن جدهشتر آمدند. و راجه هرکدام ایشان را جای مناسب برای نشستن اشاره کرد که ایشان نشستند.

و راجه جدهشتر، با کرشن گفت: چنانچه دیوتها در پناه اندراند، ما همه در پناه توایم؛ خود می‌دانید که درجودهن پادشاهی ما را به‌دغلبازی گرفته، و انواع کلفت بما رسانیده، شما همیشه امداد و اعانت سیوکان (Sevaka)[1] خود می‌فرمایید به‌طریقی که شرط ارجن بجا ماند توجه نمایید. کرشن‌جیو، به‌آواز بلند گفت که در میان دیوتها و آدمیان مثل ارجن کمان داری نیست. جیدرت را که کشندهٔ ابهمن، و گنکار است، خواهد کشت.

در این وقت ارجن، به‌خانه جدهشتر، آمد و راجه را تعظیم کرد، و راجه از شوق برخاسته ارجن را در بغل گرفت، و پیشانی او را بوسه داد و دعا کرد و گفت که امروز روی تو درخشان است؛ یقین من و دیگران شده که تو امروز مخالفان را زیروزبر کرده جیدرت را خواهی کشت، و فتح عظیم خواهی کرد که کرشن نگاهبان تست. و ارجن خواب شب و رفتن نزد مهادیو، و آوردن سلاح و افسون به‌راجه جدهشتر گفت. راجه گفت که وقت سواری است، سوار شوید! و کرشن در رنگ ارابه‌چیان کمر بسته، ارابه ارجن را تیارکرد، و تصویر طلایی‌هنونت (Hanumat)، که بر بیرق ارجن بود بجای آن هنونت خود قرار گرفت. و ارجن اسلحه خود را برارابه نهاده گرد ارابه گردید و سوار شد. و برهمنان بیدخوان، و رکهیشران دعاهای فتح کردند. کرشن و ساتك، برهمان ارابه سوار شدند؛ و ارجن برای کشتن جیدرت سوار شد. نقاره و نفیر و کرنای و طبل و سفیدمهره نواختند. و مداحان و بادفروشان تعریف ارجن می‌کردند. و در وقت سواری ارجن، باد از عقب او وزیدن گرفت، و پاندوان خوشحال و کوروان مغموم شدند؛ زیرا که شگون‌های ایشان همه بد بود. و ارجن یقین دانست که فتح خواهد کرد و منصور خواهد گشت!

ارجن، با ساتك گفت‌که امروز کشتن جیدرت مهم عظیم است، شمارا محافظت راجه جدهشتر ضرور است. امروز تو بجای من محافظت جدهشتر بکن؛ چنانچه در فوج کوروان، دروناچارج، بی‌نظیر است درفوج راجه جدهشتر، توثانی دروناچارج هستی. و شما نظر برآمدن من نخواهید داشت و محافظت راجه از صمیم قلب خواهید کرد. ساتك از ارابه ارجن، فرود آمد و برارابه خود سوار شد و نزد راجه جدهشتر آمد.

دهرتراشت، چون این سخنان از سنجی شنید گفت که حالا بگو که در حقیقت روز سیزدهم است و از جمله هژده روز مهابهارت بگذشت، و چهارم روز شد که سرداری لشکر با درونه است هردو لشکر سلاح‌ها پوشیده و عطریات بکار برده

۱ـ سیوك (Sevaka): خدمتکار یا خدمتگزار.

طبل و نفیر نواخته در معرکه آمدند و افواج ترتیب دادند و مردان کارزار هرجانب دویدند و همهٔ مردم کشتن و مردن بهرخود قرار داده متوجه جنگ گشتند.

[دهرتراشت پرسید که] در خانه همه فرزندان من که نقارهٔ شادیانه و شادمانی می‌نواختند و آواز سرود شنیده می‌شد امروز هیچ صدایی بگوش نمی‌رسد خصوصاً از خانه درمرکهن (Durmarsana)، و بکرن (Vikarna)، پسران من آواز شادی به‌گوش نمی‌رسد. و همچنان از خانه‌کرن، و اشوتهاما، وسومدت(Somadatta)، و راجه‌های ولایت‌هایی که به‌کمك آمده‌اند همیشه آواز سازهای گوناگون موافق ولایت هریك شنیده می‌شد؛ امروز هیچ نمی‌شنوم. این معنی را من همان روز تصور کرده بودم که کرشن، به‌ایلچی‌گری آمد و پیغام صلح آورده بود. و درجودهن از غرور سخن کرشن، و من، و بدر، و گندهاری قبول نکرد. و جیدرت، و بهیکم‌پتامه، نیز جنگ را منع می‌کردند و درجودهن قبول نکرد. و بدر، عاقبت‌بین روزی که درجودهن تولد شده بود گفته بود که چنان از تأثیر کواکب وقت ظاهر می‌شود که این پسر بغایت حاسد و ویران‌کنندهٔ تمام خانوادهٔ شما خواهد شد. بهتر آنست که او را دفع نمایید که مردن از زیستن او بهتر است؛ والا به‌یمن قدم نامبارك او تمام قبیلهٔ شما نیست و نابود خواهد شد. و من از مهر فرزندی گفتهٔ بدر قبول نکردم او را نگاه داشتم. درجودهن از مشورت کرن، و دوشاسن، و شکن، طمع در پادشاهی بست و با قماربازی دغل ملك و مال را از پاندوان گرفت و به‌صلح راضی نشد، الحال بعداز کشتن ابهمن لشکریان من چه کردند و چگونه تاب مقاومت ارجن آوردند!؟

سرزنش و ملامت!

سنجی، گفت که ای دهرتراشت! آنچه به‌چشم خود مشاهده می‌کنم با تو می‌گویم ـ ای راجه! هرچه برروی کار آمده ـ اگر چه در تقدیر بوده ـ لیکن تمام و کمال از شومی و حسد و بدبینی تو بظهور رسید، و احوال تو آنچنان است که شخصی که بند آب را که برای زراعت بسته باشند، بشکنند و آب از آنجا بدر رود، و افسوس بخورد؛ تو خود کار را ضایع ساختی، حالا مثل آن شخص افسوس می‌خوری، افسوس خوردن حالا هیچ‌فایده نمی‌کند. برای‌قماربازی تو خودراجه‌جدهشتر را طلبیدی و پسران خود را منع نکردی و در هنگام ابتدای جنگ نیز پسران خود را از جنگ باز نداشتی و به‌صلح راضی نشدی. و چندین مرتبه به‌دلایل و حجت این مقدمات را به‌تو گفتم، اصلا در خاطر تو اثری نکرده است. و هرچند مردم دانا می‌گفتند که درجودهن را مقید کن، چون تقدیر اینچنین رفته بود تو گفتهٔ هیچکس را قبول نکردی. از این جهت حادثات روی می‌نماید و در وقت مردن تلخ می‌باشد. در آنوقت پادشاهی بسیار عزیز درنظر شما می‌درآمد، الحال تلخ مطلق ظاهر شده؛ اکنون هرچه پیش تو می‌آید همه از کوته‌اندیشی و پست‌فطرتی خود خیال بکن. اولا پادشاهی شما را راجه پاند رونق داده بود و نیکنامی کوروان از راجه پاند

(Pandu) شده بود، و نامداران زیاد با راجه پاند سلوك معاش کرده بودند، و شما نیکی پاندوان را به‌بدی تبدیل کردید؛ الحال که کار به‌اینجا رسیده، درجودهن را متهم می‌سازی!

باز سنجی، گفت که چون شب گذشت دروناچارج با لشکریان آمد و فوج خود را بیوه ساخت؛ و همراهان دروناچارج می‌گفتند که ارجن را چنان و چنین بکنیم، و کمان‌های خود را چاشنی می‌دادند و فریاد می‌کردند:

ارجن کجاست؟ و کرشن‌جیو، و ارجن، و بهیم‌سین را طلب می‌کردند. و دروناچارج به‌جیدرت گفت که تو با سومدت، و کرن، و اشوتهاما، و برکهه‌سین، و شل، و کرپاچارج با یك لکهه (Lakh) اسب سوار و شصت هزار ارابه‌سوار و چهارده هزار فیل‌سوار و بیست و یك هزار پیادهٔ سلاح‌پوش یکجا شده تا شش‌کروه عقب من رفته ایستاده شو که پاندوان را میسر نخواهد شد که تو را به‌چشم خود توانند دید. و جیدرت آن مردم را گرفته عقب رفت و سوای آن هفت‌هزار اسب‌سوار و سه‌هزار باشندگان ملك او شدند کـه نوکران جیدرت بودنـد. و پسران تو درمرکهن، با یك هزار و پانصد فیل مست و غیرمست جنگ‌کنان پیش‌پیش می‌رفت. عقب او دو پسر تو دوشاسن، و بکرن، پیش‌پیش جیدرت شدند. و دروناچارج، چکرشکت (Cakrasakata)، نام بیوه (Vyuha) بیست و چهار کروه طولا و در حصه عقب ده کروه دراز ساخت. و عقب آن پدم‌گربهه (Padmagarbha) نام بیوه که آن را به‌دشواری توان شکست ترتیب داد. و در میان پدم‌بیوه، سوچی (Suci) نام را پوشیده بیوه ساخت. و کرت‌برما، بردر سوچی مقرر شد. و دروناچارج اینچنین محافظت جیدرت کرده خود با فوج عظیم آمد و در پیش ایستاد. و در پس او راجه کامبوج، و جل‌سنده (Jalasamdha) معین شدند. و عقب این هردو درجودهن، و کرن، با بهادران بسیار بودند و محافظ دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) هزاران هزار بهادران مقرر شدند و خود دروناچارج در آنها قیام کرد. و عقب او راجه بهوج، (Bhoja)، بود. و درجودهن و لشکریان بندوبست فوج را دیده خوشحال شدند. و لشکر شما مثل دریای عمان موج می‌زد.

سنجی، می‌گوید که در این وقت نظر ایشان برارجن، افتاد که پیش‌پیش او زاغان و کرکسان و دیگر جانوران گوشت و خونخوار به‌امید خوردن گوشت و خون مردم آمده بودند. و شغالان بدست راست کوروان، آمده فریاد می‌کردند، و هیزم نیم‌سوخته از هوا در لشکر کوروان می‌افتاد. و زمین به‌لرزه درآمد، و باد تند سنگریزه ریز به‌آواز مهیب وزیدن گرفت. آنوقت شتانیك (Satanika) پسر نکل، و دهرشت‌دمن، فوج پاندوان را بیوه کردند. آنگاه درمرکهن (Durmarsana) پسر تو با جمعیت و اسلحه سرراه برارجن گرفت و روبروی ارجن، و کرشن آمد و کمان را چاشنی کرد. کرشن، و ارجن سفیدمهرهٔ خود را نواختند. از شنیدن آواز آن جان از تن لشکریان کوروان پریدن گرفت. و کرنای، و نقاره، و نفیر، و بوق را در لشکر پاندوان نواختند. و ارجن، به‌کرشن گفت که ارابهٔ مرا در جایی کـه

درمرکهن ایستاده است ببی که فوج فیلان او را شکسته در فوج دشمنان درآیم. کرشن ارابه را آنچنان راند و درجایی که درمرکهن ایستاده بود رساند.

دو لشکر چنان با هم آمیختند که از آب، آتش برانگیختند!

لشکریان کوروان دست به‌اسلحه بردند و ارجن تنها باتمامی لشکریان‌کوروان که با تبر و تیر و اسلحه دیگر مسلح بودند می‌جنگید. و ارجن، آنچنان تیرباران کرد که ارابه‌سواران و فیل‌سواران و اسبان و فیلان و آدمیان بسیار را بکشت. و چندین کبندهه (Kabandha) برخاست (یعنی: آدمی مرده بی‌سر جنگ می‌کردند) و از سراسپان و خرطوم فیلان زمین پرشد. و از بهادران لشکر کوروان هرکس که می‌دید ناله به‌آواز بلند می‌کرد و ارجن ارجن می‌گفتند و بایکدیگر جنگ می‌نمودند و چون اجل آنها رسیده بود یکدیگر را می‌کشتند. و ارابه‌سوار بهلبانان، و اسپان ارابه را می‌کشت. و در دست بعضی نیزه، و شمشیر و کمان و دیگر اسلحه بود که ارجن سروبازوی آنها بریده بود. با وجود کشاکشی که در میان آمد سواران اسپان را با چوب و چابك راندن ارابه و گوشهٔ کمان می‌زدند که مقابل ارجن بروند چون فوج به‌جنبش درآمد ارجن، تیرباران بسیار کرد و اکثری کشته شدند و دیگران روبه‌هزیمت نهادند. و از بیم تیرها هرطرف‌که می‌گریختند راه نمی‌یافتند و در رنگ دیوانه‌ها پیش ارجن می‌آمدند و کشته می‌شدند.

دهرتراشت این سخنان را شنیده گفت: چون برفوج پسر من اینچنین واقعه روی داد با ارجن کدام یکی مقابل شد و کدام کس گریخته عقب دروناچارج رفت؟

سنجی گفت بعداز شکست لشکر کوروان، هیچکس مقابل ارجن نماند فقط درمرکهن، و دوشاسن ــ دو پسران تو ــ فوج فیلان مست را آوردند و ارجن را در میان گرفتند و ارجن تیرباران کرده فیلان بسیار را بکشت. و فیلان از شنیدن آواز سفیدمهره کرشن، و ارجن، و آواز چاشنی گاندیو، پا ازجا نمی‌توانستند برداشت. چون دوشاسن فوج خود را کشته دید گریخته عقب دروناچارج رفت.

و ارجن بوقت مقابله با دروناچارج، او را تعظیم و دندوت (Dandavat)، نمود و گفت که تو استاد و مرشد من هستی مرا دعا بکن که برفوج تو غالب آیم و منهزم گردانم که تو را بجای راجه پاند، و راجه جدهشتر، و کشن می‌بینم ــ چنانچه تو اشوتهاما را محافظت می‌کنی همچنان محافظت من بکن که به‌یمن توجه شما امروز جیدرت (Jayadratha) را بکشم.

دروناچارج تبسم کرد و گفت: چنانچه تو می‌خواهی من هم می‌طلبم که برای کار صاحب خود سعی نمایم. بعداز زبون کردن من برجیدرت غالب خواهی آمد. دروناچارج تیرها برارجن انداخت، وارجن به‌تیرهای خود در راه‌تیرهای دروناچارج را برید. و دروناچارج تیری‌انداخت و زه‌کمان ارجن‌را برید و براسپان‌ارابه وبیرق کرشن، وارجن تیرهای بسیارانداخت. و ارجن زه دیگر برکمان نهاده شش‌صد تیر بردروناچارج‌انداخت و بعدازآن هفتصد و بعداز آن‌هزارتیر انداخت و اسپان‌وارابهٔ دروناچارج را و لشکر و فیلان را بکشت. و یك تیر دروناچارج در پهلوی ارجن

رسید و لرزه براندام ارجن افتاد. و ارجن بیخود گشت و ساعتی چوب ارابه را گرفت و نشست. باز بحال آمد و دروناچارج تیرهای دیگر انداخت و در چشم برهم زدن ارجن را زیرتیر پنهان ساخت. و کرشن جنگ دروناچارج را دیده به‌ارجن گفت که دروناچارج را زبون کردن به‌آسانی میسر نمی‌شود.

ارجن تیرها بردروناچارج انداخت و پیشتر روان شد.

دروناچارج تبسم‌کنان گفت که تو کجا می‌روی؟ غنیم را فتح ناکرده پیشتر رفتن خوب نیست. ارجن گفت که تو استاد و مرشد منی، و غنیم نیستی، و من مرید و بجای پسر توام، و در روی زمین کسی نیست که تو را فتح تواند کرد.

سنجی به‌دهرتراشت می‌گوید که ارجن، این سخنان گفته برای کشتن جیدرت روان شد. و جدهامن (Yudhamanyu)، و اتموجا (Uttamauja)، و پسران راجه برات، بجهت نگاهبانی ارابهٔ ارجن رفتند. و راجه بهوج (Bhoja)، و کرت‌برما (Krtavarma)، و راجه شرتای (Srutayu)، روبروی ارجن آمدند و به‌جنگ پیوستند و تیرها برارجن انداختند. ارجن تیرهای آنها را رد کرد و تیرهای بسیار انداخت و فیلان و اسبان و آدمیان را بکشت و اکثری را منهزم گردانید. و دروناچارج باز آمد و بیست و پنج تیر برارجن انداخت؛ و ارجن جواب تیرهای او را داد و در راه برید. دروناچارج تیر برهماستر (Brahmastra) انداخت و ارجن نیز تیر برهماستر انداخت. و دروناچارج بیست و پنج تیر دیگر برارجن انداخت و هفتاد تیر برهردو بازو و سینهٔ کرشن زد. و ارجن هفتاد و سه تیر زد و کمان او را برید. و کرت‌برما به‌مدد بهوج آمد و پنج تیر برارجن انداخت، و پنج دیگر هم زد؛ و ارجن او را به‌تیر زد.

کرشن به‌ارجن گفت که با کرت‌برما، چرا جنگ می‌کنی؟ [او] خویش ما است. چند تیر زده، بگذر. ارجن چنان تیری برسینهٔ کرت‌برما زد که او بیهوش شد. و ارجن در فوج کام‌بهوج ـ بنسی‌کرت‌برما (Krtavarma) درآمد. پسر هاروک (Haruka) (یعنی: کرت‌برما) از دیدن ارجن به‌جنگ او آمد، و جدهامن، و اتموجا، ده تیر بربهوج بنسی‌کرت‌برما، زده کمان و بیرق او را شکستند. و پسر هاروک ـکرت‌برماـ کمان‌دیگر بدست‌گرفته‌کمان‌های جدهامن، و اتموجا را شکست. و آنها کمان‌های دیگر بدست گرفتند و لشکری را ارجن از مخالفان بکشت. و کرت‌برما امد و با اتموجا، و جدهامن، به‌جنگ پیوست؛ و آنها لشکر کرت‌برما، و دروناچارج را کشتند. ارجن دید که وقت کشتن کرت‌برما رسیده؛ اما بواسطهٔ خویشی با کرشن او را نکشت. و راجه شرتایدهه (Srutayudha)، مقابل ارجن آمد و سه تیر برارجن و هفتاد تیر برکرشن زد. و ارجن، نیز نود تیر برراجه شرتایدهه زد و او تیرهای ارجن را برخود نیاورده هفتاد تیر برارجن انداخت. ارجن غصه خورد و تیرها و کمان او را برید و هفت‌تیر برسینهٔ او زد. و راجه شرتایدهه کمان دیگر بدست گرفته و نه‌تیر بربازو و سینهٔ ارجن زد. ارجن تبسم کرد و هزار تیر برراجه شرتایدهه، زده هرچهار اسپان ارابه و بهلبان او را کشت و به‌هفتاد تیر او را

مجروح ساخت. و راجه شرتایدهه، پیاده شده گرز خود را بدست گرفته برارجن، دوید.

و شرتایدهه (Srutayudha) پسر برن (Varuna)، بود و پرناشا (Parnasa) (دریا) که مادر شرتایدهه بود[1] از برن درخواست کرده بود که هیچکس پسر مرا نتواند کشت. و برن گفته بود که پسر تو بی‌مرگ نخواهد بود، نهایتش هیچ دشمن پیش او نخواهد ایستاد؛ بشرطی که اگر او با کسی که جنگ نکند، و گرز خود را برآن کس نیندازد ورنه همان گرز او را خواهد کشت. راجه شرتایدهه آن گرز را برکرشن زد که ضرب او بربازوی کرشن رسید و کرشن برکتف خود برگرفت. آن گرز از کرشن برگشته برراجه شرتایدهه، افتاد و راجه شرتایدهه بضرب همان گرز هلاك شد. در فوج کوروان آوازهایی شد که شرتایدهه به‌ضرب گرز خود درگذشت و لشکریان او روبه‌هزیمت نهادند. و سدچهن راجه کام‌بهوج به‌مقابل ارجن، آمد و ارجن هفت‌تیر براو زد که از سینهٔ او پران گذشت؛ و اوده تیر برارجن انداخت و سه‌تیر برکرشن زد. و ارجن تیری زد و کمان و بیرق او را برید و دو تیر برسینهٔ او زد. و سدچهن(Sudaksina) نیزهٔ آهنی برارجن انداخت و نیزهٔ او نزدیك ارجن رسید و برزمین افتاد و کاری نکرد. ارجن چهارده تیر برسدچهن زد و اسپان ارابه و بیرق و بهلبان او را مجروح ساخت و یك تیر دیگر برسینهٔ سدچهن رسید که زره او را برید و پران گذشت سدچهن بی‌شعور شد و برزمین افتاد و جان بداد. و لشکریان و پسر او برارجن دویده تیرباران کردند. و ارجن تیرهای آنها را در راه شکست و لشکریان بسیار را بکشت و بعضی روبه گریز نهادند. و فوج دیگرآمد و ارجن را محاصره‌کردند. وهرکس‌که نزدیك ارجن، می‌آمد ارجن، تیرها زده او را می‌کشت. و اکثری روبه‌گریز نهادند و از تیرهای ارجن، بازوها و سرهای کشته‌ها برزمین فرش شد. زاغ و زغن در هوا آمدند که روی هوا پوشیده شد. و شرتای (Srutayu) و اچوتای (Achyutayu) راجه‌های قوی بازو آمده با ارجن به‌جنگ پیوستند و هزار تیر برارجن انداختند؛ و شرتای یك تیر برسینهٔ ارجن چنان زد که ارجن بیهوش شد؛ و کرشن‌جیو از بیهوشی ارجن بی‌شعور شد. در اینوقت اچوتای آمده در بیهوشی زخم ترسول زد. و چون زخم بر زخم ارجن رسید بغایت بی‌شعور و بی‌طاقت گشت و تکیه برچوب بیرق کرد. تمامی لشکریان شما (کوروان) خوشحال شدند و پنداشتند که ارجن کشته شد؛ و کرشن بسیار ملول و مغموم گشت و آب سرد برروی ارجن پاشید. شرتای، و اچوتای، کرشن را نیز تیرباران کردند و ارابه ارجن را زیرتیر پنهان ساختند.

در اینوقت ارجن به‌شعور آمد و تیر اندر را برآنها انداخت و از آن تیر چنانچه باران ببارد، تیرهای پیاپی از شست بیرون شدند و همه تیرهای مخالفان

۱ـ ترجمهٔ متن سانسکریت برین تقریب است: شرتایودهه پسر وارونا و مادرش رودخانهٔ بزرگ پرناشا (Parnasa) بود.

را رد کردند؛ و دست و سر اکثر لشکریان مخالف بریده شد و شرتای، و اچوتای کشته گشتند.

پس نیتای (Niyatayu)، و دیرگهای (Dirghayu) پسران شرتای، و اچوتای بر ارجن دویدند و ارجن در غضب شد و پسران شرتای، را به‌عالم جم فرستاد و لشکریان آنها را کشتن گرفت.

در اینوقت بسیاری از مردمان انگ (Anga)، برفیل سوار شدند و برارجن دویدند. و مطیعان فرمان درجودهن، راجه‌های: مشرق، و دکن که در آنها راجه کلنگ (Kalinga)، پیشرو بود فیلان خود را برارجن راندند. و لشکریان ولایت شرقی و ولایت، دکن با صد راجه برارجن حمله آوردند. ارجن از تیرهای خود سر و بازوی اکثری را برید و برزمین انداخت و از جواهر و طلا که از سرکشته‌ها برزمین افتاده بودند گویا زمین مرصع گردید! و از کشتن بسیاری اسپان و فیلان و لشکریان جوی خون ظاهر و جاری شد. و بعضی فیلان از تیرهای ارجن روگردان شدند و فوج‌های لشکریان خود را برزمین زدند و اکثری را برخاك هلاك انداختند. و بعضی مغلیان و چینیان و رومیان که از موی گاو بسشت (Vasistha) که برای جنگ بشوامتر (Visvamitra) پیدا شده بودند و در ملك روم سکونت، دارند زیاده از مقدور شما آمدند و تیرها و انواع اسلحه خود را به‌ارجن انداختند. وارجن، تیرها در رنگ مور و ملخ برآنها انداخت که روی هوا را تیرهای ارجن پوشید و اکثری از این مردم به‌خاك هلاك افتادند و گوشت‌خواران روزی فراخ یافتند.

ای دهرتراشت؛ لشکر تو جنگل شده، و ارجن، و کرشن‌جیو باد شدند و لشکریان تو را سوختند. و ارجن این مردم را کشته پیشترروان‌شد. سوباه(Subahu)، و امبشت (Ambastha) راجه‌ها روبروی ارجن آمدند و به‌جنگ پیوستند. و ارجن تیرها زد و اسپان ارابهٔ سوباه را بکشت. و امبشت گرز خود را گرفته دوید. و کرشن‌جیو، و ارجن را ضرب می‌زد. ارجن تیرها زده امبشت را بکشت و گرز او را شکست. و لشکریان او برارجن تاختند، و ارجن اکثر آنها را کشت و بعضی را گریزانید، و پیشتر روان شد.

عتاب درجودهن به‌درونه و سوآل و جواب آنها!

و درجودهن، گریختن لشکریان را دید نزد دروناچارج آمد و گفت که ارجن تنها جمیع لشکریان را کشت و منهزم گردانید و همچنان‌پیشتر روان‌شد. برای‌کشتن او قصد بسیار کردم؛ اما او رفت، کاری بکنید که جیدرت را نتواند کشت. و نگهبانان جیدرت محزون شده‌اند که ارجن رسید. و آن جماعت خاطر جمع داشتند که ارجن بردروناچارج غالب نخواهد آمد. و شما با پاندوان اتحاد دارید و من در غم عظیم فرو می‌روم که کار بسیار سخت است؛ و اعتمادی که برشما داشتم ارجن شما را فتح کرده پیشتر رفت؛ شما هم موافق مقدور با او جنگ کردید؛ اما تقدیر را نمی‌دانم که خواست آفریدگار چیست؟ و ما از خدمتکاران شماایم ما را پشت

نخواهید داد؛ و دوستی شما با پاندوان محقق است، و در شکست من راضی‌اید؛ من شما را نمی‌دانستم که کارد شهد آمیخته بدست دارید. اگر در وقت‌نزاع‌پاندوان شما تسلی من نمی‌کردید، من اصلا با پاندوان کار به‌جنگ نمی‌رسانیدم، و اینکه ارجن را نتوانستید نگاه داشت و به‌کشتن جیدرت کی می‌گذاشتید؟ از من نادان‌تر کسی دیگر نیست که برقول شما جیدرت را تسلی کردم که نگاهبانی تو خواهم کرد. حالا به‌قول شما جیدرت را به‌کشتن دادم ــ چنانچه آدمی از دست جم جان به‌در نمیبرد، جیدرت از دست ارجن کشته خواهد شد. کاری بکنید که جیدرت از دست ارجن کشته نشود!

درونا‌چارج گفت که من از گفتهٔ تو آزرده نمی‌شوم؛ اما کرشن پهلبان ارجن است در چشم زدن ارابهٔ ارجن را هرجا که اراده داشته باشد می‌برد. و تیر ارجن یك کروه راه می‌رود و کرشن ارابهٔ او را همراه تیر می‌برد، من به‌جلدی اسپان و ارابهٔ ارجن نمی‌توانم رسید. الحال پاندوان نزدیك من رسیده‌اند و من قولی کرده‌ام که اگر نزدیك ارجن نباشد جدهشتر را دستگیر سازم. جدهشتر را البته خواهم گرفت. از چه من جدهشتر را گذاشته عقب ارجن بروم؟ **تو هم راجه هستی برو با ارجن جنگ کن به‌من چه مبالغه‌داری؟ جایی که ارجن رفته است تو هم برو!**

درجودهن گفت که هرگاه ارجن تو را فتح کرده پیشتر رفته من چطور با او جنگ می‌توانم کرد؟ اگر اندر بجر را بدست گرفته بیاید، او را فتح نمی‌تواند کرد. و ارجن که راجه بهوج، و شما را و راجه شرتایدهه را فتح کرد و رفت من چگونه او را زبون توانم کرد؟ و اگر تو می‌دانی که من با ارجن پس خواهم آمد بگفتهٔ تو می‌روم؛ اما محافظت من خواهی کرد؟ درونا‌چارج گفت که ای درجودهن! راست می‌گویی که ارجن را نمی‌توان فتح کرد، و تدبیری می‌کنم که فتح نصیب تو شود. من تو را نگاهبانی می‌کنم که مردم تماشا نمایند که درجودهن باین طریق رفت. من افسون خوانده زره (کوچ Kavaca) بتو می‌پوشانم که ارجن برتو غالب نتواند آمد و هیچ اسلحه برتو کار نتواند کرد ــ تو این اسلحه را پوشیده، برو با ارجن جنگ کن.

سنجی به‌دهرتراشت می‌گوید که درونا‌چارج دست و پا شست و زره طلاگرفته افسونها خواند و به‌درجودهن، پوشانید و درجودهن هزار ارابه از دیگر بهادران نامی همراه گرفت و نزدیك ارجن آمد؛ و سازهای گوناگون به‌نوازش درآوردند و از مردم ترگرت (Trigarta)، ده هزار فیل مست و ده هزار ارابه سوار گرفت. درجودهن، نزد کرشن، و ارجن رفت؛ و لشکریان پاندوان بردرونا‌چارج غلبه کردند و آنچنان جنگ کوته اسلحه و دست و گریبان شد که هیچکس آنچنان جنگی یاد نداشت. و آفتاب به‌نیمروز رسید که دهرشت‌دمن، و لشکریان پاندوان تیر بسیاری بردرونا‌چارج، و لشکریان او انداختند. و درونا‌چارج و لشکریان او نیز تیرباران کردند. و هردو لشکر باهم آمیختند ــ چنانچه آب گنگ (Ganga) و جون (Yamuna)، در پریاگ (Prayaga) یك‌جا می‌شوند ــ و انواع اسحه‌ها را کار

می‌فرمودند ــ چنانچه اسپان با اسپان، و فیلان با فیلان، و سوار با سوار، و پیاده با پیاده جنگ می‌نمودند.

درونا‌چارج، تیر بسیاری برلشکریان پاندوان انداخته جماعت کثیر را بر خاک هلاک انداخت. و دهرشت‌دمن، و پاندوان، نیز لشکریان درونا‌چارج را کشتند. مردم پانچال (Pancala)، و دیگر لشکریان پاندوان از تیرهای دروناچارج روبه هزیمت نهادند. و دهرشت‌دمن، و پاندوان خواستند که در فوج دروناچارج درآیند؛ چنانچه دروناچارج، تیرها می‌انداخت دهرشت‌دمن، نیز کار نمایان می‌کرد. و فوج دروناچارج، سه‌جا شد. بعضی در عقب دروناچارج، و بعضی در عقب شل، و بعضی در عقب راجه بهوج درآمدند. و از تندی باد که از عقب پاندوان می‌وزید خاک و سنگریزه به‌چشم مردم می‌افتاد، و هیچکس از افواج کوروان روی به‌فوج پاندوان نمی‌توانست کرد. دروناچارج، در غضب شد و بردهرشت‌دمن حمله آورد و یک‌یک تیر به‌جمیع مردم و فیلان و اسپان زد. و لشکر دهرشت‌دمن رو به‌هزیمت نهاد. و دهرشت‌دمن نیز داد مردانگی داد و همچنان جلدی دست بروی می‌نمود: و شجاعان طرفین قرار دادند که جان شیرین را در معرکه فدا سازند.

بهیم در معرکه آمد و بینشت (Vivimsati)، و چترسین (Citrasena) و بکرن (Vikarna)، و بند (Vinda) و ان‌بند (Anuvinda)، و چهیم دهورت (Ksemadhurti) به‌مقابله بهیم آمدند. و باهلیک (Bahlika)، و پسر شب (Sibi)، گوباسن (Govasana)[۱] با جماعت خودوباپسران دروپدی‌مقابل شدند و شل(Salya) با راجه‌جدهشتر، به‌جنگ پیوست ودوشاسن، باجماعت خود باساتک(Satyaki) به‌جنگ درآمد. وشکن (Sakuni)، با جماعت چهارصد کس با چیکتان (Cekitana) به‌جنگ پیوست. و بند، و ان‌بند با راجه برات مقابل شدند. و باهلیک، با شکهندی، روبرو گشت. و راجهٔ اوجین با جماعت بهدرک (Bhadraka)، و سوبر (Sauvira) با پسر دروپد، و دهرشت‌دمن مقابل شد. والایده (Alyudha) دیو با گتدکج (Ghatotkaca) جنگ می‌کرد. و النبش (Alambusa) دیو با راجه کنت‌بهوج (Kuntibhoja) جنگ می‌نمود. و جیدرت با کرپاچارج و (غیره) نگاهبانان خود در عقب فوج بود و دو پهلوانان قوی مددکنندهٔ جیدرتهه، شدند. یکی اشوتهاما، بطرف راست و دوم کرن، بطرف چپ. و نگهبانان پشت کرپاچارج، و برکهه‌سین (Vrsasena)، و شل (Sala)، و درجی (Durjaya)، شدند که پیشقدم آنها سومدت، بود از هرطرف جنگ می‌کردند.

بند (Vinda) و ان‌بند (Anuvinda) ده تیر برراجه برات، زدند و آن‌قدر جنگ کردند که از خون کشته‌ها جوی روان شد. و راجه برات، با آن دو کس مانند شیری که با دو فیل جنگ می‌نماید با آن دو برادر جنگ می‌کرد. و باهلیک، با پسران دروپدی، به‌جنگ درآمد و تیرهای کاری می‌زد. و پسران دروپدی، نه‌تیر زده باهلیک، را زخمی ساختند. و مردم ترسناک از آن جنگ ترسیدند و شجاعان

۱ــ در متن سانسکریت عبارت برین وجه است: گوواسن (Govasana) پسر شیبی (Sibi).

خوشحال شدند. و باهلیك، در جنگ با پنج پسر دروپدی، چنان می‌نمود که دل با پنج حواس جنگ می‌کند. و آن پنج برادر از چارسو چنان به‌تیر جنگ کردند که خواهش‌های پنج حواس با بدن همیشه در آویزش باشند. و راجه شیب (Sibi) گوباسن[1] (Govasana) با پسر راجهٔ کاشی، جنگ می‌کرد. و آنچنان جنگی کردند که فیل با فیل جنگ کند. و دوشاسن، با ساتك، به‌جنگ پیوست. و دوشاسن، تیرهای محکم برسینهٔ ساتك، زد چنانچه ساتك، بیهوش شد و بعداز ساعتی بهوش آمده ده تیر بردوشاسن، زد و هردو مجروح گشتند و خون بسیاری از هردو جاری شد. و النبش، دیو از تیرهای کنت‌بهوج، بسیار زخمی شد. و از تیرهای خود کنت‌بهوج، را زخمی ساخته نعره‌های بلند کرد و شکن، روگردان شده گریخت. و گهتدکچ (Ghatotkaca) دیو با الایده (Alayudha) دیو مقابل شد. شکن، با نکل، و سهدیو، به‌جنگ درآمد و لشکریان هردو طرف کشته شدند. و جنگ ایشان یاد از جنگ رامچندر، و راون، می‌داد. و راجه جدهشتر، پنجاه تیر بـرشل، زد. و ببنشت (Vivimsati) و چترسین، و بکرن، با بهیم‌سین، جنگ کردند. و لشکریان کوروان، سه فوج شده برپاندوان، حمله آوردند. و بهیم‌سین، راجه جل‌سنده (Jalasamdha)، را زخم کاری رسانیده شکست داد. و جدهشتر، کرت‌برما (Krtavarma)، را هزیمت داد. و دهرشتدمن، بردروناچارج، حمله آورد. و دروناچارج، با بسیاری لشکـر روبروی دهرشتدمن، حمله آورد. از حملهٔ این دو کس جمعی از هرطرف‌کشته شدند و کمان‌ها و شمشیرها و بکترها و اسلحه دیگر طلاکار در میدان افتاد و معلوم شد که زمین معرکه را گویا مرصع کرده‌اند. و کبندهه (Kabandha)[2] بسیاری پیدا شد، یعنی مردهای بی‌سربرخاسته جنگ می‌کردند. و زاغ‌وزغن و دیگرجانوران خونخوار گوشت و خون مرده‌ها می‌خوردند. و چون کار از اسلحه گذشت مردم به‌دست و پا حریف را می‌زدند. و اسپان ارابهٔ دروناچارج، و دهرشتدمن، با خود پیوستند. و دهرشتدمن، تیروکمان را گذاشته شمشیر بدست گرفته بدوید که سر دروناچارج، از تن جدا نماید. دروناچـارج، حیران شد که دهرشتدمن، از کجا پیدا شد؟ و دروناچارج، صد تیر زده شمشیر دهرشتدمن، را انداخت و ده تیر زده نگاهبان پایهٔ ارابهٔ دهرشتدمن، را بکشت و یك تیر بقصد کشتن دهرشتدمن، انداخت که ساتك، تیری زده آن تیر را در راه شکست. دروناچارج، در غضب شده بیست و شش تیر برساتك، زد. و ساتك، صد تیر بردروناچارج، زد و بیست و شش تیر دیگر برسینهٔ دروناچارج، زد. دروناچارج، در غضب شده برساتك، برآمد. و ساتك، بهلبان خود را گفت که مرا روبروی دروناچارج، ببر. بهلبان ساتك، را مقابل دروناچارج، کرد و از هرطرف تیرباران کردند و اسپان ارابه هردو طرف زخمی شدند و چهتر (Citra)، و بیرق هردو طرف بریده شد و بدن هردو زخمی گشت. و

۱ــ پسر شیب گوباسن. منظور همان گوباسن پسر شیبی است.

۲ــ کبندهه (Kabandha): بدن بی‌سر.

هردو طرف خواهان فتح بوده سفیدمهره‌های خود بنوازش درآوردند. و بهادران دیگر، جنگ را گذاشته تماشای جنگ ایشان می‌کردند. و بیرق و بکتر و اسلحهٔ بسیار از [هردو] لشکر برزمین افتاد. و برهما، واپندر، و دیگر دیوتها آمده تماشای جنگ می‌نمودند. و درو‌ناچارج، تیرها که می‌انداخت ساتك، رد می‌کرد و آنچه ساتك، می‌انداخت درو‌ناچارج، رد می‌کرد. وساتك، تیری‌زده‌کمان درو‌ناچارج، را برید درو‌ناچارج، کمان دیگر بدست گرفته زه کرد و ساتك، این کمان را برید. و درو‌ناچارج، تا صد کمان بدست گرفت و ساتك، صد کمان او را شکست. و درو‌ناچارج، چون دید که ساتك (Satyaki) کار نمایان می‌کند بخاطر رسانید که این قوت کمانداری کارت‌بیرج (Kartavirya)، است. ساتك، این همه قوت از کجا پیدا کرد؟ قوتی که در بهیکم، مشاهده می‌شد در ساتك، دیده می‌شود و در دل خود برساتك، تحسین و آفرین می‌کرد. و هرقسم تیر را که درو‌ناچارج، می‌انداخت همان قسم را ساتك، کار می‌فرمود. و درو‌ناچارج، تیر آتش انداخت، ساتك نیز تیرباران زد.

راجه جدهشتر، و بهیم، و نکل، وسهدیو، به‌مدد ساتك، آمدند و دهرشت‌دمن، و راجه برات، و راجه کیکی، و پانچال (Pancala)، و شورسین (Surasena)، نیز بر درو‌ناچارج، آمدند. و دوشاسن، با برادران بمدد درو‌ناچارج، آمد و کوروان مانده شده گریختند. و بعضی ارادهٔ جنگ می‌کردند. و ارجن، و کرشن‌جیو، بر سر جیدرتهه، روان شدند. و ارجن، تیرها بسیار زده لشکریان شما را هزیمت داد که راه رفتن برارجن، واشد و هرجا که ارابهٔ ارجن، می‌رسید مردم راه را گذاشته راست و چپ می‌گریختند. و از جلو راندن ارابه کرشن‌جیو، مردم حیران می‌ماندند که به‌این سرعت و جلدی ارابه آفتاب هم نمی‌رود. و چون در راه مردم بسیار کشته افتاده بودند اسپان در راه رفتن محنت می‌کشیدند و از گرسنگی و تشنگی عاجز گشتند و تیر بسیار بر بدن ایشان رسیده بود. و بند، و ان‌بند، و راجه‌های اونت (Avanti)، آمده برارجن تیرها انداختند چنانچه شصت و چهار تیر برارجن، وهفتاد تیر برکرشن‌جیو زدند و صد تیر براسپان ارابه انداختند و خوشحال شده نعره برآوردند. و ارجن، کمان و بیرق هردو را برید و پیاده ساخت آنها کمان دیگر بدست گرفتند و تیرباران کردند. باز ارجن، کمان‌های آنها را برید و پیاده‌هایی که در گرد پیش ارابهٔ آنها بودند همه را بکشت. و یك تیر زده سر برادر کلان را برید. چنانچه از باد تند درخت برزمین بیفتد بند، همچنان از ارابه بزیر آمد و ان‌بند، برادر خرد گرز بدست گرفته پیاده برارجن، دویده و گرز را برکرشن‌جیو، زد. کرشن‌جیو، آن را برخود نیاورد. و ارجن دوتیر زده هردو دست او برید. و دو تیر دیگر زده هردوپای او برید و سر او را از تن جدا کرد.

لشکریان آنها گفتند که صاحبان ما کشته شدند، ما کجا خواهیم رفت؟ بقیة‌السیف حمله‌برارجن، آوردند و ارجن، تبسم‌کنان به‌کرشن‌جیو، گفت که اسپان مانده‌اند و جیدرت، دور است فی‌الحال چه‌باید کرد؟ اسپان را از ارابه گشاده

و تیرها از بدن اسپان برآورید و تیمار بکنید. و اگر بخاطر می‌رسید که لشکریان حمله آورده‌اند، اگر از ارابه فرود آیم و اسپان را وانمایم لشکریان غلبه خواهند آورد، من همه آنها را می‌کشم و دور می‌سازم، چنانچه باید بخاطر جمع اسپان را تیمار نمایید. و ارجن، بی‌بیم شده از ارابه بزیر آمد و کمان گاندیو، را بدست گرفته در میدان بایستاد. و لشکریان کوروان، ارجن را پیاده دیده گفتند که الحال وقت است که هجوم آورده ارجن، را بایدکشت. و لشکریان یکجا او را محاصره‌کردند و تیرها و دیگر اسلحه برارجن، می‌انداختند، در اینجا قوت بازوی ارجن، را باید دید. ارجن، تیرها انداخته تیرها و اسلحهٔ آنها را در راه برید. و همه را زخمی ساخت. و تیرهای ارجن، که با یکدیگر ساییده شده آتش از آن برآمده برلشکریان افتاد و شجاعان بسیار سوخته شدند و دریای خون جاری شد و فیلان کشته درآن دریا مانند نهنگ و دست و سر و پای شجاعان مثل ماهی درآن دریامی‌نمود. و کرشن‌جیو، بخاطر جمع اسپان را تیمار نموده به‌ارجن، گفت که برای خوردن اسپان آب می‌باید که هم بخورند و غسل بکنند. ارجن، تیری زده آب از زمین برآورده که سرخاب و سنگ‌پشت و ماهی بسیار از آن آب پیدا شد. و مرتاضان برکنار آن آب ریاضت می‌کردند. و نارد، آمده تماشا کرد که ارجن، برای اسپان اینچنین دریایی را پیدا کرده، و ارجن در آنجا خانه از تیرها بطریق بسکرما (Visvakarma)، احداث کرده و کرشن‌جیو، تبسم‌کنان برارجن، آفرین نمود. و تیرها از بدن اسپان برآورد و آب اسپان را داد و از آب خوردن و غسل کردن اسپان را تمام کوفت برطرف شد وچیزی به‌اسپان خورانیده بر ارابه بنشست. و ارجن، با یراق بر ارابه سوار شده پیشتر روان شد.

کوروان، اسپان را تازه دیده حیران ماندند و ارابهٔ ارجن لشکریان شما را پایمال کرده روان شد و راجه‌ها می‌گفتند که امروز جیدرت، را به‌عالم جم‌بالیقین رفته تصور خواهید کرد. و ارجن، جلد روان شد و آفتاب روبـه‌مغرب آورد. و کرشن‌جیو، سفیدمهرهٔ خود را بنواخت. و بعضی راجه‌ها سرراه برارجن، گرفتند. در اینولا درجودهن، که زره پوشیده آمده بود با جمعیت آمده رجوع شد. و جمعیتی که از لشکر کوروان منهزم شده بود انفعال گشته برگشتند. و هرکس که مقابـل ارجن، می‌آمد زنده باز نمی‌گشت و بقیةالسیف روبه‌گریز نهادند. و کرشن‌جیو، و ارجن، در لشکر تو چنان رفتند که راه را آفتاب دور کرده بدر می‌آید. و لشکریان را چنان‌زیروبالا کرد که ماهی کلان دریای عمان را بجوش می‌آورد. و مردمان چون دیدند که ارجن، دروناچارج، را زبون کرده و برهم زده بدر رفت یقین دانستند که جیدرت، زنده نخواهد ماند و امید زندگانی درجودهن، هم نمانده. و لشکریان شما فریاد می‌کردند که درون‌اچارج، و دیگر لشکریان زنده مانـده‌اند یا نـه. و کرشن‌جیو، و ارجن، مانند آفتاب و ماه که از ابر برآمده روان شوند، [می‌رفتند] و همه کس طعنه بردروناچارج، می‌کردند که او را چه شد که ایشان را گذاشت که نزدیك جیدرت، رسیدند. و کـرشن‌جیو، و ارجن، جیدرت، را دیـده خـوشحال

شدند چنانچه شیراز دیدن طعمه، و زود شتافتند. و درجودهن، چون دید که کرشن‌جیو، و ارجن، نزدیك جیدرت، رسیدند با جمعی آمده حاضر شد. و هردو طرف سازها نواختند و سفیدمهره در دمیدند. و جمعی که نگاهبانان جیدرت، بودند با جمعی کثیر آمده روبروی کرشن‌جیو، و ارجن، شدند و از دیدن درجودهن، خوشحال شدند.

کرشن با ارجن گفت که درجودهن، را ببین که چطور آمده است به‌طریقی که کشته شود، فکر او بکن که تو بهتر می‌دانی که سلطنت شما بنابردغلی کشیده گرفته است و شما را در جنگل و بیابان سرداده و دروپدی، را انواع آزار رسانیده بود. خوب شد که دشمن زیر تیرهای شما آمده است و قصد کشتن تو نیز دارد او را بکش. بعداز کشتن او لشکر کوروان، بی‌کس خواهد شد. بیخ دشمنی همین است تو او را بکش و بیخ کوروان، برکن که دشمنی کوروان، برطرف خواهد شد.

ارجن، گفت که بسیار خوب من همین لحظه او را به‌تیرها می‌کشم، ارابه روبروی درجودهن بکن. درجودهن دید که کرشن‌جیو، و ارجن، آمدند. درجودهن نیز روبرو آمد و راجه‌ها و بهادران که در لشکر او بودند آفرین برهمت درجودهن می‌کردند و همه خوشحال شده سفیدمهره‌های خود نواختند. و درجودهن، تیرهای بسیار انداخت و نگذاشت که ارجن قدم پیش نهد. درجودهن تبسم‌کنان، کرشن، و ارجن را به‌جنگ می‌طلبید کرشن، و ارجن سفیدمهرهٔ خود را نواختند و کوروان غضب ارجن، و کرشن را دیدند و حیران ماندند و می‌گفتند که از ایشان این چنین غضب هیچگاه ندیده‌ایم؛ و از زندگانی درجودهن ناامید شدند و یقین دانستند که درجودهن به‌پای خود در دهن اجل درآمد؛ و از زبان همه کس برآمد که راجه کشته شد.

درجودهن این سخنان را شنید، و گفت که ای مردمان! چرا دل خود را پای دادید؟ من این هردو را در چشم برهم زدن می‌کشم. و مردم را دلاسا داده به‌ارجن گفت که ای ارجن! جمیع اسلحهٔ که از دیوتها گرفته‌ای برمن کارفرما و هرچه کرشن، و تو قوت دارید برما بیاورید تا قوت شما را ببینم؛ و در غیبت من کار بسیار کرده‌ای، حالا قوت خود را می‌نمایم.

سنجی می‌گوید که درجودهن این سخنان بگفت و سه تیر برارجن، و چهار تیر براسپان ارابه او، و ده تیر برسینهٔ کرشن زد. و کرشن تیرهای او را از چوب راندن اسپان برید. و ارجن چهارده تیر طلا کار و تیرهای دیگر زد و تیرهای درجودهن را رد کرد. وتیرهای ارجن، برزره درجودهن رسیدند وهیچ‌کاری‌نتوانستند کرد.

کرشن دید که بیست و هشت تیر ارجن رایگان رفت از روی غضب به‌ارجن گفت که تو تیرها انداختی و هیچ کارگر نشد معلوم می‌شود که روز آخرین تو رسیده که اسلحه تو کار نمی‌کند راست بگو که اینچنین نمود از چه رهگذر است؟

ارجن، گفت که دروناچارج، او را زرهی که در هندوی کوچ (Kavaca)

می‌گویند از افسون برهما پوشانیده، فرستاده است؛ شما که می‌فرمایید که تیر تو ضایع شد عجب است که هرچه در سه عالم می‌گذرد مشاهده می‌کنید؛ [اما] برشما پوشانیدن زره برهما کوچ، دروناچارج بردرجودهن چگونه پوشیده مانده است؟ هرچند درجودهن آن کوچ پوشیده و بی‌غم در معرکه ایستاده است؛ اما چنانچه کسی در پناه زنی برود، او در پناه کوچ آمده است. من به‌تأیید ایزدی و به‌یمن توجه شما ببینید که چطور او را می‌کشم؛ و تیرهای افسون خوانده بردرجودهن انداخت. و اشوتهاما تیرهای ارجن را در راه برید. ارجن به‌کرشن گفت که من قصد کشتن او کرده بودم، اشوتهاما تیرهای مرا در راه شکست. و درجودهن، نه‌تیر برارجن زد و ارجن نه‌تیر بردرجودهن زد. مردم شما خوشحال شدند و شادیانه نواختند و ارجن در غضب شد و لب به‌دندان گزیدن گرفت و نگاه کرد تا ببیند که در تمام بدن او بی‌افسون جایی مانده باشد. هیچ‌جا در نظرش نیامد؛ مگر بعداز کشتن اسپان ارابه و نگاهبانان پایه‌های ارابه را دید که کف‌های پاها خالی مانده است، برهردو کف‌پای او چندان تیرزد که درجودهن عاجز گشت، و مردم را می‌طلبید که مرا برداشته ببرید. و تیزدستی ارجن را دید و مردم برای برداشتن او دویدند. و فیلان و اسپان و ارابه‌سواران هجوم بسیار آوردند و ارجن را محاصره کردند و تیرهای بسیار انداختند که ارجن، و کرشن زیر تیرها پنهان شدند. و ارجن بر لشکریان تیرها زد، و فیلان را با سواران، و ارابه‌سواران بسیاری‌را بکشت و دست و پا و بازو و سرهای لشکریان را برید و برزمین انداخت. و کرشن ارابه را پیش برد، و کرشن گفت که تو کمان خود را چاشنی‌بده و من سفیدمهرهٔ خودرا می‌نوازم.

ارجن دست برباز و زده کمان را چاشنی بلند کرد، و کرشن سفیدمهرهٔ خود را بنواخت و لشکریان کوروان از آواز کمان ارجن، و سفیدمهرهٔ کرشن بی‌تاب شدند و برزمین افتادند. ارجن دشمنان را زبون کرد و آنچنان هزیمت داد که باد تند ابرها را پریشان می‌سازد. و نگاهبانان جیدرت، چون دانستند کـه ارجن، و کرشن درآمد سفیدمهرهٔ خود را به‌نوازش درآوردند. و کرشن‌جیو، و ارجن، نیز بواسطهٔ برطرف نمودن دو دلی راجه جدهشتر و فوج پاندوان، سفیدمهرهٔ خود را بنواختند که در زمین و آسمان و کوه‌ها آواز آن سفیدمهره رسید و روی هوا از صدای او پرگشت.

در این وقت بهورشروا (Bhurisrava)، و شل، و کرن، و برکهه‌سین، پسر کرن، و جیدرت، و کرپاچارج، و اشوتهاما، جمع شده به‌جنگ ارجن، آمدنـد. اشوتهاما، هفتاد تیر برکرشن انداخت و سه تیر برارجن، و چهار تیر براسپان و یك تیر بربیرق ارجن زد. و ارجن، شش تیر براشوتهاما، و دوازده تیر برکرن زده مجروح ساخت. و برکهه‌سین را سه‌تیر زد و قبضهٔ کمان شل را برید. شل، کمان دیگر بدست گرفت و ارجن را تیرها زد. و بهورشروا سه‌تیربرارجن‌انداخت، و کرن را دوازده تیر زده مجروح ساخت. و بیست و دو تیر کـرن، و پنج تیر برکهه‌سین، و هفتاد تیر جیدرت، و ده تیر کـرپاچارج، و ده تیر شل، و شصت

تیر اشوتهاما، برارجن، انداختند. و اشوتهاما، هفتاد تیر برکرشن‌جیو، انداخت و هفت تیر دیگر برارجن، زد. ارجن، تبسم‌کنان دوازده تیر برکرن، و سه تیر بـر برکهه‌سین (Vrsasena) زد. و شل، تیری در کمان نهاده می‌خواست که برارجن، اندازد. ارجن، تیری زده کمان او را برید و سه‌تیر بربهورشروا (Bhurisrava) و ده تیر دیگر برشل، انداخت و هفت تیر آتشین براشوتهاما، زد. و بهورشروا، تیری انداخته چوب راندن اسپان که بدست کرشن‌جیو، بود برید. و هفتاد و سه تیر بر ارجن، زد. ارجن، هزار تیر بردشمنان انداخت چنانچه باد تند ابرها را می‌برد و پراکنده می‌سازد تمام لشکریان را نگاه داشت. و ارجن، تنها در میان لشکر درآمده خوشنامی نمود چنانچه ماه در ستاره‌ها می‌نماید. کمان را چاشنی داد و آنقدر تیرها روان نمود که روی هوا پوشید و چشم هیچکس برارجن، و کرشن‌جیو، نمی‌افتاد. و لشکریان شما نیز تیرهای بسیار انداختند.

دهرتراشت، از سنجی پرسید که چون ارجن، برجیدرت، رفت دروناچارج با لشکر پانچال چه کرد؟

سنجی گفت که پاندوان بردروناچارج غلبه آوردند در این وقت برهدچهتر- کیکی (Brhatksatra)[1] به‌مدد درو‌ناچارج آمد و تیرهـا می‌انداخت. و درشت‌کیت (Dhrstaketu)، و راجه چندیری (Canderi)، بردروناچارج دویدند و پیاده‌هـای کوروان برجدهشتر حمله بردند. و دروناچارج با لشکریان خود فوج پاندوان را درهم شکست. و نکل برارابهٔ دروناچارج حمله آورده بود که بکرن (Vikarna)، پسر تو مقابل نکل آمد و درمرکهن (Durmarsana) پسر تو با سهدیو مقابل شد، و با ساتك، بیاگهردت (Vyaghradatta)، جنگ می‌کرد. و پسران دروپدی با سومدت به جنگ پیوستند. و بهیم‌سین، با رش‌شرنگ (Rsyasrnga) دیو جنگ می‌کرد. و میان آن هردو آدمی و دیوجنگ بسیار شد چنانچه در میان رامچندر، و راون شده بود. و راجه جدهشتر، نود تیر بردروناچارج انداخت و تمام اعضای او را مجروح ساخت. دروناچارج بیست و پنج تیر برسینهٔ راجه جدهشتر زد، و راجه جـدهشتر تمام تیرهای او را از خود دور کرد. دروناچارج تیری زد و کمان جدهشتر را برید، و هزارها تیر برجدهشتر انداخت. و جدهشتر کمان دیگر بدست گرفت و هزارها تیر دروناچارج را برید. بعد از آن برچهه بدست گرفت و برارابـهٔ دروناچارج انداخت و نعرهٔ مردانه زد. و دروناچارج تیری برهماستر (Brahmastra) نام زد که برچهه او را در راه برید و نزدیك ارابه جدهشتر رفت. جدهشتر نیز برهماستر انداخته تیر دروناچارج را برید. دروناچارج گرز خود را برجدهشتر انداخت. جدهشتر او را به‌گرز خود زد و گرز دروناچارج را در راه شکست و آتش از آن گرزها پیدا شد و هردو گرز برزمین افتاد. دروناچارج چهار تیر زد و هرچهار اسپ جدهشتر را بکشت، و یك تیر زد و کمان جدهشتر را برید، و به‌یـك تیر

۱ـ کیکی (Kekaya): نام ولایتی که برهدکشتره به‌آن منسوب بوده است.

بیرق جدهشتر را بینداخت، و سه تیر برسینهٔ جدهشتر زد و جدهشتر از ارابه بر زمین آمد. و دروناچارج لشکر پاندوان را کشتن گرفت و برجدهشتر حمله آورد. و جدهشتر دوید و برارابه سهدیو سوار شد. سهدیو اسپان را جلد رانده راجه را از معرکه بیرون برد. و برهدچهتر ــراجهٔکیکیــ از جانب پاندوان، با کهیم‌دهورت (Ksemadhurti) که جانب کوروان بود به‌جنگ پیوستند. و کهیم دهورت، در غضب شد و کمان برهدچهتر، را برید، و یك تیر برسینهٔ او زد. و برهدچهتر تبسم‌کرده، کمان دیگر گرفت و چهار تیر زد و اسپان ارابه و بهلبان او را بکشت و یك تیر زد و سر کهیم‌دهورت را از تن جدا کرد و برلشکریان شما حمله آورد. و دهرشت‌ــ کیت، بردروناچارج حمله کرد، و بیردهنوا (Viradhanva) با او مقابل شد و هردو باهم به‌جنگ پیوستند و به‌هزاران تیر یکی دیگری را زخمی ساخت. بیردهنوا متبسم شد و کمان دهرشت‌کیت را برید. دهرشت‌کیت، برچهه (Vrksa)[1] در دست گرفت و بر بیردهنوا (Viradhanva) زد که از سینهٔ او پران گذشت و بیردهنوا، جان بداد و لشکریان شما روبه‌گریز نهادند. و سهدیو با درمکهه جنگ می‌کــرد، و درمکهه شصت‌تیر برسهدیو، انداخت و سهدیو، ده تیر بردرمکهه زد و درمکهه نه تیر بــر سهدیو انداخت و سهدیو یك تیر زد و بیرق او را برید، و به‌چهار تیر هرچهار اسپان او را بکشت، و یك تیر زد و بهلبان او را بکشت و به‌تیردیگر کمان او را برید. و پنج تیر برسینهٔ درمکهه زد. و درمکهه گریخته برارابهٔ نرمتر (Niramitra) رفت. و سهدیو برنرمتر رفت و یك تیر زد و سر نرمتر را برید. و مردم برسهدیو آفرین کردند. و نکل با بکرن ــ پسر تو ــ جنگ می‌کرد. و ساتك با بیاگهردت (Vyaghradatta) جنگ می‌کرد، و او تیر بسیار زده ساتك را با ارابــه زیر تیر پنهان ساخت. و ساتك تیرهای او را رد کرد و یك تیر زد و سر او را برید. و لشکر راجه مگدهه (Magadha)، صاحب خود را کشته دید، و برساتك حمله آوردند و تیر و تومر (Tomara)[2] و گرز و دام و موسل بسیار بر ساتك انداختند. ساتك تبسم‌کنان عدهٔ از لشکریان را بکشت و بعضی روبه‌گریز نهادند. در ایــن هنگام دروناچارج در غضب شد و برساتك، دوید.

سنجی، می‌گوید که پسران درو پدی با سومدت (Somadatta)، جنگ می‌کردند و سومدت، هریك از برادران را پنج تیر زد؛ بعداز آن هفت‌تیر زد. لشکر شما فریاد کردند که پسران دروپدی را عاجز ساخت. شتانیك (Satanika) ــپسر نکل‌ــ دو تیر زد و سومدت را مجروح ساخت و یك تیر زد و بهلبان او را بکشت. و سومدت، برهرپنج برادران پنج تیر زد و آنها را مجروح ساخت؛ و پسران دروپدی، سومدت را در میان گرفته تیرباران کردند. و پسران ارجن، هرچهار اسپ ارابه او را بکشت. و پسر بهیم کمان او را برید و سفیدمهرهٔ خود را بنواخت. و پسر

۱ــ برچهه = وریکشه (Vrksa): درخت، نام تیر و سلاحی.

۲ــ تومر (Tomara) واژه هندی نام اسلحهٔ است.

جدهشتر، بیرق او را برید و پسر نکل بهلبان او را بکشت. و پسر سهدیو سر او را برید. و لشکریان همه روبه‌گریز نهادند. و النبش (Alambusa) پیاده شد و بر بهیم دوید، و پنج تیر بربهیم زد که بهیم بی‌شعور شد و به‌چوب بیرق تکیه کرد. و باز بهیم به‌شعور آمده النبش دیو را زیر تیر پنهان ساخت. النبش صورت زشت خود را ظاهر کرد، و بربهیم دوید، و گفت: ای بهیم! امروز قوت مرا ببین؛ اگر چه یك برادر مرا کشته‌ای؛ اما امروز از تو خون برادر بگیرم؛ در آن روز من همراه برادرم نبودم؛ این سخنان گفت و از نظر غایب شد، و بهیم را تیرباران نمود. بهیم در تعجب شد که دیو درنظر نمی‌آید با که جنگ کنم!؟ و نظر برآمدن تیراو کرد، برآسمان تیر می‌انداخت. بعداز یك گهری، النبش بالای ارابهٔ خود آمد، و ظاهر شد و گاهی بلندبالا و گاهی خرد و باریك، و گاهی تناور می‌نمود. ولشکریان پاندوان را ــ از ارابه‌سواران و پیاده‌ــ بسیار کشت، و دلیران بسیار ازدیوان برای خوردن گوشت و خون مرده‌ها آمدند؛ و مردم پانچال بسیار کشته شدند؛ و النبش دلیر شده به‌هرطرف که حمله می‌کرد جمع کثیری را می‌کشت.

پاندوان از دیدن قوت و کارهای آن دیو ترسیدند، و لشکریان کوروان شکفته شدند، و سازهای بسیار نواختند؛ و بهیم در غضب شد، و تیر توشتا (Tvasta)[۱] را براو انداخت، و از یك تیر هزاران تیر روان شد و آن سحر که النبش دیوکرده بود دور شد. چون بهیم غالب آمد، النبش گریخت و در فوج دروناچارج درآمد. و پاندوان خوشحال شدند، و بهیم را آفرین می‌گفتند. و النبش چند تیر برکهروکه (Karuka)، زد؛ کهروکه هشت تیر برسینهٔ النبش زد، و سفیدمهرهٔ خود را بنواخت. و هردو در جنگ برابر ماندند و هردو جادوگران تیر بریکدیگر می‌انداختند. و کهروکه هشت تیر برسینهٔ النبش زد، و قصد کشتن او کرد، و از ارابهٔ خود برجست و برارابهٔ النبش رفت و او را گرفت و برزمین انداخت و سر او را بگرز شکست. و از کشتن او تمام لشکریان شما ترسیدند و فریاد برآوردند. و پاندوان خوشحال شدند، و سفیدمهرهٔ خود را بنواختند و کهروکه را تحسین می‌کردند.

چون‌درو ناچارج برساتك‌دوید، ساتك بیست‌و پنج‌تیر ناوك‌بردرو ناچارج‌انداخت. دروناچارج سه تیر براو زد که از سینهٔ ساتك پران گذشت. ساتك آن تیرها را بر خود نیاورد، و پانصد تیر آتشین براو زد و دروناچارج را مجروح ساخت. و دروناچارج تیر بسیاری برساتك، انداخت و یك تیر محکم برسینهٔ او زد که ساتك بی‌تاب شد، و لشکریان تو خوشحال شدند؛ ودروناچارج سفیدمهرهٔ خودرا بنواخت. و پاندوان مردم بسیار برای مدد ساتك فرستادند. و راجه جدهشتر، با دهرتراشت‌دمن گفت که تو چه ایستاده‌ای؟ برو ببین که دروناچارج چه می‌کند. و بهیم‌سین، و دیگران همه به‌مدد ساتك بروند، و من نیز از عقب‌شما می‌آیم؛ زود رفته محافظت

۱ــ در متن سانسکریت: تواشتر (Tvastra) آمده و توشتا (Tvasta) نام مردی است که آن تیر (تواشتر) را به‌کار میبرده است.

ساتك نمايید. و راجه جدهشتر تمام لشکریان را گرفت و بر دروناچارج دویـد. چون دروناچارج تنها بود از رفتن این مردم شور بسیار شد، و دروناچارج را محاصره کردند و تیرباران نمودند. دروناچارج تیرهای همه را ردکرد، و تیرهای بسیار انداخت که هیچکس تاب دیدن دروناچارج را نداشت. و بیست و پنج کس را از مردم پانچال که در بهادری و شجاعت برابر دهرشت‌دمن بودند بکشت؛ و از مردم کیکی، نیز بسیاری را بکشت؛ چنانچه دیوتها و گندهربان می‌گفتند که ایـن مردم را دروناچارج کشته و هیچکس روبروی او نمی‌شود.

سنجی، با دهرتراشت گفت که این همه کشاکش به‌دولت قماربازی تو شده.
و راجه جدهشتر گفت که مبادا برارجن مشکلی آمده باشد والا او هم سفیدمهرهٔ خود را می‌نواخت. جدهشتر، در غم فرو رفت و با ساتك گریه‌کنان گفت که تو را با ارجن دوستی است. چنانچه کرشن محافظت ما می‌کند تو هم برابر کرشن هستی؛ در این وقت نگاهبانی ما بکن و حرف مرا که برادر کلان و استاد توام برزمین میندازا تو گفتهٔ مرا قبول کن و زود به‌نگاهبانی ارجن برو ــ چنانچه کرشن در کار ارجن جان خود فدا می‌کند، تو نیز دریغ مدار ــ و بجهت نگاهبانی بهادر، بهادر می‌رود. ارجن تنها است و در آنجا جنگ بسیار روی داده است؛ بغیراز تو هیچکس نیست که در آنجا تواند رفت. و ارجن همیشه تعریف کارهای تو می‌کرد، و تو در جنگ ملاحظه‌نداری وبرای‌محافظت ارجن‌برو، و کوروان را بکش زیرا از ترس دروناچارج هیچکس پیش ارجن نمی‌تواند رفت، و تو دروناچارج را فتح کرده‌ای، خود را به‌ارجن برسان.

جدهشتر، با بهیم گفت که اگر چه ارجن در آنجا قوی است؛ لیکن ساتك را نیز می‌فرستم که برابر این دوست ما دیگری نیست. و با ساتك نیز گفت: در وقتی که در جنگل بودیم، ارجن اخلاص و یگانگی ترا بمن گفت و الحال تو گفتهٔ ارجن را رد نخواهی کرد که مثل تو در شیوهٔ اخلاص و یگانگی دیگری را تصور نمی‌کنم.

و ای ساتك! تو در اصل و نسب و بودوباش و در داشتن لوازم دوستی از همه خوب[تر] هستی. الحال درجودهن به‌گفتهٔ دروناچارج، برسر ارجن رفته است و از رفتن درجودهن شور بسیار به‌گوش می‌رسد.

ای ساتك! تو زود خود را به‌ارجن، برسان، و بهیم‌سین، و دیگر لشکریانی که هستند محافظت من خواهند کرد. اگر دروناچارج سدراه تو شود، ما هم برسر دروناچارج خواهیم آمد. و فیلان و لشکریان کوروان برسر ارجن رفته‌اند، و گردو غبار از سم اسپان و پای فیلان سر به‌فلك کشیده است؛ از این جهت می‌دانم کـه کار برارجن تنگ باشد. **و می‌شنوی‌که مردم کوروان نقاره و نفیرها و سفیدمهره‌ها می‌نوازند مبادا ارجن را قضیه‌ای روی داده باشد. از اینجهت می‌گویم که تو برای محافظت ارجن برو که مثل شما عزیزی در این وقت در کار است. و برابر تو نزد من دیگری نیست؛** از این که دروناچارج، را عقب گذاشته خواهی رفت همه کس برتو تحسین خواهند کرد. تو ملاحظهٔ جان بخاطر نرسانیده نزد ارجن، برو کـه

ارجن، استاد تست و کرشن، استاد ارجن است، برای محافظت هردو استاد باید رفت. کرشن‌جیو، و ارجن، نیز می‌خواهند که تو خود را به‌اینجا برسانی.

ساتك (Satyaki) گفت: مرا در کار ارجن، جان خود فدا باید کرد و شما مرا می‌فرستید اگر دیوتها، و دیوان، و مردم هرسه عالم به‌مقابل من بیایند من به‌حکم شما جنگ می‌کنم و فتح می‌نمایم و به‌خیریت نزد ارجن می‌روم و جیدرت را کشته باز پیش شما می‌آیم؛ اما کرشن و ارجن وقتی که برسر جیدرت میرفتند، مرا برای نگاهبانی تو گذاشتند و تاکید کرده بودند که یك قدم از تو جدا نشوم؛ و پیش تمام لشکر به‌آواز بلند گفته‌اند که تو محافظت راجه خواهی کرد. و دروناچارج قول داده است که تو را زنده بگیرد؛ **ارجن گفته است که اگر دروناچارج راجه را بگیرد کشتن جیدرت به‌چه کار می‌آید؟ الحال برمن هردو کار مشکل شده گفتهٔ ارجن را رد نمی‌توانم کرد، و از حکم شما نیز عدول نمی‌توانم کرد ــ اگر محافظت خود بکنی من می‌روم ــ اما ملاحظهٔ خود بکنید که نگاهبانی تو چه کس خواهد کرد؟**

جدهشتر، گفت که ای ساتك! تو راست می‌گویی؛ ولیکن دل من از جانب ارجن جمع نیست و برای محافظت خود من تلاش بسیار خواهم کرد. به‌گفتهٔ من بجایی که ارجن است زود بــرو و محافظت مرا نیز تو کــرده‌ای برو؛ نهایتش بهیم و دهرشت‌دمن، و پسران دروپدی، و برادران کیکی، و راجه‌برات، و راجه دروپد، و شکهندی، و دهرشت‌کیت، و کنت‌بهوج (Kuntibhoja) و نکل، و سهدیو، و لشکریان پانچال محافظت من خواهند کرد؛ و از بودن اینقدر جماعت‌دروناچارج، وکرت‌برما، مرا نخواهند گرفت. هرگاه دروناچارج قصد من خواهد کــرد، چون دهرشت‌دمن، بجهت کشتن دروناچارج پیدا شده است او دروناچارج را رد خواهد کرد.

ساتك بخاطر رسانید که اگر به‌گفتهٔ راجه نروم، مبادا قضیه دیگر بوقوع آید، و همه کس مرا نفرین خواهند کرد؛ پس راجه را دعای خیر کرد، و برای نگاهبانی ارجن روان شد. و در فوج کوروان غوطه خورد، و در وقت رفتن اسپان ارابه را آب و نهاری داد، و یراق گوناگون برارابه نهاد، و بیرق تصویر شیر را برارابه نهاد. و راجه در وقت رخصت مالای (Mala) طلای مرصع کاری در گردن ساتك انداخت و چتر مرصع برسرش گذاشت و برادر خرد دارك (Daraka) بهلبان ساتك شد. و ساتك، غسل کرد، و خیرات بسیار داد، و هزار برهمن را یك یك هزار اشرفی داد؛ و آنها دعای خیر کردند. و ساتك، مده‌پرك (Madhuparka)[۱] بسیار خورد چنانچه چشمانش سرخ شد و قوت مضاعف در او پیدا شد. و کوچ (Kavaca)، یعنی: (بکتر)[۲] پوشید، و دختران مالای گل‌ها آوردند و درگردن ساتك انداختند و دعای‌خیر کردند.

ساتك، جدهشتر را تعظیم کرد، و پیشانی او را بوسید، و برارابه سوار شد و اسپان، بسیار جلدی و تندی نمودند. و ساتك با بهیم گفت: ای بهیم! تو را

۱ـ مدهوپارك (Madhuparka): جمع‌آوری و تناول یا خوردن پنج قسم غذا برای انجام دادن رسم مخصوص مذهبی.

۲ـ کوچ (Kavaca) یعنی زره و جوشن که به‌فارسی آنرا بکتر نیز گویند.

همین کار است‌که محافظت راجه جدهشتر نمایی‌که من برای شکستن‌صف دروناچارج میروم. بهیم گفت که من محافظت راجه خواهم کرد، شما بروید. ساتك روبروی فوج دروناچارج روان شد و عقب ساتك بسدان (Vasudana) ــ پسر راجه‌برات ــ نیز راهی شدن گرفت تا هرکس به‌جنگ ساتك بیاید، با او مقابل شود و ساتك پیشتر برود. لشکریان شما (= کوروان) از پیش ساتك پریشان شدند، و بعضی بهادران مقابل او آمدند. آن بهادران را ساتك، به‌تیرهای خود کشت و دیگران قوت خود را از دست دادند و از جای خود نجنبیدند. و به‌راهی که ارجن رفته بود، ساتك هم روان شد.

و دروناچارج پنج تیر برساتك زد، و ساتك هفت‌تیر بردروناچارج انداخت، و با یك تیر بهلبان دروناچارج را زخمی ساخت و چهار تیر براسپان او زد، و یك تیر ساتك بربیرق دروناچارج اصابت کرد. و دروناچارج تیرهای بسیار انداخت و اسپان ارابه و بهلبان ساتك را زیر تیر پنهان کرد ساتك همینطور تیرها می‌انداخت و اسپان ارابه و بهلبان دروناچارج را زیر تیر پنهان میداشت.

دروناچارج گفت اگر چه ارجن با آن بهادری و دلیری و دلاوری تردد نموده از پیش من کناره شد؛ و رفت ــ و هرچند من او را به‌جنگ خود طلبیدم بمن رو نیاورد ــ اما تو از پیش من زنده نخواهی رفت.

ساتك، گفت که من به‌گفتهٔ راجه جدهشتر نزد ارجن می‌روم، و تو برهمن و استاد منی ترا تعظیم، و نمشکار می‌کنم؛ بروشی که در کار من تأخیر نشود تفأول بکنید و براهی که استاد رفته باشد شاگرد را ناگزیر باید رفت.

ساتك دروناچارج را دست راست گذاشته روان شد، و بهلبان را گفت که دروناچارج در نگاه داشتن من سعی بسیار خواهد کرد؛ اما تو ارابهٔ مرا بسرعت رانده بدر رو.

در این وقت دروناچارج برگشته روبروی ساتك شد، و کرت‌برما به‌مدد دروناچارج آمد، و روبروی ساتك شد. ساتك، شش تیر برکرت‌برما (Krtavarma) زد و با چهار تیر اسپان ارابهٔ او را کشت و شانزده تیر برسینهٔ کرت‌برما زد. و **کرت‌برما در غضب شد، و تیری که پیکان او بمثل دندان گوساله بود برساتك زد که زره او را شکسته خون‌آلود بر زمین افتاد و تیر دیگر زده کمان ساتك را برید.** ساتك کمان دیگر بدست گرفت و کرت‌برما، تیری زد و آن را نیز از دست ساتك انداخت. ساتك خشك شد، و در رنگ چوب ایستاده ماند! بعداز دو گهری به‌هوش آمد و به‌غضب تمام برچهه (Vrksa) بدست گرفت و بردست راست کرت‌برما زد. و باز ساتك کمان دیگر بدست گرفت و چندین هزار تیر برکرت‌برما زد که هرچهار طرف او تیرباران شد و سر بهلبان کرت‌برما را برید، و اسپان او روبه‌گریز نهادند! بهوج‌بنسیان (Bhojavamsi)[1] اسپان او را استاده کرد. ساتك، او را

۱ـ بهوجه‌ونشی (Bhojavamsi): منسوب به‌خانواده بهوج (Bhoja).

گذاشت و پیشتر روان شد و در فوج کوروان درآمد و بهادران کوروان به‌جنگ او ایستادند، و دروناچارج فوج خود را به‌بهوج بنسیان سپرد، و به‌جنگ ساتك آمد. و مردم پانچال به‌بهیم گفتند که خوب نشد که دروناچارج عقب ساتك رفت.

دهرتراشت گفت که بعداز رفتن ساتك، پسران من چه کردند؟ سنجی گفت که تو هرچه کرده بودی نتیجهٔ آن را می‌یابی؛ مانند تو بیرحم دیگری نخواهد بود ــ با پسران خود محبت، و اخلاص، و با پاندوان حسد و عداوت ورزیدی ــ همان نیت بد تو پیش آمده است و هزیمت کوروان، از طمع و حرص و بدافعالی تو است ــ حالا تفصیل جنگ از من بشنو:

وقتی که ساتك در فوج شما درآمد، و بهیم از عقب درآمد و با لشکریان شما در جنگ پیوست؛ بهیم را اول کرت‌برما، راه گرفته بود که بهیم سه‌تیر برکرت‌برما زد و سفیدمهرهٔ خود را بنواخت. و سهدیو بیست تیر برکرت‌برما زد. و نکل صد تیر، و پسران دروپدی هفتاد و سه تیر برکرت‌برما زدند. و کرت‌برما یك‌بیك تیر به‌همه آنها زد. و کرت‌برما تیری زد و کمان و بیرق بهیم را برید و چند تیر بر سینهٔ بهیم زد که لرزه در اندام بهیم افتاد. و لشکریان پاندوان این را مشاهده کردند، و جمعی کثیر یکجا شده برکرت‌برما حمله آوردند. در این وقت بهیم‌سین به‌شعور آمد و برچهه را بدست گرفت و برکرت‌برما انداخت؛ و کرت‌برما دو تیر زد و او را شکست. بهیم در غضب شد و کمان دیگر بدست گرفت و پنج تیر بر سینهٔ کرت‌برما زد و او را زخمی ساخت و در معرکه کرت‌برما بی‌تابانه می‌گردید. چون به‌هوش آمد نه تیر بربهیم انداخت، و دیگران را سه تیر زد و کمان شکهندی را برید. و شکهندی نیز شمشیر کشید و روبروی کرت‌برما آمد. و کرت‌برما سپر و شمشیر او را در راه برید. بهیم این‌بار تیر بسیار برکرت‌برما انداخت. و کرت‌برما تیرها را رد کرد و سه تیر به‌جمیع پاندوان و پنج برشکهندی زد. و شکهندی کمان دیگر بدست گرفت و چنانچه شیر زور خود را به‌فیل می‌نماید کرت‌برما زور خود را به‌پاندوان نمود. شکهندی ــ پسرزاده جاگ‌سین، آمد و با کرت‌برما جنگ کرد، و کرت‌برما هفتاد تیر براو زد و چنان او را بی‌شعور کرد که کمان از دستش افتاد، و بهلبان او را از معرکه بیرون برد. و کرت‌برما کار بسیار کرد؛ از یك طرف او سدراه پاندوان، شد، و از طرف دیگر دروناچارج مردم پانچال را فتح کرده ایستاده شدند و شکست در لشکر پاندوان، افتاد. وساتك با بهلبان خود گفت که دروناچارج و غیره که عقب من آمده‌اند روی ارابهٔ مرا بطرف آنها بکن که آنها را فتح کرده نزد ارجن روم. بهلبان، ارابهٔ او را گردانید و در جایی که کرت‌برما بود، آورد. کرت‌برما برساتك تیر انداخت و ساتك درغضب شد و تیرهای بسیار براو انداخت و چهارده تیر زد و هرچهار اسپ کرت‌برما را با بهلبان بکشت، و او پیاده شد و همراهان او روبه‌هزیمت نهادند.

بعداز آن ساتك به‌بهلبان خود گفت که ارابهٔ مرا به‌طرف ارجن بران. و بهلبان ارابه را آهسته آهسته می‌راند. فوج فیلان برابر رسیدند و ساتك، را در

میان گرفتند، و ساتك با تیرهای خود همه فیلان را بکشت و بعضی روبه‌گریز نهادند. در این وقت راجه جل‌سندهه برفیل سوار آمد و با ساتك به‌جنگ پیوست و فیل خود را برارابه ساتك راند. و ساتك به‌ضرب تیرهای خود فیل او را در راه نگاه داشت. و جل‌سندهه (Jalasamdha) در غضب شد و تیر برسینهٔ ساتك زد، وکمان او را برید و پنج تیر برساتك انداخت که ساتك به‌لرزه درآمد. و ساتك، شصت تیر برجل‌سندهه انداخت و از یك تیر کمان او را برید. جل‌سندهه‌کمان دیگر بدست گرفت و تیرهای بسیار بربازوی چپ ساتك زد که از بازوی ساتك گذشته برزمین نشست. و ساتك، سه تیر زد و هردو دست او را برید و تیر دیگر زد و سر جل‌سندهه را از تن جدا ساخت و سه تیر برفیل او زد که خون بسیار جاری شد وفیل دیوانه شد و در لشکر خود افتاد و اسپان و ارابهٔ بسیاری را بکشت و لشکریان تو گریختند.

و دروناچارج براسپان عراقی سوار شده به‌مقابله ساتك آمد، و ساتك را محاصره کرد. و لشکریان دروناچارج به‌جنگ پیوستند و هفتاد تیر، دروناچارج بر ساتك انداخت. و درمرکهن (Durmarsana) دوازده تیر، و دوسه (Duhsaha) به‌ده تیر، و بکرن (Vikarna) به‌سی تیر[1] بدن جانب چپ او را مجروح و بدن جانب سینه او را زخمی کرد. و درمکهه (Durmukha) ده تیر و دوشاسن هشت تیر، و چترسین دو تیر براو انداخت. و درجودهن، ساتك را تیرباران کرد. و لشکریان شما زور بسیار برساتك آوردند و ساتك، هرکدام آنها را به‌تیرها زخمی کرد. دروناچارج را سه تیر، و دوسه را نه‌تیر، و بکرن را بیست و پنج تیر، و چترسین را هفت تیر، و درمرکهن را دوازده تیر، و بینشت (Vivimsati) را هشت تیر، و ست‌برت (Satyavrata) را نه‌تیر، و سنجی را ده تیر زد؛ و بعداز آن به‌درجودهن بـه‌جنگ پیوست و هردو داد مردانگی دادند. درجودهن تیرهای بسیار برساتك زد، و خون بسیار از ساتك روان شد، و ساتك کمان درجودهن را برید. و درجودهن کمان دیگر بدست گرفت و صد تیر برساتك زد، و ساتك در غضب شد و به‌درجودهن آزار بسیار داد. و پسران تو در غضب شده تیرهای بسیار برساتك انداختند. و ساتك هریك را پنج‌پنج تیر زد، بعداز آن هفت‌هفت تیر زد، و به‌درجودهن ده تیر زد و کمان او را برید و بیك تیر بیرق او را برزمین انداخت؛ و هرچهار اسپ و بهلبان درجودهن را بکشت و تیرهای بسیار بردرجودهن انداخت.

درجودهن، گریخت، و برارابهٔ چترسین سوار شد، و از گریختن درجودهن، های‌های از هرطرف می‌گفتند. و کرت‌برما از فریاد مردمان باز آمد و دوازده‌تیر بر ساتك زد و چهار تیر براسپان ساتك زد. و ساتك هشتاد تیر به‌جلدی تمام بـه کرت‌برما زد که همه ببدن او رسیدند و لرزه در اندام کرت‌برما افتاد و هرچهار اسپان ارابهٔ کرت‌برما را کشت. و کرت‌برما چهار اسپ ساتك را زخمی ساخت. و

---

[1] ــ در متن سانسکریت چنین است: درمکهه ده تیر و دوشاسن ده تیر و دوسه ده تیر و بکرن سی تیر.

ساتك شصت تیر برکرت‌برما زد و یك تیر محکم که در رنگ طلا بود بـراو زد چنانچه از زرهٔ او گذشت و خون‌آلوده برزمین افتاد. و کرت‌برما، بزور زانو بـر ارابه نشست؛ و ساتك پیشتر روان شد و تمام لشکریان تماشا می‌کردند[1].

سنجی می‌گوید که چون ساتك لشکریان بسیار را کشت درونا‌چارج آمد و سه تیر برپیشانی ساتك زد و هرقدر تیرها که دروناچارج انداخت ساتك، با تیرهای خود همه را برید. و ساتك گرز بدست گرفت و به‌دروناچارج زد. و دروناچارج به تیرهای خود گرز ساتك را شکست. ساتك کمان دیگر بدست گرفته تیر بسیار بر دروناچارج، انداخت و سفیدمهرهٔ خود را بنواخت. و دروناچارج، برچهٔ خود را برساتك زد که برارابهٔ ساتك خورد و برزمین افتاد. و ساتك یك تیر بربازوی راست دروناچارج زد؛ و دروناچارج تیر اردهه‌چندر (Ardhacandra) را که بصورت هلال بود زده کمان ساتك را برید و برچهه زده بهلبان او را زخمی ساخت کـه بی‌شعور شد. و ساتك بهلبان دروناچارج را بکشت و صدتیر بردروناچارج انداخته مجروح ساخت، و اسپان را بسیار تیر زد که اسپان ارابه گریختند و هزارها دور، گرد لشکر گردیدند. و دیگر راجه‌ها اسپان دروناچارج را گرفتند و جمعی که همراه دروناچارج بودند از تیرهای ساتك روبه‌گریز نهادند. و دروناچارج ازآنجا برگشته بجای قدیم خود آمده دید که پاندوان، و دهرشتدمن رو‌بـروی بیوه (Vyuha) آمده‌اند. دروناچارج به‌محافظت بیوه پرداخت که دیگری از بیوه گذشته نزد ارجن نرود و تیرهای بسیار به‌پاندوان زد و از لشکریان پانچال اکثری را بکشت. وساتك دروناچارج را، و کرت‌برما را فتح کرده به‌بهلبان خود گفت که اگر چه من آنها را شکست دادم؛ امـا پیش از من ارجن آنها را زخم‌ها رسانیده و قوت کم کرده بود و تیرباران‌کنان پیشتر روان شد. در این وقت سدرشن (Sudarsana) نام راجه آمد و سرراه برساتك گرفت و تیربسیاری انداخت. از آنجمله سه تیر از زره ساتك گذشته برزمین افتاد، و ساتك تیری زده سربهلبان او را برید و یك‌تیر زده سر سدرشن را از دوش جدا کرد و لشکریان را تیر بسیار زد و منهزم گردانید و پیشتر روان شد. و هرکس نزدیك او می‌آمد او را شکست داده می‌کشت.

سنجی، می‌گوید که ساتك با بهلبان خود می‌گفت که پیشتر مردم کم مانده‌اند، و می‌دانم که ارجن دست بدست من رسیده است و فیلان و اسپان و آدمیانی که در راه کشته افتاده‌اند همه را ارجن کشته است و آواز کمان گاندیو به‌گوش من رسیده است و ارابه را جلو می‌راند که لشکریان درجودهن آمده سرراه برساتك گرفتند. و ساتك تیرهای بسیار انداخته اکثری را برخاك هلاك انداخت و بقیة‌السیف رو به‌گریز نهادند. و ساتك، با یك تیر کاری هفت‌کس و گاهی هشت کس و گاهی نه کس و گاهی ده کس را می‌کشت. و ساتك آنها را کشته پیشتر می‌رفت و لشکریان شما فریاد می‌کردند که های رفت! های رفت! در این وقت فوج درجودهن نزدیك

۱ـ ل: تماشا می‌دیدند.

ساتك رسید، و ساتك تیرها زده سه‌صد اسپ‌سوار و چهارصد فیل‌سوار را با فیل و اسپان کشت. و درجودهن بهلبان ساتك را چهار تیر و هشت تیر برساتك زد. و دوشاسن شش تیر زد، و شکن (Sakuni)، بیست و پنج تیر، و چترسین هفت‌تیر و، درمرکهن پانزده تیر برساتك، زد. ساتك تبسم‌کنان سه‌سه تیر برهمه انداخت و کمان شکن را برید و سه تیر برسینهٔ درجودهن زد و صد تیر برچترسین، و ده‌تیر به دوشاسن‌زد و دوازده تیردرمرکهن را زد و هفتاد و سه تیر به‌درجودهن زد و به یك تیر سر بهلبان درجودهن را برید و همراهان او گریخته رفتند و ساتك پیشتر روان شد.

دهرتراشت گفت که ساتك پیشتر رفته چه کرد؟

سنجی، گفت که ای دهرتراشت از افعال درجودهن، و کردارهای تو اینچنین روی داد: پیشتر سن‌سپتکان سرراه ساتك گرفتند و سه هزار اسپ‌سوار درجودهن، و باهلیك (Bahlika) وکامبوج (Kambuja) وکلنگ (Kalinga) وامبشت(Ambastha)، و کرات (Kirata)، و مردم کوهی که فلاخن می‌اندازند و دو هزار فیلان سوارآمده ساتك را تیرباران کردند، و سنگ فلاخن انداختند. و دوشاسن از همه پیشتر آمد. ساتك تنها با آن مردم جنگ می‌کرد و ارابه‌سواران و فیل‌سواران را با اسپان و فیلان بکشت. و فیلان در وقت گریختن لشکریان را پایمال کردند و زمین‌ها از کشته‌ها پر شد. و مردم کوهی که سنگ فلاخن می‌انداختند از هرچهار طرف ساتك را در میان گرفتند. و ساتك آنچنان تیرباران کرد که سنگ‌های فلاخن رد شد و پانصد کس از مردم کوهی را بکشت و بقیة‌السیف روبه‌گریز نهادند.

سنجی، می‌گوید که **درونا‌چارج با دوشاسن گفت که تو پسر راجه مهارتهی (Maharathi)[1] هستی و بعداز درجودهن نظر پادشاهی برتو دارند، تو چرا گریخته می‌آیی؟ اگر تمام پاندوان یکجا خواهند شد، شما چه کار خواهید کرد؟ اینکه شکن را گرفته قمار دغل می‌باختید، این روز را بخاطر نمی‌آوردید این نتیجهٔ آن کار است که پیش شما آمده است که به‌دروپدی، می‌گفتید که داه (Dasi)[2] ما شده‌ای، کار داهان (Dasi) بکن که شوهران تو از کار رفته‌اند. آن کبر و لاف و منی تو چه شد که الحال‌گریخته می‌آیی؟ سردار لشکر تو بودی هرگاه که تو گریختی لشکریان باعتماد چه کس توانند ایستاد؟ حالا صلاح به‌صلح است نه برحرب؛ به‌راجه‌جدهشتر صلح نموده پادشاهی باو بدهید و از کشتن نجات یابید** تا آنکه تیرهای ارجن به‌تو نرسد و با پاندوان آشتی کرده زمین را به‌آنها بدهید!

سنجی، می‌گوید که درونا‌چارج این‌طور سخنان بسیار گفت و دوشاسن هیچ جواب نداد، و جمعی بسیار را همراه گرفته به‌جنگ ساتك روان شد و رفت و با

۱ـ جنگجویی که در یك روز ده هزار نفر ارابه‌سوار را در جنگ بکشد، او را مهارتهی (Maharathi) خوانند.

۲ـ داسی (Dasi): خدمتکار، کلفت.

ساتك جنگ کرد. دروناچارج مردم پانچال را شکست داد. و پسر دروپد به‌جنگ دروناچارج آمده پنج تیر کاری بردروناچارج زد، و یك تیر زده بیرق او را برید، و هفت تیر بربهلبان دروناچارج زد. و دروناچارج در غضب شد و به‌جنگ او پیوست. و برادران او آمدند و دروناچارج را محاصره کردند و انواع اسلحه و تیرها بردروناچارج انداختند و دروناچارج تمام تیرهای آنها را به‌تیرهای خود رد کرد و آنها را شکست داد و یك تیر برسینهٔ پسر دروپد ــ بیرکیت (Viraketu) نام ــ زد که از سینهٔ او گذشته به‌خون‌آلوده برزمین افتاد؛ و پسر دروپد جان بــه جان‌دارسپرد. بعداز آن چترکیت (Citraketu)، و سدهنوا (Sudhanva)، و چتربرما (Citravarma)، و چتررتهه (Citraratha) از کشتن برادر خود با مردم پانچال بــه جنگ پیوستند و تیرباران کردند و دروناچارج را زخمی ساختند. و دروناچارج اسپان ارابهٔ آنها را با سواران بکشت.

بعداز آن دهرشت‌دمن مقابل دروناچارج شد، و تیرباران کرده با نودتیر سینهٔ دروناچارج، را مجروح ساخت که دروناچارج برارابه افتاد و بــی‌شعور شد. و دهرشت‌دمن شمشیر گرفته از ارابهٔ خود فرود آمد و بجهت کشتن دروناچارج بــر ارابهٔ او رفت وخواست که سر دروناچارج، را ببرد. در این وقت دروناچارج بــه شعور آمد و تیرهای ناوك بردهرشت‌دمن انداخت. دهرشت‌دمن از ارابهٔ او جسته برارابهٔ خودآمد وتیرها بردروناچارج‌انداخت. بهادران دیگر به‌تماشای‌دروناچارج، و دهرشت‌دمن آمدند، و دروناچارج یك تیر زده سر بهلبان دهرشت‌دمن را برید و اسپان ارابهٔ دهرشت‌دمن گریختند. پس از آن دروناچارج با مردم پانچال، و سرنجی (Srnjaya)، جنگ کرد و لشکریان پانچال روبه‌گریز نهادند و دروناچارج آنها را فتح کرده در لشکر خود رفته بایستاد.

سنجی می‌گوید که دوشاسن نزدیك ساتك، رفت و شصت تیر یك مرتبه و شانزده تیر مرتبهٔ دوم به‌ساتك، زد و ساتك، آن تیرها را برخود نیاورد. و بــاز دوشاسن، با مردمان ملك‌های دیگر و بسیار رتهه‌سواران از هرسو بیشمار تیرها انداخته و شور و شغب نموده ساتك، را زیر تیرها پنهان کرد. ساتك، بسیار تیر به‌دوشاسن، زد و او را زیر تیرها پنهان کرد. مردمان که سرخیل آن دوشاسن، بود روبه‌گریز نهادند. دوشاسن، از آنها جدا شده از تیرها ساتك، را مع‌اسپان و بهلبان مجروح کرده نعرهٔ شیرانه بلند ساخت. ساتك، رتهه و علم و رتهه‌بان و دوشاسن، را زیر تیرها پنهان کرد و درجودهن، این حال دیده سه هزار کس از مردم کانگره (Kangra)[1] را بمدد دوشاسن، فرستاد که آمده ساتك، را در میان گرفتند و تیرباران نمودند. ساتك، در اول حمله پانصد کس از آنها را به‌جهنم فرستاد و دیگران روبه‌هزیمت نهادند و به‌پناه دروناچارج آمدند، و ساتك، پیشتر

۱ـ این محل در ولایت آسام (Assam) هند واقع است ــ در متن سانسکریت این نام باین صورت درین بخش نیامده است، ظاهراً نام جدیدی است.

روان شد. دوشاسن، باز آمده نه‌تیر برساتك، زد و ساتك، براو تیرباران کرد و پنج تیر زده او را مجروح کرد و کمان او را بشکست و پیشتر روان‌شد. دوشاسن، بـرچهٔ خـود را برساتك، انداخت و ساتك، تیرهـا زده سه تیـر در سینهٔ دوشاسن زد که پران گذشت و چهار تیر زد و هرچهار اسپ ارابـهٔ دوشاسن را بکشت، و یك تیر زده سر بهلبان او را برید و کمان و بیرق او را نیز شکست. و نگاهبان دوشاسن را هم تیرها زد و بی‌جان ساخت. دوشاسن، گریخته برارابهٔ مردم کانکره رفت.

چون بهیم شرط کرده بود که پسران دهرتراشت، را من بکشم، ساتك آن را بخاطر آورد و دوشاسن را گذاشت و قصد کشتن او نکرد و پیشتر روان شد.

دهرتراشت گفت که در لشکر من مهارتهی (Maharathi) کسی نبود که ساتك را تواند نگاه داشت و ساتك که پیش ارجن رفت چه کرد؟

سنجی، گفت: **چنانچه به‌روز قیامت عالمی کشته می‌شود، ساتك در آن روز فیلان و اسپان و ارابه‌ها و سواران را کشته در خاك هلاك انداخت و دیوتها در آسمان و آدمیان در زمین تحسین و آفرین می‌کردند!** و پاندوان، باز جمعیت کرده برسر دروناچارج آمدند و آوازها بلند شد. و بهیم‌سین نعره برآورد، و دهرشت‌دمن و نکل، و سهدیو، و راجه جدهشتر، آواز می‌کردند. درجودهن، لشکریان فرستاد که رفته با ارجن، و ساتك جنگ کنند؛ و جمعی که پیش پاندوان آمدند بهیم‌سین، و دهرشت‌دمن آنها را کشتن گرفتند و فوج شما دست از زندگانی شستند و دست طمع برمرگ دوختند.

در این وقت درجودهن، به‌مقابله بهیم، و دهرشت‌دمن آمد و جنگ بسیار کرد که کار از اسلحه گذشت و دست و گریبان شدند و به‌مشت و لگد جنگ می‌ـ کردند. **و درجودهن لشکریان پاندوان را چنانچه فیل نیلوفر را پـایمال می‌کند پایمال کرد.** بهیم‌سین و مردم پانچال، بردرجودهن، دویدند و درجودهن ده تیر بر بهیم زد و نکل، و سهدیو را سه‌سه تیر زد، و راجه برات، و دروپد را شش‌شش تیر زد، و به‌شکهندی صد تیرزد، و هشت تیر دهرشت‌دمن را انداخت، و جدهشتر را هفت تیر زد، و راجه کیکی را هفت‌تیر، و پسران دروپدی را سه سه تیـر انداخت و تیرهای بسیار برفیلان و لشکریان زد. راجه جدهشتر کمان درجودهن را برید و تیر بسیاری بردرجودهن زد که از زره او گذشته بـرزمین نشست؛ و لشکریان پاندوان خوشحال شدند و محافظت جدهشتر می‌نمودند. و درجودهن کمان دیگر بدست گرفت. و دروناچارج، به‌مدد درجودهن آمد و جنگ بسیار شد ــ تا آخر روز جنگ برابر بود، و دروناچارج، برای فتح پسران تو بهادران خوب را تیر می‌زد. برهت‌چهتر (Brhatksatra) ــ راجه کیکی (Kekaya)[1] ــ به‌جنگ دروناچارج آمد و تیرهای کاری بردروناچارج زد و یك بیك تیرهای کاری دروناچارج را

۱ــ منظور این است که برهت‌کشتره (Brhatksatra) راجهٔ کیکیه (Kekaya).

هفت‌هفت پاره می‌کرد. دروناچارج تبسم نموده هشت تیر کاری براو انداخت، و او آن تیرها را نیز شکست؛ و درجودهن در غم فرو رفت. و دروناچارج، تیر برهماستر برکمان نهاده بود که او تیرزد و او را هم رد کرد و شصت تیر بر دروناچارج انداخت. و دروناچارج، یك تیر براو زد که از زره و سینهٔ او گذشته برزمین نشست. او در غضب شد و چشمان سرخ برآورده هفتاد تیر بردروناچارج زد و بهلبان او را زخمی ساخت و انواع تیرها بردروناچارج زد و او را مجروح ساخت. و دروناچارج نیز تیرهای بسیار برارابهٔ او انداخت و او را بی‌شعور ساخت و تیری دیگرزد و بی‌جان ساخت، و برزمین‌افتاد. و دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) پسر ششپال (Sisupala) برابر دروناچارج آمد و شصت تیر بردروناچارج و اسپان ارابه و بیرق او زد. و دروناچارج کمان او را برید. دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) کمان دیگر بدست گرفت و تیرهای کاری بردروناچارج، زده او را مجروح ساخت. و دروناچارج، چهار اسپ او را کشت و بیست‌وپنج تیر براو زد. و دهرشت‌کیت در غضب شد و یك تیرکاری و برچهه[1] خود را بردروناچارج انداخت و دروناچارج تیر او را برید و یك تیر برای کشتن او انداخت چنانچه از زره او گذشت و بر زمین [فرو] رفت. و دهرشت‌کیت از زخم آن تیر از ارابه بزیر افتاد و جان بداد. و پسر دهرشت‌کیت به‌جنگ دروناچارج آمد، و دروناچارج او را به‌تیر بکشت. و سهدیو ـ پسر جراسنده ـ به‌جنگ دروناچارج‌آمده تیرباران بسیار بردروناچارج کرد. و دروناچارج هرکس را نگاه می‌کرد در یك زخم او را می‌کشت. و برلشکر پاندوان تیر بسیار انداخت و آدمیان و اسپان و فیلان بسیار را بکشت؛ و پاندوان، را غم بسیار روی داد.

راجه چندیری (Canderi)[2] و لشکریان دیگر به‌جنگ دروناچارج آمدند و گرو بستند ـ چنانچه در قمار گرو می‌بندند ـ که دروناچارج را کشته فتح می‌کنیم. چنانچه کسی به‌خانهٔ جم برود آنها بردروناچارج آمدند. دروناچارج تیرها زده همه را به‌خانهٔ جم فرستاد. و لشکریان پاندوان بهیم‌سین، و دهرشت‌دمن را فریاد می‌کردند. و چهتردهرما (Ksatradharma) از فوج پاندوان، تیر ارده‌چندر (Ardhacandra) انداخته کمان دروناچارج را برید. دروناچارج در غضب شد و کمان دیگر بدست گرفت و تیری انداخته چهتردهرما را بکشت. راجه چیکتان (Cekitana) آمد و ده تیر بردروناچارج، و هفت تیر بربهلبان و چهار تیر به‌چهار اسپ دروناچارج انداخت. و دروناچارج شانزده تیر انداخته دست راست اورا زخمی ساخت و هفت تیر بربهلبان او زد که مجروح شد و اسپان ارابهٔ او روبه‌گریز نهادند. و پاندوان، و لشکر پانچال، را غم بسیار روی داد. و دروناچارج را

۱ـ در متن سانسکریت واژهٔ گدا (Gada) که بمعنی گرز میباشد، آمده است.

۲ـ در متن سانسکریت این نام چدی (Cedi) ضبط شده و چندیری نام جدید همان ولایت است.

تحسین و آفرین می‌کردند. و درو ناچارج به‌هشتاد و پنج سال رسیده پیر شده بود و کار جوانان می‌کرد. و دروپد، پاندوان را همراه گرفته به‌مقابله درو ناچارج روان شد؛ و ساتك رفته، به‌ارجن ملحق شد.

سنجی می‌گوید که درو ناچارج که بیوه کرده در آنجا ایستاده بود در فوج شما آن ترتیب نماند و درهم و برهم شد. پاندوان، و پانچال، و ساتك پیشتر روان شدند و آنچنان جنگ شد که حیرت افزای نظارگیان گشت. و درو ناچارج نعرهٔ بلند می‌زد؛ و پاندوان، و پانچال باز زبون شدند. جدهشتر دید که برای محافظت من هیچکس نیست و هریك به‌حریف خود روبرو شده نمی‌دانم که از قضاء و قدر چه روی خواهد نمود! راجه بطرف یمین و یسار نظر می‌کرد که کسی خبر از ارجن بگوید که بربیرق ارجن شکل هنونت نمی‌نماید، و آواز کمان گاندیو ارجن بگوش من نمی‌رسد. جدهشتر، بغایت مضطرب گشت و با خود گفت که کرشن برارابهٔ ارجن، سوار است، صدای سفیدمهرهٔ او نیز نرسید و مردم اورا غمگین‌دیده بخاطر آوردند که راجه ترسیده است.

جدهشتر نظر برساتك و گوش برآواز او داشت که کسی خبر او بگوید که به‌مدد ارجن فرستاده بودم آیا او را چه پیش آمده باشد؟ پیش از این غم ارجن داشتم؛ الحال غم ساتك مضاعف شد. اکنون عقب ساتك کرا باید فرستاد؟ و ساتك را تنها فرستاده‌ام، مردم مرا خواهند گفت که بواسطهٔ خبر برادر ساتك را تنها در فوج مخالفان فرستاده است. بواسطهٔ رفع گفت‌وشنود مردم بالفعل بهیم را نیز باید فرستاد. چنانچه ساتك رفته است، بهیم هم برود که از رفتن او ارجن، وساتك خوشحال خواهند شد و خواهند گفت که اعتضاد ما کسی است که خبر ما می‌گیرد.

پس جدهشتر، بهلبان خود را گفت که ارابهٔ مرا در جایی که بهیم است ببر. بهلبان ارابه او را نزدیك بهیم برد و راجه، بهیم را گفت که ارجن برادر خرد تو تنها در صف مخالفان رفته است، از او خبر نداریم! بهیم گفت: هرچه امر شود آنچنان بکنم.

راجه گفت: ای بهیم! جایی که ارجن، و ساتك، رفته‌اند تو هم برو بالفعل همین کار است که باید کرد و مرا از غم، رستگاری باید داد. بهیم این سخن از راجه شنید، و دهرشت‌دمن، و دیگر دوستان را طلبید و گفت که شما می‌دانید که درو ناچارج چه قسم شجاع و بهادر و مهارتهی است و برای گرفتن جدهشتر چقدر سعی می‌کند. و من بهرطرف که می‌بینم آنقدر فایده در رفتن خود تصور می‌کنم که در محافظت راجه برخود لازم می‌دارم؛ و ارجن هم مرا همین طریق گفته بود و راجه چنین می‌گوید. پس جایی‌که جیدرت، برای مردن‌ایستاده است من آنجامی‌روم، الحال تو نگاهبانی راجه جدهشتر خواهی کرد، و از جمیع کارها این‌کار ضروری‌تر است کسی را اجازه پیرامون راجه گردیدن نباید داد.

دهرشت‌دمن گفت که شما بروید، تا من زنده باشم بقدرت آفریدگار کسی را نخواهم گذاشت کـه گرد راجه تواند گردید. بهیم‌سین راجه را به‌دهرشت‌دمن،

سپرد، و راجه را دندوت (Dandavat) نمود و روان شد. و راجه جدهشتر بهیم را در بغل گرفت و پیشانی او را بوسه داد و دعای خیر کرد و وداع نمود. و بهیم زیور و اسلحه پوشید و همچو برق روان شد. و بعداز رفتن، بهیم آواز سفیدمهرهٔ کرشن را شنیدند که آواز آن سفیدمهره در هرسه عالم می‌رفت. راجه، با دهرشت‌دمن گفت که کرشن [چنان]، سفیدمهرهٔ خود را نواخته‌که زلزله در زمین و زمان‌افتاده، برارجن کار صعب‌رو داده که آواز سفیدمهرهٔ او به‌گوش نمی‌رسد.

و بشوك (Visoka) پهلبان، بهیم‌را در رنگ‌باد و بسرعت دل‌به‌جلدی‌تمام می‌راند. و بهیم، کمان را زمان زمان چاشنی می‌داد. و عقب بهیم، لشکر پانچال، (Pancala) و سومك (Somaka) نیز روان شدنـد و دوشل (Duhsala) و چترسین (Citrasena) وکندبهیدی (Kundabhedi) و ببنشت(Vivimsati) ودرمکهه(Durmukha) و (دوسه Duhsaha)، و بکرن (Vikarna)، و شل (Sala)، و بند (Vinda) و ان‌بند (Anuvinda) و سومکهه (Sumukha)، و دیـرگهه‌باهو (Dirghabahu)، و برندارك (Vrndaraka)، و سدرشن (Sudarsana)، و سوهست (Suhasta)، و سوکهین (Susena)، و دیرگهه‌لوچن (Dirghalocana)، و ابهی (Abhi)، و رودرکرما (Raudrakarma)، و دربموچین (Durvimocana) پسران تو با جمعیت لشکریان آمـده سرراه بهیم گرفتند. و بهیم دانست که پسران دهرتراشت آمده‌اند چنانچه شیر برآهوان و گله‌گاوان حمله نماید برپسران تو حمله برد و آنها اسلحه خود را بربهیم انداختند و بهیم آنها را شکست داده در فوج دروناچارج درآمد و فوج فیلان را به‌تیرهای خود درهم ساخته پیشتر روان شد. و درون‌اچارج یك تیر برپیشانی بهیم زد و با بهیم گفت: چنانچه ارجن پرستش من کرده رفته است تو هم پرستاری من کرده برو؛ والا بی‌فتح من رفتن دشوار است!

بهیم، چشم سرخ کرده گفت که پسر اندر تو را چه پرستاری کند؟ او قوتی دارد که فوج اندر را مالیده هرجا که اراده داشته باشد برود. و من ارجن نیستم که برکشتن تو رحم کنم، و من بهیم هستم و به‌تأیید آفریدگار در کشتن تو هیچ رحم نخواهم کرد. لیکن تو بجای پدر و استاد مایی و ما بجای فرزند توایم. از اینجهت پرستاری ترا برذمه خود لازم می‌دانیم و پرستش تو می‌کنیم، و امروز ادای تو دیگر می‌بینیم، و تو امروز اینچنین سخنان می‌گویی، چنانچه تو ما را دوست می‌داری ما هم آنچنان سلوك خواهیم کرد.

بهیم گرز خود را به‌گردش درآورده بردروناچارج انداخت و اسپان ارابه و بیرق دروناچارج را برزمین برابر کرده پیشتر روان شد. پسران تو باز پیش آمده سرراه بهیم گرفتند و بهیم اکثری را بکشت و دیگران از سرراه او گریخته رفتند. و دوشاسن در غضب شد و پیش آمد و برچهه بربهیم انـداخت، و دیگران نیز یك‌یك برچهه بربهیم انداختند. بهیم از تیرهای خود برچهه[1] هرکدام را دوپاره

۱ـ در متن سانسکریت واژهٔ کاوچ (Kavaca=زره) آمده است.

کرد، و سه‌تیر زده کندبهیدی، و سوکهین (Susena)، ودیرگهه‌لوچن(Dirghalocana)، پسران تو را کشت. و برندارك (Vrndaraka)، و ابهی، و رودرکرما، و دربموچن، را نیز کشته باز بند (Vinda)، و انبند (Anuvinda) را معاً با سوبرما (Suvarma)، و سودرشن (Sudarsana)، نام پسران تو را کشته بهیم، پیشتر روان شد و پسران دیگر تو هزیمت را غنیمت شمرده هیچکس مقابل بهیم، نیامد و اسپان و ارابه‌ها را گذاشته روبه‌گریز نهادند. و بهیم، نعرهٔ بلند زده دست بربازوها زده آواز مهیب نمود و باز در فوج درروناچارج، درآمد. و جمعی که در پیش فوج درروناچارج، بودند منهزم گشتند. و درروناچارج، روبروی بهیم، شد. و پسران‌تو بازبه‌نگاهبانی درروناچارج، آمدند و تیرباران بربهیم، نمودند. و بهیم، تبسم‌کنان خود را بـر پسران تو انداخت و پسران تو هراس عظیم یافته روبه‌گریز نهادند. و از نعرهٔ بهیم، اکثری از بهادران برزمین افتادند. و بهیم، مخالفان را شکست داده روانه پیش شد.

درروناچارج، باز روبروی بهیم، آمده و تیرباران کرد که راه بسته شد. و سفیدمهرهٔ[۱] خود را بنواخت و جنگ عظیم در میان هردو شد و از تیرهای درروناـ چارج، چندین هزار مردم کشته شدند. بهیم، گرز خود را بدست گرفته از ارابه بزیر آمده برای کشتن درروناچارج، حمله نمود و گرز خود را برارابهٔ درروناچارج، انداخت که با اسپان نرم شد. و درروناچارج، آن ارابهٔ خود را گذاشته برارابهٔ دیگر سوار شده منهزم گردیده باز بجای خود روان شد و ازعقب‌بهیم، ارابهٔ شکسته را برداشته برارابهٔ سواری درروناچارج، زد و همچنان هشت ارابهٔ درروناچارج، را با ارابه‌های شکسته بشکست و برارابهٔ خود سوار گشته روان شد و با بهلبان خود گفت که حالا ارابهٔ مرا بران و برفوج درجودهن، ببر. و در راه چنان می‌رفت که از تند رفتن او درختان برزمین می‌افتادند. و از لشکریان کوروان، هرکس که پیش می‌آمد او را می‌کشت تا به‌آن فـوج بهوج‌بنشی‌کـرت‌برمـا ـ(Bhojavamsi (Krtavarma)[۲] رسیده آنها را نیز مالش داده پیشتر رفت و بعضی‌ها را به تیر می‌زد و بعضی‌ها را به‌دست. و جمیع لشکریان را فتح‌کرده بر فوج‌کام‌بهوج (Kamboja)[۳]، حمله آورد، و ملیچهان (Mleccha) بسیار را فتح نمود، و بجایی رسید که ساتك با نگاهبانان جیدرت جنگ میکرد. و با بهلبان خود گفت که ارابهٔ مرا جلو بران که ارجن را ببینم. و چون پیشتر رفت دید که ارجن هم جنگ می‌کند و قصد کشتن جیدرت دارد. بهیم نعره برآورد که من رسیدم؛ و ارجن آواز سفیدمهره و نعرهٔ او را شنید. و ساتك، و ارجن هم سفیدمهره‌های خود را نواختند. کرشن، و ارجن

۱ـ مقصود از سفیدمهره، سانکهه (Sankha) است که آنرا شیپور جنگ خوانند.

۲ـ بهوج بنشی‌کـرت‌برما (Bhojavamsi Krtavarma): ونشی (Vamsi): خانواده، نام خانواده کرت‌ورما بهوج بوده است.

۳ـ منظور از فوج کام‌بهوج: فوج کابل (افغانستان) است.

این آواز را شنیده دانستند که بهیم رسیده است. خوشحال شدند و خواستند که بهیم را ببینند. و جدهشتر نیز این آوازها شنید و خوشحال شد و دانست که هرسه یکجا شده‌اند و فتح ارجن را بی‌شك خواهد شد.

جدهشتر تبسم کرد که آنچه در خاطر من بود بعمل خواهد درآمد. بر بهیم تحسین و آفرین نمود که قول مرا راست کرد. و می‌گفت: تو که با مخالفان جنگ می‌نمایی یقین که مخالفان هزیمت خواهند خورد و کشته خواهند شد. و ارجن اگر چه از غم پسر اندوهناك است؛ اما قصد دارد که جیدرت را بکشد و بعداز کشتن جیدرت غم او فزونتر خواهد شد. و درجودهن از کشته شدن برادران و از دیدن بهیم افسوس خواهد خورد.

سنجی (Samjaya) گفت که از رسیدن بهیم، و ساتك؛ ارجن را قوت دیگر شد. و از هیچکس نشنیده‌ام که شخصی ارابه را برارابه و فیل را برفیل و اسپ را براسپ زده باشد.

دهرتراشت گفت که ای سنجی! اگر بهیم قصد کشتن فرزندان من بکند، چه کس محافظت آنها می‌تواند نمود؟ و پسران من پیش بهیم آنچنان هستند که کاه خشك در پیش آتش.

سنجی، گفت: بهیم، کمان خود را برداشت و خواست که زور خود بیازماید. در این وقت کرن (Karna) آمد و روبروی بهیم شد و بهیم تیرهای بسیار براو انداخت که تمام لشکریان بلرزه درآمدند. و اسپان و فیلان را از نعرهٔ و سفیدمهرهٔ بهیم ساعت به‌ساعت شاشه می‌آمد و شگون‌های بسیار بد نمود. کرن هشت تیر بر بهیم می‌زد، و بهیم تبسم کرده آنچنان تیرها برکرن انداخت که لرزه در اندام او افتاد. باز کرن چهار تیر بربهیم انداخت و بهیم از تیرهای خود تیرهای کرن را در راه رد کرد. سپس کرن تیرباران بسیار کرد، و بهیم را بزیر تیر پنهان ساخت بهیم نیز تیری زد و زه کمان کرن را برید، و چند تیر کاری دیگر هم زد. کرن کمان دیگر بدست گرفت و تیر بسیاری بربهیم انداخت. و بهیم در غضب شد و چنان سه تیر برکرن زد که خون از بدن او جاری شد. کرن بی‌تاب شد و باز به شعور آمد و کمان دیگر بدست گرفت و صد هزار تیر بربهیم انداخت. بهیم تبسم‌کنان زه کمان کرن را برید و بهلبان کرن را با چهار اسپان ارابه‌اش بکشت. و کرن از ارابه برزمین آمد و برارابهٔ برکهه‌سین سوار شد. و بهیم کرن را زبون ساخته روان شد و نزدیك ارجن رسید و ارجن، و بهیم، و ساتك یکجا شدند.

درجودهن آنها را یکجا دید ارابهٔ خود را جلد راند و نزد دروناچارج آمد و گفت که ای درون‌اچارج! ارجن و ساتك، و بهیم ترا فتح کرده رفتند و نزدیك جیدرت رسیدند و لشکریان مرا می‌کشند. ارجن بهرحال رفته بود! ساتك، و بهیم را چون گذاشتید؟ **مثل من طالع زبون کسی ندارد، و یقین من شد که اجل من نزدیك رسیده**، و همه‌کس می‌گویند که درون‌اچارج در کمانداری نظیر ندارد؛ ساتك و بهیم او را فتح کرده رفتند ـ مضی ما مضی ـ الحال چه باید کرد و فکر محافظت

جیدرت چیست!؟

دروناچارج گفت که علاج آنست که الحال ما و تو برویم و محافظت جیدرت نماییم. چنانچه شما بهمصلحت شکنِ قمار باخته بودید حالا هم وقت قمار رسیده است. و جیدرت دور است اگر پاندوان، جیدرت را کشتند فتح پاندوان را خواهد شد، و اگر شما محافظت جیدرت توانستید کرد فتح نصیب شما خواهد شد. در آن وقت بهپانسه (Panse)[1] دغلی بهتدبیر شکن بازی برده بودید الحال کار شکن به تدبیر دغلی پیش نمیرود و کار بهتیرها و اسلحهٔ ارجن، و بهیم، و ساتك افتاده است و ما هم دست از جان شستهایم و مردن برخود قرار دادیم، اگر اجل رسیده باشد کشته میشویم؛ اما سعی در محافظت جیدرت باید کرد. و برجیدرت قمار میبازم بردن و باختن بهاختیار سریبهگوان است. تو خود برو و محافظت جیدرت بکن و عقب تو بهادران دیگر هم خواهم فرستاد. و پاندوان، وپانچال عقبماندهاند، من روبروی ایشان خواهم ایستاد.

درجودهن کمان خود را برداشته روان شد.

در این وقت اتموجا (Uttamauja)، و جودهامن (Yudhamany) براه دیگر برای محافظت ارجن میرفتند؛ چون نزدیك بهدرجودهن رسیدند درجودهن خواست که با آنها جنگ نماید. جودهامن سیتیر بردرجودهن انداخت و بیست تیر بـر بهلبان او زد و چهار تیر براسپان او زد. درجودهن بیك تیر بیرق جودهـامـن (Yudhamanyu) را انداخت و بهتیر دیگر زه کمانش را برید و بهلبان او رابکشت و بهچهار تیر اسپان او را مجروح ساخت. جودهامن در غضب شد و سی تیر برسینهٔ درجودهن زد. و اتموجا نیز در غضب شد و تیرها انداخت و سر بهلبان درجودهن را برید. درجودهن نیز هرچهار اسپ و هردو نگاهبانان پیش و پس اتموجا را بکشت. و اتموجا برارابه جودهامن، سوار شد و بهلبان و اسپان درجودهن را به تیرهای بسیار مجروح کرد که برزمین افتادند و جان دادند. و درجودهن بهتیرهای تیز، کمان و ترکش او را برید. و اسپان را مرده دید و از ارابه شکسته فرود آمد و بهگرز هردو را زد. و آن هردو برادر از ارابه بزیر آمدند و پیاده شده نزد ارجن رفتند.

دهرتراشت گفت که اولا بهیم، کرن را فتح کرده بود؛ باز کرن، و بهیم که در نزدیکی ارجن جنگ میکردند چگونه رو داده و چه کار کردند؟ و راجه جدهشتر کرن را بربهیکمپتامه، و دروناچارج ترجیح میداد، و شبها از بیم کرن خواب نمیکرد؛ و بهیم او را چگونه مغلوب ساخت و آن هردو برادر ارجن چگونه جنگ کردند؟

سنجی، گفت که بهیم جنگ کرن را گذاشته روانه پیش ارجن شده بود که

۱ـ در متن سانسکریت غالباً کلمهٔ (Dyuta) (Aksakrida بازی پانسه) آمده که در هندی آنرا پانسه (Panse) گویند.

کرن از عقب رسید و تیرباران کرد و تبسم‌کنان با بهیم گفت که تو کجا می‌روی؟ من که حریف توام از پیش من برآمده چرا پشت خود را بمن نمودی؟ برگشته با من جنگ کن. بهیم تاب سخن کرن را نیاورده برگشت و برکرن تیرباران کرد و هرقدر پیاده همراه کرن بود همه را بکشت و اسلحه بسیاری انداخت و تیرباران برکرن کرد. و کرن تیرهای او را رد کرد. و بهیم، **در غضب شد و تیرهایی که مثل دندان گوساله پیکان داشت برکرن زد و کرن آن را برخود نیاورد.** و بهیم، هفتاد تیر دیگر براو زد و کرن را بزیر تیرها پنهان ساخت. و کرن هم همچنین برارابهٔ بهیم جست‌وخیز کرد. و شصت‌وچهار تیر زد و زره او را برید و بهیم، حیران شد وکمان کرن، را برید و سی و دو تیر برکرن زد. و کرن هم سی و دو تیر بربهیم انداخت. با وجودی که تیرهای بهیم، کرن را در میان گرفته بود؛ اما کرن اسلحه دیگر بر بهیم انداخت و بهیم اسلحه او را رد کرد. و کرن باز تیرها بربهیم انداخت و خون بسیار از بدن بهیم روان شد. بهیم در غضب شد و بیست و پنج تیر برکرن، زد و شش تیر دیگر زده کمان کرن را برید و اسپان ارابهٔ کرن را بکشت و تیرهای بسیار برکرن زد که از سینهٔ او پران گذشت. و کرن بسیار بی‌تاب شد و ارابه خود را گذاشته برارابهٔ دیگر رفت و در غضب شد و قصد جنگ نمود؛ و یکدیگر قصد کشتن همدیگر کردند. و بهیم‌سین از قماربازی و گردیدن آن جنگل‌ها آزار کشیده بود و از اهانت دروپدی، که بهیم خجالت کشیده بود آن را یاد آورد و به مقابلهٔ کرن دوید، و او را در حصار تیرهای خود قرارداد و به‌کرن تیرها زد. کرن نیز تیرها زد و تیرهای بهیم را برید و نه تیر بربهیم زد. و بهیم آن‌ها را برخود نیاورده برکرن دوید و تیر بسیاری براو انداخت.

کرشن، و ارجن دیدند که کرن، و بهیم جنگ می‌کنند. و تیرهای هردو که از کمان‌ها برمی‌آمدند برفیلان و اسپان و لشکریان می‌رسیدند و اکثری کشته و یا مجروح می‌شدند. و بهیم، تیرها برکرن انداخت و کرن نیز تیرها زد و کمان بهیم را برید و یك تیر زد و بهلبان او را بکشت. و برچهه بربهیم انداخت. و بهیم نیز تیری زد و برچهه را در راه برید و تیرهای پرموران از برای کشتن کرن انداخت. و کرن کمان خود را بدست گرفت و نه تیر بربهیم زد و بهیم تیر-های او را در راه برید و اسپان ارابه‌اش را بکشت. درجودهن دید که کرن زبون شده است. درجی (Durjaya) برادر خود را به‌مدد کرن فرستاد. درجی بربهیم حمله آورد و نه تیر بربهیم، و هشت تیر براسپانش زد و اسپان و بهلبان بهیم را بکشت و سه تیر زد و بیرق او را شکست و هفت تیر دیگر زد. بهیم در غضب شد و او را با بهلبان و اسپان ارابه بکشت. درجودهن گریه بسیار کرد، و کرن برگرد کشته پسر تو می‌گردید. بهیم تیر بسیار و برچهه برکرن زد. کرن از جا رفت و برارابهٔ دیگر سوار شد و آمد و بهیم را تیرها زد و زخمی ساخت و نه تیر دیگر برسینه او زد و یك‌تیر زد و بیرق او را برید. و بهیم‌سین شصت و سه‌تیر برکرن زد. کرن در غضب شد لب‌ها گزیدن گرفت و یك تیر به‌قصد کشتن بهیم‌سین بر

سینه‌اش زد. بهیم در غضب شد. برچهٔ آهنی کلان برکرن انداخت و هـرچهار اسپان ارابهٔ او را کشت. و کرن گرز خود را انداخت. بهیم دو تیر زد بیرق کرن را برید و بهلبان او را کشت. کرن از ارابه فرود آمد و پیاده جنگ می‌کرد.

درجودهن، درمکهه (Durmukha) برادر خود را به‌مدد کرن فرستاد. درمکهه نزدیك رسید و تیرها بربهیم انداخت. بهیم تیرهای بسیار زد و کرن را بی‌شعور ساخت و نه تیر بردرمکهه زد و با اسپان و بهلبان بکشت. و کرن برارابهٔ دیگر سوار شد و تا دوگهری در حیرت ماند. و بهیم‌سین چهارده تیر برکرن زد که خون بسیار از تنش جاری شد و تیرها از سینهٔ کرن گذشت و برزمین افتاد و هفت تیر زده بهلبان کرن را بکشت، و کرن زبون شد و از معرکه بدر رفت!

و بهیم کمان را چاشنی کرد و بایستاد. و کرن باز آمد و سرراه بهیم گرفت. و بهیم آنچنان تیری به‌سینهٔ کرن زد که کرن باز بی‌شعور شده برزمین افتاد. و بهیم روانـه پیش شد و پسران تو مشاهده می‌کردنـد. و دوسه (Duhsaha)، و درمرکهن (Durmukha)، و دردهر (Durdhara)، و درمد (Durmada) و جی (Jaya)، پنج پسر تو زره‌ها پوشیده به‌مقابلهٔ بهیم رفتند، و تیرها در رنگ مور و ملخ بربهیم انداختند. بهیم دید که آن پنج پسران جوان و خوب شکل آمده‌اند. گفت: پیش بیایید. و کرن باز به‌مدد آنها آمد و تیرهای کاری انداخته با وجودی کـه پسران تو تیرهای بسیار بربهیم انداخته بودند؛ بهیم آنها را در خاطر نیاورد و بر کرن دوید. و آن برادران بجهت محافظت کرن ایستادند و تیرهای کاری بربهیم، می‌انداختند. و بهیم بیست و پنج تیر به‌آن پنج کس زد و هرپنج برادر را با بهلبان و اسپان بکشت و آنها از ارابه بزیر افتادند و قوت بهیم، در اینجا بسیار دیده شد که کرن را منهزم گردانید، و آن پنج برادران را بکشت. و کرن بازآمده بربهیم تیرها انداخت، و بهیم در غضب شد و تیرها برکرن زد. و کرن پنج تیر بربهیم انداخت. بهیم تبسم کرده یك تیر کاری برکرن زده او را مجروح ساخت و کمان کرن را برید. کرن کمان دیگر بدست گرفت و تیرباران کرد که بهیم در زیر تیرها پنهان شد. و بهیم هرچهار اسپ و بهلبان کرن را کشت و تبسم نمود و یك تیر زد و کمان او را برید. کرن از ارابه بزیر آمد و گرز خود را بربهیم انداخت. و بهیم گرز او را در راه برید. بهیم هزار تیر برکرن زد، و کرن تیرهای او را رد کرده چنان تیرها انداخت که زره بهیم، برید و برزمین افتاد و بیست و پنج تیر ناوك‌دار بربهیم زد و مردم حیران ماندند. و بهیم تیرها انداخته زره کرن را برید و بازوی راست او را زخمی ساخت.

درجودهن دید که کرن تنها پیاده ایستاده است. به‌برادران خود گفت کـه به‌مدد کرن بروید. چتر (Citra)، و اپچتر (Upacitra) و چتراکش (Citraksa)، و چارچتر (Carucitra)، و شراسن (Sarasana)، و چترایده (Citrayudha)، و چتربرما (Citravarma) پسران تو که همه بهادران قومی بودند بربهیم دویدند. بهیم پسران ترا دید و پیش آمد و هرهفت کس را هفت تیر زد و بکشت. و کرن از کشته‌شدن

آنها بسیار گریست و برارابه دیگر سوار شد و به‌جنگ بهیم آمد و با یکدیگر تیر بسیار انداختند. و بهیم سی و شش تیر زد و زره کرن برید و خون بسیار جاری شد و هردو بی‌زره‌جنگ می‌کردند و باز برارابه سوار شده ارابه‌ها گردانیدند. و کرن، در غضب شد و تیرهای کاری انداخت و بهیم را زیر تیر پنهان ساخت. و بهیم نیز تیرباران کرد و بیست تیر برکرن زد. بعداز آن تیر بسیار برکرن انداخت و کرن نیز همچنان تیرها انداخت و بهیم، باز تیرها برکرن زد ــ کرن نیز همچنان کرد ــ سنجی گفت: مردم شما و نیز پاندوان بهیم را تحسین می‌کردند، و جنگ کوته‌دستی دست داد.

القصه درجودهن با برادران گفت که به‌مدد کرن رفته محافظت او نمایید. و هفت برادر درجودهن آمدند و تیرباران بربهیم کردند. **بهیم کمان بدست گرفته و هفت‌تیر به‌آن هفت برادر زد و آنها را بکشت. و تیرهای بهیم، آن هفت برادر را کشته برگشته می‌آمدند و چنان می‌نمودند که جانوران پرنده در هوا طیران می‌کنند!** بهیم با کشته شدن آن هفت برادر نعره مثل شیر برآورد که فتح کردم. و از کشته شدن بکرن (Vikarna) بهیم افسوس خورد. و نام آن هفت‌برادران درجودهن این است: شترنجی (Satrunjaya)، شتروسه (Satrusaha)، چتر (Citra)، چترایده (Citrayudha)، در دهه (Drdha)، چترسین (Citrasena)، و بکرن (Vikarna).

راجه جدهشتر، از شنیدن آن سخنان آه سرد برآورد.

سنجی گفت: **که در قماربازی سخن‌هایی که پسران تو ــ در حضور تو و دروناچارج ــ به‌پاندوان، و دروپدی، گفته بودند؛ پاندوان را غم و غصه بسیار روی داده بود، و بهیم آتش آن غصه را در سینهٔ خود جمع ساخته بود و امروز بر مردم و پسران تو برآورد؛ و سخنانی را که بدر با شما گفته بود و شما قبول نکردید الحال با پسر خود نتیجهٔ آن را می‌بینید. و تا امروز سی‌ویك پسران تو به دست بهیم کشته شدند! امروز هرکس که به‌چشم بهیم می‌آید زنده باز نمی‌گردد، و لشکریان تو در غم گرفتارند.**

کرن، و بهیم تیرها به‌یکدیگر می‌زدند و هرچه برهمدیگر می‌خورد برلشکریان تو می‌افتاد و لشکریان تو کشته می‌شدند.

سنجی گفت که بهیم، و کرن با یکدیگر به‌غضب تمام تیرباران می‌کردند. و تیرهای بهیم بربدن کرن، و تیرهای کرن بربدن بهیم می‌رسیدند. و در لشکریان تو غلغله افتاد و تیرهای بهیم لشکریان تو را کشتن گرفت و فیلان و اسپان و آدمیان بسیار کشته شدند و مابقی لشکریان تو روبه‌هزیمت نهادند و فوج جابجا شکست خورد. آن‌گاه بهیم تیرها برپیشانی کرن زد، و کرن چند تیر بربهیم زد و تیری برسینهٔ او زد. هردو تیرباران می‌کردند و سنگ می‌زدند و جنگ برابر می‌نمودند. بهیم‌سین در غضب شد و کمان کرن را برید و یك تیر دیگر برسینهٔ کرن زد، و کرن کمان دیگر بدست گرفت، و بهیم آن کمان را نیز برید و کرن کمان دیگر بدست گرفت. و بهیم از لشکریان فیلان و اسپان سواران را بکشت.

و کرن در غضب شد و بربهیم تیرباران کرد. **و بهیم آنچنان تیرباران می‌نمود که گویا قطار کلنگ می‌رود! و تیرهای کرن برارابهٔ بهیم می‌خورد و مثل موروملخ می‌نمود!** و کرن، بهیم را زیر تیر پنهان ساخت. بهیم، در غضب شد و برکرن دوید؛ و کرن تیرباران کرد؛ و بهیم تیرهای کرن را در راه برید. و ازتیرهای‌هردو روی هوا پوشیده شد. و باز کرن، بهیم را زیر تیر پنهان ساخت و صد تیر صیقل کرده بربهیم انداخت. و بهیم تیرهای او را در راه برید. بهیم در غضب شد و تیرهای آهنی را برکرن انداخت. و کرن نیز همچنان تیرها انداخت و تیرها زد و عنان اسپان و کمان بهیم را برید و اسپان و بهلبان بهیم را بکشت و بهیم دویده ارابهٔ ساتك (Satyaki) را سوار شد. کرن، بیرق ساتك، را برید و برچهٔ خود را بربهیم زد. و بهیم، برچهٔ خود را برکرن انداخت. و کرن ده تیر زد و برچهٔ بهیم را برید. و کرن بخاطر درجودهن جنگ بسیار کرد. و بهیم خواست که شمشیر زده سر کرن را از بدن جدا سازد. کرن تیر زد و شمشیر از دست بهیم برید و زره بهیم را نیز برید. و بهیم شمشیر دیگر گرفت و برکرن دوید. کرن تبسم‌کنان کمان دیگر بدست گرفت و خود را از زخم شمشیر محافظت نمود.

و از دیدن بهیم گندهربان، و دیوتها، و چارن (Carana)، حیران ماندند، و می‌گفتند که **چنانچه سیمرغ برای‌کشتن باز می‌آید، بهیم برای‌کشتن‌کرن آمده است.** و بهیم را پیاده دیده کرن هم ارابه گذاشته پیاده شد، و بهیم دوید و هردو در میدان ایستاده شدند و تیرها می‌زدند و اسلحهٔ بهیم تمام شد. و ارجن که فیلان و اسپان بسیار کشته بود، بهیم آنها را برداشته بجای اسلحه برکرن می‌زد، و کرن آن فیلان را پاره‌پاره می‌ساخت. بهیم خرطوم و دست و پاهای فیلان و اسپان و شتران مرده را برداشته برکرن می‌زد، و کرن آنها را در راه می‌برید.

بعداز آن بهیم مشت قوی را به‌قصد کشتن برکرن زدن خواست؛ لیکن عهد و قول ارجن را که برای کشتن کرن کرده بود پاس آن نموده بهیم کرن را نکشت و با وجودی که بهیم بی‌اسلحه بود؛ اما کرن بواسطهٔ قولی که با کنتی (Kunti) کرده بود که پسران تو را نخواهم کشت، بهیم را نکشت. و کرن بهیم را به‌گوشهٔ کمان کشیده زور کرد. بهیم کمان او را شکسته کرن را برسر مجروح کرد. کرن **تبسم کرده گفت که تو شکم خود را سیر می‌توانی کرد، و جنگ از دست تو نمی‌آید و کار اسلحه نمی‌دانی. من‌بعد به‌جنگ من میا که تو برای جنگ اطفال خوب هستی. ای نادان! تو به‌جنگل برو و اوقات به‌میوهٔ جنگلی بگذران و در معرکهٔ جنگ میا.** و باز به‌گوشهٔ کمان بهیم را زور می‌کرد و می‌کشید و می‌گفت که تو با دیگران جنگ می‌کرده باش؛ اما به‌مثل من مردم جنگ مکن و در هرجا که کرشن، و ارجن است برو که خردسالی و روش جنگ را نمی‌دانی؛ تو همین نعرهٔ بلند می‌توانی برآورد تو پسر بادی و کم و بیش اسلحه می‌دانی؛ اماکار جنگ از دست تو نمی‌آید، و تبسم‌کنان دست خود را در گلوی بهیم انداخت. **و چون بهیم را در وقت آوردن گل، برن** (Varuna) **تفاؤل کرده بود که روزی ترا کرن زبون خواهد کرد؛ از این**

جهت بهیم زبون شد. کرن به‌او گفت: ای بهیم! در حضور ارجن، و کرشن برو که مدد تو خواهند کرد یا بخانه برو.

چون کرن، بهیم را این سخنان بگفت بهیم تبسم‌کنان به‌کرن گفت که ای بد[۱]! تو را چندبار مغلوب کرده‌ام، تو چرا بی‌فایده تعریف خود می‌کنی؟ بزرگان فتح و شکست مهندر (Mahendra) ـهردوـ را دیده‌اند و تو از خانـدان سوت (Suta)[۲] پیدا شده‌ای؛ اگر تو دلاوری خود ظاهر می‌کنی با من جنگ کشتی کن تا چنانکه کیچك (Kicaka)، کشته شد تو را هم خواهم کشت. کرن قصد بهیم را دریافته از معرکه علیحده شد.

سنجی گفت: ای دهرتراشت: کرن، به‌حضور سری‌کرشن‌جیو، و ارجن اینچنین سخن‌های درشت گفت، پس ارجن تیرهای بسیار به‌گفتهٔ کرشن، بر کرن انداخت و تیر از کمان گاندیو به‌مثل کلنگ روان شد؛ و کرن را از نزدیکی بهیم جدا ساخت. و بهیم زره کرن را بریده بود، و تیرهای کاری ارجن برکرن رسید. کرن از آنجا برگشت و بهیم برارابه ساتك سوار شد و پیش ارجن رفت. و ارجن یك‌تیر برکرن انداخت که اشوتهاما در راه برید و کرن گریخت. و ارجن، در غضب شد و شصت و چهار تیر براشوتهاما زد و گفت که مگریز، ایستاده باش؟ و اشوتهاما گریخت و در پناه فیلان رفت. و لشکریان تو از آواز کمان گاندیو ترسیدند. و ارجن بـر اشوتهاما دوید، و اشوتهاما از پیش ارجن گریخت. و ارجن تعاقب او نمـود و برگشت و فیلان و اسپان و آدمیان بسیاری را بکشت.

دهرتراشت گفت که ای سنجی! کرشن،و ارجن، و ساتك، و بهیم کجا شده‌اند و آتش در دل من زیاده شد و سینهٔ من می‌سوزد و جیدرت را با راجه‌های دیگـر کشته می‌بینم، گناه عظیم ارجن کرده است! الحال جنگی که بعداز آن شده بگو که ساتك زبونی بهیم را دید و چه کرد؟

سنجی گفت که ساتك دشمنان خود را پایمال ساخت و درلشکریان‌شما هیچکس حریف او نشد. النبش[۳] (Alambusa) نام بهادری آمد و سر راه ساتك گرفت و جنگ عظیم روی داد و لشکریان طرفین تماشای جنگ هردو می‌کردند. و النبش تیر برساتك زد و ساتك آن تیرها را بـرید و در غضب شد و دوید، و النبش را با چهار اسپ ارابه‌اش بکشت، و سر بهلبان او را برید و پسران و نبیره‌های او را تمام بکشت و باز برگشته نزد ارجن آمد. چنانچه باد، باران را ببرد ساتك فوج شما را هزیمت داد. و لشکریان تو با جمعی از بهادران یکجا شده و برساتك دویدند. و دوشاسن را پیش کردند و ساتك تیرها زد و از آن صد کس را به‌قتل رسانید. ای راجه: بسیار دیده شد که ساتك گاهی در مغرب، و گاهی در مشرق، و

۱ـ در اینجا واژهٔ دشته (Dusta) استعمال شده که بمعنی: شرور است.

۲ـ سوت (Suta): ماهی‌گیر یا ارابه‌ران.

۳ـ ل. النبکهه.

گاهی در جنوب، و گاهی در شمال جنگ می‌کرد و هرطرف که نظر می‌رفت ساتك جنگ‌کنان دیده می‌شد.

و مردم میواره (Mevar) به‌جنگ ساتك آمدند و تیرهای بسیار زدند، و ساتك آنها را در دوگهری کشت و گریزانید. و با مردم کلنگ جنگ کرده فتح نمود و پیش ارجن رفت. **چنانچه شناوری که مانده می‌شود برکناره می‌رود، همچنان ساتك جنگ کرد و مخالف را شکست می‌داد و نزد ارجن می‌آمد. و کرشن تحسین و آفرین برساتك می‌نمود.**

و بعداز آن چگونگی جنگ و کشتن راجه‌ها و لشکریانی که در این آمدن نزد ارجن بوقوع آمده بود بیان نمود.

ارجن گفت که ای کرشن! ساتك دوست من است؛ اما کاری خوب نکرد که راجه جدهشتر را گذاشته پیش ما آمده، و مرا بعداز کشتن جیدرت محافظت راجه ضرور است. الحال روز به‌آخر رسید فکر کشتن جیدرت باید کرد. ساتك کار بسیار کرده مانده شده بود و قوتش نقصان یافته و اسپان و بهلبانش نیز مانده شده است و بهورشروا (Bhurisrava) برای جنگ او با قوت تمام خواهد آمد. **و ساتك دریای عمان[1] را شناوری کرده آمده است مبادا در آب به‌مقدار سم ماده گاو غرق شود.** و بهورشروا در فوج کوروان بهادری قوی است، اگر از جنگ او به‌خیر بگذرد خوب است. من از راجه عجب مانده‌ام‌که از دروناچارج ملاحظه نکرده ساتك را نزد من فرستاده است. **چنانچه عقاب در آسمان می‌پرد و استخوان را دیده بر زمین می‌آید دروناچارج راجه را همچنان درنظر دارد!** اگر راجه را بخیر بگذرد خیریت ما همه در آن است. و بهورشروا ساتك را دید و دویده و آمد با ساتك گفت: خوب شد که امروز تو به‌چشم من درآمدی، تو هرروز لاف بهادری می‌زدی امروز من ترا خواهم کشت و کرشن هم خوشحال خواهد شد، و درجودهن را نیز خوشحال خواهم ساخت. امروز از تیرهای من خون تو برزمین خواهد ریخت و کرشن و ارجن ترا برزمین افتاده خواهند دید، و راجه جدهشتر نیز خواهد شنید و انفعال بسیار خواهد کشید که او ترا اینجا فرستاده است! و ارجن امروز لوتهه[2] ترا خواهد دید که تو به‌خون آلوده برزمین خواهی افتاد. و از مدتها می‌خواستم که با تو جنگ کنم. ای ساتك! من امروز با تو جنگ بسیار خواهم کرد؛ و کارهای مرا خواهی دید که ترا به‌خانهٔ جم خواهم فرستاد، و کرشن، و ارجن، و جدهشتر، از کشته شدن تو بی‌قوت شده جنگ را گذاشته خواهند رفت، و ترا کشته روح همه بهادران را که تو در راه کشته‌ای شاد خواهم کرد، تو به‌چشم من آمده زنده نخواهی رفت.

۱ـ منظور اقیانوس است.

۲ـ لوتهه (Lotha) (واژه هندی): زخم خورده. در متن سانسکریت واژهٔ رودهی‌رکشیت (Rudhiroksite) (آغشته به‌خون) آمده است.

ساتك تبسم‌کنان گفت که مرا از جنگ ترس نمی‌آید، و من می‌دانم که در معرکه کشندهٔ من هیچکس نیست. چندین سال است که من جنگ می‌کنم و هیچکس مرا فتح نکرده است. لاف چه می‌زنی؟ دست بگشا تا معلوم شود که از دست تو چه برمی‌آید و من برسر تو چه کار خواهم کرد. **چنانچه باران آشون**[1] (Asvin)، **و کاتك نعره می‌کند، و نمی‌بارد، سخنان ترا می‌شنوم و مرا خنده می‌آید.** من هم از مدتی قبل می‌خواهم که با تو جنگ کنم و قصد من برای جنگ بسیار است. ای بی‌عقل خاطر خود را جمع‌دار که از پیش من جان نخواهی برد. و هردو سخنان تلخ با یکدیگر گفتند و به‌قصد کشتن یکدیگر مقابل شدند و به‌جنگ پیوستند و بریکدیگر تیرها می‌زدند. و بهورشروا بسیاری تیرها انداخت و ساتك را زیر تیر پنهان ساخت و قصد کشتن کرده تیرهای کاری زد و ده تیر برسینهٔ ساتك زد: ساتك آن تیرها را برید و به‌تیرها جنگ می‌کردند و تمامی بدن هردو مجروح شد و خون بسیاری جاری شد. و هردو دست به‌گریبان شدند و یکدیگر را می‌کشیدند! **گویا از جان خود واهمه داشتند و قمار می‌باختند و قصد آن داشتند که اگر کشته خواهیم شد به‌سرگت خواهیم رفت!** هردو به‌یکدیگر تیرها می‌انداختند و لشکریان تماشای جنگ ایشان می‌کردند؛ و اسپان یکدیگر را کشتند و کمان‌ها را شکستند. و هردو شمشیر بدست گرفته از ارابه بزیر آمدند و از روی غضب شمشیرها بر یکدیگر می‌انداختند و هردو مانده شدند و تا دوگهری همچنین جنگ می‌کردند. گاهی جدا می‌شدند و می‌نشستند و نفس راست می‌کردند و باز جنگ می‌نمودند. و از زخم شمشیرها سپر هردو بریده شد. بعداز آن به‌جنگ مشت درآمدند و سرها در رنگ جاموس[2] بر یکدیگر می‌زدند و قصد می‌نمودند که یکدیگر را بر زمین زنند که همچو کشتی‌گیران پای برپای و شکم برشکم می‌زدند و یکدیگر را چرخ می‌دادند. و کوروان، و جادوان تماشای جنگ ایشان می‌کردند.

چون اسلحهٔ ساتك کم شد، کرشن، به‌ارجن گفت که برجمیع بهادران ساتك غالب بود؛ الحال ببین که پیاده چگونه جنگ می‌کند و فوج کوروان را شکسته برای خاطر تو پیش آمده است. اکنون او را با بهورشروا جنگ دست داده ولی با بهورشروا برابری نمی‌تواند کرد. در این ضمن بهورشروا ساتك را گرفته برزمین زد. و کرشن، و ارجن می‌دیدند. کرشن به‌ارجن گفت که ساتك را بهورشروا زبون کرده است، و ساتك مانده شده و او شاگرد تست نگاهبانی او بکن. تو کشندهٔ دشمنان هستی، کاری بکن که بهورشروا ساتك را نتواند کشت که روبروی تو آمده است ـ چنان بکن که محافظت ساتك بشود. و در لشکرها فریاد برخاست که بهورشروا (Bhurisrava) ساتك را باز برزمین زد، و موهای او را گرفته شمشیر برآورد و پای برسینهٔ ساتك گذاشت، و خواست که سر ساتك را ببرد.

۱ـ اشوین (Asvin): نام ماه ششم سال هندوان.

۲ـ جاموس: گاومیش.

ساتك من خود را بسیار می‌زد و مثل چرخ کلال می‌گردانید. باز کرشن‌جیو گفت که ساتك، چگونه بدست بهورشروا گرفتار است و شاگرد تست؟!

ارجن، بهورشروا را در دل خود آفرین نمود و گفت که بهورشروا بغایت قوی است؛ در دل خود پرستش بهورشروا نمود و با کرشن گفت: ای کرشن! چنان نظر من برجیدرت است که کار بهورشروا بنظر من نمی‌آید؛ لیکن به‌گفتهٔ شما محافظت ساتك می‌کنم؛ [پس] تیری بربازوی بهورشروا زد و دستی که شمشیر برآورده بود از بازو برید و شمشیر از دست او افتاد. بهورشروا آزار بسیار کشید و ساتك را از دست گذاشت و ارجن را حرف درشت گفتن آغاز کرد که من به‌جنگ حریف دیگر مشغول بودم، تو دست مرا بریدی، و کار زبون بعمل‌آوردی که نظر برساتك بود، تو دست مرا بریدی! پیش جدهشتر کدام راستی و دهرم خود را اظهار خواهی کرد که من دست بهورشروا بـه‌چه روش بریـدم؟ معلوم می‌شود که کرشن ترا مصلحت داده باشد، و از اسلحه مهادیو، و اندر، و دروناچارج و کرپاچارج، گذشته کاری کردی که همه ترا نفرین خواهند کرد.

چندین جای کشتن دشمن روا نداشته‌اند:

اول وقتی که مست باشد.

دوم: هراس خورده [باشد.]

سوم: از ارابه بزیر آمده [باشد.]

چهارم: پناه آورده باشد.

بهادران چنین نمی‌کنند که تو کردی، این کار مردم زبون است که از تو به وقوع آمد و این کار نامردانه کردی! **مرد نیك که کار مردم زبون کند، بغایت ناپسندیده است؛ نهایتش تاثیر صحبت است. از تعلیم کرشن اینچنین بعمل آوردی که هرکس به‌صحبت شخصی که باشد؛ کار را موافق صلاحدید او می‌کند؛ تو از پشت راجه تولد شده بودی، و در مردم نام به‌نکویی برآورده‌ای، این کار را تو برای خلاصی ساتك کردی. از تو این کار نمی‌شد و به‌گفتهٔ کرشن، به‌عمل‌آوردی. گاهی نبوده است که شخصی با دیگری جنگ بکند و کسی از پشت دست او را ببرد؛ امـا گناه تو نیست گناه کرشن است کـه تو در صحبت آن دغلباز برارابه سوار شده‌ای! آنان که از دهرم و راستی گذشته کارهای زبون می‌کنند همه کس آنها را لعن و طعن می‌کنند، تو مثل آنها کار کردی.**

بهورشروا، ساتك را رها کـرده تیروکمان را بـدست چپ برزمین نهاده بنشست که جوگ (Yoga)، و دهیان (Dhyana)، کرده جان را از تن بدرآورد و تصور نموده جان خود را هوم می‌کرد و چشم برآسمان داده آب گنگ را تصور نمود و بید خواندن گرفت و به‌طریق منیشران (Munisvara) تصور می‌کرد. و لشکریان کوروان، و کرشن، و ارجن می‌دیدند و لشکریان بـه‌کرشن طعن می‌کردنـد؛ و بهورشروا را تحسین می‌نمودند.

ارجن شنید که پسران دهرتراشت بمن طعن می‌کنند و گفت کـه مرا همه

راجه‌ها می‌دیدند که خلاف قاعده هیچکس را نمی‌کشم مگر شخصی که حریف آن شخص بی‌اسلحه شده باشد. و بی‌اسلحه را کشتن روا نیست، و آن کس که بی‌قاعده کسی را بکشد؛ از کشتن او عیب نمی‌کنند. و ظالم را کشتن جایز داشته‌اند. این مرد، ساتك را که بی‌اسلحه و پیاده شده بود به‌آن طریق می‌کشت؛ من‌سزای بدعهدی او داده‌ام و بازوی او را بریده‌ام. **اول دهرم را بدانید بعداز آن بد بگویید. وقتی که شما شش کس جمع شده ابهمن را که پیاده و بی‌سلاح بود کشتید، در آن زمان دهرم شما کجا رفته بود!؟**

بهورشروا آن سخن را شنید و چیزی نگفت. و ارجن گفت: من چنانچه بـا بهیم، و نکل، و سهدیو محبت و اتحاد داشتم همچنان با بهورشروا دوستی داشتم؛ اما چون مرا کرشن فرمود، از فرمودهٔ کرشن این کار کردم. جایی که مردم اهل‌خیر می‌روند، بهورشروا نیز آنجا خواهد رفت. بعداز آن ارجن بهورشروا را گفت که بهرتقدیر تو چون کشتهٔ منی، ترا بمجلس اندر میفرستم آنجا برو تا از گناهان پاك شوی. ساتك درین‌میان شمشیر گرفته سر بهورشروا را از تن جدا کرد. وهرچند کرشن و ارجن، و بهیم، و جیدرت و اشوتهاما، و کرپاچارج منع کردند؛ ساتك شنیده ناشنیده گرفت و سر او را برید. همه کس ساتك را نفرین کردند و گفتند که این را ارجن کشته بود. و سده (Siddha)، و چارن (Carana)، و دیوتها، بهور- شروا را دیده تحسین می‌کردند و بعضی می‌گفتند که تقدیر چنین رفته بود. ساتك گفت: شما که مرا منع می‌کردید که سر او را مبر و شما که همه جمع شده پسر سهدیو را کشتید، دهرم شما کجا رفته بود؟ او مرا برزمین انداخته بود و پا بـر سینهٔ من نهاده می‌خواست که مرا بکشد، اگر منیشری همچنین کار می‌کرده باشد و بدست افتد او را هم می‌باید کشت. و این حرف‌ها کـه شما می‌گویید از راه بی‌عقلی است، و من این کار را دانسته کرده‌ام. و ارجن تیری که زد برای دوستی من زد، و مرا ارجن نگاه داشت. **بالمیك رکهیشر** (Valmiki Rsisvara)، **گفته است زن را کشتن خوب نیست؛ اگر هم محنت بسیار به‌مرد رسانیده باشد آن زمان هم زن را نباید کشت؛ و زنی که به‌جهانیان آزار رساند از کشتن او هیچ گناهی عاید نمی‌شود؛ و این مراتب را من دانسته سر او را بریده‌ام!**

چون نهایت جنگ بهورشروا، و ساتك گفته شد؛ دهرتراشت از سنجی پرسید که بهورشروا نسبت به‌درونه و کرن و بکرن، و کرت‌برما زور بسیار داشت و جنگ‌ها دیده و کارها کرده بود؛ چگونه ساتك براو غالب توانست آمد که سرش را برید و براو دست یافت!؟

قصهٔ نامزد شدن دیوکی!

سنجی گفت که از تفاؤل مهادیو، بود. تفصیل آن را می‌گویم کـه دیوکی (Devaki)، دختر دیـوك (Devaka) بـرادر اوگـرسین (Ugrasena) را سیمنبر

(Svayamvara) کرده بودند. شنی (Sini)[1] پدر ساتك (Satyki) دیوکی‌را برای بسدیو (Vasudeva) در مجمع جمیع راجه‌ها فتح کرده گرفت و برارابهٔ خود نشاند که سومدت (Somadatta) پدر بهورشروا را خوش نیامد. و در میان شنی (Sini)، و سومدت تا دو پهر (Prahara)، جنگ شد که شنی غالب آمد و موی سر سومدت گرفت و برسینهٔ او لگد زد و او را زنده گذاشت. سومدت، رفت و عبادت مهادیو کرد، و مهادیو براو خوشحال شد و گفت که هرچه مراد تو باشد بخواه. سومدت گفت: مرا پسری ده که پسر شنی را در حضور راجه‌ها لگد برسینه زند و مهادیو تفاؤل داده که چنین خواهد شد.

چون بهورشروا متولد شد همیشه درصدد این امر بود تا امروز برساتك دست یافت، و براو غالب آمد و لگد برسینهٔ ساتك زد وگرنه ساتك، چنان است که دیوتا، و دانو (Danava)، و گندهرب، را فتح می‌تواند کرد و مثل او پیش از این شخصی نگذشته و نه بعداز او کسی خواهد بود، و از برهمنان چیزی نمی‌گرفت و برهمنان را چیزی می‌داد و به‌هرکس که چیزی می‌داد برزبان نمی‌آورد؛ و حقیقت ساتك این است.

کشته شدن جیدرت!

دهرتراشت گفت که بعداز کشته شدن بهورشروا چطور جنگ شد آن را بمن بگو.

سنجی می‌گوید که ارجن، به‌کرشن گفت که حالا ارابهٔ مرا برسر جیدرت بران و قول مرا راست کن که من جیدرت را بکشم که آفتاب نزدیك به‌غروب رسیده و کوروان بسیار بجهت محافظت او مانده‌اند. کاری بکن که آفتاب فرو نرود و قول من راست شود. آنچنان توجه فرمایید و اسپان مرا جلد برانید که من جیدرت را بکشم. کرشن اسپان را مقابل جیدرت براند، و نگاهبانان جیدرت به‌مقابل ارجن آمدند. درجودهن، وکرن، وبرکهه‌سین (Vrsasena)، و شل واشوتهاما، وکرپاچارج، و جیدرت روبروی ارجن شدند. ارجن چشمان سرخ کرده جیدرت‌را دید و درجودهن به‌کرن گفت که ارجن برای کشتن جیدرت می‌رود، هرقوتی که داری بروی کار بیار که ارجن، جیدرت، را نتواند کشت که روز بسیار کم مانده است. چون آفتاب فرو خواهد رفت فتح نصیب ما خواهد شد؛ چرا که ارجن سوگند خورده‌که اگر پیش از غروب آفتاب جیدرت را نکشم، خود را در آتش می‌اندازم. و از سوختن ارجن، بلای عظیم از سرما دور می‌شود. که بی‌ارجن، پاندوان خود کشته خواهند شد.

کرن گفت زخم‌هایی که از دست بهیم خورده‌ام هنوز فراهم نشده و بحال نیامده، من تنها با آن سه کس چگونه پس می‌توانم آمد؟ اما با فوج ایشان چندان جنگ میکنم که روز به‌شب رسد. درجودهن به‌کرن گفت: سری‌گویند از زبان ارجن

۱ـ شنی (Sini): نام پدر دیوکی (Devaki) همسر واسودیو جادو (Yasudava).

برآورده که اگر در روی آفتاب جیدرت را نکشم خود را بسوزانم و عقل او را تقدیر برده بود که اینچنین شرط کرده و شدنی و ناشدنی بدست دیگری است؛ اما ارجن چنین شرطی کرده است. و ارجن در زنده ماندن تو چگونه جیدرت را خواهد کشت؟ و شل، و کرپاچارج، و اشوتهاما هم هستند، و من، و دوشاسن نیز نگاهبانان توایم. اجل ارجن نزدیك رسیده است اگر دوگهری هریك جنگ خواهیم کرد آفتاب فرو خواهد رفت و ارجن جیدرت را نخواهد کشت، و من، و دیگر بهادران همراه توایم، جنگ بکن.

کرن، چون این سخنان از درجودهن شنید گفت: در جنگ بهیم تیرهای قوی بمن رسیده هرقدر قوتی‌که در من مانده باشد جنگ خواهم‌کرد و درمحافظت جیدرت تقصیر نخواهم کرد. وقتی که من به‌جنگ آمده تیرهای کاری خواهم زد، جیدرت را ارجن از کجا خواهد یافت؟ امروز جنگ من و ارجن را عالمیان خواهند دید. درجودهن، و کرن، در این گفتگو بودند که ارجن لشکریان شما را زبون کردن گرفت و تیرها زد و خرطوم فیلان و بازوهای اسپان بریدن و بهادران و غیرآنها را کشتن گرفت و خون بسیار جاری شد. **چنانچه کاه خشك را آتش می‌سوزاند، ارجن لشکریان تو را آنچنان بسوزانید.** و از یك طرف محافظت ارجن، ساتك، و از طرف دیگر بهیم می‌کرد. و ارجن لشکریان شما را سوزاند و نزدیك جیدرت رسید. و درجودهن، و کرن، و شل، و اشوتهاما، و کرپاچارج، و جیدرت یك‌جا شدند و ارجن را مورد حمله قرار دادند و جیدرت را عقب نگاه داشتند و با ارجن به‌جنگ پیوستند، و غروب آفتاب را می‌خواستند. و **آفتاب به‌سرخی درآمد و کمان‌ها بدست گرفته تیرها برارجن انداختند.** و ارجن بعضی تیرها را دوپاره و بعضی را سه‌پاره می‌ساخت. و اشوتهاما مقابل ارجن آمد و ده تیر برارجن، و هفت تیر برکرشن انداخت. و جمیع کوروان، جیدرت را در میان گرفتند و محافظت او می‌نمودند و کمان‌ها می‌کشیدند و تیرها می‌انداختند. و ارجن تیرهای اشوتهاما را از خود رد کرد و نه تیر برهمگنان زد. و اشوتهاما بیست و پنج تیر برارجن انداخت، و برکههسین هفت تیر زد، و درجودهن بیست تیر و کرن، و شل، سه سه تیر زدند و هرمرتبه نعره برآورده تیرها برارجن می‌زدند و حلقهٔ ارابه‌ها برارجن بستند و می‌خواستند که آفتاب زود فرو رود. و از هرطرف برارجن تیرباران کردند، و اسلحهٔ دیوتها، و گندهربان آنچه نزد آنها بود همه را انداختند، و از بدن ارجن خون بسیار جاری گشت. و ارجن لشکریان را تیرها زد و شکست داد و روبروی جیدرت رفت. و کرن آمد و در میان جیدرت و ارجن حایل شد. و ارجن ده تیر در سینهٔ کرن زد. و ساتك سه تیر برکرن انداخت. و ارجن هفت تیر دیگر زد، و کرن هرسه را هفت هفت تیر زد. و ارجن صدها تیر برتمام بدن کرن زد، و کمان او را برید. و کرن کمان دیگر بدست گرفت و هشت هزار تیر برارجن زد، و ارجن را زیر تیر پنهان ساخت. و ارجن تمام تیرهای کرن را رد کرد و یك‌تیر همچو روشنی آفتاب به‌قصد کشتن کرن انداخت. و اشوتهاما تیر اردهه‌چندر (Ardhacandra) زد و

تیر ارجن را پاره‌پاره ساخت. و کرن باز تیرها برارجن انداخت و آنچه ارجن می‌کرد، کرن هم بعمل می‌آورد و از بسیاری تیرها روی هوا پوشیده شد. و ارجن می‌گفت: من ارجن‌ام. و کرن می‌گفت: من کرن‌ام. و هردو یکدیگر را اینچنین تیرباران می‌کردند. درجودهن با بهادران خود گفت که به‌مدد کرن رفته محافظت او نمایید. و ارجن چهار تیر زد و هرچهار اسپ کرن را بکشت و سر بهلبان او را برید. و کرن را زیر تیر پنهان ساخت. و کرن از زخم‌های ارجن بی‌شعور شد. و اشوتهاما، کرن را برارابهٔ خود سوار ساخت. در اینوقت شل آمد و سی تیر برارجن زد، و آنچنان ارجن جواب تیرها داده آنها را سه‌سه تیر زد و هشت تیر دیگر بر اشوتهاما زد و نعرهٔ بلند برآورد. و آنها می‌خواستند که نوعی شود که آفتاب فرو رود و جیدرت زنده بماند. همه جمع شده با ارجن جنگ می‌کردند. ارجن اینقدر تیرباران کرد که لشکریان شما در هراس آمدند. و آنها قصد داشتند که ارجن را بی‌شعور سازند، و ارجن را مطلب این بود که درجودهن را کشته پادشاهی خود بگیرد. و محنتی که در جنگل کشیده بود بیاد آورده از کمان گاندیو، آنقدر تیرها انداخت که راه هرچهار طرف مسدود شد و گرز و موسل (Mausala)، و برچهه (Vrksa)های لشکریان را شکسته برزمین انداخت. و ارجن، تیرهازده فیلان و اسپان و آدمیان را کشته به‌ملك جم فرستاد. و ارجن صورت خود را چنان مهیب نمود که همه بی‌تاب شدند و هیچ کاری از دست آنها برنمی‌آمد و همه را مجروح ساخت و برجیدرت دوید و شصت و چهار تیر بر جیدرت زد. و جیدرت تیرهای ارجن را برخورد نیاورده تیرهای کلان برارجن زد. و ارجن همه تیرهای او را در راه برید و آفتاب جلد شد که به‌غروب رود.

گرشن گفت که سر این دشمن را ببر به‌شمشیر در جای دیگر چه می‌زنی که آفتاب به‌غروب‌نزدیك شد. کشتن جیدرت‌را ازمن بشنو که برهدچهتر (Brhatksetra) پدر جیدرت را عالمیان می‌دانند که بعداز محنت جیدرت را یافته و از آسمان آوازی برآمده که پسر تو در قوت و شجاعت بزرگ خواهد شد و با دشمنان جنگ خواهد کرد. و هرکه سر او را خواهد برید و از دست هرکس که سر او برزمین خواهد افتاد، سر آن کشنده همان ساعت صدپاره خواهد شد. و این خبر را با قوم خود گفت و جیدرت را برتخت سلطنت نشاند و خود بجهت ریاضت و عبادت به‌جنگل رفت و عبادت بسیار کرده برکنارهٔ کروکهیت[1] (Kuruksetra)، عبادت می‌کند.

[ای ارجن!] سر جیدرت (Jayadratha) را بریده به‌تیرها آنچنان بینداز تا در جایی که برهدچهتر عبادت می‌کند سر جیدرت در دست او بیفتد. اگر سر او از دست تو برزمین بیفتد سر تو نیز صدپاره خواهد شد. ارجن، تیری که مهادیو داده بود، آن را برآورد و افسون برآن خوانده برسر جیدرت انداخت. و آن تیر در رنگ باشه که برای گرفتن جانوری برود جلد رفته سر جیدرت را برید. و ارجن آن سر

۱ـ ل: کورچهتر.

را چنان انداخت که جایی که برهدچهتر، پدر خویش تو عبادت می‌کرد، و سندهیا (Samdhya) می‌نمود و دست‌ها برداشته از سری‌بهگوان درخـواست می‌نمود، سر جیدرت با کندل[1] (Kundala) و موهایی دراز بردست برهدچهتر که چشم‌ها پوشیده بود، افتاد. و او هیچ ندانست که بردستش چه افتاد، و آن را برزمین انداخت؛ فی‌الحال سر برهدچهتر، نیز صدپاره شد و تمام لشکریان حیران ماندند و کرشن تعریف ارجن، نمود. و پسران تو که این کار را دیدند بی‌اختیار به‌گریه درآمدند. و بهیم‌سین بخاطر آورد که راجه جدهشتر، و لشکریان پاندوان را از کشتن جیدرت آگاه سازم؛ [پس] سفیدمهرهٔ خود را بنواخت که از زمین و آسمان غلغله برخاست.

راجه جدهشتر، این آواز شنید و دانست که ارجن، جیدرت را کشت. راجه جدهشتر خوشحال شد و فرمود که شادیانه بنوازند و در غروب آفتاب با دروناچارج به‌جنگ پیوستند. و دروناچارج با قوم سومك جنگ می‌کرد و جنگ غالبانه می‌نمود و لشکریان تو را ارجن کشتن گرفت و از کشتن لشکریان تو میدان خالی شد.

دهرتراشت گفت که بعداز کشتن جیدرت مردم ما چه کردند؟ آن‌را بامن بگو.

سنجی گفت که بعداز کشتن جیدرت کرپاچارج، برای جنگ ارجن آمد و تیرباران کرد. ارجن تیرها انداخته تیرهای کرپاچارج و اشوتهاما را رد کرد. کرپاچـارج از تیرهای ارجن، مجـروح شد و بـرارابـه تکیه کـرد و بهلبان او را از معرکه بدر برد؛ و اشوتهاما، مقابل ارجن آمد.

و بدر به‌راجه دهرتراشت گفته بود که درجودهن در طالع نحس تولد شده از شومی آن پسر تمام خانوادهٔ تو خراب خواهد شد، و برهم خواهد افتاد. ودهرتراشت شنیده ناشنیده نموده بود، و عاقبت آن چنان شد. و در آن شب تاریك روی یکدیگر را نمی‌دیدند، و از شناختن آواز با حریف جنگ می‌کردند. بنابرآن جدهشتر فرمود تا چراغ و مشعل درگیرانند، و جنگ‌اندازند. و دیـوان از بس که شوق تماشا داشتند، در رنگ غول بیابانی چراغ‌ها در دست گرفتند؛ و از بسیاری روشنایی آن شب همچو روز روشن بود. و کوروان نیز مشعل‌ها برافروختند به‌مرتبه‌ای که بر سر هرارابه ده چراغ، و برفیل هفت، و براسپ دو، و برسر هربیرقی یك چراغ افروخته بودند. و روشنایی گوهرهای شب چراغ و زروزیوری که در دست و بازوی راجه‌ها بود باعث مزید روشنی بود، و شمشیر و نیزه مانند بیرق می‌درخشید.

در این وقت که مردم را برحال آشنا و بیگانه اطلاعی شد، و فرق در میان دوست ودشمن پیدا آمد؛ کوروان افواج را از سرنو تقسیم‌کردند. بکرن (Vikarna)، و چترسین (Citrasena)، و دوشاسن (Duhsasana)، و دردهـرکـهـه (Durdharsa)، و دیرگهه‌باهـو (Dirghababu)، و مهاباهـو (Mahabahu)، را هـمـراه دروناچـارج ساختند تا یك‌جا باشند. و جانب دست‌راست دروناچارج، پسر هاردك (Hrdika)، یعنی: کرت‌برما (Krtavarma)، و به‌جانب چپ شل را گذاشتند و بهادران دیگر را

۱ـ کندل (Kundala): گوشواره.

پیش روی او تعیین کردند.

و پاندوان، دهرشت‌دمن را به‌مقابلهٔ دروناچارج فرستادند، و ارجن را بــه جنگ کرن، و بهیم‌سین، را به‌مقابله درجودهن، و همهٔ پاندوان اتفاق کرده برسر دروناچارج رفتند، و گفتند که درونه در این میان زبردست است؛ اول از او خاطر جمع باید نمود. و کوروان همه جمع شدند و حمله برراجه جدهشتر آوردند؛ و چندان جنگ درین شب واقع شد که مردم گمان بردند مگر در همین ساعت تمام ایشان کشته و مرده خواهند شد.

و سهدیو به‌عزم گرفتن درونه روان شده بود؛ به‌ناگاه کرن سرراه او گرفت، و میان هردو جنگ واقع شد، و میان سهدیو، و دروناچارج فاصله گشت. پس بهیم، به‌مدد سهدیو، آمد و با کرن بنیاد جنگ کرد. و درجودهن به‌کمک کرن آمد، و تیرها بربهیم می‌انداخت؛ و نکل (Nakula) با شکن (Sakuni) مصاف می‌نمود. و شکهندی، با شل، و پرت‌بند. با کرپاچارج، و کهروکه با دوشاسن، و اشوتهاما، در حضور دروناچارج، برصف اعدا تیر می‌انداخت. و دروناچارج، هرجانب نظر به‌جدهشتر، گماشته او را می‌طلبید تا زنده بدست آرد. ارجن، خود را به‌دروناچارج رسانید، و در میان او، و راجه واسطه شد. در این وقت النبش (Anuvimsa) دیو به‌جنگ ارجن آمد و دهرشت‌دمن، با دروناچارج جنگ می‌کرد. سهدیو ــ پسر جراسنده ــ و دوشاسن، روبرو شدند و تیر بسیار انداختند و همدیگر را مجروح کردند. آخر سهدیو، اسپان ارابهٔ دوشاسن را کشت، و بیرقش را انــداخت و دوشاسن را پیاده کرد و شمشیر برهنه‌کرده خواست که دوشاسن را بکشد.

در این وقت برادران دوشاسن به‌کمک او آمدند، و با سهدیو بنیاد جنگ کردند و سهدیو براکثری از ایشان غالب آمد. و ایشان دوشاسن را برداشته از پیش سهدیو گریختند. سهدیو بوق فتح بنواخت و پاندوان خوشحال شدند. آن شب فیل‌سوار با فیل‌سوار، و پیاده با پیاده، و اسپ‌سوار با اسپ‌سوار غنیم بودند، و به همه انواع سلاح جنگ می‌کردند. و پسر هاردك (Hrdika) (یعنی: کرت‌برما) با جدهشتر روبرو شد، و کمان راجه را شکست و راجه کمان او را برید، و در میان این دو حریف [تیر] ردوبدل بسیار شد. عاقبت جدهشتر از پیش پسر هاردك، زبون شد و گریخت. راجه چون بی‌سلاح شد خود را در پناه بهیم برد. و کهروکه، با اشوتهاما، مقابل شد و تیر محکم براو چنان زد که بیهوش افتاد. و کوروان، آواز بلند زده پیش اشوتهاما آمدند و او را در حرف و حکایات گــرفته تقویت می‌دادند. اشوتهاما، بعداز دو گهری، به‌هوش آمد، و تیری چند برکهروکه زد و انتقام خود کشید که او هم تا دیری بیهوش بود. اشوتهاما، در این حال خندهٔ بلند کرد و کهروکه تا دیری بیهوش افتاده بود. کوروان خوشحال شدند؛ پس بهیم، به‌مدد پسر خود آمد و از این جانب [نیز] درجودهن، به‌مدد اشوتهاما، آمد و با بهیم جنگ عظیم کرد. بهیم، کمان درجودهن را به‌تیر بشکست و درجودهن کمان بهیم را شکست ــ چنانچه چهارچهار کمان بهیم، و درجودهن در آن حمله شکست ــ

و بر زمین انداختند. بهیم، چون دید که تیر و کمان سودمند نیست نیزه به‌درجودهن انداخت. او آن نیزه را در هوا شکست. بهیم، گرز خود را گـرد سر گردانید. درجودهن، دید که گرز آهنی بهیم هرجا که می‌افتد ارابه را مع‌اسپان و سواران و محافظان ذره ذره می‌سازد. فی‌الحال از ارابه خود را برزمین انداخت و از آنجا بر ارابهٔ ننددك (Nandaka) رفت؛ و گرز بهیم، ارابه را شکست و اسپان و نگاهبان را بکشت. بهیم در حالت گریز درجودهن، خندهٔ قهقهه زد و گفت که مردان اینچنین نمی‌گریزند چنانچه تو گریختی!

پاندوان، پیش بهیم جمع شدند، و سهدیو، پیشترك شد وحمله بردروناچارج کرد که او را زنده بگیرد. پس کرن واسطه شد و سهدیو را به‌خود مشغول‌گردانید و نه تیر برسهدیو زد، و کمان او را شکست. سهدیو کمان دیگر گرفت و تیرها برکرن، زد. و کرن چون حریف غالب دید با او جنگ کـرد تا آنکه بیرق او را شکست و اسپان ارابه‌اش را بکشت. سهدیو پیاده شد و برزمین ایستاد و نیزه بر کرن انداخت. کرن آن را در میان راه شکست. پس سهدیو گرز حوالهٔ او کرد. [کرن] آن را هم بیکار ساخت. پس ارابه را به قوت تمام جانب کرن انداخت. [کـرن] آن را نیـز شکست. چـون سهدیو تمام فنـون خود را کـار فـرمود و برکرن هیچ کارگر نیامد دانست که کرن بدحریفی است. کرن گفت که تو خردسالی، مناسب این است که با طفلان جنگ کنی، و با اوستادان و پیش‌قدمان زنهار با ادب باشی، و در مقابلهٔ ایشان من‌بعد نیایی که زنده نخواهی ماند، چنانچه پیش من آمده بودی، اگر کسی دیگر می‌بود، تو را به‌جان می‌کشت؛ اما چه‌کنم که مادر تو کنتی، به‌طریق گدایی در کنارهٔ گنگ، از من التماس نموده بود که چون دست‌یابی پسران مرا نکشی و من با او وعده کرده بودم، مقید برکشتن‌تو نمی‌شوم. حالا تو به‌خانه برو، و دیگر به‌جنگ میا!

سهدیو، از این گفتار کرن، بسیار منفعل شد و بـرخود نفرین می‌کرد و می‌گفت: اگر این قصور راست نکنم زندگانی برمن وبال است، بعداز آن سهدیو، رفت و برارابهٔ دهرشت‌دمن سوار شد. و برادر راجه برات، که شتانیك (Satanika) نام داشت به‌مدد آمد و با شل روبرو شد؛ و شل، پیش از آن که شتانیك بیاید در راه نه‌تیر محکم انداخته ارابه و اسپانش را انداخت و او را پیاده ساخت و تیرهای دیگر برراجه برات زد که بیهوش افتاد. پس راجه برات را مردمانش برارابهٔ دیگر انداخته از معرکه بیرون بردند و شتانیك، به‌حال خود ماند. و چون کرشن‌جیو، و ارجن دیدند که شل غالب آمده با ارجن طرح جنگ انداخته ارجن، سلاح او را بیکار ساخت و کمان او را برید و اسپانش را با ارابه برزمین انداخت و چتر و بیرقش را شکسته بر او غالب آمد و چند تیر چنان زد که شل بگریخت و از نظر غایب شد و شکست برکوروان افتاد، و ارجن، کوروان را گریزانید. آنگاه چترسین در مقابل صف ارجن آمد و شتانیك ـپسر نکلـ به‌جنگ چترسین رفت، و تیربسیار برسینهٔ چترسین زد. چترسین کمان او را شکست، و جوشن او را چاك چاك کرد.

پس شتانیك کمان دیگر گرفت و به‌نه‌تیر او را بزد. و چترسین باز به‌تیر هلالی کمان او را برید. شتانیك او را از ارابه پیاده ساخت، او برارابهٔ پسرهاردك سوار شد و آن جنگ همین‌طور ماند.

قصهٔ دروپد و برکهه‌سین!

آمدیم برسر قصهٔ دروپد، و برکهه‌سین: چون آن هردو به‌جنگ مشغول شدند، و دهرشت‌دمن ــ پسر دروپد ــ به‌جنگ برکهه‌سین ــ پسر کرن ــ برخاست؛ دهرشت‌دمن شصت تیر بر سینه و بازوی او انداخت، و برکهه‌سین نیز تیر بسیار براو انداخت و جنگ عظیم در میان ایشان واقع شد چنانچه هردوکس غرق در خون گشتند. و تیرهای ایشان از هرطرف از هزار و صدهزار متجاوز شد.

در این وقت دروپد، از جانب پسر خود تیر بسیار بربرکهه‌سین انداخت. و برکهه‌سین تیری که پیکان طلا داشت برآورده کمان دروپد را برید. و دروپد کمان دیگر به دست گرفت و باز برکهه‌سین را به تیر گرفت. و برکهه‌سین قوتی که داشت کار فرموده تیری محکم برسینهٔ دروپد زد که بیهوش افتاد و بهلبان، او را از معرکه بیرون برد. برکهه‌سین، غالب آمده و صف‌های دروپد را پریشان ساختن گرفت، و همه را گریزانید که بازپس نمی‌دیدند. و بعضی در عین گریز زره و کچیم بریده می‌انداختند. در میان چندین هزار راجه‌ها، برکهه‌سین، اینچنین فتح کرد که از هرگوشه فریاد و فغان برخاست و زبان تحسین براو گشادند برکهه‌سین به‌آن فتح اکتفا نکرده به‌جنگ جدهشتر، رفت. و دوشاسن با پرت‌بند، مقابل شد و به‌سه تیر پیشانی پرت‌بند را مجروح گردانید تا غرق خون شد. و او به‌هفت‌تیر پیشانی دوشاسن را مجروح ساخت. دوشاسن، از روی اعتراض اسپان ار ابهٔ پرت‌بند، را با بهلبان بکشت و بیرق او را انداخت. و جنگ میان آن هردو کس قایم ماند. در این حالت کرپاچارج، و شکهندی، بنیاد جنگ کردند. شکهندی از پیش کرپاچارج گریخت، و از گریختن شکهندی، ترس در مردم پانچال افتاد، و از پیش کرپاچارج گریختند. آن شب آن‌طور جنگی کردند که پدر، پسر را، و برادر، برادر را می‌کشت و از همدیگر ملاحظه نداشتند.

آنگاه دروناچارج آمد و با دهرشت‌دمن مقابله نمود، جنگ قوی درمیان ایشان شد و کمان دهرشت‌دمن، از تیر دروناچارج، بریده شد. دروناچارج، او را گذاشته پیشتر رفت و دهرشت‌دمن، کمان دیگر گرفته تیر می‌انداخت. در این اثنا نظرش بردرجودهن، افتاد و او را به‌تیر گرفت. درجودهن، به‌تیر کاری کمان دهرشت‌دمن، را برید. و نکل، و سوبل جنگ می‌کردند و چندان تیراندازی می‌نمودند که تیر مثل باران می‌بارید. عاقبت سوبل تیری در سینهٔ نکل زد که ساعتی بیهوش افتاد. چون به‌حال آمد به‌نه تیر سوبل را مع اسپان بزد، و کمان او را برید. او از ارابه برزمین افتاد و چون نکل، برسوبل غالب آمد او را فتح نموده پیشتر روان شد و شکهندی چون از پیش کرپاچارج، مغلوب شد پیشتر رفته به‌دروناچارج مقابل شد

و با او بنیاد جنگ کرد. کرپاچارج به‌حکم آنکه زده را میتوان زد برشکهندی، راند و از غروری که داشت او را در نظر نیاورد. شکهندی در این مرتبه به‌جد جنگ کرد و کمان کرپاچارج را برید، و کرپاچارج نیزه براو انداخت. شکهندی نیزهٔ او را در هوا به‌تیر شکست. کرپاچارج مرتبهٔ آخر کمان دیگر به‌دست گرفت و شکهندی را زیر تیر پنهان ساخت و چنان از روی اعتراض حمله برآورد که شکهندی باز از پیش کرپاچارج گریخت، و کوروان حمله بر پاندوان آوردند، و کشاکشی بسیار در میدان واقع شد، و کرن را با دهرشت‌دمن جنگ افتاد، و ساتك به‌جانب دهرشت‌دمن، رسید. کرن، دهرشت‌دمن را گذاشته با ساتك جنگ می‌کرد. هرنوع تیری که ساتك می‌انداخت؛ کرن به‌همان نوع جواب میداد. چنانچه ساتك اگر تیر آتش‌بار سر میداد؛ کرن نیز همان طور تیر می‌انداخت.

در این اثنا برکهه‌سین، به‌مدد پدر آمده تیر برساتك، انداخت. ساتك چنان تیری بربرکهه‌سین زد که از او پران گذشته برزمین افتاد و چنان بیهوش شد که کرن خیال کرد که او مرده است. چون کرن پسر را بدین‌حال دید آتش از نهاد او برآمد و از غیرت و غضب تیرها برساتك انداخت و در طلب انتقام زخم پسر بود که از ساتك بکشد، و ساتك او را چنان به‌تیر گرفت که کمان کرن را برید. در این حالت برکهه‌سین به‌حال آمد. پدر و پسر هردو کمان دیگر به‌دست گرفتند و با ساتك جنگ می‌کردند و سهدیو ــ پسر جراسنده ــ به‌کمك ساتك آمده و با کرن و پسرش به‌جنگ مشغول شد که در آن جنگ مغلوبه بسیاری از بهادران نامی از جانبین کشته شدند و خلق بسیار تلف گشت.

در این اثنا که کرن با سهدیو، و ساتك، جنگ می‌کرد آواز چاشنی کمان ارجن به‌گوش کرن رسید، و کوروان نیز آن صدا را شنیدند و هوش از دل‌های ایشان برفت، و گفتند که باز ارجن، پیدا شد. کرن، با درجودهن گفت که ما را با ساتك کار افتاده و هنوز این امر مشخص نشده حالا که ارجن از دور می‌آید خلل در افواج ما خواهد کرد. تو را می‌باید که علاج ارجن بکنی وساتك، و سهدیو در مردانگی مثل ابهمن‌اند؛ بلکه زیاده از او، و از حال ایشان نیز غافل نباید بود.

درجودهن گفت: سرآمد کار در صف پاندوان همین سه کس‌اند: ساتك و دهرشت‌دمن، و سهدیو ــ پسر جراسنده ــ پیش از آنکه ارجن، نزدیك برسد تو این دوسه کس را از پیش بردار. بعداز آن ارجن، سهل است. پس درجودهن، با شکن، گفت که ده هزار فیل را با دوشاسن، و درمکهه و سباه، و دوپردهرشن بگیر و به‌مقابلهٔ ارجن، و بهیم، و نکل، و سهدیو، برو و آنها را بکش. بند، و ان‌بند، و شکن، به‌آن جماعت تازه زور، و فیلان صف‌شکن برصف پاندوان آمد.

ساتك چون دید که لشکر عظیم متوجه ارجن شده، مقابلهٔ کرن را گذاشته، خواست که خود را به‌ارجن برساند؛ آن فوج ده هزار فیل، ساتك را در میان گرفتند، و او هم قدم در مردانگی افشرده جنگ عظیم کرد. چون دیری بسیار واقع شد ساتك به‌پیکان‌های تیر، همهٔ بهادران مشهور کوروان، را بدوخت، و دوازده

تیر به‌درجودهن زد، و درجودهن او را به‌ده‌تیر زد، و ساتك، و درجودهن جنگی کردند که باعث حیرت نظارگیان شد، و هیچکس آن‌طور جنگ را قبل از آن ندیده بود. و ساتك باز به‌هشتاد تیر درجودهن را بزد و اسپان و بهلبان او را بدوخت، و کمان و بیرقش را برید، و از ارابه پیاده ساخت. درجودهن برارابه کرت‌برما نشست. ساتك، دلیر شده در صف کوروان ــ مثل شیر در رمهٔ گوسفندان ــ درآمد و هزاران هزار فیل و اسپ و ارابه‌سوار را بکشت و در ساعتی که درجودهن ایستاده بود ارابه‌سواران شجاع و دلیران روزگار برگرد درجودهن جمع شدند و در مقابلهٔ ارجن آمده او را به‌تیر گرفتند، و او به‌هرطرفی که می‌رفت اکثری را سراز تن و دست از بازو و انگشت از دست جدا می‌ساخت، و پیاده ر ا براسپ، و اسپ را برفیل، و فیل را برزمین می‌زد، و نکل، که مقابل الوك شده بود او را به‌سه‌تیر زد و ارجن کمان شکن را برید، و از ارابه‌اش فرود آورد. و شکن بــر ارابهٔ الوك نشست و هردو یك‌جا شده ارجن را به‌تیر گرفتند. آخرالامر ارجن بر همه غالب آمد، و افواج مقابل خود را از پیش براند، و دهرشت‌دمن با سه‌تیر درو ناچارج را بدوخت. او نیز دهرشت‌دمن را با هفت‌تیر زخمی کرد و به‌پنج تیر اسپان ارابه و بهلبان دهرشت‌دمن را بکشت و خدمتکاران او ارابهٔ دیگر پیش دهرشت‌دمن آوردند، و او برآن ارابه سوار شد و از پیش درو ناچارج روان شد. درو ناچارج مردم دیگر را پیش انداخت و می‌زد.

درجودهن، با کرن، و درو ناچارج گفت که با وجود حضور ما و شما و دیگر سرداران مشهور، ارجن جیدرتهه را بکشت، و دیگر از دلاوران نامدار بــه‌ملك عدم رخت بستند؛ حالا من تنها مانده‌ام با چند معدودی از برادران و خویشان خود. اگر شما را دل نمی‌دهد، بگذارید تا من رفته به‌ارجن، و برادرانش جنگ کنم هرچه شود برمن خواهد شد؛ شما خلاص یابید وگرنه این بی‌عزتی است که شما به گریختن افواج ما راضی باشید. پس درو ناچارج، و کرن، از روی اعتراض جلوه‌ها برارجن، و دیگر پاندوان دادند. و در رنگ مستان و دیوان جنگ می‌کردند؛ و گفتند تا چراغ‌ها را فرونشاندند. چون روشنایی در میان نماند، برآواز جنگ می‌کردند و تیرها می‌انداختند و نام برده جنگ می‌کردند. در آن شب تاریك از روشنی چراغ به‌گوهرهای شبچراغ، و درخشندگی تیغ و نیزه و تیر اکتفا نمودند.

در این وقت که آتش جنگ شعله برهوا کشید، کرشن با ارجن گفت که کرن بسیار دلیر شده می‌گردد و هیچ کس را به‌نظر در نمی‌آورد، من به‌شما راهی‌بنمایم تا او را به‌آسانی توانید کشت. ارجن گفت: آن طریق کدام است؟

کرشن‌جیو گفت که کرن، بسیار پرزور و در فنون جنگ بی‌بدل است؛ برای جنگ او کهروکه را باید فرستاد تا به‌طلسم و تعبیه او را زبون سازد. پس ارجن با کهروکه گفت که بهیم‌سین، مادر تو را برای همین گرفته بود که از او چون تو فرزندی قوی‌هیکل به‌وجود آید و در این روز جنگ بکند. حالا چون شب گذشته و قوم تو در این وقت قوت و زور بسیار دارند باید که جمعی از دیوان و دیو-

زاد[گان را] پیدا کرده همراه بگیری و با کرن جنگ اندازی. کهروکه از دیوان جمعیت بسیار بهم رسانید و به‌گوشه‌ای رفته به‌پوشیدن سلاح مشغول شد. بعداز آن که دیوان به‌کمك [کهروکه] مسلح شدند، به‌یکبارگی غلغله در عالم انداختند و شور و شغب کرده به‌جنگ کرن آمدند.

درجودهن در این هنگام به‌دوشاسن گفت که کرن را با کهروکه جنگ کردن مصلحت نیست؛ چرا که آهن به‌آهن نرم می‌شود، هرجنس را حریف همان جنس باید؛ بنابرآن النبش دیو ــ پسر جتاسر (Jatasura) را به‌جنگ کهروکه، نامزدساز. پس النبش، دیو و کهروکه، جنگ می‌کردند. کهروکه، النبش (Alambusa) را پیاده ساخت و او کهروکه را مشت مضبوط زد و رد و بدل در میان دیوزادان به مشت‌ولگد بود. بعداز آن دست و گریبان شدند. کهروکه، النبش را برزمین زد و به‌دست و پا مالیدن گرفت. النبش حمله کرد و از دست کهروکه خلاصی یافت و از نظرش غایب شد، و رفته به‌جای دیگر ایستاد؛ و باز آمد و برکهروکه دست انداخت. در این صورت کهروکه را برزمین زد و مالیدن گرفت. کهروکه نیز به طلسمی کار فرموده از دست النبش خود را خلاص کرد، و به‌هرصورت ظاهر می‌شد و ردوبدل می‌نمود. آخر برالنبش دیو، غالب آمد و سر او را برید و به‌دست گرفته خندان خندان پیش درجودهن، رفت و گفت که قاعده است که پیش حکام و سلاطین دست خالی نمی‌توان رفت، اول سر النبش دیو را که حکم جوز هندی دارد تحفه پیش راجه آورده‌ام، اگر حیات وفا کرد سر کرن را نیز پیشکش خواهم کرد. این را بگفت و به صورت زشت و شکل مهیب پیش کرن آمد که تشنهٔ خون او بود، و کرن، کرن‌گویان می‌گشت. کرن او را دیده تیر زد. کهروکه، پایهٔ ارابه را گرد سر گردانید و به‌قوت تمام برکرن انداخت. و کرن آن پایه را در هوا به‌تیرهای خود ذره ذره کرد. پس کرن چندان تیر زد و کهروکه را آن‌طور زخمی ساخت که از بدنش مقدار ناخنی سلامت نماند. و کرن تیری که دیوان به‌او بخشیده بودند بگرفت و کهروکه همان‌طور تیری که موروثی او بود به‌دست آورد و تیر کرن را به‌آن تیر برید، و ردوبدل می‌نمود. و چون دید که کرن غالبانه جنگ می‌کند، آن زمان کهروکه هنر خود را کار فرمود و به‌شکل‌های عجیب ظاهر شدن گرفت. گاهی برابر یك تیرانداز و گاهی صد تیرانداز و گاهی صدهزار تیرانداز ظاهر می‌شد و روی و دهن را کج می‌کرد و چشم کج می‌نمود و دهن خود را بلند و پهن می‌ساخت و ساعتی مقدار یك دست برزمین می‌نشست و لحظهٔ دیگر چنان بلند می‌شد که سرش به‌آسمان می‌رسید و دهن را چنان فراخ می‌ساخت که گویا بروبحر را به‌یك دم خواهدکشید. وزمانی‌بر فیل و اسپ سواربود، وگاهی‌پیاده، وگاهی‌به‌صورت شیری حمله می‌نمود، وگاهی برگردن و دوش او سوار بود، و می‌گفت‌که‌من‌همین‌زمان تو را می‌کشم. و گاهی به‌صور رنگارنگ و دریاهای گوناگون می‌شد. و زمانی ابر می‌شد و ریگ گرم می‌افشاند

القصه چندان صورت‌هایی غیرمکرر به کرن نمود که کرن حیران ماند. پس

کرن، نام آن دیوان که او را تفأل کرده بودند یاد کرد و تیرهای ایشان را به‌دست گرفت و درهوا خانه از تیرها ساخت تا کهروکه نتواند از آن خانه به‌در رفت کهروکه بخندید و آن طلسم سابق را گذاشت و تعبیهٔ دیگر نمود و دیوان خود را فرمود بعضی برشیر و بعضی برفیل و اسپ و طایفه‌ای برگرگ و کفتار و دیگری بردیو، و دیت (Daitya) سوار شده و سلاح‌های غیرمکرر پوشیده به‌جنگ کـرن آمدند. کهروکه پنج تیر بر سینهٔ کرن زد و کمانش را برید. کرن از روی اعتراض کمان دیگر به‌دست گرفت و او را تیرها می‌زد و به‌طوری اسپ و شیر و فیل طلسم کهروکه را می‌زد که آن تعبیه برطرف شد و غیر از کهروکه و کرن، به‌صورت اصلی، کسی دیگر نماند. و روبرو جنگ می‌کردند. پس کهروکه نیزهٔ دستی را که طول آن هشت گز و عرضش چهار وجب و از سر تا پا آهن بود و چهار سر داشت، به‌دست گرفته برکرن انداخت. کرن، جست‌وخیز کرده از ارابه چند دست بالا رفت تا آن سلاح از زیرپا گذشت و ارابهٔ کرن، با اسپان و بهلبان و بیرق و طوق به‌رنگ صاعقه بسوخت و خاك سیاه کرد. و کرن، بعد رفع آن نیزه برارابهٔ دیگر سوار شده باز کهروکه را به‌تیر گرفت. و در این مرتبه کهروکه خود را به صورت شهری از شهرهای گندهربان (Gandharva) درنظر می‌نمود که قصرهای عالی و خانه‌های زیبا و باغ و اشجار در هوا بود، و باز غایب می‌شد؛ و مدتی کهروکه به‌این نهج با کرن جنگ داشت.

در این اثنا دیوی پرزور الایده (Alayudha) نام پیش درجودهن آمد و گفت که پاندوان، هرنب (Bidimba) برادر مرا کشته‌اند، من به‌جان و دل تشنهٔ خون ایشان‌ام، امروز حکم فرما تا لشکر ایشان را بکشم، و انتقام برادر خود بگیرم. درجودهن گفت که به‌مدد کرن برو و با کهروکه که دیوزاد است جنگ بکن. بهیم در این اثنا به‌مدد کهروکه آمد. الایده دیو را از پسر خود باز داشت و به‌جنگ او مشغول شد، وهمهٔ دیوان را که با او همراه بودند به پنج‌پنج تیر بدوخت و تیری را که بهیم‌سین، به‌الایده، می‌زد گاهی به‌دست، و گاهی به‌سر می‌شکست. پس بهیم، گرز خود را حوالهٔ او نمود. الایده گرز بهیم را چنان به‌گرز خود زد که در رنگ دعای نامقبولی که به‌صاحبش مراجعت می‌کند گرز بهیم برگردید؛ و بهیم، گرز او را به‌تیر بدوخت و بشکست. الایده، دیوانی را که مثل مور و مـلخ همراه آورده بود برلشکر پاندوان سر داد و کار برایشان تنگ ساخت. کرشن‌جیو، با ارجن، گفت که کار بربهیم، تنگ شده، به‌مدد او برویم. ارجن با دهرشت‌دمن، و نکل، و سهدیو، و اتموجا و پسران دروپدی، و دیگر برادران غیراز جدهشتر، به‌محافظت بهیم، به‌جنگ الایده دیو آمدند. پیش از آنکه ارجن بیاید، الایده اسپان و ارابه و بهلبان و چهتر، و بیرق و کمان بهیم را شکسته بود، و بهیم، برزمین مانده، پس کهروکه با الایده جنگ کرد و به‌تردد بسیار الایده را بکشت و سر او را به‌دست گرفت و رفته درجودهن را گفت که این تحفهٔ دوم است که برای شما آورده‌ام!

بعداز کشته شدن الایده، هولی عظیم در کوروان افتاد. کهروکه به‌صورت‌های غریب ایشان را ترسانیدن گرفت و در جنگ جمعی بسیار را بکشت و به‌قوت تمام نعرهٔ بلند می‌زد. پس کرن باز متوجه کهروکه شد و جنگ آغاز نهاد. کهروکه پیش کرن آمد، و از نظر غایب شد و پنهان شده نیزه را حوالهٔ کرن کرد. و کرن پنج کروه جست‌وخیز نموده نیزهٔ کهروکه را رد کرد؛ اما خلایق بسیار را به‌باد داد. کهروکه از بالا سنگی گرم و ریگ تفسیده و سلاح‌های گوناگون برکوروان انداخته ایشان را عاجز و زبون کرد به‌مرتبه‌ای که از هرطرف فـریاد و فغان برخاست و در لشکر کوروان غیراز کرن، کسی دیگر به‌مقابل‌نماند. پس درجودهن، به‌کرن گفت: سلاحی که داشتی و برکهروکه کار فرمودی بدو نرسید، حالا چـه علاج داری؟ کرن گفت که اندر افسونی به‌من آموخته است، آن را بر نیزه خوانده حوالهٔ کهروکه می‌کنم و او را می‌کشم. پس کرن آن را به‌دست گرفت و از تأثیر آن نیزه دغابازی کهروکه، همه برطرف شد و تنها به‌جنگ کرن ماند. عاقبت آن نیزهٔ اندر را برکهروکه انداخت و آن نیزه برسینهٔ کهروکه خورد و از پشتش درگذشت. کهروکه از بالای فیل سرنگون افتاد و کوروان هم خوشحال شدند و پاندوان، از این قضیه غمگین شدند.

بعداز آن که کهروکه کشته شد **کرشن‌جیو، بخندید و پاندوان، را گفت که طرفه چیزی است، امروز بلایی که برارجن، خواست نازل شود برکهروکه افتاد، و شما از مردن کهروکه بدحال نباشید.** ایشان گفتند که این معنی را روشن‌تر بیان نمایید. کرشن‌جیو گفت که چون کرن، زره پوشیده و حلقه در گوش انداخته متولد شده بود از تأثیر آن زره و حلقه هیچ کس او را نمی‌توانست کشت. و اندر، کاری که کرده آن بود که آنها را به‌مکر و حیله از کرن گرفت چنانکه مذکور شد. و در وقت وداع اندر، کرن، از اندر آن افسون نیزهٔ دستی به‌قصد جـان گرفتن ارجن گرفته بود تا آن که آن را امروز برکهروکه انداخت و او را کشت. شما شکرانهٔ ایزدی به‌جا آرید که ارجن، سلامت ماند. چنانچه من به‌خاطر شما جراسنده و ششپال و انگددیو را کشته‌ام، در ایـن نزدیکی کرن را هم می‌کشم. چیزی که او داشت آن زره و این افسون اندر بود. زره خود پیش از این رفته بود و افسون اندر، حالا رفت، و کرن بی‌سلاح مانده است. حالا مردانه باشید و جنگ کرده او را بکشید و از کشته شدن کهروکه غم و افسوس مخورید که پدر اگـر سلامت است باز نعم‌البدل خواهد شد.

سنجی، چون بدینجا رسید دهرتراشت، از سنجی پرسید که کرن، نیزه را به‌جای کهروکه چرا برارجن، نینداخت؟

سنجی گفت‌که چون بزرگان‌کوروان از: درجودهن، و دوشاسن، و دروناچارج، و غیره هم براین بودند که کرن، آن افسون را برکرشن، و ارجن، حواله کند؛ و کرشن‌جیو، براین معنی مطلع شده افسون خوانده بر کرن دمید کـه قصد کشتن ارجن از دل کرن، محو شد؛ و به‌غفلت آن سلاح را که برارجن، بایستی می‌انداخت

حوالهٔ کهروکه کرد! بعد از آن سنجی، گفت که چون کرشن، پاندوان را تسلی داد و ترغیب جنگ کرد پاندوان به‌عزم جنگ و انتقام کهروکه، دست به‌تیغ و تیر و نیزه بردند و به‌دهن خون‌آلوده تشنهٔ خون کوروان بودند. تمام شب ازجانبین کشاکش و خون‌ریزی بود. چون وقت سحر نزدیك رسیده بود خواب برچشمان مردم غلبه کرد و از واسطهٔ جنگ شب و روز مجال در دست[1]ها نماند. ارجن، در میان معرکه به‌بانگ بلند فریاد زد و گفت که چون یك شب و یك روز در جنگ‌گذشته و در مردم و فیل و اسپ قوت تردد نمانده ساعتی فرود می‌باید آمد و خواب کرد. از شنیدن سخن ارجن، دوست و دشمن آفرین گفته زبان به‌مدح و ثنا گشادند و خواب یك لحظه را برابر چند سال غنیمت شمردند. و فیل سوار برفیل و اسپ سوار براسپ سرنهاده همانجم اندکی غنودند که آفتاب برآمد و برای جنگ روز چهارم هردو سپاه بیدار شدند و کمر به‌خون یکدیگر بستند.

درجودهن، در این هنگام به‌درو‌ناچارج گفت: وقتی که پاندوان، به‌خواب رفتند خوش فرصتی بود برای کشتن ایشان؛ اما چه کنیم که شما با ما موافق‌نشدید و نیك‌خواهی ایشان را هنوز هم از دست نمی‌دهید! درو‌ناچارج گفت که ما جنگ به‌راستی می‌کنیم، و دغابازی نمی‌دانیم، این روا نباشد که یکی در خواب باشد و دیگری آمده او را بکشد. و ارجن، آنطور حریفی نیست که در خواب فراغت داشته باشد بهرحال او از جنگ ما آگاه می‌شد و کوشش ما چه سود می‌کرد؟

درجودهن گفت: اینها همه تکلفی است که شما می‌گویید و حقیقت اخلاص شما برما ظاهر است. چون شما چنانچه جنگ می‌باید کرد نمی‌کنید ضرور است که من، و دوشاسن، و کرن، و شل، هرچهار به‌جنگ ارجن، برویم.

درو‌ناچارج گفت که اگر در تو قوت می‌بود بایستی که تا این زمان او را می‌کشتی، از اول تا آخر ماییم که با او جنگ کرده‌ایم و خواهیم کرد؛ اما تو حریف او نیستی و آنها که نام بردی نیز مرد میدان او نیستند؛ چرا اینهمه دعوی می‌کنی و کار ضایع می‌سازی؟ این همه فتنه‌ها از تو سرزده که سخن کرشن نشنیدی و چندین هزار خلایق را برباد دادی؛ حالا سخن کوتاه باید کرد. این را بگفتند و هردو لشکر با هم در افتادند و دست به‌کار می‌رسانیدند. در این هنگام بهیم، به ارجن گفت که مادر دوباره کسی را نمی‌زاید، زندگی برای ننگ و ناموس است اگر در این معرکه کشته شویم زهی سعادت! حالا کار را ما نزدیك رسانیده‌ایم و دهرشت‌دمن، جنگ کرده به‌درو‌ناچارج رسیده است، و مرگ درو‌ناچارج، به‌دست دهرشت‌دمن، مقرر شده؛ ما را هم به‌کمك او باید رفت و خاطرجمع می‌باید ساخت. و زنهار بخاطر نرسانی که چرا اوستاد خود را بکشم؟ چرا که او جای آشتی بما نگذاشته است و سلسله جنبانی غیراز او در کوروان، باقی نمانده است. همت باید کرد و او را از هم باید گذرانید. بهیم، و ارجن، در این گفتگو بودند که بهادران

۱ـ ب: دشت‌ها.

مشهور کوروان، مثل شکن، و دروناچارج، و شل، و امثال ایشان همراه راجه درجودهن، بر سر ارجن، و بهیم تاختند و تیرها بیك مرتبه از شست گشاده ارجن را از همه‌سو نشانهٔ تیربلا ساختند و او را تیرباران کردند و آنچنان جنگ کردند که کس ندیده و نشنیده بود. و در آن تاریکی شب کسی را کسی از گردوغبار نمی‌شناخت. و بی‌ترتیب جنگ و حمله می‌نمودند و ترتیب جنگی که قرار داده بودند ساقط شده و اسپ‌سوار با پیاده و فیل‌سوار به‌ارابه‌سوار حمله می‌نمود و کار از جنگ سلاح گذشته به‌مشت و لگد رسید چنانچه موهای یکدیگر را گرفته برزمین می‌کشیدند. در این اثنا راجه‌برات، و دروپد، به‌جنگ دروناچارج آمدند و تیر بسیار براو انداختند. او همهٔ تیرهای ایشان را معطل داشت. با نیزهٔ دستی براو حمله کردند، آن را نیز به‌تیر برید. آخرالامر دروناچارج، غالب آمد و راجه برات، و دروپد، هردو را بکشت و سرایشان را برید و غریو از همه سپاه برخاست.

پس مردم پانچال، و کیکی، و مردم چندیری، یکبار جلوریز بردروناچارج، و افواج او شست گشادند، او ایشان را هم درگذرانید و عالمی را به‌سرحد عدم فرستاد. دهرشت‌دمن ــ پسر دروپد ــ از غم و غصه پدر برآشفت و سوگند غلیظ برزبان آورد که تا دروناچارج را نکشم آب و طعام برمن حلال مباد. بهیم، به‌او گفت که دروناچارج پیشترك شده در افواج ما آمده است، و مردم را خراب ساخته است. اول من بروم و جنگ کرده او را مانده سازم، بعداز آن که در او مجال نماند تو کار او را تمام سازی، والا تو طفل خردسالی و او کهنه گرگ، می‌ترسم که مبادا مکری و حیله‌ای بکند و تدبیر ما را ضایع سازد. پس بهیم به طلب دروناچارج برآمد و با او جنگ بنیاد کرد. و دهرشت‌دمن، از طرف دیگر متوجه شد و دروناچارج را هردو درمیان‌گرفتند. بهیم، مردم دروناچارج را باگرز و نیزه و دیگر سلاح کشت. و دهرشت‌دمن، چندان از روی غیرت و تعصب جنگ می‌کرد که از تعریف بیرون و از تقریر و تحریرافزون بود. تا آنکه صباح شد و چهار روز از مدت جنگ پنج روز دروناچارج گذشت. و در روز آینده دروناچارج، بدست دهرشت‌دمن کشته خواهد شد ــ چنانچه به‌تفصیل مذکور خواهد شد.

چون این حکایت را سنجی به‌اینجا رسانید دهرتراشت پرسید که بعداز آن که روز پنجم شد که در حقیقت روز پانزدهم است ــ از جمله هژده روز مهابهارت ــ بیان باید کرد که کار جنگ به‌کجا منتهی شد و دروناچارج چگونه به‌قتل رسید؟!

سنجی گفت: آن شب چون تمام شد و صباح شد هردو لشکر به‌غایت کوفته و مانده شده بودند. با وجود آن حال باز هردو لشکر صف‌آرایی کردند، و فیل‌سوار با فیل‌سوار، و ارابه‌سوار با ارابه‌سوار، و اسپ‌سوار با اسپ‌سوار، و پیاده با پیاده روبرو شده جنگ می‌کردند. و مردم را چنان دست‌وپا از کار رفته بود که اگر خصم هرکس اندك جرأتی می‌کرد غنیم خود را می‌کشت. و در هردو لشکر بغیراز ارجن ــ از پاندوان ــ و دروناچارج ــ از کوروان ــ به‌حال خود نبود و

اصلا در ایشان اثر سستی و ضعفی ظاهر نبود و دیگران هیچکدام نبودند که به غایت ضعیف و ناتوان نشده بودند. و با وجود این حال هردو لشکر چنان به‌جنگ درآمدند که اکثر مردم لشکر خود را از بیگانه فرق نمی‌کردند و همدیگر را می‌کشتند و هردو لشکر درجودهن را دشنام می‌دادند که او در شب که خداوند[1] به‌جهت آسایش خلایق آفریده است نگذاشت که مردم آسایش نمایند. و گردوغبار به‌نوعی روی هوا را درگرفت که مردم بسیار کشته شدند و جوی‌های خون به‌نوعی روان گشت که تمام زمین کرکهیت گل شد و گرد فرونشست. و درجودهن، با نکل، در جنگ بود. درجودهن، به‌طرف چپ او می‌گردید باشد که به‌غفلت یکجا او را تواند زدن. هردو حریف به‌آن طریق با هم جنگ می‌کردند. و بهیم‌سین، با کرن، و ارجن، با دروناچارج به‌جنگ درآمدند و چنان جنگی کردند که از وقت آفرینش آدم آن‌طور جنگی کم شده باشد؛ مگر دیوتها و دیوان جنگ می‌کرده باشند. سر و دست و پای بریده و بدن‌های کشته در میدان پشته پشته افتاده بود و آن قدر ترکش و شمشیر و نیزه و گرز و طوق و دست برنجن[2] و گوشواره در هرطرف افتاده بود که شماع آن‌ها در روز روشن مثل ستاره می‌نمود در شب تاریك. و بعضی زخـم خورده، اسپ ایشان را به‌هر طرف می‌برد و اگر یاری و آشنایی او را می‌دید آن‌قدر التفات نمی‌کرد که او را از اسپ به‌زیر آورد. و درجودهن، با نکل، جنگ می‌کرد به‌این طریق که نکل، از طرف راست درجودهن، درمی‌آمد که شاید او را غافل ساخته بزند. و درجودهن، هم به‌جانب چپ او می‌گردید باشد به‌غفلت یکجای او را تواند زدن.

آخر نکل، درجودهن را غافل گردانیده تیری محکم بررانش[3] زد چنانچـه درجودهن، بی‌تاب شد. نکل می‌خواست که ضربهٔ دیگر بزند که دوشاسن آمده با نکل روبرو شد. و درجودهن را بهلبانش از معرکه به‌در برد. و نکـل، بهلبان دوشاسن را بکشت. و دوشاسن، تیر بسیار برنکل زد. همهٔ دلاوران با هم جنگ بسیار کردند. سهدیو از یك طرف دوشاسن، آمده اسپان ارابه‌اش را بکشت. و دوشاسن، اصلا ملتفت به‌آن نشد و بربالای ارابه بایستاد. و از هردو طرف به‌آن دوبرادر جنگ عظیم شد تا آنکه شکن، به‌کمك دوشاسن، آمده اسپان ارابهٔ سهدیو را کشت، و دوشاسن را بر ارابهٔ خود سوار کرد. و هردو برادر بر یك ارابه‌سوار با آن دو برادر به‌جنگ درآمدند.

بهیم، با کرن، جنگ می‌کرد و هرتیری که کرن می‌انداخت نه بربهیم می‌خورد و نه براسپان ارابه‌اش می‌رسید. و هرتیری که بهیم، می‌انداخت کرن آن را در راه هوا می‌شکست. و مردم بر بهیم‌سین خندیدند. بهیم‌در غضب شد وگرزخودراگرفته بر سر کرن دوید. چون گرز را برکرن انداخت، کرن گرز خود را چنان برگرز بهیم

۱ــ ل: سری‌بهگوان.
۲ــ ل: دستوانه.
۳ــ ل: رویش.

زد که گرز بهیم برگشته بر بیرق ارابه‌اش فرود آمد و بیرق را شکست. بهیم باز کمان به‌دست گرفت و کمان کرن را که اسد، نام داشت بشکست. کرن کمان دیگر بجی (Vijaya) نام خود را که مثل کمان گاندیو (Gandiva) ارجن بود به‌دست گرفت و بهلبان بهیم را بکشت. بهیم را چون پیاده ساخت، کرن براطراف بهیم می‌گردید و از هرجانب بهیم، را می‌زد. دهرشت‌دمن این حال را دیده خود را برسانید، و بهیم را برارابهٔ خود سوار ساخت.

ارجن، با درو ناچارج جنگ می‌کرد ـ چنانچه دو باز خواهند که پارچهٔ گوشتی را از هم بگیرند و با هم جنگ می‌کرده باشند، ایشان همان نوع با هم جنگ می‌کردند ـ و ارجن گاهی به‌تیرهایی که اندر به‌او داده بود با درو ناچارج جنگ می‌کرد، و درو ناچارج هم به‌همان طریق جواب او می‌داد. و گاه هردو به‌تیرهایی که برن (Varuna) به‌ایشان داده بود و گاه به‌تیرهایی که پرسرام داده بود باهم جنگ می‌کردند. آخرالامر درو ناچارج گفت که ای ارجن! صد رحمت بر تو باد، من آنطور که تو را می‌دانستم زیاده از آن ظاهر شدی. آنوقت دیوتها در هوا آمده به‌درو ناچارج گفتند که ما این طور هرگز جنگ ازکسی ندیده‌ایم، ما چنان می‌دانیم که مهادیوجیو، و برهما[1]، با هم جنگ می‌کردند و چندین وقت با هم برابر بودند امروز شما را هم همانطور می‌بینیم و فرقی میان این دو کس نیست که عقل و دانایی درو ناچارج، بیشتراست اما ارجن، در زور و قوت وسپاهی‌گری زیاده است.

بعداز آن درو ناچارج، تیر برهماستر (Brahmastra) بردست گرفت. دیوتها از دیدن آن تیر لرزیدند و گفتند که اگر آن تیر را بیندازد، همه خلق هلاك خواهند شد. ارجن، چون آن تیر را دید او هم تیری که از برهما یافته بود دربرابر آن برآورد. و هردوکس آن تیرها را انداختند و هردو تیر برهم خوردند ـ چنانچه از صدای برهم خوردن آن آوازهای هایل به‌گوش رسید و مردم بسیار قالب تهی کردند و اسپان رمیده به‌هرطرف رونهادند ـ و آتشی از آن تیرها چنان شعله‌ای زد که نزدیك به‌آسمان رسید، و آدم، و فیل، و اسپ، و ارابه، و پیاده، و شتران باربردار که از آنجا نزدیك بودند، همه از آن آتش سوختند. بعداز آن در میان درو ناچارج، و ارجن جنگی واقع شد که هرگز به‌آن سطوت کسی ندیده است. و جنگ ایشان مدتی همین‌طور بود که نه این را خطر بود و نه آن را ظفر.

بعداز مدت مدید از هم ـ برابر ـ جدا گشتند و از یك طرف دوشاسن با دهرشت‌دمن، جنگ می‌کرد، و دوشاسن هرتیری که می‌انداخت دهرشت‌دمن آن را در راه می‌زد، و می‌شکست. و چهار اسپ ارابـه و بهلبان دوشاسن را بکشت. دوشاسن تاب مقاومت دهرشت‌دمن نیاورد و برارابهٔ شکن سوار شد و شکن او را بدر برد. و درو ناچارج چون عجز دوشاسن، و گریختن او را دید، اعتراضی شده دربرابر دهرشت‌دمن درآمد. و کرت‌برما ـ پسر هاردك ـ پیش از درو ناچارج،

۱ـ ب: برمها.

به‌دهرشت‌دمن رسید و با او جنگ کرد. و نکل، و سهدیو بـه‌کمك دهرشت‌دمن آمدند و با کرت‌برما، پسر هاردك به‌جنگ درآمدند. و دروناچارج، با دهرشت‌دمن، و آن دوکس دیگر ــ با آن دو کس ــ برابر جنگ می‌کردند و حیله و مکر اصلا در جنگ ایشان نبود. بعداز آن ساتك به‌کمك دهرشت‌دمن، و نکل، و سهدیو آمدند. از این جانب درجودهن، آمد و با ساتك گفت که یادداری که در خردسالی با هم دوستی داشتیم، و با هم بازی می‌کردیم، در این اوقات چه شد که تو شرم نمی‌کنی و با من جنگ می‌نمایی؟ ساتك گفت که آنچه در کودکی بود، گذشت، شما با پاندوان نیز دوستی داشتید حالا چنان دوستی ایشان را دور کرده‌اید که با ایشان جنگ می‌کنید؛ ما هم با شما جنگ می‌کنیم.

دروناچارج او را گذاشته با بهیم، روبرو شد، و ساتك، با درجودهن، مقابل شد. درجودهن کمان ساتك را شکست. ساتك کمان دیگر بدست گرفت و دربرابر کمان درجودهن را شکست، و چندان در میان ایشان جنگ واقع شد که درجودهن خسته شد و نشست. ساتك ملاحظهٔ ادب او کرده دیگر تیر به‌او نینداخت.

بهیم، و دروناچارج، بعداز جنگ بسیار ــبرابرــ از هم جدا شدند. و درجودهن چون قوت گرفت باز برخاسته برساتك تیرباران کرد. بهیم، چون کرن را دید او هم به‌کمك ساتك آمد و تیری زد و یك پایهٔ ارابهٔ کرن را شکست. ارابهٔ کرن، با یك پایه ــ چنانچه پیشتر بود ــ می‌رفت. مردم فریاد زده گفتند که به‌یقین کرن پسر آفتاب است، و چنانچه آفتاب بصورت یك پایه ارابه است همانطور ارابهٔ کرن به‌یك پایه می‌گردد.

راجه جدهشتر، با مردم خود گفت که میان کرن، و بهیم، جنگ می‌شود شما به‌مددبهیم بروید پس‌لشکریان پاندوان، چهارفوج شدند وازچهارطرف‌متوجه جنگ شدند ویك‌فوج پانچال، برسردروناچارج‌رفت. دروناچارج، بسیارکس‌را کشت، آنگاه مردم سرنجی (SrnJaya) به‌جنگ دروناچارج آمدند. دروناچارج، از ایشان همه را بکشت.

پاندوان چون دیدند که هیچ فوجی تاب مقاومت دروناچارج، نمی‌آورد و به هرطرف که دروناچارج، توجه می‌نماید فتح می‌کند همه بزرگان پاندوان، بـا کـرشن‌جیو گفتند که تا دروناچارج، همراه کـوروان خـواهـد بود، محـال است که فتح میسر شود. کاری باید کرد که او از میان مردم گم شود تا شاید کار ما گشایش یابد.

کرشن‌جیو گفت: دروناچارج هم عبادت سری‌بهگوان ــ چنانچه باید ــ می‌کند و او در انواع جنگ و فنون سپاهی‌گری در جهان بی‌مثل است. تا او سلاح داشته باشد و جنگ می‌کرده باشد او را هیچکس نمی‌تواند کشت؛ مگر آنکه او سلاح اندازد، آن زمان شاید که او را توان کشتن. مردم از کرشن‌جیو پرسیدند: نوعی میشود که او سلاح بیندازد؟ کرشن‌جیو گفت که اگر راجه جدهشتر یکبار دروغ بگوید، او سلاح می‌گشاید، آنوقت او را می‌توان کشت. ارجن، و بهیم، و نکل، و

سهدیو، این سخن کرشن‌جیو، را قبول کردند که صلاح در آن است که راجه‌جدهشتر، یکبار بجهت مصلحت دروغ بگوید. اما راجه قبول این معنی ننمود و گفت که اگر من با تمام برادران و لشکریان کشته شوم هرگز صورت نخواهد یافت که من دروغ بگویم. کرشن‌جیو، به‌ارجن و برادرانش گفت: تا شما چیزی را که اسوتهاما، نام داشته باشد نکشید این صورت نخواهد یافت که راجه دروغ بگوید مگر سخنی که دروغ مانند باشد بگوید. ایشان گفتند که از کشتن چیزی که اسوتهاما، نام داشته باشد چه فایده خواهد بود؟ کرشن‌جیو، گفت که سر این برشما ظاهر خواهد شد. حالا راجه مالوه کـه اندربرما (Indravarma) نام دارد و فیل او اسوتهاما، نام دارد، آن فیل را بکشید. بهیم، فی‌الحال بدوید و آن فیل را بکشت و دویده در برابر درو‌ناچارج، آمده و چشمان برزمین دوخته فریاد برآورد که: اسوتهاما، مرد. اسوتهاما، مرد.

درو‌ناچار ج، چون‌این سخن بشنید تغییری از او ظاهر شد اما چون دید که بهیم، چشم برزمین دارد گفت که بهیم، دروغ می‌گوید. پس اعتراض شده بر صف پاندوان، تاخت و ده هزار فیل و ده هزار اسپ و بیست هزار مردم، از مردم پانچال، را بکشت. و راجه بسدان که راجهٔ کلان بود سر او را از بدن جدا کرد. و هنوز تیروکمان دیگر طلبیده بود تا تمام لشکریان پاندوان، را بکشد که در این وقت جماعت رکهیشران، و دیوتها، که در بالا ملاحظه این کار می‌کردند همه پیش درو‌ناچارج، آمده گفتند که تو برهمنی تو را نمی‌رسد که اینقدر مردم را بکشی. و جماعت رکهیشران، که ایشان را بال‌کهلیه (= وال‌کهیلا Valakhyila) می‌گویند و ایشان هفت هزار کس‌اند که به‌غیراز عبادت سری‌بهگوان کاری ندارند، همه پیش درو‌ناچارج، آمده گفتند که ای درو‌ناچارج! از مهاراج (Maharaja) نمی‌ترسی که این همه خون می‌کنی؟ حالا سن تو از هشتاد سال گذشته باشد و امروز یا فردا خواهی مرد، چه لازم‌است‌که خون اینقدر بنده‌های سری‌بهگوان، می‌ریخته باشی؟ سلاح خود را بینداز.

در این وقت درو‌ناچارج، نگاه کرده دیـد کـه دهرشت‌دمن، دربرابر او ایستاده است. چون سخن همهٔ رکهیشران شنید که سلاح خود را دور کن، او سخن بهیم را یاد کرد که گفته بود که اشوتهاما، مرد. چون دهرشت‌دمن را برابر خود دید تغییری عظیم در او پیدا شد و به‌خاطرش رسید که مبادا اشوتهاما مرده باشد. با خود گفت که راجه جدهشتر، که شاگرد من است هرگز دروغ نمی‌گوید، از او می‌پرسم او با من راست خواهد گفت؟

پس درو‌ناچارج پیش راجه جدهشتر آمده از دور بایستاد. کرشن‌جیو، و ارجن، و دیگر برادران و راجه‌ها در خدمت راجه جدهشتر بودند.

درو‌ناچارج، از راجه جدهشتر پرسید که اشوتهاما مرد؟ کرشن‌جیو گفت: بگو آری مرد.

راجه گفت که من هرگز با کسی دروغ نگفته‌ام و هرگز با استاد [خود]

دروغ نخواهم گفت.

کرشن‌جیو گفت که امروز هنوز دوپهر روز نشده است ببین که او چه‌مقدار فیل و اسپ و آدم را کشته تا آخر روز تمام شما را خواهد کشت!؛ به‌یك سخن دروغ که برای مصلحت باشد و چندین هزار خلق از کشتن خلاص شود، چه زیان دارد؟ راجه قبول نکرد.

بهیم گفت که من فیلی اسوتهاما نام را کشته‌ام، تو بگو که اشوتهاما نام فیل مرد. راجه گفت: این که دروغ نیست می‌گویم. پس راجه جدهشتر فریاد زده گفت که اشوتهاما مرد، اما فیل نه‌آدمی که اشوتهاما نام داشت.

چون راجه جدهشتر همین قدر گفت که اشوتهاما، مرد و دروناچارج، آن را شنید و باقی گفتن را که اشوتهاما، آدمی نبود؛ بلکه فیل که اشوتهاما نام بود کرشن‌جیو، و ارجن، و دیگران همه بوق‌های خود را بنواختند و تتمه سخن را نگذاشتند که به‌گوش دروناچارج، رسد.

دروناچارج همین‌قدر شنید که اشوتهاما مرد، بغایت پریشان‌خاطر گشت و با دل خود گفت که پسر من تفأل داشت که هرگز نمیرد. پاندوان اینطور مردمی بوده‌اند که آنچنان کسی را کشته‌اند من گناهکار شدم که با این مردم این‌قدر جنگ کردم و مردم بسیار از ایشان کشته‌ام، و سخن رکهیشران، نیز به‌خاطرش[1] رسید که به‌او گفته بودند که مرگ تو نزدیك آمده است. دروناچارج، متفکر گشت و سر در پیش انداخت، و بعداز لحظهٔ سر برآورد، دید که دهرشت‌دمن، تیروکمان گرفته دربرابر او ایستاده است. دروناچارج اعتراض گشت و دست به‌تیروکمان برد و با دهرشت‌دمن، بنیاد جنگ کرد.

و دهرشت‌دمن سلاحی که از آتش آورده بود همراه داشت. دروناچارج، بهلبان دهرشت‌دمن، را با اسپان ارابه بکشت. دهرشت‌دمن کمانی را فرو گرفت که از آتش برآورده بود. دروناچارج آن کمان را هم شکست، دهرشت‌دمن بخندید و کمان دیگر به‌دست گرفت و گفت: چه شد که آن کمان مرا شکستی؟ مگر من کمان کم دارم؟ و یك تیر بردروناچارج انداخت. دروناچارج، آن کمانش را هم بشکست، و گفت که اگر هزار کمان به‌دست‌گیری من همه را می‌شکنم. دهرشت‌دمن هرسلاحی که به‌دست می‌گرفت دروناچارج آن را می‌شکست. دهرشت‌دمن گرز خود را به‌دست گرفته متوجه دروناچارج شد. دروناچارج چنان تیری برآن گرز زد کـه گرز دهرشت‌دمن بشکست. دهرشت‌دمن به‌غایت در غضب شد و شمشیر و سپر خود را به‌دست گرفت و از ارابه به‌زیر جسته همچو شیر خشمناك متوجه دروناچارج شد. در آن حمله صورت دهرشت‌دمن همچو صورت شیر به‌نظر دروناچارج درآمـد. دروناچارج تیری برآورد که براو زند دهرشت‌دمن چنان از جای برجست که تیر دروناچارج برزمین افتاد. هرچند دروناچارج تیر براو می‌انداخت او به‌چستی و

۱ـ ل: بگوش هوش او.

چالاکی آن تیرها را از خود رد[1] می‌کرد. درونا‌چارج چندین تیر را به‌یک مرتبه براو انداخت. دهرشت‌دمن دو شمشیر به‌دست گرفت و از هرطرف که دروناچارج تیر می‌انداخت او آن تیرها را از هردو طرف به‌شمشیر می‌برید و آنچه از برابرش می‌آمد به‌چستی و چالاکی چنان برمی‌جست که همهٔ تیرها از او خطا می‌شدند. دیوتها در هوا تماشای آن جنگ می‌کردند و برچستی و چالاکی دهرشت‌دمن آفرین می‌کردند، و حیران ماندند. دهرشت‌دمن شمشیری کـه در دست داشت، صورت خورشید و ماه و ستاره‌ها را برآن نقش کرده بودند. دهرشت‌دمن آن شمشیر را کشیده بردروناچارج دوید، و دروناچارج تیری برکمان نهاده چنان بینداخت که هزار تیر از آن جدا شد و همه برآن شمشیر خورد و آن را دوپاره[2] کرد.

دروناچارج بخندید و گفت که ای پسرك! [حالا] ببین که تو را چگونه می‌زنم و ببینم که این تیر مرا چگونه رد خواهی کرد! تیری ناوك برکمان نهاده سینهٔ دهرشت‌دمن را نشانه کرد، و خواست که آن تیر را چنان بزند که دهرشت‌دمن البته بمیرد. ساتك دانست که دروناچارج، دهرشت‌دمن را خواهد کشت فی‌الحال ارابهٔ خود را در میان ایشان آورد[3] و با دروناچارج بنیاد جنگ کرد و به‌تیرهای ناوك با هم جنگ می‌کردند و همه مردم تعریف ساتك می‌کردند که با دروناچارج در جنگ ناوك برابری می‌کند. در این وقت درجودهن، و کرن، و کرپاچارج با برادران خود از اطراف ساتك درآمدند، و ساتك را در میان گرفتند. ساتك با همهٔ ایشان جنگ می‌کرد، و راجه جدهشتر، و بهیم، و نکل، و سهدیو به‌کمك ساتك آمدند، و آغاز جنگ کردند و بسیاری از راجه‌ها و لشکریان جنگ می‌کردند و چندین فیل و اسپ و آدم در این جنگ کشته شدند که از حساب بیرون بود. راجه جدهشتر، جماعت سرنجی (Srnjaya) را به‌جنگ دروناچارج فرستاد و به‌آنها گفت: شما کاری بکنید که ساتك را خلاص سازید.

چون ایشان برابر دروناچارج آمدند، دروناچارج می‌خواست که متوجه جنگ ایشان شود که شگون‌های بد پیش آمدند. اول چشم چپ دروناچارج که جانب ما بود[4] [بطرف پایان]، و دست‌چپ او به‌پریدن آمد و دلش به‌غایت ضعیف شد و از چشم اسپان او آب روان گشت. دروناچارج گفت که مرا عجب شگون‌های بد پیش می‌آید!

مردم پاندوان در این وقت گرد و پیش دروناچارج [را] فرو گرفتند، و دروناچارج با وجود این حال با دشمنان بنیاد جنگ کرد، و بیست هزار آدم را به ضرب تیر بکشت، و دهرشت‌دمن باز برابر دروناچارج آمد و با او آغاز جنگ کرد. بهیم به‌کمك دهرشت‌دمن آمد، و او پیاده بود. بهیم او را برارابهٔ خود سوار

۱ـ ب: دفع.
۲ـ ب: هزار پاره.
۳ـ ب: راند.
۴ـ ب: اول چشم چپ جانب پایان و دست‌چپ...

ساخت، و با او گفت که مردانه باش که دروناچارج را تو خواهی کشت، و من همراه توام، با دروناچارج به‌خاطری جمع جنگ بکن. دهرشت‌دمن به‌تیرهایی که دیوتها به‌او داده بودند با دروناچارج جنگ می‌کرد، و دروناچارج تیر مثل آن تیرها در برابر او می‌انداخت، و تیرهای هردو کس در راه می‌شکست. دهرشت‌دمن، دروناچارج را گذاشته با لشکری که به‌کمك دروناچارج آمده بودند آغاز جنگ کرد، و مردم بسیاری را بکشت. دروناچارج در برابر او آمد، و چنان تیری بر دهرشت‌دمن زد که بیهوش شد.

بهیم در این وقت ارابه خود را برابر ارابهٔ دروناچارج آورد و گفت که تو برهمنی و سالها عبادت سری بهاکر[1] (Sri Bhashkara) میکردی الحال خون این‌قدر مردم چرا بر گردن خود می‌گیری؟ اگر تو به‌جهت پسر خود، اشوتهاما جنگ می‌کردی، او خود کشته شد و راجه‌جدهشتر هم با تو گفت: الحال تو برای چه کس جنگ می‌کنی؟

دروناچارج چون این سخن بشنید با خود گفت که امروز همهٔ مردم مرا می‌گویند که مرگ تو نزدیك رسیده است، و دیوتها هم مرا همین گفتند، و جدهشتر هم گفت که اشوتهاما مرد دیگر زندگی به‌من نمی‌باید. این سخن گفته از ارابه به زیرآمد و فریاد زده کرپاچارج، و کرن را طلبید، و گفت که سری‌بهاکر[2] پاندوان را فتح، و ظفر نصیب کناد. من تا حال با ایشان جنگ نمودم چنانچه کوروان شاگرد من بودند، پاندوان هم همان نسبت به‌من داشتند. حالا من خود ترك جنگ ایشان کردم. به‌هرطریقی که شما میدانید با ایشان جنگ کنید. این سخن گفته سلاح از تن به‌درآورد و برسر ارابه گذاشت، و خود برزمین چهارزانو نشسته پای خود را بالای دیگر گذاشت و به‌طریق جوگیان نشست و تمام نفس یکجا نمود و همه پیش دل خود آورد و از دل به‌جانب سرکشید، و کاسهٔ سرش شکافته شد و جان را از آن‌جا به‌در برد، و این کار دروناچارج را دسم‌دوار (Dasamadvara)! گویند. چون جانش از بدن به‌درآمد، چون آفتاب به‌همان شعاع و نور بالای سرش بایستاد.

سنجی به‌دهرتراشت گفت که ای راجه! نور جان او را به‌غیراز پنج کس هیچ کس ندید. یکی کرشن‌جیو، و دیگری راجه جدهشتر، و سوم اشوتهاما، و چهارم کرپاچارج، و پنجم من و مدت مدید دو آفتاب دربرابر هم ایستاده بودند. بعداز آن یکی که نور جان دروناچارج بود غایب گشت، و دهرشت‌دمن در آن وقت که دروناچارج آن‌طور بی‌جان گشته بود شمشیر خود را کشیده برسر او دوید هرچند راجه جدهشتر، و ارجن، و دیگران فریاد زدند که او سلاح خود را انداخته است و جان خود را به‌در برده، چه فایده دارد که تو او را می‌زنی! دهرشت‌دمن، از غصهٔ آنکه دروناچارج، پدر او را که راجه دروپد بود کشته بود

۱ــ ب: خداوند تعالی.

۲ــ ب: خداوند تعالی. بهاشکر (Bhashkara) در لغت بمعنی آفتاب، و خورشید است و در این جا نام یکی از خدایان (شیوا Siva) هندو میباشد.

گوش برسخن ایشان نکرد، و رفته شمشیر بزد و سر درو‌ناچارج مرده را از بدنش جدا کرد. راجه جدهشتر، پیش درو‌ناچارج، آمده گفت که این مرد اوستاد من بود، از کمال پیری در پوست بدنش شکن‌ها افتاده بود و با وجود این چنان جنگ می‌کرد که هیچ جوانی شانزده ساله نکند. در آن وقت زندگی که دربرابر تو جنگ می‌کرد حریف او نشدی، و هنگامی که سلاح جنگ گذاشته دست از دنیا شست، و با آفریدگار جواب داد در این وقت این کار کردی که سر او را از بدنش جدا کردی من هرگز روی تو را نخواهم دید!

دهرشت‌دمن، هیچ نگفت و سردرو‌ناچارج را به‌دست گرفته دربرابر درجودهن، و دیگر کوروان آمده سر را پیش ایشان انداخت و بگفت: بگیرید سر آن کس را که به‌او می‌نازیدید. همچنان که سر او را بریدم، فردا سر همهٔ شما را به‌همین دستور خواهم برید. درجودهن، و دیگران چون سر درو‌ناچارج را دیدند، به‌گریه درآمدند، و روبه‌گریز نهادند. و بهیم درآن وقت خوشحال‌گشته بیامد و دهرشت‌دمن را در بغل گرفت و دست و روی او را ببوسید و گفت که فردا که سر کرن بریده شود، آن وقت هم تو را در بغل خواهم گرفت، و همهٔ پاندوان، از مردن درو‌ناچارج خوشحال شدند. کوروان همه مجروح و دل شکسته و غمگین گشتند. گویا گلهٔ بی شبان بودند، و همه آن حال داشتند که پنداشتی جان در بدن ندارند، و همه حیران شده بودند و می‌گفتند که پاندوان این‌طور کسان شدند که درو‌ناچارج را کشتند! گویا چراغ دولت همه مرده است؟! کرپاچارج، و شل، و درجودهن، و شکن، و کرت‌برما، و الوك (Uluka) و دوشاسن (Dusasana)،و سوشرما، و غیر ایشان جمعی کثیر از فراق درو‌ناچارج ــ غیراز کرن ــ در گریه و زاری درآمدند و گریخته از جنگ‌گاه به‌در رفتند!

در این وقت اشوتهاما، پیش درجودهن آمد و گفت که چه وقت است که تو از جنگ برکناره بروی؟ اشوتهاما، هنوز خبر نداشت که پدرش کشته شده، درجودهن را گفت که مگر خبر نداری که پدر من چه کار کرده است؟ و چه‌قدر مردمان غنیم را کشته و اکثری از افواج ایشان روبه‌گریز آوردند یك حملهٔ دیگر که می‌کنید همین امروز فتح می‌شود و از برآمدن تو یکبار[1] لشکریان پاندوان، همه بی‌دل گشته می‌گریزند، درجودهن با اشوتهاما گفت که تو خبر نداری که چه بر سر پدر تو آمده است. جدهشتر را همه می‌گویند که او هرگز دروغ نمی‌گوید امروز به‌دروغ به‌پدر تو گفت که پسر تو اشوتهاما مرد تا پدر تو سلاح انداخت و در فراق تو جان نازنین را از بدن به‌در برآورد. و دهرشت‌دمن آمد و سر او را برید. این مردم همه دروغ‌گویان و گناهکارند و ما حالا در غم پدر تو این حال پیدا کرده‌ایم. و لشکریان ما[2] چون خبر کشتن درو‌ناچارج شنیدند روبه‌گریز نهادند.

اشوتهاما چون این خبر را شنید، نزدیك بود که جان او هم از تن جدا شود.

۱ــ ب: بکنار.

۲ــ ل: من.

فی‌الحال بیفتاد و بیهوش شد. بعداز مدت‌ها به‌هوش آمد و گفت که چون عاقبت کار، همه را می‌باید مرد[1]، چه سعادتی بهتر از این که پدر مرا به‌ناحق کشتند و ثواب آخرت او را حاصل خواهدشد. حالا من اگر به‌عوض خون پدرخود دهرشت‌دمن، را با تمام لشکر و خویشانش نکشم، پسر درون‌اچارج نباشم و تا جان دارم جنگ می‌کنم که شاید همهٔ پاندوان را به‌عوض پدر خود به‌قتل رسانم. و گفت که من تیری دارم که آن را می‌اندازم و تا کرشن‌جیو خبر شود و تمام پانــدوان را با لشکرشان می‌کشم؛ پس دست کـــرده تیری را که پدرش به‌او داده بـــود و آن را نراین‌بان (Narayanavana)، می‌گفتند از ترکش به‌درآورد و فریاد زده گـــریـــه می‌کرد و کمان خود را راست می‌نمود تا پاندوان را با لشکرشان بکشد.

چون پاندوان آواز او شنیدند، همه ترسیدند و گفتند که این آواز اشوتهاما است، و از غم پدر فریاد می‌کند. حالا کیست که با او مقابل خواهد شد؟ بعداز آن همه به‌اتفاق به‌کرشن‌جیو گفتند که دهرشت‌دمن، بسیار بد کرد که سر درون‌اچارج [را] از تن جدا کرد. درون‌اچارج اوستاد ما بود. به‌جهت خاطر ما دست از جنگ بازداشت و جان‌شیرین خود از تن به‌درآورد. در این وقت سر او را از تن جدا کردن چه فایده داشت؟ من‌بعد روی دهرشت‌دمن را نباید دید. ساتك گفت که من میروم و دهرشت‌دمن، را می‌کشم؛ پس برخاست و گرز خود را برداشت و دهرشت‌دمن نیز شمشیر بکشید. کرشن‌جیو، و راجه جده‌شتر، و بهیم ـ‌هرسه‌ـ برخاسته ایشان را از هم جدا ساختند. و اشوتهاما تیری را که نراین‌بان، گویند بردست گرفت و به‌قصد کشتن پاندوان با تمام لشکر ایشان برکمان نهاد و آن را چون بینداخت اول چندین هزار تیر به‌شکل کرمی که شب‌ها روشن می‌نماید بعداز آن به‌صورت گل ظاهر ساخت. چون پیش‌تر آمد چنانچه روشنی آفتاب بود به‌نظر می‌نمود. چـــون نزدیك لشکریان پاندوان، رسید از یك طرف اسپ و فیل و آدم و هرچیزی کـــه بود سوختن گرفت. پاندوان گفتند: حال ما به‌آن کسی میماند که از دریا خلاص شده باشد و درحوضی که کودکان ساخته باشند غرق شود. ما که مثل بهیکم‌پتامه، و درون‌اچارج، و دیگران را کشته باشیم حالا از دست اشوتهاما کشته می‌شویم. پس بهتر آن است که آتش برفروزیم و خود را در آتش بسوزانیم که این ننگ ما را نباشد که تا دنیا باشد می‌گفته باشند که همهٔ پاندوان به‌دست اشوتهاما کشته شدند.

آن‌گاه راجه جده‌شتر با ساتك، و دهرشت‌دمن گفت که شما لشکر خود گرفته به‌ولایت خود باز گردید. و کرشن‌جیو را این‌طور آتش نمی‌تواند کشت و من با برادران در آتش می‌روم و خود را می‌سوزم. ارجن گفت من یك تیر بیندازم که این آتش را نگاهدارد. پس تیری که مهادیوجیو داده بود انداخت. از این هم آتشی پیدا شد و با آن آتش روبرو گشت؛ اما لحظه به‌لحظه آتش تیر اشوتهاما برآتش تیر ارجن زیادتی می‌کرد. کرشن‌جیو گفت که شما یك کار بکنید تا این آتش از

۱ـ ب: رفت.

شما به‌سهولت بگذرد. پاندوان گفتند: چه کنیم؟ کرشن‌جیو، گفت: همه از ارابه‌ها فرود آیید و اسباب سلطنت را از خود دور کنید و به‌طریق فقیران پیش این آتش تواضع و فروتنی نمایید شر این آتش از شما می‌گذرد. بهیم گفت که من گرز خود را می‌گیرم و این آتش را می‌کشم. پس گرز خود را بگرفت و پیش رفت. و آن آتش چنان برروی بهیم آمد که نتوانست تاب آورد؛ برگشت و پیش برادران آمد. کرشن‌جیو گفت: آن چه من می‌گویم زود بکنید! پس هرپنج برادر تاج سلطنت از خود دور کرده لباس فقرا پوشیده به‌طریق تواضع دربرابر آن آتش آمدند و بایستادند و سرها فرود آوردند؛ آن آتش برطرف شد.

اشوتهاما چون دید که آن آتش برطرف گشت به‌درجودهن گفت که این همه کار کرشن‌جیو است که این آتش را به‌حیله برطرف کرد. درجودهن گفت که یك‌بار دیگر آن تیر را بینداز! اشوتهاما گفت که آن تیر را از یك مرتبه بیشتر نمی‌اندازند. درجودهن هرچند تقید نمود، قبول نکرد. و در آن یك ساعت که آن آتش گرفته بود یك چهوهنی (Aksauhini) از مردم، و فیل، و اسپ، و ارابهٔ پاندوان را سوخته بود. چون آن آتش برطرف شد درجودهن با اشوتهاما گفت که در ترکش پدر تو تیر بسیار است که آن تیرها هم شاید این خاصیت داشته باشند که همهٔ لشکر پاندوان را بسوزند؛ آن تیرها را از ترکش پدر خود بـرآر و بینداز! اشوتهاما رفت و آن ترکش را خواست که پیش درجودهن آرد که چشمش بـر دهرشت‌دمن افتاد که یراق پوشیده می‌آید. اشوتهاما اعتراضی گشت و آن تیر را گذاشت و متوجه جنگ دهرشت‌دمن شد. و میان ایشان جنگ بسیار شد و هرتیری که دهرشت‌دمن براشوتهاما می‌انداخت او تیر را در راه می‌شکست. اشوتهاما آخر بردهرشت‌دمن غالب آمد و بهلبانش را با اسپان ارابه‌اش بکشت. و دهرشت‌دمن را زخمی ساخت و دهرشت‌دمن از برابر او روبه‌گریز نهاد.

در این وقت‌ساتك با لشکرش به‌جنگ اشوتهاما آمد و در میان ساتك، و اشوتهاما، جنگ بسیار شد. ساتك، براشوتهاما غالب شد و مردم بسیار از لشکر اشوتهاما بکشت. بعداز آن بهلبان و اسپان ارابهٔ اشوتهاما را بکشت. بعده ساتك چنان تیری زد که اشوتهاما بیهوش شد. و درجودهن، و دوشاسن، و کرن به‌جنگ ساتك آمدند و میان ساتك، و ایشان جنگ بسیار شد. باز ساتك بهلبان و اسپان ارابهٔ اشوتهاما را کشت و اشوتهاما، را زخمی کرد. چون اشوتهاما، زبون شد، ساتك گفت: تو که زبون شده‌ای! تو را چه بکشم!؟ او را گذاشته برفـوج‌های کوروان حمله آورد و هزار فیل سوار را از فوج کرپاچارج کشت و سه‌هزار ارابه‌سوار را از مردم برکهه‌سین بکشت؛ و پنجاه هزار سوار از فوج‌شکن به‌قتل آورد. اشوتهاما باز برارابهٔ دیگر سوار شد و برابر ساتك آمد و با هم جنگ بسیارکردند. و اشوتهاما سه تیر برارجن، و ده تیر برکرشن‌جیو، زد. و ارجن هم نه تیر بر اشوتهاما زد و مردمان بسیار را زخمی ساخت و راجه سدرشن (Sudarsana) را بکشت و خنده کرده بوق خود را بنواخت. ارجن و ساتك در قهر شده خواستند که

با اشوتهاما جنگ کنند. راجه جدهشتر گفت: او را هیچ مگویید چرا که امروز پدرش کشته شده است و استادزادهٔ ماست، امروز اگر او را هم بکشید همهٔ مردمان، مرا طعنه خواهند کرد، بگذارید تا برود. ارجن با اشوتهاما گفت که تو استادزادهٔ مایی، ملاحظهٔ تو می‌کنم وگرنه می‌دیدی که برتو چه می‌کردم. اشوتهاما، گفت: من هم ملاحظهٔ شما می‌کنم وگرنه می‌توانم که به‌یك تیر همه شما را با لشکر بسوزانم. ارجن، گفت که اگر از دست تو کاری می‌آمد تقصیر نمی‌کردی. اشوتهاما گفت: تو سخن مرا قبول نداری، حالا ببین که چه می‌کنم! پس دست در ترکش کرده یك تیر افسونی را برآورد، و آن تیر را رودربان (Rudravana) می‌گویند، افسون برآن تیر بخواند و آن را برهوا انداخت. فی‌الحال آتش در هوا پیدا شد که روشنی آن برروشنی آفتاب برابری می‌کرد و ساعت به‌ساعت آن آتش زیاده می‌شد. دیوتها که در هوا بودند همه از آن تیر گریختند و همهٔ لشکریان پاندوان دست از جان بشستند و گفتند که اگر از آن تیر خلاص شدیم از این خلاصی نخواهیم یافت. پس ارجن تیر برهما را برکمان نهاده دربرابر آن تیر در هوا انداخت. از این تیر ارجن هم آتشی پیدا شد که آن آتش را برطرف ساخت. و آن آتش تیر ارجن، برلشکر کوروان افتاده یك چهوهنی لشکر و فیل و اسپ و آدم و غیره را بسوخت و مردمان ارجن از آن خوشحال شدند و بوق‌های فتح نواختند.

چون اشوتهاما، نگاه کرده دید که بسیاری از لشکریان کوروان‌کشته افتاده‌اند بغایت غمگین گشت و خواست که باردیگر تیری به‌همان دستور بیندازد که در این وقت بیاس پیش اشوتهاما، آمد و گفت که این چه کار است که تو می‌کنی؟ امروز یك چهوهنی لشکر از پاندوان، و یك چهوهنی (Aksauhini) از لشکر کوروان کشته شده‌اند و اگر تو می‌خواهی که برکرشن‌جیو، و ارجن غالب شوی، ایـن صورت نخواهد یافت. اگر تو هزار تیر از این قسم بیندازی ارجن آن را باطل می‌کند و مردم ناحق در میان کشته خواهند شد، دیگر اینطور تیرها مینداز. اشوتهاما چلهٔ کمان خود را برداشت و دست‌دعا برآورده زاری بسیار کرد. بیاس پیش ارجن آمد و گفت: شما خیال مکنید که مثل بهیکم‌پتامه، و دروناچارج، و کرن، و امثال ایشان را شما می‌توانید کشتن. در وقتی که تو و کرشن‌جیو بصورت نر، و ناراین در کوه بدری عبادت می‌کردید و شصت‌وشش هزار سال به‌یکپا ایستاده عبادت سری‌ـ جگدیس[1] کرده بودید، این نتیجهٔ آن عبادت است که در پانزده روز بهیکم‌پتامه، و درونا‌چارج را کشتید و کرن را هم خواهید کشت. وگرنه آن مردم اینطور کسان نبودند که آدمی حریف ایشان شود. این فتح را از فضل سری‌بهگوان[2] بدانید، نه از زور مردانگی خود. پس ارجن از ارابه فرود آمد و روی برخاك نهاده سجدهٔ شکرانهٔ سری‌بهگوان بجا آورد، و بیاس از نظر غایب شد.

در این وقت آفتاب فرورفت، و هردو لشکر به‌منازل خود بازگشتند و در

---

۱ و ۲ـ ب: خداوند تعالی.

مقام نهادن مرهم شدند ـ این بود جنگ پنج روزهٔ درو ناچارج بالشکریان پاندوان.

تمام شد فن هفتم از کتاب مهابهارات، بحمدالله تعالی و حسن توفیقه و بعد از این شروع در فن هشتم خواهد شد.



آغاز فن هشتم از کتاب مهابهارت

که آنرا کرن‌پرب (Karna Parve) میگویند

بیشم‌پاین (Vaisampayana)، به‌راجه جنمیجه (Janamejaya) گفت که بعداز کشته شدن درو ناچارج، تمام بزرگان کوروان یعنی: درجودهن، و سایر برادران، و خویشان، و دیگر راجه‌ها اندیشه‌مند گشته، نـزد اشوتهامان (Asvatthama) آمده، زبان به‌تأسف گشادند و تا دوگهری، سخنان تسلی‌بخش از بید، و غیرآن مـذکور میساختند، و می‌گفتند که راهی است همه را در پیش، و هیچ کس را از این راه گریز نیست. روز به‌آخر رسیدن نزدیك شده بود، و همه بمنزل‌های خود بازگشتند، و در منزلهای خود نیز همان نوع بی‌آرام بودند، و از بس فکر و اندیشه که در هلاك شدن مردم خود میکردند، شب خواب بفراغت نکردند ــ علی‌الخصوص: کرن، و درجودهن، و دشاسن، و شکن که از اندوه بسیار اصلا چشمان ایشان نغنود، و هر سه کس آن شب را در منزل درجودهن بسر بردند ــ و از ملاحظه آن محنت‌ها که به پاندوان رسانیده بودند، از بردن قمار دغلی، و دروپدی را در مجلس کشان آوردن، و ایشان را در جنگل فرستادن؛ می‌طپیدند و باخود میگفتند که تا این پاندوان بحال ما چه‌ها کنند؛ از این نوع اندوه‌مندی آن شب برایشان در درازی برابر صد سال شد. و چون روز شد به‌آیین خود بغسل و پرستش مقرری پرداختند، و به‌خادمان امر نمودند که اسبان و ارابه‌های سواری و ساز کارزار آماده سازند و بجهت شگون جغرات، و روغن حاضر ساختند. و راجه کرن را به‌سرداری قرار دادند، و برصدر بنشاندند، و بعزم‌کارزار بیرون آمدند، و قصه‌خوانان، و بادفروشان، ونسب‌شماران را گاوان و رخت‌ها و طلا عطا کردند، و آنها بدعا و ثنای ایشان زبان گشودند.

و پاندوان نیز موافق دین و روش خود بکارهایی که هرصباح میکردنـد پرداختند، و بقصد جنگ استعداد نموده، برآمدند و در میان فریقین کارزاری هولناك که از تماشای آن موی براندام دلاوران برخیزد، درگرفت و در سرداری کرن دو روز این دو لشکر: کوروان، و پاندوان جنگی عظیم کردند. بعداز آن کرن گوی غلبه دشمنان را ظاهر ساخت که در حضور پسران: دهرتراشت، از دست ارجن شربت فناچشید.

سنجی (Samjaya) این واقعه را بتمام در هستناپور بسمع دهرتراشت رسانید. جنمیجه، از: بیشم‌پاین پرسید که ای برهمن! دهرتراشت که از کشته‌شدن بهیکم‌

پتامه (Bhisamapitamaha)، و دروناچارج در مصیبت، و محنت بود هلاك شدن کرن را که همگین همت خود را در دولتخواهی درجودهن مصروف داشت، و امیدواری‌ظفر از وی بود چگونه تاب آورد؟

همانا در محنت‌ها، و دشواری‌ها نیز مردن آدمیزاد مشکل بوده است که دهرتراشت سفر کردن کرن را شنید و قالب تهی نساخت!. و همچنین از شنیدن خبر کشته شدن بهیکم‌پتامه، و بالهیك، و دروناچارج، و سومدت (Somadatta)، و بهورشروا (Bhurisrava)، و دیگر خویشان، و فرزندان، و نبیره‌ها هلاك نگشت؛ از اینجا یقین من شد که در سختی‌ها مردن دشوار است، اکنون تو احوال آمدن سنجی، و خبر کردن او دهرتراشت را، و آنچه گذشته است بتفصیل با من بگوی که من از شنیدن احوال پیشینیان و بزرگان سیری ندارم.

بیشم‌پاین گفت: سنجی بعداز گشته شدن کرن آزار، و محنت عظیم یافت؛ و شبانگاه برارابه‌ای که اسبان آن باد رفتار، و صرصر کردار بودند؛ سوار گشت، و به‌هستناپور آمد، و نزد دهرتراشت رفت، و او را از غم و اندوه بسیار بدحال یافت، و سر برپای او نهاد و حقوق تعظیم و بزرگی او را بجای آورد؛ و الفاظ تأسف، و غم و درد را به‌های‌های بلند گفت، و گفت: من سنجی‌ام، ترا خیر باشد. **خود کرده‌ای، و خود محنت‌ها یافته‌ای، بی‌آرام و بیهوش نشده باشی!** بدر (Vidura)، و دروناچارج، و بهیکم، وسری‌کرشن، و پرسرام(Parasurama)، و نارد، وکنو(Kanva) رکهیشر، و دیگر بزرگان آنچه درباب خیرخواهی میگفتند، تو آنرا قبول نکردی، اکنون آن سخنان را یاد آورده محنت نمیکشیده باشی.

دهرتراشت سخنان سنجی را که دست‌ها بهم آورده، در پیش او ایستاده، میگفت؛ شنید، و نفس آتشین بلند برآورد، و جواب داد که از کشته شدن بهیکم که علم سلاح‌های دیوتها (Devatas) نیکو میدانست و از هلاك گشتن دروناچارج که علم سلاح را به‌از وی کس نمیدانست، من محنت، و آزار عظیم یافته‌ام ـ بهیکمی که در هرروزی ده هزار ارابه سوار مسلح و مکمل را به‌باد میداد ـ و او را شکهندی بقوت ارجن هلاك ساخت؛ من از این معنی در آزارم. و دروناچارج که از پرسرام علم کمانداری، و دیگر سلاح‌ها بیاموخت، و ارجن، و راجه‌ها، و راجه‌زاده‌های دیگر از مرحمت او مهارتهی (Maharathi) شدند؛ او را دهرشت‌دمن (Dhrstadyumna) ضایع ساخت. مرا این معنی در آزار عظیم دارد، و دل من از شنیدن هلاك این هردو بزرگ که در علم سلاح چهارگونه هیچکس نظیر ایشان نبود درآزار و محنت است. بعداز کشته شدن دروناچارج پسران من به‌چه کار پرداختند، و چون ارجن فوج سن‌سپتکان (Samsaptaka) را بکشت، و نارایناسترا (Narayanastra)[1] اشوتهامان سرداد و فوج‌های پاندوان بگریختند؛ فرزندان من چه کار کردند؟ عقیده من آنست که فرزندان من گریخته‌اند و از کشته شدن دروناچارج که بجای کشتی بود مانند کشتی شکسته‌ها در غرقاب حیرت فرورفته، دست‌وپا میزنند و وقتی که

۱ـ نارایناستر (Naranyastra): نام تیری، اسلحهٔ آبی، سلاحی که به‌بشن تعلق دارد.

مردم لشکر ما بعداز باطل شدن نارایناستر رو بگریز نهادند؛ درجودهن، و کرن، و کرت‌برما، و شل، و اشوتهاما، و کرپاچارج، و دیگر پسران من که مانده بودند، و نیز دیگران چه حال داشتند، و رنگ روی ایشان چگونه بود؟ آنچه از احوال لشکر پاندوان، و سپاه ما میدانی، بتفصیل بگوی:

سنجی، با دهرتراشت گفت: ای برادر بزرگ! **آنچه از بدسگالی تو برسر کوروان گذشته، اکنون آنرا بخاطر گذرانیده، اندوهگین مشو؛ زیرا که آنچه شدنی است، میشود. دانا را نباید که از آن اندیشمند شود، واگرچیزی بایستی شود، و نابایستی پیش آید، مرد دانا را باید که از آن نیز اندوهگین نشود.**

دهرتراشت گفت: ای سنجی! از شنیدن این احوال مرا هیچ غم و اندوه پیش نمی‌آید ـ آنچه واقع شده بقرار واقعی با من بگوی.

سنجی گفت که چون دروناچارج کماندار کشته شد، فرزندان ترا عقل ازسر پرید، و سر در پیش انداختند، و دم برنمی‌آوردند، و مردم لشکرت ایشان را در آن حال دیده روی برآسمان کردند؛ و سلاحهای خون‌آلود از دستهای ایشان، بی‌اختیار برزمین می‌افتادند، و جوشن و غیرآن برتن مبارزان سست شد، و میخهای آنها مانند ستاره‌ها در آسمان درخشان می‌نمود؛ و راجه درجودهن مردم لشکر خود را حیران دیده، گفت که من اعتماد بزور و قوت بازوی شما کردم، و با پاندوان طرح جنگ انداختم، و شما را از کشته شدن درونا چارج بسیار حیران، و اندوهگین می‌یابم. کسی که کارزار مینماید، او کشته میشود و در کارزار نمودن فتح میسر میشود، یا شکست میآید ـ در این باب تعجب چیست!؟ ـ شما را بهرحال کارزار باید نمود. اکنون شما کرن را که دانندهٔ بکار بردن سلاحهای‌دیوتها است و بی‌ترس، و بیم کار مینماید ببینید که از بیم او، ارجن همیشه خود را نگاهبانی میکند، و با او روبرو نمیشود ـ چنانچه آهو برابر شیر نمیتواند آمد، کرن آن نوع زبردستی است که بهیم را که زورده هزار فیل دارد، به‌سلاحهای آدمیان به‌آنحال رسانید. و گهتوت‌کچ (Ghatotkaca) را که سرآمد جادوگران عالم بود، به‌نیزه اندر هلاک‌ساخت. شما قوت بازوی کرن را که در کارزار کم نمیشود، و مردانگی، و چالاکی او را، و اشوتهاما را در کارزار نمودن با پاندوان، و پانچالان (Pancala) تماشا کنید. شما همه راجه، و راجه‌زاده‌هااید، این کارزار را با یکدیگر مشاهده کنید. چون درجودهن این سخنان بگفت؛ کرن به‌بانگ بلند نعره‌های شیرانه زد، و کارزار درگرفت، و در حضور تمام پانچالان، و سرنجی ـمردم کیکی ـ و ترهت را زیروزبر ساخته هلاك کرد و ازبس که تیر بی‌نهایت میانداخت تیرهای او را پیکان یکی به سوفار، دیگری پیوسته از آنجا با غنیم یکی میشد، و از این قسم هزاران قطار تیر مانند قطره‌های باران فرو میبارید و در رنگ قطار زنبور می‌نمود؛ و کرن هزاران مبارز را مسافر راه فنا ساخت و در آخر از دست ارجن شربت‌فنا چشید و دنیای فانی را بگذاشت.

ببشم‌پاین، به‌راجه جنمیجه گفت که دهرتراشت این سخنان شنید و دریافت که

غم و اندوه این مصیبت را نهایتی نیست و درجودهن را در معرض هلاك بلکه کشته شدن تصور نمود و بیهوش گردید، و برزمین مانند فیلی که بی‌اختیار بیفتد، افتاد؛ و از افتادن او فریاد و فغان زنان و کودکان درین گنبدگردون پیچید و همه در دریای اندوه غرق گشتند، و ا زچشمها جویهای اشك روان کردند.

گاندهاری نیز نزد دهرتراشت آمد، و بیهوش گشته، بیفتاد. و زنانی که همراه او آمده بودند، آنها نیز به‌روی درافتادند. بعداز آن‌سنجی آن‌همه زنان‌راکه اشك ازدیده‌ها فرومیباریدند، یك‌بیك برمیخیزانید، وتسلی‌میداد، وآنهانشسته‌مانند درخت کیله که از باد در حرکت آید برخود می‌لرزیدند، و سنجی، آب برروی راجه دهرتراشت؛ و بدر (Vidura) می‌زد، و بحال می‌آورد. و دهرتراشت آهسته، آهسته بحال آمد، و آن همه زنان را رخصت داد، و خود مانند مستی مدهوش گشته، نشست، و تا مدتی همان نوع متفکر بود. بعداز آن نفس‌های گرم از دل برکشید و زبان به شکایت فرزندان و ثنای پاندوان بگشاد، و برعقل ورای خود، و شکن نفرین کرد، و باز سربجیب تفکر فروبرد، و بعداز زمانی تحمل آن حال نموده تهور ورزید، و با سنجی گفت که آنچه تو گفتی همه را شنیدم؛ این بگوی که درجودهن که همیشه ظفر خود میخواست مرده است، یا نه!؟ تفصیل این قصه را به‌من بگوی.

بیشم‌پاین، به‌جنمیجه گفت که چون دهرتراشت این سخن بگفت: سنجی گفت‌که کرن با فرزندان کمانداران کشته شد، و بهیم، دشاسن (Dusasana) را بکشت و از کمال خشمی که بروی داشت خون او را بخورد.

دهرتراشت گفت: **از بلسگالی من، و از ناانديشيدن، درجودهن عاقبت کار کشته شد و دل و جگر من میسوزد؛ اما چون این میخواهم که از این دریای اندوه بگذرم، و خاطرجمع نمایم؛ با من بگوی که از پاندوان، و کوروان چه کسان کشته شدند، و چه کسان زنده‌اند؟.**

سنجی، با دهرتراشت گفت که بهیکم‌پتامه [پسرشنتانو (Santanu)] در ده روز، ده کرور جنگجوی را کشت، و سپس هلاك شد. و بعداز وی، دروناچارج که افواج پانچالان را بباد فنا داد کشته شد. و بکرن (Vikarna) که به‌آئین چهتری بسر برد آنرا بهیم بکشت. و بند (Vinda)، و ان‌بند (Anuvinda)ــ پسران راجه‌اوجین[1] ــ و جیدرت (Jayadratha) که ده ولایت در تصرف او بود؛ و پسر درجودهن: لچهمن نام که فرمان‌بردار تو بود و از مستی جنگ فرود نمی‌آمد. کشته شدند. و پسر دشاسن که بهادر بود، او را پسر دروپدی کشت. و بهگدت (Bhagadatta) صاحب بهیلان (که قریب بدریای شورند) و مصاحب اندر بود، او را ارجن بقتل رسانید. و بهورشروا(Bhurisrava)را ساتك(Satakya). وشرتای(Srutayus) وانبشت(Amvastha) را، نکل هلاك ساخت. و [پسر] دشاسن را که همیشه مست کارزار بود و ورزش سلاح‌اندازی داشت، [و همچنین] پسر چترسین (Citrasena) را بهیم، بکشت. و سدچهن (Sudaksina) را که فیلان بی‌نهایت داشت ارجن [هلاك ساخت]. و راجه

۱ــ در متن اصلی نام قدیمی ولایت اوجین، اوانتی (Avanti) مذکور است.

اوده[1] و پسر شل را ابهمن بکشت. و برکهه‌سین (Vrisasena) پسر کرن را که در جنگجویی برابر پدر بود، بعداز آن که ابهمن کشته شد؛ ارجن عهد کرد که او را بکشد؛ بنابرآن ارجن وی، و شرتای (Srutayus) را که همیشه با پاندوان در مقام دشمنی بود کشت. ورکم‌رتهه (Rukmaratha) پسر شل را سهدیو کشت. و پسر بهگیرتهه (Bhagiratha) را که مانند باز در معرکه کارزار میگشت، نکل کشت. و جت‌سین (Jayatsena) پسر جراسنده را ابهمن بکشت. و بالهیك را با لشکرش بهیم بکشت. و درمکهه (Durmukha) و دوسه (Dusaha)، و درمرکهن (Dumarsana) و دربشه (Durvisa) هرسه پسرانت، و کلنك، و برکهك (Vrisaka) را بهلبان تو بـر برکهه‌برما (Vrisavarma)، و اگرکرما (Ugrakarma) و راجه‌اوگهوان و چهم‌دهورتی (Ksamadhurti) را بهیم کشت. پورو (Paurava) را که زورده هزار فیل داشت با دو هزار ازلشکر او، و قوم ابهیکیا(Abhi_Shaha)[2]، و شوی(Sibi = Siv) با مردم ولایت کلینگ و هزاران تن از فوج سن‌سپتکان و برشك(Vrsaka) و آچل(Acala)را که برادر عروس تو بودند ارجن بقتل رسانید و جل‌سنده(Jalasamdha) والنبکهه(Alambusa) و راچهس‌را، گهتوت‌کچ(Ghatotkaca). وکرن بابرادران وفرزندان‌مردم مالوه(Malava)، ومدرك(Madraka)، ودرویده(Dravida) و یودحیه(Yudhya)، وللتیه(Lalitya) وچهدرك (Ksudraka)، و اشونر (Usinara)، و ماولك (Mavellaka)، و تندکیره (Tundikera)، و ساپترپترك (Savitriputra)، و دیگر مردم چهار اطراف عالم را با فیلان و اسبان و پیاده‌ها نیز ارجن کشت.

و بعضی مردم در کشاکش و ازدحام در زیر دست‌وپای فیلان و غیرآنها کشته گشتند. القصه وقتی که ارجن و کرن با یکدیگر مقابل شدند، هزاران هزار از این قسم مردم هلاك شدند ــ چنانچه اندر را با برتراسر، و رام را با راون (Ravana) و کرشن را با نرکاسر (Naraka = Narkasura نرك) یا مر (Mara)، و کارت‌بیرج (Kartavirya) را با پرسرام (Parasurama)، و سوام‌کـارتك (Svamikartikya) را با مهك (Mahisa)، و مهادیو را با اندهك (Andhaka) کارزار واقع شده بود ــ کرن را با ارجن این چنین جنگ دست داد.

و کرن که بیخ دشمنی با پاندوان و مدار امیدواری ظفر کوروان بود پاندوان او را کشتند و از دریای کارزار بگذشتند. و برادران و دوستان سنجی را که درباب نیکخواهی تو میگفتند و تو به‌آن گوش نکردی و پسران توکه طمع ملك داشتند انواع فساد وبدی‌ها ازایشان بوجودمی‌آمد، وتوآنرا روامیداشتی اکنون‌نتیجه آنرا می‌بینی.

دهرتراشت با سنجی گفت آنچه پاندوان مردم لشکر ما را کشته بودند نام آنها را گفتی، اکنون جمعی را که مردم ما بقتل رسانیده‌اند بگوی.

سنجی گفت راجه ولایت کنت (Kunta) را بابرادران و خویشان، ومردم‌نارا این

۱ــ در متن اصلی این نام: کوساله (Kosala) آمده است که بخشی از استان بیهار فعلی هند است که همان اوده نام بعدی همین منطقه میباشد.

۲ــ ابهی شاهه، و شوی: نام دو قوم مختلف در هند قدیم.

را بهیکم‌پتامه بکشت. و ستیه‌جت(Satyajit)راکه در زور وچالاکی برابرارجن بود، و هریك از بیراتهه و دروپد (Drupada) را بافرزندانشان دروناچارج هلاك ساخت. و ابهمن را که باوجود خردسالی در زور ومردانگی برابرکرشن بود از مهارتهیان تو اتفاق‌نموده درکارزار پیاده‌ساختند؛ و پسردشاسن او را بکشت، وسردارمردم امبشت (Ambastha)راکه ازجانب‌جدهشتر دادمردانگی‌میداد ومردم‌بسیار را بقتل‌رسانید اورا لچهمن ــپسر درجودهنــ بکشت و راجه برهنت(Brhanta)که درکمانداری شهره بود از دست ساتك شربت‌فنا نوشید. و راجه‌منیمت(Manimana) و دندهار(Dandadhara) را که از غرور بهادری کارزار می‌نمودند دروناچارج کشت و انش‌مان (Amsuman) و بهوج‌راج (Bhojaraja) را با فوجهای ایشان و چترسین (Citrsena) را که ولایت او قریب دریــای شور است، همچنان دروناچــارج بقتل رسانید. و بیاگهــردت (Vyaghradatta) را اشوتهامان (Asvatthama) و چتریده (Citrayodhi) و چتراجودی (Citrayodhi) را بکرن (Vikrana) مسافر راه فنا ساخت و راجه کیکی (Kekaya) را برادرش کیکیه (Kaikeya) که جانب کوروان کارزار میکرد بکشت و راجه جنمیجه را که در گرزبازی یگانه روزگار بود، پسر درمکهه (Durmukha) بغلطانید. و دو دلاور که هردو روچمان (Rocamana) نام بودند، و راجه‌های دیگر را که داد کوشش میدادند و چالاکی مینمودند پرجت (Purajit)، و کنت‌بهوج (Kuntibhoj) که هردو خال ارجن بودند بزخم تیرهای جان‌فرسای دروناچارج به‌عالمی و مقامی‌که جنگجویان بعداز کشته شدن در کارزار میروند؛ رفتند، و ابهبهو (Abhibhu) راجه بنارس را پسرش راجه بسدان (Vasudana) و اتموجا (Uttamauja) و جدهامن (Yudhamanyu) و چهتردیو (Ksatradeva) پسر شکهندی را، لچمن نبیره تو بقتل رساند، و چهتربرما (Citravarma) و متربرما (Mitravarma) که از بهادران پانچال بودند، دروناچارج آنها را مسافر راه فنا ساخت و سینابند (Senavindu) پسر دهرشت‌کیت (Dhrstaketu) بزرگترین راجپوتان چندیری را باهلیك (Vahlika) به‌راه عدم فرستاد و راجه ولایت مگده (Magadha) و چتربرما (Citravarma) و سوچتر (Sucitra) هردو پدر و پسر را سکیت (Suketu) و پسر ششپال (Sisupala) را ست‌دهرت (Satyadhrti)که از ولایت بیراتهه(Virata)بودند ومدراش(Madirasva = Madiraksa) وسورج‌دت(Suryadatta) و شرینی‌مان (Srenimana) که کارهای نمایان کرده بودند و غیرایشان از مردم بسیار را دروناچارج نابود ساخت.

دهرتراشت با سنجی گفت که چون این همه سرداران دلاور، کشته شدند: بقیة‌السیف لشکر خود را نیز هدف شمشیر فناشده می‌بینم. و هرگاه بهیکم‌پتامه و دروناچارج بجهت خاطر من خود را باختند؛ زندگی من به‌چه کارمیآید؟ اکنون جمعی که زنده‌اند نام آنها را برمن بخوان که من این همه بزرگان را کشته و مــرده میپندارم.

سنجی گفت: اشوتهامان که انواع سلاح از پدر خود دروناچارج آموخته بود بعداز کشته شدن پدر زنده است و کرت‌برما کــه خال پاندوان است کمك آنها را

گذاشته بجهت خاطر تو با آنها کارزار میکند نیز زنده است و کرپاچارج و کیکی و بالیك و برمتر و درجودهن بـا سکهین (Susena)، و ستیه‌سین (Satyasena)، و چترسین (Citrasena)، و چترایدهه (Citryudha)، و شرت‌برما (Srutivarma) و جی (Jaya) و شالو (Salva)، و ستیه‌برت (Satyavrat) و شلیه (Salya) و شرتای (Srutayu) و دهرتای (Dhrtayu) و چترانگد (Citrangada) مستعد کارزارند. و پسر کرن کـه ست‌سین نام دارد مع برادران دیگر زنده‌اند. دهرتراشت با سنجی گفت کـه این جماعت را دانستم.

بیشم‌پاین به‌جنمیجه گفت که در این وقت که دهرتراشت نام‌های این بقیة‌ـ السیف را شنید حالش به‌بیهوشی کشید، و در اثنای بیهوشی با سنجی گفت کـه ساعتی خاموش شو که دلم از جای رفت ــ این بگفت و بیهوش گردید و برزمین افتاد.

جنمیجه از بیشم‌پاین پرسید که چون دهرتراشت بعداز آن که بهوش آمد، و کشته شدن فرزندان خود، و کرن، و غیره را دریافت چه گفت؟

بیشم‌پاین گفت: دهرتراشت را، آن عالم شتافتن کرن باور نیفتاد ــ مانند راه رفتن کوه سمیر (Sumeru) که محال عقل است؛ و همچو از پای درآوردن اندر از عقل دور است، و خشك شدن دریای شور دور از کار است؛ و نشان فـانی شدن عناصر اربعه، و برافتادن آنها به‌یکبارگی عقل باور ندارد، و مانند بی‌نتیجه شدن عمل‌های نیك و بد است یعنی همچنان که وقوع این چیزهـا حیرت‌بخش است؛ همچنین از مردن کرن عجب داشت، و با خود نیکو نیندیشده گفت: کرن که زور و قوت شیر و فیل داشت و دستهایش مانند کوهان گاو، و چشم، و رفتار، و آوازش مانند چشم، و رفتار، و آواز گاو بود. و در کارزار از: اندر رونمی‌گردانید، و از آواز چاشنی کمان و آواز شپه[1] تیرهای او؛ هیچکس از بهادران و ارابه و اسب و فیل‌سواران را یارای ایستادن دربرابر او نبود. او کشنده فوجهای دشمنان بود و از پشتی و کمك او، درجودهن با پاندوان دشمنی و نزاع بنیاد نهاد، و او اعتماد بزور بازوی خود نموده کرشن و ارجن و دیگر مبارزان را هیچ نمی‌شمرد!

و آن کرن همیشه مانند: نادانان، و خام‌طمعان، با درجودهن میگفت: کرشن و ارجن را که هیچکس زبون نساخته است، من بزوربازوی خود بزودی زبون‌خواهم ساخت، و گوی جنگ از آنها ببرم و بهادران آنان را مانند: مردم گاندهار، و مدرك (Madraka) و متسیه (Matsya) و ترگرت (Trigarta)، و سگن (Sagana)، و شك (Saka) و پـانچـال (Pancala)، و بدیه (Videha)، و بنارس (Banaras)، و اوده (Avadha)، و انگ (Anga)، و بنگ (Banga)، و نکهاد(Nisada)، و پندر(Pundra)، و چارك (Caraka)، و بتس (Vatsa)، و کلنگ (Kalinga)، و ترل (Tarala)، و اشمك (Asmaka)، و رکهك (Rsika)؛ این همه را بجهت ازدیاد دولت درجـودهن زبون

۱ـ شپه: شپ‌شپ پیکان تیر و آواز برخورد آن. شپ‌شپ: زود زود و بی‌تمکین و مضطرب و آشفته.

ساخته، ته و بالا ساخت که همیشه خراج میدادند ــ این چنین کرن را با این قوت و دانایی علم سلاح دیوتها؛ پاندوان چگونــه کشتند!؟ چرا که در میان دیــوتها: راجه اندر، و در میان مردمان: کرن ــ هرکه خطاب دارد ــ دیگر کسی باین لقب نام نیافته و مانند: اوچی شروا (Uccaisarava) که در میان اسبان که به‌بزرگــی معروف است، و در راجه‌ها کبیر (Kubera)، و در دیوتها، اندر (Indra)؛ همچنان کرن در جنگجویان بزرگ است. و جراسنده (Jarasandha) که جمیع راجه‌های عالم را در زندان کرد، برکوروان، و پاندوان که در پناه کرن بودند؛ دست‌درازی نتوانست کرد.

ای سنجی! من از شنیدن کشته شدن کرن که به‌ارجن، و دروپد جنگ نمود، و کشته شد در دریای اندوه غرق گشته‌ام ــ مانند کشتی شکسته‌ای که در دریای شور[1] کشتی او بشکند، و در غرقاب حسرت افتاده، چاره نداشته باشد!. اگر من در چنین مصیبت و محنت نمردم، سینه من از بجر (Vajra) سخت‌تر است که بشنیدن مرگ برادران و خویشان و فرزندان و دوستان کیست که قالب تهی نکند؛ غیراز من سخت جان؟!. اکنون من یا زهرمیخورم، و یا خود را در آتش؛ یا از بالای کوه می‌اندازم؛ اما این را تاب نمیتوانم آورد.

سنجی گفت که دولت دنیا بکمال داری، و از خانواده بزرگی، و ریاضت و نیکنامی داری، و بید (Veda) را میدانی؛ از جهت این اوصاف مردم ترا بجای راجه ججات (Yayati)، و در علم مانند: بیاس (Vyasa) میدانند، و آنچه کردنی بود؛ همه کرده‌ای، خود را بحال بیار، و برقراردار، و هیچ اندوه، وفکررا بخود راه مده.

دهرتراشت گفت که من‌طالع و بخت را در شمار نمی‌آورم، و سعی و تردد را بهیچ نمی‌شمارم، چرا کرن که برابر کوهی بود، و لشکر جدهشتر، و بهادران پانچال را، بکشت، و در همه اطراف تیرباران کرد، و چنانچه اندر، دیتان (Daityas) را بیهوش ساخته بود؛ او نیز پاندوان را بدحال و پریشان ساخت؛ در آخر از دست ارجن کشته شد ــ مانند درختی که از زور باد بیفتد، من تاب این غم، و اندوه در خود نمی‌بینم، و فکر و اندیشهٔ من زیاده میشود؛ و میخواهم که بمیرم. سینه من از فولاد است که مردن کرن را شنیده، و هزار پاره نمیشود. **همانا که مرا دیوتها عمر دراز بخشیده‌اند که در چنین واقعه جانکاه نمی‌میرم! لعنت برحیات کسی باد که از مردن دوستان، و یگانها ترک زندگانی نمیکند!** مرا که همه بزرگ میداشتند؛ اکنون در این حال، من در نظر خلق، سبکسار خواهم بود، و از کشته شدن بهیکم،

۱ـ سمدر (Sam_udra): اقیانوس، دریا، اقیانوس یا دریاها به‌چند دسته تقسیم شده‌اند: اقیانوس شور (Samudra Lavana)؛ و اقیانوس شیرین: (ایکشو Iksu)؛ و اقیانوس شراب (سورا Sura)؛ اقیانوس کره (گهرتیه Ghrita)؛ و اقیانوس شیر بسته یا ماست (ددهی Dadhi)؛ و اقیانوس شیر (دوگدهه Dugdha)؛ و اقیانوس آب خنک تازه (Jala)-هرجا در این کتاب لغت «دریا» به‌کار رفته، بیشتر منظور رودخانه است، و هرجا عبارت: «دریای شور» یا «دریای محیط» آمده، منظور «بحر» یا «اقیانوس» است.

و دروناچارج در محنت و آزار بودم، و حالا از مردن کرن محنت بسیار یافتم و با کشته شدن او، همه را در معرض فنا می‌بینم. او برای فرزندان من بزرگ پناهی بود، و چون او از عالم رفت، زندگی من به‌چه کار آید؟ و از ارابه به‌زخم تیر، مانند قلهٔ کوه بضرب بجر افتاد، و بخون آغشته مثل فیلی که فیل دیگرش کشته باشد، برخاك هلاك غلطیده است. کسی که پناه فرزندان من بود و پاندوان از وی بیم و هراس داشتند؛ و کمانداران دیگر را به‌وی تشبیه میکردند، او بردست ارجن هلاك شد. و آن بهادر کماندار که دوستان با وجود او از هیچ کس ترس و بیم نمیداشتند؛ برزمین افتاد ــ مانند کوهی که اندر آنرا بضرب بجر انداخته باشد ــ و مدعای آرزوی درجودهن مانند راه رفتن کسی که هردو پایش بیکار باشند، و خام طمعی که دستش تهی است؛ و میل اسباب دنیوی دارد؛ و یا تشنه‌ای کــه قطرات آب آتش تشنگی او را فرونشاند؛ ضایع گشت، و خاك شد. **او چیزی دیگر بخود قرارداده بود، و از پرده غیب چیزی دیگر رونمود، و بخت و طالعرا دگرگون نمیتوان ساخت!.**

ای سنجی! دوشاسن باری بوضع نامردی کشته نشده باشد، و در وقت کارزار پیش غنیم خود زبونی نکرده باشد؛ بلکه مثل چهتریــان بهادر کشته شده باشد. جدهشتر همیشه از کارزار نمودن ما را منع می‌نمود؛ و درجودهن قبول نمی‌کرد ــ مانند مرگ رسیده‌ای که علاج بیماری خود را قبول نکنند. وقتی که بهیکم بربستر تیرها افتاده بود، از ارجن آب طلبید، و ارجن تیری برزمین زد که آنجا چشمهٔ آب روان پیدا شد و در آن حال بهیکم با درجودهن گفت که به‌این نوع مردم ترا صلح کردن اولی است. کار جنگ را همین تا کشته شدن من تمام کن، و ملك را بــا برادران قسمت نموده، سلطنت بران. درجودهن از بیدانشی سخن او را نشنید؛ اکنون نتیجه آن پیش درجودهن آمده، اندیشمند گشته است، و آنچه آن دوربین (یعنی: بهیکم) گفته بود وقت آن آمده است که بوقوع آید.

ای سنجی! حال من که وزراء و فرزندان من کشته شده‌انــد، بدان مــرغی می‌ماند که پروبالش شکسته باشد و پاندوان مرا مانند آن جانوری که طفلانش را پرکنده در قید خود درآورند؛ ساخته‌اند. و همچنان که جانوری پــرکنده هیچ‌جا نتواند رفت، مرا نیز بی‌مددکاران و کومکیان که بباد فنا رفتند؛ هیچ تدبیری و راهی و رویی نمانده است. دولت من کم شد و آرزوی من برنیامــد! خویشان و فرزندان من هلاك کشتند؛ و من زبون دشمنان گشتم. اکنون کجا خواهم رفت؟! چه کرن که بجهت دولتخواهی درجودهن ولایت بسیار فتح نمود، و مردم کــامبوج (Kamboja) و انبشت (Ambista)، و کیکی (Kekaya)، و گهتوتکچ (Ghatotkaca)[1] را زبون ساخته، روی زمین را متصرف شد؛ او را پاندوان زبون ساختند و بقتل رسانیدند. اکنون با من بگوی وقتی که ارجن؛ کرن را بکشت کدام بهادران با وی همراه بودند یا همه او را تنها گذاشته رفته بودند که پاندوان او را بکشتند!؟

ای سنجی! همان نوع که کشته شدن آن بهادران یعنی: بهیکم، و دروناچارج،

۱ــ ل: گاندهار (= قندهار).

و غیر ایشان را با من بتفصیل بیان کرده بودی؛ احوال کشته شدن کرن را نیز به من مشروح بگوی. بهیکم‌پتامه را شکهندی وقتی‌که او دست ازکارزار بازداشته بود، و دروناچارج را که سلاح را بزمین نهاده بود، دهرشت‌دمن تیر بسیاری بروی زد، و بشمشیر سرش را از تن جدا کرده بود. القصه این هردو نامدار را بدغلی کشتند؛ والا اندر را با وجود سلاح بجر یارای آن نبود که خیال کشتن این دو بهادر و مبارز نامی را تصور تواند کرد. و من از روی راستی میگویم که کرن بهادری بود که سلاح دیوتها را برغنیم می‌انداخت؛ و مانند اندر بود؛ و کارزار از روی راستی، و دهرم میکرد؛ مرگ چگونه نزدیك او آمد!؟

آن کرن که در عوض حلقه‌های گوش او اندر به‌وی نیزه داده بود که مانند برق میدرخشید، و دشمنان را هلاك میگردانید؛ و یك تیر دیوتها که پیکان آن مانند دهان مار است و همیشه در ترکش او میبود؛ و او که بهیکم، و درونا‌چارج، و غیر آنها ــ از مهارتیان را ــ اعتباری ننهاده، از پرسرام تعلیم برهماستر (Brahastra) گرفت؛

و آن کرن که هنگام آزار رسانیدن ابهمن؛ درونا‌چارج و دیگران را؛ کمان ابهمن را ببرید، و بهیم را که زورده هزار فیل داشت، و در رنگ برق در کارزار شتابی و چالاکی مینمود؛ پیاده ساخت؛ و سهدیو را زبون ساخته از ارابه فرود آورد؛ و به‌وی رحم نمود، و او را نکشت، و گهتوتکچ را که به‌هزاران نوع جادوگری میپرداخت با نیزه اندر هلاك ساخت.

آن کرن که ارجن در این مدت که او نیزه اندر در دست داشت از بیم دربرابر او نیامد و نتوانست آمدن و ارابه او نشکست و سلاحهایش کم نشد و کمانش را نبرید، دشمنانش چگونه او را کشتند؟!

آن کرن که در میان مردم حکم شیری را داشت؛ او را که توانست زبون سازد؟ بخاطرم میرسد که کمانش بریده شده باشد، و ارابه‌اش در زمین فرو رفته باشد، و یا سلاحش شکسته که او کشته شده‌باشد؛ والا سبب دیگررا موجب‌هلاك اونمیدانم. چه او عهد کرده بود که تا ارجن را نکشد؛ پای خود را نشوید.

آن کرن که از بیم او جدهشتر تا سیزده سال در جنگل خواب نکرده بود؛ و به‌زور او فرزندان من دروپدی را در مجلس کشان‌کشان آوردند، و با وی گفتند که تو کنیز ما شده‌ای!.

آن کرن که هیچ بیم از کارزار پاندوان و تیرهای کمان گاندیو بخاطر نرسانید؛ بی‌ملاحظه با وی گفت که تو بی‌صاحب شده‌ای یعنی کسی نمانده که ترا از بندگی ما خلاصی بخشد!

ای سنجی او را از پاندوان، و فرزندان ایشان، و از کرشن بجهت اعتماد بر زور بازوی خود هیچگاه یك لحظه بیمی و ترسی بخاطر راه نیافته، و اگر دیوتها به‌اتفاق اندر کمر عداوت بسته، در مقام دشمنی کرن شوند، و کارزار نمایند؛ من کشته شدن او را باور نکنم!.

پاندوان خود چه‌کسانند که او را توانند کشت؟ چه وقتی که کرن دست‌ها را بهم آورد، و کمان را در چاشنی آورد کرا مجال باشدکه دربرابر او تواند ایستاد؟ **و اگر زمین و آسمان را بی‌ستاره و ماه گویند باور توان کرد؛ اما کشته شدن کرن را که هرگز از کارزار رونمیگردانید، قبول نتوانم کرد.**

و کرن آن کسی بود که پسرم درجودهن که بیدانش بود، تکیه برقوت او نمود، و بمشورت دوشاسن سخن صلاح کرشن را که در باب صلح میگفت، نشنید. اکنون کرن، دوشاسن را کشته دیده، اندیشمند شده باشد، و از کشته شدن ایشان؛ پاندوان را ظفر جنگ و کامیاب یافته چه میگفته باشد؟ و درمسرکهن (Durmasana)، و برکهه‌سین (Vrsasena) را کشته، و لشکر خود را، و راجه‌ها، و مهارتهیان را روگردان دیده، در دریای اندیشه فرومیرفته باشد! و آن بی‌انصاف متکبر بدرای که تخویص خود کرده، و دوستان تمام، او را منع میکردند که از تخویص خود برنمیآید لشکر خود را در غایت بی‌قوتی و زبونی دیده چه میگفته باشد؟ چون بنیاد این دشمنی خود کرده، و دوستان تمام او را منع میکردند، مردم نیك را بکشتن داد.

و بهیم، دوشاسن را کشت و خون او بیاشامید. و کرن در مجلس به‌اتفاق شکن میگفت که من ارجن را خواهم کشت؛ اکنون که ارجن کرن را کشت؛ درجودهن با خود چه گفته باشد؟! شکن که در قمار دغلی، از پاندوان برد، خوشحال شده بود؛ اکنون از کشته شدن کرن چـه میگفته باشد؟!. و کرت‌برما، و اشوتهامـان، و کرپاچارج، و شل، و دیگر مهارتهیان، و راجه‌ها که زبون شدن آنها در تصورکسی نمی‌آمد، کرن را کشته دیده چه میگفته باشند، و بعداز کشته شدن کرن چه کسان ایستادند؟!. و شل که در ارابه‌سواری ممتاز بود چرا به‌جای بهلبان کرن بنشست؟ و در جانب دست راست و چپ و در عقب کرن چه کسان بودند، و کدام یك از بهادران وقت کارزار نمودن کرن از وی جدا نشدند، و چه کسان از نامردان از گرد و پیش او گریختند؟! شما همه یك‌جا بودید، کرن چگونه کشته شد، و پاندوان که مانند قطرات باران تنه‌های تیر برکرن می‌انداختند، به‌چه ترتیب آمدند، و آن تیر کرن که پیکانش مانند دهان مار بود چرا ضایع شد؟!.

ای سنجی! چون کرن کشته شد دیگر از لشکر خود اثر باقی نمی‌بینم. هرگاه بهیکم، و دروناچارج در دولتخواهی ما سعی جمیل نموده کشته شدند، زندگانی ما به‌چه کاری می‌آید؟ و این که من کشته شدن کرن را مکرر از تو می‌پرسم، بجهت آنست که او زور چندین هزار فیل داشت؛ و این معنی را طاقت نمیتوانم آورد! باری تو بعداز کشته شدن دروناچارج؛ آنچه پاندوان را با کوروان واقع شده و کارزاری که پاندوان با کرن کرده، او را کشته‌اند؛ بتفصیل با من بگوی.

سنجی با دهرتراشت گفت که بعداز کشته شدن دروناچارج آنچه اشوتهمان در باب کارزار تدبیر و کوشش نمود همه ضایع شد؛ و لشکر کوروان متفرق و پریشان گشت. ارجن با برادران لشکر خود را جمع نمود و بایستاد. و درجودهن نیز لشکر خود را از پریشانی جمع آورد و بجهت آن که روز به‌آخر رسیده بود فرمود

که منزل بگیرند. چون منزل گرفتند همه نزد درجودهن حاضر آمده، فراخور حال هرکدام برچارپایی و صندلی‌ها نشستند. بعداز آن درجودهن از روی ملاطفت با حاضران خطاب نمود و فرمود که شما همه از میان خردمندان ممتازید؛ همه باتفاق رائی بزنید که اکنون بعداز این واقعه ما را چه باید کرد؟ سنجی میگوید که درجودهن این خطاب نمود، و حاضران کارطلب برجاهای خود نشستند و حرکاتی که از آن دعوی جلادت و مردانگی خیزد، بظهور آوردند. اشوتهامان این معنی را از سیمای آن مبارزان دریافت، و درجودهن را از غصه آن واقعه برافروخته دید، و زبان به‌جواب او کشاد، و گفت که دانشوران حکمت سنج گفته‌اند که **حصول دستگاه دنیاوی بچهارچیز وابسته است: اول: خواهش درست؛ دویم: تحصیل اسباب؛ سوم: زیرکی و استعداد؛ چهارم[1]: انصاف و نیکی. و این چهار چیز بطالع وابسته است،** و اگر چه بزرگان ما که جامع این هرچهار صفت بوده‌اند کشته شدند؛ اما ما را نشاید که از فتح ناامید شویم؛ چون انصاف و تردد را پیشه میسازیم؛ طالع نیز مددگار ما میشود اکنون ما را باید که کرن را که جامع چندین اوصاف نیکو و بزرگترین مردم زمان است، به‌سرداری برداریم، و بردشمنان ظفر یابیم ــ چه کرن در زور، و شجاعت بی‌بدل است و سلاح را بسیار کار فرموده، و از مستی کارزار فرود نمی‌آید ــ و هیچ کس را تاب‌نظر کردن به‌جانب او نیست، و سزاوار آنست که بردشمنان ظفر یابد.

سنجی گفت که درجودهن این سخنان‌را از اشوتهامان شنید، وقاعده امیدواری او برکرن محکم شد و با خود قرارداد که بیاری کرن و یاوری بخت با خود؛ بعداز هلاك شدن بهیکم، و دروناچارج بردشمنان ظفر می‌یابد؛ و کرن برپاندوان غالب می‌آید. و این معنی را در خاطر خود مقرر ساخته با کرن گفت که اگر چه به‌نسبت محبت ترا برادر خود میدانم؛ اما بجهت سودمندی این سخن میگویم؛ تو با استماع لائق بشنو و هرچه بخاطرت رسد آنچنان کن: تو دانش داری و رای مرا پناهی و بزرگی؛ بهیکم، و دروناچارج که مهارتمی، و سردار لشکر من بودند هردو جان سپردند. به عقیده من تو از ایشان در قوت و شجاعت زیاده‌ای. اکنون تو سرداری این لشکر مینمایی، اگر چه آن دو بزرگ ممتاز بودند؛ اما رعایت جانب ارجن را از دست نمیدادند، و من به‌سخن تو آنها را سردار ساخته بودم. بهیکم تا ده روز که تو در آن مدت سلاح بدست نگرفتی کارزار می‌نمود، و در آن میان نگاهبانی پاندوان میکرد. ارجن شکندی را در پیش خود گرفت، و از عقب درآمد، و بهیکم را بکشت و چون بهیکم تیرها را بستر راحت خود ساخت، بصلاح تو دروناچارج را سردار ساختم، و او نیز پاندوان را شاگرد خود دانست و رعایت جانب آنها نمود، و محافظت ایشان کرد، و آن نیز بردست دهرشت‌دمن هلاك گشت. و چون ایشان هردو کشته شدند، اکنون من هیچ کس را سزاوار سرداری لشکر نمیدانم؛ تو درخورآنی که ما، از حسن تردد تو ظفر یابیم. و اول حال ما را از تو سودمندی‌ها

۱ـ ل: و استعداد حالت چهارم انصاف و نیکی.

رسید و الحال و بعداز این نیز امید ظفر از تو دارم. اکنون ترا باید که بار این کار بردوش همت خودگیری، و سرداری لشکر را با خود قرارده و برصدر عزت بنشین ـ و چنانچه دیوتها سوامکارتك را بسرداری برداشته بودند ـ تو نیز سرداری لشکر ما نموده بهنگاهبانی سپاه دهرتراشت پرداز و افواج دشمنان ما را تو بشکن، چنانچه اندر دیتان(Daityas) و دانوان(Danavas)راکشت. پاندوان؛ وپانچالان بمجرد رسیدن تو در میدان کارزار روی بگریز خواهند نهاد ـ چنان که از دیدن بشن؛ دانوان بگریختند. پس ترا باید که سرداری لشکر ما بکنی که پاندوان و پانچالان را از شنیدن این حال دست از کارزار برود، و تو لشکر دشمنان را ازپیش بردار ـ مانند نور آفتاب عالمتاب که لشکر ظلمت را برطرف میسازد!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون امیدواری درجودهن بسرداری کرن در ظفرمندی محکم شد، با کرن گفت که ارجن را یارای آن نیست که با تو کارزار نماید.

کرن گفت که من این سخن را اول‌بار با تو گفته بودم که من پاندوان را با کرشن، و فرزندان، و لشکر ایشان شکست میدهم. بموجب فرموده تو سرداری لشکرت مینمایم و تو برآنها ظفر یافته پندار، وخاطرخود را از این دغدغه فارغ‌دار.

پس درجودهن برخاست و بجهت آن که کرن را به‌آئین خود موافق احکام بید (Veda)، برصدر بنشاند فرمود که کوزه‌های طلای پراز آب افسون خوانده حاضر ساختند، و استخوان‌ریزه‌های دندان فیل و شاخ کرگدن، و گاو، و جواهر، و مروارید، و چیزهایی که بوی خوش دارند در آن کوزه‌های آب انداختند و تختی از چوب گولر (Golar) زدند، و آنرا به‌فرش‌های لایق بیاراستند و آنچه در بید فرموده‌اند، همه حاضر کردند؛ و کرن را برآن تخت به‌سرداری بنشاندند؛ و آن آب را برهمنان به‌کاه‌دانه بروی میافشاندند، و هرچهار طائفهٔ: برهمن، و چهتری، و بیش، و شودر، زبان بمدح و ثنای او بگشادند. و کرن طلا، و گاو، و غله، و رخت بسیار به‌برهمنان عطا داد. و بادفروشان و برهمنان دعای ظفر برای او کردند و شرایط تعریف و ستایش او بجای آوردند. و چون کرن برتخت سرداری بنشست، از غایت شکوه آنچنان نورانی نمود که تو گفتی آفتاب دیگر پیدا شد. و پسر تو (درجودهن) که او را مرگ فروگرفته بود؛ بعداز کوتاه‌اندیشی، خاطر خود را جمع ساخت، و کرن بعداز آن حال بمردم حکم نمود که فردا علی‌الصباح که اشعهٔ لمعات نیراعظم، جهات ظلمانی را منور سازد؛ تهیه اسباب کارزار نمایید ـ و او در میان فرزندان تو، مانند اندر، در میان دیوتها نمود.

دهرتراشت از سنجی پرسید که چون کرن سردار شد و بجمع آمدن مردم امر فرمود صباح آن به‌چه کار پرداخت؟.

سنجی گفت که چون فرزندان تو راه کرن را دریافتند، فرمودند که مردمان لشکر همه جمع شوند، و سحرگهان غوغای مردم برپا شد و در آسمان پیچید که جمعی به‌آراستن فیلان، و جمعی به‌پیراستن ارابه‌ها، و گروهی به‌پوشیدن سلاح

پرداختند. و کرن نیز با بیرق سفید، و کمان زرنگار، و علمی که به‌دهوجه فیل[1] نشان‌مند بود، برارابه‌ای که اسبان یوزبسته بودند و ترکش بسیار در آن نهاده بودند سوارگشت، وسفیدمهره خود را بنواخت. مردم‌کوروان، چون‌کرن‌را به‌آن‌شکوه دیدند، بهیکم‌پتامه و دروناچارج را فراموش کردند، و از آواز سفیدمهره کرن، کوروان شتابان گشته جمع آمدند. و کرن به‌آن شوکت بیرون آمد، و بصورت ماهی بیوه یعنی: لشکر ترتیب نمود، و بجای دهان ماهی خود، بایستاد، و بجای دو چشم؛ شکن و الوك (Uluka)، و بجای سرش، اشوتهامان؛ و بجای گردن ماهی، برادران درجودهن جای گرفتند. و درجودهن در قلب لشکر بایستاد، و بجانب چپ او کرت‌برما (Krtavarma) با لشکرگران از قوم ناراین، و قوم کوپال تعیین شدند. و بطرف راست کرپاچارج با لشکر بهار، و مردم دکن آماده کـارزار گشتند، و در عقب کرت‌برما، و شل با فوج عظیم با مردم ولایت مدر (Madra)؛ و درپس کرپاچارج راجه سکهن با یکهزار ارابه سوار و سیصد فیل سوار بایستادند، و بجای دم ماهی چتر؛ و چترسین که هردو برادر بودند با سپاه بیکران به‌چنداولی مقرر شدند.

القصه چون کرن به‌این ترتیب و آیین لشکر کوروان را جابجا قـرار داد؛ جدهشتر، با ارجن گفت که بنگر لشکر درجودهن را کرن بچه آئین ترتیب داده است؛ اما چون بهادران نامی ایشان کشته گشته‌اند اینها همه در پیش ما حکم برگ کاهی دارند؛ مگر همین کرن است که دیوتها، و دیتان و گندهربان، و ماران، و اهل هرسه عالم او را نتوانند زبون ساخت. اکنون تو قدم جلادت پیش نه و او را از میدان کارزار برداشته نابود ساز، و عروس ظفر را جلوه نما، و محنت‌های دوازده ساله ما را برطرف کن. تو نیز لشکر خود را ترتیبی بده. ارجن امر جدهشتر را اطاعت نمود، و لشکر را بصورت نصف ماه ترتیب داد، و به‌دست چپ بهیم؛ و دست راست، دهرشت‌دمن، را معین ساخت، و در قلب لشکر راجه جدهشتر، و ارجن قرار گرفتند، و نکل و سهدیو در عقب جدهشتر بایستادند و جدهامن (Yudhamanyu)، و اتموجا (Uttamauja) در پس ارجن قرار گرفتند، و در کارزار اصلا از وی جدا نشدند. و راجه‌های دیگر هرکدام بجاهای مناسب خود بایستادند.

القصه مبارزان کارزار طلب هردولشکر ترتیب سپاه فریقین‌را مشاهده نموده، قرار جنگ آزمایی دادند. چون پسرت: درجودهن شکوه کرن را، و آن ترتیب لشکر خود را تماشا کرد، پاندوان را بعقیده خود هلاك شده تصور نمود. و همان نوع جدهشتر ترتیب لشکر خود را ملاحظه نمود و کوروان را در معرض فنا پنداشت. در این وقت نقاره‌ها، و نفیرها، و سفیدمهره‌ها، وسائر مزامیررا بنوازش‌درآوردند، و فریاد ولوله مبارزان بلند شد، و بانگ فیلان و صیحهٔ اسبان، و غریدن ارابه‌ها زمین و زمان را پرساخت، و سپاه هردو جانب مستعد کارزار گشتند؛ و ارجن و کرن هرکدام در معرکه بجولان درآمدند، و سرداران هردو لشکر بهمان ترتیب با مردمان خود برآمدند، و سواران ارابه، و فیل، و اسب، و هرفوج با جنس خـود

۱ـ دهوجه یا دهجا(Dhujjha): پرچم یاعلمی‌که غالباً برفراز معبد هنومان در اهتزازاست.

مقابل شدند، و به‌جنگ درآمدند.

سنجی با دهرتراشت گفت که این هردو سپاه گران که مانند لشکر دیوته‌ها، و دیتان بودند، و سواران کارطلب، و اسبان، و فیلان همه خوشحال بودند، و با یکدیگر آنچنان زخمها میزدند که موجب برطرف شدن گناهان اجسام گردد. ومبارزان جنگ‌جوی برزمینی که دلاوران جنگ‌آزما کشته شده‌اند، مانند ماه شب چهارده تابان در میدان نبرد و کارزار افتاده بودند و یا جولان مینمودند. بازوی جداگشته بهادران با سلاح برزمین افتاده، و پنجه‌های سرخ آنها مانند ماران پنج سرکه گرد (Garuda) آنها را کشته انداخته باشد، مینمود و سواران ارابه و اسب و فیل، مانند دیوتهایی که از مراتب خود برزمین افتاده بعضی بضرب گرز، و جمعی بزخم‌چوبهای ستون مثال، و گروهی به‌موسل‌ها هلاك شده بودند، و هریك از سواران اسب، و ارابه، و فیل با جنس خود از سواران فیل و ارابه و اسب کارزار مینمودند. و جمعی دیگر از ارابه‌سواران و پیاده‌ها و فیل‌سواران را پیاده‌ها، واسب‌سواران‌یکدیگر را میزدند و فیل‌سواران و ارابه سواران و اسب پیاده‌ها را پایمال فیلان خود میساختند. و بعضی از سواران اسب پیاده‌ها را هلاك میگردانیدند. و بسیاری از ایشان در زیردست‌وپای فیلان و اسبان و ارابه‌ها نرم شده نابود میگشتند. و چون حال کارزار باینجا رسید و دیگر پاندوان برسرما آمدند، و دهرشت‌دمن و شکهندی، و پسران دروپدی، و مردم پربهدرك (Prabhadraka) و ساتك، و چیکتان، و مردم ولایت درود (Dravida)، و مردم پاند (Pandya)، و چول (Cola)؛ و کیرل (Kerala)، که همه مبارزان جنگ‌آزما، بودند، خود را بروش ولایت خود آراسته، شمشیرها کشیده، و کمندها در دست بقوتی که فیلان را برجایگاه دارند و بمردن وکشته شدن قرار داده همه از یکدیگر جدا نمیشدند. و مردم ولایت اندهك (Andhra)[1] که پیاده بودند همه یك‌یك با ساتك همراه و خود را به‌زیور آراسته کمانها در دست، با موی دراز، و مهابت تمام سهمناك بودند. و مردم چندیری، و پانچال، و کیکی، و ولایت کاروك (Karusa)[2] و اوده، و کانچی (Kanci)، و مگدهه (Magadha) با بهیم که فیل‌سوار بودند آمدند، و جوشن فولادی بهیم که به‌زر، و جواهر مرصع بود، مانند آسمان پراز ستاره‌ها مینمود.

چهیم دهورت (Ksemadhurti) که برفیل سوار بود، بهیم را مایل به‌خشم دیده دغدغه کارطلبی او را درجنبش آورد، و برسر بهیم دوید، و بین‌هردو دلاورکارزاری درگرفت که تو گفتی دو کوه پراز درخت با یکدیگر به‌جنگ درافتادند و بریکدیگر بانس‌های هردو سر آهن‌دار می‌انداختند و نعره‌های شیرانه میزدند. بعداز آن فیلان خود را عقب برده، کمانها بدست گرفتند، و بریکدیگر تیر انداخته به‌بانگ‌دلیرانه افواج خود را خوشحال میساختند، و کمان‌های یکدیگر را بریده باز بانگ و فریاد

۱ــ اندهر (Andhra): نام قوم و ولایت یا قلمرو قدیمی واقع درجنوب هندوستان، کشور تلینگن (Telingana). اندهرك(Andhraka): جنگجویان اندهردش(Andhra Desa) میباشند.
۲ــ کاروشه (Karusa): مردم ولایت مالوه (Malwa) فعلی.

بهادرانه برداشتند، و تیرها و بانس‌ها را بریکدیگر مانندباران می‌باریدند. چهیم‌دهورت یك بانس برسینه بهیم زد، و از پی آن شش تیر بربهیم زد، و بهیم کمان دیگر گرفت و چند تیر براو زده روگردانش ساخت و هرچند او خواست که به‌زور گج‌باك (Gaja Vahaka) فیل خود را نگاه دارد، برنگشت. بعداز آن به‌تردد برگردانید وتیر بسیار برفیل بهیم زد و بهیم به‌تیرهای پهن پیکان کمان او را برید، و تیری چند برفیل او بزد. چهیم‌دهورت خشمگین گشته تیری چند بربهیم زد و به‌تیرهای فولادی جاهای نرم و نازك فیلش را دوخت و بغلطانید، و بهیم پیش ازغلطیدن فیل برجسته برزمین آمد و گرز گران خود را برفیل چهیم‌دهورت‌زد، و او را نرم ساخت. چهیم‌دهورت ازفیل برزمین‌افتاد و شمشیر برگرفت وبربهیم‌دوید وبهیم‌گرزی بروی زد و او را هلاك ساخت. تو گوئی شیر از کوه بیفتاد و کشته شد. چون چهیم دهورت کشته گشت و مردمان لشکرت کشته شدند بقیهٔ مردمان لشکرت آزار عظیم یافتند و روی به‌گریز نهادند.

سنجی با دهرتراشت گفت که در این وقت کرن پای در میدان جلادت نهاده فوج پاندوان را به‌تیرهای جان‌فرسا پیش انداخت، و همانطور پاندوان نیز لشکرت را تیرزدن گرفتند، و کرن نیز تیرهای تیز پیکان برایشان میانداخت. فیلان و فوج پاندوان ضرب تیرهای فولادی کرن را تاب نیاورده، سراسیمه‌وار میگشتند. در این وقت نکل بعزم کارزار کرن پیش آمد، و همان نوع بهیم بقصد جنگ براشوتهامان دوید، وساتك برسر بند(Vinda)، وان‌بند(Anuvinda)[1] تاخت، و چترسین(Citrasena) راه کارزار شرت‌کرما (Srutakarman) گرفت، و پـرت‌بند (Prativindhya)، پسر جدهشتر با چترسین به‌کارزار درآمد. و درجودهن با جدهشتر درافتاد. و ارجن بر سن‌سپتکان (Samsaptaka) دوید. و دهرشت‌دمن برکرپاچارج و شکهندی با کرت‌برما روبرو شد و شرت‌کرت (Srutakirti) برشل و سهدیو بردوشاسن دوید.

تفصیل این کارزار آنکه بند، و ان‌بند، برساتك تیرباران کردند، و ساتك نیز برآنها باران تیر میبارید، و این هردو دلاور تیری چند برسینهٔ ساتك زدند، و ساتك نیز برایشان تیرباران کرد، و نگذاشت که پیش توانند آمد، و آنها از همانجا بر ارابه ساتك تیر می‌انداختند. در این وقت ساتك کمان هردو را بـرید، و آنها کمان‌های دیگر گرفتند، و برساتك تیرباران کردند. و این دلاوران بریکدیگر آنقدر تیرانداختند که هوا را تاریکی فروگرفت. در این حال بند، و ان‌بندبه‌تیرهای خود کمان‌های ساتك را بریدند. و ساتك کمان دیگر چله کرد، و به‌تیری پهن پیکان سر از تن ان‌بند، جدا کرد. چون بند برادر خود را کشته دید، شصت تیر برساتك زد، و بانگی دلیرانه بروی زد، و مکرر گفت: باش. در این میان فوج کیکی تیـر بیشمار از هرجانب برساتك زدند. او زخمی شد و به‌خون آغشته مانند درخت پله

۱ــ وند(Vinda)، و انووند(Anuvinda) مذکور در اینجا ازخانواده کیکیه(Kekaya)اند، نه وند و انووند از خانواده اونتی (Avanti) که در درونه‌پرب آمده و به‌دست ارجن کشته شده‌اند.

گل کرده نمود. و ساتك هشت تیر بر بند زد. در این حال هردو کمان‌های یکدیگر را بریدند، و هرکدام بهلبان دیگری را کشته از پی‌آن اسبان ارابه‌های یکدیگر را بکشتند. و از ارابه‌ها فرود آمدند، و شمشیرها و سپرها به‌دست گرفتند، و مانند جنب‌دیت (Jambha daitya)، و اندر در مقابل بل ایستادند، و هردو دلاور جنگ‌آزما، در مقام زدن یکدیگر شدند، و بعنوان شمشیراندازی چرخ میزدند و قابو می‌جستند تا آنکه هرکدام بضرب شمشیر، سپر دیگری را دونیم ساخت و باز در چرخ آمدند، و ساتك در همان حال بند را چنان شمشیری زد که از جوشن گذشته دونیم ساخت. و او مانند کوهی که از ضرب بجر بیفتد، برزمین افتاد، و ساتك این هردو غنیم را کشت، و برارابه جدهامن (Yudhamanyu) سوار شد و فوج کیکی را تیرزدن گرفت، و آنها تاب نیاورده، روی به‌گریز نهادند.

سنجی با دهرتراشت گفت که شرت‌کرما (Srutakarma) تا پنجاه تیر بـر چترسین، زد، و چترسین ده تیر بروی، وپنج‌تیر بربهلبانش‌بزد، وشرت‌کرما یك‌تیر فولادی برجای تارك چترسین چنان زد که او بیهوش گشت. در این میان شرت‌کرما نود تیر برچترسین زد، و چترسین چون بهوش آمد به‌یك تیر کمانش را ببرید و هفت تیر بروی بزد، و شرت‌کـرما کمان دیگر گرفت و چندان تیر بـرچترسین (Citrasena) زد که سرتا پای او را فروگرفت. و چترسین از روی خشم تیری فولادی برسینه شرت‌کرما زد، و بانگ بروی بزد، و گفت: باش کجا میروی؟ و از زخم آن تیر که خون از بدن شرت‌کرما روان شد ــ مانند شنگرف نمود که از کوه نمودار گردد ــ در این وقت شرت‌کرما، کمان چترسین را دوپاره ساخت، و سیصد تیـر فولادی بروی انداخت و ازپی‌آن با یك تیر کهپری چنان برگردن چترسین زدکه‌سرش از تنش جدا شد. وچون‌فوج او صاحب خودرا این‌حال دیدند همه‌به‌یکبار برشرت‌کرما حمله آوردند، و او نیز خشمگین گشت، و مانند جم اکثرآنهارا مسافر راه‌فنا ساخت

چون شرت‌کرما ــ این پسرزاده تو ــ آن فوج را هلاك ساخت بقیة‌السیف از معرکه روبگریز نهادند مانند فیلان که از جنگل آتش گرفته بگریزند و شرت‌کرما از عقب آنها تیر میانداخت و دیگر پرت‌بند(Prativindhya) پنج تیر برچتر، وسه‌تیر، بربهلبانش و یك تیر برعلمش بزد، و چتر نه‌تیر برسینه و بازوهای پرت‌بند زد، و پرت‌بند کمان چتر را برید، و پنج تیر بروی زد. و چتر نیزه‌ای که زنگوله‌ها برآن بسته بودند برپرت‌بند انداخت؛ او هم در هوا آنرا دوپاره کرد. بعداز آن چتر گرز را برارابه او انداخت، و ارابه‌اش را نرم ساخت و بهلبانش را با اسبان به‌عدم فرستاد. و پرت‌بند، از ارابه جست، و خود را برزمین گرفت، و نیزه برچترانداخت، و چتر از هوا آنرا ربود، و همان نیزه را برپرت‌بند زد؛ چنانکه بربازویش زخم زد، و برزمین افتاد. و پرت‌بند بانس هردو سر آهن‌دار را چنان برسینه چتر زد که جوشنش را شکسته، از سینه او آزاد بگذشت و او را مسافر راه فنا ساخت. و چون چتر کشته شد، مردم فوج او برسر پرت‌بند حمله آوردند، و او را زیر سلاح فرو گـرفتند. و پرت‌بند بـه شصت تیر آنها را فـرو گـرفت، و هـزیمت داد و آنها

مانند ابر از پیش باد میگریختند. و چون شکست این فوج را اشوتهامان مشاهده نمود خود تنها برسر بهیم دوید، و هردو دلاور مانند: اندر؛ و برتراسر(Vritrasura) دربرابر همدیگر آمدند.

سنجی با دهرتراشت گفت‌که در این‌وقت اشوتهامان از روی‌چالاکی وسبکدستی یك‌تیر بربهیم زد. بهیم از پی آن نود تیر بروی انداخت، و در زیر آن تیرها فروگرفته نعره‌های شیرانه کرد. اشوتهامان همهٔ تیرها را از خود دور کرد، و به‌یك تیر فولادی پیشانی بهیم را بدوخت، و بهیم به‌آن تیر مانند کرگدن نمود، و بهیم نیز قابویافته سه تیر برپیشانی او بزد، و اشوتهامان سه تیر برپیشانی بهیم زد، و او را زخمی ساخت؛ اما این تیرها هریك مانند باد برکوهی رسیدند، و او را از جا نتوانستند جنبانید، و همین نوع بهیم نیز تیر بسیاری زد و او را نتوانست از جای برد. و هردو دلاور کارزار، با زیب وفر نمودند، و تیرهای هریك بردیگری رسیده مانند خطوط شعاع آفتاب میتافت، و هردو بریکدیگر شپه تیرها سردادند، و کارزار میکردند، و مانند دو شیر در آن معرکه حمله‌ها مینمودند، و کمان‌ها کشیده بجای دهان شیر و تیرها، دندان مینمودند و چندان تیر بریکدیگر میزدند که گاه از نظرها پنهان میگشتند و گاه نمودار میشدند و مانند ماه که گاه در ابر محجوب شود و گاهی برآید؛ و برمثال مریخ، و عطارد گاه پنهان می‌نمودند. و در آن میدان هولناك اشوتهامان در رنگ قطرات باران بروی تیراندازان و او را بجانب دست راست داد. و بهیم این عمل او را که از ظفر خبر میداد تاب نیاورد، و او نیز بهمین عمل پرداخت. و هردو دلاور قابوجویان گرد یکدگر میگشتند، و از هیبت آن حال مو براعضای حاضران برمی‌خاست. در آن حال تیرها را تا بگوش برکشیده بر یکدیگر میزدند و بعزم کشتن، و زدن یکدیگر داد تردد و مردانگی میدادند، و در پیاده ساختن یکدیگر نهایت اهتمام بجای می‌آوردند. و در این حال اشوتهامان، سلاحهای دیوتها را در کار میکرد؛ و بهیم آن را رد میساخت، و با یکدیگر با سلاحهای افسون خوانده دیوتها چنان درافتادند که در زمان سابق، ستاره‌ها با یکدیگر درمیافتادند، و کثرت تیرها روی هوا را درگرفت و بریکدیگر رسید. و آتش از آن میجست، و برفریقین افتاد و سوختن گرفت و طایفه سده تماشای آن کارزار نموده با یکدیگر میگفتند که هیچ کارزاری شانزدهم حصهٔ این کارزار نمیتواند نمود؛ و ممکن نیست که این چنین کارزاری بوقوع آید. و میگفتند که این دو عاقل بهادر که یکی در زورآوری، و دیگری در بهادری، و علم سلاح بی‌نظیرند، گویا هردو، دو اندر یا دو مهادیو، و یا دو جم‌اند. و این سخنان بگوش حاضران معرکه می‌رسید و از مشاهده کارزار ایشان دیوتها فریاد شیرانه میکردند، و حیران میشدند. و از دیوتها، و سده؛ و رکهیشران بزرگ بعضی به‌تحسین بهیم، و جمعی به‌آفرین اشوتهامان زبان برگشادند، و این دو بهادر در یکدیگر نگاههای خصمانه میکردند و از روی کمال خشم تیرها براسبان یکدیگر میزدند و یکدیگر را زخمی میساختند ــ چنانچه هردو بیهوش گشتند و برارابه‌های خود افتادند و پهلبانان

ایشان را بیهوش دیدند ــ و ارابه‌ها را از معرکه بدر بردند.

دهرتراشت از سنجی پرسید که سن‌سپتکان به‌ارجن چگونه کارزار نمودند و راجه‌های دیگر با پاندوان چه نوع جنگ کردند؟ و اشوتهامان و دیگر راجه‌ها با ارجن چه‌طور کارزار نمودند[۱]؟ چگونگی آنرا با من به‌تفصیل بگوی:

سنجی گفت که من کارزار بهادران را که موجب دور شدن گناهان شده با تو به‌تفصیل میگویم، بشنو: اول ارجن در فوج سن‌سپتکان که دریای لشکر بود درآمد، و زیروزبر ساخت، مانند: طوفان باد که دریای محیط را در شورآورد، و به‌کهپرهای الماس کردار سرهای بهادران را از تن‌های ایشان جدا کرد، و روی زمین معرکه را نیلوفرستان ساخت. پنجه‌های مبارزان را که مانند ماران پنج سر مینمود، از بازو جدا کرد، و اسبان، و بهلبان و فیلان و سواران لشکر را مسافر راه فنا ساخت، و ارابه‌ها را درهم شکست، و از آن طرف نیز مبارزان جنگجوی تیراندازان برارجن حمله می‌آوردند، و در میان ایشان کارزاری درگرفت که یاد از جنگ دیوتها، و دیتان داد. و ارجن به‌تیرهای خود سلاحهای آنها را از خود دور کرد، و مرغان ارواح ایشان را طعمه تیرهای شاهین‌کردار ساخت، و ارابه‌های ایشان را با علم‌ها، و بیرق‌ها، و بهلبانان، و سواران، و سلاح‌ها درهم شکست، و پاره‌پاره کرد.

القصه کارزاری مینمود که حاضران را در دریای حیرت فرو برد، و دشمنان را در ورطه هلاك انداخت، و تنها کارپردازی نمود که از چندین مبارزان جنگ آزما تصور آن محال باشد. و سده ودیوتها، وچارن (Carana) زبان به‌مدح وثنای او برگشادند، و دیوتها نقاره‌ها، و نفیرها در صدا آوردند، و نثار گلها برکرشن و

۱ــ در این‌جا نسخ موجود بعضی کمبودها و بعضی زیادتی‌هایی دارند ــ از جمله درنسخهٔ خطی متعلق به‌کتابخانهٔ نویسندهٔ این‌سطور چنین مسطور است: «... در هنگامی که درونه جنگ میکرد، مردم با جمعی سن‌سپتك (Samsaptaka) کرده با ارجن جنگ کرده بودند ــ چنانچه در درونه‌پرب مذکور شد. و باز شنیدم که در جنگ کرن هم سن‌سپتك کرده بودند. مفصل آن را به‌من بیان کن: سن‌سپتك که جمعی بهادران کمربندهای (خود را به‌هم) بسته جنگ میکردند و اصلا از جنگ رونمیگردانیدند تا زمانی که فتح کنند و یا کشته شوند در درونه‌پرب یك مرتبه جنگ کرده سنجی گفت که باز در روزی که کرن جنگ میکرد؛ جمعی کثیر از نامداران لشکر جرجودهن، همانطور کمربندهای خود را برهم بسته ارجن را به‌جنگ طلبیدند. ارجن متوجه جنگ ایشان شد، ایشان جمعی به‌تیر و بعضی به‌شمشیر و نیزه، و جماعتی به‌برچهه، و گرز به‌جنگ ارجن درآمدند. ارجن تا دوپهر روز با ان جماعت جنگ میکرد و در هرمرتبهٔ که تیر می‌انداخت چند تن از ایشان را میکشت که همچنین در دوپهر اکثر آن مردم را برخاك هلاك انداخت. چون ارجن آن قدر مردم را ــ از مردمی که سن‌سپتك کرده بودند ــ بکشت، از آسمان گل برسر ارجن و کرشن ببارید، و از آسمان آوازی برآمد که مثل این دو کس در بزرگی و شجاعت، در هردو لشکر کسی نیست و هرکس که خواهد با ایشان جنگ کند؛ این چنین که مردم کشته شده‌اند، ایشان هم کشته خواهند شد. اشوتهامان این آواز چون شنید، متوجه جنگ ارجن شد و با ارجن گفت که من برهمن‌ام و پسر استاد توام، میخواهم که تو مرا مهمانی کنی! ارجن گفت هرچه از من آنرا (خواهی) پیشکش تو میکنم.....

ارجن کردند واز هوا آوازی شنیدند که گوینده میگفت که این کرشن وارجن نار این (Narayana)، و نر (Nara)اند. اشوتهامان آواز شنید و آن حال دیده مستعد شد، و برکرشن و ارجن تاخت، و در همان حال کـه ارجن تیر میانداخت اشوتهامان او را به‌اشارت دست طلبید و به‌او گفت ای بهادر! اگر مرا مهمان میدانی؟ مرا به کارزار نمودن مهمانی کن[1]. ارجن با کرشن گفت که این همه سن‌سپتکان را باید کشت؛ واشوتهامان مرا به جنگ خود میطلبد، آنچه مناسب حال باشد بامن بگوی، اگر فرمایی اول مهمانی او بکنم؟ کرشن ارابه ارجن را به‌نوعی که ظفر حاصل‌شود، پیش راند، و به‌اشوتهامان نزدیك ساخت، و به‌او گفت که اکنون آماده شو، و با ارجن کارزارنمای، و حمله‌اش را تاب‌آوری که وقت حـلال نمکـی، ودولتخواهی صاحبان همین است ـ نزاع و جدال برهمنان اندك است، ولی خصومت و دعـوی چهتریان تا وقتی است که ظفر یابند، یا سر در این کار کنند. چون تو از ارجن مهمانی طلبیده‌ای پای محکم کرده، آمادۀ کارزار ارجن شو.

اشوتهامان خوش گفته، شصت‌تیر بـرکرشن و سه‌تیر بـرارجـن زد. ارجن خشمگین گشت و به‌سه تیر کمانش را ببرید، واو کمان دیگر به زه درآورد، و سه صد تیر برکرشن و یکهزار تیر برارجن زد، و هزاران هزار تیر از پی آن برارجن فرو بارید، واو را برجانکاه داشت. و تیرهای اشوتهامان برتیرها، و کمان، وزره، و برتمام اعضای او، و برچشم، و گوش، و برتن، وموهای او، و برارابه، و علم و بیرق او رسیدند؛ و ارجن و کرشن را در زیر تیرها فروگرفت و از روی‌خوشحالی مانند رعد در فریاد آمد.

در این وقت ارجن با کرشن گفت که دشمنی این پسر استاد را درنگر که خیال کرده، ما را زبون خود ساخته است! اکنون تصور باطل او را دور کنم، و همه تیرهای او را سه‌پاره کنم. پس به‌تیرهای خود همه تیرهای اشوتهامان را مانند باد که بخارها دور کند، برطرف ساخت. بعداز آن ارجن به‌کرشن گفت حالا ارابۀ مرا جانب مردمی که سنسپتك کرده‌اند ببر، کرشن ارابه را در آنجا برد، و ارجن فوج سن‌سپتکان[2] را پیش انداخت و از پس باتیزدستی آنقدر تیر می‌انداخت‌که هریك‌کس

۱ـ ت: چون ارجن آن‌قدر مردم را از سم‌سپتك (Samsaptaka) بکشت؛ از آسمان گل‌ها برسر ارجن و سری‌کرشن جی‌بارید و از آسمان آوازی آمد که در هردو لشکر در بهادری و شجاعت، مثل این دو کس، کسی نیست. هرکس خواهد که به‌ایشان جنگ کند چنانچه این همه مردم کشته شدند، او نیز کشته خواهد شد. اشوتهامان چون این آواز بشنید، متوجه جنگ ارجن شد و گفت که من برهمن پسر استادزادۀ توام؛ میخواهم که ترا مهمانی کنم. ارجن گفت که هرچه از من طلب کنی پیشکش تو میکنم. اشوتهامان گفت از تو میخواهم که براستی با من جنگ کنی. ارجن به‌کرشن گفت که جمعی سم‌سپتك که با من جنگ میکردند هنوز ایستاده‌اند، و اشوتهامان هم مرا به‌جنگ میخواند.

۲ـ سن‌سپته (Sam_Sapta): سوگند خوردن با هم؛ هم قسم شدن در انجام امری از قبیل جنگ.

سن‌سپتك (Sam_saptaka): سوگند سربازان یا جنگجویان با هم مبنی براینکه دست از جنگ باز ندارند مگر آنکه پیروز گردند یا کشته شوند.

از آن فوج خیال میکرد که ارجن همه تیرها را بروی میزند و بس. در این حال تیرهای ارجن تا یك کروه و یك ربع کروه میرفت‌و هرچه از اسب و فیل و آدمی و غیرآن میبود همه را می‌کشت و زخمی میساخت و به‌کهپرهای او خرطوم‌فیلان آنچنان میافتادند که بضرب تبر شاخهای درخت افتد. و بعداز آن حال فیلان به‌نوعی میافتادند که از ضرب بجر، کوه‌ها بیفتند و ارابه‌ها با اسبان پارچه پارچه شده، و سواران آراسته به‌سلاح و زیورها می‌افتادند. بعداز آن ارجن تیرهای فولادی بر اشوتهامان زد و او نیز بسیار برارجن و ارابه‌اش انداخت و ارجن آن همه تیرها را با تیرهای خود دور ساخت، و برای مهمان لایق تیرانداختن گرفت، و از کارزار سن‌سپتکان دست بازداشت، و به‌جنگ اشوتهامان آنچنان پرداخت که صاحب کرم از مهمانان لایق روی گردانیده، بخدمت مهمان عزیز پردازد.

سنجی با دهرتراشت گفت که در میان این دو دلاور نامدار آنچنان کارزاری درگرفت که در زمان سابق میان زهره و مشتری درگرفته بود، پس ارجن یك تیر فولادی برپیشانی اشوتهامان زد، و او تیر بسیاری برارجن و کرشن زد، و ایشان را آزار، و محنت عظیم داد. ارجن تیرهای افسون خوانده‌ای که از هرچهار جانب تیزی داشت براشوتهامان زد. و او برکرشن و ارجن آنقدر تیرهای جان‌فرسا زد که مرگ از آن امان خواهد. و ارجن آن همه تیرها را باطل ساخت و او را در زیر رگبار تیر فروپوشید، و بر فوج سن‌سپتکان تیرزدن گرفت، و به‌تیرهای خود کمان و ترکش‌ها و دست‌ها و بازوها و سلاح‌ها که در دست داشتند و چترها و علم‌های ارابه‌ها و حمایل‌های گل و جامه‌ها و زیورها و سپرها و جوشن‌ها و تیرهای ایشان را میزد و میبرید، و میکشت و زخمی می‌ساخت، و از ضرب تیرهای جان‌فرسای او سواران ارابه و فیل و اسب قالب‌ها تهی کردند و بریکدیگر میافتادند و تیرهای دلاوران جنگ‌آزما چون ماه شب چهارده تابان برزمین میافتادند.

در این وقت مردم کلنگ (Kalinga) و بنگ (Vanga) و انگ (Anga) همه بر فیلان کوه مثال سوار برسر ارجن دویدند، و از ضرب تیرهـای بجر مثال، فیلان میغلطیدند، و سرها و جوشن‌ها، و دست‌ها، و علم‌ها، و بیرق‌های آن دلاوران از بالای فیلان مانند: قله‌های کوه که از بالای کوه بیفتد؛ برزمین می‌افتادند. باردیگر ارجن براشوتهامان حمله آورد، و او را در زیر رگبار تیر فروگرفت. و او تیرهای ارجن را از تیرهای خود دور کرد و او را با کرشن در زیر هجوم تیرها فروپوشید مانند ابرهایی که ماه و ستاره‌ها را فروپوشد!

در این وقت ارجن نیز تیر او را از خود دفع کرد؛ و از بسیاری تیرها، روی هوا را تاریك ساخت، و او را به‌تیرهای تیززخمی ساخت؛ و از بس تیزدستی ارجن، از: تیرانداختن، و تیر در قبضه نهادن، و کمان‌کشیدن او، هیچکس نمیدید، همین سواران ارابه و اسب و فیل را، زخم خورده میدیدند. در این حال اشوتهامان ده تیر فولادی به‌یك‌بار سرداد، و پنج تیر از آن برکرشن، و پنج برارجن زد، و چنان خون از بدن‌های ایشان روان شد که مردم خیال کردند مگر اشوتهامان که دانای

فسون سلحشوری بود؛ هردو را بکشت. بعداز آن کرشن با ارجن گفت که تو چرا از کارزار اشوتهامان غافل شده‌ای؟ همانا اگر علاج مرض ننمایند؛ روبزیادتی‌آورد. ارجن خوش گفته، مستعد شد، و تیری چند بربازو وسینه، وسروران‌های اشوتهامان زد، و از پی آن به‌یك کهپر، عنان اسبان ارابـه‌اش بریده شد، و اسبان را نیـز به‌تیری چند بزد چنان که اسبان، ارابه‌اش را بی‌اختیار بدر بـردند. بعداز آن اشوتهامان عنان اسبان را به‌دست آورد، و اراده آن نمودکه برسرکرشن و ارجن برود مگر ظفرمندی ایشان، و زبونی خود ملاحظه نمود، و لحظه‌ای همانجا آسود، و خود را به‌فوج کرن ـسردار خودـ رسانید. و چون اشوتهامان را اسبانش مانند دواها که بیماری را از بدن دور سازند؛ از معرکه دور انداختند؛ ارجن و کرشن بـر سن‌سپتکان تاختند.

سنجی با دهرتراشت گفت که در این میان از جانب چپ پاندوان غوغای زدن و کشتن دنده‌دهار (Dandadhara) که سواران اسب و فیل و ارابه را در شلاق داشت برخاست. کرشن با ارجن گفت او از: بهگدت در زور، و مردانگی هیچ کمی ندارد، و برفیل سوار شده مردمان ما را پیش انداخته، در زدن و کشتن ایشان هیچ‌تقصیر نمیکند، تو اول، کار او را بساز، بعداز آن بکارزار سن‌سپتکان پرداز. کرشن این بگفت، و ارابه را به‌جانب دنده‌دهار براند، و نزدیك او رسید دیدند که کج‌باك در دست دارد و برفیلی مانند ابر، سوار فوج پاندوان را پایمال میسازد و تیر بسیاری می‌اندازد. او دلاوران را تیر میزند، و فیلش ارابه و اسبان آنها را پایمال میکند، و فیلان را بخرطوم خود می‌زند. در این وقت دوازده تیر برارجن، و شانزده تیر برکرشن زد و سه تیر برهریك از اسبان ارابه ایشان، و نعرهٔ دلبرانه زد، و تبسم مینمود، و ارجن کهپری چند زد و کمان و چله‌اش و علمش را بریـد و بینداخت و فیلبانش را کشته چهار پیاده را که نگاهبانان پای فیل او بودند به‌عدم فرستاد. دندهار خشمگین گشت و فیل ابرمانند باد رفتار را پیش راند و بانس‌های هردو سرآهن‌دار را برکرشن، و ارجن انداخت؛ و ارجن به‌دو تیر بازوی خرطوم‌آسا، و بیك تیر سردندهار را از تنش جدا کرد. و فیلهای بیشمار برفیلش که با کچیم زراندود و مرصع، مانند کوه آتش درگرفته، می‌نمود بزد، چنان که فیل سراسیمه شد و افتان و خیزان در میدان کارزار مثل رعد فریادکنان بگردید. و دندهار بهمان حال با بدن سربریده، برخاك هلاك افتاد و بعداز کشته شدن او دنـد (Danda) نام برادر او برفیل سفید که مانند کوه برف بود سوار شد، و بقصد کینه‌جویی برادرش در میدان جولان نمود، و از بانس‌های آهن‌دار، سه‌تیر برکرشن، و پنج تیر برارجن زد، و نعره‌های مبارزانه کرد. ارجن در همان حال به‌تیرهای پهن پیکان، هردو بازوی او از بدن جدا کرد؛ و آن بازوها از بـالای فیل مانند ماران پنج سر از کوه برزمین افتادند؛ و به‌یك تیر دیگر که پیکان آن مانند نصف‌ماه بود سر از تن او جدا کرد و برخاك انداخت. بعداز آن بضرب تیرهای برق مثال، فیل او را نیزه زد و بغلطانید و چون این دلاوران کشته شدند، بهادران دیگـر

همان نوع فیل سوار برارجن حمله آوردند، و ارجن بهمان حال آنها را با فیلان آنها کشت و به‌عدم فرستاد. و بعداز کشته شدن ایشان فوجهای ایشان روبه‌گریز نهادند و در زیردست و پای فیلان و اسبان یکدیگر میافتادند، و خودها یکدیگر را هلاك میساختند. در این وقت مبارزان لشکر پاندوان در گرد ارجن جمع شدند، و مانند دیوتها با اندر در سخن آمدند و با وی گفتند که ای دلاور یگانه ما از کسی که در بیم بودیم، تو او را از قوت طالع نابود ساختی، و اگرتو نگاهبانی‌ما نمیکردی از کشته شدن ما، دشمنان همین نوع که ما خوشحال گشته‌ایم، شادی میکردند.

القصه مردم لشکر اقسام این سخنان شادمانی‌انگیز به‌ارجن گفتند؛ و ارجن از آن خوشحال گشت و با همه یك نوع التفاتی نمود، و سپس بــرسن‌سپتکان دوید.

سنجی با دهرتراشت گفت که ارجن در برگشتن و بازآمدن بسیاری از سن‌ـ سپتکان را بقتل آورد ـ مانند مریخ که حین پیش‌وپس شدن، خلق بسیار هلاك سازد. القصه مردم افواج سن‌سپتکان، بضرب تیرهای جان‌فرسای ارجن، بعضی بر خاك غلطیدند، و جمعی برگشتند و بگریختند؛ و گروهی نابود شدند، و به‌تیرهای پهن پیکان، و کبهپرها، و غیرآن، دست‌ها از بازو میبرید، و سرها از بدنشان جدا میکرد، و علم‌ها و بیرق‌ها و بهلبانان و اسبان را میزد، و می‌انداخت، و بــه‌عدم میفرستاد. و حمله آوردن ارجن و تاختن بربهادران سن‌سپتکان و جنگ‌آزمودن آنها با وی بحدی هولناك شد که موی براعضای حاضران برخاست، و یاد از کارزار اندر با دیتان داد. در این وقت پسر اوگرایدهه (Ugrayudha) سه تیر برارجن زد و ارجن یك تیر زد، و سر از تن او جدا کرد. و سن‌سپتکان تمام جمع‌آمدند، و او را گرد گرفتند ـمانند ابرهایی که برگرد کوه جمع آیند ـ و اقسام سلاح بروی سر دادند. و ارجن به‌تیرهای خود آن همه سلاح‌ها را از خود دور کرد، و بسیاری را از ایشان بقتل آورد، و بضرب تیرهای خود نیز ارابه‌های جمعی را شکست، و بعضی از ارابه‌ها را خورد کرد و بهلبانان و اسبان و بهلبانانی کــه در عقب باشند بــر خاك هلاك انداخت و گروهی را ترکش‌ها و دست‌هایشان را برید، و طایفه‌ای را پاهای ارابه‌ها، و عنان‌های اسبان، و آنچه در گردن اسبان باشد برید. و جماعتی را سلاح در بدنشان می‌برید و می‌انداخت و ارابه‌های درهم شکسته و خراب شده بهادران نامدار مانند خانه‌های دولتمندان می‌نمود که از حادثه طوفان آب و باد و آتش خراب و بی‌سامان گردد و از ضرب تیرهای ارجن که برجای نرم و نازك فیلان زخم میزد مانند خانه‌هائی که از ضرب بجر بیفتد برزمین می‌افتادند و اسبان با سواران بخون آغشته برزمین می‌غلطیدند و ارجن بیك تیر بسیاری از بهادران و اسبان و فیلان را مانند سیخ در می‌کشید و به‌تیرهای تیز پیکان بجر مثال برق آثار زهره کردار بهادران را بعدم میفرستاد و مبارزان زخم خورده و هلاك ساخته بــا سلاح‌های قیمتی و زیورها و لباسهای فاخر میدان معرکه را پــرساختند. و آن بهادران نامدار نیك‌کردار دانش‌اندوز قالب‌ها تهی‌ساخته به‌سرگ‌لوك (Svragaloka) رفتند. بعد از آن راجه‌های هر دیار که بهادرمنش و کارطلب بودند بقصد ارجن

انواع سلاح‌اندازان برسر وی رسیدند و ارجن باتیرهای صرصرمثال آن پهادران ابر نشان که باران سلاح بروی میباریدند، از خود دور کـرد، و آن همه مبارزان سیلاب کردار را به‌سلاح‌های افسون خوانده و تیرهائی که حکم سدی داشتند برجان کاه داشت. در این وقت کرشن با ارجن گفت کـه سن‌سپتکان چـه طرح بـازی انداخته‌اند؟ زودباش و از کشتن ایشان فارغ شده بقصد کشتن کرن آمـاده شو، و بشتاب. ارجـن خـوش گفته بقیةالسیف سن‌سپتکان را در زیـر شلاق گـرفت مانند اندر کـه دیتان را نابود سازد و از کمال تیزدستی ارجن گـرفتن تیر و در قبضه نهادن و انداختن و گشاد دادن او را هیچکس از جمعی که در مقام تشخیص آن میشدند نمیتوانست دید. و تیرهای سفید برق مثال ارجن در آن معرکه دریـا مثال مانند نیستان در تالاب مینمود چنانکه سری‌کرشن را از آن تعجب روی داد. در این وقت کرشن نظر به‌جانب معرکه که جدهشتر، و درجودهن کارزار مینمودند انداخت، و با ارجن گفت که بجهت خاطر درجودهن راجه‌های عالم و اولاد بهرت (Bharata) در معرض فنااند؛ و اکثر معدوم گشتند. و کمانهـای زرانـدود، و کمانداران و ترکش‌های بی‌نهایت پراز تیرهای فولادی ـ مانند ماران از پوست برآمده، برزمین افتاده‌اند، و انواع سلاح مثل: بانس‌ها، و سپر با قبه‌های طلا و تیرها و برچه‌ها و زیورها و بازوبندهای بهادران و گرزهای مطلا و شمشیرها و تیغ‌های پهن و راست؛ و نیزه‌ها و غیر آن که همه در طلا گرفته بودند برزمینی در پهلوی مبارزان قالب تهی ساخته افتاده بودند. گویا این بهادران زنده‌اند، و این سلاح‌ها در پهلوی اینها نهاده، و بعضی بهادران، و اسبان، و فیلان به‌زخم گرزها درهم شکسته و خوردگشته افتاده! ببین و از ضرب سلاح‌هایی کـه مذکور شد، مبارزان جنگ‌جوی، و اسبان و فیلان ایشان، در خاك و خون آغشته و مسافر راه فنا گشته، و روی میدان از بدن‌ها و سرها و بازوهای ایشان که به‌سلاح‌ها و زیورها آراسته و پیراسته است، پرشده است و ارابه‌های آراسته با زنگوله‌های شکسته و اسبان بخون آغشته‌را ببین، و ترکش‌ها و سفیدمهره بزرگ وفیلان مانندکوهی‌افتاده کجیم‌های رنگارنگ فیلان و اسبان و حوراس‌ها و کحالهای مرصع وجوه کـه بر گردن اسبان ارابه میباشد همه مرصع و مکمل، شکسته و ریخته برزمین افتاده، و از سرها جدا افتاده با حلقه‌های طلا در گوش بهادران میدان کارزار نیلوفـرستانی گشته! ای ارجن اینها همه از تواند، و تو شایسته آن بودی که این چنین کارپردازی نمایی!

القصه کرشن معرکه جنگ را این چنین به‌ارجن می‌نمود و پیش میرفت تا آنکه آواز غوغای عظیم از نقاره‌ها و سفیدمهره‌ها و صیحه اسبان و فریاد فیلان و ارابه و غیر آن از فوج درجودهن بگوش ایشان رسید. در این وقت کرشن و ارجن ارابه را تیز رانده در میان فوج درآمدند. در این اثنا راجه پاندی (Pandya) احوال لشکر کوروان را که ارجن زیروزبر ساخته آن همه مردم را کشته بود مشاهده نمود و تعجب کرد؟ خود نیز لشکر غنیم را در زیر شبه تیر فروگرفته مانند جم هلاك ساخت.

دهرتراشت به‌سنجی گفت که تو نام راجه پاندی را پیش من گفته بودی، اکنون احوال او را به‌تفصیل به‌من بازنمای که علم سلحشوری را از که آموخته و شوکت و قوت و قد و قامت و پندار او به‌چه مرتبه است؟.

سنجی گفت این راجه پاندی خود را از بهیکم، و دروناچارج، و کرپاچارج، و اشوتهامان، و کرن، و ارجن، و کرشن در هیچ چیز کم نمیکرد. او افواج کرن را در شلاق گرفت و تمام آن لشکر از ضرب شلاق او مانند چرخ کلال در گردش درآمدند و او بضرب تیرهای صرصرکردار، آن لشکر ابرمثال را در رنگ باد میراند و فیلان را با سواران و نگاهبانان پیش‌وپس چنان میزد که گوئی اندر کوه را با بجر می‌زد. و همین نوع مبارزان اسب سوار را میزد و بسیاری از مردم پلند (Pulanda) و کهس (Khasa)، و باهلیك، و نکهاد (Nisada) و اندهك (Andhaka) و کنتل (Kuntala) و همگی مردم دکهن (Daksinaya) و بهوج (Bhoja) را که مبارزان سخت کار بودند به‌تیرهای الماس کردار خود و جوشن‌ها از بدن جدا انداخته، مسافر راه فنا ساخت. چون اشوتهامان دید که راجه پاندی بی‌هیچ ملاحظه این همه مردم لشکر ایشان را هلاك ساخت و او نیز به‌بی‌همتی پیش آمده تبسم‌کنان با وی گفت: ای بزرگ نیلوفر چشم! از خانواده بزرگ تو به‌این همه کمانداری درنظر من نیکو درمیائی و باران تیر را برغنیم خود مانند قطرات باران سر میدهی، من درخور کارزار نیز ترا غنیم خود نمی‌بینم، چه بسیاری از سواران اسب و ارابه و فیل و پیاده‌ها را تو تنها هلاك ساختی چنانکه شیر چندین جانوران را هلاك سازد و تو برارابه غرنده رعدآسا بحال دشمنان آن میکنی که باران بی‌موسم به‌زراعت رسیده آن را ضایع گرداند. اکنون تو به‌تیرهای خود با من بجنگ درآی مانند اندر که با مهادیو کارزار کرد. پاندی خوش گفت، و براشوتهامان یك تیر زد و بعداز آن اشوتهامان تیری چند که جاهای نرم و نازك را بدوزند بروی زد و از پی‌آن تیرهای فولادی بقوت تمام بروی انداخت. و پاندی نه تیر انداخته آن همه تیرهای اشوتهامان را برید و به‌چهار تیر اسبانش را بکشت و باز تیرهائی را که اشوتهامان می‌انداخت برید و زه کمان او را برید و اشوتهامان اسبان دیگر در رتهه بست و کمان دیگر گرفت و او را زیر تیر فروگرفت. و پاندی آن همه تیرهای او را برید و باطل ساخت و هردو نگهبان چپ و راست او را هلاك ساخت. اشوتهامان تیزدستی غنیم را به‌کمان مشاهده نمود و کمان را چتروار ساخت و از پی‌هم تیر بی‌شمار بروی زدن گرفت تا حدی که هشت ارابه پراز تیرهائی که هریك را از آن ارابه هشت گاو میکشیدند در عرض هشتم حصه از روز برغنیم انداخت و درنظر حاضران آنچنان هولناك نمود که او را جم خیال میکردند و همه بیهوش افتادند و او برایشان تیرباران در رنگ بارانی که برزمین و کوه و درختان ببارد کرد. پاندی تیرباد تأثیر را بیانداخت و تیرهای ابر مثال او را برطرف ساخت و فریاد برآورد. در این حال اشوتهامان بیرق بلند او را برید و هرچهار اسبانش را با پهلبان به‌عدم فرستاد و به‌تیر پهن پیکان کمان او را برید و ارابه‌اش را خورد

کرد و به‌شکست و به‌تیرهای خود همه سلاح‌های او را برید اگر چه قادر شد که او را به‌تیر بکشد اما ازبس کارزار نمودن او اشوتهامان را خوش آمد، او را نکشت. در این اثنا کرن برفوج فیلان پاندوان دوید و بسیاری از سواران اسب و فیل و ارابه‌را بامرکب‌ها به‌قتل رسانید وپاندی فیل‌آراسته‌ای‌را که صاحب آن‌کشته شده بود یافت و برآن سوار شد و بانس نیزه کردار به‌دست گرفت و گج باك را برفیل محکم زد و برسر اشوتهامان براند، و آن‌بانس بزرگ را که بجواهر مرصع نموده بودند، و برسر او بود بزد و بشکست و برزمین انداخت ـ مانند قله‌کوه‌که به‌ضرب بجراندر برزمین بیفتدـ. و اشوتهامان از آن خشمگین گشت و پنج تیر برخرطوم و چهار تیر برپای فیل او زد، و به‌سه تیر دیگر بازو و سر او را از تن جدا ساخت ـ چنان که فیل، و راجه پاندی برزمین افتادند. و پاندی بعداز آنکه آن همه داد مردانگی داد، خود نیز هدف تیرهای جان‌فرسا گشت ـ مانند آتش که از سیلاب انطفاء یابد ـ و چون اشوتهامان پاندی را بکشت؛ درجودهن زبان به‌آفرین و تحسین اشوتهامان گشاد ـ چنان که دیوتها بشن را آفرین کردند، وقتی که بل‌دیت (Bali_Daitya) را هلاك ساخته بود.

دهرتراشت از سنجی پرسید وقتی که کرن تنها فوج پاندوان را پیش انداخت، ارجن چه کار کرد؟ چه ارجن به‌جمیع فنون جنگ دانا و بهادر است؛ و مهادیو نیز به‌بزرگی او قایل است؛ و او کشنده و نابود سازندهٔ دشمنان است، و ما همیشه از وی در بیم‌ایم.

سنجی با دهرتراشت گفت که چون پاندی کشته شد کرشن از روی سرعت با ارجن گفت که راجه جدهشتر را نمی‌بینم، و دیگر پاندوان که از میدان گریخته‌اند آنها را نیز نمی‌بینم، و بعداز گریختن آنها اشوتهامان فارغ بال گشته، لشکر پاندوان را هلاك ساخت. و کرن مردم سرنجی (Srinjaya) را بقتل رسانید. ارجن با کرشن گفت که اسبان ارابه مرا بران. کرشن ارابه را برفوج غنیم راند و مقابلهٔ سهمناك نمود. در این وقت بهیم تمام پاندوان را سرکرده شد، و رسید و آمد؛ و کوروان را کرن سرکرده شد، و در برابر آورد. و از کارزار فریقین و کشاکشی که بسیار صورت گرفت، شهر جم آبادان شد، و هردو لشکر تیر و چوبهای ستون مثال و انواع شمشیرها و بانس‌ها و موسل‌ها و تیرها و برکال‌ها و گج‌باك‌های بزرگ و غیرآن بریکدیگر می‌انداختند. و ازآواز برآمدن تیرها ازکمان‌ها وازچالش آن و از دست به‌اعضاء زدن مبارزان و بهادران کارطلب، شوق کارزار افزون شد و داد مردانگی دادند. و این آوازها با بانك فیلان و یك‌ودو پیاده‌ها یك‌جا شد، و صدای آن در هوا پیچید، و از بیم آن حال بعضی دربیم افتادند، و جمعی درافتادند و گروهی دل از دست دادند. در این وقت کرن داد کمانداری داد، و به‌تیرهای جان‌فرسا لشکر غنیم را در شلاق گرفت و بیست بهادر را از پانچالان با ارابه و اسبان و بهلبانان مسافر راه‌فنا ساخت. در این حال مبارزان پاندوان از هرچهار طرف کرن را در میان گرفتند. و کرن مانند فیل مست که نیلوفرستان را پایمال سازد؛

لشکر غنیم را زیروزبر ساخت، و سرهای مبارزان غنیم را به‌تیرها جدا میساخت، و جوشن‌ها و سپرهای بهادران جنگ‌آزما از بدن و دستهای ایشان برزمین افتادند. و یك تیر کرن بردست و بازوی هربهادری که میرسید او را تمام میساخت؛ و پاندوان و پانچالان، و مردم سرنجی در پیش کرن حکم‌گله آهوان درپیش شیر ژیان‌را داشتند.

در این وقت دهرشت‌دمن، و پسران دروپدی، و نکل؛ و سهدیو، وساتك باتفاق دویدند و در این حال جنگجویان فریقین طمع از زندگانی بریدند و با یکدیگر در افتادند، و جمعی گرز و دیگر سلاحها را گرفته غنیم خود را می‌کوبیدند و فریاد میزدند، و جمعی بخون آغشته، در خاك می‌طپیدند؛ و بعضی خون از دهان ریزان با دندان‌های چون دانه انار می‌نمودند؛ و گروهی بانواع سلاح برغنیم دست یافته، میزدند و میکشتند و یکدیگر را هلاك می‌ساختند، و بدن‌های ایشان مانند ارابه سرنگون گشته، برزمین افتاده مینمودند. و فیل‌سواران و اسب‌سواران و ارابه‌سواران هم جنس خود را؛ و پیاده‌ها پیاده‌ها را میزدند و میکشتند، و در خاك وخون می‌آغشتند. و علم‌ها، و سپرهای بهادران، و چترها، و خرطوم‌ها و بازوهای جنگ‌آزمایان، به‌تیرها برزمین می‌افتادند. و هرکس را از جنگ‌آزمایان پیاده و سواران اسب و فیل هرکس پیش می‌آمد، بجنگ او میپرداختند و کـار او میساختند. و از تیرهای آنها مانند کوهی برزمین میافتاد. و بهادران بخون آغشته درنظر مبارزان مینمودند.

سنجی با دهرتراشت گفت که چون کارزار به‌اینجا رسید فیل‌سواران جنگ‌آزما بحکم کرن، و درجودهن، بردهرشت‌دمن، تاختند و اینها مـردم پـورب و دکهن[1] بودند. از پورب مردم انگ، و بنگ (Vanga)، و پند، و از دکهن مردم: مگدهه (Magadha و میکل Mekala) و کوچل (Kocala) و مدر (Madra) و تامـرلیپتك (Tamraliptaka)، و کلینگ تیرها و بانس‌ها گرفته برغنیم میزدند و فیلان را برفوج غنیم میراندند. و دهرشت‌دمن آن فیلان را با سواران با تیرهای فولادی میزد و بعضی از سوار و پیاده فیلان را به‌ده تیر، و بعضی را به‌هشت‌تیر و بیشتر میزد. و چون پاندوان دیدند که فیل‌سواران دهرشت‌دمن، را در میان گرفته‌اند، نعره‌های دلیرانه کرده برسر آنها دویدند، ونکل، وسهدیو، و پسران دروپدی ومردم‌پربهدرك (Prabhadraka) و ساتك (Satyaki)، و شکهندی، و چیکتان از هرطرف برفیل‌سواران تاختند، و مانند: باران که برکوهستان ببارد برآنها تیرباران کردند. و آنها فیلان را بخشم آورده برسر فوج پاندوان راندند ــ چنان که فیلان ارابه و اسب‌سواران و پیاده‌ها را پایمال میساختند و بخرطوم‌ها میکشیدند و می‌انداختند و به‌دندان‌ها پاره پاره میکردند.ــ ساتك یك تیر برجای نازك فیل راجه بنگ[2] زد، و او را بغلطانید و در اثنای آن‌که راجه بنگ از فیل بیفتاد، ساتك بیك‌تیر جان شکار، او را نیز بعدم فرستاد. و سهدیو راجه پندر(Pundra) را متوجه خود دید، و سه تیر فولادی برفیل

۱ــ یعنی از مردم خاور، و جنوب هندوستان.
۲ــ ت: انگ.

او زد، و از پی آن علم او را برید، و فیلبان را برفیلش هلاك ساخت. و باز برسر راجه انگ (Anga) تاخت. در این اثنا نکل پیش آمد و سهدیو را از کارزار آن بهادر بازداشت و یکصد و سه تیر برفیلش زد، و او هشتصد بانس هردو سر آهن‌دار برنکل انداخت، و نکل هربانس او را بسه‌تیر پاره ساخت و به‌تیر پهن پیکان سرش را از تن جدا ساخت ــ چنانکه آن بهادر و فیل او هردو برخاك هلاك افتادند. و چون پسر راجه انگ کشته شد مردم لشکرش که برفیلان آراسته به‌سلاح، و علم‌ها، و زنگوله‌ها سوار بودند، برنکل تاختند ــ گویی هریکی کوهی بود که از آن آتش میافروخت و فوج لشکر را پایمال خواستندی کردن و آن لشکر بعضی از ولایت مکل (Makala)، و اوتکل (Utkala) و کلینگ، و نکهاد(Nisadha)، وتامرلیپتك (Tamraliptaka)، بودند. همه به‌یکبارگی تیرها و بانس‌ها برنکل باران کردند ــ و مانند ابر که حجاب ماه شود، او را فرو پوشیدند.

پاندوان و پانچالان و سومك (Somakas) مشاهده این حال نمودند، و خشمگین گشتند، و برسر ایشان رسیدند، و فریقین با یکدیگر به‌کارزار در پیوستند. و از آن جانب بانس‌ها؛ و از این طرف تیرها باران شدند ــ چنان که از ضرب تیرهای بهادران لشکر پاندوان پیشانی فیلان آنها پاره‌پاره شد و جای نرم و نازك دوخته گشت. در این حال سهدیو به‌شصت و چهار تیر فولادی الماس فعل، دندان‌ها، و کچیم‌های هشت فیل بزرگ از آن فیل سواران را برید، و آنها را با بهادرانی که سوار بودند مسافر راه فنا ساخت. و نکل با تیری چند از مبارزان آنهارا بافیلان‌شان از روی قدرت برخاك هلاك گردانید. بعداز آن دهرشت‌دمن، و ساتك، و پسران دروپدی، و پربهدرك؛ و شکهندی برفوج آنها مانند ابرها که برکوهها ببارند تیرباران کردند.

سنجی میگوید که فوج لشکر کوروان تاب‌ضرب جنگ‌آزمایان لشکر پاندوان را نیاوردند، و مانند دریایی که بندرا خراب ساخته به‌تندی روان شود، روی بگریز نهادند. و مردم جدهشتر آنها را پاره‌ای تعاقب نمودند و برسر کرن دویدند.

نبرد سهدیو با دوشاسن!

سنجی با دهرتراشت گفت[1] که چون دوشاسن دید که سهدیو مانند آتشی برافروخته لشکرت را میسوزاند، تحمل آن حال نیاورد، و بروی تاخت و هردو بهادر با یکدیگر درافتادند. در این حال مبارزان فریقین نعره‌های شیرانه درگرفتند و به‌آیین خود تیغ‌های خود را از خوشحالی گرد سر می‌گردانیدند. دوشاسن سه تیر برسینه سهدیو زد، و سهدیو خشمگین گشت و تیرها براو بزد. او به‌هفتاد و سه تیر سینه و بازوی سهدیو را بدوخت، و کمان او را ببرید. و سهدیو از کمال خشم شمشیر خود را بردوشاسن بینداخت، و آن شمشیر کمان و تیرش را برید و مانند ماری از هوا برزمین افتاد. در این میان سهدیو کمان دیگر گرفت و تیر جان‌فرسا

۱ــ از این‌جا فصل ۴۳ دفتر هشتم آغاز میشود.

بردوشاسن انداخت، و او را مانند دند (Danda) جم[1]، متوجه خود دیـد و هم در هوا به‌شمشیرش دوپاره ساخت و شمشیر را برسهدیو انداخت و سهدیو آنرا در هوا برید. در این اثنا دوشاسن کمان دیگر گرفت و شصت و چهار تیر برارابه او انداخت، و سهدیو هریك از تیرهای دوشاسن را پنج‌پنج به‌تیر زد و همه را پرچه‌پرچه کرده بسیار تیر بارید. و نعره‌های دلیرانه درگرفت چنانکه تو گفتی از صدای آن زمین خواهد شکافت و ازپی آن به‌یك تیر بهلبانش را زخمی ساخت. و سهدیو تیر مرگ اثر را از نیروی دست برکمان نهاد، و تا بگوش آورد و چنان بردوشاسن زد که جوشنش را شکست، و از سینهٔ او آزاد درگذشت ــ مانند ماری که در سوراخ رود ــ و در زمین فرورفت و او بیهوش گشت، و بهلبانش او را بدحال دید، و ارابه‌اش را از میدان بدربرد. و سهدیو برپسرت ظفر یافت، و غالب آمد و برلشکر درجودهن دوید، و از چهارطرف برایشان تیرباران کرد، و همهٔ آنها را بضرب تیرهای خود زیروزبر ساخت ــ تو گفتی صف مورچه‌ها بود که یك کس همهٔ آنها را پایمال کرد.

جنگ نکل با کرن!

سنجی با دهرتراشت گفت که در این وقت کرن؛ نکل را دید که بنهایت چالاکی فوج او را پیش انداخته است؛ و خود پیش آمد، و سرراه جنگ بروی‌گرفت. نکل تبسم نمود و با کرن گفت ای وبال‌اندوز! دیوتها نظر مرحمت برمن دارند که تو مرا پیش آمده‌ای! بیخ بدی، و دشمنی توای، و از بدبختی تو، تمام کوروان با یکدیگر راه کارزار سپردند، و نابود شدند. من ترا در کارزار هلاك می‌سازم و بمدعای خود خواهم رسید؛ و شورش دائمی که دارم همه برطرف خواهد شد. کرن گفت: آنچه از پسران راجه و کمانداران لایق و مناسب است؛ اول آنرا بجای آر، و کارزار بنمای، و بعداز آن این قسم سخنان بگوی!. بهادران بی‌لاف کارزارمینمایند؛ تو نیز هرقوتی که داری آن را کارفرمای که من پندار ترا از سرت به‌دربرم. ایـن بگفت و هفتادوسه تیر برنکل انداخت، و او هشتاد تیر مارکردار برکرن زد، و کرن به‌تیرهای خود کمان او را ببرید و از پی آن سه‌تیر برنکل چنان زد که از جوشنش گذشت و به‌خونخواری او پرداختند ــ تو گفتی ماران بودند که به‌کوه درآویخته آب از چشمه‌اش میخوردند! ــ. نکل کمان دیگر گرفت ــ و هفتاد تیر برکرن، و سه تیر بربهلبانش زد، و از کمال خشم به‌تیری پهن پیکان؛ کمان کرن را ببرید. و ازپی آن تبسم‌کنان سیصد تیر بـروی زد و کرن کمان دیگر گرفت، و پنج تیر بـر استخوانی که در بیخ گلو است بزد. نکل هفت تیر برکرن زد، و به‌تیر دیگر کمان کرن را ببرید. کرن کمان دیگر گرفت، و چندان تیر بروی انداخت که او را فرو پوشیدند ــ مانند ابرهایی که باد را فروپوشد و حاضران را همه‌جا تیرها،

۱ــ یعنی: مرگ‌را درجلوخود دید. دند (Danda): چوب، عصا و جم (Yama): مرگ.

مانند کرمك شب‌تاب (Kha_Dyota) درنظر آمدند و هجوم و کثرت تیرها مانند ملخ روی هوا را فروپوشیده بود و قطار تیرها مانند قطار کلنگان مینمود. از ضرب تیرهای جان‌فرسای کرن لشکر پانچالان، محنت عظیم یافتند، و روبگریز نهادند، و همان نوع از تیرهای نکل لشکر پسرت میگریخت ــ مانند ابر که پیش باد بگریزد ــ و هردو فوج از آنجا که تیرهای این دو کمان‌دار به‌آنجا میرسید گذشته به‌تماشای کارپردازی اینها پرداختند. و این دو مبارز دویده بکارزار پیوستند، و تیرهای افسون خوانده بریکدیگر میزدند. و تیرهای نکل که پرهای طاوس داشتند برکرن رسید، و از بسیاری روی هوا را فرو پوشیدند. و همان نوع تیرهای کرن برنکل رسید، و او را فروپوشیدند. و هردو مبارز مانند ماه و آفتاب‌که درحجاب ابردرآیند؛ از نظر حاضران پوشیده شدند.

در این وقت کرن از غایت خشم برنکل تیرباران کرد؛ اما او را هیچ آزاری نرسید. بعداز آن تبسم‌کنان، تیرهای بیشمار دفعه‌دفعه ازپی هم بروی می‌انداخت. و ازبس تیر بسیار انداخت روی معرکه را برمثال ابرها در سایه گرفت، و کمان نکل را برید، و بهلبان و اسبانش را بکشت. بعداز آن به‌تیر بسیار ارابه‌اش را به‌مقدار کنجد، ریزه‌ریزه ساخت؛ و بهلبان ارابه‌اش را بکشت، و علم و شمشیر، و سپر، و بجر ــ از سلاح‌ها که برارابه بود ــ همه را برید. و چون نکل پیاده شد، چوبی ستون مثال را بگرفت، و بایستاد. و کرن آن ستون مهیب را دید و آن را به‌تیر برید؛ و تیر بسیاری بروی زد. نکل تاب آن نیاورد، و بگریخت، و کرن کمان خود را در گردن نکل انداخت، و بجانب خودش بکشید. و آن کمان همچو هاله در گردن ماه نمود یا قوس‌قزح در ابر سفید.

بعداز آن کرن، با نکل گفت: لاف بیهوده می‌زدی اکنون چرا حرف نمیزنی؟ کوروان بهادر، و زورآورند تو به‌همتایان خود کارزار کن و انفعال بکش و بخانه خود پیش ارجن و کرشن برو. و این بگفت، و بنابرعهدی که با کنتی در ناکشتن پسرانش داشت با وجود قادر شدن بروی او را نکشت و بگذاشت. نکل شرمسار گشت و برفت و برارابه جدهشتر سوار شد و مانند ماری که در سبد نفس بزند نفسی میزد. و چون کرن برنکل غالب آمد و ظفر یافت، برفوج پانچالان تاخت و آنجا با پاندوان و پانچالان کارزاری عظیم درگرفت؛ و در آن لشکر درآمد و از بسیاری تردد و کارزار مانند آفتاب به‌نیم روزی در چرخ آمد. مبارزان پانچالان را با ارابه‌های شکسته، و بیرقها و علم‌های افتاده، و اسبان و بهلبانان را کشته میدید و فیلانی که سواران آنها بقتل رسیده بودند هرجا سراسیمه‌وار میگشتند ــ مانند فیلانی که در جنگل آتش گرفته بگردند ــ و بعضی را خرطوم‌ها جدا افتاده، و پیشانی‌ها شکسته، و زخم‌ها خورده، بخون آغشته، و دمها بریده، و کچیم‌ها گسسته ــمانند ابرهای سیاه برزمین افتاده مینمودند ــ مانند پروانه‌ها که خود را برآتش زنند. و بعضی فیلان را خون آنچنان میرفت که تو گویی از کوه شنگرف میریزد؛ و همان نوع اسبانی که کچیم‌های آنها بریده وسوارانشان‌کشته شده بودندمیگشتند،

و مبارزانی را که سلاح‌ها از سر، و بر جدا شده مضطرب و بـدحال میگردیدند، شکسته و ریخته برزمین پریشان گشته مینمودند.

القصه در میان مبارزان کارزار عظیم و کشاکشی سخت درگرفت و مـردم سرنجی تیرهای الماس کردار کرن را تاب نیاوردند، و خود را در رنگ پروانه که برآتش زند برکرن میزدند. و چون لشکر پاندوان در آتش کارزار کرن سوختن گرفت؛ چهتریان کارطلب که بقیة‌السیف بودند، سرراه جنگ بروی گرفتند، و کرن آنها را نیز به‌تیرهای جان‌فرسا پیش انداخت و در شلاق گرفت.

نبرد الوک (Uluka) با ججتس (Yuyutsu)!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون ججتس فوجی را از لشکرت پیش انداخته، زدن گرفت، الوک ــ پسر شکن ــ دربرابر او آمد و بانگ بروی زد، و گفت: باش که من به‌جواب کارزار تو آمده‌ام. ججتس تیری چند برق‌وار برالوک زد ــ مانند بجر که اندر برکوه زند. و الوک خشمگین شد و با تیری پهن پیکان، کمان ججتس را برید، و تیری که پیکان آن به‌این صورت بود بروی زد. ججتس کمان دیگر گرفت و هنوز او کاری نکرده بود که الوک شصت تیر بروی زد، و سه تیر بربهلبانش بزد، و باز بیست تیر دیگر برججتس زد، و علمش را بینداخت. ججتس از آن حال به‌خشم آمد و پنج تیر برسینه او زد، و الوک به‌یك کهپر سراز تن بهلبانش جدا کرد، و بچهار تیر اسبانش را بکشت، و پنج تیر دیگر بروی زد. ججتس برارابه دیگـر سوار شد، و الوک بروی ظفر یافت؛ و دست از وی بازداشت، و برسر فوج پانچالان، و سرنجی رفت، و شرت‌کرما (Srutakarman) برسر شتانیك (Satanika) پسر نکل تاخت، و در لحظهٔ اسبان ارابه‌اش را بکشت، و او را پیاده ساخت. شتانیك گرز بر پسرت چنان انداخت که اسبان و ارابه آنرا با بهلبانش نرم ساخت، و برزمین افتاد، و او نیز پیاده شد، و هردو یکدیگر را طرح داده از هم جداگشتند. پسرت شرت‌کرما رفت، و بر ارابـه بینس (Vivinsu)، سوار شد، و شتانیك بر ارابـه پـرت‌بند (Prativindhya) سوار شد، و شکن تیری چند بر ست‌سوم (Sutasoma) پسر بهیم بزد، و او با وجود زخم خوردن با خود نیاورد، و شکن را دشمن پدر خود دانسته تیرهای بی‌قیاس بروی انداخت، و او را در زیر تیر فروپوشید. و شکن آن همه تیرها را برید. و چون آن تیزدست دانای فنون کارزار تیرهای ست‌سوم را از خود دور ساخت، و سه تیر بروی زد و علم و بهلبان و اسبانش‌را زد، و پاره‌پاره ساخت. در این وقت غریو از نهاد حاضران برخاست و ست‌سوم پیاده شد، و بروی تیـر انداختن گرفت ــ چنان که از بسیاری تیرها شکن را فروپوشید.

شکن آن هجـوم تیرها را هیچ شمرده، همه را به‌تیرهای خود ببریـد. و مبارزان معرکه و دیوتهای عالم بالا از کارپردازی ست‌سوم که پیاده با شکن جنگ مینمود خوشحالی‌ها نمودند. بعداز آن شکن کمان و ترکش او را برید، و ست‌سوم شمشیر به‌دست گرفت، و بایستاد، و آن شمشیر در دست او و حاضران را دند جم

درنظر آمد. پس ست‌سوم به‌انواع فنون شمشیراندازی که چهارده نوع است پرداخت. و شکن بروی تیر بسیار انداخت و هرچه تیر می‌انداخت او به‌شمشیر می‌برید. و در آخر شکن به‌یك تیر دیگر شمشیرش را ببرید ــ چنان که نصف آن برید و برزمین افتاد و به‌آن نصف دیگر که در دست ست‌سوم بود؛ ست‌سوم آنرا بــرکمان شکن انداخت و ببرید و خود رفت و برارابه شرت‌کرت (Srutakirti) پسر ارجن سوار شد. و شکن کمان دیگر گرفت و برفوجی از لشکر پاندوان تاخت و در آن فوج غوغای عظیم افتاد، و آنها او را بی‌ملاحظه دیدند، و بترسیدند و روی به‌گریز نهادند. و شکن مانند اندر که دیتان را در شلاق گرفته بود این فوج را بزد.

زد و خورد کرپاچارج و دهرشت‌دمن و جنگ‌شکهندی با کرت‌برما!

سنجی به‌دهرتراشت گفت: کرپاچارج سرراه جنگ بردهرشت‌دمن گرفت، مانند شربهه (Sarabha) که شیر را در جنگل نگاهدارد (شربهه: جانوری است که هشت پا دارد، و میگویند که او شیر را میکشد). چون کرپاچارج راه بردهرشت‌دمن گرفت؛ دهرشت‌دمن نتوانست برخود جنبد و حاضران معرکه غلبه‌کرپاچارج را بادهرشت‌دمن دریافته او را کشته شده پنداشتند؛ و با یکدیگر گفتند که کرپ دانای فنون‌سلحشوری به‌کینه‌جویی دروناچارج برافروخته است؛ حال دهــرشت‌دمن را بــد می‌بینیم، ندانیم که امروز از دست او خلاصی یابد یا نه؟ و مردم لشکرش نیز خود را در معرض هلاکت دیدند و گفتند که ما امروز کرپ (Kripa) را در رنگ جم می‌بینیم! امروز دهرشت‌دمن، در راه درونا‌چارج میرود؛ و کرپ در کارزار چالاك است و همیشه ظفرمند بوده است، و در کمال قوت از خشم به‌زیرآمده، چنان می‌یابیم که دهرشت‌دمن در میدان از پیش او روگردان خواهد شد!

سنجی میگوید که بعداز مقابله نمودن این دو مبارز، این قسم سخنان از فریقین شنیدیم. ناگاه کرپ‌آتشین نفسی از دل برآورد، و به‌تیرهای جان‌فرسا، جای نرم و نازك دهرشت‌دمن را دوخته زخمیش ساخت. و او مضطرب حال شد، و تدبیر گم کرد، و این حال را بهلبانش دید، و گفت که ترا خیر است؛ چه حال داری که من هرگز ترا در کارزار این چنین بی‌دست‌وپا نیافته‌ام؛؟ و ارابه او در زیر طوفان تیرهای کرپ مانند: دریایی که در دریای محیط پنهان، و ناپیدا گردد غرق شد. دهرشت‌دمن گفت که مرا بیهوشی گونه‌ای دست داده، و عرق از بدنم برآمده، و اعضاء به‌لرزش درآمده؛ نمیخواهم که این برهمن را بکشم. صلاح آنست که ارابه‌ام را جایی که کرشن، و ارجن‌اند ببری؛ چه اگر من ارجن یا بهیم را بیابم؛ هرآینه مرا خیر دریافته باشد. بهلبان ارابه دهرشت‌دمن را بجائی که بهیم در کارزار بود رسانید، و کرپاچارج او را گریزان خیال کرد، و تعاقب نمود و تیرهای بی‌نهایت پی‌درپی بروی سرداد؛ و او را هــول و بیمی عظیم دست داد ــ مانند اندر کــه نمچ‌دیت (Danava Namuci) را در خوف انداخته بود.

بعداز آن کرت‌برما به‌کینه‌جویی بهیکم‌پتامه کمربست، و با شکهندی کارزار

درگرفت. و شکهندی او را پنج کهپر براستخوانی که در بیخ گلو است بزد، و او شصت‌تیر برشکهندی زد، و به‌یك تیر کمانش را ببرید. شکهندی کمان دیگر گرفت. و بانگ بروی زد که باش کجا میروی؟ و نود تیر برکرت‌برما زد، و آن تیرها به‌جوشن او رسید، و برزمین افتادند. و شکهندی تیرهای خود را ضایع گشته دید، و به‌یك‌تیر کمانش را برید، و هشتاد تیر برسینه و بازوهایش زد، چنان که خون از بدنش مانند آب از سبو میرفت؛ و او در آن حال خشمگین گشت، و کمان دیگر گرفت، و تیری چندبر دو دست‌های شکهندی زد و او بدان تیرها مانند درختی پر از شاخ‌ها نمود. و هردو دلاور بقصد کشتن یکدیگر دادمردانگی و کوشش دادند، و ارابه‌ها را در چرخ آوردند و قابو می‌جستند. کرت‌برما هفتاد تیر برشکهندی زد، و یك تیر دیگر که جان تواند ربود، بروی زد. شکهندی پیش گشته در ارابه زود بنشست و بهلبانش ارابه او را بدربرد؛ و کرت‌برما فوج او را در شلاق گرفت.

سنجی بادهرتراشت‌گفت: آن‌گاه ارجن لشکرترا پیش انداخته درشلاق‌گرفت. و لشکرت مانند پنبه از پیش باد میگریختند. در این حال مردم ترگرت (Trigartas) و شوی (Sivis)، و شالو (Salvas)، و سن‌سپتك (Samsaptakas)، و نارانی (Narayanas)، و ستیه‌سین (Satyasena)، وچندردیو (Candradeva) و متردیو(Mitradeva)، و شترنجی (Satrunjayas) و سوشرت (Sausruti) و چترسین پسر، پسرت؛ و متربرما (Mitravarma) با برادران و فرزندان برارجن رسیده آمدند، ــ و مانند آب در دریای مهیب درآمدند ــ و هزاران هزار از مردمان ایشان هلاك گشتند، و جمعی خون‌گرفته‌ها با وجود این حال از ارجن مانند پروانه از آتش جدا نمی‌گشتند. ست‌سین (Satyasena) سه تیر، و متردیو شصت و سه، و چندردیو هفت، و متربرما هفتادوسه تیر وسوشرت(Sausruti) سه‌تیر برارجن‌زدند، و ارجن هفت‌تیر برچترسین، و سه تیر برست‌سین؛ و شصت‌تیر برهریك از سوشرت، و چندردیو، و صد تیر بر متربرما، زد و بعداز آن به‌یك تیر سراز تن چترسین پسرپسرت جداکرد، و چندردیو را به‌قتل رسانید، و پنج‌پنج تیر برهرکدام از این‌ها که مذکور شدند زد. ست‌سین خشمگین گشت و بانسی نیزه‌کردار بربازوی چپ کرشن چنان زد که عنان اسبان ارابه و چله از دست کرشن بیفتاد. کرشن عنان و چله بدست آورد، و ارابه را بر ارابه ست‌سین راند، و ارجن این حال را از وی تاب نیاورد، و به‌کهپری چند الماس کردار سر از تن ست‌سین جدا کرد. و به‌تیری چند متربرما را با بهلبانش هلاك ساخت. بعداز آن ارجن تیر براستخوان زیرگلوی سوشرت زد، و سن‌سپتکان که همراه او بودند، ارجن را در میان گرفتند و بروی تیرباران کردند و ارجن از آن آزار یافت، و تیری که اندراستر (Indrastra) گویند در قبضه نهاد و از تأثیر آن هزارها تیر برآمد؛ و از برآمدن آن تیرها ارابه‌ها، و علم‌ها، و ترکش‌ها و اسباب ارابه‌ها، از: چوب‌ها، و سپرها، و تیرها، و بانس‌ها، و شمشیرها، و گرزها، و چوبهای ستون مثال و دست‌وبازوهای مبارزان، و دست‌وپای چهارپایان، و زیورها، و جوشن‌ها و چترها، و غیرآن را میبریدند و میافتادند، و آواز و صدای عظیم

برمیخاست؛ و تیرهای بسیار از بدن‌ها جدا شده برزمین می‌افتادند. و بدن‌های مبارزان حمایل‌ها در گلوهای بریده داشتند و با زیورهای گوناگون علیحده بنظر میرسید. و از بسیاری کشته‌ها راه بررونده‌ها، و ارابه ارجن تنگ شد، و دشمنان ارجن زخم‌های کاری خوردند و از درد دست، و پا در فریاد بودند. ارجن تابحدی در آن کارزار تیزدستی، و کشاکش نمود که مردم لشکر غنیم روبگریز نهادند، و او بعداز این ظفریافتن مانند آتش بی‌دود نمود.

زدوخورد جدهشتر و درجودهن!

سنجی با دهرتراشت گفت که در آن وقت درجودهن، جدهشتر را دید و برسر وی دوید. جدهشتر یك تیر بردرجودهن زد، و گفت: کجا میروی؟ بایست! درجودهن نه تیر برجدهشتر زد، و به‌یك کهپر بهلبانش را زخمی ساخت. بعداز آن جدهشتر به‌چهار تیر اسبانش را، و به‌یك کهپر بهلبانش را بکشت و به‌یك تیر علم، و به تیر دیگر کمانش را ببرید. و نیز شمشیرش را زد، و از دستش بینداخت، و پنج تیر بردرجودهن زد. و درجودهن پیاده شد، و بایستاد، و کرن، و اشوتهامان، و کرپاچارج، و دیگران راجه را به‌این حال دیدند، و رسیدند، و آمدند. و پاندوان نیز همه برسر جدهشتر جمع آمدند، و به‌محافظت او پرداختند و میان فـریقین کارزار درگرفت. و چون پاندوان و پانچالان با کوروان درافتادند، صدای نقاره‌ها، و سفیدمهره‌ها، و سایر مزامیر زمین، و زمان را فروگرفت. و فیل‌سواران با فیل سواران، و ارابه، و اسب‌سواران با همجنس خود، وبین پیاده‌ها بقانون‌جنگ‌آزمایان کارزار درگرفت و این جنگ تا دوگهری موافق قانون بود. بعداز آن در رنگ‌مستان با یکدیگر درافتادند و داد جنگ‌آزمائی دادند، و ارابه‌سواران و فیل‌سواران را در زیر تیرها فروگرفتند، و مسافر راه فنا ساختند. فیلان به‌اشارهٔ فیل‌سواران اسب‌ـ سواران را در کارزار میانداختند، و پاره‌پاره میکردند؛ و بعضی از سواران پردل فیلانی را که در آن معرکه مردم را پایمال میکردند از جانب چپ و راست درآمده میزدند. و بعضی فیلان مست جمعی دیگر از سواران را پیش انداخته میگرفتند و پایمال میساختند و بعضی از فیلان لشکریان را بخـرطوم می‌پیچیدنـد، و بدور می‌انـداختند. و جمعی از پیاده‌هـای جنگ‌آزمـا تیرهـای کـاری در دهان، و خرطوم فیلان میزدند، و آنها را میگریزانیدند. و بعضی پیاده‌ها تاب نیاورده از معرکه کارزار میگریختند و چیزی از زیورهای بدن خـود می‌کندند و میانداختند و فیلان از عقب میرسیدند و آنرا درهم میشکستند. و پیاده‌ها فیلان را به‌آن چیز مشغول دیده، و فرصت یافته، فیل‌سواران را میزدنـد. و بعضی فیلان آمـوخته جمعی پیاده‌ها را بخرطوم می‌پیچیدند و بهوا میانداختند و به‌زمین نارسیده آنها را هم در هوا به‌دندان ربوده میدوختند. و بعضی را بخرطوم گرفته به‌زور تمام می‌افشاندند، و آنها را درهم شکسته می‌انداختند. و بعضی فیلان پیاده‌های لشکر غنیم را به‌دندان‌ها خورد، میکردند. و بعضی فیلان زخم تیرها و برچه‌ها، و بانس‌ها

در پیشانی، و بیخ دندانهایشان خورده زبون گشتند. و بعضی دیگر از زخم مبارزان ارابه و اسب‌سوار که از چپ‌وراست درآمده میزدند درجای می‌غلطیدند، و هلاك میگشتند و جمعی از مبارزان اسب‌سوار پیاده‌ها را به‌زخم بانس‌ها می‌انداختند، و در زیر ضرب دست‌وپای اسبان پایمال میساختند. و بعضی فیلان ارابه‌ها را به‌آنچه برآن بود درهم شکسته بدور می‌انداختند. و بعضی فیلان به‌ضرب تیرهای فولادی کمانداران قدرانداز مانند قله‌های کوه برزمین میافتادند. و بعضی مبارزان به‌جنگ مشت با یکدیگر درافتادند و بعضی موهای سر یکدیگر گرفته کارزار مینمودند. و بعضی به‌زوربازو دیگری را برزمین زده، پای برسینه‌اش نهاده سراز تنش جدا میکردند ــ هرچند او نیز دست‌وپا میزد ــ. و بعضی سربرزمین افتاده را به‌سلاح جدا میکردند.

القصه جنگ مشت‌وموی سرگرفتن، و مانند کشتی‌گیران درهم افتادن بسیار شد. و بعضی در این میان فرصت یافتند و برسر این نوع دو مبارز باهم درافتاده سر ازتن غنیم جدا میکردند، و بدن‌های بی‌شمار از زمین برخاسته میایستادند. و جوشن‌ها و سلاح‌های مبارزان به‌خون آغشته ــ مانند رخت‌های سرخ‌رنگ کرده می‌نمودند ــ و طغیان جوش‌وخروش مستانه آن لشکر مانند: طغیان دریای گنگ بود. و ازبس‌که مست‌کارزار شده بودند، بیگانه را از آشنا فرق ناکرده داد کشاکش میدادند؛ بحدی که مبارزان فریقین لشکریان خود را در شلاق گرفتند و از کشته بی‌قیاس از آدمی، و اسب و غیرآن در معرکه جای پای نهادن نبود و این حال بعداز زائل شدن آفتاب عالمتاب بود که مردم پانچال بردست کرن کشته شدند. و مردم ترگرت (Trigarta) بردست ارجن، و مردم کوروان و فوج فیلان بردست بهیم نابود گشتند.

دهرتراشت از سنجی درباره نبرد جدهشتر و درجودهن توضیح بیشتری میخواهد!

دهرتراشت با سنجی گفت که من از تو سخنان جانکاه از کشته شدن مبارزان سپاه کوروان، و فرزندان خود شنیدم و از طرز کلام تو چنان درمی‌یابم که کوروان بتمام نابود گشته‌اند؛ اکنون چون جدهشتر، درجودهن مهارتهی را پیاده ساخت، درجودهن با وی چه نوع کارزار نمود؟ حقیقت این کارزار را به‌تفصیل با من بگوی که تو در بیان نمودن این امور دانایی.

سنجی گفت که چون درجودهن پیاده گشت، و مبارزان هرجا با یکدیگر درافتادند؛ درجودهن برارابه دیگر سوار شد، و با بهلبان خود گفت که زود باش و ارابه مرا جایی که جدهشتر در زیر چتر، به‌شوکت تمام ایستاده است، ببر. بهلبانش ارابه او را به‌جانب جدهشتر راند؛ و جدهشتر نیز با بهلبان خود گفت که ارابه مرا پیش بران و هردو مبارز روبرو گشتند و بریکدیگر تیرباران کردند. درجودهن به‌تیر الماس کردار خود کمان جدهشتر را برید و جدهشتر از آن حال خشمگین گشت، و کمان دیگر گرفت و به‌یك کهپر، کمان، و علم درجودهن را برید.

درجودهن تیروکمان دیگر گرفت و با یکدیگر به‌جنگ درآمدند و هردو ظفرجویان مانند شیر داد جنگ‌آزمایی میدادند ــ و مانند دو نرگاو آواز برداشته بریکدیگر تیر میزدند، و هردو قابوجویان ارابه‌ها را در گرد یکدیگر میگردانیدند. و از ضرب تیرهای جان‌فرسای یکدیگر در خون آغشته، مانند درخت پله گل شکفته می‌نمودند، و به‌دست براعضاء زدن و نعره‌های شیرانه کردن و کمان را چاشنی دادن، و سفید‌مهره‌ها را نواختن پرداختند و هردو یکدیگر را بزخم تیرها محنت بسیار دادند. در این وقت جدهشتر سه تیر بجر مثال در سینه درجودهن زد. درجودهن نیز پنج تیر الماس فعل به‌جدهشتر زد؛ و نیزه بروی انداخت. جدهشتر آن را به‌سه تیر در هوا برید، و پنج تیر دیگر بروی زد. درجودهن نیزه خود را بریده دیده، سه تیر برجدهشتر زد. جدهشتر از روی تیزدستی یك تیر بردرجودهن چنان زد که او را بیهوش ساخت، و در زمین فرورفت؛ و بعداز آنکه بحال آمد، گرزی بردست گرفت و برسر جدهشتر راند. در این اثناء جدهشتر نیزه بروی انداخت چنان کـه بر درجودهن رسید و از جوشنش آزاد گذشت و او را بیهوش ساخت و بغلطانید. و کرت‌برما، درجودهن را باین حال مشاهده نمود و بجهت نگاهبانی او رسیده آمد. و بهیم او را متوجه جدهشتر دید و گرز به‌دست، برکرت‌برما دوید؛ و این نوع جنگ در میان مبارزان لشکر تو درگرفت.

سنجی با دهرتراشت گفت که پسران تو باتفاق کرن باز برپاندوان مانند دیوتها و دیتان به‌کارزار درافتادند و فریقین به‌آواز سفیدمهره‌ها و غیرآن با هم کارزار مینمودنـد و از ضرب زخم تیرهـا و انواع شمشیرهـا بسیاری از اسبان و فیلان و ارابه‌سواران برخاك هلاك افتادند و فیلان نیز مبارزان بسیار را هلاك گردانیدند و از سرهای بریده که مانند ماه و ستاره‌ها و نیلوفرها مینمودند؛ زمین معرکه پرگشت. و از خون کشته‌ها که بانواع سلاح‌ها کشته شدند دریاروان گشت، و میدان معرکه از کشته بی‌شمار مانند شهر جم نمود. بعداز آن نه‌پسرانت و راجه‌های دیگر از لشکر تو با سپاه گران برسر ساتك دویدند و از هجوم ارابه و اسب و فیل در آن حال میدان کارزار مانند دریای مهیب هولناك نمود. و کرن بر ساتك که هردو مانند اندر، و بشن (Visnu) مینمودند تیر بسیار انداخت. و ساتك نیز تیرهای جان‌فرسای زهرآلوده مارکردار برکرن زد. در این حال جمعی ازمبارزان بجهت محافظت کرن پیش دویدند، و ارابه‌سواران دیگر برارابه سواران و پیاده‌ها با یکدیگر درافتادند و مبارزان دیگر با دهرشت‌دمن اتفاق نموده، ارابه، و فیل، و اسب‌سواران بسیار را هلاك گردانیدند. بعداز آن آن دو بزرگترین مردم (یعنی: کرشن، و ارجن) عبادت مقرری روز و تعظیم مهادیو نمودند؛ و بعزم زدن، و کشتن لشکرت روان شدند. و از مردم لشکرت جمعی که خود را به‌کشتن و مردن قرار داده بودند؛ ارجن را به‌آن شوکت متوجه خود دیدند که ارابه‌اش رعدآسا در فریاد و اسبانش نور و نورانی و علم و بیرق‌هایش از تحریك باد در جلوه بود. و ارجن از تیزدستی که در تیراندازی داشت تو گفتی در رقص بود! و چندان تیر انداخت که

اطراف هوا را فرو گرفت. و ارابه‌های محفه مثال را با سواران و پهلبانان و علمها و غیرآن به‌تیرهای جان‌فرسا مانند باد که ابرها را پریشان سازد؛ برباد فنا داد. و همان نوع فیلان آراسته را با سواران و پیاده‌ها مسافر راه فنا ساخت. در این حال که ارجن مانند جم در میدان کارزار دست بـه‌هلاك سپاه غنیم گشاده بود، درجودهن تن تنها تیراندازان برسر وی رسید. ارجن به‌هفت تیر کمان و پهلبان و اسبانش را برید و کشت و انداخت، و به‌یك تیر چترش را بینداخت، و تیر نهم را که جان‌ربا بود بقصد درجودهن انداخت و اشوتهامان آنرا هشت پاره کرد، و از درجودهن دفع ساخت. و ارجن کمان اشوتهامان را برید و اسبانش را هم بکشت، و ارابه‌اش را درهم شکست، و کمان کرپاچارج را ببرید؛ و همان نوع کمان و علم کرت‌برما را برید و اسبانش را هلاك ساخت، و کمان دوشاسن را نیز برید و بر سر کرن آمد. و کرن دست از کارزار ساتك بازداشت بی‌آن که دغدغه بخاطرش راه یابد. و سه تیر برارجن زد، و از پی آن بیست تیر برکرشن و ارجن زد، و ساتك که فرصت یافته بود، دو تیر برکرن زد و از پی‌آن صد تیر بروی زد. بعداز آن از بهادران پاندوان جدهامن (Yudhamanyu)، و شکهندی، و پسران دروپـدی و طایفه پربهدرك (Prabhadraka) و اتموجا (Uttamauja) و ججتس (Yuyutsu) و نکل، و سهدیو، و دهرشت‌دمن و مردم چندیری (Cedi) و کاروك (Karusa)، و همهٔ مردم متسیه (Matsya) و کیکی (Kaikeya) و دیگر چیکتان (Ceketana)؛ و جدهشتر، و ارابه‌سواران و پیاده‌ها سلاح‌اندازان و ناسزاگویان برسر کرن رسیدند، و سلاحها را باران کردند. و کرن، آن همه باران سلاح را به‌تیرهای خود برید، و دفع کرد، و خشمگین شد، و ارابه و فیل و اسب سواران را با مرکبها و فوجهای پیاده را در شلاق گرفت، و دادمردانگی، و مردم‌کشی داد!. و از سلاح افسون خوانده کرن، لشکر غنیم هلاك گشتند، و جمعی را مرکبها کشته شد، و سلاح از دست رفت، و بقیة‌السیف تاب نیاورده، گریزان شدند. بعداز آن ارجن نیز تبسم‌کنان بـه‌سلاح افسون خوانده آمد، و تأثیر سلاح کرن را برطرف ساخت. و چندان تیر برلشکر غنیم سرداد که اطراف هوا را فروگرفت. و تیر ارجن که برلشکر غنیم رسید، جمعی را موسل (Musala) و بعضی را چوبهای ستون مثال، و گروهی را نیزه، و طایفه‌ای را بجر خیال میکردند، و سپاه چهارگونه لشکر غنیم از کمال ترس چشمان‌پوشیده، فریادکنان مضطرب و پریشان میگشتند، و هلاك خود را از دست او یقین کرده، چاره‌ای غیراز هزیمت ندیدند. در این وقت که مبارزان لشکرت با پاندوان مقابله داشتند، آفتاب عالمتاب برسر کوه رسیده بود، و ازتاریکی وقت و بسیاری گردوغبار هیچ چیز بنظر درنمی‌آمد.

القصه سپاه پسرت ملاحظه کارزار درست نموده، همه به‌دیرهای خود بازگشت نمودند، و پاندوان نیز ظفرمند گشته به‌جانب منزلهای خود رجوع کردند. و چون لشکر پسرت برگشت؛ لشکر غنیم از خوشحالی آواز نقاره‌ها، و سفیدمهره‌ها، و دیگر مزامیر بلند ساختند، و برغنیم خود خنده‌کنان، و برارجن و کرشن آفرین‌

گویان، و برپاندوان دعاگویان با جمیع راجه‌ها به‌منزل خود رسیدند و به‌آسایش خود پرداختند؛ و فوج‌های راچهسان و پیشاچان (Pisacas) و سایر دام و،ددان در آن معرکه کارزار آمدند و آن معرکه جای سوختن بود[1].

تمام شد جنگ روز اول از سرداری کرن، و آغاز روز دوم جنگ!

آرزوی کرن به‌فتح و پیروزی!

دهرتراشت با سنجی گفت که ارجن خود تمام مردم را آن چنان که میخواست به‌قتل رسانید؛ همانا که اگر جم به‌مقابله او بیامدی، از خشمش جان نمیتوانست برد؛ چه او تنها سبهدرا را که خواهر کرشن بود در ربود، و او تنها کهاندیوبن را سوزاند، و آتش را از خود خشنود ساخت. و هم او تنها تمام راجه‌های روی زمین را زبون ساخت، و خراج ده و تابع ساخت. و هم او تنها به‌کمان خود نوات‌کوچان (Nivatakavacas) را مسخر کرد. و هم او با مهادیو که به‌لباس بهیلان بود کارزار نمود. و هم او؛ خانواده بهرت (Bharata) یعنی: کـوروان را از دست چترسین گندهرب خلاصی داد. و هم او مهادیو را خوشحال ساخت؛ و هم نگاهبانی تمام راجه‌ها نمود.

القصه پاندوان سزاوار تحسین‌هااند، نکوهش اینها نتوان کرد آنچنان که اینها کرده‌اند با من بگوی، و آنچه درجودهن کرده نیز بگوی.

سنجی با دهرتراشت گفت که چون کوروان، بعضی کشته، و جمعی زخمی گشته، و گروهی جوشن‌ها ازبر و سلاح‌ها از دست افتاده، پیاده گشتند؛ ازبس محنت کشیدند در آواز و حرف زدن این‌ها تغییر پیدا شد، و آزار بسیار کشیدند؛ با وجود آن حال غرورشان بدر نرفت و دشمنان برایشان ظفریافتند و کار ایشان به‌آنجا رسید که در منزل راجه به‌مشورت بنشستند، و کرن با کوروان که حال آنها مانند ماران شکسته دندان زهررفته و پایمال گشته بود از غصه نفس‌زنان در حضور پسرت گفت که ارجن خود مستعد کارزار، و دانای فنون و محکم کار و با تهور است، و با این همه کرشن او را در وقت کارزار آگاه میسازد. امروز او به‌سلاح افسون خوانده ما را فریب داد؛ اما امید است که فردا آنچه در خاطر او است آنرا بدرآورد.

چون کرن این سخنان تمام کرد راجه درجودهن جمیع راجه‌ها را رخصت داد که بمنزل‌های خود بروند و به‌آسایش بپردازند. چون روز دیگر نیر جهان‌تاب، و گوهر عالم افروز آفتاب به‌جمال نورانی خود گیتی را منور ساخت؛ همه راجه‌ها استعداد کارزار نمودند و بیرون آمدند و راجه جدهشتر که ترتیب لشکر خود را موافق فرموده برهسپت (Vrihaspati) و شکر (Sakra) داده بود به‌تماشای آن‌پرداختند.

۱ـ نسخه‌هـای خطی موجود در این دفتر با هم اختلاف دارنـد و اغلب گـزارش روز اول جنگ در بیشتر نسخه‌های ترجمه فارسی موجود در دست ما خلاصه شده است و از اینرو این قسمت از روی نسخهٔ که بالنسبه رساتر و مفصل‌تر بود نقل گردید.

در آن وقت راجه درجودهن؛ کـرن را که باعث نزاع و دشمنی و بهادر بـزرگ بود یاد کرد و با خود گفت که او در کارزار برابر اندر، و قوتش را همسنگ باد، و چالاکی او را مانند راجه هزار دست بخاطر گذرانید یعنی این لشکر پاندوان را که به‌این ترتیب آماده کارزار شده‌اند کرن میتواند شکست.

دهرتراشت گفت که ای سنجی! چون شما همه کرن را مانند جمعی سرمازده‌ها که منتظر طلوع نیراعظم باشند بخاطر گذرانیده او را دیدید؛ او بعداز آمدن چه کار کرد، و چگونه کارزار نمود، و پاندوان به‌چه آیین باوی درمعرکه جنگ‌کردند!؟ کرن در وادی کارزار آنچنان زبردستی است که تنها پاندوان را با پانچالان بزند. و زوربازوی او در معرکه مانند قوت اندر، و بشن است، و سلاح‌های او هولناك و او درغایت چالاکی است. و درجودهن بقوت بازوی او دل درکارزار بسته است؛ و با این همه تعجب و حیرت آنکه کرن پاندوان را نکشت، آری از تأثیر طالع است، و این نتیجه آن قماربازی است. ای سنجی! من از رهگذر درجودهن بسیار محنت یافته‌ام؛ گویی در سینه‌ام سلاحی شکسته است و مرا در عذاب دارد، و عجب‌آنکه شکن خود را به‌رأی و تدبیر درست میداند! و کرن از اخلاصی که با درجودهن دارد، در کارزار سرمویی فروگذاشت نمیکند، و من در کارزارها فرزندان خود را یاکشته می‌شنوم، یا زبون گشته، و شکست خورده؛ و هیچ کس نیست که سرراه برپاندوان بگیرد! و اینها در میان این لشکر مانند مردان در جماعت زنان میگردند. معلوم شد که اینها از آثار طالع است!.

سنجی با دهرتراشت گفت که ای راجه! صواب‌اندیشی نمودن، و گذشته را یاد کردن سودی نمیدارد، و از غصه اندیشه‌مند گشتن، غیراز کاهش جان حاصل نمیشود. و چون تو بدانستگی خود، گذاشتی که این کارزار در میان آید؛ اکنون کار به‌دور و دراز کشیده والا من بسیار گفتم که با پاندوان طرح جنگ نیندازی؛ و سخن من در این باب شما را از زهر تلختر نمود. و تو در حق پاندوان بدی‌ها بسیار کردی، از آن جهت راجه‌های بزرگ را اجل پیش آمد، و هلاك میشونـد. گذشته، گذشت؛ در آن باب هیچ اندیشه دیگر نباید کرد. تفصیل این کارزار از من بشنو که چون صباح شد کرن استعداد نموده نزد راجه درجودهن حاضر گشت و گفت دیروز مرا کارهای دیگر پیش آمد، و ارجن را مشغولی‌های دیگر از کارزار بازداشت، و با یکدیگر مقابله دست نداد. امروز من عهد میکنم که در میدان کارزار تا ارجن را نکشم، برنگردم؛ چرا وقتی که من مبارزان لشکر پاندوان را خواهـم کشت؛ ارجن این معنی را که نیزهٔ اندر ندارم با خود قرار داده ــ البته برسر من خواهد آمد اگر چه من، و ارجن در اکثر علم سلاح برابریم؛ اما در چند چیز من بروی زیاده‌ام:

اول آنکه آن مقدار که سلاح من کار میکند و میشکند از وی نمی‌کند. و در تیزدستی، و به‌دور رسانیدن تیر به‌هرچه نشان کنم بزنم. و در انداختن تیرافسون خوانده، و در قوت بدن و بهادری، و دانستن قابوی کار، و شناختن شگون‌هـای

کارزار، از وی زیاده‌ام و او بـا من برابری نمیکند. و از جهت دوستی و نسبتی که با اندر داشت بجی (Vijaya) نام کمانی برای وی راست کرد، و به‌وی داد و مشهور است که اندر بزور آن کمان دیتان (Daitya) را زبون ساخت، و از مهابت آواز آن کمان هرده طرف عالم را دیتان گم کردند، و آن کمان را اندر به‌پرسرام داد، و پرسرام، آن کمان را به‌من داده است، و من به‌قوت آن کمان با ارجن کارزار خواهم نمود ـ مانند اندر که با دیتان جنگ کرد ـ و این کمانی است که بقوت آن پرسرام بیست‌ویك‌بار روی زمین در تصرف خود آورده، و آن کمان را بمن داده و این کمان از گاندیو زیاده است، و پرسرام تعریف این کمان و آنچه از آن برمی‌آید به‌من بسیار گفته است اکنون من به‌آن کمان کارزار با ارجن مینمایم؛ و من امروز ترا با برادران و دوستانت خوشحال میسازم و روی زمین با آنچه در او است، برتو مسلم خواهد شد. و اولاد تو نیز سلطنت خواهند راند. امروز از یمن دوستی و اخلاص تو هیچ کاری نیست که من نتوانم کرد چه هرکس که دل او بزیور اعتقاد و اخلاص بزرگی آراسته شد؛ از وی همه کار برمیآید. و ارجن در کارزار برمن ظفر نمیتواند یافت چنان که در شب درخت برآتش. آری یك چیز هست که مرا باید گفت که من در آن چیز با ارجن برابر نیستم؛ و آن این است که زه کمان ارجن از دیوتهاست، و هرگز بریده و گسسته نمیشود، و دو، ترکش که او دارد هرچند تیر از آن بیندازد کم نمیشود؛ و بهلبان او کرشن است[۱]. اگر چه کمان ارجن هم خوب است؛ اما کمان من هم از او کم نیست. و چیزی چند دیگر هم هست که من در آن از ارجن کم‌ام. کرشن که تمام تعظیم او مینمایند عنان ارابه‌اش در دست دارد. و ارابه‌ای دارد که آتش (Agni) به‌وی عطا کرده است. هیچ تیر و سلاح برآن کارگر نمیشود. و اسبان ارابه‌اش مانند اندیشه تیزدواند، و علمش مانند علم دیوتهاست که بربالای آن هنونت، (Hanumat) است[۲]. و کرشن به‌آن بزرگی نگاهبان ارابه است و با وجود آنکه من در این امر از ارجن زبونم، اما با وی کارزار می‌نمایم چه اگر شل (Salya) که دربرابر کرشن است بجای بهلبان برارابه‌ام بنشیند؛ البته ما ظفرمند شویم. باید که شل بهلبانی من بکند؛ اگر چه شل در بزرگی بحدی است که هیچ کس را آن حالت نیست که او بهلبانی آن بکند ـ الابهلبانی من ـ تا فتح و ظفر ترا باشد. ای راجه! بفرمای تا تیرهای فولادی و تیرهای کرکسین برارابـه انداخته از عقب من می‌آورده باشند. اگر این چنین شود من برارجن؛ و شل برکرشن زیاده می‌آییم. چنان که کرشن براحوال اسبان بصارت دارد، شل نیز همانطور مبصر است. در زور بازوی، کرشن هیچ برشل افزونی ندارد؛ و در کمانداری برمن؛ از این جهت من برارابهٔ خود سوار شده برارجن غالب خواهم آمد. اکنون اینقدر

۱ـ در بعضی از متون اصلی عبارت باین صورت است و ارابه‌ران او، گوبنده (Govinda) است. گوبند نام دیگر کرشن میباشد.

۲ـ هنومت (Hanumat) یا (Hanuman) نام: سردسته میمون‌هایی است که درجنگ رام با راون شرکت جستند و به‌رام کمك کرده، و قبلا داستان قهرمانی او آمده است.

کارسازی مرا بکنید تا در کارزار درنگ واقع نشود؛ و اگر این کارسازی شد همه کارها انجام گیرد، و خواهید دید که در کارزار من چه کارپردازی خواهم نمود، و به‌همه حال، پاندوان را زبون ساخته ظفر خواهم یافت؛ چه دیوتها و دیتان را یارای مقابله با من نیست؛ پاندوان خود چه کسانند؟!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون این سخنان، کرن بگفت؛ درجودهن خوشحال گشت، و تحسین‌ها نمود، و با وی گفت که ای کرن! آنچه تو گفتی همچنان خواهم کرد، و ارابه‌ها را پراز سلاح‌ها، و تیرها از عقب تو خواهم فرستاد. من خود نیز با جمیع مردم از عقب تو خواهم آمد. درجودهن این سخنان گفت و نزد شل رفت و از روی احترام و تعظیم با وی گفت که ای بظاهر و باطن یکسان! و ای بخت یار دشمن‌گداز و زبردست معرکه کارزار!، و ای صاحب ولایت پدر بخش، و فوج دشمنان! شنیده باشی که کرن از میان جمیع راجه‌ها ترا بجهت بهلبانی درخواست کرده و من نیز از روی ملایمت از تو این معنی را توقع مینمایم که بجهت کشتن ارجن و سودمندی و فایده محبت و دوستی، خود را با من استحکام داده التماس کرن را قبول کنی و بهلبانی او نمایی. البته بردشمنان ظفر می‌یابد و هیچ کس غیراز تو برابر کرشن در میان مبارزان ما نیست که عنان اسبان کرن در دست گیرد. ای شل! چنانکه برهما نگاهبانی مهادیو، و کرشن در همه حال محافظت ارجن مینماید؛ تو در این کارزار بهلبانی کرن کن. و ما قرار داده بودیم که بعداز فتح پاندوان تمام دنیا را بخش کنیم و به نه‌کس بدهیم و هرکدام برجای خود حاکم باشند. آن نه کس اول بهیکم، و دوم درونه، و سیوم کرپاچارج، و چهارم کرن و پنجم کرت‌برما، و ششم اشوتهامان وهفتم جیدرت وهشتم شکن ونهم من. حالا سه‌کس ازآن مردم‌کشته شدند و ماشش‌کس مانده‌ایم؛ اگربه‌یمن توجه‌شما این فتح واقع‌شود، آنچه میان‌نه‌کس حصه می‌بود، حالا میان شش کس حصه خواهد شد. و چون شما از همه بزرگ‌اید؛ این فتح هم به‌توجه شما شود یقین است که حصه بیشتر از ملك؛ تعلق به‌شما خواهد داشت، و شما دیده‌اید که در این چند روز اکثر افراد لشکر و بهادران نامی ما در این جنگ کشته شده‌اند؛ حالا مردم ما کم مانده‌اند اکنون برتو لازم است کاری‌کنی که لشکر ما هلاك نشود، چه‌کارآزمایان و جنگجویان ما بسیار کشته شده‌اند و تنها کرن و تو در ظفرمندی ما تلاش دارید. امروز کرن میخواهد که با ارجن کارزار نماید و من امیدواری ظفر از وی دارم و هیچ کس را بغیراز تو سزاوار آن نمی‌بینم که عنان اسبان ارابه کرن بگیرد و به‌قابوی کارزار برآید ــ همچنان که کرشن ارابه ارجن میراند پس لایق آن است که تو به‌بهلبانی کرن‌پردازی. ارجن در سایه حمایت کرشن کارهایی که کرد تو آنرا نیکو میدانی و او هرکاری که به خود قرار داد که بکند آنرا به‌اتمام رسانید والا ارجن بی‌مدد و همراهی‌کرشن اینقدر کارزار نمیتوانست کرد و این چنین غنیم را زبون نمیساخت چنان که اکنون میکند. ای شل! اکنون ارجن روز بروز این لشکر گران ما را در شلاق دارد و نابودمیسازد. شما را بایدکه هردو به‌اتفاق یکدیگر حصه‌کارزار خود را یکجا بنمایید. و تو به‌اتفاق

او سپاه گران غنیم را از پیش بردار ـ مانند ارن (Aruni) بهلبان آفتاب که نسبت انوار آن نور بخشی عالم است، لشکر ظلمت‌را برطرف میسازد ـ ویقین است‌که مانند تاریکی که از طلوع نیراعظم نابود شود سپاه پاندوان و پانچالان از پیش شما دفع خواهند شد، چه مانند تو بهلبان و مثل کرن جنگ‌آزما هرگز جمع نگشته است. و تو مانند کرشن همه وقت نگهبانی کرن بکن. اندر و سایر دیوتها به‌چشم کم در کرن نگاه نمی‌توانند کرد، پاندوان خود چه خواهند بود؟! در این معنی هیچ‌شك نیار که من از روی نفس‌الامر میگویم.

سنجی بادهرتراشت گفت‌که چون این سخنان را درجودهن گفت شل خشمگین گشته و ابروان تاب داده، دست‌ها بهم برزد و زیادتی خود را برکرن در سه چیز: یکی دانش و علم، دویم بزرگی خاندان، سوم سلطنت نسبی و راجه بودن با خود حساب نموده از روی غضب با درجودهن گفت که ای پسر گاندهاری! تو مرا اهانت میکنی و با خود قرارداده که از دست من هیچ کاری برنمیآید، بنابرآن این چنین بی‌ملاحظه با من حرف میزنی و تکلیف بهلبانی کرن مینمائی و مرا از کرن کمتر میگیری که در حضور من او را مدح میکنی و تعریف کارزار او مینمائی. من خود او را هیچ نمیشمارم. تو حصه کارزار مرا آنچه میشود چیزی برآن افزوده به‌من بسپار تا از عهده آن برآمده به‌ولایت خود برگردم یا بگذار تا من تنها با وی کارزارنمایم. امروز در دشمن‌سوزی قدرت مرا ببین، اگر کسی دربرابر من بایستد تو در عالم کارزار هرگز کم بمن نگوئی. بازوهای مرا ببین که در قوت کار بجر میکند. در کمان و تیرهای من نظر کن که مانند بارانند و ارابه‌ام را بنگر که براسبان صرصر کردار بسته‌اند. و گرز مرا تماشا کن‌که‌کوه‌ها را نرم میسازد. چون من خشمگین‌شوم دریاها را از آتش خشم خشك سازم. ای راجه! من قادر در جنگ و تیراندازی هستم، و دشمنان را نابود می‌سازم از تو چه لایق که مرا بهلبانی کسی که از من زبون است فرمایی! بار این کار برسر من منه که از من که عالی‌تر از آن زبون سرشتم؛ خدمت او نمی‌آید. و کسی که مردم نیکو را که پیش او آمده باشند تابع مال‌اندوزان سازد. آن کس خود در وبال می‌افتد.

برهما، براهمنان (Brahmanas) را از دهان خود، و چهتریان (Ksatriyas)را از بازوها، و بیشان (Vaisyas) را از ران و ساق؛ و شودر (Sudras) را از قدم‌های خود آفریده است و از اختلاف این چهار قوم با یکدیگر بعضی مردم نیکو پیدا شده[1] چنانکه چهتری دختر برهمن، را، یا بیش دختر چهتری را گرفته باشد، و برین قیاس

۱ـ تقسیم طبقات مردم هندو به‌چهار طبقه مشابه تقسیم طبقات در ایران قبل‌از اسلام بوده است و مبنای تقسیم طبقات هندو ازدورهٔ ودایی آغازمیشود چنان‌که درماندالای‌دهم ریگ‌ودا ـ سرود ۹۰ بند ۱۲ قید شده که از دهان پروشه؛ براهمن، و از دو دستش راجنیه (= کشتریه) و از ران‌هایش، ویشیه، و از پاهایش شودر بوجود آمد. ببینید صفحات ۳۴ـ۳۳ (مقدمه) و ۱۸۳ـ۱۸۱ گزیدهٔ سرودهای ریگ‌ودا ـ ترجمهٔ نویسنده این سطور (جلالی نائینی) ـچاپ تهران ـ سال ۱۳۴۸ هجری شمسی.

است نسب‌های دیگر هم که مردی زبون دختر عالی نسب‌تر از خود را بگیرد. و برهمن را شش کار کردن سزاوار است: عطا کردن، و دادن، و ستدن، و خواناندن، و خواندن، و جگ کنانیدن، و کردن. و چهتری را از آن کارها سه‌کار لایق است: عطا دادن، و خواندن، و جگ کردن، و دیگر به‌نگاهبانی خلائق پرداختن. و بیش (Vaisya) را باید که زراعت کند و گاو نگاهدارد، و بخواند؛ و در مقابله داد و ستد نماید. و شودر (Sudra) را باید که خدمت و نوکری ایـن سه طایفه کند. من از خانواده راجه‌هایی که رکهه (Rsi) شده‌اند؛ بوجود آمدم، و خود راجه و مهارتهی (Maharathi)ام. تو با وجود این همه بزرگی من میخواهی که بهلبانی این بهلبان پسر کنم!؟ این هرگز از من نخواهد آمد، و اگر تو این نوع اهانت و سبکساری به من خواهی رسانید؛ من ترك کارزار خواهم نمود. اکنون التماس دارم که مرا رخصت فرمایی که به‌ملك خود بازگردم.

سنجی با دهرتراشت گفت: شل خشم‌آلود گشته، این سخن در حضور جمیع راجه‌ها با درجودهن گفت، و از میدان کارزار برآمد، و روان شد. درجودهن از راه ملایمت و طریق دوستداری سرراه بروی گرفت، و گفت که مرا این معنی یقین است که راجه ولایت مدری (Madras) و تو هرگز بدروغ زبان نخواهی گشاد. بزرگان خانواده تو این معنی را مقرر دارند. ترا ارتاین (Artayani) میگویند، بجهت آن‌که، تو دورکنندهٔ محنت و غم دردمندانی. و شل (Salya) برای آن میخوانند که مانند سلاحی که در بدن شکسته بماند تو برسینه دشمنان آنچنان می‌خلی. و چون تو در صفت کرم یگانه‌ای؛ آنچه با من وعده کرده بودی آنرا بجای آر. نه کرن در قوت ازتو زیاده است، و نه من؛ خواهش من آن است که در این کارزار عنان اسبان ارابهٔ کرن را تو در دست‌گیر که من در هنر کرن را برارجن افزون می‌دانم؛ و مردم ترا بر کرشن غالب میدانند. والحق که در هنر کرن برارجن؛ و تو برکرشن‌زیاده‌ای ــ همان نوع که کرشن مافی‌الضمیر اسبان را میداند، تو نیز برحال آنها دانایی.

شل دربرابر کرشن در هنر ارابه‌رانی!

شل گفت: چون تو از میان جمیع راجه‌ها مرا دربرابر کرشن داشته‌ای، و سزاوار این کار میدانی؛ من از این امتیاز تو خوشحال شده، عنان ارابه کرن را که صاحب اوصاف نیکو است؛ به‌دست میگیرم و به‌بهلبانی او میپردازم، و آنچه داد کوشش است در کارزار ارجن خواهم داد؛ اما در این کار، کرن؛ در آنچه من بگویم شرط متابعت بجای آورد.

سنجی با دهرتراشت گفت که درجودهن باتفاق کرن این را قبول نمود و با شل گفت که باز با تو حرفی میگویم که در زمان سابق در میان دیوتها و دیتان گذشته است، و این سخنی است که مارکندیو رکهیشر (Markandeya Rsisvara) با پدرم بیان کرده بود؛ تو از من بشنو، و یادش دار!

درجودهن گفت: در زمان سابق تارکاسر (Tarakasura) دیت (Daitya) را با

اندر، و دیوتها از روی تعصب کارزار واقع شد، و آخر دیوتها بردیتان غالب آمدند، و چون دیتان زبون گشتند، هرسه پسر تارك (Taraka) که تاراچهه (Tarakaksa)، و کملاچهه (Kamalaksa) و بدن مالن (Vidyumalin) نام داشتند به جنگلی رفتند، و بعبادت اشتغال نمودند و از کثرت عبادت و ریاضت بدن‌های خود را بگداختند تا آنکه برهما از ایشان راضی و خشنود گشته، دریافت مدعا نمود، و گفت چه آرزو دارید؟ بخواهید!؛ ایشان گفتند: میخواهیم که ما را هیچ کس نتواند کشت، و بقای و دوام داشته باشیم.

برهما گفت: همیشگی بقاء میسر نیست؛ حاجتی دیگر بخواهید.

ایشان باتفاق از روی اعتقاد گفتند که ما چنان میخواهیم که تو بجهت ما سه شهر، در روی هوا عنایت کنی که جای بودن ما باشد، و بطور خود در همه‌جا بگردیم، و همه خلایق عالم ما را بزرگ و ممتاز دانند، و بعداز یکهزار سال ما برادران با یکدیگر ملاقات نماییم، و شهرها یك‌جا شوند، و چون شهرهای ما یکجا شدند، و برادران با هم باشند؛ مرگ ما و اهل شهر ما با یك تیر که شخصی بیندازد، مقدر شود!.

برهما گفت که چنین باشد ــ برهما این بگفت و از نظر ایشان غائب شد.

داستان بنای سه شهر در فضاء!

پسران تارکاسر خوشحال گشتند، و بدعای برهما کامروا شدند، و به‌می‌دیت (Maya daitya) که بنای شهرهای دیتان، تعلق به‌وی دارد رجوع کردند که این چنین شهرها برای ما بناکند. می‌دیت بقوت عبادت و ریاضت برای ایشان شهرها موجود ساخت. یکی از آن شهرها را از طلا، و دیگری از نقره، و سویم از فولاد مهیا کرد. و شهر طلا بالاتر از شهر نقره، و فولادی از آن پایین‌تر موجود گشت، و هرجا اراده صاحب شهر می‌بود میرفتند، و همیشه در گردش بودند، و طول و عرض هرکدام از آن شهرها چهارصد کروه بود. خانه‌ها و بالاخانه‌ها و قلعه و بازار همه در آن شهر مرتب بود، و در هریکی از آنها یکی از پسران تارکاسر حاکم بود. در شهر طلا کاراچهه، و در شهر نقره، کملاچهه، و در شهر فولادی بدن مالن، می‌بود. و هرکدام از این سه حاکم هرسه عالم را زبون و مطیع خود خیال کرده با خود میگفت: کجا است دیگر صاحبی که عالم را سزاوار باشد، و کرورها کرور ازبزرگان دانوان (Danavas) و دیتان، از هرجانب آمده در آن شهرها جاگرفتند، و این دیتان صاحب غرور، دیگر بعداز آنکه دیوتها آنها را از همه‌جا بدر کرده بودند این شهرها را به‌دست آورده سلطنت میراندند، و از تأثیر بنانمودن می‌دیت آن شهرها را این دیتان بخاطرجمع و بی‌دغدغه بسر می‌بردند، و هرکس در آن شهرها هرچه میخواست می‌دیت بقوت جادوگری خود در آن شهرها آنرا بوی میرسانید تا آنکه هر (Hari) نام پسر تاراچهه، طریق عبادت و ریاضت پیش گرفت، و برهما را از خود راضی ساخت و از وی درخواست نمود که میخواهم که چاهی نردبان‌دار که آن را به‌هندی

«باولی» (Bavali) میگویند داشته باشم. و هنر آن این بودکه هر دیت (Daitya) را که با سلاح کشته شده‌است؛ درآن باولی بیندازند، اوکمال قوت‌یافته بهمان‌صورت وهیأت که بود از آن‌باولی برآید. برهما التماس او را قبول نمود واین‌چنین باولی به‌او عطا کرد. و دیتان بقوت بازو، درازدستی نموده اهل هرسه عالم را تنگ آوردند، و در کارزارها اصلا زبون نمیشدند، و لشکر ایشان کم نمیشد، و برایشان حرص، و غفلت و بی‌عقلی احوال، و بی‌حیائی غالب شده اطوار نیك را از میان برداشتند و بردعای برهما مغرور گشتند، و هرجا که دیوتها را می‌یافتند؛ هزیمت میدادند، و مقام آنها را متصرف میشدند و کامیاب می‌بودند و باغات، و سیرگاههای دیوتها و مقام‌های رکهیشران، و منزل‌های مردم را ویران ساختند، و طریقی و قانونی که در میان بود؛ همه را برهم زدند. و چون آزار ایشان نسبت به‌دیوتها از حد گذشت؛ اندر از هرچهار طرف آن شهرها را بضرب بجر (Vajra) در شلاق گرفت؛ اما ضرب بجر را در آن شهرها اصلا تأثیری نبود، چون اندر دید که ضرب بجر در اینها کاری نمیکند؛ بترسید، و دست از آن شهرها بازداشت، و باتفاق دیوتها نزد برهما از حال دیتان شکایت برد؛ و چون به‌آنجا رسید؛ برهما سر فرود آورد، و حقیقت حال دیتان و آزار رسانیدن آنها را بیان نمود، و گفت که مرا تدبیر کشتن این دیتان هرسه حاکم، و اهل شهرهای ایشان بیاموزید. برهما گفت که هرکس شما را آزار میرساند، من از او ناراضی‌ام، و او نزد من گناهکار است و دیتانی که از بدنهادی خود شما را محنت میدهند، و بدی‌ها میکنند، مرا بیشتر از ایشان آزار میرسد. کسانی که شما را آزار میرسانند، من نگاه بجانب آنها نمیکنم. من پیدا سازندهٔ خلائق‌ام، و عمر من از جمیع خلایق درازتر است. برمن لازم و واجب است کسانی را که بدمی‌سگالند، و به‌خلق بدی‌ها میکنند نابود و هلاك سازم. و طریق کشتن این سه حاکم و اهل شهرهای ایشان آن است که اگر به‌یك تیر هرسه شهر را بکشند، کشته میشوند. و این کار که به‌یك تیر اهل آن سه شهر کشته شوند از: مهادیو می‌آید؛ از دیگری نمی‌آید. پس شما را باید که نزد مهادیو ظفرپیشه جنگ آزمای بی‌مشقت و تردد کارساز بروید و التماس نمایید که او این دیتان را هلاك سازد. اندر، و دیوتها برهما را پیشوای خود ساختند و بجانب مهادیو روان شدند، و همان نوع‌که به‌عبادت و ریاضت دائمی‌خود مشغول بودند، نزدمهادیوآمدند؛ وزبان بمدح و تعریف مهادیو گشادند ــ چنان که در ضمن آن عرض بیان حال خود کرده از آن محنت که به‌ایشان رسیده بود؛ دل خالی کردند و آنچه در مدح مهادیو گفتند این بود که او (یعنی: مهادیو) جان تمام خلایق است، و همه چیز را از خود یافته، و بقوت انواع عبادت و ریاضت خود را دانسته، و شناخته، و دانندهٔ علم سانکهیه (Samkhya) است، و همیشه دل او در شهود و حضور است.

القصه اندر و دیوتها باتفاق برهما، مهادیو را دیدند و با خود اندیشیدند که او به‌هیچ کس نمی‌ماند، و از جرم و گناه پاك است؛ و صاحب خلق است؛ و او یگانه است؛ و از هرجنس خلق، بوجود آورده؛ ایشان او را مظهر خود و غیر خود

دیده، در یکدیگر نگاه کردند، و حیران گشتند و او را صاحب خلق یافتند. برهما، و اندر با جمیع دیوتها سربرزمین نهادند و تعظیم او بجای آوردند. مهادیو فرمود تا سر از زمین برداشتند و تبسم‌کنان گفت بگویید چه مدعا دارید؟ همه یك دل و یك زبان در جواب گفتند بزرگی تو میگوییم، و تعظیم تو می‌نماییم که تو دیوته (Devata) دیوتهایی، و دورکننده جك‌پرجاپتی (Prajapati)، ترا سرفرود می‌آریم و پناه به‌تو آورده‌ایم تا ترس، و بیم از خاطر ما بدربری!

مهادیو گفت که بیم و ترس از شما دورباد، بگویید چه میخواهید؟.

درجودهن گفت که چون مهادیو از خاطر دیوتها ترس، و بیم برآورد، برهما گفت که من خطاب پرجاپتی و پیدا کردن خلایق از عنایت تو یافته‌ام. و من دیتان را دعائی کرده بودم که در حق آنها مستجاب شد. اکنون که اینها پا از اندازه نیکوروشی بیرون نهاده، بفساد و وبال‌اندوزی گراییده‌اند؛ غیراز تو هیچ کس را قدرت نیست که اینها را نابود سازد؛ چه صاحب همه خلایق تویی، و دیوتها همه پناه به‌تو آورده‌اند. تو برایشان مهربان شو، و دیتان را هلاك گردان که از عنایت، و مهربانی تو همه خلائق بخوشی خواهند گذرانید. و تو سزاوار آنی که پناه به‌تو آورده‌اند. مهادیو گفت رأی من‌نیز براین است‌که دشمنان‌را براندازم؛ اما من‌تنها از عهدهٔ این کار نمیتوانم برآمد؛ چه دشمن ما لشکر بیکران دارد. شما همه دیوتها باهم جمع شوید و من نصف قوت خود را با شما همراه میسازم. به‌این نوع شما بردشمنان غالب شوید؛ چه در اتفاق و جمعیت زیادتی قوت حاصل است. دیوتها گفتند که ما در کارزار این دیتان را آزموده و مشاهده نموده‌ایم؛ قوت آنها دوبرابر ما است. مهادیو گفت آن وبال اندوزان گنهکار که شما را آزار رسانیده‌اند به‌همه حال، کشتنی‌اند. شما بمدد نصف قوت من و جمعیت خود همه اینها را بکشید. دیوتها گفتند که ما تاب برداشتن نصف قوت تو نداریم؛ تو نصف قوت ما با خودبگیر، و دشمنان ما را بکش. مهادیو گفت چنین کنم.

درجودهن، با شل میگوید که چون دیوتها با مهادیو این چنین قرار دادند مهادیو نصف قوت دیوتها را با خود گرفت، و برخود بیفزود چنان که زیادتی شکوه و قوت مهادیو درنظر بیننده نمایان گشت. و او را پیش از این شنکر (Sankara) می‌گفتند، و چون قوت او از دیوتها زیاده شد، او را مهادیو (Maha_deva) گفتند. بعداز آن مهادیو با دیوتها گفت که من تیر، و کمان به‌دست گرفته، و برارابه سوار گشته، با دشمنان کارزار نموده، ایشان را هلاك و نابود خواهم ساخت. شما بجهت من تیروکمان و ارابه فکر نمایید تا من اینها را با خاك برابر کنم. دیوتها گفتند: از هرسه عالم چیزی برگزیده، بجهت تو ارابه مهیا سازیم. پس اول تیری که در آن تألیر آتش، و بشن (Visnu)، و ماه بود، برای مهادیو ساختند[1]، الر بشن

۱ـ ج: گفت: بجهت من ارابه بهم رسانید و تیر و کمانی پیدا سازید تا به‌آن تیر و کمان آن سه برادر را بکشم. پس همهٔ دیوتها در پی تیروکمان و ارابه شدند. اول‌بار از آتش کمانی ساختند و از قوت بشن، چوب‌بر و از قوت ماه پیکانی برای آن تیر راست کردند و زمین را برای مهادیو ارابه کردند و آفتاب و ماه را پایهٔ آن ارابه ساختند و از هرچهاربید چهار←

در سوفار، و اگر آتش درپی آن تیر، و از ماه پیکان آن تیر پیدا شد. بعداز آن دیوتها ارابه بجهت مهادیو خیال کرده، زمین را با کوه‌ها و شهرها و جنگل‌ها ارابه اعتبار نمودند. آن دو چوب میان را که پایه‌های ارابه به‌آن تعلق دارد، و آنرا به هندوی: اکهه (Aksa) گویند از کوه مندراچل (Mandaracala) و دریای شور قرار دادند. و بجای آن دو چوب که هنگام برداشتن هردوپایه ارابه و دور کردن آن بجهت تکیه دادن ارابه می‌نهند، دو دریا را اعتبار کردند. و چوب دراز که جای نشستن بهلبان است، آنرا از منازل قمر که به‌هندی نچهتر (Naksatra) گویند و بجـای جواست؛ جك (yukta) قرار دادند. و چوبی که بربالای جوا می‌باشد بجای آن باسك (Vasuki) مار. و بجای آن دو چوب از جوا که برگردن اسبان باشد کوه هماچـل (Himacala) و کوه بند (Vindhya) قرار دادند. و هرهفت رکهیشر زینت آن ارابه شدند. و دریای کنگ، و سرستی (Sarasvati) و سنده (Sindhu) که دریای اتـك است، و هوا را به‌جای آن دو میخ آهنی که پایه ارابه برآن است، اعتبار نمودند. و آب‌های دریاها به‌جای پوشش، و آنچه برآن بیندازند و انوکرکهه (Anukarsa) که عبارت از چوب محور ارابه است، آنرا نشانهٔ از شب و روز و موسم‌ها قرار دادند. و ستاره‌ها به‌جای‌میخ‌های ارابه اعتبارکردند. واین‌سه‌چیز راکه دهرم(Dharma)، وبدیا (Vidya) و کامرانی است؛ تربین (Trivenu) قرار دادند. خوشه‌های غله و برگها و گلها و میوه‌ها را به‌جای جرس‌ها و زنگوله‌ها اعتبار نمودند و آفتاب و ماه را پایه‌های آن‌خیال کردند. و دوطرف راست و چپ آن ارابه، دونصف ماه‌که آن‌را پاکهه (Paksa) گویند، تصور کردند. و بندها که ارابه را بدان ببندند، از دهرتراشت (Dhrtarastra) نام‌سردارماران، ودیگرسرداران‌آنهاکه ده عددند قراریافت. واسبان‌آن ارابه‌چهاربید(Veda)شدند. واین‌چهارمارکه‌کال‌پرشت(Kalapristha)ونهکه(Nahusa)و کرکرتك (Karkotaka) و دهنجی (Dhananjaya)نام دارند، وغیراینها بجای‌ریسمان‌ها که موی یال اسبان را به‌بندند، شدند. و اطراف عالم عنان اسبان، و راستی، و تهور قرار و آرام آن ارابه شد. و جای نشستن، دل شد، و زبان حرکت رفتن او؛ و افسون بید، چله آن گشت، و بند محکم آن ارابه گایتری (Gayatri) شد، و کمان مهادیو از سال (Sala) شد. و زه آن از شاستر (Sastra). و چوب علمش از کوه سمیر (Sumeru) و بیرق‌هایش از ابر و برق شد. و این ارابه را کـه دیوتها از سعی بشوکـرما (Visvakarman) بهم رسانیدند، مشاهده نموده حیران گشتند. و چون مرتب شد به مهادیو سپردند. ومهادیو سلاح‌های خودراکه نام‌های آنها برهمه‌دند(Brahmadanda)، و کال‌دند (Kaladanda)، و رودردند (Rudradanda) و جی (Jaya) بود هرچهار طرف

→ اسب بجهت آن ارابه راست کردند و از معنی هرچهاربیدچوبی که آن ارابه را برانند، بهم رسانیدند و از ستاره‌ها میخ‌های آن ارابه [را فراهم] کردند و آن ارابه را به‌آن میخ‌ها پیوند نمودند، و سمیر کوه را بیرق بجای بیرق آن ارابه کردند، و ابر را بجای نشانی بیرق ساختند و ماه و سال را راه آن ارابه کردند و شادی و غم نشانهٔ راه رفتن آن ارابه شد. چون آن ارابه و تیروکمان مرتب گشت همه را برداشتند و پیش مهادیو بردند. چون مهادیو به‌آن ارابه سوار شد....

آن ارابه نهاد. و اتهربا (Atharvan)، و انگرس (Angirasa) نام دو رکهیشر از طرف راست و چپ به‌محافظت پایه‌های آن ارابه پرداختند. و رگ‌بید (Rgveda) و سام‌بید، (Samaveda)، و پران (Purana)ها و قصه‌های راجه‌های پیشینه پیش‌روندهٔ ارابه، و ججربید را (Yajurveda) درعقب ارابه بودن قرار دادند. و سنسکرت‌که زبان دیوتها است وسایر بدیا (Vidya) که عبارت از هنرها است گرد آن ارابه نگهبانان شدند و استوتر (Stotra) که او را وردمقرری میدانند، و پرنو (Pranava) که عبارت ازصورت راست و خط اول که جمیع خطوط و حروف است، پیشوای آن ارابه گشتند. و مهادیو آن کمان و تیر را که مذکور شد بدست گرفت و چون در آن تیر تأثیر آتش، و بشن، و ماه بود شکوه آن کمان را هیچ کس تاب نمیتوانست آورد. مهادیو از خشم بهرگث، و انگرا که دو رکهیشر بزرگ‌اند در آن تیر نهاد. و مهادیو این چنین تیروکمان گرفت و برارابه سوار شد به‌نوعی که تو گفتی زمین و زمان را در لرزه خواهد آورد. و وقت سوار شدن مهادیو، رکهیشران، و گندهربان و جماعت دیوتها، و گروه اپسرا (Apsara)، زبان به‌مدح و ثنای او گشادند، و مهادیو در آنحال که تیروکمان، و شمشیر در دست داشت؛ با دیوتها گفت: بهلبانی من که خواهد کرد؟ گفتند: هرکه را حکم کنی. مهادیو گفت شما فکر نمایید و کسی را کـه از من بزرگ‌تر بوده باشد بجهت بهلبانی من قرار دهید، و فرصت بکنید. دیوتها نزد برهما شدند و او را از خود خشنود و خوشحال ساختند، و گفتند که آنچه تو در باب تدبیر کشتن دیتان با ما فرموده بودی، ما عمل نمودیم. سلاح و ارابه بهم رسانیدیم اما نمیدانیم که به‌بهلبانی آن ارابه که لایق باشد؟ تو چنان کن که ایـن سخن و قرارداد ما ضایع نشود. تو اول به‌ما فرموده بودی کـه من آنچه شما را سودمند باشد، چنان کنم؛ اکنون آنرا بجای آر. مهادیو جنگ‌آزمایی است که کمان و تیر به‌دست گرفته، و ارابه‌ای به‌آن صفت که مذکور شد برای او آماده گشته؛ اما بهلبان در کار است. جنگجویی مثل مهادیو، و سلاح، و اسبان، و دیگر ضروریات او؛ همه در غایت خوبی و محکمی است. بهلبانی او را غیراز تو که در هنرها بر همهٔ دیوتها فاضل‌تری، لائق نمی‌بینیم. اکنون تو بجهت فتح دیوتها، و کشتن دشمنان ایشان، براین ارابه سوار شو، و عنان اسبان به‌دست‌گیر. برهما بخندید و گفت من بهلبانی مهادیو را قبول میکنم. برهما آمد پیش آن ارابه و سوار شد، چون برهما بجای بهلبان نشست و به‌آن جوت آن ارابه را براند، آن اسبان باد رفتار را از گرانی بار برهما سر برزمین رسید. چون برهما عنان اسبان و چله‌که با آن‌اسبان را میرانند بدست گرفت، سر اسبان را از زمین برداشت؛ و مهادیو را گفت کـه سوارشو. مهادیو آن تیر و کمان را بدست گرفت و دشمنان را در لرزه درآورد و برارابه سوار شد. و در این وقت رکهیشران و دیوتها و گندهربان و اپسراها به تعریف مهادیو زبان گشادند و مهادیو از کمال شکوه درنظر ناظران در نهایت زیب و فر نمود و با دیوتها گفت که ای دیوتها! دیگر شما از مىر دیتان دغدغه بخاطر راه ندهید و دیتان را کشته پندارید. دیوتها گفتند که آنچه شما گفتید همچنان خواهد

شد، و خوشحال گشتند. پس مهادیو با جمیع دیوتها و متعلقان و گوشت‌خواران روان شدند، و اینها همه درگرد او از روی شوق در تك‌ودو بودند. و رکهیشران و عابدان مرتاض دعای فتح و ظفر برای مهادیو کردند. چون مهادیو به‌این شکوه روان گشت، دیوتها و سایر خلائق خوشحال گشتند، و رکهیشران چیزهایی که موجب زیادتی شکوه مهادیو بوده باشد، در تعریف او برزبان آوردند، و گندهربان انواع سازها در نوازش آوردند. مهادیو با برهما گفت که اسبان ارابه مرا برسر دیتان بران و زوربازوی مرا تماشاکن که دشمنان را چگونه هلاك میسازم. پس‌برهما به‌جانب آن سه شهر که از دیتان بودند ارابه مهادیو را براند. اسبان بادرفتار صرصرکردار بنوعی روان گشتند که تو گفتی هوا را خواهند برد. دراین‌حال نرگاو مهادیو آوازی‌کرد که در هوا پیچید، و هوا را فروگرفت و این آواز را دیتان شنیدند و جمعی ترسیده بگریختند، و بعضی مستعدکارزارگشتند. و مهادیو به‌همان نوعی‌که تیروکمان در دست داشت از مهابت او هرسه عالم در زمین و زمان در لرزه درآمدند. و از تأثیر گرانباری شکوه برهما، و بشن (Visnu) و رودر (Rudra) و آتش (Agni)، و ماه (Soma) ارابهٔ مهادیو در زمین، فرورفته طور میرفت. در این وقت بشن تأثیر خود را که در آن تیر نهاده بود، از تیر برگرفته، بصورت نرگاوان متصور ساخت، و همان نرگاوان ارابه را برداشتند. چون از گرانباری ارابه دشمنان بخوشحالی آواز برداشتند مهادیو یك‌پا برگاو، و یك‌پا براسب نهاد و نعره‌ای بلند زد و ازبس زوری که در آن حال به‌آن اسب و گاو رسید پستان اسب معدوم و سم‌های گاو پاره شد. و از آن روز این دو علامت در این دو حیوان مانده است. مهادیو آن تیر در قبضه نهاد و بکشید و افسونی که پاشپت (Pasupata) نام دارد تأثیر آنرا نیز در آن تیر داخل ساخت؛ و به‌جانب آن سه‌شهر نگاه کرد. و چون مدت آنها بسر آمده بود هرسه شهر فی‌الحال یك‌جا گشتند. و در این حال دیوتها خوشحال شدند و رکهیشران به‌مهادیو گفتند که ترا ظفرباد، فتح بکن! در این وقت آن سه شهر یك‌جا گشت و در نظر مهادیو آمدند. مهادیو همان تیر را به‌آن شهرها زد و آنها را برزمین انداخت و آوازی عظیم برخاست و آن شهرها با همه دیتان از تأثیر آن تیر بسوختند و نیم‌سوخته‌هایی که برمیآمدند آنها را در دریای شور مغرب رویه غرق گردانیدند.

القصه مهادیو بجهت نفع اهل هرسه عالم به‌این طریق آن شهرها را با اهل آنها بسوخت و به‌آن آتشی که این شهر را بسوخت؛ گفت میفروز و خلایق دیگر را مسوز. بعداز آن دیوتها همان نوع که بودند بحال اول بی‌دغدغه شدند و زبان بتعریف مهادیو گشادند و مهادیو جمیع دیوتها را دستوری رجوع به‌منزل‌هایشان‌داد.

درجودهن با شل میگوید که مهادیو به‌این نوع در خیریت خلایق سعی نمود، و از شر دیتان خلاصی داد؛ پس همان نوع که برهما بهلبانی مهادیو نمود تو نیز عنان اسبان ارابه‌کرن را به‌دست‌گیر، وهیچ‌شك نیست‌که تواز: کرشن‌بهتری، وکرن، از ارجن بهتر است؛ و کرن در کارزار برابر مهادیو، وتو مانند برهمایی؛ و دشمنان

مرا هلاك ساز. ای شل! امروز تدبیری بکن که کرن ارجن را بزوربازوی خود بزند، و هلاك سازد که نگاهبانی کرن و این سلطنت، و فتح و ظفر ما همه بتو وابسته است. در این باب حکایتی دارم که برهمنی نزد پدرم بیان نموده بود، بشنو، چون اثر و نفع این حکایت بسیار است، آنرا یقین‌دانسته درنگ و اهمال درآن‌باب جایزمدار:

حکایت پرسرام و مهادیو و نبرد رام با دیتان!

حکایت آنکه در خانواده بهرگث رکهیشر، جمدگن نام رکهیشری پیدا شد و او را پرسرام (Parasurama) نام پسری بوجود آمد. و این پرسرام بجهت آنکه افسون سلاح به‌دست‌آورد حواس خود را زبون ساخت و ریاضتی عظیم بجای آورد و مهادیو را خوشحال و راضی ساخت. و مهادیو براحوال و آرزوی او اطلاع یافت و خود را بروی ظاهر نمود، و گفت: ای پرسرام! من مدعای ترا دریافته‌ام، خود را پاك ساز و استعداد این پیدا کن تا افسون‌های سلاح را به‌تو ارزانی دارم؛ چه هرکس قابلیت این حال بهم نرساند؛ او را این سلاح می‌سوزاند.

پرسرام گفت که هرگاه مرا لیاقت عنایت این کار بهم برسد تو مرحمت خواهی کرد.

درجودهن، با شل میگوید که پرسرام به‌انواع ریاضت از زبون ساختن حواس و توجه به‌هوم (Homa) کردن و غیرآن مهادیو را راضی ساخت تا مهادیو خوبی‌های پرسرام را به‌پاربتی (Parvati) بیان نمود و گفت که این پرسرام سخت ریاضت میکشد، و خدمت من نیکو بجامی‌آورد، و به‌همین نوع نیکوکاری‌های او را نزد ارواح، و دیوتها شرح داد، و در همین حال که پرسرام به‌ریاضت مشغول بود دیتان قصد هلاك، و آزار دیوتها نمودند و دیوتها نیز بعزم کشتن و زدن آنها داد کوشش و تدبیر دادند؛ اما بجایی نرسید و به‌ضرورت اتفاق نموده نزد مهادیو آمدند و بخدمت او اشتغال جستند و التماس کردند که دشمنان ما را هلاك ساز. مهادیو التماس آنها را قبول نمود، و با پرسرام گفت که تو دشمنان دیوتها را بکش، و برانداز که در این کار، هم نفع خلایق است، و هم رضاجویی من. پرسرام گفت که من هیچ افسون و سلاحی ندارم، و آنها سلاح نیکو دارند، و غرور و پندار کارزار در سر آنها بسیار است؛ مرا قوت دفع نمودن آنها نیست. مهادیو گفت که تو از حکم من بردیتان ظفرخواهی یافت، و بعداز آن من ترا علم، و هنر بسیار مرحمت خواهم نمود.

پرسرام از مهادیو رخصت کارزار دیتان یافت و متوجه جنگث آنها شد و با دیتان گفت که مرا مهادیو برسر شما تعیین کرده است و همت همراه نموده تا بر شما ظفر یابم. شما به‌کارزار نمودن خود مغرورید؛ اکنون با من کارزار بنمایید. دیتان بشنیدن این سخن از پرسرام، با وی به‌جنگث درآمدند. او به‌سلاح‌های بجر مثال، دیتان را هلاك ساخت، و زخم‌هایی که او را رسیده بود؛ بعداز آنکه نزد مهادیو آمد با به‌دست رسانیدن مهادیو همه فراهم آمد و به شد. و مهادیو از وی

خوشحال گشت و دعاهای نیکو در حق او کرد، و گفت که ای پرسرام! از زخمی شدن و برطرف گشتن آن اوصاف بشریت از وجود تو؛ پاك گشت، اکنون هرسلاح که آرزو داری از من بگیر.

درجودهن با شل میگویدکه پرسرام، چون افسون‌های سلاح‌های نیکو، و دعاهای اثر بخش از مهادیو یافت، او را سرفرود آورد، و برفت.

القصه این سخن را برهمنی نزد پدرم گفته بود. و این پرسرام از کرن خوشحال گشته، و علم کمان را به‌وی تعلیم داده است؛ و اگر در وجود کرن وبالی می‌بود پرسرام در حق کرن این عنایت نمیفرمود. و کرن پسر بهلبان نیست بلکه پسر دیوته است، و از خانواده بزرگ چهتریان پیدا گشته است؛ چرا که او با تاج و حلقه‌های طلا و جوشن است و شبیه نیراعظم است، و بازویش دراز و سینه‌اش فراخ است، و هرگز همچو نشده است که ماده آهو شیربچه بزاید، و او از نوع بشر نیست؛ بلکه از دیوتها است و شاگرد پرسرام و باشکوه است. درجودهن با شل گفت برهما که پدر همه خلایق است بهلبانی مهادیو کرد و مهادیو صاحب ارابه بود و از این‌جا معلوم میشود که بهل راننده از صاحب ارابه در همه چیز افزون می‌باید. باید که عنان اسبان ارابه کرن بدست‌گیری چنان که دیوتها برهما را که از مهادیو بزرگتر بود بهلبان او ساختند. و ماترا که از کرن افزون‌تری بهلبان کرن میسازیم. اکنون تو این معنی را قبول کن. شل گفت که من نیز قصه بهلبان شدن برهما، و کشتن مهادیو، دیتان را پیشتر شنیده‌ام، و کرشن نیز همین معنی را دانسته که بهلبانی ارجن برخود قرارداده است، و اگر احیاناً کرن، ارجن را بکشد آن زمان کرشن کارزار نموده، لشکرت را خواهد کشت، و نابود خواهد ساخت، چه اگر کرشن در آن حالت که خشمگین گردد هیچ کس‌را تاب مقاومت با اونخواهد بود.

سنجی با دهرتراشت گفت که درجودهن در جواب شل گفت: کرن را نیز از هیچ کس کم مدان که بزرگترین سلحشوران است، و علم سلاح را در وجه کمال میداند؛ چه از شنیدن آواز کمان او فوج پاندوان پریشان میشود. و او گهروتکچ (Gharotkaca) را که در کارزار جادوگری یگانه بود در حضور تو آنطور کشت که دیدی، و ارجن در این چند روز از بیمی که داشت؛ روبروی کرن شده کارزار نمی‌نمود.

و بهیم را نیز کرن زبون ساخته بگوشه کمان خبه کرد، و با وی بگفت که ای نادان! تو به‌شکم پرکردن خود سزاواری تو کجا، و کارزار کجا! و کرن، نکل، و سهدیو را در کارزار زبون ساخت و قادر به‌کشتن آنها شد و بجهت عهدی آنها را نکشت. و برساتك که بهادر و بهترین جادوان بود غالب آمد، و او را پیاده ساخت. و [اقوام] سرنجی‌راکه سردارآنها دهرشت‌دمن‌بود بارها زبون‌ساخت وبرایشان ظفر یافت. هرگاه کرن صاحب این همه قدرت و قوت باشد، پاندوان بروی چگونه غالب میتوانند آمد!؟ چه اگر او در کارزار بخشم درآید، و کار کند، اندر را میتواند زبون سازد. ای شل! تو نیز همه سلاح‌ها را ورزیده‌ای، و علم سلاح را به‌کمال

داری، و بقوت بازوی تو دیگری نمی‌بینم، و در عالم زورآزمایی موافق معنی نام خود دشمنان را شلی (Salya یعنی: چیزی کـه همیشه در دل می‌خلیده باشد)، و یقین است که قوت بازوی ترا دشمنان تاب نمیتوانند آورد. و اگر قوت کرشن زیاده است مگر قوت او زیاده‌ازقوت تواست؟ چنان‌که‌کرشن بعداز ارجن‌محافظت لشکراو میتواند کرد، تو نیز بعداز کرن میتوانی نگاهبانی لشکر ما کنی. و اگر کرشن لشکر پاندوان را برجا نگاهدارد و لشکر ما را مورد حمله قرار دهد؛ تو نیز میتوانی دربرابر او کارکردن و فوج او را زبون ساختن و زدن. و من ترا از عقب با برادران و راجه‌ها خواهم آمد.

شل ارابه‌رانی کرن را می‌پذیرفت!

شل با درجودهن گفت که چون تو در میان این همه معرکه بهادران و لشکر بیکران با من چنین میگویی که تو از کرشن زیاده‌ای؛ بنابرآن من این بهلبانی کرن قبول نمودم؛ اما قول من همان است که آنچه صلاح من باشد و دانم با کرن همان خواهم گفت، و کرد.

سنجی میگوید که درجودهن و کرن باتفاق، این سخن را از شل قبول نمودند و خاطرش تسلی یافت، و کرن او را در کنار گرفت. بعداز آن درجودهن کرن را در کنار گرفت و گفت که اکنون تمام پاندوان را بکش ــ مانند اندر که دانوان را بکشتــ. و کرن چون از بهلبان شدن شل خاطرجمع ساخت، با درجودهن گفت که اگر چه شل این کار را قبول کرده است؛ اما من، او را در این کارزار از صمیم قلب راضی نمی‌بینم؛ تو دلاسای او بکن. درجودهن با شل از روی تمکین[1] و گرانباری گفت که ای بزرگترین بهادران! کرن دیگران را کشته، و با ارجن میخواهد کارزار نماید تو عنان اسبان را در دست بگیر؛ و چنانچه کرشن عنان اسبان ارابه ارجن را در دست گرفته به‌محافظت او میپردازد ــ تو نیز به‌نگاهبانی کرن بپرداز.

شل از ارابه‌رانی کرن قلبا راضی نبود!

سنجی با دهرتــراشت میگوید که در این وقت شل خــوشحال شد، پسرت، ــدرجودهنــ را در کنار گرفت و گفت: ای راجه! در آنچه سودمندی تو دانم آنچنان خواهم کرد؛ اما بجهت دولتخواهی تو سخنی که ناخوش آیند، و تلخ بوده باشد خواهم گفت. تو، و کرن میباید که آنرا از من درگذرانید. کرن گفت: چنانچه برهما بهل‌ران مهادیو؛ و کرشن بهلبان ارجن شد؛ تو هم چنان با من بکن. شل گفت که مدح و ذم خود بدیگران گفتن کار بزرگان نیست و من بجهت آن که تو بزرگی، و افزونی مرا باورداری حرفی که متضمن مدح منست میگویم، بشنو که من سزاوار آنم که بجای بهلبان اندر که ماتل (Matali) نام دارد؛ باشم، بجهت آن که من غافل نیستم و قابوی راندن اسبان را میدانم، و برحال اسبان اطلاع دارم،

۱ــ ع: تسکین.

و علاج آنها میتوانم کرد. تو از این رهگذر دغدغه خاطر خود را بیرون آر که هرگاه تو بعزم کارزار ارجن سوار شوی من عنان اسبان ارابه ترا خواهم گرفت (یعنی: بهلبانی خواهم کرد). درجودهن، با کرن گفت که شل؛ برکرشن افزونی دارد. بهلبانی تو خواهد کرد، تو به‌ذات خود بهادر، و بهلبان تو نامجویی مثل: شل در این که برپاندوان ظفریابی هیچ شبهه نیست.

سنجی با دهرتراشت گفت که بعداز این باز درجودهن، با شل گفت که ای نامدار! اکنون صباح شد، و شروع در همان کارزار میشود. تو عنان ارابه کرن به‌دست گیر که اگر نگاهبانی کرن کنی، او برارجن ظفر خواهد یافت. شل قبول کرد و نزدیك کرن شد. در این وقت کرن با بهلبان خود گفت که ای بهلبان! ارابه مرا که فتح و ظفر با او است مهیا کن، و سرعت‌نمای. بهلبان ارابه را مستعد نمود و حاضر ساخت و دعای ظفر به‌کرن کرد، و کرن آن ارابه را که پروهت اوپوجا کرده بود به‌آیین خود تعظیم کرد، و ارابه را به‌دست راست گذاشت ــ چنانچه رسم ایشان بود ــ و با شل گفت ــ که سوار شو. شل مانند شیری که در کوه برآید، برآن ارابه سوار شد. بعداز آن کرن نیز سوار شد و مانند آفتاب که در ابر و برق نماید؛ نمودار شد. و در این حال حاضران زبان بمدح و ثنای هردو نامدار بگشادند ــ مانند برهمنان که در جگ مدح اندر، و بشن نمایند ــ و در آن حال شکوه کرن و شل افزون گشت و او به‌آن شکوه که شل عنان اسبانش گرفته بود، کمان را کشید و برورویش مانند آفتاب در هاله نمود. در این وقت درجودهن با کرن گفت که دروناچارج و بهیکم‌پتامه کارها در کارزار باز نموده‌اند تو نیز درنظر جنگ‌آزمایان بازنمای، من خود به‌این عقیده بودم که آن دو نامدار؛ بهیم، و ارجن را در کارزار هلاك خواهند ساخت، و از ایشان این کار بوقوع نیامد؛ اکنون تو این کار را بجای آر ــ مانند اندر که با دشمنان کارپردازی نماید؛ با بهیم، و ارجن کارپردازی نمای ــ جدهشتر را دستگیر کن یا بهیم، و ارجن، و نکل، و سهدیو را بکش؛ خدا ترا ظفر دهد، و لشکر پاندوان را خاکستر بکن.

در این حال مزامیر از نقاره، و نفیر و غیر آن را بنواختن درآوردند. کرن این معنی را از درجودهن پذیرفته، و با شل که دانای فنون کارزار بود، گفت: مادام که من کار این دوبرادر[1] را نسازم تو در بهل‌رانی میاسای، و زوربازوی من در انداختن هزاران هزار تیرهای کلنك‌پر ببین که امروز تیرهای الماس کردار خود را بجهت ظفرمندی درجودهن و کشتن ارجن و دیگر پاندوان سرخواهم داد.

طنز و جدل شل با کرن!

شل با کرن گفت که پاندوان همه داننده جمیع سلاح‌های افسون و کماندار و مهارتهی‌اند، و در کارزار روگردانیدن را نمیدانند، و همه بختیارند، و هیچ‌کس برایشان ظفر نیافته است، دلیری و چالاکی آنها نفس‌الامری یعنی نه از لاف و

۱ــ یعنی: ارجن، و بهیم‌سین.

گزاف است. و اندر را نیز از ایشان ترس و ملاحظه میباشد، ترا چه لایق که این نوع مردم را بدیاد کنی، و اهانت آنها نمایی؟. ای کرن! وقتی که در میدان کارزار چاشنی کمان گاندیو ارجن خواهی شنید ترا یارای گفتن این سخنان نخواهد بود، و چون بهیم را در معرکه صف شکن، و فوج‌های فیل‌افکن، خواهی دید این چنین حرف نخواهی گفت. و هرگاه جدهشتر، و نکل، و سهدیو از تیزدستی، روی هوا را به‌شبه تیر فرو خواهند گرفت، ترا مجال این نوع دم زدن کجا خواهد بود؟ و دیگر راجه‌ها را نیز که از طرف پاندوان در کمال چالاکی، و تیزدستی تماشا خواهی کرد؛ از این قسم حرف و حکایت خود را بازخواهی داشت.

کرن این سخنان شل را اصلا وزنی ننهاد، و گفت: امروز تماشا خواهی کرد.

ظاهر شدن شگون‌های بد و نحس!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون کرن و شل برارابه سوار گشتند و مستعد کارزار شدند؛ در میان حاضران از خوشحالی غلغله عظیم درافتاد، ومبارزان لشکرت با آن همه غوغا و صدای سازها قرار بجانسپاری دادند و متوجه کارزار گشتند. چون کرن به‌این آیین روان شد زمین برخود بلرزید، و صدای مهیب از زمین درآمد، و از چتر آفتاب عالمتاب شش ستاره را که مشتری، و زهره، و مریخ، و عطارد، و زحل، و قمر است بیننده‌ها دیدند که بیرون می‌آیند. دوستاره که در هوا نمودار میشوند افتادن گرفت و اطراف عالم را آتش درگرفت، و بی‌آنکه ابر باشد برق بر زمین افتاد، و بادهای مهیب وزیدن گرفت، و جانوران وحشی و مرغان که از باد کشاکشی دهند، فوج کرن را به‌دست راست گذاشته، گرد گشتند. و در اول راندن اسبان ارابه کرن برزمین افتادند؛ و از آسمان استخوان باریدن گرفت، و از سلاح‌ها شعله‌های آتش برآمدند، و تمام مرکب‌ها آب از چشم‌ها باریدند؛ از اینها و غیراینها شگونهای بد، بجهت فنای کوروان ظاهر گشت. اما چون تقدیر برآن رفته بود کوروان با وجود دریافتن تأثیر این شگون‌ها را اعتبار ننهادند، و زبان بدعای ظفر کرن بگشادند، و آنان را در معرض هلاك وفنا پنداشتند. وکرن شکوهمند گشته، باشل گفت که هرگاه اندر خشمگین گشته، بجر در دست گیرد، و من سلاح در دست داشته باشم از وی ترس و بیم نمیدارم، و با وجود آن که مثل: بهیکم‌پتامه، و درونانچارج ــ نام‌آوران ــ کشته شده‌اند، من بچالاکی برمی‌آیم. و درونه و بهیکم که مانند اندر و بشن بودند و اسبان و فیلان بسیار کشتند و ارابه‌ها درهم شکستند، و آن نوع کسان بودند که هیچکس ایشان را نمیتوانست کشت، کشته شده‌اند، و مرا هیچگونه ترس نیست، و من این همه راجه‌ها، و اسبان، و فیلان را، و غیراز مردم لشکر خود را کشته و زخمی دیده میگویم که درونانچارج را چه افتاد که با وجود آن علم سلحشوری که داشت دشمنان را نابود و هلاك نساخت؟ و چون درونانچارج کشته شده است من با شما از روی راستی حرفی میگویم بشنوید که غیراز من هیچ کس نیست که تاب کارزار ارجن

که علم مرگ دارد، داشته باشد. و هرگاه که درونا‌چارج که دانای فنون کارزار و هوشیار و با قوت و متهور بود، و افسون سلاحهای دیوتها میدانست، او کشته شد و این همه مردم را در محنت می‌بینم، و میدانم که هیچ امری در عالم برقرار نیست، امروز کیست که بعداز کشته شدن دروناچارج دل خود را برکارزار قرار دهد، و قدم پیش نهد؟ و به‌یقین میدانم کـه این چند چیز موجب سودمندی نیست: سلاح دروناچارج، و چالاکی، و دانش قابوی جنگ و تهور، و افسون‌های سلاح، چـه دروناچارج جامع این همه چیزها بود با وجود آن دشمنان او را کشتند. و او در شکوه مانند آتش، و آفتاب؛ و در چالاکی مثل: بشن، و اندر؛ و در روش و سلوك، مانند: شکر، و برهسپت بود. و سلاح‌ها هرگز از وی جدا نمی‌شد. ای شل! این حال که لشکر درجودهن را پای داده، و شکست‌ها یافته، و زنان و طفلان ایشان در گریه و نوحه‌اند؛ میدانم که از من کاری برمی‌آید، ترا باید کـه برفوج لشکر دشمنان برانی ـ جایی که راجه جدهشتر، و بهیم، و ارجن، و دهرشت‌دمن، و ساتك، و سرنجی، و نکل، و سهدیو باشند. غیراز من کیست که تاب کارزار ایشان‌تواند آورد؟ و تو اکنون مرا به‌آنجا که پانچالان و پاندوان و سرنجی جمع‌اند، ببر تا من همه اینها را بکشم و یا براه بهیکم بروم. اما تو به‌یقین بدان که من اینها را در میان مبارزان میکشم؛ چه امروز مرا تاب دیدن بدحالی درجودهن و پریشانی کار او نیست. طمع از جان خود بریده، بردشمنان او حمله میبرم ـ آدمی خواه دانا، خواه نادان باشد؛ هرگاه اجل او را یاد کرد، او زنده بدر نمیرود. از این جهت من با پاندوان درمیافتم که اثر طالع، تقدیر را از خود نمیتواند انداخت. درجودهن همیشه مرا به‌نیکـویی و خوبی یاد میکند، امروز من بجهت خـاطر او و از اسباب عیش و کامرانی میگریزم، و این ارابه را که برآن پوست شیر گرفته‌اند، و ترکوکه از طلا، و تزئین او از نقره‌ها است براسبان یوزبسته‌اند مرا آرام داده است، و کمان را امتحان کرده به‌من عطا کرده است، و علم گرز، و تیرهای الماس فعل، و شمشیرهای آبدار، و سفیدمهره که صدای غریب میدهد نیز به‌من داده است. و غریدن ایـن ارابه مانند افتادن بجر است. من امروز براین ارابه سوار شده بقوت بازوی خود ارجن را خواهم کشت و اگر اجل و مرگ نیز نگاهبانی ارجن کند؛ من او را میکشم، یا به‌راه بهیکم و دیگران میروم. و اگر جم، و برن، و کبیر، و اندر با فوجهای لشکر خود یك‌جا جمع شوند و محافظت او نمایند برآنها غالب می‌آیم و ارجن را میکشم.

حرفی که لایق گفتن نیست برزبان میار!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون کرن از روی سرعت کارزار، این سخنان گفت شل نیز سردر پیش انداخته، تبسم کرد، و بجهت شکست سخن او زبان برگشاد و گفت که خودستایی بگذار، و از روی اضطراب حرفی که لایق گفتن نیست بر زبان میار. و آن ارجن که افزون‌تر از مردمان عالم است، کجا، و تو که زبون‌ترین

همه‌ای کجا؟! از خانواده جادوان که کرشن نگاهبان اینها است مانند اندر که محافظت امرواتی (Amravati) میکند غیراز ارجن کرا مجال باشد که خواهر کرشن را که سبهدرا نام دارد همه را زبون ساخته بدربرد. و کیست غیراز ارجن که یا مهادیوکه پیداکننده هرسه‌عالم‌است به‌تقریب تیرزدن، وباخشونت نزاع‌کند وکارزار نماید!؟ ارجن مبارزی است که برای خاطر آتش دیوته، و دیتان و ماران، و پشاچ، و چچهه و راکهس را زبون ساخته گاندیوبن را به‌وی داد که آنرا بسوخت، و طعمه خود ساخت. ترا بخاطر نیست که همین پسر دهرتراشت را که دشمنان (یعنی: چترسین گندهرب) دستگیر ساخته بودند؛ او را از دست دشمنان خلاص کرد، و در آن معرکه اول تو بگریختی، و بعداز آن درجودهن که دلش واله کارزار است دستگیر شد، و کوروان را از دست گندهربان خلاص ساخت. دیگر آنکه وقتی که شما همه از روی جمعیت و قوت دل و خوشحالی زیاده از این وقت بودید؛ و مواشی‌بیراتهه را غنیمت یافته می‌بردید، ارجن تنها برهمه شما، و فرزندان دهرتراشت، و بهیکم و دروناچارج، و اشوتهامان ظفر یافت. تو در آن وقت چرا ارجن را زبون نساختی؟ امروز این کارزار بجهت کشتن تو میشود. اگر تو امروز از پیش ارجن نگریختی البته کشته میشوی.

خشم کرن از سخنان درشت شل!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون شل این نوع سخنان درشت با کرن گفت، کرن را خشم افزونتر شد، و با وی گفت که تو این همه سخن برای چه میگویی و بزرگی ارجن چه میشماری!؟ اگر او امروز برمن غالب آید؛ همه سخنان تو راست است.

شل در این حال هیچ جواب نداد و کرن به‌عزم کارزار با وی گفت که ارابه مرا بران. شل براند.

کرن مانند آفتاب عالمتاب که لشکر ظلمت را بشکند فوج دشمنان را برهم زد، و میرفت؛ و چون پیشتر رفت فوج پاندوان را دید و پرسید که ارجن کجا است؟

سنجی با دهرتراشت گفت که کرن در این حال مردمان لشکر ترا خوشحال‌کنان؛ از هریك از مردم غنیم می‌پرسید که ارجن کجا است؟ و میگفت کسی که ارجن را بمن بنماید؛ امروز هرچه آرزوی خاطر او باشد به‌وی برسانم!. اگر خواهد ارابه پراز جواهر به‌او بدهم، و یا گاوانی که هرروز کوزه‌های پراز شیر میداده باشند عطا کنم، و یا صد موضع آبادان بوی ارزانی دارم، و یا ارابه‌ای که براسترهای سفید یال و دم و چشم‌سیاه، بسته‌اند؛ او را انعام کنم؛ و اگر خواهد شش فیل پراز طلا، و با آن صد کنیز شانزده‌ساله، با زیورهای طلا، و فهم عالی، و سرودگوی؛ به‌وی بخشم. و اگر خواهد صد ارابه، و صد فیل و صد دیه به‌وی بدهم، و همین نوع ارابه طلا و نقره که براسبان ولایت کامبوج (Kamvoja)، بسته‌اند او را کرم نمایم که ارجن را بمن بنماید. و چهارصد ماده گاو با گوساله‌ها بدهم، و ششصد

فیل که به‌زیورهای طلا آراسته باشند. و اگر دیگر خواهد بعداز نمودن ارجن چهارصد دیه که همیشه بقالان در آن ساکن باشند، و همه معمور و آبادان باشند، و صد کنیز ولایت مگدهه (Magadha) که همه دوشیزه و جوان باشند، با زیورهای طلا پیراسته بدهم. الحاصل کرن همه چیز را میشمرد، و میگفت هرکه ارجن، و کرشن را به‌من بنماید هرچه خواهد به‌وی بدهم؛ و آنها را خواهم کشت و هرچه غنیمت به‌دست من افتد، آنرا نیز به‌وی عطا نمایم. بعداز آن سفیدمهره خود را با صدای غریب در داد. درجودهن و برادرانش از این همه سخنان سهل[1] او فریفته، و خوشحال گشتند و مردمان لشکر او نقاره‌ها، و دیگر سازها بنواختن درآوردند؛ و از صدای آن‌ها، و نعره‌های شیرانه مبارزان،کارزار پرگشت، و بهادران جنگ‌آزما از خوشحالی بانك و فریاد برداشتند، و به‌تعریف کرن زبان بگشادند.

در این وقت شل با کرن که خودستایی میکرد گفت ای کرن! آن شش فیل پراز طلا که به‌کسی میخواهی بدهی؛ مده، و بیهوده ضایع مکن که تو ارجن را خواهی دید. تو از ایام طفلی به‌مردم کبیر (Kubera)[2] زربخشی میکنی! تو از نتیجه همان زربخشی ارجن را امروز خواهی دید؛ بی‌آنکه ترددی بکنی. از نادانی خود زرها به مردم نامناسب میدهی و نمیدانی که در غیر موقع چیز دادن چقدر وبال دارد. و اگر تو زر بسیار میخواهی بذل کنی چرا جگی نمیکنی؟ این که تو خیال کرده‌ای که کرشن، و ارجن را بکشی محال است؛ **چه ما بسیار شنیده‌ایم که یك شغال دوشیر را نکشته است.** چیزی که آرزوی آن نشاید کرد، تو آنرا میخواهی. هیچ دوستی، و خیرخواهی نداری که ترا از افتادن در آتش نگاه دارد! این ندانسته‌ای که ترا چه باید کرد، و از چه چیز حذر باید نمود؟! آری اجلت نزدیك رسیده است؛ والا کسی که زندگی خود میخواسته باشد؛ این قسم سخنان ناگفتنی چون گوید؟!. **این سخنان تو به‌آن میماند که کسی سنگی کلان را در گلو بسته، آرزوی شنا کردن دریای مهیب داشته باشد؛ یا از بالای کوه خود را بیندازد.** ای بی‌دانش! اگر خیریت خود میخواهی باتفاق جمیع مبارزان جنگ‌آزما صف‌آراسته کن و با ارجن کارزار نمای. من این سخن برای سودمندی درجودهن میگویم، نه بجهت عیب‌شماری تو. اگر طمع زندگانی داری بسخن من بگرای.

کرن گفت که من به‌زور بازوی خود اعتماد دارم و ارجن را به‌کارزار میطلبم؛ و تو این سخنان دوستی‌آمیز که در حقیقت نفاق محض است؛ بجهت آن میگویی که مرا ترس و بیمی بارآرد. سعی بیفایده مکن که مرا از عزم، هیچکس باز نمیتواند آورد ــ اگر همچون اندر بجر (Vajra)[3] در دست داشته باشد.

۱ــ ج و ت: مهمل.

۲ــ ترجمهٔ متن‌اصلی چنین است: تو ازایام‌طفولیت به‌خدای گنجها(کبیر)زربخشی میکنی.

۳ــ وجر (بجر Vajra): آذرخش. نام اسلحهٔ خدای اندر یعنی خدای جو به‌عقیدهٔ هندوان که با وجر خود یعنی: رعد و برق برسر ابرها میکوبد و وریترا (Vritra) اعنی دیو خشکسالی را میراند تا مانع خشکسالی شود و باران فرو بارد.

سنجی با دهرتراشت گفت که شل این سخنان را از کرن شنید و بجهت خشمگین ساختن او، جواب داد که ای کرن! وقتی که ارجن تیرهای الماس کردار کلنگ‌پران از کمان بلند، برتو فروبارد؛ آن زمان خواهی سوخت، و پشیمان خواهی شد؛ و چون او تیرهای آتش فعل برفوج تو خواهد انداخت تماشای سوختن لشکر خود را خواهی کرد. **تو از بیدانشی که داری مانند طفلی که در کنار مادر اراده دست‌رسانیدن به‌ماه می‌نموده باشد، تو خیال گرفتن ارجن میکنی!** آرزوی کارزار تو با وی بدان میماند که کسی خود را بر ترسول (Trisula)[1] میزده باشد و طلبیدن تو ارجن را، به‌جنگ خود؛ حکم آن دارد که آهوی زبون، یا شغال بخون شکاری‌تر گشته؛ شیر شرزه‌ای را به‌جانب خود طلبد. **زینهار تو ارجن را به‌جنگ خود مطلب که همانا در این کار به‌خرگوشی میمانی که فیل مست تیزدندان را بسوی خود طلبد؛ یا بنادانی که از بیدانشی مار در سوراخ خزیده را بچوبی بشوراند یا ماری که گرد (Garuda)[2] را بسوی خود طلبد و از خود طعمهٔ او شود.** و نیز خیال کارزار تو با ارجن بدان میماند که کسی دریای محیط را با آن همه بزرگی با جمیع دریاها که در آن باشند، و چندین جانور آدمی خوار در آن‌جا دارد، و از مهتاب افزون میشود بی‌کشتی خواهد بگذرد. یا شغالی که در میان خرگوشان خود را شیر پندارد؛ تا وقتی که شیر ندیده است، تو نیز تا کرشن و ارجن را ندیده‌ای بخود این عقیده داری؛ مادام که آواز کمان گاندیو ارجن را نشنیده‌ای هرچه میخواهی بگوی!.

ای کرن! ارجن که با بانگ و صدای ارابه و کمان نعره‌های شیرانه میکند هرگاه تو او را خواهی دید، شغالی خواهی شد. تو همیشه شغالی؛ و ارجن همیشه شیر است. تو که مبارزان دلیر را بدیاد میکنی نسبت تو با ارجن نسبت موش است با گربه؛ و سگ با شیر؛ و شغال با ببر؛ و خرگوش با فیل؛ و دروغ با راست؛ و زهر با آب حیات.

سنجی با دهرتراشت گفت که چون شل این قسم سخنان ناشایسته بسیار گفت، کرن خشمگین گشته درجواب اوگفت‌که هنرمند هنرمندان را صاحب‌هنر میداند، نه بی‌هنران؛ تو چه دانی که هنروران در چه پایه‌اند!؟ سلاح افسون و خشم، و چالاکی، و کمان، و تیر ارجن، و کرشن به‌نوعی که من میدانم تو کجا میدانی؟ و همان نوع قوت خود را نیز میدانم و دانسته ارجن را به‌کارزار میطلبم. یك تیر خونخواری که

۱ـ تریشول (ترسول=Trisula): نام اسلحهٔ خدای شیوا(=ویشنو=مهادیو) هندوان که اسلحهٔ سه شاخه‌ای که آنرا پیناك (Pinaka) یا ترشول (Trisula) خوانده‌اند. ببینید ماده شیوا (Siva)= لغتنامه کتاب سراکبر (اوپانیشاد) چاپ ۱۳۴۰ و ۱۳۵۷ ـ بتصحیح و تحقیق نویسندهٔ این سطور (جلالی‌نائینی) ـ چاپ تهران ـ سال ۱۳۴۰ هجری شمسی.

۲ـ نام جانور یا پرندهٔ اساطیری که نیمش انسان و نیمش پرنده‌شکل توصیف شده است. او رئیس پرندگان و از اعقاب کشیپ، وینتا (Vinata) ـ یکی از دختران دکشه (Daksa) میباشد. او بزرگترین دشمنان ماران است. این مرغ راکب ویشنو میباشد. گروه خدایان را با روشنایی پرهای خود ترساند و خدایان گمان بردند که اگنی خدای آتش است لیکن چون ویرا شناختند همچو آفتاب، او را ستایش کردند. برخی گرد را سیمرغ توصیف کرده‌اند.

دارم اینك ببین که سالها است که بصندل پوجا (Puja) و تعظیم او ذخیره کرده‌ام. این تیر مانند مار از زهر آلوده است. و هلاك سازنده فوج فیلان و اسبان و بهادران است و بسیار سم‌ناك و کشنده جوشن‌ها و استخوان‌های مبارزان است. اگر از روی کینه‌جویی آنرا برکوه بزنند کوه را، رخنه کند و این تیر را به‌غیراز ارجن یا کرشن برهیچ کسی نمی‌اندازم.

ای شل! من به‌این تیر با کرشن، و ارجن کارزار مینمایم و دربرابرآنها به‌قوت این تیر مقابله میکنم، و این معنی را از قرار واقع و راستی میگویم. و از همه بزرگتر ازجادوان صاحب دستگاه‌کرشن است، و در پاندوان صاحب ظفر ارجن است. اگر این دو عالیشان بریك ارابه سوار و دربرابر من به‌کارزار بیایند چه دولت از این زیاده باشد؟ من این هردو را در رنگ دودانه ناسفته به‌یك تیر درکشم!. ای شل! کرشن بجر (Vajara)[1] برکف، و ارجن کمان در دست نامردان را توانند ترسانید. باری ما را خود خوشحال میسازند، تو بدرأی بی‌دانش که در وادی کارزار نادانی؛ از بیمی که داری این قسم سخنان نالایق به‌من میگویی، و به‌یك نسبتی تو تعریف آنها میکنی! ای بد مولد! من امروز آنها را کشته، و ترا نیز با جمیع توابع مسافر راه فنا خواهم ساخت!. ای بد مولد بدرأی زبون سرشت ننگ چهتریان دوست روی دشمن سر! مرا از کرشن و ارجن چه میترسانی؟ من نیز درخور آنها هستم؛ امروز یا آنها مرا خواهند کشت، و یا من آنها را؟ و من از ایشان نمی‌ترسم، زوربازوی خود را میدانم، اگر هزار کرشن، و صد ارجن دربرابر من بیایند. ای نشوونمای یافته در ولایت مدر (Madra)[2] من همه را می‌کشم. ای شل! مردم ولایت مدر بسیار بددل، و قلب‌اند و احوال آنها را اطفال و زنان در رنگ افسانه‌ها میگویند. و برهمنان آن حکایت‌ها را پیش راجه دهرتراشت بسیار گفته‌اند. اکنون تو آن سخنان را از من نشنیده، یا هنوز تو از آن خاموشی گزین، و یا جواب من بده. مردمان مدر با دوستان دشمنی میکنند، و کسی که با دوستان بدی نمیکند، او از ولایت مدر نیست. صحبت داشتن با مردم مدر اصلا لایق نیست؛ چه بسیار بدزبان و ناشایسته گفتار، و قلب دل و دروغگو و همه کج‌بازند و تا وقت مرگ قلبی، و بدی با ایشان است، و پدر، و پسر، و مادر، و دختر و خوشدامن، و خال، و داماد، و دختر برادر، و فرزند، و راجه، و خویشان، و دوستان، و بنده، و غلام، و کنیز همه یك‌جا می‌نشینند. و زنان با مردان اختلاط نموده اصلا ملاحظه نمی‌نمایند، و بلقان و گوشت ماهی میخورند، و شراب، و گوشت گاو میخورند، و با هرکس که بخواهند صحبت میکنند، و هرچه خواهند برزبان می‌آورند. درمیان این‌ها

۱ـ نام اسلحهٔ مخصوص کرشن، چکر است.

۲ـ مدر (Madra): نام قلمروی و مردمی که در شمال غربی هندوستان میزیستند و پایتختش (Sakala) خوانده میشد و واقع بود بین رودخانهٔ بیاس (Biyas)، و چناب (Chinab) در پنجاب و بنابرمنابع دیگر این سرزمین نزدیك رودخانهٔ جهلم (Jhelum) بوده است. مادری همسرپاندو از مردم مدر بوده (آدی پرب فصل ۱۱۲).

دهرم و نیکوکاری کجا است!؟ و بسیار متکبر و پرغرورند، و افعال زشت ایشان مشهور است؛ و با ایشان نه دشمنی باید کرد، و نه دوستی؛ و با ایشان نشست و برخاست نباید کرد، و همه ناپاک‌اند؛ ــ چه روش مردم قندهار، و مردم مدر یکی است. و چنانچه جگ کنانیدن از پروهیتان (Purohitas)[1] راجه‌ها و خیرات کنانیدن برهمنان از شودر و بدی کردن با برهمنان موجب وبال و عقاب است همچنین مصاحبت نمودن با مردم مدر موجب چندین وبال است. و مصاحب ایشان در دوزخ می‌افتد. ای کژدم! من زهر ترا از این سخنان دور کردم.

چنانچه موافق حکم اتهربن بید (Atharvan Veda)[2] زهر کژدم را به‌افسونها دور کنند، اکنون خاموش باش و چیز دیگر بشنو که زنان ولایت‌مدر شراب‌میخورند، و لباس خود را از تن برکشیده، رقص و بازی میکنند، و با هرکس که میخواهند صحبت میدارند؛ و جماع میدهند، و مانند شتر ایستاده بول میکنند، و دهرم از ایشان بالکلیه رفته است. تو که از این نوع زنان بوجود آمده باشی، از تو نیکوکاری و دهرم چگونه بوقوع آید!؟ و زنان مدر آنچنان بی‌شرمندکه کسی‌که از ایشان دوغ طلب دارد رانهای خود به‌وی مینمایند که این بگیر، و چون نمیخواهند که بکسی دوغ بدهند در جواب او میگویند که پسر و شوهر مرا بگیر، من دوغ نمیدهم. هشت ساله زنان مدر درنظر بالغ رسیده مینمایند، و بیحیائی میکنند، و کمل می‌پوشند، و بسیار میخورند، و از روش و آیین خود بیرونند. از این قسم احوال ایشان متواتر شنیده‌ام و این اوصاف ایشان من و دیگران نیز میگویند، چه این معنی در میان مردم مشهور و بسیار مذکور است و مردم مدر، و سند ــ سوبیر (Sindhu_Sauvira) از سرتاپای خود را به‌وبال و بدی پرورند، و از زمینی که کان وبال است پیدا شده‌اند، و نیکوکار نیستند و نیکوکاران را نمیدانند، این نوع مردم نیکوکاری را چه میدانند؟ و آیین بزرگ چهتریان آن است که در کارزار جنگ‌آزمایی نموده، بیفتند، و مردم بتعریف آنها زبان بگشایند. من از قدیم با خود عهد کردم که در کارزار بمیرم و به‌سرگ (Svarga) بشتابم و من دوست داشتهٔ درجودهن‌ام، و جان و مال من از او است. ای بد مولد! اگر چه تو به‌جانب ما آمده‌ای؛ لیکن در حقیقت دولتخواه پاندوان هستی و با ما دشمنی می‌ورزی!؛ اما اگر مثل تو صد کس و زیاده از آن هم باشند؛ به‌این قسم سخنان روی من از جنگ نمیتوانند گردانید ــ مانند بدکاران بسیار که یك نیکوکار را از نیکوکاری نتوانند بازداشت. اکنون مانند پپیها (Papiha)[3] در هوا به‌طلب آب فریاد مکن و گلوی خود را خشکتر مساز!. من که برآیین چهتری راسخ و ثابت‌قدمم بقول هیچ کس از آن برنمیگردم، چه آیین آنان را که در کارزار برنمیگردند، و از جان میگذرند؛ استاد من پرسرام (Parasurama) به‌من یاد داده است. من با وجود این علم از آن آیین هرگز برنخواهم

۱ـ پروهیته (Purohita): وکیل، کارگزار، مشاور.

۲ـ نام ودای چهارم که مشتمل است براوراد و افسون‌ها.

۳ـ نام پرنده‌ای که در فصل باران در هندوستان زیاد جولان دارد.

گشت. و برای نگاهبانی مردم خود، و کشتن دشمنان ایستاده‌ام. ای شل! من در هرسه عالم هیچ متنفس را نمی‌بینم که مرا از این عزم باز آورد. رأی من براین است؛ خاموش باش که این همه حرف و حکایت تو از جهت ترس است که در دل تو جاکرده است. توگمان مبرکه من ترا نکشم و به‌طعمه‌خواران ندهم. تو از سه وجه تا حال زنده‌ای: یکی آن که ترا دوست میپنداشتم؛ دویم بملاحظهٔ خاطر درجودهن ترا نکشتم؛ سوم بجهت عهدی که با تو کردم که هرچه تو گویی بردارم اما اگر باز این نوع سخن خواهی کرد، با گرز بجر مثال سرت از تن جدا خواهم ساخت.

ای بدمولد! امروز مردم خواهند دید، و شنید که کرشن، و ارجن کرن را کشتند؛ یا کرن ایشان را بکشت؟ کرن این سخن از روی تسکین و آرام با شل گفت، و فرمود که برو، برو (یعنی: ارابه‌ام را بران)!.

منجی با دهرتراشت گفت که چون کرن این سخنان بگفت؛ شل در جواب او گفت: ای کرن! من نیز از خانواده چهتریانم، و از راجه‌هایی که در کارزار رونگردانیده، و جنگ‌ها کرده‌اند: پیدا شده‌ام؛ و خود صاحب دهرم، و نیکوکاری‌ام؛ اما چون تو مانند شراب‌خور از عین مستی در غفلتی؛ من از روی دوستی در علاج تو میکوشم. و این سخن که در این باب با تو میگویم، به‌قصهٔ زاغ میماند. ای زبون سرشت ننگ خانواده خود بشنو؛ با این قوت بازو، من در خود هیچ گناهی نمی‌بینم که تو من بی‌گناه را بکشی که سود و زیان ترا میدانم. برمن واجب است که با تو بگویم؛ چه هرگاه من برارابه تو سوار شده‌ام، و دولتخواه درجودهن‌ام، بضرورت مرا از این چند چیز ملاحظه باید نمود که این زمین هموار است، و این‌جا نشیب‌وفراز است، و قوی بودن غنیم و زبونی او، و ماندگی و غرق عرق گشتن سوار، و اسبان ارابه، و وقت قابوی انداختن هرسلاح، و فریاد جانوران وحشی که چه شگون دارد؛ و دانستن گرانبار بودن ارابه، و موافق حال بودن آن، و چه علاج پیکان و غیرآن در بدن او میشاید، و آنکه هرسلاح افسون را در چه محل باید کار فرمود و شگون پریدن چشم و غیرآن را من که براین ارابه سوار شده‌ام؛ باید دانست و از همین جهت این حکایت که تمثیل حال است، مرا با تو باید گفت، بشنو:

قصهٔ زاغ و هنسان[1]

بقالی در نزدیکی دریای شور اموال بسیار داشت، و جگ بسیار بجا آورد؛ وسخی، و بردبار، و برآیین خود ثابت، و راسخ وپاک‌بود؛ و فرزندان بسیارداشت، و دوستدار اولاد، و برهمهٔ خلایق مهربان بود، و در دیار راجه‌ای که صاحب انصاف و عدالت بود اوقات بسر میبرد. زاغی در آن دیار از نیم خورده طفلان او میخورد و دائم سیر میبود و از این جهت جانوران دیگر به‌چشم او درنمی‌آمدند. اتفاقاً روزی در همان وقت که آن زاغ از نیم خورده طفلان آن بقال میخورد هنسی

۱ـ این قصه در برخی دیگر از کتب ادب هندو نیز آمده است.

(Hansa)[1] چند آنجا بودند. طفلان آن پرنده‌ها را دیده با زاغ گفتند که تو از همه مرغان بزرگتری! زاغ از بیدانشی که داشت این معنی را از آن طفلان براستی برداشت، و گفت: بلی، چنین است. بعداز آن زاغ نزدیك به‌هنسان شد، و ملاحظه نمود که کدام یك از آنها بزرگتر است!. هنس را گفت بیا تا من و تو پرواز نماییم. هنسان براین سخن خنده کردند، و با زاغ گفتند که ما هنسان زمین را میگردیم و در مان سرور (Manasa_Sarovara)[2] وطن داریم. ما در میان مرغان به زیادتی پرواز ممتازیم. ای زاغ تو که با وجود این همه قوت پرواز ما را بجهت هم‌پروازی میطلبی، همین امر نشان بی‌رائی و کم‌عقلی تو است. تو با ما چگونه پرواز توانی کرد؟!. زاغ را حرف هنسان ناخوش آمد، و زبان به‌تعنت آنها گشاد، و گفت که ستایش خود کردن از سبکی است، و پرواز نمودن به‌صد قسم است، از بالا رفتن، و فرود آمدن، و چپ، و راست رفتن، و غیرآن. و هریك از آن اقسام تا یك‌صد جوجن (Yojana) ـ که چهارصد کروه باشد ـ پرواز می‌نمایم و من همه اقسام پرواز را میدانم و به‌شما مینمایم؛ تماشا بکنید. و آن که از شما بزرگتر است بیاید، و با من پرواز کند. شما از روی تحقیق هرکدام را که لایق این حال میدانید؛ این صد قسم پرواز در زیر این چرخ که جای نشستن و درآویختن ندارد، با او بگویید تا با من در پرواز آید!. در این وقت یکی از آن هنسان تبسم نمود، و با زاغ گفت: ـ شل با کرن میگوید که بشنو آن هنس با زاغ چه گفته است؟ ـ هنس گفت یقین ما است که تو صد قسم پرواز را می‌دانی، و ما همه یك قسم پرواز که همه مرغان میدانند، میدانیم. تو به‌هرنوع پروازی که میدانی بپرکه ما بهمان پروازی که میدانیم خواهیم پرید. زاغان دیگر براین حرف آن هنس خنده کردند، و گفتند ای عجب به‌یك‌پرواز چگونه بردانای صدقسم پرواز غالب توان‌آمد!؟. بعداز آن، آن زاغ به‌آن هنس گفت که تو اگر یك قسم پرواز میدانی بپر. این بگفت، و هنس پرواز نمود، و زاغ نیز بسرعت تمام بپرید. هنس همان یك نوع، و زاغ اقسام پرواز را بخاطر آن مینمود، و زاغها از پروازهای زاغ خوشحال گشته، فریادها میکردند؛ و زبان به‌عیب‌شماری هنسان میگشادند و نزدیك به‌هنسان شده، میگفتند که در دوگهری کار مشخص میشود!. و زاغان از خوشحالی گاه بردرختان

۱ـ هنس (Hansa): مرغابی، غاز، و اقسام دیگر مرغابی. در ادبیات هندو مرغ افسانهٔ است که شیر را از آب جدا میکند و در ادبیات مذهبی هندو تجسم یا نام دواشوین (Asvins) ـ خدای هندوان ـ است که سپیده‌دم در آسمان ظاهر میگردند و برارابهٔ زرین سوارند. در این جا منظور همان مرغابی است که من‌باب تمثیل نامش نقل شده است.

۲ـ منسه (Manasa) یا (Mansa_Saras) و یا منسه سرور (Manasa_Sarovara): نام دریاچهٔ اساطیری واقع در قله هیمالیا (Himalaya). در وایوپوران (Vayu Purana) نقل شده که وقتی اقیانوس از آسمان به‌روی قنهٔ کوه مرو (Meru) آمد از آن چهار رودخانه منشعب شد که هرکدام سرچشمهٔ چهار دریاچهٔ بزرگ شده‌اند بدین شرح: اروند (Arunoda) در شرق، و سیتوده (Sitoda) در غرب و مهابهدره (Maha_Bhadra) در شمال، ومنسا (Manasa) در جنوب. بنابرافسانهٔ رودخانهٔ گنگ از همین دریاچه جاری شده است.

پرواز نموده می‌نشستند؛ و گاه برزمین می‌آمدند؛ و تبسم‌ها مینمودند، و میگفتند که ما ظفر یافتیم! شل با کرن میگوید که هنس به‌همان قسم پرواز مینمود، و زاغ بعداز دوگهری در پرواز نمودن سستی ظاهر کرد. در این وقت زاغان برهنسان زبان طعن بگشادند، و گفتند که آن هنس که با زاغ پرواز نموده بود؛ زبون شده است، و این سخن را هنس از آن زاغ شنید، و از روی سرعت و قوت به‌مغرب رویه پرواز کردن گرفت؛ و چون پرواز اینها بربالای دریای محیط افتاد زاغ اثری از زمین و درختان ندید، و بس مضطرب شد و با خود گفت که این دریای بیکران است ـ مانند آسمان که کنارش پدید نیست ـ و ما را ماندگی روی داده، کجا بنشینیم!؟ این دریای محیط که پراز جانوران هولناك بسیار است مرا تاب دیدن آن نیست، و خلق میگویند که در این دریا جانوران بزرگ بیشمار است، و قعر آن پیدا نیست، و دانایان نیز قعر این محیط را ندانسته‌اند.

ای کرن! زاغ بیچاره چه داند؟ در این وقت، هنس پیش شد و زاغ را از عقب خود ملاحظه میکرد که چه حال دارد و یکبارگی از زاغ دور نمیرفت تا زاغ بوی نزدیك میرسیده باشد. چون زاغ مانده شد بنزدیك هنس آمد، و هنس او را کوفته و مانده گشته دید. ثواب یاری نیکوکاران را کـه با غرق‌شونده‌ها و درمانـده‌ها میکنند بخاطر خود آورد؛ و با وی گفت: ای زاغ تو قسم بسیار را از اقسام پرواز با ما گفته بودی، این کدام نوع پرواز است که از ما پنهان داشته بودی؟ و در پریدن؛ پرها و منقار و سر تو در آب فرو میرود، و غرق میشود. بیا که من در اینحال نگاهبانی تو نمایم.

شل با کرن گفت که زاغ در این حال در دریا افتاد و هنس او را به‌حالی که بیننده را در شفقت آورد؛ دید و با وی گفت: اکنون آن سخن تو که میگفتی صد قسم پرواز میدانم دروغ بود؛ والا چرا در این پرواز نمودن این چنین بی‌قوت شده‌ای و در دریا افتادی؟ زاغ از روی عجز و بیچارگی با هنس گفت: ما زاغان، در زمین میگردیم؛ من بجهت زندگانی پناه به‌تو می‌آورم؛ مرا از این دریای هلاك بیرون آر. من از نیم‌خورده طفلان بقال سیر و فربه گشته پنداری بهم رسانیده، خود را گرامی خیال میکردم؛ و هیچ جانوری را درنظر نمی‌آوردم. این از زبونی سرشت و بیدانشی من بود که مرغان دیگر را اصلا وجود نمی‌نهادم. اکنون مرا زندگانی ببخش، و از این غرقاب بکنار دریا برسان. اگر به‌سلامت رخت خود را از اینجا بیرون بردم، هرگز حقارت مرغان دیگر نخواهم کرد. تو از این هلاکت مرا خلاصی بخش. چون زاغ بگریست، و صوت خود را بلند ساخت، هنس پای او را کشید، و برپشت انداخت و از جایی که پرواز نموده بود، همانجا آورد. زاغ بجای خود، و هنس به‌هرجای که خواست رفت.

شل با کرن میگوید که آن زاغ که در خانه بقال بسر میبرد و نیم‌خـورده طفلانش میخورد، و از مرغان دیگر خود را بزرگتر میدانست؛ همان نوع، تو نیز مانند آن زاغ از نیم‌خورده پسران دهرتراشت قوت بهم رسانیده، همه را برابر خود

میدانی. وقتی که دروناچارج، و اشوتهامان، و کرپاچارج، و بهیکم، و درجودهن، با سایر کوروان جمع بودند و همه نگاهبانی تو میکردند، آن زمان ارجن تنها را چرا نکشتی؟ و در آن زمان که ارجن از چپ و راست درآمد، و لشکر کوروان را برهم میزد، و میکشت، و کوروان مانند شغالان که از پیش شیر بگریزند میگریختند، قوت تو کجا رفته بود؟ وقتی که ارجن[1] در حضور کوروان برادرت را میکشت، اول از آن معرکه تو بگریختی! و در دیت‌بن (Dvaita_Vana)[2] در جنگ چترسین گندهرپ (Citrasena Gandharva) همه کوروان را گذاشتی و اول تو بگریختی؛ و ارجن، گندهربان را شکست داد، و درجودهن را با اهل و عیال از دست چترسین خلاص گردانید. و تو شنیده باشی که پرسرام در مجلسی برملا گفته بود که کرشن، و ارجن از پیشینیان هستند، و بزرگی ایشان از قدیم است، و نیز شنیده‌ای که دروناچارج، و بهیکم در حضور جمیع راجه‌های نامدار گفته بودند که کرشن، و ارجن را هیچ کس نتواند کشت. و از هرچه با تو بگویم در همه چیز ارجن از تو افزونتر است. و همین ساعت آن هردو رابرارابه‌سوار خواهی دید؛ و همان نوع که آن زاغ حقارت هنسان کرد؛ تو نیز حقارت ارجن، و کرشن میکنی!؛ اما وقتی که ایشان را برارابه سوار در کارزار خواهی دید، آن زمان این سخنان را فراموش خواهی کرد. تو تا وقتی که آن مبارزان را ندیده‌ای خود را شیر می‌پنداری؛ وقتی که ارجن به‌تیرهای بیشمار غرور از سرت بدر خواهد برد؛ آن زمان از خود تا ارجن فرق خواهی کرد. ارجن، و کرشن که بزرگترین مردمانند، در میان تمام دیوتها، و دیتان، و مردمان مشهوراند. و بزرگ داشتن تو خودرا از ایشان؛ بدان‌کرمك شب‌چراغ(Kha_Dyota) میماند که خود را از ماه، و آفتاب عالمتاب افزون داند ـ والحق در میان مردم تو مانند: کرمك شب‌چراغ هستی، و ایشان در میان آدمیان، چون شیرانند، و تو آدمی‌ای خودستای! دیگر خاموش باش!.

سنجی میگوید: چون شل قصه هنس و زاغ را تمام کرد؛ و این همه سخنان ناخوش آینده را با کرن بگفت؛ کرن در جواب، گفت: ای شل! من کرشن، و ارجن را بواقعی می‌شناسم؛ و قوت کرشن را میدانم؛ و سلاح‌های افسون خواندهٔ ارجن را چنان که من میدانم، تو نمیدانی. من به‌آن دو بزرگترین سلحشوران بی‌ملاحظه کارزار خواهم نمود؛ اما من دردل دردی دارم از آن‌که پرسرام، و براهمنی دیگر مرا دعای بد کرده‌اند؛ در وقتی که من در لباس براهمنان بجهت آموختن علم سلاح نزد پرسرام رفته بودم و آنجا اندر بجهت سودمندی ارجن با من بد کرد. و بدی او آن بود که وقتی که پرسرام به‌زانوی من سرنهاده خواب کرده بود، اندر به‌شکل کرمکی موذی برآمد، و مرا بگزید و خون بسیار برآمد، و روان شد، و من از بیم استاد مطلقاً نجنبیدم، و چون پرسرام از خواب بیدار شد آن همه تهور و تحمل مرا مشاهده نمود، و گفت که تو براهمن نباشی؛ راست بگوی که کیستی؟ کرن میگوید

۱ـ در متن اصلی: سویه‌ساچین (Savyasacin = ارجن) استعمال شده است.
۲ـ دویت‌بن (Dvaita_Vana): نام جنگلی و نیز نام دریاچه‌ای واقع در جنگل دویت‌بن.

که من همان نوع که بودمی با وی بگفتم‌که من پسر بهلبانی‌ام. پرسرام برمن نفرین کرد و گفت چون به‌دغلی در لباس براهمنان درآمدی و از من تعلیم سلاح گرفته‌ای در وقت کار یعنی در وقت مردن تو بکار نخواهد آمد؛ اما در جاهای دیگر کارگر خواهد بود؛ زیرا این سلاح که گرفته‌ای برهماستر (Brahmastra) است؛ جز درپیش‌براهمنان قرار نمیگیرد؛ و اکنون امروز در این چنین کارزار؛ خوشحالی‌بخش بهادران، و دلاوران، و ترسانندهٔ بیدلان است. و این سلاح بشن است و در این کارزار امروز کشاکشی بسیار خواهد شد. و این برهماستر من بسیار کارآمدنی است. من بسیاری را از مردم به‌این سلاح پاك خواهم ساخت، و به‌راه عدم خواهم فرستاد. و مانند کنارهٔ دریای محیط سرراه برارجن ــ با وجودی که صاحب شکوه و قدرت است و سلاح‌ها را کار فرموده، و کمند بلند هولناك دارد، و سهمناك دشمن است ــ میگیرم، و او را به‌این سلاح خواهم‌کشت. و با آن بزرگترین‌کمانداران‌که شبه تیرهای خود را به‌جاهای نرم و نازك دوز سرمیدهد، و زورآور است، و سلاح‌های دیوتها دارد؛ و رسیدن به‌او دشوار است، و شبه‌های تیر او حکم آب روان دارد؛ و راجه‌ها را در غرقاب فنا می‌اندازد؛ من بزور بازوی خود کارزار مینمایم، و او را خواهم کشت. و با کسی که امروز در این کارزار هیچ کس از مردم کماندار برابر او نیست، و دیوتها، و دیتان را در کارزار زبون میسازد؛ کارزار مرا با وی تماشا بکن. امروز ارجن صاحب غرور جنگجوی سلاح‌های دیوتها گرفته برسر من خواهد آمد، و من سلاح‌های او را به‌سلاحهای خود برطرف ساخته به‌تیرهای جان شکار؛ او را برخاك هلاك خواهم انداخت. و آن ارجن را که مانند آفتاب بشعاع اوصاف خود هویدا است، به‌تیرهای ابر مثال خود فرو خواهم پوشید؛ و او را که آتشی است شعله زن همچنان که ابر بریختن قطره‌ها، آتش را فرونشاند؛ من او را به‌تیرهای خود فرو خواهم نشاند. و آن ارجن را که خشمگین گشته، هیچ کس تاب حمله او ندارد؛ و در رنگ طوفان باد که مردم را از بیخ برمی‌اندازد؛ و همچنان که کوه هماچل (Himacala)، تاب طوفان باد آورد، من تاب او خواهم آورد. و آن ارجن که در علم راندن ارابه دانا است؛ و پرقوت در کارزار و همیشه دلاور است؛ من امروز در کارزار او را برخاك خواهم غلطانید. و آن ارجن که تنها تمام روی زمین‌را بتصرف درآورده، امروز با او کارزار خواهم نمود. و آن ارجن، در زمانی که کاندیوبن (Khandava_Vana) را آتش درگرفته بود، و جمیع دیوتها را با همه خلق آنجا زبون ساخت، غیراز من کیست که از حیات خود دست شسته باشد، و با وی در کارزار بگشاید؟. و آن ارجن صاحب غرور که دستش همیشه به‌کار رسیده، و دانای فنون سلاح دیوتها است؛ امروز به‌تیرهای الماس‌کردار، سرش را از تن جدا خواهم ساخت!.

کرن مثالب شل و قوم او را برمی‌شمارد!

ای شل! امروز من به‌عزم آنکه کشته شوم و یا برآن دشمن خود ظفریابم،

با وی کارزار خواهم نمود و من از مردانگی و دلاوری او ازمیان چهتریان خوشحالم، و تو نادان از بهادری او با من چه شرح دهی!؟ تو با هیچ کس دوستی و مهربانی نداری؛ و زبون سرشت، و بیدل، و بی‌تهوری. من تهور شعار را چــون حقارت میکنی!؟

ای شل! من ترا مانند مردم بی‌شمار میتوانم کشت؛ اما این وقت را ملاحظه کرده، تحمل میکنم، و تو از بیدانشی و وبال‌اندوزی خود سخنان خوش‌آمد ارجن را با من میگویی، و حقارت من مینمایی!. من مردی راست‌کارم، و تو بدخواه دوست و به‌هفت قدم همراهی نمودن؛ مردم با یکدیگر دوست میشوند، و مرا از این نوع دوستی با تو به‌هم رسیده است. وقت هولناك است که درجودهن به‌کارزار میآید؛ و من از این جهت از تو تحمل میکنم؛ و چون میخواهم که مدعای او حاصل شود؛ سخنی که دارم در معرکه بحضور او خواهم برد کــه دوست خوشحال میشود، و مهربانی مینماید و قبول میکند. و آنچه من در باب خود میگویم، همه در من است؛ و درجودهن نیز میداند. و دشمن کسی است که چون سخن نیکو بگویند، او منع کند و صفت‌هایی که در کسی باشد آنرا نفی نماید و بگوید که این صفت‌های تو زبون است؛ و همه بدی بسگالد. و ترا نسبت به‌من همین حال است. من بجهت نیکخواهی درجودهن و خواهش نیکنامی خود، و رضاجویی آفریدگار؛ امروز با ارجن، و کرشن از راه تدبیر کارزار خواهم نمود، تو تماشا میکن. و من به‌زور سلاح‌هــای برهما، و دیوتها و مردمانی که بمن سلاح داده‌اند، خود را با ارجن خواهم رسانید ـ مانند فیل مست که خود را به‌فیل مست رساند. و سلاح برهما را که باطل ساختن آن در تصور کسی نمی‌آید؛ بجهت ظفر خود برارجن خواهم انداخت؛ و امــروز بهمان سلاح ارجن را خواهم کشت ـ اگر پای ارابه من بجای بد واقع نشود ـ. ای شل! اگر جم دند (Danda) در دست، و برن (Varuna) کمند برکف، وکبیر (Kuvera) گرز، و اندر بجر (Vajra)، و غیرایشان سلاح در دست گرفته برسر من بیایند؛ مرا هیچ ترس نباشد؛ از این جهت مرا نه از کرشن بیم است، و نه از ارجن. امروز مرا با این دو کس در میدان کارزار واقع خواهد شد.

ای شل! من وقتی به‌جهت ورزش، تیراندازی مینمودم؛ در اثنای آن از روی غفلت تیر من برگوسالهٔ براهمنی رسید، و او را کشت؛ و آن برهمن مرا نفرین کرد که چون تو بچه گاو مرا که شیر آن به‌هوم (Homa) به‌کار میبردم کشته‌ای؛ امیدوارم که در حین کارزار پایه ارابه‌ات درگوی بیفتد. و من از براهمنان میترسم چرا که صاحب آنها ماه (Soma) است و مردم را راحت و محنت از دعــا و نفرین آنها میرسد. و من بدین‌جهت از نفرین آن براهمن در وهمم ـ هرچند که من بجهت رضاـ جویی آن براهمن ششصد گاو، و هفتصد فیل و ماده فیل، و ششصد غلام و کنیز، و چهارده هزار اسب نقره رنگ، و حویلی پراز اشیاء و اسباب نفیس، و آنچه ازنقد در ملك من بود همه را از روی تعظیم به‌او میدادم، و قبول نکرد؛ و چندان که بجهت خوشنودی اوملایمت کردم، او راضی نشد و گفت که آنچه من‌گفتم از آن برنمیگردم،

و اگر من اکنون از تو چیزی قبول کنم وبال اندوخته باشم، و اولاد من بمیرد؛ پس بجهت محافظت دهرم از سخن خود برنمیگردم، و آنچه ترا بایستی کرد در دفع این وبال بجای آوردی، و تقصیر نکردی، اکنون مرا از روش براهمنان بیرون مبر که سخن مرا هیچ کس نمیتواند رد کرد؛ و آنچه من گفته‌ام بی‌علاج با تو میرسد. ای شل! با وجودی که تو سخنان ناخوش نسبت بمن گفتی من نیز آنچه حقیقت حال بود بجهت نسبت یگانگی که مرا با تو دست داده است، بگفتم، و من میدانم که تو در مقام اهانت و حقارت من هستی، اما خاموش باش!.

سنجی میگوید که کرن، شل را از سخن بازداشت و با وی گفت که تو حکایتی با من بطریق تمثیل بگفتی؛ اما من از این قسم سخن‌ها در میدان کارزار نمی‌ترسم، و مرا به‌سخن نمیتوان ترسانید ـ اگر اندر با جمیع دیوتها با من به‌کارزار درافتد، مرا هیچ بیم نباشد ـ ارجن با کرشن چه مرتبه داشته باشد که از وی ملاحظه نمایم؟! من آن نیستم که به‌سخنان ترس‌آمیز ازجا بروم، آن مردم دیگرند کـه به‌سخن میترسند، و ازجا درمی‌آیند. زور مردم زبون تا همین‌جا است که تو با من این چنین سخنان گفتی. ای کم‌عقل بی‌دانش! تو هنرهای مرا نمیدانی و بسیار میگویی!؛ کرن برای ترسیدن، بوجود نیامده است؛ بلکه بجهت دلاوری و نیکنامی پیدا شده، و اینکه تو زنده‌ای به‌سه واسطه: یکی آنکه با من دوست و مصاحب شده‌ای، دویـم آنکه دل من رحیم است؛ و سوم آنکه ملاحظه کار درجودهن میکنم. این کار درجودهن کاری عظیم است، و بار آن برگردن من. اگر این کار در میان نمی‌بود تو یك‌لمحه از پیش من جان نمی‌بردی و سبب دیگر آنکه من وعده کرده بودم که تو هرچـه بگویی من تحمل بکنم، و از تو بردارم، مرا محافظت عهد خود باید کرد. و دیگر آنکه اگر هزار شل باشد، من همه را در کارزار بکشم؛ اما چون مرا با تو دوستی پیدا شده است رعایت آن حال کرده، ترا نمی‌کشم.

شل گفت که ای کرن! تو دست از جان شسته‌ای، هرچه میخواهی میگویی؛ من آنم که هزار کرن را در کارزار زبون سازم!.

سنجی با دهرتراشت گفت: اگر چه شل سخنان نامناسب نسبت به‌کرن میگفت؛ اما کرن دربرابر آن درشت گفتن آغاز کرد، و گفت ای شل در مجلس دهرتراشت برهمنان از هرجا سخن میکردند و در آن میان براهمنی نیز در باب مردم ولایت باهیك (Vahika)، و مدر (Madra)[1] سخنی اهانت‌آمیز گفته است، تو دل‌خودرا متوجه ساخته از من بشنو: گفت از کوه برف (Himavat)، این جانب ـ و از دریای اتك تا دریای ستلج که از گنگ و سرستی، و کرکهیت خارج‌اند[2]، این ولایت‌ها همه ناپاك

۱ــ در بعضی از متون این نام: مدرك (Madraka) ضبط گردیده است. مدر (Madra): نام ولایت و نام قومی در شمال غربی هندوستان که پایتختش: سکل (Sakala) و قلمرو ولایت مذکور از رودخانهٔ بیاس تا رود چناب گسترده بود و بنابرروایت دیگر تا رود جیلم. مادری زن پاندو از مردم مدر بود.

۲ــ ترجمه متن اصلی برین‌تقریب است: از هیماوت، و حوزهٔ رودخانهٔ گنگ و سرسوتی و جمونا (Yamuna) و کروکشتره، و سند (Sindhu) و پنج رود فرعی آنها (جاری در پنجاب).

و از نیکوکاری بیرون و عیب‌ناك‌اند ــ در این ولایت‌ها نباید رفت که منع کرده‌اند. و نیز میگفت که در آن ولایت گوبردهن (Govardhana)[1] نام درخت‌بر واقع شده و در پیش دریا برای نشستن راجه آنجا صفه بسته‌اند و من وقتی در ایام طفلی چندگاه بجهت کار ضروری آنجا می‌بودم و روش سلوك مردم آنجا را بتمام دریافتم؛ و در آن ولایت شهری است ساکل (Sakala) نام و دریایی دارد آپگا (Apga) نام، و مردم آنجا را جارتکا (Jarttika) میگویند. روش سلوك و معیشت آنها بسیار بد است. از آنجمله بوزه و عرق و گوشت گاو را با شیر میخورند، و بلقان و شراب انگور میخورند. ودیگرازخصلت‌هایی‌که دارند همه‌بازنان‌برهنه شده سرود میگویند، ورقص می‌کنند و بهمان حال بیرون شهر و خانه‌ها به‌سر خود می‌آیند، و صندل بربدن‌ها میمالند و گل در برانداخته نقش میگویند ــ به‌آهنگی مانند آواز خروشتر. و زنان آنها در حضور مردم بی‌پرده صحبت و جماع میدهند، و بسرخوداند و در همان حالت که این کار میکنند، و مست‌اند؛ با یکدیگر میگویند ای شوهر مرده!، و ای برادر مرده!، و امثال این سخنان و مهملات دیگر بسیار میگویند؛ وقتی شخصی در کرکهیت زن خود را که در آن ولایت داشت یاد میکرد، و میگفت که زن صاحب‌حسن، و سفیدپوست من که کملهای باریك میپوشد؛ مرا که در کرکهیت افتاده‌ام، یادکرده بخواب میرفته باشد! من هم این همه دریاها را که در میان است عبور نموده خود را به‌این نوع زنان خواهم رسانید. پس در تعریف آن زنان سخن آغاز کرد: زنانی که رخسارهای آنها سرخ مایل به‌زردی است، و سفیدپوستند و به‌سرمه چشم‌سیاه میکنند؛ و خالی در میان دو ابرو می‌نهند و پوشش آنها از کمل‌ها و چرم‌ها است؛ و رقص میکنند، و درنظر خوش می‌آیند کی باشد که در آن دیار رسیده باشم و با خروشتر در حالت مستی سوار شده با آن زنان سیر کنم و درجنگل‌های سمی (Sami)، و پیلو (Pilu) و کریر (Karira) راه‌های نیکو واقع شده است و نان و بلقان و دوغ خورده میشود؛ کی باشد که آینده‌ها را تاراج نموده از آن راه بگذرم؟!.

براهمن میگوید کیست در این نوع دیاری که مردم این حال داشته باشند، و دل‌های آنها به‌بدی‌ها و بدسگالی‌ها آلوده است تا دوگهری تواند آنجا بود؟!

کرن با شل میگوید که آن برهمن احوال ولایت مدر، و باهیك را که تو صاحب خراج ششم حصه از ثواب، و وبال آن ولایتی این چنین بیان کرد، و باز گفت که نزدیك شهر ساکل در شب بیست‌وهفتم ماه که تحت‌الشعاع میشود ماده راچهسی می‌آید، و مردم نقاره‌ها، و دهل‌ها، و نفیرها و غیرآنها را از مزامیر به‌نواختن درمی‌آورند، و آن شخص که زن خود را یاد میکرد میگفت کی بود که من نیز با آن

۱ــ گووردهن (Govardhana): نام درخت مقدس انجیر هندی در ولایت باهیکا (Vahika) و نیز نام کوهی واقع در ورینداون (Vrindavana) واقع در نزدیك متهورا (زادگاه کرشن) که کرشن بنابرداستانها مردم آن حدود را بعبادت کوه مذکور خواند و میان کرشن و اندر جنگی رخ داد و اندر خواست با طوفان باران آن مردم را هلاك سازد ولی کرشن مانع شد (ببینید صفحه ۳۵ مقدمه بهگودگیتا)را ــ چاپ‌تهران ــ سال ۱۳۵۸ تصحیح وتحقیق‌جلالی‌نائینی.

مردم در آن وقت که بجهت آمدن ماده راچهس نقاره‌ها و دیگر سازها مینوازند همراه شده نقش بگویم و موافقت آنها نمایم. و باز در تعریف زنان آن دیار آغاز سخن کرد، و گفت که آن زنان گوشت گاو را باعرق میخورند، و سفیدپوست‌اند و به زیورها آراسته‌اند، و پیاز را با گوشت بز و میش میخورند، و در نقش میگویند کسی‌که‌گوشت خوك و مرغ وگاو و خر و شتر وگوسفند نخورد، وای برزندگانی او!.

کرن با شل میگوید که ای شل! جایی که طفلان و پیران این حال داشته باشند، آنجا دهرم و نیکوکاری کجا است؟. و نیز حکایتی دیگر که آن براهمن در مجلس دهرتراشت گفت بشنو: براهمن گفت: در دیاری که این پنج دریا: ستلج، و بیپاس (Vipasa)، و راوی و چناب و بهت و ششم آب اتك است[1] و جنگل‌های پیلو (Pilu) است، دهرم اصلا آنجا نیست؛ و آنجا اصلا نمی‌باید رفت. و مردم آنجا تابوجود آمده‌اند؛ روش دین و آیین رسمی خود را بجای نیاورده‌اند؛ و جگ را نمیدانند، و آنچه آنها میدهند به‌براهمنان و ارواح پدران آنها آنرا قبول نمی‌کنند. این قسم سخنان را آن‌براهمن درمجلس دهرتراشت‌گفت. و بازگفت‌که مردم آنجا در ظرفهای چوبین، و گلین که به‌بلقان آلوده‌اند، و سگان به‌زبان لیسیده‌اند، طعام میخورند و گوشت، و شیر میش، و شتر، و خر، و روغن؛ و دوغ آنها میخورند، و فرزنـدان آنها از هرجا بهم میرسند، و بیدانشی آنها تا به‌آنجا است که همه غله‌ها و شیر همه جانوران را میخورند!

القصه کسی که دانا است با این نوع مردم صحبت نمیدارد و با آنها آشنا نمیشود. ای شل! دیگر آنچه آن برهمن در مجلس دهرتراشت گفت، بشنو:

براهمن گفت که مردم ولایت مدر، شیر حیوانی که دوپستان دارد میخورند، و در میان گوسفندان و میشان بخواب میروند، و در حمام غسل میکنند. این مردم چگونه به‌بهشت خواهند رفت!؟

و این پنج دریا از کوه برآمده به‌ولایتی که روان گشته‌اند؛ در آن ولایت دهرم نیست، آنجا یك روز نمیتوان بود. و نزدیك به‌آب بیپاسا (Vipasa)، پشاچ (Pisaca) پیدا شده بودند نام آنها بیرك (Viraka)[2] بوده و این مردم باهیك که از دهرم بیرون‌اند از اولاد آنهااند و پیدا کرده برهما نیستند. و این مردم زبـون سرشت دهرم و نیکوکاری را از کجا بدانند؟! و گفت که در این ولایت‌ها نباید رفت: در کاشغر (Karasaka)، و مهیشك (Mahisaka)، و بالیك، و کلنگ، و کرل (Kerala)، و کرکوتك (Karkotaka)، و بیرك (Viraka) مردم این هرشش ولایت بدراه‌اند. و این سخن را ماده راچهسی (Raksai) به‌کسی که به‌تیرت، میرفت، گفته بود که زنهار در این ولایت‌ها نروی. و آن راچهسی زن، هرجا میخواست کـه

۱ـ در متن اصلی نامهای اصلی پنج رود را به‌این ترتیب آورده است: ستدرو (Satadru)، و ویپاس (Vipasa)، و ایراوتی (Iravati)، و چندربهگ (Candrabhaga)، و ویتاس (Vitasa) و ششم آنها سندهه (Sindhu) است.

۲ـ ج و ل: به‌دهیك.

شب کند، زیاده از یك شب آنجا نمی‌بود و در کمر او زنگوله‌ها از هاون‌های چوبین می‌بود. الحاصل که این بدولایت‌هایی است و مردم آنها از نیکوکاری بیرون‌اند. و براهمنان آنجا بدسرشتند، و آنجا بید، و احکام بید رایج نیست؛ و جگ کنانیدن نیست، و آنچه از طعام و غیره برای ثواب میدهند، آنرا دیوتها قبول نمیکنند. و این چند ولایت است که مردم آنجا بسیار بداند، از آن جمله است: آنها که در کوهستان میباشند، و ولایت پرستهل (Prasthala)، و مدر، و قندهار، و عـرات (Aratta) و ملك کهس (Khasa)، و بسات (Vasati)، و سندهه (Sindhu)، و سوبیر (Sauvira).

باز کرن با شل میگوید که یك سخن دیگر میگویم، بگوش هوش بشنو: وقتی که براهمنی از جایی بخانه ما آمد، و روش سلوك وآیین ما را مشاهده نمود خوشحال شد، و گفت که من برقلهٔ کوه برف (Himavat) چندگاه تنها به‌سر برده‌ام، و ولایت بسیار که هرکدام رسم و آیین دیگر دارند، دیده‌ام؛ همه نیکوکاری را بموجب احکام بید (Veda) میگویند. وقتی من به‌ولایتی که در آنجا دهرم (Dharma) نیست (یعنی: پنجاب، و مدر) رفتم، و چون آنجا رسیدم این سخن شنیدم که براهمن، چهتری؛ و چهتری، بیش، و بیش، شودر؛ و او رفته، حجام میشود، و چون حجام شد بازبراهمن میشود[1] و در همان ولایت غلام، میگردد، و آدمی که در خانه براهمن پیدا شده، هرچه میخواهد میشود. الحاصل من بسیار روی زمین را سیر کرده‌ام، و مردمـان هرجا را بردین و آیین خود ثابت‌قدم دیدم؛ اما مردم مدر، و قندهار و باهلیك، که بسیار نادان سرشت‌اند؛ در آیین و سلوك دین، هیچ فرق نمی‌کنند و این به‌آئین آن، و آن به‌دین این سلوك مینمایند.

ای شل! سخنی دیگر میگویم که دیگری در عیب شماری مردمانی که از دهرم بیرون‌اند گفته است، بشنو:

چند کس از مردم پنجاب، و مدر دختری را از عرات (Aratta)[2] به‌دزدی از خانه پدرش برآوردند، و با او صحبت داشتند. و آن دختر این‌ها را نفرین کـرد وگفت: زنان خانواده شما همه زناکار، ومیانجی زناکاران باد! و به‌جزای این عمل زشت که مرا از خانه پدر بدرآورده‌اید؛ هرگز خلاصی شما از وبال مباد! وارث‌خوار شما خواهرزاده‌های شما باد! نه فرزندان شما؛ و نیز او گفته بود که مردم ولایت

۱ـ منظور این است که هریك از طبقات چهارگانهٔ هندو از نظام هندویی خارج میشود و به‌کارهایی میپردازد، که در مذهب هندو مخل به‌آداب و رسوم و سنن میباشد مثلا کـاری را که براهمن باید بکند، چهتری میکند و کاری را که چهتری باید انجام دهد بیش به‌آن میپردازد، و کاری را که بیش باید صورت بدهد شودر به‌آن دست میزند و یا براهمن سلمانی یا حجامی مینماید و پیشهٔ را پیش میگیرد که با نظام‌طبقاتی منافات دارد. و عدم رعایت نظام‌طبقاتی عیب و نقص بزرگ محسوب میشده است؛ کمااینکه هنوز در دهات و قصبات هند و حتی برخی از شهرها رعایت نظام طبقاتی اخلاقاً الزامی است. عبارت ترجمهٔ فارسی درین دو صفحه مغشوش و مشوش است.

۲ـ ل: عراق.

کرکهیت، و پانچال، و مردم سالو (Salva)[۱]، و مچه (Matsya)، و اوده[۲]، و بنارس، و کلنگ، و مگده (Magadha)، و چندیری (Candiri) بختیار و نیکوکارند[۳] و همیشه برهمان پیرو دهرم و آیینی که دائم بوده است؛ هستند. و در تمام این ولایت‌ها مردم نیکوکار هستند ــ غیراز مردمی که در پنجاب و ولایت مدراند.

ای شل! این سخنان دهرم را شنیده‌ای، مانند بی‌دانشان خاموش باش که تو نگاهبان و راجه آن ولایتی، و ششم حصه ثواب، و وبال ایشان را تو میگیری و اگر نگاهبانی آنها نمیکنی تمام وبال‌ها به‌تو میرسد و به‌تو باز میگردد؛ زیرا که راجه نگاهبانی خلق میکند؛ از ثواب عمل آنها بهره تمام می‌یابد، و چون تو نگاهبانی آنها نمی‌کنی و از افعال زشت آنها را باز نمیتوانی داشت؛ غیراز وبال حاصلی نداری. وقتی که برهما ستایش ولایت‌های دیگر که مراکز نیکوکاری‌اند میکرد، نظر به‌جانب پنجاب‌کرد، ولعنت نمود؛ ولایتی را که مردمان آنجا پیرشوند؛ و سلوك دین و آیین خود را ندانند، و درست‌جگ (Satya–yuga = Kritayuga) که همه‌نیکوکاری است مرتکب اعمال زشت شده باشند؛ و برهما آنها را نفرین و حقارت کرده باشد. تو در باب آنها چه سخن‌داری وقتی که همه طایفه‌های برهمن، و چهتری، و غیرآن در نیکوکاری بودند مردم آن زمان آن ولایت زبون‌سرشت و وبال‌اندوز بودند، و هیچ کس روش ایشان را خوش نکرد.

ای شل! یك سخن دیگر میگویم: بشنو، کلماکچرن (Kalmasanghri)[۴] نام‌راجه‌ای بود که راچهس شده بود. او در وقتی که در تالابی غرق میشد، گفت که وبال چهتری آن است که اوقات به‌گدایی بگذراند؛ و وبال براهمن در آن که بموجب احکام دین خود سلوك ننماید؛ و وبال تمام روی زمین، ولایت پنجاب (Vahika =) است، و وبال تمام زنان، زنان ولایت مدر (Madra). اتفاقاً یك راجه او را از آن غرقاب برآورد، و چیزی پرسید اکنون آنچه او گفته است بشنو:

کلماکچرن، گفت که وبال مردم عالم آن جماعت‌اند که طریق نیکوکاری نمی‌ــ سپرند، و آنها را ملچ (Melechas) گویند؛ و وبال ملچان ساربانان‌اند، و ازساربانان زبون و بدسرشت‌تر، خواجه‌سرایان‌اند، و از آنها کمتر، براهمنی است که پروهت[۵] راجه‌ای شود. و کسی که پروهتان را جك بکنانند و از آنها چیزی بگیرد، از پروهتان بدتر است، و مردم مدر از آن کس هم بدترند. کرن با شل میگوید کسی که از

۱ــ سالو (Salva): نام ولایتی در مغرب هند که آنرا: راجستان اکنون میخوانند.

۲ــ اوده(Oude) = اجودهیا(Ayodhya) پایتخت داستانی ایکشواکو(Iksvaku)بنیانگزار خانوادهٔ ماه و همچنین پایتخت رام. این شهر یکی از مراکز هفتگانهٔ مقدس هندوان میباشد.

۳ــ در متن اصلی نام‌های قدیمی بدین‌ترتیب مذکور است: کوروان با پانچال‌ها، و مردم سالـو، و متسیه، و نیمیشه (Naimisa)، و کوسل (Kosala)، و کسپوندرا (Kasapaundra) و کلینگ، و مگدهه، و چدی (Cedi) نیکوکار و بختیارند.

۴ــ کلماشنگری (Kalmasanghri) یا کلماشپاد (kalmasapada): نام راجه داستانی از سلسلهٔ ایکشواکو.

۵ــ پروهت: روحانی، وکیل، مشاور.

مردم مدر هم بدتر است تویی که در این کارزار بجانب ما آمده‌ای، و جانب ما را فروگذاشته حرف از طرف پاندوان میزنی!. ای شل! این سخن را که کلماکچرن گفته است از جهت راستی، افسونی است برای خلاصی کسی که راچهس او را گرفته باشد، و برای به‌شدن کسی که مار او را گزیده باشد (یعنی: در بدسرشتی مردم ولایت مدر هیچ سخن نیست). و این سخن کلماکچرن دلیلی است براین مدعا و مردم ولایت پانچال بروش و آیین براهمنان که عبارت از عبادت مقرری آنها است، عمل می‌کنند. و مردم ولایت کرکهیت (Kruksetra)[1] نیکوکاری که اشارت از سخاوت و مهربانی است؛ میکنند، و مردم ولایت مچه (Matsya)، در راستی مختارند، و مردم ولایت شورسین (Surasena) به‌جك كردن بیشتر مایل‌اند. و مردم ولایت پورب خود همه غلامانند. و مردم ولایت دکهن در وادی دهرم مانند طایفه شودراند. و مردم پنجاب، و مدر، دزدانند. ومردم‌ولایت سورتهه‌روش سلوك‌را ازدست‌داده‌اند؛ براهمن به‌کار چهتری، و چهتری به‌کار براهمن، و غیرآن میپردازند[2].

ای شل! کسانی‌که قدر نیکی ندانند و به‌مال دیگران طمع‌کنند، وشراب‌بخورند، و با زن استاد خیال بد کنند، و دشنام و فحش از زبان برآرند، و گاو بکشند، و شب از خانه برآمده، کارهای بد کنند، و جامه‌های دیگران بپوشند؛ از بدکاری آنها چه توان گفت!؟ و این احوال مردمی از نواحی دریای ستلج است تا عرات (Aratta) که لعنت به‌روش ایشان باد.

و مردم ولایت کرکهیت و پانچال و نیمکهار (Naimisa = Naimisaranya) دهرم یعنی آیین سلوك و روش دین را میدانند؛ و مردم جانب‌اتر (Uttara)[3] و مردم انگ(Anga) و ولایت مگدهه (Magadha)، همه دهرم را بجا میآرند و بزرگان خود را خدمت و تعظیم میکنند. و دیگر بدان که آتش، و دیگر دیوتها نگاهبانی ولایت پورب میکنند. و نگاهبانی ولایت دکهن (= جنوب) جم (Yama) میکند. و برن (Varuna) با دیتان (Daityas) نگاهبانی ولایت مغرب رویه میکنند. و ماه (Soma) با براهمنان محافظت ولایت طرف اتر(Uttara) میکنند. و همین نوع طایفه پشاچان(Pisacas)، و راچهسان (Raksasas) نگاهبانی کوه برف (Himavat) مینمایند. و طایفهٔ: گجکان (Guhyakas) محافظت کوه سکندمدن (Gandhamadana) میکنند. و نگاهبانی جمیع خلایق بشن (Visnu) که همیشه زنده است، میکند.

و مردم ولایت مگدهه (Magadha) آن‌قدر با فهم‌اند که به‌اشاره و ایماء بـه سخن میرسند. و مردم اوده بنظر کردن می‌فهمند. و مردم ولایت کرکهیت و پانچال چون نصف سخن گفته شود تمام آنرا فرامیگیرند. و مردم سالو (Salva) چون تمام سخن مذکور شود درمی‌یابند. و مردم کوهستان در رنگ گوئی سخن فهمانیدن آنها

۱ــ در برخی از متون کوروان (Kauravas) ضبط است.

۲ــ ترجمهٔ متن اصلی برین تقریب است: «مردم ولایات شمالی از روش طبقهٔ شودر پیروی میکنند؛ و سکنهٔ ولایت جنوبی زبون و پست‌اند، و باهیك‌هـا دزدنـد، و اهـالـی سوراشتر (Saurastra) بدسرشت (حرامزاده) میباشند. ۳ــ اوتر (Uttara): مردم شمالی (هندوستان).

مشکل است[۱]. و مردم یون (Yavana)، [و سور (Suras)][۲] و ملچان بموجب قراردادی که داده باشند بهمان رموز به‌مدعا پی‌برند. و مردمان دیگر ولایت‌ها را هرچه بگویند، بفهمند و مردم مائی یعنی آنها که در این پنج آبند؛ و مردم مدر را هیچ کس نمیتواند فهمانید.

ای شل تو از جمله این مردمانی، خاموش باش! و خیال جواب گفتن مکن که در تمام روی زمین چرك جمیع ولایت‌ها همین ولایت مدر است؛ و چرك زنان عالم زنان مدراند؛ ــ چه مردم آنجا شراب میخورند؛ و با زنان استاد خیال بد میکنند؛ و اسقاط حمل مینمایند؛ و اموال مردم به‌تعدی میگیرند، کسانی را که این احوال آیین و روش سلوك شده باشد، دیگر کدام بدکاری است که به‌آنها نسبت توان کرد؟ لعنت براین‌نوع مردمان‌که مردم این پنج‌دریا و مردم عرات(Arrata)[۳]اند؛ واین‌سخنان بدان و خاموش باش و با من بدی‌مسگال که مبادا اول ترا بکشم و بعداز آن کار کرشن و ارجن را بسازم!.

شل گفت: ای کرن! من آیین و روش ولایتی را که صاحب آنها هستم، بگویم، بشنو: تو صاحب انگ‌دیش (Anga_desa)ای و آیین آنها این که هرکس بیمار شد، او را از خانه بیرون میکنند؛ زن و فرزندان خود را میفروشند. ای کرن! بهیکم‌پتامه در وقت شمردن بهادران ارابه‌سوار، عیب‌هایی را که به‌تو نسبت کرده بود، بیاد آر[۴] و این خشم را بگذار. براهمن، و چهتری، و بیش، و شودر، و زنان نیکوسرشت همه‌جا هستند، و همه‌جا مردم با یکدیگر مطایبه، و هزل میکنند، و تا به‌دشنام هم میرسانند، و صحبت داشتن با زنان در همه‌جا است؛ و آدمی و رعیت و دیگران بتزیین و تعنت خودنازان میباشند؛ و راجه همه‌جا هستند؛ نیکان را مرحمت و بدان را تنبیه مینمایند. و این که تو عیب این پنج دریا میکنی، دریاها کسی را به‌بدی نمیفرمایند و از نیکی بازنمیدارند. طبیعت هرکس به‌چیزی‌که معتاد شد به‌همان‌نوع برمی‌آید. دیوتها از عادت خود نمیتوانند گذشت تا به‌دیگران چه رسد!

سنجی میگوید که چون گفتگوی کرن باینجا کشید، درجودهن پیش آمد، و قاعدهٔ حاجبی و بزرگی شل را رعایت نمود، و منع ملائم حال او نمود و با کرن مصاحبانه و یارانه پیش آمد و او را نیز منع کرد و ایشان هردو هیچ جواب نداشتند و دم نزدند. کرن تبسم نمود و با شل گفت که من از روی دوستی حرفی چند در

۱ـ ترجمه متن اصلی برین تقریب است: «و مردم ولایت مگدهه چنان با فهم‌اند که به اشاره و ایماء سخن را درمی‌یابند، و مردم کوشل (Kosala) با دیدن می‌فهمند. و کورو (Kurus)ها، و پانچال‌ها چون نیمی از سخن را بشنیدند، تمام آنرا درك میکنند. و مردم سالوه چون تمام سخن مذکور شد، در می‌یابند. و کوه‌نشینان به‌اشکال فهم سخن میکنند.

۲ـ و مردمان (Yavanas=ایونی Ionian؛ یونانی Greek)، واقف برهمه چیزاند؛ و مردمان سور به‌ویژه همین گونه‌اند (یعنی روشنفکر و آگاه‌اند).

۳ـ ل: در همه‌جا: عراق.

۴ـ ترجمه متن اصلی برین تقریب است: بهیشم هنگامی که مثالب و عیوب رتهه‌ها (Rathas)، و اتی‌رتهه‌ها (Atirathas) را برمی‌شمرد، بیاد بیار که دربارهٔ تو چه گفته است!؟»

میان آورده بودم، اکنون روان‌شو[1]. شل ارابه کرن را براند.

سنجی با دهرتراشت گفت که بعداز آن کرن به‌آواز ارابه، و نعره شیرانه بهادران، و نقاره‌نوازان روی زمین را درلرزه درآورد، و برسر لشکر پاندوان که دهرشت‌دمن را سردار ساخته بودند و به‌نوعی ترتیب داده بودند که تاب هرگونه غنیم تواند آورد، رفت؛ و دربرابر آنها لشکری گران را آنچنان که باید مقابل ساخت، و لشکر پاندوان را مانند اندر که دیتان را بزند، در شلاق گرفت، وجدهشتر را زبون ساخت، و بدست چپ گذاشت و برفت.

دهرتراشت، از سنجی پرسید که پاندوان کـه دهرشت‌دمن را بـه‌سرداری برداشته بودند، مثل بهیم بهادری نگاهبانی آنها میکرد و همه آنها بهادر و کماندار بودند؛ کرن چگونه با آنها مقابله نمود و از لشکر ما چه کسان برنغار، و جرنغار او شدند و چه کسان بجهت محافظت و کمك جرنغار و برنغار[2] در چپ و راست آنها بایستادند، و پاندوان به‌چه نوع دربرابر او بایستادند؟ و جنگ مهیب چگونه واقع شد؟ و ارجن کجا بود که کرن برسر جدهشتر تاخت؟ چه اگر ارجن آنجا می‌بود کرایارای آمدن برسر جدهشتر بود؟ زیرا که ارجن درحینی که گاندیو را آتش درگرفته بود، برهمه خلائق ظفریافته بود، و غیراز کرن کیست که طمع از حیات بریده با ارجن کارزار نماید!؟.

سنجی گفت که ترتیب خود را واگذاشته رفتن ارجن بجایی؛ و جدهشتر را گذاشتن و جنگ کردن ارجن را به‌تفصیل از من بشنو:

کرن، و پسرانت ترتیب لشکر خود را به‌این نوع دادند که کرپاچارج و مردم ولایت مگدهه که به‌چالاکی ممتاز بودند و کرت‌برما دست راست شدند، و باز بدست راست این مردم شکن و پسرش الوك (Uluka) با لشکر مردم قندهار، و کوهستان دررنگ ملخ در بسیاری، و مانند پشاچ‌ها در مهابت جاگرفتند، و سن‌سپتکـان (Samsaptakas) با بیست‌وچهار هزار ارابه‌سوار که در کارزار برگشتن از آیین آنها نیست، با فرزندان تو به‌جانب چپ صف‌ها بستند و باز بدست چپ آنها مردم ولایت کامبوج (Kamvoja)، و شك (Saka) و مردم یبن (Yavana) با لشکری گران از ارابه سوار و پیاده‌ها بحکم کرن ایستادند؛ و کرشن و ارجن را به‌کارزار می‌طلبیدند؛ و کرن خود سلاح‌ها پوشیده با فرزندانت لشکرت را نگاهبانی‌کنان در پیش لشکر میانه جای بایستاد، و دوشاسن فیل‌سوار با لشکر خود در عقب آمد، و مستعد کارزار شد، و عقب‌تـر، از وی درجودهن با برادران و با مردم ولایت مـدر و کیکی (Kaikaya) مانند اندر که با دیتان جنگ نماید درنظرها نمود. و اشوتهامان، و دیگر بهادران کوروان، و فیلانی که همه مردمان دلاور برآنها سوار میشدند مانند ابرهای باران مستی‌چکان بجانب معرکه روان گشتند، و عقب درجودهن رسیده آمدند؛ و بجهت نگاهبانی این فیلان پیاده‌ها هزاران هزار بانواع شمشیرها بطوری که از

۱ــ یعنی حالا ارابه را بران و پیش رو.

۲ــ جرنغار: میسرهٔ لشکر؛ جناح چپ لشکر. برنغار: میمنهٔ لشکر؛ جناح راست لشکر.

کارزار برگشتن را خیال نکرده بودند در رسیدند. و بیوه (Vyuha) لشکر کوروان از اسب‌سواران و ارابه‌سواران مانند فوج دیوتها، و دیتان از این ترتیب لشکر که کرن در سرداری خود نموده مهابتی عظیم درنظر دشمنان پیدا آمد. و بهادران کار طلب از اسب و فیل و ارابه‌سوار از چپ و راست لشکر کوروان مانند ابـرهای موسم باران تندوتیز بدر می‌آمدند.

در این وقت جدهشتر، کرن را پیش آن لشکر دید، و به‌ارجن ــ که در کارزار یگانه روزگار بود ــ گفت: ای ارجن! تماشا کن که بیوه، و ترتیب لشکر کرن که برنغار را برنغار دیگر و جرنغار را جرنغار دیگر قرار داده‌اند، به‌چه آیین صورت پذیرفته است؟ ترا میباید که لشکر خود را آنچنان ترتیب دهی که غنیم، ما را نتواند زبون سازد. ارجن از روی ادب دست‌ها بهم برآورده، شرائط فرمانبرداری بجا آورد، و گفت که چنانچه راجه میفرماید آنچنان خواهد شد، و کاری کنم که حریف خود را که سردار لشکر است و بکشتن او تمام لشکر برهم خواهد خورد، بکشم.

جدهشتر گفت: ای ارجن! تو برسر کرن[1]؛ و بهیم برسر درجودهن، و نکل، بربرکهه‌سین (Vrisasena) ــ پسر کرن ــ، و سهدیو، بر شکن، و شتانیك (Satanika)، بردشاسن؛ و ساتك (Satyaka) برکرت‌برما[2] و راجه ولایت پند (Pandya) برسر اشوتهامان بروند؛ و من با کرپاچارج در می‌افتم، و بردیگر فرزندان دهرتراشت پسران: دروپدی؛ و شکهندی بروند. و هرکس غنیمی که نام‌زد کرده‌ام، باید که دشمنان خود را بکشد.

سنجی با دهرتراشت گفت چون جدهشتر این چنین فرمود ارجن قبول نمود، و لشکر خود را ترتیبی لایق داد، و خود پیش تمام لشکر برآمد و بایستاد و ارابه‌ای که دیوتها پیش از آن به‌جهت برهما ساخته بودند؛ و برآن ارابه برهما، و مهادیو، و اندر، و برن [یکی پس از دیگری] سواری میکردند و دو اسب آن ارابه آتشی بود که اگن پیشوانر (Agni Visvanara) نام دارد، و خود را به‌شکل اسب ظاهر ساخته بودند و دو اسب دیگر در شکوه و تأثیر قوت برهما، و اندر بود؛ ارجن و کرشن بدان ارابه‌سوار مقابل لشکر کوروان شدند. در این وقت شل ارابه تعجب بخش ارجن را متوجه خود دید و با کرن که از مستی کارزار فرو نمی‌آمد گفت: ای کرن! بنگر ارجن را که میجستی برارابه‌ای‌که‌کرشن ارابه‌ران است وآوازآن چون‌صدای‌رعد بگوش میرسد، می‌آید، و این گردی که برخاسته یقین است که گرد ارابه ایشان است که زمین را در لرزه درآورده؛ و این شگون‌های بد که در لشکر تو پیدا شده است ملاحظه نمای؛ از جمله: گرد و غبار عظیم برخاسته، و جانوران وحشی و مردمان و مرغانی که گوش و خون میخورند در گرد لشکر خود ببین که به‌آوازهای مهیب فریاد میکنند. و دیگـر بنگر جسمی بی‌سر که آنرا کبنده گـویند در کمال

۱ــ در متن اصلی به‌جای: کرن، نام دیگر او رادهه (Radha) آمده است.

۲ــ در متن اصلی چنین مذکور است: و ساتك بربسر هردیك (Hrdika) (هردیك: نام خانوادگی کریتورما است).

مهابت و هولناکی مانند ابری که پیش آفتاب عالمتاب حائل گشته است، و دیگر نظر کن که این جانوران خون‌خوار همه به‌جانب آفتاب چشم‌ها دوخته‌انـد، و می‌بینند زاغان و کرکسان روبه‌روی ما گشته با یکدیگر سخن میکنند و چورهای ارابه تـو غبارآلود گشته، شراره‌ها از آن برمیآیند. و بیرق‌ها و علم‌ها میلرزند. و اسبان با وجود این همه قوت‌وتناوری و جلدی که مانند گرود (Garuda) می‌پرند، برخود می‌لرزند.

القصه این شکونهای بد برآن دلالت میکنند که هزاران هزار راجه‌های نامدار برزمین بغلطند؛ و آواز سفیدمهره‌ها و دهل‌ها و پکهاوج‌ها و تیرها و بانگ اسبان و فیلان و مردمان و صدای زه کمان، و دست براعضاء زدن بهادران را بشنو، و بیرقهای گوناگون و پارچه‌های رنگارنگ که مردم پاندوان برارابه‌ها و غیرآن بسته‌اند و باد آنها را در حرکت دارد، ببین. و بربیرقهای ارابه ارجن که صورت آفتاب، و ماه، و ستاره‌ها از طلا ساخته‌اند مانند برق درخشان است. و این بیرق‌های دیگر که در حرکت است از ارابه‌های مهارتهیان پانچالان است که مانند دیوتهای محفه‌سوار برآن سوارند. ای کرن! این ارابه ارجن را که هرگز زبون کسی نشده است و هنونت (Hanuman) برعلم آن بچهار طرف نگاه میکند و بـه‌جهت آسیب رسانیدن به‌تو می‌آید، ببین. و کرشن را که اسبان نقره‌رنگ ارجن را میراند بـا سفیدمهره پنچه‌جنیه(Pancajanya) و چکر وگرز وکمان وجواهرکوستبهه(Kaustubha) نام که دربردارد، ببین. و آواز کمان ارجن که به‌تیرهای جان شکار لشکر غنیم خود می‌آید، بشنو. کسانی که از پیش ارجن بگریخته‌اند سرهای آنها را که با زیورها همچو ماه شب چهارده زمین معرکه را پرساخته‌اند، بنگر؛ و بازوهای صندل مالیده جدا شده مبارزان را که در کارفرمایی سلاح دستبرد می‌نموده‌اند؛ افتاده ببین. و اسبان را با سواران ایشان چشم‌ها برآمده و زبان از دهان بیرون افتاده؛ بعضی غلطیده، و بعضی در حین غلطیدن‌اند تماشا کن. فیلانی که مانند قله‌های کوه‌اند، از دست ارجن زخم‌ها خورده در رنگ کوه برزمین می‌افتند. و راجه‌های بهادر ارابه سوار، از ارابه‌های خود مانند جمعی که از عالم سرگ از محفه‌های خود بیفتند، افتاده‌اند. ای کرن! ارجن لشکر کوروان را بنوعی برهم زده، پریشان ساخته که شیرگله آهوان‌را پریشان سازد. وهرکس از اسب وفیل وارابه‌سوار وپیاده روبه‌روی پاندوان میشود، همه را میزند؛ و ارجن در میان این فوج مانند ماه در ابر پنهان شده غیر نیزه و علم او چیزی دیگر درنظر نمی‌آید. و آواز چاشنی کمان او بگوش میرسد. ای کرن! اگر تو امروز ارجن را کشتی راجه همه میشوی. اکنون ارجن را سن‌سپتکان به‌جنگ خود طلبیده‌اند، و به‌آنها به‌کارزار در پیوسته است و آنها را میزند. **کرن از سخنان شل خشمگین گشت، و گفت که برن (Varuna) را به‌آب؛ و آتش را بهیمه که میتواند کشت؟ و باد را چه کس میتواند نگاه داشت؟ و دریا را که میتواند نوشید؟ من گرفتن، و کشتن ارجن را از این قبیل میدانم؛ چه ارجن را اندر**

و دیوتها نیز در کارزار نمیتوانند زبون ساخت. و اگر تو به‌همین‌قدر خرسندی که به‌حرف و حکایت، ارجن کشته خواهد شد، خرسند باش؛ اما یقین بدان‌که درکارزار هیچ کس بروی ظفر نخواهد یافت و فکری دیگر در این کار بکن که کشتن او امری است محال؛ **چه کسی که به‌دو دست زمین را بردارد یا به‌خشم آید و تمام عالم را به‌آتش غضب بسوزد، و یا دیوتها را از سرگٹ برزمین بیندازد؛ او برارجن ظفر نمی‌تواند یافت!.**

دیگر بهیم را ببین که در پایمردی مانند کوه است و همیشه خشمگین و کینه دیرینه را بخاطر میدارد. و دیگر جدهشتر را بنگر که صاحب نیکوکاری است، و شهرهای دشمنان را مسخر خود میسازد و در قید دشمنان درنمی‌آید. و این دو برادر دیگر را که نکل، و سهدیواند و از اشونی‌کمار (Asvinikumara) باهم متولد شده‌اند؛ ایشان را ببین. و این پنج پسر دروپدی را ببین که هریك مانند کوهی پای محکم‌کرده، ایستاده‌اند؛ و هرکدام درکارزار مثل ارجن‌اندکه باتفاق دهرشت‌دمن که سردار ایشان است در عین کارزارند؛ و از روی راستی کارزار، ظفر می‌یابند. و ساتك را نظر کن که مانند اندر است در تاب نیاوردن غنیم. و حملهٔ او مانند جم است ـ درخشم آوردن ـ و بشتاب برسرما می‌آید. کرن، وشل‌دراین سخنان بودندکه هردو لشکر هردو طرف مانند دو دریای گنگ و جون (Yamuna) باهم درافتادند.

دهرتراشت از سنجی پرسید که چون هردو لشکر از دو طرف آن چنان که گفتی ترتیب یافت و فریقین مقابل شده، با هم درافتادند، ارجن به‌جنگ سن‌سپتکان، و کرن به‌کارزار پاندوان چگونه درآمد؟ تو در بیان نمودن این نوع امور دانایی، و من از شنیدن قصه کارزار مبارزان سیری ندارم؛ با من مفصل بیان کن:

سنجی با دهرتراشت گفت که چون ارجن درجودهن را از طریق انصاف دور دید، و طریق‌سلطنت‌رانی او را ناپسندیده یافت؛ ترتیب لشکر او را اعتباری ننهاد و لشکر خود را ترتیب لایق داد؛ و از کثرت اسب، و فیل، و ارابه‌سوار، و پیاده‌ها زمین معرکه زینت گرفت.

دهرشت‌دمن که سردار آن لشکر بود برارابه‌ای که اسبانش فاخته‌رنگٹ بودند سوار، وکمانی در دست‌داشت باشکوه‌آفتاب وماه به‌مهابتی‌که‌گویی مرگٹ است‌که‌به‌این صورت برآمده نمودار شد و پسران دروپدی که شیران معرکه، و واله کارزار بودند جوشن و سلاح‌های دیوتها را در پوشیده و در دست گرفته بجهت نگاهبانی از چهار طرف، دهرشت‌دمن را مانند انجم که ماه را در میان بگیرند، در میان گرفتند. و در این وقت که فریقین ملاقی شدند، ارجن سن‌سپتکان را دید و از روی خشم برسر آنها تاخت، و کمان گاندیو (Gandiva) را به‌چاشنی آورد. و سن‌سپتکان که واله کارزار و جویای ظفر بودند، قطع نظر از حیات خود نمودند، و روبروی ارجن دویدند. و آن بهادران با کثرت اسب و فیل و ارابه و پیاده‌ها، ارجن را محنت عظیم دادند، و کارزار ایشان با ارجن مانند جنگٹ نوات‌کوچ (Nivatakavaca) که با ارجن شده بود، واقع شد. و ارجن ارابه و اسبان، و فیلان و علم‌ها، و پیاده‌ها،

و تیروکمان‌ها، و شمشیرها، و چکرها و پرکالها و بازوهای سلاح در دست را و انواع سلاح‌ها و هزاران سرهای دشمنان را برید. و سن‌سپتکان ارابه ارجن را در میان لشکر بیکران و غرقابی که قعرش ناپدید افتاده، دیده نعره‌های دلیرانه زدند، و ارجن در میان درآمد و از چهارطرف آنها را میزد و میکشت ـ مانند مهادیو که در آخر شدن زمان خلایق را نابود سازد ـ و در این میان پانچالان و مردم چندیری، و سرنجی را با مردم لشکر تو کارزار عظیم واقع شد. کرپاچارج، و کرت‌برما، و شکن به‌اتفاق مردم اوده و بنارس (Varanasi)، و مچه (Matsya)، و کاروك (Karusa)[1] که الحال به‌جونپور مشهور است، و کیکی (Kaikaya) و سورسین (Surasena)، و دیگر بهادران کارطلب از روی شوق و خوشحالی تمام ارابه‌سوار به‌کارزار درآمدند، و کارزاری نمودند که بهادران چهتریان و بیش و شودر را قالب‌تهی و گناه‌های آنها را برطرف ساخت و لایق سرگ و صاحب دهرم و نیکنامی کرد. و درجودهن باتفاق برادران کوروان و مهارتهیان ولایت مدر (Madra) به‌نگاهبانی‌کرن‌که با پاندوان و پانچالان ومردم چندیری وساتك جنگ میکرد پرداختند. وکرن به‌تیرهای‌الماس‌کردار سپاه پاندوان و پانچالان را زده برسر جدهشتر تاخت و او را محنت و الم عظیم داد و هزاران را از مردم لشکر او بی‌سلاح ساخت و بیهوش کرد و قالب‌های آنهارا تهی و خود را سزاوار نیکنامی و قابل سرگ ساخت.

سنجی با دهرتراشت میگوید که در این کارزار کوروان و پاندوان در رنگ جنگ‌های دیوتها، و دیتان بسیاری ازاسبان و فیلان و سواران وپیاده‌های آنها به‌راه فنا رفتند.

دهرتراشت با سنجی گفت که تفصیل زدن و کشتن و رفتن کرن برسر جدهشتر را با من بگوی و بیان‌کن‌که چه‌کسان ازمبارزان پاندوان سرراه‌کارزار برکرن‌گرفتند و او چگونه آنها را کشته برسر جدهشتر رفت و چه نوع محنتی به‌وی رسانید؟.

سنجی گفت که کرن دهرشت‌دمن را با پانچالان دیگر مستعد کارزار دید و اول برسر آنها تاخت و پانچالان مانند هنسان که به‌جانب تالاب بشتابند به‌سوی کرن دویدند. در این وقت از دو طرف آواز هزاران سفیدمهره‌ها و نقاره‌ها برخاست و صدای تیرهای کمانداران و بانگ‌غریو اسبان، و فیلان، و ارابه‌ها و نعره‌های شیرانه هژبران معرکه بلند شد، و میدان کارزار هولناك گشت، و روی زمین با کوهها و دریاها در لرزه درآمد، و آسمان با آفتاب و ماه و ستاره‌ها و منازل آنها درنظر مردم درهم و برهم نمود. و از مهابت و هولناکی آن آواز و صدا بسیاری از جانداران بیفتادند، و هلاك گشتند. بعداز آن کرن یك سلاح افسون خوانده را بر سپاه پاندوان انداخته ـ مانند اندر که لشکر دیتان را بزند ـ در شلاق گرفت و در لشکر پاندوان درآمد، و بیفتاد و هفت مرد جنگ‌آزمـا را از طایفه پـربهدرك (Prabhadraka) مسافر راه فنا ساخت. بعداز آن بیست‌وپنج تیر الماس فعل را زده، بیست و پنج جنگجوی را از پانچالان بکشت؛ و از پی‌آن به‌تیرهای فولادی که بدن

[1] ـ در متن اصلی نام قدیمی این ولایت کسالا (Kosala) آمده است.

شکاف دشمنان بودند، بسیاری از مردم چندیری را بکشت. و چون کرن کارپردازی نمود که از نوع آدمی وقوع آن ممکن نبود؛ ارابه‌سواران پانچالان فوج‌فوج او را گرد گرفتند. در این وقت کرن با پنج تیر جان‌فرسا، پنج بهادر دیگر از پانچالان که بهان‌دیو(Bhanudeva)، وچترسین (Citrasena)، و سنایند (Senavindu) و تـاپن (Tapana)، و سورسین (Surasena) باشند برخاك هلاك انداخت. و چون این بهادران کشته شدند، غریو از نهاد پانچالان برآمد، و در این وقت ده بهادر از پانچالان کرن را گرد گرفتند و کرن آنها را نیز به‌تیر زد و مسافـر راه فنا ساخت و سکهین (Susena)، و ست‌سین (Satyasena) پسران کرن که نگاهبانی ارابه کرن میکردنـد طمع از حیات بریده به‌کارزار پانچالان در پیوستند و برکهه‌سین (Vrshasena) در عقب کرن ایستاد، و به‌محافظت او میپرداخت. و دهرشت‌دمن (Dhrsadayumna)، و ساتك، و پسران دروپدی، و بهیم، و جنمیجه (Janamejaya) و شکهندی، و بهادران پربهدرك (Prabhadraka) و چندیری (= Cedi) و کیکـی، و پانچـال، و نکل، و سهدیو، و مردم مچه (Matsya) همه مسلح و مکمل برسر کرن دویدند و از هرنوع سلاح‌ها بروی انداخته تیرباران کردند ــ مانند ابرهایی که در موسم خود برکوه ببارد؛ و پسران کرن آنها را میزدند، و محافظت پدر خود می‌نمودند، و دیگـر بهادران لشکر تو نیز مبارزان سپاه پاندوان را به‌کارزار خود معطل میداشتند. در این اثنا سکهین (Susena) ــ پسر کرن ــ به‌یك کهپر، کمان بهیم را برید، و هفت تیر فولادی برسینهٔ بهیم زد، و نعره برآورد. بهیم کمان دیگر گرفت، و کمان سکهین را برید، و ده تیر برسکهین، و هفتادوسه تیر برکرن بزد و از پی‌آن باده‌تیر اسبان و بهلبان بهان‌سین (Bhanusena) ــ پسر کرن ــ را کشت و علم و سلاح‌هایش را برید و سرش را از تن جدا ساخت ــ مانند گل نیلوفر که از شاخ جدا شود!ــ

القصه بهیم، پسر کرن را بقتل رسانید، و مردم لشکر ترا محنت عظیم داد، و کمانهای کرپاچارج، و کرت‌برما را برید، و به‌آنها نیز محنت رسانید. و دوشاسن را سه تیر، و شکن را شش تیر فولادی بزد، و به‌سه‌تیر اسبان و بهلبان و ارابه الوك (Uluka) را غلطانید، و شکست؛ و او را پیاده ساخت. بعداز آن بهیم بانگ بـر سکهین زد، و گفت که ترا خواهم کشت و تیر بروی انداخت. کرن تیر او را ببرید و سه تیر بربهیم زد؛ و بهیم تیر دیگر برسکهین انداخت، و کرن آنرا نیز ببرید و بجهت محافظت پسر خود هفتاد و سه تیر بربهیم زد. و سکهین پنج تیر برسینه و بازوی نکل زد، و نکل بیست تیر برسکهین زد، و نعره بلند زد، و از آن خوفی در دل کرن پدید آمد. سکهین ده تیر برنکل زد، و با یك تیر پهن پیکان، کمانش را ببرید. نکل خشمگین گشت و کمان دیگر گرفت، و بانه تیر سکهین را برجای معطل داشت، و از پی‌آن چندان تیر انداخت که هرچهار طرف معرکه را فرو پوشید، و بهلبانش را کشت، و با سه تیرکمانش را پاره ساخت و سه تیر بروی بزد و سکهین کمان دیگر گرفت و شصت تیر برنکل و هفت تیر برسهدیو زد، و جنگی درگرفتند که یاد از کارزار دیوتها، و دیتان میداد. و ساتك به‌سه تیر بهلبان برکهه‌سین، و

به‌هفت‌تیر اسبانش را کشت، و به‌یك تیر علمش را بینداخت، و سه تیر چنان بر سینه برکهه‌سین زد که تا دوگهری برارابه خود بیهوش نشست و ماند. بعداز آن از ارابه فرود آمد و شمشیر و سپر گرفت و به‌قصد ساتك دوید و چون ساتك او را متوجه خود دید؛ با ده تیر که پیکان آنها مانند گوش خوك بود شمشیر، و سپرش را برید. دوشاسن، برکهه‌سین را بی‌سلاح و پیاده دید و برارابه خود سوار کرد، و او را از معرکه بدرآورد. بعداز آن او برارابه دیگر سوار شد و هفتادوسه تیر بر پسران دروپدی، و پنج تیر برساتك، و شصت‌وچهار تیر بربهیم، و پنج تیر بر سهدیو، و سه تیر برنکل، و هفت تیر برشتانیك (Satnika)، و ده تیر برشکهندی، و صد تیر برجدهشتر زد، و دیگر بهادران کماندار را نیز تیر بسیار بزد، و بجای چنداول به‌نگاهبانی عقب پدر خود کرن پرداخت. و ساتك[1] با نه تیر اسبان و بهلبان دوشاسن را کشت و ارابه‌اش را درهم شکست و از پی آن سه تیر برپیشانی او بزد. و دوشاسن برارابه دیگر سوار گشت، و مردمان لشکر پاندوان را در شلاق گرفت و به‌محافظت کرن پرداخت. بعداز آن دهرشت‌دمن ده تیر بـه‌کرن زد، و پسران دروپدی هفتاد و سه تیر، و ساتك هفت تیر، و بهیم شصت‌وچهار تیر، و سهدیو و شتانیك هفت تیر، و نکل سه‌صد تیر و شکهندی ده تیر، و جدهشتر یکصد تیر برکرن زدند؛ و بهادران دیگر نیز ظفرجویان کرن را در میدان کارزار محنت و آزار عظیم رسانیدند، و کرن برارابه خود جولان‌کنان ده تیر برهـریك از آن نامداران زد.

در این حال کار کرن، و سلاحهای افسون، به‌تیزدستی، و سبك‌دستی در انداختن تیر تعجب و حیرت‌بخش حاضران معرکه شد و گرفتن تیر و در قبضه نهادن و کمان کشیدن و کند دادن او را هیچ کس نمی‌دید؛ همین دشمنان را کشته و افتاده می‌دیدند، و از کثرت تیرباران کرن، روی هوا و اطراف زمین پوشیده گشت. و کرن سه‌بار چندتیر برهرکدام از آنها زد. و بعداز آن ده‌تیر زد و نعره‌ای دلیرانه برآورد، و ازبس‌که اسبان و بهلبانان آن بهادران زخمها خوردند، و ارابه‌ها درهم شکسته شد، همه متفرق شدند و کرن را راه دادند وکرن برایشان دیگرباره تیرباران‌کرد، و برسر فوج فیل‌سواران پاندوان رفت و آنها را نیز پریشان ساخت و ششصد بهادر ارابه‌سوار را از مردم چندیری بکشت و پیش راند و متوجه کارزار جدهشتر گشت. در این وقت شکهندی، و ساتك و بهادران پاندوان به‌محافظت جدهشتر پرداختند و برگرد او بایستادند و به‌همین نوع مبارزان سپاه تو نیز به‌نگاهبانی کرن پرداختند. در این وقت آواز نقاره و غیرآن از مزامیر و نعره‌های شیرانه مبارزان بلند شد. بعداز آن پاندوان و کوروان بی‌ترس و بیم با یکدیگر درافتادنـد و از آن طرف جدهشتر پیشوای لشکر بود، و از این طرف کرن سرداری لشکر مینمود.

سنجی با دهرتراشت گفت چون کرن با جمعیت بسیار از فوج فیلان گذشت،

---

[1]ـ در متن اصلی چندبار نام دیگر ساتك یعنی: یویودهن (جوجودهن=Yuyudhana) مذکور است.

و برسر جدهشتر رفت و انواع سلاح‌ها که مردم غنیم بروی انداختند، همه را به شبیه تیرهای خود برید، و تیر بسیار برآنها زد، و اکثری از مردم غنیم را سرها، و بازوها، و پاها، از هم جدا کرد، و برزمین غلطانید؛ و جمعی دیگر را زخم زده روبگریز نهادند. و مردم ولایت بیجانگر و اندهك (Andhaka)، و مردم درویـد (Dravida). و مردم نکهاد (Nisada) که پیاده بودند همه به‌حکم ساتك برسر کرن دویدند و همه را بضرب نیزه، و زخم تیرهای کرن، سرها، و بازوها جدا شد و مانند درختان از بیخ بریده برزمین غلطیدنــد. و هزاران مردم جنگ‌آزما از این مردم و غیرایشان برخاك هلاك غلطیده به‌آوازه نیکنامی خود عالم را پرکردند. در این وقت جمعی از مردم پاندوان، و پانچالان؛ کرن را گرد گرفتند؛ اما کرن را نتوانستند نگاه داشت، و مانند دواهای بی‌تأثیر که علاج‌پذیر مرض نتواند شد؛ کرن از میان آنها برآمد، و بجانب جدهشتر متوجه شد. در این اثنا دیگر مبارزان از پاندوان، و پانچالان پیش آمدند، و سر راه بر وی گرفتند. و کرن نتوانست نزدیك جدهشتر برود، آنچنان که عارف دانا نگذارد که مرگ پیش او بیاید. در این وقت جدهشتر کرن را معطل و تماشا کرد، و از روی خشم با وی گفت: ای کرن بدسگال! تو همیشه با ارجن دعوی کارزار داری، و از اتفاقی که با درجودهن داری دائم ما را عذاب میکنی، اکنون هر قوتی و چالاکی و هرگونه دشمنی که با پاندوان داری بکمال تردد و اهتمامی که میتوانی کرد، کارفرمای که امروز در این کارزار آرزوی ترا که در وادی جنگ داری، برمی‌آورم.

سنجی میگوید که جدهشتر این بگفت و ده تیر فولادی بر کرن بزد، و کرن نیز ده تیر تبسم‌کنان بر جدهشتر زد، و جدهشتر تیرهای او را وزنی ننهاده، از خشم مانند آتشی که روغن مددکار آن باشد برافروخت و تیری که کوه را تواند شکافت برکمان نهاده تا بگوش کشید و مانند دندجم (Dandayama)[1] آن را برکرن انداخت چنانکه بر پهلوی چپ کرن رسید و او را بیهوش ساخت ـ کرن کمان از دست انداخت، و ساعتی بیهوش افتاد و ماند؛ و سپاه درجودهن کرن را به‌آن حال مشاهده نمودند و به های‌های، فریاد برآوردند. و مردم لشکر جدهشتر از این کار نمایانی که او کرد، نعره‌های شیرانه برگرفتند. و کرن چون بهوش آمد، توجه خود را به‌تیزدستی و چالاکی برکشتن جدهشتر بگماشت، و کمان بجی (Vijaya) نام خود را کشید، و به‌تیرهای الماس کردار، جدهشتر را فروپوشید، و بـا دو تیر پهن پیکان چندردیو (Candra_deva)، و دنددهار (Dandadhara) نام، پسران درویـد را که نگاهبانان پایه‌های ارابه جدهشتر بودند زخمی ساخت، و این دو بهادر نزدیك جدهشتر مانند دو منزل قمرکه هفتم و ششم است نزدیك ماه می‌نمودند[2]. وجدهشتر

۱ـ جم (= یم Yama): مرگ، و خدای مرگ. و دند جم یعنی: چوب مرگ یا چوب موکل مرگ.

۲ـ در متن اصلی چنین آمده است: چندردیو و دنددهر دو شاهزادهٔ پانچال که پایه‌های ارابهٔ جدهشتر را پهلوانی و نگاهبانی میکردند، کرن آنها را زخمی ساخت و هریك از آن‌دو←

سی تیر برکرن و سه تیر برهریك از سکهین (Susena) و ستسین (Satyasena) زد. و نود تیر برشل زد، و هفتاد و سه تیر برکرن و سه سه‌تیر بردو نگاهبانان ارابه او زد. کرن تبسم نمود، و یك کهپر برجدهشتر زد و از پی‌آن شصت‌تیر دیگر زد و فریاد شیرانه برآورد. در این وقت از بهادران پاندوان ساتك (Satyaki) و چکیتان (Cekitana) و ججتس (Yuyutsu)، و شکهندی، و پسران دروپدی، و مردم پربهدرك، و دوتوآمان (نکل وسهدیو)، وبهیم‌سین، وپسران‌ششپال، ومردم‌جونپور(= Karusa)، و مچه، و کیکی، و مردم بنارس (= کاشی Kasi) و اوده (= Kosala)؛ کرن را به‌تیر زدن گرفتند. و جنمیجه (پسر دهرشت‌دمن) نیز تیر برکرن میزد. و این بهادران انواع تیرهـا زنان، از چهارطرف بـرکرن هجوم آوردند. و کـرن برهماستر (Brahmastra)[1] را انداخته تمام اطراف عالم را در زیر تیرها فروگرفت. و کرن آتش مثال بحرارت تندی و تیزدستی به‌شعله‌های تیرهای خود پاندوان را که حکم جنگلی داشتند میسوخت. بعداز آن تبسم‌کنان چند کمان جدهشتر را ببرید و در طرفة‌العینی نود تیر برجدهشتر زد، و جوشنش را ببرید، و آن جوشن مانند ابری که با برق بوده باشد و باد آنرا از پیش آفتاب عالمتاب بردارد به‌ضرب تیرهای کرن از بدن جدهشتر جدا افتاد؛ و مانند آسمان پرستاره نمودار شد و راجه جدهشتر به‌همان حال خون‌آلوده و جوشن از برافتاده، نیزه برکرن انداخت، و کرن آنرا به هفت تیر هشت‌پاره ساخت. در این وقت جدهشتر چهاربانس آهن‌دار را برپیشانی و سینه، و هربازوی کرن زد؛ و از خوشحالی نعره برآورد، و کرن بخون آغشته به‌خشم آمد و با یك تیر علم جدهشتر را زد، و سه تیر دیگر بروی زد، و به‌تیری چند هردو ترکش او را ببرید، و ارابه‌اش را به‌تیرهای خود بمقدار کنجد ریزه‌ریزه ساخت؛ و جدهشتر برارابهٔ دیگرکه اسبانش نقره‌یی‌رنگ با یال‌سیاه بودند سوار شد و از معرکه روی‌گردان شد و نگاهبانان ارابه را با اسبان و بهلبان خود کشته دید و آزار عظیم یافت، و بگریخت؛ و کرن از عقب درآمد و دست بدوش او رسانید، و تبسم نمود، و با وی گفت: کیست آنکه در خانواده چهتریان پیدا شده، به‌آیین و رسم چهتری بسربرده باشد، و از میدان کارزار بجهت محافظت تن خود هراسان گشته بگریزد؟ مرا یقین شد که تو به‌آیین و رسم و راه چهتریان دانا نیستی، و همین روش برهمنان را که خواندن و جگ کردن است میدانی. ای پسر کنتی! تو دیگر با بهادران کارزار مکن و با ما سخنان ناملایم مگو و در این کارزار عظیم که حوصله ترا تاب آن نیست؛ در میای. کرن این سخنان گفته، دست از جدهشتر بازداشت؛ و سپاه پاندوان را در شلاق گرفت. سنجی با دهرتراشت میگوید که جدهشتر از آن حال

←(یعنی: چندردیو و دنددهر) در کنار جدهشتر برای حفظ ارابه برپا ایستادند و مثل دو منزل قمر (پونروسو Punarvasu) می‌نمودند. در متن به‌جای اینکه بگوید دو شاهزاده پانچال، گفته است پسران دروپد که از خانواده پانچال می‌بودند.

۱ـ برهماستر (Brahmastra) یا برهماشیراستر (Bramasirastra) نام تیر افسانه‌ای که در آدی‌پرب شرح آن آمده است.

شرمسار گشت و برفت، و مردم چندیری و پاندوان و پانچالان، و ساتك، و پسران دروپدی، و نکل، و سهدیو همه درپی جدهشتر روان شدند. و کرن خوشحال شد، و با دیگر کوروان از عقب آنها درآمد. ومردم لشکر کوروان نقاره‌ها وسفیدمهره‌ها، و سایر مزامیر را در نواختن درآوردند، و کمان‌ها را چاشنی داده، نعره‌های شیرانه درگرفتند. وجدهشترکه آنچنان چالاکی کرن را مشاهده نمود، با مردم لشکر خود گفت که بزنید این کرن را. مهارتهیان پاندوان باتفاق بهیم برگشتند، و برپسرانت دویدند، و مـردم لشکر، و اسبان، و فیلان در جوش‌وخروش درآمـدند. بعضی میگفتند برخیزید، و جمعی میگفتند بزنید؛ و امثال این سخنان با یکدیگر گفته، یکدیگر را میزدند. و ازبس که سلاح بسیار بریکدیگر می‌انداختند؛ سلاح‌هـای بهادران در هوا ابروار درنظر می‌آمد، و مبارزانی که علم و بیرق و چتر و اسبان و بهلبانان، و سلاح‌های ایشان برزمین غلطیده بود؛ خودها نیز برخاك افتادند و بهادران از بالای فیلان کوه پیکر مانند: قله‌های کوه که به‌ضرب بجر بیفتد، می‌افتادند. و هزاران جوشن از بدن جدا شده، و زیورها گسسته با اسبان برخاك هلاك می‌غلطیدند؛ و ارابه‌سواران نیز پرچه پرچه شده از ارابه‌ها به‌زیر میافتادند؛ و هزاران هزار پیاده قالب‌ها تهی میساختند؛ و از سرهای بهادران زمین معرکه پرشد و از هجوم فوجها اپسرا (Apsaras)ها آن بهادران را که روی برروی یکدیگر شده، قالبها را تهی میکردند؛ برمحفه‌های خود سوار کرده، به‌عالم سرگ میبردند. و مبارزان دیگر این معنی را دریافته از روی شوق به‌کارزار درپیوستند. ارابه، و اسب، و فیل‌سواران؛ هرکدام با جنس خود، و پیاده‌ها با پیاده‌ها به‌انواع جنگ با یکدیگر درافتادند؛ و چون کارزار بسرحدی رسید که اسب و فیل و ارابه و غیرآن با سواران همه در معرض هلاك برآمدند، و هجوم جنگ‌آزمایان در کارزار نمودن از حد گذشت؛ مبارزان غنیم را از مردم خویش فرق نکرده، یکدیگر را می‌کشتند؛ و کار بجایی رسید که دست و گریبان شده، به‌مشت و غیرآن کارزار می‌نمودند، و یکدیگر را به‌دندان میگزیدند، و چنان کارزار می‌نمودند که وبال و گناه ایشان با قالبهای ایشان به‌زودی نابود میشد. و در چنین کارزار که موجب هلاك بهادران، و اسبان، و فیلان میگشت، و دریای خون از بدن‌های ایشان روان شد، قالبها را می‌برد. و از چنین دریایی که نامردان را هول و ترس باز می‌آورد، و ازخون‌کشته‌ها پل شده بود؛ بهادران کارطلب عبور می‌نمودند و بعضی در آن دریای هولناك شنا می‌نمودند، و غوطه میخوردند، و لباس و جوشن و دیگر سلاح‌های ایشان بخون رنگ میگرفتند، و خون میخوردند. و غرق می‌گشتند، و می‌مردند، و ارابه‌ها و اسبان و مردمان و فیلان و سلاح‌ها و پوشش این‌ها و لباس مردان و جوشن‌های ایشان به‌خون کشته‌ها، و زخمیان سرخ شده بودند. و زمین و هوا و آسمان همه درنظر بینندگان سرخ مینمود. و از بسیاری خون که ذائقه، و لامسه، و باصره، و سامعه، و شامه از آن الر یافت؛ اکثر مردمان آزار و محنت عظیم یافتند. و چون لشکر کوروان را بهیم بگریزانید؛ ساتك، و دیگر بهادران پاندوان تعاقب آنها نمودند، و لشکـر

کوروان غلبه آنها را مشاهده کرده، تاب مقاومت نیاوردند، و همان نوع در گریز بودند، و هیچ کس را یارای برگشتن نبود؛ و همه به‌همان حال که جوشن‌ها، و دیگر سلاح‌ها از ایشان جدا شده بود، از چهار طرف بهادران پاندوان آنها را پایمال میساختند، و برهم میزدند، و می‌گریختند ـ مانند فیلان جنگلی که از بیم شیرعرین بگریزند.ـــ

جنگ کرن با بهیم!

سنجی با دهرتراشت گفت که در این حال درجودهن از عقب مردم خود هرچند سعی مینمود و بانگ برشکست‌خوردگان لشکر خود میزد، و میگفت برگردید؛ اصلا برنمیگشتند تا جماعتی که بجهت نگاهبانی آن لشکر تعیین کرده بودند با جماعت دیگر که نگاهبانی آن نگاهبانان تعلق به‌آنها داشت باتفاق شکن برسر بهیم دویدند، و کرن نیز مردم لشکر درجودهن را با راجه ایشان گریزان دید، و با شل گفت تا ارابه او را برسر بهیم براند، و با بهیم مقابله نمود. و بهیم کرن را متوجه خود دید و از روی خشم عزم کشتن او کرد، و به‌ساتك، و دهرشت‌دمن گفت که چون راجه جدهشتر از جای هلاك برآمده و به‌محنت تمام خلاص شده است! لایق چنان است که شما به‌نگاهبانی او بپردازید که در حضور من کرن بجهت دولتخواهی درجودهن جدهشتر را بی‌سلاح کرده پیاده ساخت. امروز من در این کارزار آن درد و غصه را از دل خود میخواهم برآرم؛ و امروز یا کرن مرا خواهد کشت یا من او را؛ و راجه را امانت بشما میسپارم، شما بی‌دغدغه شده محافظت راجه را بنمایید. بهیم این بگفت و نعرهٔ بلند که صدای آن در زمین و زمان بپیچید برآورد، و برسر کرن دوید؛ و شل او را به‌شوق تمام متوجه کرن دید، و با کرن گفت بنگر بهیم خشمگین متوجه کارزار تو است؛ امروز تمام غصه خود را برتو فرو خواهد ریخت؛ چه من بهیم را به‌این‌خشم در وقت‌کشته‌شدن ابهمن(Abhimanyu) وگهروتکچ(Ghatotkaca) هم ندیده‌ام. امروز از رنگ و روی چنان ظاهر میشود که او هرسه عالم را میتواند به‌جنگ خود معطل دارد.

سنجی با دهرتراشت گفت که شل با کرن در سخن بود که بهیم برسر کرن رسید و آمد. در این حال کرن تبسم‌کنان با شل گفت که تو آنچه در باب بهیم و مردانگی‌های او گفتی راست است. بلی، این بهیم‌که هم تاب ضرب‌زدن دیگری‌را دارد و هم قوت حمله آوردن و زدن غنیم در ایامی که در ولایت بیراتهه خود را پنهان میداشت، به‌زوربازوی خود تنها بجهت خاطر دروپدی؛ کیچك (Kicaka) را بـا برادرانش به‌قتل رسانید[۱]، و او را این قوت هست که امروز در این میدان کارزار؛ اگـر جم (Yama) با تابعان خود دند (Danda) برداشته به‌جنگ او بیاید، او به‌آن نیز کارزار مینماید، و آن آرزوی جنگ که مرا با ارجن است میسر میشود که چون

۱ـ ترجمه متن اصلی برین تقریب است: کیچك را با همه خویشان (و منسوبانش) بکشت.

مرا با بهیم جنگ دست داد یا بعداز کشته شدن یا بعداز پیاده گشتن بهیم‌سین؛ ارجن البته پیش خواهد آمد، و کار خاطرخواه خواهد شد. اکنون ای شل! تو در این حال آنچه بهبود من میدانی بگوی.

شل گفت: تو اول با بهیم کارزار بنمای، و او را از پیش‌بردار که ارجن پیش خواهد آمد؛ و آرزوی دیرینه تو امروز میسر خواهد شد. کرن گفت که امروز در این کارزار یا ارجن مرا و یا من ارجن را خواهم کشت.

اکنون بربهیم بران!.

سنجی با دهرتراشت گفت که شل از روی شتاب بربهیم‌سین براند. در این وقت که کرن را با بهیم مقابله واقع شد، طرفین نقاره‌ها، و سفیدمهره‌ها، و دیگر سازها را به‌نواختن درآوردند و بهیم لشکرت را به‌تیرهای فولادین که از حد زیاده می‌انداخت برهم زد و به‌هرجانبی بگریزانید؛ و کارزاری بس عظیم در پیوست. و کرن بهیم را متوجه کارزار خود دید و یك تیر فولادی برسینه بهیم زد، و از پی آن به‌تیرهای بیشمار او را فروپوشید. و بهیم نه تیر برسینه کرن زد و همانطور او را در زیر تیرها فرو پوشید، و کرن به‌یك تیر کمان او را برید، ویك تیرفولادی جوشن‌گذر برسینه بهیم زد، و بهیم کمان دیگر گرفت و تیری چند الماس مانند برجاهای نرم و نازك کرن بزد و نعره برآورد که زمین و آسمان برخود بلرزید. و کرن بیست‌وپنج تیر فولادی بربهیم بزد، و بهیم تیرها خورده از کمال خشم یك تیری که کوهها را بشکافد، به‌قصد کشتن کرن در قبضه نهاد و از گوش بالاتر کشید، و برکرن انداخت، و آن تیر به‌صدائی مانند صدای برق، و بجز از کمان بهیم برآمد، و کرن را بدوخت، و کرن از ضرب آن بیهوش گشت، و برارابه بنشست و شل او را بیهوش[۱] یافته و ارابه‌اش را از میدان کارزار به‌دربرد. وبهیم برکرن ظفر یافت و لشکر درجودهن را بزد مانند اندر که فوج دانوان (Danavas) را گریزانیده بود، بگریزانید.

۱ـ ج: شل چون بهیم را دید، با کرن گفت که بهیم با عجب صلابتی می‌آید، و من هرگز بهیم را به‌این صلابت ندیده‌ام؛ تو هشیار خود باش؛ کرن بخندید و گفت: تو راست میگویی. من مردانگی بهیم را میدانم، و آن کارهایی را که او کرده است؛ از دست کسی کم می‌آید؛ اما جایی که من باشم، مثل بهیم اگر صد هزار باشند پیش من هیچ‌اند. حالا تو همه تماشا کن تا ببینی که بهیم در پیش من چه مقدار اعتبار دارد. اگر ارجن می‌بود؛ او را میکشتم؛ اما بهیم را به‌مردانگی خواهم گرفت و آزادش خواهم کرد؛ چرا که به‌مادرش عهد کرده‌ام. چون بهیم به‌کرن رسید تمام مردمانی که همراه کرن بودند؛ همه گریختند و کرن تنها حمله بربهیم برد، و بهیم سه تیر برکرن انداخت و کرن هرسه تیرش را در راه شکست و چند تیر بربهیم انداخت. بهیم نیز تیرهای او را بشکست و ایشان مدت مدید با هم جنگ میکردند. آخر بهیم چنان تیری برسر کرن زد که کرن چرخی زده بربالای ارابه خود افتاد و شل فی‌الحال ارابهٔ کرن را بتعجیل رانده از میدان به‌در برد. دهرتراشت چون این سخن را از سنجی شنید ـ بگریست.

دهرتراشت با سنجی گفت[1]: کاری عظیم بود این که بهیم کرن را به‌ضرب تیر آنچنان بیهوش ساخت که او بی‌حواس برارابه بنشست؛ چه درجودهن بارها با من گفته بود که کرن تنها پاندوان را با مردم سرنجی خواهد زد، و زبون خواهد ساخت. اکنون با من بگوی که پسرم درجودهن بعداز بیهوش شدن کرن چه کار کرد؟.

سنجی گفت که پسرت کرن را به‌آن حال دید، و با برادران گفت که ای برادران! بجهت محافظت کرن که در دریای قعر ناپیدا، کنار بیم بهیم غرق گشته است، بشتابید. برادران درجودهن بحکم او در رنگ پروانه‌ها که خود را برآتش زنند برسر بهیم دویدند از جمله: شرتروان (Srutavan)، و دردهر (Durddhara)، و کراتهه (Kratha)، و بیبتش (Vivitsu)، و بکت (Vikata)، و سم (Soma)، و نکهنگی (Nisangin)، و کوچی (Kavasin)، و پاشی (Pasin)، و نند (Nanda)، و اپ‌نند (Upananda)، و دکهپردهرکهه (Duspradharsa)، و سباه (Suvahu)؛ و باتبیگ (Vatavega)، و سوبرچس (Suvarcasa)، و دهن‌گراشج (Dhanurgraha)، و درمد (Durmada)، و جل‌سنده (Jalasandha)، و شل (Sala)، و سه (Saha)، با پانصد ارابه سوار بهادر آمده بهیم را گرد گرفتند، و شیبه‌های تیر از چهار طرف بروی سر دادند. بهیم از آن تیرها محنت یافت، و از روی خشم پنجاه کس از آن فوج پسران ترا بقتل رسانید، و بعداز آن به‌یك کهپر سر از تن بیبتش (Vivitsu) جدا ساخت، و دیگر پسرانت برادر خود را کشته دیده به‌یك‌بار بربهیم حمله آوردند؛ و بهیم از آن میان تا دوگهری دیگر سر از تن بکت (Vikata)، و سه (Saha) و به‌یك تیر فولادی کراتهه (Kratha) را به‌عالم عدم فرستاد. و در این وقت اضطراب و تفرقه در فوج پسرانت افتاد، و بهیم تیزدستی نمود و نند (Nanda) و اپ‌نند (Upananda) را مسافر راه فنا ساخت، و مقابله این دو دلاور در غایت هولناکی واقع شد.

سنجی میگوید که چون این دو دلاور مقابله نمودند، با خود گفتم که از این کارزار ایشان چه روی نماید؟ پس بهیم کرن را به‌تیرهای بسیار فروپوشید، و کرن خشمگین گشت و نه‌کهپر فولادی بربهیم زد و بهیم کمان را تا بگوش کشید، و هفت تیر برکرن زد. کرن در رنگ مار نفس‌زنان بهیم را به‌تیرباران فروپوشید. و بهیم نیز با شیبه‌های تیرکرن‌را فروگرفت، وکرن چون این‌حال‌دید، غضب براومستولی‌شد و کمان بجی (Vijaya)[2] خود را که مثل کمان گاندیو ارجن بود بدست گرفت و به‌ده

۱ـ از این‌جا فصل ۵۱ فن هشتم آغاز میشود.

۲ـ بجی (=ویجیه Vijaya): نام کمان آسمانی کرن که بنابرداستانهای هندوان ویشوکرما (Visvakarma) آنرا ساخته و معمولا متعلق به‌اندر (Indra) خدای جو بوده است و برای نابودی آسوراها بکار میبرده و بعدها آنرا به‌شاگرد و مریدش پرسورام (Parasurama) داد و کرن آنرا از پرسورام گرفت. بنابربعضی داستان‌ها این کمان، از کمان معروف گاندیو (Gandiva) ارجن بهتر بوده است.

تیر کلنگین پر، بهیم را زخمی ساخت و به‌یك کهپر کمانش را برید. و بهیم چوبی ستون مثال را گرفت و نعره برآورد و برکرن سرداد و کرن آن را متوجه خود دید و به‌تیرهای خود پرچه‌پرچه ساخت. بهیم کمانی دیگر گرفت و باز کرن را در زیر تیر فروگرفت و کارزاری عظیم درگرفتند مانند کارزار بال (Bali) و سگریو (Sugriva) که همین همت هردو برزدن یکدیگر مصروف بود. در این وقت کرن سه تیر بربهیم زد، و بهیم تیری سهمناك که بدن را پرچه‌پرچه کند در قبضه نهاد، و برکرن چنان زد که از جوشن و بدنش آزاد گذشت و مانند ماری در سوراخ زمین فرو رفت. و کرن از ضرب آن تیرها مانند کوه‌که از زمین لرزه بجنبد: برخود بلرزید و ازکمال خشم بیست و پنج تیر بربهیم زد، و به‌یك کهپر کمانش را برید، و بهلبان و اسبانش را کشت و او را پیاده ساخت. و بهیم گرزی بردست گرفت، و برکرن دوید و لشکر را مانند باد که ابرها را بعداز برسات پریشان سازد، متفرق ساخت. و به‌آن گرز هفتصد فیل را برجاهای نازك مانند: چشم و لب و پیشانی و شقیقه و غیرآن بزد چنان که فیلان روگردان گشتند و فیل‌سواران فیلان را برگردانیده مانند ابرهایی که ماه را در میان بگیرند بهیم را در میان گرفتند و بهیم باز بهمان گرز تمامی آن تیرها را معدوم ساخت. بعداز آن پنجاه فیل شکن را، و صدوبیست‌و پنج ارابه‌سوار، و پیاده‌های بیرون از شمار را درهم مالید، و هلاك ساخت؛ و لشکرت را به‌آتش غصه بسوخت. و از بیم او مردم لشکرت آنچنان جمع آمدند که چرم از تف آتش بهم برآید، و از ترس و بیم او، میدان کارزار گذاشته، بگریختند. بعداز آن هفتصد ارابه‌سوار دیگر مسلح و مکمل از چهار طرف بهیم را گرد گرفته، نعره زنان شیبه‌های تیر سردادند، و بهیم به‌همان‌گرز خود آن هفتصد سوار را با علم و غیرآن‌را به‌تمام نابود ساخت. بعدازآن سه‌هزار سوار بهادر نامدار یك‌جا گشته، بحکم شکن تیرها و شمشیرها و نیزه‌ها گرفتند، و بربهیم دویدند. و بهیم روبروی آنها تاخته همه را با گرز خود مسافر راه فنا ساخت. بعداز آن بر ارابهٔ دیگر سوار گشت و برسر کرن رفت. در این اثنا کرن با جدهشتر، در جنگ گشاده بود، و جدهشتر را در زیر تیرها فروگرفته، بهلبانش را به‌باد فنا برداده بود. در این حال اسبان ارابه جدهشتر خودسر شدند، و رویگریز نهادند، و کرن تیراندازان از عقب جدهشتر درآمد، و به‌کثرت تیرها روی هوای را فروگرفت. چون بهیم حال چنان دید به‌شیبه‌های تیر کرن را فروپوشید؛ و کرن برگشته از چهار طرف بهیم‌را درزیرتیر همچنان فروگرفت. وساتك بجهت‌محافظت احوال‌بهیم؛ کرن را به‌تیر زدن گرفت و او را خواست که دودله سازد، کرن اصلا مضطرب نشد و به‌همان نوع با بهیم به‌کارزار درافتاد، و تیرهای بسیار مانند قطار کلنگان بر یکدیگر می‌انداختند، و کثرت تیرهای این دو کماندار روی هوا را فروپوشید. و دیگرکوروان چون شکن، وکرت‌برما، واشوتهامان، وکرن، وکرپاچارج‌را، باپاندوان مشغول کارزار دیدند به‌کمك ایشان رسیدند؛ و از آمدن فوج کوروان غوغای عظیم درگرفت. در این وقت که نیم روز شده بود کارزاری عظیم پیدا شد و هردو لشکر

مانند دو دریای بزرگ در یکدیگر درافتادند، و صدای تیر از هردو طرف مانند جوش و خروش دریا بگوش میرسید، و ازبس‌که مردم هردو غنیم در یکدیگر مخلوط شده بودند، نامهای غنیم خود را میگفتند، و کارزار مینمودند، و عیب‌های یکدیگر را میشمردند، و آتش خشم را تیزتر میساختند و یکدیگر را ترس‌وبیم میدادند.

سنجی میگوید که در این حال بخاطر من گذشت که از این‌ها یك کس زنده نخواهد ماند و آنها را سراپا خشمگین دیده با خود گفتم که آیا چه حال خواهد شد؟ و فریقین داد تیرباران را بریکدیگر میدادند.

سنجی با دهرتراشت گفت که این دو لشکر چهتریان که همت آنها برظفر یافتن یکدیگر مصروف بود یکدیگررا میزدند، واسب و فیل، و ارابه‌سواران فوج‌فوج در یکدیگر در می‌افتادند، و همین باران تیر، و انواع سلاح درنظر می‌آمد، وتیرهای کمانداران در بسیاری مانند ملخ می‌نمودند، و اسب، و فیل، و ارابه‌سواران با جنس خود، و پیاده‌ها با پیاده‌ها به‌جنگ درپیوستند. و بعضی پیاده‌ها ارابه و فیل سواران را زدن گرفتند، و ارابه‌سواران فیل و اسب‌سواران را میزدند، و از زدن و کشتن بهادران یکدیگر را غریو و خروش بسیار برآمد و میدان کـارزار مانند سلاخ‌خانه هولناك شد، و روی زمین از خون کشته‌ها سرخ گشت ــ مانند عروس سرخ‌پوش ــ و از گوشت و خون نگار گرفت، و از زیورهای گوش و بازوی بهادران و از سلاح‌ها که با بازوی جدا شدهٔ مبارزان می‌افتاد، زمین مزین شد. و فیلان با یکدیگر جنگ کرده خون از دهانهایشان مانند شنجرف از کوه‌ریزان می‌نمودند و تیر و برچهه‌ها که بهادران می‌انداختند فیلان آنها را از هوا میگرفتند و بخرطوم‌های خود دور می‌انداختند و کچیم‌های فیلان از بالای افتاده، فیلان برهنه مانده، کوه‌هایی می‌نمودند که ابرها از قله‌هایشان برطرف شده باشد. و بعضی فیلان زخم‌ها خورده پیکان‌ها و سنان‌های بسیار در بدن‌هایشان مانده برزمین غلطیده بودند. وبعضی‌فیلان فریادهای هولناك‌شیرانه زده میگشتند، ومیگریختند، واسبان باسلاح و زیورهای‌زرین آراسته بعضی می‌غلطیدند، و برخی میگریختند، و بعضی از آنها دست‌وپا میزدند و هلاك میشدند.

ای راجه! مردمان زخمی برزمین غلطیده، برادران و پدران و غیرایشان را دیده از نام و نشان خود خبر میدادند، و بـراحوال خود مطلع میساختند، و بازوــ های جدا شده آنها با زیورهای زرین حرکت میکردند، و میجستند، و جمعی از جنگ جویان را از دست‌های از بازو جدا شده مانند ماران پنج‌سر در حرکت می‌بودند.

ای راجه! چون کار باین سرحد رسید و از چهار طرف غلبه جنگ پیدا شد؛ مبارزان فریقین خویش را از آشنا فرق نکرده، داد مردانگی میدادند؛ چه از کثرت گرد، و غبار، و ازدحام و افتادن سلاح هیچ‌کس دیگری‌را نمی‌شناخت و دراین‌کارزار هولناك هرلحظه در محلی دریایی از خون روان میشد و تیرهای بریده بهادران بجای سنگ پارچه‌ها و موها بجای کاه و چرك آن استخوانها مانند ماهیان و کمان و تیر و گرز بجای آن چیزهایی که دریا را به‌آن بگذرند و گل آن دریا ازگوشت وخون‌کشته‌ها

بود[۱].

القصه این چنین هولناك دریاها هرجا پیدا شد، و از این دریاهای هولناك که نامردان را بیم میداد، و مردان را خوشحال میساخت؛ بعضی مبارزان که میخواستند که گذر نمایند غرق میگشتند، و بعضی را به‌مجرد دیدن آنها دلها در ورطهٔ بیم می‌افتاد، و از جوش‌وخروش و انواع فریادهای جانداران خونخوار میدان کارزار مانند شهر جم، هولناك نمود، و بسیاری از بدن‌های بی‌سر که آنها را کبنده (Kabandha) گویند از چهار طرف برخاستند، و دیوان، و جنیان از گوشت و خون کشته‌ها سیرگشته، رقص میکردند، و همین نوع جانوران گوشتخوار از: کرکس، و زاغان، و غیرآن بهرطرف میگشتند، در این وقت بهادران کارطلب بی‌بیم، و ملاحظه داد مردانگی میدادند، و از نام و نشان خود خبر داده، جولان‌کنان میگشتند. و فریقین بریکدیگر تیرها، و بانس‌ها و شمشیرهای پهن، و دراز میزدند. و در این وقت لشکر کوروان مانند کشتی شکسته که اهل آن در دریا غرق گردد، پریشان گشته در ورطهٔ هلاك افتادند.

نبرد ارجن با سن‌سپتکان!

سنجی گفت که چون کارزار به‌اینجا رسید آواز کمان گاندیو ارجن که با سن‌سپتکان به‌جنگ در افتاده بود و آنها را با فوج نارایِن (Narayana) و مردم اوده (= کسلا Kosala) در شلاق داشت به‌گوش ما رسید. و سن‌سپتکان نیز از چهارطرف ارجن را تیرباران میکردند، و ارجن نیز تیرهای آنها را در هوا میبرید، و مبارزان آنها را میکشت. آخر ارجن همه آنها را به‌تیرهای خود زیروزبر ساخت. و بر سر سوشرما (Susarman) که سردار آنهابود، رفت. و سوشرما، و دیگر سن‌سپتکان بر وی تیرباران کردند. و باز سوشرما ده تیر برارجن، و سه‌تیر بربازوی راست‌کرشن زد، و یك تیر برعلم ارجن زد. در این وقت هنونت (Hanumat = Hanuman) که برعلم ارجن جاداشت، آواز مهیب کرد که مردمان را ترس عظیم روی داد و لشکر تو از آن آواز ترسیده دست‌وپا گم کردند و هرجا معطل ماندند؛ بعداز آن هوشیار گشته برارجن مانند باران برکوه تیرباران کردند، و بعداز آن ارابه ارجن را گرد گرفته به‌تیرهای الماس کردار آزار عظیم داده، آوازی‌بلند و بانگی مهیب برداشتند. و بعضی پایه‌ها و جوتهای ارابه ارجن را گرفته غوغای عظیم انداختند و نعره‌های شیرانه‌کردند. وبعضی‌هردو دست‌کرشن‌راگرفتند وجمعی برارابه‌اش سوارشده بازوی ارجن‌راگرفتند. کرشن مانندفیل‌دمان تندخوی، خود را بیفکند وبازوی خودرا خلاص کرد، و آنها را بدور انداخت، و ارجن با وجودی که مهارتهیان کوروان، کرشن، و ارابه‌اش را گرد گرفته بودند، آن جماعت را که برارابه‌اش سوارشده، بروی آویخته بودند، همه را بینداخت، و جمعی که در گرد ارابه‌اش بودند آنهارا به‌تیرهای‌کوچك که از نزدیك توان زد فروپوشید، و با کرشن گفت که ای قوی بازو! سن‌سپتکان

۱ـ منظور از «دریا» در این قطعه رودخانه خون کشته‌ها است.

هزاران هزار کشته میشوند، و کارهای هولناك میکنند و از این گونه که از هرچهار طرف ارابه مرا گرد گرفته و درهم بسته‌اند، هیچ کس غیراز من تاب این حـال نمیتواند آورد!. ارجن این بگفت و او و کرشن هردو سفیدمهره‌های خود بنواختند ـ چنان که از مهابت صدای آن، مردم غنیم مضطرب و هراسان گشتند. و برهـم خوردند. در این حال ارجن تیری را انداخت که ناگ‌استر (Nagastra) گویند؛ از انداختن آن مار بسیار برآمدند، و درپای مردم غنیم زنجیروار در پیچیدند و سپاه غنیم به‌تمام از جنبیدن فروماندند. در این حال ارجن آنها را در شلاق گرفت و جمعی که ارابه را گرد گرفته بودند، از هیبت آن حال بگذاشتند و برآن شدند که سلاح جنگ را از دست بیندازند. و ارجن به‌همان عمل پاهای ایشان را بربست و در زیر تیرها فروگرفت و چون مجموعه این لشکرها را پای‌ها بسته شد، در این وقت سوشرما تیری که آن را گرداستر (Garudastra) گویند انداخت، و از آن تیر گرد بسیار برآمدند و موجب گریختن ماران که در پاهای غنیم پیچیده بودند شد. و بعضی گردها آن ماران را بخوردند و چون سن‌سپتکان خلاص شدند داد کوشش دادند و انواع سلاح‌ها برارجن و کرشن انداختند. ارجن باران سلاح آنها را به‌تیرهای خود دفع کرد، و مبارزان آنها را در شلاق گرفت، و سوشرما یك تیر برسینه ارجن زد، و از پی‌آن سه تیر دیگر بروی چنان زد که او برارابه خود بنشست و بیهوش شد؛ و مردم کوروان فریاد برآوردند که ارجن کشته شد، و سفیدمهره‌ها و نقاره‌ها و سایر مزامیر را در نوازش درآوردند، و نعره‌های شیرانه کردند. بعداز آن ارجن به‌هوش آمد، و تیر اندر (Aindra) را که از آن هزاران تیر برآید انداخت، و آن تیرهای بیشمار برسواران ارابه و فیل و اسب و پیاده‌ها میرسید چنان‌که از هرچهار طرف آنها را فروگرفت و ازین حال سن‌سپتکان و فوج طایفهٔ ماران را بیم عظیم پدید آمد، و هیچ کس را از آن جانب یارای برگشتن و کارزار نمودن با ارجن نبود، و در حضور مبارزان لشکر تو آن فوج را ارجن زد و کشت و درهم شکست و از این حال ارجن را شکوه دیگـر بهم رسید و مانند آتش بی‌دود نمـود؛ و آن مردم را حس و حرکت نماند؛ و ارجن از جمله آن مردم موازی ده هزار بهادر جنگجو را بکشت. بعداز آن چهارده هزار از سن‌سپتکان و ده هزار از ارابه‌سوار، وسه‌هزار فیل‌سوار از آنها آمدند و باز ارجن را گرد گرفتند، و با خود قرار دادند که یا بر ارجن ظفر خواهیم یافت، و یا همه‌کس کشته خواهیم شد، و برگشتن برما حرام‌است.

القصه این لشکر را با ارجن کارزار عظیم واقع شد.

سنجی با دهرتراشت گفت که چون کرت‌برما، و کرپاچارج، و اشوتهامان، و کرن، و الوك، و شکن، و درجودهن با برادران دیدند که فوج لشکر ایشان از پیش پاندوان مانند کشتی شکسته که در آب غرق گردد برهم خورده نابود میشوند همه ایشان به‌یکبار برسر پاندوان دویدند، و تا دوگهری آنچنان کارزار نمودند که دل از دست داده‌ها را باعث خوف و دلاوران را شوق کارزار شد. در این وقت کرپاچارج فوج سرنجی (Srinjaya) را به‌تیرباران فروگرفت، و شکهندی‌ازآن‌حال درخشم آمد،

و کرپاچارج را در زیر تیرباران فرو پوشید. و کرپاچارج تیرباران او را دورکرده ده‌تیر برشکهندی زد، و او خشمگین گشت و هفت تیر برکرپاچارج زد، و کرپاچارج با وجود آن زخم‌ها، شکهندی را پیاده ساخت (یعنی: اسبان و بهلبان او را بکشت) و شکهندی از ارابهٔ خود برجست و بزیرآمد، و شمشیر و سپر گـرفت و بـرسر کرپاچارج آمد و عجب‌تر آن که باز کرپاچارج او را بشبیه تیر فروگرفت ـ چنان که در شکهندی حس و حرکت نماند و این معنی آن‌قدر محال نمود که سنگ در آب شنا نماید. ـ چون دهرشت‌دمن بدید که کرپاچارج شکهندی را باین حال زبون ساخته است، برسر وی دوید، و کرت‌برما پیش آمد و سرراه بروی گرفت و جدهشتر را که با فرزندان، و فوج خود برسر کرپاچارج میآمـد؛ اشوتهامان معطل ساخت، و درجودهن به‌تیرهای دشمن شکار، نکل وسهدیو را برجانکاه داشت. و بهیم‌که بالشکر سرنجی میآمد، کرن سرراه بروی گرفت. در این وقت کرپاچارج شکهندی را در زیر تیرباران فروگرفت، و شکهندی شمشیر به‌دست برسر کرپاچارج دوید مانند بیماری که در دهان مرگ برآید. و چون شکهندی زبون شد، سکیت (Suketu) پسر چترکیت (Citraketu) تیراندازان برسر کرپاچارج آمد، و شکهندی این دو دلاور را باهم درافتاده دید، و فرصت را غنیمت دانست و از میان بدر رفت و سکیت نه تیر برکرپاچارج زد، و از پی‌آن هفتاد تیر دیگر بروی زد، و باز سه تیر بروی بزد و کمان کرپاچارج را بهمان حال که او تیر در قبضه نهاده بود، ببرید و به‌یك تیر جای نازك بهلبان او را بدوخت، و کرپاچارج نیز جاهای نازك سکیت را بدوخت چنان که سکیت مانند درختی که از زلزله زمین بجنبد، برخود لرزید، و کرپاچارج در همان حال به‌تیر پهن پیکان سر از تن سکیت جدا کرد؛ و مردم او از هیبت آن حال بهرطرف بگریختند. و کرت‌برما که با دهرشت‌دمن روبرو شده بود با وی گفت کجا میروی؟ بایست! و در میان این دو دلاور جنگ عظیم درگرفت مانند: دو شکره که برسر طعمه جنگ نمایند. در این حال دهرشت‌دمن نه تیر برسینه کرت‌برما زد، و او خشمگین گشته، دهرشت‌دمن را با اسبان و بهلبانش در زیر تیر فـروگرفت ـ چنان که از نظرها پوشیده گشت ـ. دهرشت‌دمن شبیه‌های تیر او را به‌تیرهای خود دفع ساخت، و تیر بسیاری بروی انداخت. و کرت‌برما نیز تیرهای او را در هوا ببرید، و دهرشت‌دمن پیش آمد و سرراه جنگ برکرت‌برما گرفت و به‌یك کهپر سراز تن بهلبانش جدا ساخت، و بروی ظفر یافت، و فوج کوروان‌را پیش انداخت، و بهادران لشکر او نعره‌های شیرانه کرده برسر دهرشت‌دمن، دویدند، و کارزاری عظیم درگرفت.

سنجی با دهرتراشت گفت که اشوتهامان برسر جدهشتر که ساتك، و پسران دروپدی نگاهبانی او میکردند آمد، و تیرهای الماس فعل بروی انداخت، و اقسام سلاح‌اندازی مینمود و به‌سلاح‌های دیوتها و تیرهای افسون خوانده روی هوا را فرو پوشید و جدهشتر را از چهارطرف فروگرفت، و همین تیرهای اشوتهامان نمودار بود و غیر از آن هیچ‌چیز درنظر نمی‌آمد؛ بحدی که پرنده در هوا نمودار نمیشد؛ و

هیچ‌کس از ساتك، و جدهشتر، و دیگر بهادران در پیش اشوتهامان نتوانست دست بالا کردن؛ و سبك‌دستی اشوتهامان تماشا کرده مهارتهیان حیران گشتند، و هیچ کس را مجال نظر کردن به‌جانب او نبود چون اشوتهامان این همه مردم را این چنین دست‌بردی نمود، پسران دروپدی، و ساتك، و جدهشتر ، و مردم پانچال همه به‌یك‌بار متفق گشتند، و طمع از حیات بریده بروی دویدند. و ساتك هفت‌تیر بروی زد، و بعداز آن هفت‌تیر دیگر فولادی بروی‌بزد؛ و جدهشتر هفتادوسه تیر و پرت‌بند (Prativindya) هفت‌تیر، و شرت‌کرما (Srutakarman) سه‌تیر، و شرت‌کرت(Srutakirti) پنج تیر، و شتانیك (Satanika) هفت تیر، و ست‌سوم (Sutasoma) نیز پنج تیر و دیگر بهادران تیر بسیار براشوتهامان زدند. و او خشمگین گشته مانند ماری نفس‌زنان برساتك بیست‌وپنج تیر، و برشرت‌کرت نه تیر، و برست‌سوم پنج تیر و بر شرت‌کرما هشت تیر و برپرت‌بند (Prativindya) سه تیر و برشتانیك نه تیر، و بر جدهشتر پنج تیر و برهرکدام از دیگر بهادران دو تیر بزد. و کمان شرت‌کرت را به‌تیری چند برید، و او کمان دیگر گرفت و سه تیر بروی انداخت و ازپی‌آن سه‌تیر بروی بزد. در این وقت اشوتهامان خشمگین گشته تمام فوج پاندوان را با شیبه تیرها فرو پوشید. بعداز آن کمان جدهشتر را برید، و سه تیر بروی بزد. جدهشتر کمان دیگر گرفت، و هفتاد تیر بربازوها و سینهٔ اشوتهامان بزد. و ساتك به‌خشم آمد و به‌تیر پهن پیکان کمان اشوتهامان را برید و فریادی زد. اشوتهامان نیزه به دست گرفت و از روی تیزدستی بهلبان ساتك را بکشت، و کمان دیگر گرفته برساتك تیرباران کرد که اسبان ارابه او خودسر شدند، و بهرطرفی میگریختند، و مبارزانی که در پیش راجه جدهشتر بودند تیراندازان تبسم‌کنان پیش رفتند. و اشوتهامان نیز پیش آمد و آتش‌وار به‌شعله‌های تیرهای خود لشکر پاندوان را که کاه مثال بود، بسوخت و مردم لشکر غنیم را مانند دریای کلان که دریا را درشور آورد مضطرب و زیروزبر ساخت. و کاردیده‌های فریقین از این حال با خود گفتند که اشوتهامان لشکر پاندوان را خواهد کشت. بعداز آن جدهشتر با اشوتهامان نزدیك آمد و گفت: ای اشوتهامان! اصلا الو محبت، و احسان در تو نیست که تو امروز در مقام کارزار منی! براهمن را میباید که اوقات خود را به‌عبادت و ریاضت مصروف دارد، و بید بخواند. و کار چهتری غیراز کمان‌داری چیز دیگر نیست؛ از اینجا معلوم‌گردیدکه تو نابراهمنی، و کارهای براهمنان در تو نیست، اکنون ببین که با وجود تو برکوروان غالب آمده ظفریابیم. تو از براهمنان زبون سرشتی! بیا و کار چهتری را پیش‌بیار، و آنچه میتوانی بکن!.

اشوتهامان از این سخن تبسم کرد، و چون جوابی نداشت خاموش ماند، و حرف نازده جدهشتر را در زیر تیرباران فرو گرفت، و مانند: جم در غصه شد. جدهشتر تاب نیاورد و برگشت و روان شد. و اشوتهامان او را تعاقب نمود و جدهشتر را برسر کینه‌جویی دید که برسر فوج و لشکر بکارزار میرفت.

سنجی با دهرتراشت گفت: کرن که سرراه جنگ بربهیم گرفته بود، او را با

مردم چندیری، و کیکی از روی خشم در زیر تیر گرفت و برجانکاه داشت. و مردم چندیری (= Cedi) و جونپور (= Karusa)، و سرنجی را در حضور بهیم در شلاق گرفت. بهیم نیز دست از کارزار کرن بازداشت و برسر فوج کوروان دوید مانند آتشی که به‌جانب کاه خشک بشتابد. و کرن نیز هزاران از مردم پانچال، و سرنجی، و کیکی را بکشت. در این وقت ارجن سن‌سپتکان را، و بهیم لشکر کوروان، و کرن مردم پانچال را هلاك و نابود ساختند. و این هرسه چهتری آتش فعل از بدرائی، و بدمشورتی تو چندین هزار مردم را بسوختند. و دیگر درجودهن که با نکل، و سهدیو درافتاده بودند، نه‌تیر برنکل زد، و تیری چند بربهلبان وی و به‌تیر پهن پیکان علم سهدیو را برید. نکل از این حال به‌خشم آمد، و بیست و یك تیر و سهدیو پنج تیر بردرجودهن زدند، و درجودهن نیز پنج تیر برهریك از آن دو بهادر زد، و با دوکهپر، کمان هردو را برید، و بیست‌ویك تیر دیگر برایشان زد. و آن هردو کمانهای دیگر مانند کمان اندر گرفتند و بردرجودهن تیرباران کردند و درجودهن نیز به‌تیرهای خود آنها را برجای نگاه داشت؛ و از تیزدستی درجودهن‌کمان کشیدن، و گرفتن تیر بنظر درنمی‌آمد و همین باران تیر دیده میشد، و هجوم تیرهای او روی هوا را مانند خطوط شماع فروگرفت. و نکل، و سهدیو، درجودهن را مرگ خود خیال کردند و او را بجای جم میدیدند. و بهادران لشکر تو نیز آن چالاکی درجودهن را مشاهده نموده با خود گفتند که این دو دلاور (یعنی نکل و سهدیو) در دهان مرگ رفتند. در این وقت دهرشت‌دمن برسر وقت آنها رسید و بردرجودهن دوید و از نکل و سهدیو گذشته، درجودهن را تیر بسیار زد. در این حال درجودهن خشمگین گشت و تبسم نمود و پس از آن بیست‌وپنج تیر بردهرشت‌دمن زد و شصت و پنج تیر دیگر بروی زد و بانگ برآورد و به‌یك تیر پهن پیکان کمانش را بادستانه دهرشت‌دمن برید. و دهرشت‌دمن کمان دیگر گرفت و بحالتی که چشمانش از غصه مانند آتشی برافروخته بود، پانزده تیر بردرجودهن چنان زد که از جوشن و بدنش آزاد گذشت، و در رنگ ماری نفس‌زنان برزمین فرو نشستند، و درجودهن بخون آلوده در رنگ گل کرده درخت پله (Kinsuka) بی‌برگ نمود، با این حال درجودهن کمان دهرشت‌دمن را برید و با تیر بسیار که خمدار بودند دهرشت‌دمن را آزرد، و تیر تیزی برپیشانی دهرشت‌دمن زد. و او کمان دیگر گرفت و شانزده تیر بر درجودهن زد و با پنج تیر چهار اسب و بهلبانش را بکشت و با ده تیر دیگر ارابه‌اش را با آنچه در آن از: چترو نیزه و شمشیر و گرز و علم با صورت فیل که برآن بود برید، و برزمین انداخت و این موجب تماشای راجه‌های حاضر شد. و چون درجودهن بی‌سلاح گشت و پیاده شد برادرانش بمحافظت او پرداختند، و دنددهار او را از پیش دهرشت‌دمن برارابه خود سوار کرد، و بدر رفت. و آنجا کرن برساتك ظفر یافته به‌مقتضای خواهش و اخلاصی که با درجودهن داشت برسر دهرشت‌دمن آمد، و ساتك از عقب کرن مانند فیلی که از پی‌فیل درآید، و بدندان بزند، درآمد، و کرن را تیرزدن گرفت. و کرن و دهرشت‌دمن را کارزاری عظیم دست داد، و در وقت

تاختن کرن برسر دهرشت‌دمن هیچ کس از لشکرهای فریقین از جای نرفتند. و کرن کـارزاری عظیم نمود و از هـردو طرف اسب و فیل و مبارزان بی‌نهایت در آن وقت کـه نصف روز بود هـلاك و نابـود گشتند. و مـردم پانچـال از چهار طرف برسر کـرن مـانند مرغان کـه برسر درختی جمـع آیند، گـرد آمدنـد. و کرن مـردم آن فـوج را یـك‌یـك تیر زدن گـرفت. در این وقت بیاگهرکیت (Vyaghraketu) و سوشرما (Susarman) و چتر (Citra)، و اگرایده (Ugrayudha)، و جی (Jaya)، و شکل (Sukala)، و روچمان (Rocaman) و سنگهه‌سین (Singhasena) از آن فوج برآمده کرن را گرد گرفتند. و کرن هشت تیر براین هشت بهادر بزد و هزاران دلاور دیگر را زخمی ساخت. و از مردم چندیری، و جشن (Jisnu)، و جشن‌کرما (Jisnukarman)، و دیواپی (Devapi)، و بهدر (Bhadra)، و دند(Danda)، و چتر (Citra)، و چترایده (Citrayudha)، و هر (Hari)، و سنگهه‌کیت، و روچمان، وسلبهه (Salabha)، ودیگر مهارتهیان‌را مسافر راه‌فناساخت. وکرن‌بعدازکشتن‌اینها به‌خون آغشته گشته مانند مهادیو نمود، و فیلان بسیار از ضرب زخم تیرهای کرن سراسیمه گشته مردمان لشکر را محنت میرسانیدند، و فریادها می‌کردند، و بر خاك می‌غلطیدند. و ازبس ارابه و اسب و فیل، و مردان کارزار بر زمین کارزار افتادند، میدان معرکه از ایشان پر گشت. و این کارپردازی که کرن کرد، هیچ‌کس از بهیمکم و دیگر مهارتهیان نامدار را دست نداده بود ــ و چنانچه شیر آهوان را پیش اندازد، کرن فوج پانچالان را می‌گریزانید ــ و یا آتش بود که لشکر غنیم را میسوخت.

تلاش کرن جهت نابودی لشکریان پاندوان!

القصه کرن تنها مردم چندیری، و پانچالان را نام خود گرفته میزد، و نابود می‌ساخت ــ چنان‌که من یقین کردم که هیچ‌کس از این مردم از دست کرن، جـان نخواهد برد، و هربار حمله می‌نمود، ومردم پانچال را می‌کشت. در این‌وقت جدهشتر خشمگین گشت و بر سر کرن دوید، و دهرشت‌دمن و پسران دروپدی و دیگر مردم بسیار در گرد راجه جدهشتر بایستادند. و شکهندی، و سهدیو، و نکل، و پسرش، و جنمیجه و ساتك و طایفه پربهدرك همه در پیش دهرشت‌دمن، بایستادند. و کرن تمام مردم چندیری و پانچالان و پاندوان را مانند گرد (Garuda) که ماران را بخورد، به‌تیرهای دندمثال در شلاق گرفت؛ منتهی بهیم از مردم باهلیك، و کیکی، و مردم مچه، و بسات (Vasata) و مدر (Madra)، بسیاری را بکشت، و به‌تیرهای فولادی فیلان را با سواران آنها کشته میدان معرکه را پر ساخت و اسبان با سواران، و پیاده‌ها خون از دهان ریزان، بر زمین غلطیدند؛ و هزاران ارابه سوار بر خاك هلاك افتادند، و از کشته‌های اسب و فیل و ارابه سواران و پیاده‌ها زمین معرکه پر شد، و از مهابت کار بهیم لشکر در جودهن بر جای ماند، و مجال حرکت نداشتند؛ و آنچه از قوت و چالاکی و خشم داشتند همه از سرهای آنها بدر رفت، و تمام در خون آغشته گشتند. و کرن فوج پاندوان را، و بهیم لشکر کوروان را میزد ــ و کارزاری

درگرفت که حاضران را مهابت بسیار روی داد. و از آن‌طرف ارجن فوج سن‌سپتکان را شلاق زد، و با کرشن گفت که این مردم تاب ضرب تیرهای من نیاورده، روبگریز نهاده‌اند. و لشکر سرنجی از ضرب تیرهای کرن متفرق‌گشتند، و در مقام گریختن‌اند؛ و هیچ‌کس از مهارتهیان لشکر ما را، قدرت غلبه و ظفر یافتن برکرن نیست، و تو میدانی که کرن چه‌نوع زورآور است. اگر رضای تو باشد جایی که کرن مردم را پیش‌انداخته است، به‌آنجا متوجه شوم که من خود این معنی را پسندیده‌ام؟ کرشن تبسم نمود و با ارجن گفت که تو کوروان را بزن. در این‌حال کرشن ارابه را راند، و در لشکر پسرت درآمد؛ و مردم آن لشکر از چهارطرف متفرق و پریشان گشتند؛ و کرشن و ارجن از روی‌خشم آن فوج پریشان ساخته را با زیب و فر نمودند و این دو دلاور خشمگین گشته مانند دو فیل که از قرص‌زدن مردم در غصه شوند، حمله آوردند، و چالاکی مینمودند. و ارجن در آن ارابه‌سواران و غیرآن‌ها چنان می‌گشت که جم در خلایق بگردد. و چون در جودهن دید که ارجن لشکرش را نابود میسازد؛ فوج سن‌سپتکان را رخصت کارزار با ارجن داد و به‌آنها با یك هزار ارابه‌سوار، و سه صد فیل سوار، و چهارده هزار اسب سوار، و دو لك پیاده بر سر ارجن، و کرشن دویدند؛ و از همه‌طرف تیرزدن گرفتند. و ارجن از خشم و غضب، مهابتی پیداکرده، سن‌سپتکان را به تیرزدن گرفت؛ بحدی که روی هوا از تیرهای ارجن پر گشت. تو گفتی ماران‌اند که هوای زمین معرکه را فرو گرفته‌اند و از بسیاری تیر انداختن ارجن، و صدای دست‌زدن او بر اعضاء خود؛ مردم می‌گفتند که مگر زمین و آسمان و دریاها و کوه‌ها پاره پاره گشته است!؟.

القصه ارجن ده‌هزار سوار را از راجه‌های سن‌سپتکان کشته بر سر کانبوجان (Kamvojas)که نگهبانی فوج‌غنیم میکردند رفت؛ وآنها را در زیرتیر فروگرفت، و به کهپرهای الماس فعل سلاح‌ها، و بازوها، و دست‌ها، وپاهای بهادران‌غنیم را میبرید، و بدن‌های آنها ماننددرختان بی‌شاخ برخاك هلاك می‌افتادند. دراین‌حال برادرکوچك سدچهن (Sudaksina) ارجن را در زیر تیرباران فروگرفت، و ارجن با دو تیر پهن پیکان سر از تن، و بازوها از بدن برادر سدچهن، جدا ساخت، و او به‌خون آغشته مانند قله کوه منشل (= Sumeru) بر زمین افتاد. در میان آن بهادران و ارجن کارزار عظیم درگرفت و ارجن بسیاری را از مردم کامبوج، و شك (Saka) و ببن (Yavana)[1] به‌یك تیر بر خاك هلاك می‌انداخت ــ چنان که زمین معرکه را خون آنها فرو گرفت؛ و بسیاری از ارابه، و اسب، و فیل‌سواران، و پیاده‌ها به‌قتل رسیدند. در این‌وقت‌که فوج کوروان و نگاهبانان او کشته گشتند؛ اشتوتهامان کمان را چاشنی نهاد، و مانند جم بر سر ارجن تاخت، و تیر بسیار و بیشمار بر فوج پاندوان انداخت ــ چنان‌که آن فوج تاب نیاورده، روبه‌گریز نهاد. بعد از آن اشتوتهامان کرشن و ارجن را در زیر تیرها فرو گرفت ــ چنان‌که آن دو، دلاور را قوت حرکت نماند، وبیهوشی دست داد، و غریو از حاضران برخاست و طایفه سده

۱ــ صحیح این نام: جون (= یون Yavana) است. یونه: یونانی، خارجی. ت: یون.

(Siddha) و چارن (Carana) از چهارطرف حاضر آمده، از آن حال در اندیشه شدند؛ وگفتندکه خلایق‌را خیریت خواهد بودکه این دونگهبان خلایق‌را این‌حال پیش‌آمد.

زبونی ارجن در قبال اشوتهامان

سنجی می‌گوید که من هرگز از اشوتهامان این نوع کارزاری ندیده بودم که در این وقت مشاهده نمودم که ارجن، و کرشن را در زیر تیرها فروپوشید؛ و آواز کمان او در غایت سهمناکی بگوش می‌رسید، و موجب بیم و ملاحظهٔ غنیم می‌شد. و از تیزدستی‌اشوتهامان حرکت یافتن‌کمان درخشان‌او، مانند: درخشیدن برق می‌نمود. ارجن با وجود آن تیزدستی، و قوت دستی که داشت؛ کارپردازی‌های اشوتهامان را مشاهده نمود، و بیهوش گشت، و سعی و چالاکی خود را باطل دانست و شکوه بسیار که اشوتهامان را حاصل شد؛ غنیم را تاب‌نظاره به‌جانب او نبود. چون اندکی غلبهٔ اشوتهامان، و زبونی ارجن ظاهر گشت؛ کرشن خشمگین گشت و نفس‌های گرم زدن گرفت. تو گفتی که از چشمانش آتش برمیافروخت که عالمی را خواهد سوخت. پس به‌جانب اشوتهامان، و ارجن نگاه‌ها کرد؛ و با ارجن گفت: من از حال تو در عجبم که اشوتهامان در کارزار برتو غلبه نماید! اما آن قوت بازوی تو به‌حال است، و کمان گاندیو، تو به‌دست داری، و بر ارابه خود هستی؛ قبضه‌ات سست نشده باشد!؟ چه من اشوتهامان را بر تو در کارزار غالب می‌بینم، او را، پسر استاد پنداشته‌ای؟ در کارزار با وی ملاحظه مکن که این وقت ملاحظه، و رعایت حال غنیم نیست. چون کرشن این بگفت، ارجن چهارده کهپر گرفت و کمان، و علم، و چتر، و بیرق، و نیزه، و ارابه، و گرز او را ببرید؛ و تیری چند بر استخوان زیر گلوی اشوتهامان زد ـ چنان‌که او بیهوش گشته، چوب علم را بگرفت و بنشست، و بهلبانش او را بدحال دیده، ارابه‌اش را از میدان بدر برد ـ و ارجن لشکر غنیم را در شلاق گرفت.

زخمی شدن جدهشتر!

سنجی میگوید: ای‌راجه! در حضورپسرت‌که بهادرنامداربود؛ این‌همه مردم‌هلاك گشتند، واین از آثار بد مشورتی و بدرائی توبود!. و سن‌سپتکان‌را ارجن؛ وکوروان را بهیم؛ و پانچالان را کرن در لحظه‌ای هلاك ساختند. چون این چنین کارزار هولناك که چندین هزار بهادر نامدار نابود گشتند؛ روی نمود، بدن‌های بی‌سر جنگ‌آزمایان کارطلب بیشمار از زمین برخاسته، بایستادند؛ و جدهشتر نیز زخمی گشت، و مقدار یك کروه راه از میدان برآمد، و دور بایستاد!.

سنجی با دهرتراشت گفت: در این حال درجودهن به‌کرن نزدیك شد، و با او، و شل، و دیگر مهارتهیان گفت که ای کرن! دهان سرگ (Svarga)را واشده می‌بینم، زهی طالع آن چهتریان که این کارزار را دریافته‌اند! و همه‌کس از بهادران هم‌پیشه کارزار را باامثال خود آرزو میکنند. این معنی این‌جا به‌ظهور رسیده است؛ یا شما

پاندوان را کشته و نابود ساخته، در تمام روی زمین سلطنت بکنید؛ و یا به‌دست ایشان کشته شده، به‌جایی که مقام بهادران است خود را برسانید. چون این سخن از درجودهن شنیدند، همه از روی شوق نعره‌ها زدند، و نقاره‌ها، و سایر مزامیر را در نوازش درآوردند. اشوتهامان گفت که در حضور شما همه مبارزان پدرم دروناچارج را که او سلاح از دست انداخته بود، دهرشت‌دمن بکشت. اکنون من قسم راستی، و نیکوکاری خود یاد میکنم که تا من دهرشت‌دمن را نکشم؛ جوشن از بدن خود دور نکنم؛ و اگر این عهد من به‌دروغ برآید، به‌سرگت نروم!. و ارجن، وبهیم، وغیر ایشان هرکس که درآید آنها را نیز از پیش بردارم، و امر کشتن دهرشت‌دمن را بوقوع آمده دانند. بمجرد این سخن گفتن اشوتهامان؛ لشکر کوروان، و پاندوان بریکدیگر زدند، و کارزاری عظیم هولناك درگرفتند ــ چنان که موجب فنای چندین هزار خلایق گشت، و تمام عالم، ودیوتها، واپسراها به‌تماشای آن حال متعجب شدند، و گل‌های خوشبو برفریقین نثار کردند، و از بسیاری گل‌ها، و درخشیدن سوفارهای زرین تیرها، زمین کارزار مثل: آسمان نمود، و از هوا آواز تحسین و شادباش برآمد، و صدای نقاره، و دیگر سازها بلند شد.

ادامهٔ کارزار عظیم‌بین فریقین!

سنجی یادهرتراشت گفت: چون ارجن، و بهیم، و کرن خشمگین گشتند؛ کارزاری عظیم سهمناك درگرفت. ارجن، براشوتهامان، و دیگر مهارتهیان ظفر یافت، و با کرشن گفت که لشکر پاندوان را گریزان می‌بینم، وکرن از عقب آنها درآمده، ایشان را در شلاق دارد، و من نه جدهشتر را می‌بینم و نه‌علم او را؛ و از سه حصه روز، یك حصه مانده است، و از پسران دهرتراشت هیچ‌کس با من کارزار نمی‌نماید. اگر رضای تو بوده باشد، مرا بجایی ببر که جدهشتر آنجا است، و چون من راجه را با برادران بسلامت بیابم، باز باغنیم کارزار خواهم نمود. کرشن ارابه ارجن را بسرعت تمام بجایی که جدهشتر و فوج سرنجی کارزار می‌نمودند؛ ببرد، و در اثنای راه که میدان کارزار پر از کشته‌ها بود کرشن با ارجن گفت که بنگراولاد بهرت (Baharata) بواسطه درجودهن چگونه هلاك و نابود گشتند؟ و این کمانهای زرنگار، و ترکش‌های پرکار، و تیرهایی که حکم ماران پوست انداخته دارند، وانواع شمشیرهای آبدار، و تیرها و گرزهای طلا کار، و چوب‌هایی که هردو سرآن را در طلا گرفته‌اند، و گج‌باك‌ها[1] و موسل‌ها، وانواع سنان‌ها و چوبهای ستون مثال و چکرها، و بانس‌ها، و دیگر سلاح‌ها افتاده‌اند. این بهادرانی که افتاده‌اند تو گویی زنده‌اند و هزاران هزار تن برخاك هلاك افتاده‌اند و باانواع سلاح‌ها بدن‌های ایشان پرچه پرچه شده، وبخون آغشته روی‌معرکه کارزار را پرساخته‌اند. و بازوهای جدا شده بهادران صندل‌آلوده، بازیورها آراسته برزمین کارزار افتاده بنگر!.

القصه روی زمین معرکه از سرهای بریده بهادران تاج‌ورکه مرصع به‌جواهر،

۱ــ گج‌باك (Gaja Vahaka): فیلبان، رانندهٔ فیل (مهاوت)، نام حربه‌ای.

و لعل‌های آبدارانند، زینت تمام گرفته، و از سرها وبدن‌های خون‌آلوده، میــدان کارزار چنانستی که آتشی درگرفته بود؛ و الحال فرونشسته، و آثار آن، به‌جا مانده است. و ارابه‌ها و اسبان و سلاح‌ها، و بیرق‌ها، و ترکش‌ها، و علم‌ها، و سفید مهره‌ـ های بزرگ، و فیلان کوه مانند و پوشش آنها و چوراسی و غیرآن، و گج‌باك‌های بزرگ از همه‌چیزها بی‌نهایت افتاده است. و چونرها و پکها، و سرهای بهادران‌که روهای ایشان ماه را می‌ماند افتاده به‌بین. و جمعی دیگر را از جنگ‌آوران که زخمی گشته در آرزوی کارزار افتاده‌اند، و برادران ایشان برسر آنها رسیده، و در ایشان پیچیده‌اند بنگر. و جماعتی که کارطلبند بامیدواری ظفرمندی ترددکارزار مینمایند. آنها را نیز ببین، و جمعی در پی آنند که نیم‌کشته‌های خود را آب بدهند، و بهرطرف پویان میگردند، و بعضی آب نیاورده همانجا مرده‌اند. و جمعی بعد از آوردن آب، و رسیدن پیش آنها که مالکان ایشان بوده‌اند، میمیرند. و جمعی آب میخورند، و برخی مقید به‌آنها نشده به‌کارزار مشغول‌اند. الحاصل کرشن این سخنان با ارجن میگفت و بجایی که جدهشتر بود میرفتند. و چون ارجن بگفت که اسبان را تیزتر بران! کرشن گفت: بنگر که راجه جدهشتر، و دیگر پاندوان همه برگشته و روگردان شدند. و کرن را ببین که مثل آتش برافروخته است، و از عقب آنها درآمده، وبنگر که بهیم بجهت کارزار نمودن با کرن برگشت و پانچالان نیز با دهرشتدمن همراه شده به‌مدد بهیم همراه گشتند؛ و بهیم لشکر کوروان را پیش‌انداخته هزیمت داد. و کرن گریخته‌ها را برمیگرداند، و نمیگذارد که بگریزند؛ مشاهدهٔ این حال بکن. و اشوتهامان را که مانند اندر، و جم مردانه است، ببین که لشکر سرنجی را میزند؛ و دهرشتدمن براو حمله میآورد؛ کرشن این همه سخنان را باارجن گفت.

سنجی می‌گوید ای راجه[۱] در میان این دو لشکر کارزاری عظیم درگرفت، و نعره‌های شیرانه درگرفتند، و همه دست از حیات خود شستند، و بایکدیگر درافتادند، و بر خاك هلاك می‌افتادند، و این همه از بد مشورتی و بد رأئی تو است[۱].

ادامهٔ کارزار بین پاندوان و کوروان!

سنجی با دهرتراشت گفت که بعداز این جدهشتر با لشکر خود، و کرن‌باسپاه خویش بی‌هیچ ملاحظه مقابله نمود، و کارزاری درگرفت که شهر جم از آن آبادان گشت[۲]. و جمعی از سن‌سپتکان که باقی مانده بودند، ارجن در راه آنها را باز پیش آمد، و جنگ درگرفت چنان که جوی‌های خون روان گشت. و این‌جا دهرشتدمن، باتفاق پاندوان، برکرن دوید؛ و کرن تنها همه آن فوج را برجانگاه داشت ـ چنان که دریا را کناره از طغیانگاه دارد ـ و تمام آن مهارتهیان به کرن مقابله نمودند، و متفرق‌گشتند مانند: سیلاب‌که به‌کوه رسیده به‌هرطرفی پریشان‌گردد. ودهرشتدمن را تنها به‌کرن کارزاری واقع شد که موبراعضای دلاوران برخاست. دهرشتدمن یك تیر از روی خشم برسینه کرن زد، و گفت که باش، کجا میروی؟ کرن نیز خشمگین

۱ـ خطاب به‌دهرتراشت، پدر کوروان است. ۲ـ یعنی: قبرستان از کشتگان پرشد.

گشته کمان دهرشت‌دمن را برید، و نه تیربروی زد چنان که آن تیرها از جوشن و بدنش گذشته سراپا به‌خون سرخ گشته، بیرون افتادند. و دهرشت‌دمن کمان دیگر گرفت، و هفتاد تیر برکرن زد، و کرن نیز به تیر بسیار او را فروگرفت، و تیری چند الماس فعل او را زد، و از پـی‌آن یك تیر دیگر که حکم دندجم داشت، بـر دهرشت‌دمن انداخت. و ساتك از روی تیزدستی، آن تیر را در هوا برید، و کرن از چهار طرف برساتك تیرباران کرد، و ازپی آن، هفت تیر فولادی بروی بزد. و ساتك تیری چند برکرن زد، و در میان این دو بهادر کارزاری درگرفت که شنونده و بیننده را در بیم عظیم انداخت، و مو براعضای خلایق برخاست. و در این وقت اشوتهامان؛ دهرشت‌دمن را دشمن‌گداز دیده بروی دوید، و گفت: باش ای برهمن کش وبـال اندوز که امروز از دست من زنده به‌در نمیروی! این بگفت وازکمال خشم دهرشت‌دمن را که دادمردانگی میداد، به‌تیرباران فروپوشید. دهرشت‌دمن چون میدانست که‌مرگ او به‌سلاح مقرر نشده است، بخاطر جمع از روی سرعت براشوتهامان دوید، و اشوتهامان از کمال خشم روی به‌روی او بتاخت و هردو مبارز را به‌مجرد دویدن بریکدیگر خشم در طغیان آمد. و در این حال اشوتهامان با وی گفت ای زبون‌ترین پانچالان! امروز ترا به‌ملك عدم میفرستم، و امروز به‌جزای آن وبال که ترا ازکشتن درونا‌چارج فروگرفته، میرسی؛ اگر ارجن در میدان جنگ نگاهبانی تو بکند یا تو به‌گریختن قرار بدهی، من ترا هلاك و نابود میسازم. این سخن از من راست بوقوع آمده پندار!. دهرشت‌دمن در جواب او گفت که جواب سخن تو را شمشیر من که سر پدرت را بریده است خواهد گفت؛ چه هرگاه من پدرت درونا‌چارج را در کارزار کشته باشم؛ ترا چرا نتوانم کشت؟ این بگفت و یك تیر از روی خشم براشوتهامان زد، و او نیز خشمگین گشته چندان تیر بر دهرشت‌دمن انداخت که چهار طرف هوا را فرو گرفت، و ازبس که تیر بی‌نهایت انداخت، هوا تاریك گشت، و اطـراف مبارزان معرکه اصلا بنظر درنمی‌آمد، و همین نوع دهرشت دمن نیز در حضور کرن اشوتهامان را در زیرتیر بسیار فرو گرفت. و کرن نیز تنها پانچالان، و پاندوان، و پسران دروپدی، و جدهامن، و ساتك را به‌زور کارزار برجا نگاه داشت چنان که از چهار طرف خلایق حیران کارزار گشتند. پس دهرشت‌دمن کمان اشوتهامان را برید، و او کمان دیگر گرفته، تیرهای مارکردار بگرفت، و کمان و نیزه، و گرز، و علم و اسبان، و بهلبان، و ارابه‌اش را برید، و بکشت و درهم شکست. و دهرشت‌دمن شمشیر، و سپر دیگر گرفت، و میخواست که از ارابه فرودآید که او بر دهرشت‌دمن دوید. در این‌حال کرشن با ارجن گفت بنگر که اشوتهامان چگـونه بردهرشت‌دمن حمله نموده است؛ چنان ظاهر میشود که او را خواهد کشت! ای دشمن‌گداز! او را از دست اشوتهامان دشمن خلاص کن که او مانند کسی که در دهان مرگ افتد در چنگ اشوتهامان افتاده است. کرشن این بگفت و ارابه ارجن را به‌جانب اشوتهامان براند، و اسبانش گویی از کمال سرعت در تك و دو هوا را خواهند فروخورد، و پریده خواهند رفت؛ و در لمحهٔ با اشوتهامان نزدیك رسیدند. و او ایشان را متوجه خود

دید، و کوشش زدن، و کشتن دهرشت‌دمن نمود، و ارجن چون دید که اشوتهامان دهرشت‌دمن را در کشاکش دارد، و او را به‌هرطرفی میکشد تیری چند بر اشوتهامان چنان زد که از بدنش آزاد گذشت، و مانند: ماری که در سوراخ فرو رود در زمین فرو رفتند. اشوتهامان از آن زخمی گشت، و دهرشت‌دمن را بگذاشت، و برارابه خود سوار گشت. بعد از آن کمان خود گرفته ارجن را به‌تیرهای الماس فعل‌بدوخت. در این‌وقت سهدیو، دهرشت‌دمن را بر ارابه خود سوار کرد، و از میدان بدر برد، و ارجن خشمگین گشته تیری چند بر اشوتهامان زد، و او تیری چند بربازو و سینهٔ ارجن زد. و ارجن از کمال خشم یك تیر فولادی برکتف اشوتهامان زد چنان که بیهوش گشت، و بر ارابه خود بنشست. در این وقت کرن که با ارجن در جنگ بود، و میخواست نگاه مکرر به‌جانب وی کند، و کمان بجی (Vijaya) نام خود را حرکت دهد، بهلبان اشوتهامان او را بدحال دید و ارابه‌اش را از میدان کارزار بدر برد و پانچالان دهرشت‌دمن را خلاص گشته یافتند و اشوتهامان را در محنت، و خود را ظفرمند تصور نموده نعره‌های شیرانه درگرفتند. و ارجن اشوتهامان را به‌آن حال رسانیده با کرشن گفت که اکنون برسر سن‌سپتکان بـرو. کرشن ارابه باد رفتار تیزروتر از اندیشه را به‌آن طرف براند.

تلاش کرشن و ارجن برای نگاهبانی جدهشتر!

سنجی با دهرتراشت گفت که در این وقت کرشن به‌جانب جدهشتر نگاه کرد و با ارجن گفت که این برادرت را که می‌بینی لشکر دهرتراشت به‌قصد کشتن برسر او میآید و بهادران پانچالان که از مستی جنگ فرود نمی‌آیند؛ از عقب جدهشتر به کمك او میآیند و راجه درجودهن خود نیز با برادران خود، و جمعیت و حشم لایق برسر جدهشتر میآیند و این همه فیل و اسب، و ارابه‌سواران، وپیاده‌ها نزد جدهشتر مانند عطاخواهان که پیش اهل کرم روند، میروند. و بنگر که بهیم و دهرشت دمن آن همه را به‌کارزار ــ معطل داشته‌اند چنان که دیتان را که‌به‌طلب آب حیات میرفتند؛ اندر، و آتش سر راه برایشان گرفتند؛ اما چون لشکر بیکران است با وجود نگاه داشت، بهیم، و دهـرشت‌دمن؛ آنها مـانند: سیلاب کـه بدریای محیط ملـحق گردد میگذرند و بر سر جدهشتر میروند، و نعره‌های شیرانه میکنند، و سفیدمهره‌ها را نواخته چنان به‌هیبت میروند که من گمان میبرم که جدهشتر در دهان مرگ‌افتاده است و درچنگ درجودهن او را خیال میکنم که در آتشش هوم میکنند و از شکوه فوج درجودهن یقین میکنم که جدهشتر از تیرها جان نمی‌برد. و این شیبه‌های تیر درجودهن را که‌تاب میتواندآورد؟ زورتیرهای درجودهن، و اشوتهامان، و کرپاچارج، و کرن‌به حدی است که کوه‌ها را میشکافد. اینك ببین که جدهشتر را با وجود آنکه در قوت ممتاز است؛ کرن روگردان ساخت. آری کرن که قوت پسران دهرتراشت دارد، میتواند که جدهشتر را زبون سازد، و محنتش رساند. اکنون کرن و مهارتهیان دیگر جدهشتر را آزار، و محنت می‌رسانند، چه او بجهت ریاضتی که میکشد نحیف،

و نزار است، و به‌کارهای برهمنان و روش ایشان بیشتر میپردازد و آیین چهتری را نمی‌تواند بجای آورد. از این جهت بخاطرم میرسد که او تاب کارزار کرن نخواهد داشت و از معرکه جان بدر نخواهد برد. و بهیم را می‌بینم که این همه نعره‌های شیرانه و جوش و خروش لشکر دهرتراشت را که ظفرمندانه میکند، میشنود، و تحمل مینماید، و کاری نمی‌تواند کرد. و کرن سپاه دهرتراشت را بر می‌انگیزاند و میگوید که جدهشتر را بزنید، و مهارتهیان ایشان جدهشتر را به‌سلاح‌های افسون خوانده که نام‌آنها استهوناکرن(Sthunakarna)، واندرجال(Indra_Jala)، وپاشپت(Pasupati)[۱] فروپوشیده تعاقب نموده‌اند. و بنگر که جدهشتر آزار یافته، بر ارابه خود بنشست و در این حال پانچالان، و پاندوان راجه جدهشتر را در غرقاب محنت افتاده دیدند که جهت دستگیری او بسرعت تمام درگردش جمع‌آمده بایستاده‌اند. وچون‌کرن‌علمش را بریده است، به‌نظر درنمی‌آید، و در حضور نکل، و سهدیـو، و شکهنـدی، و دهرشت‌دمن، و بهیم و شتانیك (Satanika) و جمیع پانچالان، و راجه چندیری با لشکرش کرن، لشکر پاندوان را زیروزبر میسازد، و مانند : فیل که نیلوفرستان را پایمال سازد، و فوج فوج ارابه‌سواران، و دیگـر مهارتهیان سپاه خود را ببین که چگونه فریادکنان باطراف میگریزند. کرن هرجا که میگردد علمش را با نشانی گاج (Gaja) فیل تماشا کن، و هرآن برلشکر پاندوان‌دویدن، و برسربهیم نگر، وفوج پانچالان را ببین که از پیش کرن مانند دیتان از پیش اندر میگریزند. و این که کرن همه پاندوان را شلاق زده، ظفرمند گشته، به‌هر طرفی نگاه میکند، یقین من است که ترا میجوید. و اینکه هر لحظه کمان خود را میکشد ظفرمندی خود مینماید— توگویی اندر است که بردیتان ظفر یافته — و کوروان چالاکی او را مشاهده نموده فریاد میکنند؛ و پاندوان و پانچالان را ترس میدهند. و کرن باکوروان میگوید که بدوید، و کاری بکنید که مردم پاندوان زنده بدر نتوانند رفت که من نیز از عقب شما میآیم. کرن این بگفت و تیراندازان از پی ایشان درآمد. ای ارجن! کرن را بنگر که در زیر چتر سفید چه زیبا مینماید؟! توگویی کوهی است که از بالای آن ماه طلوع کرده است وبه جانب تو بگوشه چشم نگاه میکند، و کمان را میکشد، و تیر می‌اندازد، یقین است که او برتوخواهد آمد؛ ای ارجن! کرن‌هنونت (Hanuman) راکه برعلمت مشاهده نموده، مانند پروانه‌ای که خود را برشمع زند برسر تو می‌آید؛ و درجودهن نیز با لشکر خود بجهت نگاهبانی او که تنها بود، می‌آید. لایق آنست که داد کوشش داده، درجودهن را با لشکرش بکشی، اگر سلطنت و نیکنامی و فراغت میخواهی، تو، و کرن که در قوت اصلا نکاسته‌اید و مشهور عالمید وقتی که با یکدیگر کارزار خواهید کرد، درجودهن غلبهٔ جنگی ترا دیده از غایت خشم دست وپا گم خواهد کرد. ای ارجن! توهیچ وبال و گناه نداری، و کرن‌نسبت به‌تو، و جدهشتر بدی بسیار کرده است. ترا باید که رای نیکوزده تدبیر کار نمایـی. ای ارجـن!

۱ــ نام سه سلاح داستانی.

پانصد ارابه‌سوار، و پنج هزار فیل، و ده‌هزار اسب‌سوار، و شصت‌هزار پیاده که همه سواران و پیاده‌ها نگاهبانی یکدیگر میکنند، برسر تو می‌آیند؛ تو قوت خود را به کرن بنمای، و بر وی بتاز. ای ارجن! کرن برسر پانچالان میرود، چرا که علمش را روبروی دهرشت‌دمن می‌بینند. بخاطر چنان میرسد که او پانچالان را خواهد کشت، و چدهشتر را خیر است، و زنده است. من این سخن را بجهت آن میگویم که تو خوشحال خواهی شد. و اینکه بهیم با ساتك، و فوج سرنجی، و پانچالان برگشته است، و لشکر کوروان را در شلاق گرفته فوج درجودهن را ببین که از ضرب تیرهای بهیم چگونه گریخته میرود؟! و زمین معرکه را بنگر چه نوع به‌خون آغشته است؟ بهیم را ببین که چگونه مانند ماری خشمگین برسر آن فوج میدود. ای ارجن! این همه چترها، و علمها، و بیرق‌های گوناگون را ببین که بریده میشود، و اسبان، و فیلان را زده می‌غلطاند. و پانچالان را ببین که ارابه‌سواران کوروان را به‌تیر زده از ارابه به زیر می‌اندازند، و بقوت بهیم اسب، و فیل و ارابه لشکر دهرتراشت را که از بهادران جدا مانده پای مال میسازند ــ و مردم لشکر دهرتراشت را میزنند و سرهای بهادران از تن جدا میشود. و اسب و فیل و ارابه‌سواران و پیاده‌ها برخاك می‌غلطند، و لشکر درجودهن را میزنند و زیر و زبر میسازند ــ مانند هنسان که دریای گنگ را بشورانند. و کرپاچارج و کرن ودیگر بهادران جنگ‌آزما بجهت‌سرراه‌گرفتن برپانچالان میآیند ومردم‌درجودهن را که از ضرب سلاح‌های بهیم زبون شده‌اند؛ پانچالان و دهرشت دمن آنها را می‌زنند. و چون پانچالان را کوروان زبون ساختند ببین که بهیم در فوج غنیم چگونه افتاده و آنها را میزند، و فیل‌سواران، و ارابه‌سواران را ببین که از بهیم چه‌نوع ترسیده‌اند؟. و فیلان را ببین که به‌ضرب تیرهای فولادی بهیم چگونه مانند قله‌های کوه برزمین می‌افتند. و بعضی فیلان از ضرب تیرهای بهیم گریخته، فوج‌های خود را پایمال میسازند. ای ارجن! بهیم را ببین که ازاین ظفر یافتن بازیب وفر مینماید و نعره‌های شیرانه بهیم را بشنو که هیچ‌کس را تاب شنیدن آن نیست. و راجه بهیلان فیل‌سوار برسر بهیم بانس در دست می‌آید ــ مانند جم که دند در دست داشته باشد و میخواهد که بهیم را بزند. و اینك ببین که بهیم چگونه هردو بازوی او را بریده و از پی‌آن ده‌تیر زده او را بسرحد فنا رسانیده است؛ واکنون به قصد فوج فیل‌سواران دیگر میآید، و آنها بانس‌ها و تیرها میاندازند و بهیم به‌یك تیر هفت‌تیر را میزند و می‌غلطاند، و گاه به‌هریك تیرفولادی ده‌فیل را میکشد. و اکنون که بهیم در لشکر کوروان درآمده است؛ این همه فریاد بهادران، و آواز سازهای آنها برطرف شده پست گشته است ببین که بهیم سین سه کهوهنی (Aksauhini)[1] لشکر کوروان را نیست و نابود ساخته است.

۱ــ اکشوهینی (Aksauhini): واحد ارتشی مرکب از ده انی‌کینی (Anikini) یا ۲۱٫۸۷۰ زنجیر فیل و ۲۱٫۸۷۰ ارابه، و ۶۵٫۶۱۰ اسب، و ۱۰۹٫۳۵۰ پیاده. هرانی‌کینی مشتمل است بر ۲۷ واهینی (Vahini).

سنجی با دهرتراشت گفت که ارجن، این نوع کارپردازی بهیم را مشاهده نمود، و جمعی از بقیةالسیف لشکردشمن را مسافر راه فنا ساخت و آنها به‌سرگ‌لوك (Svaga_Loka)[1] رفته مهمان اندر شدند، و جمعی گریخته، به‌اطراف رفتند، و نیز ارجن دیگر بهادران کوروان را از سواران اسب، و فیل، و ارابه، و پیاده‌ها را زدن و کشتن برگرفت.

دهرتراشت باسنجی گفت که چون بهیم و جدهشتر برگشتند و پاندوان، و سرنجی همه لشکر ما را در زیر تیرها فرو گرفتند، و لشکر ما روی به‌گریز نهادند؛ فرزندان من چه‌تدبیر کردند؟.

سنجی گفت: کرن، بهیم سین را به‌آن صلابت مشاهده نموده، چشمانش از غصه سرخ شد، و به‌جانب بهیم دوید، و به تردد بسیار آن فوج راکه از پیش بهیم رو بگریز نهاده بودند؛ ــ برگردانید، و برسر پاندوان تاخت. مهارتهیان پاندوان نیز روبروی او شده تیر انداختن گرفتند. بهیم، و شکهندی، و ساتك، و دهرشت‌ـ دمن، و جنمیجه، و طایفه پربهدرك خشمگین گشته، از چهار طرف برسر لشکر تو دویدند؛ و همان نوع سپاه تو نیز روبرو شده برمردم غنیم تاخت، و هجوم انواع سواران از دو طرف، و در افتادن بــا یکدیگر موجب حیرت و تماشای حــاضران گشت. شکهندی برسر کرن؛ و دهرشت‌دمن برسر دشاسن، و لشکر او، و نکل برسر برکهه‌سین، و جدهشتر برسر چترسین، و سهدیو برسرالوك ، و ساتك برسر شکن، و بهیم برفرزندان و لشکر تو دویدند؛ و از این طرف اشوتهامان، بر ارجن، و کرپاچارج برجدهامن، و کرت‌برما براتموجا، دویدنــد. و بهیم‌سین تنها سرراه جنگ بردرجودهن، و سایر کوروان با لشکر ایشان گرفت. و شکهندی، با کــرن درافتاد؛ و تیر بسیاری بر وی انداخت. و کرن ازآن خشمگین گشت، و سه تیر در میان دو ابروی شکهندی زد. و او نود تیر برکرن زد؛ و کرن به‌سه تیر بهلبان شکهندی را بکشت، و به‌یك کهپر علمش را برید. وشکهندی پیاده شد، ونیزه‌برکرن انداخت، و کرن آنرا به‌سه تیر درهوا ببرید. ونه‌تیر برشکهندی زد؛ و او این‌تیرهای کرن‌را ازخود دفع‌کرده، زخمی بدر رفت. وکرن‌لشکرپاندوان‌راــپیش‌انداخته‌مانند: باد که پنبه ندافی کرده را براند، براند. و دهرشت‌دمن را چون دوشاسن محنت بسیار رسانید سه تیر برسینه دوشاسن زد، و او به یك کهپر بازوی چپ دهرشت‌دمن را زخم زد؛ و دهرشت‌دمن یك تیر بر وی انداخت؛ و دوشاسن آنرا در هوا به‌سه تیر برید، و از پی آن هفتادتیر برسینه وبازوی دهرشت‌دمن زد، و او به یك کهپر پهن پیکان کمان دوشاسن را برید ــ چنان‌که غریو ازنهاد حاضران برآمد. دوشاسن کمان دیگر گرفت و تبسم‌کنان شیبه‌های تیر بر وی سرداد، و مبارزان لشکر، و سده (Siddha) و فوج اپسرا (Apsara) از آن حال متعجب گشتند. و دهرشت‌دمن زیــر تیرهای دشاسن پنهان شد. و پانچالان ارابه، و فیل، و اسب‌سوار دهرشت‌دمن را

۱ـ سورگه‌لوکه (Svargaloka): عالم اندر ــیکی از خدایان دورهٔ ودایی‌ـ آسمان اندر بنابرداستان‌های هندو بالای کوه داستانی مرو (Meru) واقع است؛

جویان گشته، دوشاسن را گرد گرفتند؛ و ایشان را با دوشاسن، و لشکرش کارزاری عظیم دست داد. و آنجا برکهه سین پنج تیر فولادی برنکل زد، و از پی آن سه‌تیر دیگر زد. نکل تبسم‌کنان یك‌تیر فولادی برسینهٔ برکهه‌سین زد ــ و او بیست تیر بر نکل، و او پنج تیر بر وی‌زد. بعد از آن هر دو مبارز هزاران تیر بریکدیگر و برلشکر همدیگر انداختند. و فوج برکهه سین روبروگریز نهاد. و کرن این‌حال را تماشا کرد، گریزنده‌های خود را برگردانید. و نکل دست از آن بازداشته برکوروان دیگر تیراندازان از پیش کرن به‌جانب دیگر برفت. و برکهه سین نیز دست از نکل باز داشت و باز به نگاهبانی پایه‌های ارابه کرن ــ پرداخت. دیگر الوك که به‌سهدیو درافتاده بود؛ سهدیو اول اورا به‌تیرهای خود معطل داشت؛ و هرچهار اسب و بهلبان او را بکشت. الوك پیاده گشت، و در میان فوج سوشرما رفت. و آنجا ساتك بیست تیر برشکن زد و به‌یك کهپر علمش را برید. شکن خشمگین گشت، و باتیری چند جوشن بربدن ساتك بدوخت، و علمش را ببرید. و ساتك تیری چند او را زد، و به‌سه تیر بهلبانش را به‌عدم فرستاد؛ و از روی تیزدستی اسبانش را بچهار تیر دیگر بکشت. بعد از آن شکن‌از ارابه خود به زیر جست و بر ارابه الوك رفت و او را از دست ساتك خلاص ساخت؛ و بدر برد. و ساتك بر فوج پسرت دوید و آنها را متفرق ساخت و بعضی ازآن فوج مانند: مرده‌ها جابجا بیفتادند؛ و جمعی گریخته جان بدر بردند. و آنجا درجودهن سر راه جنگ بربهیم گرفت و بهیم اسبان و بهلبان درجودهن را هلاك ساخته، کمانش را ببرید، و ارابه‌اش را درهم شکست و چون راجه درجودهن از پیش بهیم به‌یك طرف بدر رفت لشکر درجودهن برسر بهیم دویدند وفریاد وغلغله برآوردند. وجدهامن، باکرپاچارج درکارزار بود، تیری چند برکرپاچارج زد، و به‌یك تیرکمانش را ببرید وکرپاچارج کمان دیگر گرفت، و چنور، و علمش را برید، و برزمین انداخت، و بهلبانش را مسافر راه فنا ساخت. وجدهامن ارابه خود را تیز راند، و از میان کارزار بدررفت. واتموجا (Uttamauja) کرت‌برما، را در زیر تیرباران فرو پوشید ــ مانند باران که کوه را فرو پوشد ــ و در میان این دو دلاور کارزاری درگرفت که من هرگز مثل آن ندیده بودم. در این وقت کرت‌برما یك تیر آنچنان برسینهٔ اتموجا زد که او بیهوش گشت، و برارابهٔ خود بنشست، و چون بهلبانش او را بدحال یافت، از میدان‌بدربرد. و چون فوج درجودهن برسر بهیم دوید، دوشاسن، و شکن با لشکر خود، و فیل بسیار او را گرد گرفتند، و با تیرهای پی‌درپی او را محنت بسیار دادند. بهیم که درجودهن را روگردان ساخته بود، در این وقت برسر فوج فیلان تاخت، و از روی خشم سلاح افسون دیوتها رابرایشان سرداد، و از آن تیربی‌نهایت برآمد، و روی هوا را فرو گرفت، و فیلان را زخمی ساخت. و بهیم فیلی را می‌گرفت و برفیل دیگر میزد ــ مانند اندر که بجررا برکوه بزند ــ. و آن فوج فیلان را مانند باد که ابرها را پریشان سازد، متفرق ساخت، و درخشیدن پوششهای مرصع فیلان، درگریختن مانند: ابروبرق مینمودند. و بسیاری از فیلان بگریختند، و بسیاری بضرب تیرهای

شبیه در خاك هلاك افتادند ــ توگفتی کوه‌ها است که در زمین افتاده و اززیورها ولآلی، و جواهر که بهادران فیل‌سوار پوشیده بودند برخاك افتاده؛ و گویی ستاره‌ها از آسمان افتاده میدان جنگ را زیب داده بود. و بعضی فیلان مست از: زخم تیرهای بهیم که‌خرطوم آنها بریده شده و پیشانی‌ها شکافته گردیده بود سراسیمه میگشتند و میگریختند، و دست‌وبازوهای صندل‌آلوده بهیم در حرکت تیراندازی مانندااندر مینمود و از هیبت آوازچاشنی کمان بهیم فیلان، آب و سرگین میانداختند، و بهیم تنها در آن کارزار مانند مهادیو در آخر زمان می‌نمود.

سنجی‌بادهرتراشت گفت که در این وقت ارجن‌برارابه خود سوار باکرشن پیدا شد، و از هیبت‌آمدن و کارزارنمودن او اضطراب و تفرقه عظیم در لشکر پسرت افتاد ــ مانند طوفان باد که دریای محیط را در طغیان آورد ــ و چون ارجن دستبرد عظیم نمود؛ درجودهن نصف مردم خود را جدا کرده، روبروی جدهشتر که متوجه لشکر کوروان شده بود، سرراه بروی گرفت، و هفتادوسه تیر پهن پیکان بروی زد. جدهشتر خشمگین گشت و بیست تیر بردرجودهن‌زد، وکوروان بقصد دستگیر ساختن جدهشتر هجوم آوردند، و بروی تاختندو او را گرد گرفتند. در این وقت نکل، و سهدیو، و دهرشت‌دمن بایك کهوهنی (Aksauhini) مردمان جنگ آزمـا بجهت نگاهبانی جدهشتر در رسیدند. و بهیم نیز جدهشتر را به‌آن‌حال دید، وبجهت‌نگاهبانی و محافظت او بشتافت. در این اثنا که نکل، و غیرآن؛ و بهیم به‌نگاهبانی جدهشتر میآمدند کرن سر راه برایشان گرفت و آنها را تیرباران کرد، و این‌ها باآنکه تیر و بانس بسیار بروی می‌انداختند، از کثرت تیرهای کرن که برایشان می‌بارید تاب نظر به‌جانب او نداشتند؛ و با وجود این‌حال سهدیو فرصت یافت و بیست تیر بر جودهن زد؛ چنان‌که خون از بدنش روان‌گشت ــ مانند فیل‌مست‌که مستی از او بچکد نمود. و کرن درجودهن را به‌آن حال دیده برمردم جدهشتر؛ ودهرشت‌دمن تیرانداختن گرفت، چنان که فوج جدهشتر تاب ضرب تیرهای کرن نیاورد، و روبگریز نهاد، و از تیزدستی کرن در بسیاری تیرانداختن پیکان تیر دوم برسوفار تیر اول میرسید و بعضی تیرها را پیکان بر پیکان رسیده در هوا آتشی از آن میافروخت. و کثرت تیرهای کرن روی هوا را مانند ملخ فرو گرفت و تمام مردم چهار طرف را کرن به تیرهای خود معطل داشت، و جدهشتر را آزار عظیم رسانید. در این وقت جدهشتر پنجاه تیربرکرن زد، و از طرفین شیبه‌های تیرها برآمد، و هـوا تاریـك شد. و جدهشتر و فوج او تیرهای الماس کردار و کهپرها، وشمشیرها، و موسل‌های لشکر کوروان را زدند، و بهرجانبی که توجه میکرد متفرق و پریشان میگشتند. و کرن در این وقت خشمگین گشت و تیرهای آهنین و غیرآن که پیکان آنها مانند هلال بود، برجدهشتر زد. و جدهشتر یك تیر برکرن زد، و کرن تبسم‌کنان سه کهپر برسینه جدهشتر زد چنانکه بدحال گشت و پهلبان راگفت که ارابه مرا از میدان بیرون ببر. مردمان لشکر کوروان با یکدیگر گفتند که راجه جدهشتر را بگیرید. در این وقت هزاروهفتصد بهادر از: کیکی، و پانچالان سرراه برلشکر کوروان‌گرفتند. وچون در

میان این دولشکر کارزاری هولناك درگرفت، بهیم و درجودهن با یکدیگر درافتادند.

سنجی بادهرتراشت گفت که کرن از جمله آن هزار و هفتصد بهادر، پانصد مرد را مسافر راه فنا ساخت، و بقیهٔ این‌ها تاب زخم و ضرب کرن نیاوردند و در پناه بهیم بگریختند. و کرن لشکر پانڈوان را که در گرد جدهشتر جمع آمده بودند؛ متفرق و پریشان ساخت، و برسر جدهشتر دوید. وجدهشتر که نکل و سهدیو به‌چپ و راست او بودند، و خیال داشت که بخانه رود؛ کرن سه تیر بروی بزد. جدهشتر برگشت و سه تیر برسینهٔ کرن زد، و به‌چهار تیر اسبان او را زخمی ساخت، و به‌دو تیر نگاهبان او را بزد. در این وقت نکل و سهدیو برسر کرن دویدند که مبادا جدهشتر را بزنند، و هردو برسر کرن تیرباران کردند، و همان نوع کرن هردو را به‌تیری چند و اسبان‌جدهشتر را بزد، و به‌یك‌تیر مغفر از سرش‌بینداخت. واسبان‌نکل را نیز کشت، و ارابه‌اش‌را درهم‌شکست. وچون اسبان‌ارابه هردو برادرکشته شد، بر ارابه‌سهدیوسوارشدند. دراین‌وقت‌شل، جدهشتر، ونکل‌رابه‌آنحال‌دید، ودلش‌برایشان بسوخت و با کرن گفت که اکنون با ارجن کارزار باید نمود؛ چه جدهشتر که سلاح‌ها و تیرها همه از دستش بدر رفته، با او کارزار نمودن سهل مینماید؛ و چون با ارجن کارزار خواهی نمود، موجب خنده مردم خواهد شد. کرن را این سخن ناخوش آمد و خشمگین گشت؛ و جدهشتر؛ و نکل و سهدیو را در زیر تیر فرو گرفت، و تبسم‌کنان به‌تیرهای خود آنها را روگردان ساخت. در این وقت شل تبسم کرد، و با کرن گفت: جدهشتر که رفته برارابه دیگر سوار شده است او را زدن از طریق مردی دور است. اگر دست تو میرسد؛ ارجن را بزن. اینك آواز سفیدمهره‌های کرشن، و ارجن؛ و صدای چاشنی کمان او می‌آید. بشنو، و ببین که ارجن مهارتهیان لشکر شما را زده، می‌آید، و جدهامن، و اتموجا از دو طرف او، و ساتك از عقب اوست؛ و دهرشت‌دمن نیز بطرف راست همراه او است، و بهیم با درجودهن درافتاده است؛ تو کاری بکن که راجهٔ خود را از دست او خلاص سازی؛ چه بهیم او را زبون ساخته است. و درجودهن در تردد افتاده که آیا ازدست بهیم خلاص‌خواهد شد یا نه!؟ ترا از زدن، و کشتن جدهشتر، و نکل، چه حاصل؟ تو راجهٔ خود را خلاص ساز! کرن این سخن شل شنید، و درجودهن را گرفتار دیده، بجهت نگاهبانی او و به‌آن طرف بشتافت، و سهدیو، و نکل، و جدهشتر فرصت را غنیمت دانستند، و اسبان ارابه را تیز رانده شرمسار رفتند، و راجه جدهشتر بمنزل خود رسید، و برخابگاه خود تکیه نمود، و پیکان‌ها از بدن خود بدرآورد؛ اما آن خله که در سینه او بود؛ بدر نرفت، و با برادران گفت جایی که بهیم به‌کارزار در افتاده است، شما نیز آنجا بروید. پس نکل برارابه دیگر سوار گشت، و با سهدیو هردو، روان شدند.

سنجی با دهرتراشت گفت که اشوتهامان با فوجی عظیم برسر ارجن آمد؛ و ارجن او را برجا معطل داشت، و او خشمگین گشت، و ارجن، و کرشن را در زیر شیبه‌های تیر فروگرفت؛ و این معنی باعث حیرانی سایر کوروان شد. پس ارجن سلاح افسون دیوتها را در کار کرد، و اشوتهامان آنرا به‌سلاح خود باطل ساخت و

همین نوع هرگونه سلاح افسون دیوتها که ارجن در کار میکرد اشوتهامان یك‌یك را باطل و ضایع میساخت، و ما در کارزار سلاح افسون اشوتهامان را مانند: جم دهان گشاده میدیدیم. و اشوتهامان از تیرهای بی‌نهایت اطراف هوا را فرو پوشید؛ و سه تیر بربازوی راست کرشن بزد. در این وقت ارجن اسبان اشوتهامان را به‌قتل رسانید، و کارزاری نمود که دریای خون روان کرد، و کارزاری نمود که ارابه سواران از حیرت تیرهای ارجن هرجا سراسیمه میگشتند. و کار بجایی رسید که دلاوران؛ قانون مقرری جنگ را از دست دادند، و هرکس را که پیش می‌آمد با وی کارزار مینمودند. و ارجن کارزاری نمود که ارابه‌ها از سواران، و بهلبانان، و اسبان خالی شدند، و فیلان، و اسبان از سواران جدا افتادند؛ و از ضرب تیرهای ارجن ارابه‌ها با سواران بیفتادند، و ریسمان‌ها از گلوی اسبان گسسته شد، و ارابه‌ها جدا گشت، و بهرجانبی میگریختند. در این اثنا اشوتهامان بازمتوجه کارزار ارجن شد، و کمان را در حرکت آورد، و برارجن تیرانداختن گرفت، و یك تیر کاری برسینهٔ ارجن زد؛ و ارجن زخمی گشت. و اشوتهامان را در زیر تیرباران فروگرفت و کمانش را ببرید. اشوتهامان چوبی بزرگ را که حکم بجر داشت؛ بر ارجن انداخت و ارجن آن چوب زرنگار را به‌تیری چند در هوا برید چنان که پرچه پرچه شد، و برزمین افتاد. در این وقت اشوتهامان خشمگین گشت و تیری افسون خوانده که آنرا: اندراستر (Indrastra) گویند انداخت، و ارجن نیز مثل آن تیر انداخته آنرا باطل ساخت و از پی‌آن به‌تیرهای بیشمار اشوتهامان را فروپوشید، و او زخمی گشت، و تیرباران ارجن را از خود دفع کرد و صد تیر برکرشن، و سه تیر برارجن زد، و ارجن صد تیر برجاهای نرم و نازك اشوتهامان‌زد، و بهلبانش را به‌یك کهپر برزمین بغلطانید. اشوتهامان عنان اسبان خود گرفت و کرشن، و ارجن را در زیرباران‌تیر فروگرفت. و از این حال ما را، و جمیع مبارزان‌را تعجب وحیرت دست داد که اشوتهامان هم عنان اسبان را به‌دست گرفت، و هم با ارجن به‌کارزار پرداخت. ارجن تبسم نمود و به‌تیری پهن پیکان عنان اسبان او را ببرید و اسبان زخم خورده، و عنان بریده، خودسر گشتند، و روی به‌گریز نهادند ــ چنان که غریو از نهاد مردم لشکر تو برآمد. و مردم پاندوان فتح ازجانب ارجن دیدند وتیراندازان از چهار طرف برسر مردمان کوروان ریختند، و آنها را تعاقب نمودند، و ازپی هم لشکر درجودهن را میزدند، و در حضور مبارزان کوروان مثال: شکن، و کرن، و فرزندان تو، لشکر خود را میخواستند نگاه دارند، و نمی‌ایستادند، و از چهارطرف مبارزان لشکرت میگریختند. وکرن هرچند میگفت بایستید؛ تاب‌ایستادن نداشتند. و پاندوان لشکرت را گریزان مشاهده نموده فریـادها و نعره‌ها کردند. بعداز آن درجودهن از روی ملایمت باکرن گفت‌که پاندوان لشکر مرا درحضور تو گریزان ساختند؛ آنچه مناسب این وقت بخاطر تو برسد، آن چنان کن! و ازبس که پاندوان مردم افواج ما را میزنند همه لشکر ترا به‌کمك میطلبند، و نام تو میگویند. کرن تبسم نمود و با شل گفت که امروز تو قوت بازوی مرا ببین، و تاثیر سلاح‌های

افسون خوانده مرا تماشا کن. زود باش و ارابه‌ام را بران. کرن این بگفت و کمان بجی (Vijaya) نام خود را به‌دست گرفت و به‌جانب مردمان لشکر درجودهن که میگریختند براند، و سوگند، و عهد در میان آورد، و دلاسای آنها نمود، و بقصد غنیم بهارگواستر (Bhargavastra) نام سلاح افسون پرسرام (Parasu_Rama) را در کار کرد، و از آن سلاح هزار ده هزار و یك لك تیر برآمد و از کثرت هجوم آن تیرهای بیشمار افواج پاندوان از نظرها پوشیده گشتند و از حیرانی و تعجبی که پاندوان و پانچالان را روی داد فریاد: های‌های از ایشان برآمد، و ازبس افتادن فیلان، و اسبان، و ارابه‌ها با سواران سراسیمه گشتند. و کرن درآن میان مانند آتش بی‌دود روشن مینمود، و ازضرب‌شلاق کرن پانچالان با مردم چندیری، برجا هرجا چنان بیهوش گشته میافتادند که فیلان در جنگل آتش زده بیفتند. و از لشکر پاندوان فریادهای عظیم مانند فریاد خلایق که درحد زمان وقت ایشان برخیزد؛ برمیخاست، و سایر حیوانات را ازآن‌حال هولناك ترسی و بیمی عظیم روی داد. و ازبس که لشکر پاندوان را محنت بسیار رسید، نام کرشن، و ارجن را می‌گفتند؛ و بجهت فریادرسی ایشان را می‌طلبیدند. دراین وقت ارجن آواز آنها شنید، و با کرشن گفت که تاثیر و کارگری بهارگواستر (Bhargavastra) را تماشا کن. گمان من آنست که هیچ کس این را باطل نتواند ساخت، و کرن را بنگر که مانند جم خلق را به‌باد فنا برداده؛ اکنون اسبان ارابه مرا به‌جانب او بران که او هرلحظه به‌سوی من نگاهی میکند، و من میدانم که کرن از پیش من بدر نمیتواند رفت، و کسی که زنده است یك وقتی ظفر می‌یابد؛ و گاهی مغلوب غنیم میشود؛ اما بعداز آنکه مرد از ظفر، و غیرآن هیچ بهره ندارد. و مراد آن که کرن تا زنده است کاری از دست او برمی‌آید؛ اما چون من با او به کارزار درآیم، او را خواهم کشت، و دیگر او را از ظفر و غیرآن بهره‌ای نخواهد بود. کرشن این سخن را شنید و مناسب آن حال به‌ارجن جوابی داد، و گفت که کرن راجه جدهشتر را بسیار محنت داده، و زخمی کرده است؛ تو اول برو و راجه را ببین تا تسلی او شود بعداز آن که از آنجا برگردی؛ کرن را خواهی کشت. پس کرشن، و ارجن بدیدن جدهشتر روان گشتند تا در این میان کرن را از کارزار نمودن با دیگر پاندوان ماندگی دست دهد، و خود تا دیدن جدهشتر آسایشی بیابند؛ و این نیز از جمله ارادت‌های شری‌بهگوان (Bhagavan) بود که در این باب کرد. کرشن و ارجن بجایی که جدهشتر بود رفتند، و مردمان لشکر خود را دیدند، و راجه جدهشتر را نیافتند و ارجن مبارزان پاندوان را مشغول کارزار دیده هریك را تحسین و آفرین گفت و کارهائی که پیش از آن کرده بودند، برزبان آورد، و بر کارزار برانگیخت. و چون جدهشتر را ندید به‌اضطراب نزدیك بهیم آمد، و پرسید که راجه کجا است، و احوال او چیست؟ بهیم گفت که راجه جدهشتر از تیرهای کرن زخمی گشته، و از این‌جا رفته است. عجب‌که زنده بماند! ارجن با بهیم گفت که تو زود خود را پیش راجه برسان که او بمنزل خود رفته باشد. راجه که در کارزار

دروناچارج با آنکه تیر بسیار از دست او خورده بود تا کشته شدن او حاضر بود و اصلا ازجا نرفت؛ اکنون که او از دست کرن محنت یافته، و تاب نیاورده، بدر رفته است؛ تا حال او چگونه بوده باشد؟! تو زود برو و او را دریاب که من اینجا با دشمنان کارزار مینمایم. بهیم گفت که لایق آنست که خبر راجه را تو بگیری؛ چه اگر من از میدان بیرون روم مردم غنیم خواهند گفت که گریخته است. ارجن گفت که سن‌سپتکان اینجا صف بسته، ایستاده‌اند؛ من تا این‌ها را نکشم، از اینجا نمیتوانم رفت. بهیم گفت که من قوت خود را میدانم، و غنیم خود را، و سن‌سپتکان را نیز میتوانم زبون سازم، و بکشم. ارجن سخن بهیم را شنید، و با کرشن گفت میخواهم که جدهشتر را ببینم، ارابهٔ مرا از میان این فوج رانده به‌آن طرف ببر!.

سنجی با دهرتراشت میگوید که کرشن با بهیم گفت که این کارزار از تو عجب نیست؛ لایق آنی که همه این دشمنان را زبون سازی و هلاك کنی. بعداز آن کرشن او را به‌کارزار دشمنان اشارت فرمود، و اسبان ارابه ارجن را تیز براند، و بمنزل جدهشتر رسید و او را بر‌بستر تکیه نموده یافتند؛ و هردو از روی تعظیم، و ادب دست برپای راجه نهاده معلوم نمودند که راجه به‌صحت، و سلامت است، و خوشحال گشتند. و راجه نیز از دیدن ایشان شادمان گشت و خیال نمود که کرن را کشته و کار او را تمام نموده آمده‌اند. بنابرآن از روی کمال خرمی با کرشن، و ارجن‌گفت خوش آمدید، و شادی بسیار با خود آوردید. مرا از دیدن شما خوشحالی بسیار و بی نهایت روی داده که زنده، و سلامت آمدید. بگویید که کرن را کشتید؟ آن کرن که در کارزار حکم مار دارد، و بزرگترین سلحشوران فرزند دهرتراشت، و پناه لشکر کوروان است، و برکهه‌سین نگاهبان ارابه او است. و پرسرام سلاح‌های افسون را بوی تعلیم داده است، و از آن رهگذر هیچ کس گوی جنگ از وی نمیتواند برد. و مهارتهی بزرگترین بهادران است، و همیشه پیش‌پیش لشکر، وکشندهٔ افواج‌دشمنان است، و همت او بردولتخواهی درجودهن، و بداندیشی ما مصروف است، و اندر با دیوتها در کارزار بروی غالب نتوانند آمد؛ و شکوه و تیزدستی او در کار ما، مانند آتش، و باد است. و وقار و گرانباری او بحدی است که عقل هیچ عاقلی به‌حقیقت کار، و خیال او نمیتواند رسید؛ و دشمنان را بجای جم است. زهی طالع و بخت من که شما این‌چنین بهادری را کشته، و هلاك ساخته‌اید و بخیر و خوبی مراجعت نمودید، و من نیز از روی مردانگی با کرن کارزار نمودم؛ اما چون او حکم جم داشت؛ ساتك، و دهرشت‌دمن، و نکل، و سهدیو، و شکهندی، و پسران دروپدی، و تمام پانچالان را زبون ساخته در حضور آنها علم مرا ببرید؛ و پهلبان پیش، و پس مرا بکشت، و اسبان ارابه‌ام را زد، و بغلطانید، و نزدیك به‌من شد، و سخنان درشت گفت، و سبب حیات من وجود بهیم، و مردانگی او شد. زیاده از این چه شرح دهم که طاقت یاد کردن آن حال ندارم. آن کرن که سیزده سال مرا از بیم او خواب، و آرام نبود، و از دشمنی او چون مرغ در دام گرفتار برآتش غصه می‌طپیده‌ام، و عمری در این آرزو گذرانیدم کی باشد که کرن کشته شود؟ و شب و روز در خواب

و بیداری هیچ‌جا را از کرن خالی ندیده‌ام، و هرجا نظر کرده‌ام، او را دیده‌ام؛ و در کارزار به‌هرجانبی که از بیم او گریخته‌ام، او را روبروی خود یافته‌ام. و او بهادری است که هرگز از کارزار نگریخته است، و او ارابه مرا شکسته، اسبانم را کشته، و مرا زبون خود ساخت و بگذاشت. چون کرن مرا اینقدر اهانت رسانیده است، از زندگی و حکمرانی من چه فایده است؟ من، و بهیم؛ با درونا‌چارج، و کرپاچارج کارزار نموده‌ایم؛ اما این حال که کرن مرا پیش آورده با هیچ کس نیاورده است. ای ارجن! اکنون سلامتی خود را، و چگونگی کشتن کرن را با من بیان کن؛ چه کرن در کارزار مانند اندر، و در چالاکی چون جم، و در سلاح‌های افسون مثل: پرسرام، و مهارتهی، و در همه نوع کارزار دانا، و بزرگترین کمانداران، و یگانه مردان است. و دهرتراشت با تمام فرزندان شرایط تعظیم و بزرگی او بجای می‌آورند؛ بجهت آنکه او ترا بکشد، و با خود قرار داده بودند که مرگ تو در دست او است. او چگونه کشته شد، و تو در حضور دشاسن سر از تن او مانند شیر که سر آهو را جدا سازد جدا ساختی!؟ و آن کرن که در میدان کارزار به‌هرطرف در جست‌وجوی تو میگشت، و میگفت که هرکس ارجن را بمن بنماید؛ او را چندین هزار چیز از اسباب دنیایی بدهم؛ او اکنون از زخم تیرهای جان‌فرسای تو در خاک هلاک افتاده باشد. آن کرن که صاحب غرور بود و بجهت کشتن تو به‌هر جانبی شتابان میگشت؛ تو او را کشتی، و برمراد خاطر من کار کردی!؟ آن کرن که در مجلس کوروان از مستی غفلت، و پندار، و کارزار دائم از خود میگفت، و همت بردولت درجودهن میگماشت، و بازوی درجودهن بود؛ از زخم تیرهای تو بخون آغشته، در خاک غلطیده باشد!. و آن وبال‌اندوز که در مجلس کوروان، و راجه‌ها تعریف درجودهن میکرد، و دروپدی را میگفت که تو خیال پاندوان را بگذار که آنها نیست و نابود شده‌اند؛ و میگفت که مرا برای کشتن کرشن، و ارجن پیدا کرده‌اند. تو او را کشتی، و تو خیال مرا در کارزار که کوروان را با سرنجی، و پانچال دست داده بود دریافته‌ای. کرن را کشتی و سر او را که با حلقه‌های طلا در کمال روشنی و نورانی بود به‌تیرهای خود از تنش جدا کردی، و من که در وقت زخمی شدن خود از دست کرن آرزو کرده بودم که تو او را بکشی؛ تو آن مراد خاطر مرا برآوردی؟ آن کرن، که درجودهن با وجود او ما را وجود نمی‌نهاد، و ما را در مجلس کوروان کنجد بی‌مغز میگفت، و بهیکم او را از ارابه‌سواران کمتر میشمرد؛ و او بهیکم را حقارت کرده بود، و این آتش من که از باد دغلی کرن، و دیگران بلند شده فرونشاندی؛ و بگو که او را چگونه کشتی!؟ آن کرن وقتی‌که شکن قمار از ما میبرد، و دروپدی را در مجلس آورد؛ کشتن او امری غریب است؛ او را چه نوع کشتی؟ با من بگو. من همیشه تصور میکردم که ارجن کرن را کشته نزد من خواهد آمد ـ مانند برهسپت (Vrihaspati) که تصور کشتن برتراسر (Vritrasura) از اندر میکرد.

سنجی با دهرتراشت گفت که ارجن سخنان جدهشتر را شنید و در جواب گفت

که من با سن‌سپتکان کارزار مینمودم، و آنها را میکشتم. دراین اثنا اشوتهامان با تیرهای مار صفت‌انداز بناگاه آمد، و روبروی‌من شد و درهمین اثنا فوج‌های‌دیگر از دلاوران پیش‌آمدند و سرراه برمن‌گرفتند. من پانصد بهادر راکشتم، و براشوتهامان تاختم، و او مرا متوجه دید، و مستعد شد، و مانند فیل که برشیر بدود؛ برمن دوید، و بجهت نگاهبانی لشکر کوروان به‌تیرهای آلماس‌کردار مرا، و کرشن را زخمی ساخت. هشت ارابه پرتیر را برمن خالی کرد، و من همهٔ آن تیرها را بریدم، و از خود دفع کردم ـ مانند باد که ابرها را برطرف سازد. دیگر تیرهای بی‌نهایت افسون خوانده و غیرآن مانند باران برشکال، فروریخت، و از تیزدستی اشوتهامان در تیراندازی، تیر گرفتن، و در قبضه نهادن، و کمان کشیدن، و کند دادن او اصلا معلوم نمیشد، و به‌چهار طرف میگشت و کمانش چتروار درنظر می‌آمد. بعداز آن پنج تیر برکرشن، و پنج تیر برمن زد، و من در یك لحظه سی تیر بجر مثال بروی زدم، و از زخمی گشتن مضطرب حال شد و بخون بیاغشت. در این حال کرن اشوتهامان را باین حال، و لشکریان را زخمی و پریشان گشته دید و با پنجاه بهادر نامدار بسرعت تمام دوید؛ و من آن پنجاه مبارز را کشتم، و دست از کارزار کرن بازداشتم، و بقصد دیدن شما آمدم، و پانچالان از آمدن کرن ـ مانند گله گاوان که از بوی شیر ـ خود را مستعد گریختن سازند ـ بی‌قرار گشتند و مردم پربهدرك (Prabhadraka) از دیدن کرن، چنان اضطراب کشیدند که کسی از دیدن مرگ دهان گشاده مضطرب گردد. و کرن هفتصد ارابه‌سوار را از پانچالان، و سرنجی، و کیکی، و پاندوان مسافر راه فنا ساخت، و من از هیچ‌کس طاقت آن ندیدم که حمله کرن را تاب تواند آورد، و لایق آنست که من با نگاهبانان عقب ارابه که ساتك، و دهرشت‌دمن باشند، و نگاهبانان چپ و راست که جدهامن (Yudhamanyu)، واتموجا بوده باشند، بروم، و با کرن کارزار نمایم، تو نیز این کارزار مرا که امروز با کرن می‌کنم بیا و ببین. و طایفهٔ پربهدرك که روبرو گشته‌اند همانا که خود را در دهان مرگ انداخته‌اند؛ چه او شش‌هزار سوار را از ایشان به‌قتل آورد. پس اگر کرن را که با برادران من کارزار مینماید، من امروز به‌زور بازوی خود نکشم، آن وبال که از شکستن عهد آدمی را پیش می‌آید، مرا پیش آید. ای راجه! پسران دهرتراشت در معرکه کارزار بهیم را می‌خواهند فرو برند، تو مرا رخصت کن، و همتی فرمای که من بروم و آنها را بکشم.

جدهشتر ارجن را نکوهش می‌کند!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون جدهشتر از سخنان ارجن معلوم نمود که کرن زنده است؛ از روی خشمی که از آزار زخمهای کرن داشت، با ارجن گفت: من می‌دانم که فوج تو شکست یافته است، و به‌آنها بی‌ناموسی رسیده که تو کرن را ناکشته و بهیم را تنها گذاشته گریخته آمده‌ای! تو لایق آن بودی در وقتی که در شکم مادر قرار گرفته بودی، همانطور ترا از شکم میانداخت‌که تو از کرن ترسیده‌ای

و بحال بهیم ناپرداخته گریخته‌ای! تو آن سخنی که در دویت‌بن (Dvaitavana) گفته بودی که من تنها کرن را خواهم کشت به‌دروغ برآوردی که بهیم را تنها گذاشته، از ترس کرن گریختی! اگر تو اول میگفتی که کشتن کرن را قوت در بازوی خود نمی‌بینم تا فکر دیگر میکردم، مناسب حال می‌بود. تو با ما قراردادی که من کرن را خواهم کشت، اگر آن نکردی و ما را در میان دشمنان فرو گذاشتی و ما بجهت سودمندی خود ترا در کشتن کرن، چیز بسیار آموختیم، آن‌همه ضایع شد ــ این بحال کسی ماند که تخم درختی میوه‌دار را بکارد، و در آخر آن درخت برندهد ــ و چنانچه صیاد پاره‌ای گوشت را به‌شست نهاده، به‌طمع آن ماهی را هلاك سازد؛ تو همچنان طمع ملك را در دل انداختی، و ما را بکشتن دادی، و ما این سیزده سال که در جنگلها، و غیر آن به‌محنت بسر بردیم امیدواری آن بود که تو بزور بازوی خود گرو جنگ از غنیم خواهی برد، و ما را فتح و ظفر روی خواهد نمود. تو خود ما را به‌دوزخ انداختی، و این بدان می‌نماید که کسی به‌امید باران تخم در زمین اندازد، و از ناباریدن ناامید شود، و دست از آن برشوید. ای رجن! وقتی که تو هفت روزه شده بودی، آوازی از غیب بگوش مادرت رسیده بود که این پسرت در چالاکی برابر اندر خواهد بود، و همه بهادران دشمنان را خواهد کشت، و افواج دیوتها را که در کهاندوبن (Khandavavana) اند، و دیگر خلق را نیز خواهد کشت. و ولایت مدر و کلنگ، و کیکی را مسخر خود خواهد ساخت، و از وی هیچ‌کس در کمانداری بهتر و بزرگتر نخواهد بود. و هیچ‌کس بر وی ظفر نخواهد یافت، و اگر خواهد همه خلایق را تابع خود سازد، خواهد کرد، و در جمیع هنرها ممتاز خواهد شد. و در روشنی، و نورانی مانند: ماه، و در شتابی مثل باد، و در حلم پابرجا چون کوه، و در تحمل مانند زمین، و در شکوه همچون آفتاب، و در دستگاه دنیایی چون کبیر (Kuvera) و در بهادری مثل اندر[1] و در قوت بدنی مانند بشن (Visnu) خواهد شد. ای کنتی! چنانچه ادتی (Aditi) را بشن پیدا شد، و دشمنان را نابود ساخت همچنان این پسرت دشمنان را ناچیز خواهد کرد، و مردم خود را ظفر خواهد بخشید، و دشمنان را زبون خواهد ساخت، و خانواده خود را نگاهبانی خواهد کرد، و این‌چنین آواز بر کوه شت‌شرنگ (Satasrnga) شده بود، و رکهیشران همه شنیده بودند، و از آن همه‌چیز هیچ‌یك بوجود نیامد، معلوم شد که دیوتها نیز دروغ میگفته‌اند. و همین نوع سخنان رکهیشران در باب تو شنیده تعظیم تو مینمودیم، وحرمت تو می‌داشتیم، و از دست تو، در جنگ در جودهن هیچ برنیامد؛ من نمی‌دانستم که تو از کرن خواهی ترسید، و این ارابه که بشکر ما (Visva _ Karman = Visva_ Karma)[2]

۱ـ در متن اصلی شکر (Sakra) یا نام دیگر خدای اندر آمده است.

۲ـ بشکرما (Visva_Karma): همهٔ خدایان. در وداها (Vadas = بیدها) عدهٔ آنها نه‌تن ذکر شده است ولی بعدها تعداد آنها را ده تا دانسته‌اند که عبارتند از: ۱ـ وسو (Vasu) ۲ـ ستیه (Satya) ۳ـ کرتو (Kratu) ۴ـ دکشه (Daksa) ۵ـ کالی (Kali) ۶ـ دهریتی (Dhriti) ۷ـ کام (Kama) ۸ـ کورو (Kuru) ۹ـ پورورومس (Puru_Ravas) ۱۰ـ مادرومس (Madravas) ←

ساخته است و پایه‌های آن اصلا آواز نمی‌کند، و بر علمش هنونت است، و بهلبان آن کرشن تو بر آن سوار بوده، و کمان گاندیو که بزور درخت تار (Tara) است در دست و شمشیر بر کف؛ چرا از پیش کرن گریخته آمده‌ای!؟ اکنون تو این کمان را به‌کرشن بده، و تو بهلبان باش تا کرشن با کرن کارزار نماید، و او را بکشد. چون تو امروز کرن را که بوضع هولناك در معرکه کارزار می‌کرد، نکشتی؛ کمان خود را به‌دیگر بهادری که از تو غالب‌تر بوده باشد، بده، و ما که بدولت تو بدین حال رسیده‌ایم، و از فرزندان، و زنان جدا افتاده‌ایم، و راحت از ما برطرف شده، و سلطنت از دست رفته است، و به‌دوزخ افتادیم؛ شاید که چون کمان تو را به‌دیگر بدهیم؛ این محنت‌ها از ما برطرف شود، و باز به‌آنچه آرزوی ما است برسیم!. ای بی‌عقل هرگاه تو در حالت پنج‌ماهگی از شکم مادر می‌افتادی، یا اصلا در شکم او قرار نمی‌گرفتی؛ ترا بهتر بود؛ اما این‌که در کارزار از میدان گریختی بسیار بد است!.

ارجن بقصد کشتن جدهشتر شمشیر به‌دست گرفت!

سنجی با دهرتراشت گفت که چون جدهشتر این سخنان با ارجن گفت؛ ارجن شمشیر بقصد کشتن وی گرفت، و در خشم شد. کرشن این حال را دریافت و با وی گفت که این چه خیال است که کرده‌ای!؟ و این شمشیر را چرا به‌دست گرفته‌ای؟ من خود اینجا کسی را نمی‌بینم که بروی کارفرمایی وجنگ‌نمایی. مردم دهرتراشت را آنجا بهیم فرو می‌برد، و تو بدیدن جدهشتر آمده بودی، و او را بخیر، و خوبی دیدی. ترا در این‌وقت که خوشحالی بایستی کرد، این‌همه خشم، و غصه چرا است؟ و این شمشیر بزرگ از روی شتابی به‌دست گرفتن بهر کیست؟ با من بگوی که در چه خیالی و حال چیست؟

ارجن به‌جانب جدهشتر نگاه‌کنان مانند ماری نفس‌زنان، در جواب کـرشن گفت: کسی که با من بگوید کمان گاندیو خود بدیگری بده؛ قرارداد من چنان است که من او را بکشم. و راجه در حضور تو این سخن به‌من گفت. من تحمل این سخن نمی‌توانم آورد؛ بی‌علاج راجه را میکشم، تا قرارداد من که چنان است که من او را می‌کشم، درست شود!. و به‌دست شمشیر گرفتن من، برای این است تا راجـه را بکشم و آزار خاطرم بدر رود!. و اکنون تو در این باب چه صلاح می‌بینی که تـو بر آینده و گذشته اطلاع داری؟ و نگاهبان خلایقی و تو هرچه فرمایی چنان کنم.

کرشن گفت: لعنت برتو باد و برآن قول تو باد، ای ارجن! که گویا تو هرگز خدمت بزرگان نکرده‌ای. این کدام وقت است که تو این‌چنین خشم می‌کنی؟ کسی که در نیکویی‌ها فرق تواند کرد او این‌چنین کار نمیکند. کسی که کارهای ناکردنی

← گاهی دو مددکاردیگر یکی: روچك (Rocaka) یا لوچن (Locana) و دوم: دهوری (Dhuri) یا دهونی (Dhvani) نام برای آنها شناخته‌اند. ویشوکرما را نجار و مهندس خدایان خوانده‌اند.

را بی‌ملاحظه، و بی‌تامل بکند، و کارهای کردنی را نکند؛ او سفله و زبون‌ترین مردم است. تو به‌تحقیقات دانایانی که احکام بید را با کمال تفصیل دانسته‌اند آشنا نه‌ای. کسی که حقیقت نیکوکاری از روی کردن، و ناکردن نداند، او مضطرب و متشکك است و تو از این قبیلی. **ای ارجن! کارهای کردنی و ناکردنی را بی‌علم دانستن بسیار دشوار است و چون تو نیاموخته‌ای؛ نمیدانی. و تو از بیدانشی خود خیال می‌کنی که محافظت دهرم میکنم، و وبال کشتن جاندار را نمیدانی! در نزدیك من هیچ نیکوکاری برابر ناکشتن جانداران نیست. اگر قرارداد و قول و عهدشکنی به‌دوزخ برآید گو برآی! اما کشتن جاندار اصلا روا نیست؛ پس ترا کشتن برادر کلان که راجه و صاحب دهرم و نیکوکاری است خیال کردن خطای منکر است مثل: خیالات نادانان سفله و زبون سرشت.** ای ارجن! کسی کــه کارزار بکند یا سلاح نداشته باشد، یا روی از کارزار گردانده باشد، یا هزیمت یافته میرفته باشد، یا پناه آورده باشد، یا دست بهم آورده امان خواهد، یا غافل باشد؛ این‌چنین مردم را نشاید کشتن. و این‌همه اوصاف و احوال در این استاد تو (یعنی: جدهشتر) است و آنچه تو با خاطر خود قرار داده و عهد کرده‌ای از روی نادانی است و از بیدانشی خود مرتکب این وبال میشوی. **طریق سلوك نیکوکاری و دانستن آن بسیار دقیق و باریك است تو آنرا نادانسته چگونه استاد خود را میکشی؟** اکنون ضرور شد که من حقیقت نیکوکاری را که بهیکم، و جدهشتر، و بدر، و کنتی ــ مادرت ــ با تو لازم بود می‌گفته باشند؛ بیان کنم بشنو، و نیکو بیندیش. **راست گفتن نیکو است، ولــی جایی باشد که دروغ گفتن مانند راست باشد؛** و آن در پنج‌جا تواند بود:

اول: جایی که کدخدایی کسی بوده باشد، بجهت برآمد کار او دروغ گفتن روا است.[۱]

دوم: با زن خود در وقت صحبت داشتن.

سوم: بجهت خلاصی کسی که او را میخواهند بکشند.

چهارم: در وقت تاراج شدن مال و جان شخصی بجهت مدد، و شفقت نمودن برحال وی.

پنجم: بجهت مددحال، و برآمدکار براهمنان‌دروغ‌گفتن‌مانند راست‌گفتن‌است.

پس ــ دانندهٔ دهرم، و نیکوکاری کسی است که دروغ‌گفتن را تمیز کند، و هر کدام را بمحل آن کارفرماید، و اگر شخصی از مردم بدکار عقل خود را کارفرماید، و در کار تمیز کند؛ هیچ عجب نیست که او ثواب عظیم بیابد ــ چنان‌که بلاك ــ (Valaka) از کشتن نابینایی ثواب عظیم یافت، و اگر نادانی در مقام‌کردن نیکوکاری باشد، و عقل او را قوت تمیز در کارها نباشد؛ او در وبال می‌افتد ــ چنان‌که کوشك (Kausika) برهمن که در کنار دریا[۲] وطن‌گرفته بود، در وبال افتاد.

ارجن با کرشن گفت که قصه بلاك (Valaka) و آن نابینا و حکایت کــوشك

۱ــ کدخدایی: دامادی.

۲ــ دریا در این‌جا مترادف رودخانه است.

(Kausika) و دریارا با من به تفصیل بیان کن.

داستان بلاك و کشتن نابینا!

کرشن گفت که در زمان قدیم بلاك نام صیادی بود که بجهت قوت فرزندان و عیال ومادر وپدر و متعلقان خود ـ نه‌ازبرای هوس‌شکار یا ازروی هوای‌نفس‌خود ـ جانوران را صید میکرد و همیشه به روش سلوك و آیین خود عمل مینمود، و راست میگفت، و اصلا خشم نمیگرفت. اتفاقاً وقتی این بلاك بجهت شکار برآمده بود هر چند گشت هیچ جانوری نیافت. احیاناً نظرش بر نابینایی که سامعه او کار بینائی میکرد، و به‌آب‌خوردن مشغول بود افتاد، و او را بکشت و همان لحظه گلها از آسمان بروی باریدن گرفت، واپسرا (Apsara)ها نغمه سرایان در محفه‌ها آنچنان حاضر گشتند و بلاك را به‌بهشت بردند. و سبب نابینا شدن او آن بود که او به نیت نابودکردن و هلاك ساختن جمیع خلایق عبادت و ریاضتی عظیم بجاآورده، نزد برهما رفته بود، والتماس این حاجت نمود برهما حاجت او را ادا ساخت؛ اما او را نابینا کرد که به‌این وسیله بعضی از خلایق از کشتن او در امان باشند. و این بلاك با وجود آنکه آن نابینا را بکشت؛ به بهشت رفت. ای ارجن! حال دهرم، و نیکوکاری این چنین است، و دریافتن آن مشکل.

قصهٔ کوشك براهمن

دیگر کوشك نام برهمنی بود بسیار مرتاض، اما از علوم عاری بود، و او در نزدیکی دیهی که قریب به‌جایی بود که دو سه دریا[1] بهم رسیده بودند و به عبادت و ریاضت اشتغال مینمود، و با خود عهد کرده بود که هرگز دروغ نگوید، و در میان خلق نیز براست‌گویی مشهور شده بود. وقتی جماعتی از بیم دزدان راهزن گریخته، در جنگلی که نزدیك مقام این برهمن بود درآمده، پنهان شدند؛ و راهزنان از عقب درپی آنها رسیدند و از آن برهمن پرسیدند که این مردم که به‌این راه آمده‌اند به کجا رفته‌اند؟ کوشك گفت که آن جماعت در جنگل درآمده‌اند. راهزنان از پی درآمده همه آنها را به‌قتل آوردند. و این راست‌گفتن، کوشك را موجب رفتن به دوزخ شد، وبه دوزخ رفت؛ چه او حقیقت نیکوکاری را درنیافته، خیال کرد که راست‌گفتن در همه جا نیکو بوده است، و همان سبب وبال او گشت. ای ارجن! کسی که علوم نخوانده و نشنیده باشد، نادان و در حقیقت نیکوناشناس باشد؛ بزرگان را ناپرسیده کاری بکند که در وبال عظیم میافتد. ای ارجن! تو نیز در وادی دهرم در وبال خواهی افتاد؛ چه دریافتن دهرم و تمیزنمودن آن مشکل

۱ـ ترجمهٔ متن اصلی برین تقرب است: او (یعنی کوشك) در یك دیهی (بعبادت اشتغال داشت) و در نزدیك آن دیه چند رودخانه بهم متصل میشدند. در متن فارسی در این‌جا نیز واژهٔ دریا مترادف رودخانه است.

است، و آنرا جز به قیاس درست نتوان یافت. **و مردم چنان میگویند که دهرم را از بید** (Veda) **توان دانست و این چنین است. مرا در این سخن هیچ شبهه نیست؛ اما هر چه در بیداست، همه نتوان کرد، و همه دهرمها را از بید نتوان دریافت. حقیقت دهرم آن است که متضمن نگاهبانی خلق باشد. و در کشتن نگاهبانی خلق نیست؛** و حال آن‌که **کشتن در بید گفته‌اند؛ پس دهرم چنان است که از آن کار بکشتن نرسد، و هیچ جانداری را نکشد، دهرم از آنجا پیدا میشود که مردم خونی را نصیحت کند تا خون نکند و صاحب نیکوکاری و دهرم کسانی‌اند که بحکم تمیز عقل و قیاس درست عمل کنند،** و کسی که بی‌قیاس عقل درست میخواهد که نیکوکاری بکند اگر بی‌آنکه جانداری را بکشد تواند همان نوع نیکوکاری بجا آورد، باید که برکشتن اقدام ننماید. و اگر شخصی بجهت خلاصی یافتن دروغ بگوید او را گناهی نیست؛ از این‌رو بزرگان در باب راست و دروغ این چنین تفرقه کرده‌اند؛ پس کسی که برای برآمدن کار کسی از روش نیك خود برآمده مرتکب امری که بظاهر بد است شود نتیجه بدی آن عمل به او نرسد؛ بلکه جزای خیر بیابد. مثلا در خلاصی کسی از کشتن و در باب کدخدایی شخصی اگر دروغ گوید قرار داد دانندەهای حقیقت دهرم آنست که در آن دروغ وبال هیچ نیست. و اگر کسی را با دزدان کار و معامله‌ای روی دهد، و بسوگند خوردن از دست آنها خلاصی می‌یابد در آن سوگند نیز، هیچ وبال او را نیست؛ بلکه آن قسم دروغ عین راست است و اگر چه زرداده باشد و تواند که به زردادن از دست آن دزدان خلاص شود از قسم دروغ خلاص شود؛ زیرا که دادن زر مثال آن مردم عطاکننده را موجب وبال عظیم میشود پس کسی که بجهت دهرم دروغ بگوید نتیجه دروغ اصلا بوی نمیرسد[1]. ای ارجن! من برای تمثیل و بجهت سودمندی تو این سخنان را با تو بیان کردم تا به‌قیاس درست و عقل کامل در آن تمیز نمایی اکنون تو بگوی که کشتن جدهشتر ترا رواست!؟.

۱ـ ج ـ کرشن گفت: مرد می‌باید که‌در همه حالی آنچه راست و درست‌باشد بگوید، اگر چه سرش در آن برود. خداوند تعالی راستگو را دوست میدارد، و دروغگویان را هم خداوند تعالی و هم خلق خدا دشمن میدارند. و دروغ در هیچ‌جا و پیش هیچکس نمی‌باید گفت. و در پنج‌جا اگر دروغ بگوید میتواند و گناه نیست: یکی در عروسی که مردمان از دو طرف همدیگر را دشنام میدهند، آنرا گناه نمیگیرند. و دیگر در وقتی که با زن خود صحبت داشته باشد اگر بجهت خوشحالی و دل به‌دست آوردن او بگوید ـ مثلا که فردا فلان خرجی آورم و فلان چیز میدهم، بعداز آن آنرا ندهد؛ این هم گناه نیست. و دیگر این که ببینند که کسی را بناحق [میخواهند] بکشند؛ اگر در آن وقت دروغی بگوید و باعث خلاصی آن شخص شود؛ این هم گناه نیست. دیگر اگر شخصی زری یا اسبابی سپرده باشد و ظالمی خواهد که از او بگیرد به‌زور، او اگر دروغ بگوید که هیچ چیز از او پیش من نیست یا آنکه ظالمی فقیری را گرفته باشد و بناحق خواهد که از او چیزی بزور بگیرد؛ او دروغ بگوید که من میدانم که این مرد چیزی ندارد و به‌این گفتن آن فقیر را خلاص سازد؛ در این پنج‌جا دروغ گفتن گناه نیست.

ارجن با کرشن گفت که تو کامل عقل و دانایی، هرچه با من خواهی گفت متضمن فواید بسیار خواهد بود. تو مرا پدر، و مادری، و نگاهبان، و پناهی، و در هرسه عالم هیچ چیزی نیست کـه برتو پوشیده باشد. از اینجا است کـه تو حقیقت دهرم را چنانچه هست میدانی. کشتن جدهشتر روا نیست؛ اما علاج آن قرارداد و عهد من چیست؟ هر چند تو آنرا میدانی باز با تو میگویم که من عهد کرده‌ام هرکه با من بگوید که کمان گاندیو خود را بدیگری که از تو پرزورتر است بده؛ من او رابکشم؛ و قول و عهد بهیم آنکه هرکه او را پرخوار بگوید او را بکشد. ما دو برادر این عهد کرده‌ایم. و راجه جدهشتر در حضور شما این سخن به‌من مکررگفت که کمان خود را به‌دیگری بده اگر من او را بکشم، در لمحه‌یی‌خودم هم هلاك میشوم. من همین که کشتن راجه را بخاطر گذرانیده‌ام وبال مرا فروگرفته است، و قوت من رفته، و عقل من نقصان پذیرفته است!.

ای کامل عقل بزرگترین دانشوران! حقیقت دهرم را بنوعی که جدهشتر، و من هر دو زنده بمانیم آنچنان رایی بزن.

کرشن گفت ای ارجن! جدهشتر در کارزارمانده گشت، و کوفت، و زخم تیرهای آلماس کردار بوی رسیده؛ و از بس که آزار بسیار کشیده خشمگین گشته است، و با تو این سخن ناگفتنی گفته است ودیگر مدعای او از این سخن آن است که تو خشمگین شوی وکرن را بکشی؛ چه جدهشتر میداند که غیر از تو هیچ‌کس کرن را نمیتواند کشت؛ پس ناچار این قسم سخنان خشمگین با تو گفت تا تو همگی همت خود را کارفرموده، او را به قتل رسانی؛ و کارکرن همیشه کشتن، و زدن است، و هیچ‌کس تاب حمله او ندارد. امروز جدهشتر او را گرو ظفر خود داشته، و بخاطر قرارداده است که اگر امروز او کشته شد؛ در حقیقت همهٔ کوروان کشته شدند؛ پس بنابراین مقدمات‌کشتن جدهشتر روا نباشد، و عهد خود درست‌ساز به‌چیزی که بگفتن آن تو گویا او را کشته باشی، و آن آنست که شخصی که واجب التعظیم است، حیات او تا وقتی میسر است که اعزاز و اکرام او بحال خود است؛ و هرگاه از مرتبهٔ عزت بیفتاد؛ هماناکه مرده است. و راجه جدهشتر را تو، و بهیم، و برادران دیگر، و بزرگان، وراجه‌ها همیشه حرمت داشته‌اند؛ و شرایط تعظیم بجا آورده‌اند. اکنون تو او را که استاد، و ولینعمت تو است، پوچ بگویی همین قدر که بی‌حرمتی از تو نسبت به او واقع شود، عهد تو درست خواهد شد، و موافق این معنی انگرا (Angiras) در اتهربن بید (Atharvan Veda)[۱] گفته است:

۱ـ اتهربن بید (Atharva_Veda=Atharvan_Veda): نام چهارمین کتاب مقدس هندو، واژهٔ اتهرون ظاهراً ازکلمهٔ مهجور: «اتهر (Athar)» (به‌فارسی آذر=آتش‌گویند) مأخوذ است. اتهرون: براهمن یا روحانی که به‌کار آتش و سوم میپردازد. نام اولین براهمنی کـه گفته‌اند پرستش آتش را رسم کرد و سوم (Soma) را برآن ریخت و ادعیهٔ بروی خواند. او را بصورت پرجاپت پسر ارشد برهما، اولین معلم یا آموزندهٔ علم توحید، و مصنف اتهربن‌بید، و مرادف انگرس، و پدر آتش (اگنی) و غیره در داستانها توصیف کرده‌اند. در این‌جا منظور ←

کسی که حرمت داشتن او واجب بوده باشد، و نسبت به‌او لفظی بی‌ادبانه گفته شود؛ هماناکه او را کشته باشد. پس من آنچه با تو گفتم به جدهشتر بگوی که او خود را از دست تو کشته خواهد پنداشت. بعد از آن تو در پای او افتاده بــه سخنان ملایم خاطر او را به‌دست آر که او نیز از تو بد نخواهد برد، و غبار این بی‌ادبی تو به مقتضای شفقت برادری از خاطرش بدر خواهد رفت، و بحقیقت دهرم خواهی رسید، و اصلا اثری از آن بخاطرش نخواهد ماند، و تو از شکستن عهد، و به دروغ برآمدن آن، و کشتن برادرخواهی رست، و سعی در کشتن‌کرن بکن!

پرخاش ارجن به‌جدهشتر!

سنجی بادهرتراشت گفت که چون کرشن این مقدمات را به‌ارجن بیان کرد، ارجن تحسین نمود و حرفی که هرگز نسبت به‌جدهشتر خیال نکرده بود گفت که ای راجه! تو این سخن با من مگوی، چه تو از میدان کارزار یك کروه دور میباشی، بهیم را سزاوار است که‌این سخن بامن تواند گفت؛ چرا که او همیشه بابهادران نامدار در کارزار است ودشمنان و راجه‌های بزرگ و مهارتهیان و فیل‌سواران را میزند و کشته است و اکنون زیاده از هزار فیل‌سوار جنگ‌آزمای را به‌قتل آورده است، و فریادهای دلیرانه میکند، و از کامبوجان (Kamvojas) موازی ده هزار مرد جنگی را کشته است مانند شیری‌که وحشیان صحرا را بکشد و دیگی او از ارابه خود برجسته ارابه و اسب و فیل‌سواران را بضرب گرز نابود و هلاك میسازد، و بسیاری از دشمنان را به پا، و دستهای خود میکشد. و او تنها در لشکر دهرتراشت درآمده غوطه خورده، و دادکشاکشی میدهد؛ او را گنجایش باشد که از ایـــن قسم حرفی با من بگوید. و دیگر بهیم مردم کلنگ، و انگ و بنگ (Vanga) و نکهاد، و مردم مگدهه (Magadha) که بر فیل‌های مست ابـــر مثال سوارنـــد میکشد، و شبیه تیرهایی که حکم باران ــ دارد دشمنان را خود سرمیدهد، و هشتصد فیل سوار کشته است. او را میسزد که با من این‌چنین حرفی بگوید. ای راجه! **قوت برهمنان در زبان ایشان است؛ و قوت چهتریان در دست و بازوی ایشان؛ و زور تو در سخن کردن است،** و توبسیار نامهربانی و با آنکه زور و قوت مرا میدانی و من در دولتخواهی و سودمندی تو خود را و فرزندان و عیال خود را فدا میتوانم کرد؛ تو به سخنان تیرنشان خود مرا آزار دادی، و من هرگز از تو راحتی ندیده‌ام!. **تو بربستر راحت با دروپدی بهم نشسته، با وی میگفتی که من برای خاطر تو**

→بید چهارم(یعنی: اتهربن‌بید) است که مصنف آنرا اتهربن دانسته‌اند ومشتمل‌برافسون‌ها واورادی است که برای برطرف کردن امراض و بلایا بکار میرود. بید چهارم را مادر و منشاء طب هندو خوانده‌اند و نیمی منظوم و نیم دیگر منثور است. این ودا را براهمن‌ودا هم گفته‌اند. مجموعه اتهربن‌بید از طریق دو متن از نسلی به‌نسل دیگر رسیده است که یکی‌را پای‌بالاد، ودیگر را «شونکا» گویند. ببینید ماده ودا در لغتنامه کتاب سراکبر (اوپانیشاد) تألیف جلالی‌نائینی ــ چاپ تهران ــ سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۷ هجری شمسی.

مهارتهیان بزرگ ر اخواهم کشت! و تو از بس که بدگمان، و بی‌مهری، ما را از تو راحتی نمیرسد!. و بهیکم که برقول و عهد ثابت قدم بود؛ او سبب مرگ خود را بـه‌تو باز نمود؛ و من محافظت شکهندی مینمودم، تا او بهیکم را بـه‌قتل توانست رسانید. **و مردم اصلا نمیخواستند که تو سلطنت بکنی؛ زیرا که ترا قمارباز میدانند، و تو بااین‌حال که مرتکب کارهای ناشایسته شده‌ای به‌مددکاری ما همه میخواهی که بردشمنان ظفریابی؛ و هرچند سهدیو از روی دانش، وبال و ناخوشی‌های قمار را به تو بیان نمود، و از بازی ترا منع میکرد؛ تو ناشنیده‌کرده، دست از آن کار زبون طبعان بازنداشتی و ما همه نسبت به‌آن عمل زشت تو به دوزخ خواهیم رفت، و از شومی قمار بازی تو روی راحت ندیدیم.** تو خود آن چنان وبال‌اندوزی، و با ما این‌چنین سخنان درشت‌نامناسب میگوئی! این از بدی عمل زشت تو است که ما در وبال افتادیم، و افواج کوروان را دست و پا از بدن‌ها جدا شده برخاك هلاك غلطیده‌اند، و مینالند، و مردمان لشکر هر چهار طرف کشته گشتند، و بهادران ما و غنیم آنچه بایستی کرد کردند، و بسبب قماربازی تو سلطنت نابود گشت، و این‌همه مردم هلاك شدند. **ای کم بخت بی‌طالع !توبه سخنان حیله کردار ما را بیش از این آزار مده و در خشم میار!**

سنجی با دهرت‌راشت گفت که چون ارجن این‌قسم سخنان درشت نالایق‌نسبت به جدهشتر گفت؛ مانند کسی که از راه دور افتد، در ورطه پشیمانی افتاد و از بس غصه و ندامت که از آن حالتش پدید آمد؛ دست به‌شمشیر خود کرد که از غلاف برآورد. در این حال کرشن با وی گفت که این تیغ آسمان‌گون را چرا برمیآری؟ قصد خود بامن بگوی تامن مدعای ترا بسازم. ارجن از روی درد باوی گفت میخواهم خود را بکشم، و این بدن خود را نابود سازم که چرا بقوت این بدن مغرور شده،سخنان نالایق به‌جدهشتر گفتم. کرشن گفت که تو اگر بجهت وبالی که از گفتن آن سخنان ناسزا به تو رسیده خود را میکشی، مکش که هیچ کس از بزرگان این کـار را نکرده است. و اگر قصد کشتن جدهشتر که‌برادر کلان تو، و نیکوکار است کرده‌ای، ترا هیچ کس، نیك کار نخواهد گفت؛ بلکه به وبال اندوزی عظیم شهره خواهی شد. و اگر تو این کار خواهی کرد، هیچ جوابی در این کار نداری. ای ارجن! دهرم و نیکوکاری دشوار است؛ چه آن بسیار باریك است. و دانایان آنچه در این باب گفته‌اند، من باتو میگویم، و آن این است که اگر تو خود را میکشی به دوزخ می‌ـروی، و اگر برادر رابکشی نیز به‌دوزخ میروی؛ پس علاج آن است که خود را بستائی که هر کس زبان به‌مدح خود گشاد؛ هماناکه خود را کشت، و هلاك ساخت. ارجن قبول نمود، و دست از شمشیر بازداشت، و کمان خود را کشید، و روی به جدهشتر آورد که ای راجه! امروز غیر از مهادیو مثل من کمانداری نیست، و آن یگانه مرا در این فن ستایش نموده است. قدرت من در این فن بحدی است که در یك لمحه تمام عالم را میتوانم بکشم، و من اطراف عالم را با صاحبان آن مسخر کرده، به‌تو سپردم؛ و جگ‌راجسو (Rajasuya) را به‌نوعی که تمام اهل جگ راضی و

خوشحال شدند من به‌اتمام رسانیدم، و مجلس و جای مجلس داشتن تو از شکوه من در رنگ دیوتها شد، و برمن به‌این حالت که این‌چنین کمان و تیر دارم و بر ارابه خود سوار باشم؛ هیچ کس از دشمنان نمیتواند غالب آمد. مردمان چهار طرف‌عالم را من نابود ساختم و سن‌سپتکان را به‌تمام، من هلاك کردم و معدودی از آنها مانده‌اند که افواج کوروان را که حکم دیتان داشتند من زده‌ام که برخاك هلاك غلطیده‌اند. هرکس در هر سلاح که ماهر است او را به‌همان سلاح میزنم، و از آن است که همه را خاك و فنا ساختم. ارجن این سخنان گفت و بعد از آن رو به کرشن آورد، و گفت که‌اکنون براین ارابه ظفربخش سوار گشته، با من روان‌شو که امروز یا مادر من بی‌پسر خواهد شد، و یا مادر کرن؟ اما من عهد میکنم بجهت دولتخواهی جدهشتر تاکرن را نکشم جوشن از تن دور نکنم.

سنجی با دهرتراشت گفت که بعد از این ارجن سلاح‌ها را از خود دور کرد، و از راه ادب برپا ایستاده، شرمسارآسا با جدهشتر گفت که آنچه گفتم از من درگذر، و حقیقت این ماجرا در وقتش برتو ظاهر خواهد شد. پس ارجن، جدهشتر را راضی ساخت، و پای راجه را گرفت، و بازگفت که این کار یعنی: کشتن کرن را بوقوع آمده انگار. اکنون من میروم که بهیم را خلاص سازم، و کرن را بکشم که من زندگانی خود بجهت خدمتکاری و دولتخواهی تو میخواهم.

کرشن میان جدهشتر و ارجن آشتی داد!

بعد از آن جدهشتر که آنهمه سخنان ناملایم از ارجن شنیده بود، از روی عذرخواهی در جواب او گفت که از من کاری بوقوع آمده که شما همه آزار کشیدید. اکنون من که اخگر سوزانم بجهت سوختن خانواده زبون‌ترین مردم و وبال اندوز، و مرتکب کارهای بد، و نادان و کاهل و ترسناکم، و ادب و قاعدهٔ بزرگان نگاه نداشته‌ام، و درشت و ناهموارم، سر مرا از تن جدا کن، والامراسر بصحراداده که به جنگلی بروم تا تو در راحت باشی!. و بهیم که برادر کلان تو، و سزاوار سلطنت است، سلطنت بکند که من، مرد در خور ملك‌رانی نیستم. و دیگر آن که تاب شنیدن این نوع ناسزا ندارم. زندگانی به‌این حال به‌چه کار می‌آید؟. جدهشتر این سخنان گفت و فی‌الفور برخاست و به جانب جنگل روان شد؛ و در همین اثنا کرشن تعظیم جدهشتر بجا آورد، و سر برپایش نهاد، و گفت که ای راجه ترا معلوم است ارجن که در عهد، و پیمان او همیشه درستی است، در باب کمان‌گاندیو خود چگونه عهد کرده است‌که هرکس باوی بگویدکه کمان گاندیو را به کسی بده، او را بکشد. و این سخن‌باوی گفتی، و او بجهت درست ساختن پیمان خود با تو این سخنان گفت؛ چه بی‌ادبی کردن نسبت به‌استاد و بزرگان خود حکم کشتن دارد؛ ترا آن لایق است که تحمل کنی و این حال از ما درگذری که در پناه آمدیم و از تو درخواست این معنی میکنیم، و تو یقین بدان که کرن وبال‌اندوز امروز کشته خواهد شد؛ و زمین خون او را خواهد آشامید، و هرکس را که تو

خواهی بکشی؛ او البته کشته میشود.

چون کرشن این سخنان گفت، جدهشتر کرشن را از پای خود جداکرد، و برداشت و دستها بهم‌آورد، و باوی گفت که آنچه توگفتی قبول کردم، و هرچه نسبت به‌من واقع شد، تحمل‌آوردم. تو مرا آشتی دادی، و از محنت‌ها و دشواری‌ها خلاص کردی، و ما دو نادان کوته‌اندیش [بانظر] مثل تو صاحبی و بمددگاری تو از این دریای اندوه گذشتیم؛ و همانا که برکشتی عقل صائب تو ما با جمیع وزراء و وکلاء و برادران، و خویشان، از محیط بیکران غم و محنت عبور نمودیم.

سنجی با دهرتراشت گفت که چون کرشن جدهشتر را از قصد جنگل بازآورد، و در این حال ارجن را در غایت اندوهناکی مانند گناهکاری دید، تبسم نمود و با وی گفت که ای ارجن! تو هرگاه بگفتن این سخنان به‌این حال رسیدی، اگـر سر جدهشتر را می‌بریدی چه حال میداشتی؟ اکنون بدان که نیکوکاری را بی‌مدد دانایان نمیتوان دریافت، و تو از این‌جهت در تاریکی نادانی افتاده بودی، و از کشتـن جدهشتر که برادر کلان تو است در دوزخ میافتادی. اکنون رأی من براین است که کاری بکنی که جدهشتر از تو خوشحال بشود؛ و چون دانیم که راجه از تو خوشحال و راضی شد؛ ما هردوبقصد کارزار نمودن برسر کرن برویم. ای ارجن! امروز به تیرهای الماس فعل کرن را به‌قتل آورده، محبت خود در دل جدهشتر محکم کن، و اگر تو این کار کردی گویا که همه کارهای خود را راست ساختی.

سنجی میگوید که چون کرشن این سخنان به‌ارجن گفت؛ او پیش دوید و سر برقدم جدهشتر نهاد، و مکرر میگفت که از من درگذر و راضی شو. جدهشتر سر ارجن را برداشت، و او را در بغل گرفت، و از فرط محبت بگریست، و تامدت مدید هردو برادر میگریستند؛ و اساس محبت و برادری را محکم ساختند، و هریك دست و روی خود را شستن آغاز کردند. بعد از آن جدهشتر پیشانی ارجن را بوی کرد، و از روی دوستی با وی گفت: ای ارجن! در حضور تمام لشکر؛ کرن جوشن، و علم، و کمان و نیزهٔ مرا در عین تردد، و تیراندازی ببرید، و اسبان مرا بکشت، والحال آن کارپردازی و محنت خود را بخاطر آورده، از زندگی بیزار میشوم. اگر تو امروز در کارزار او را نکشی من ترك جان خود خواهم‌کردکه‌دیگر این‌چنین زندگانی به‌چه‌کار میآید؟.

ارجن گفت: ای راجه! من براستی خود و عنایت تو، و بجان بهیم، و نکل و سهدیو قسم میخورم که امروز در کارزار، او را بکشم، و اگر او را نکشتم سلاح را برداشته سوگند میخورم که خود را بکشم. ارجن این سخن با جدهشتر گفت، و روی به‌کرشن کرد، و گفت که امروز بمدد عقل و تدبیر شما کرن را میخواهم بکشم. کرشن گفت: ای ارجن! تو سزاوار آن هستی که کرن را بکشی، و مدتی است که من میل آن دارم که تو او را بکشی. بعد از آن با جدهشتر گفت که تو ارجن را استمالت بده، و حکم‌کن که کرن را بکشد که ما ترا از تیرهای کرن آزاریافته شنیده‌ایم، و بدیدن تو آمده بودیم و ترا بصحت و سلامت یافتیم. طالع ما بود که او نه‌ترا کشت،

و نه دستگیر ساخت. اکنون ارجن را تسلی داده، تدبیر کشتن کرن درآموز، و رأی نیك خود را مدد فرما.

جدهشتر به ارجن گفت: بیا تا من ترا باردیگر در کنار گیرم که از گناه تو درگذشتم، و ترا امر میکنم که بقصد کشتن کرن برو، و از درشتی‌های من غم و غصه در دل خود مدار.

سنجی با دهرتراشت گفت که بعد از آن ارجن دست به‌پای جدهشتر کرد و سر برقدمش نهاد. جدهشتر او را در کنار گرفت و پیشانی‌اش را بوی کرد و گفت: ای ارجن! تو تعظیم و بزرگی مرا بجای آوردی، امیدوارم که نتیجه این را بزرگی، و ظفر بیابی. ارجن گفت: امروز کرن وبال‌اندوز مغرور را که ترا به‌تیرهای خود محنت، و آزار رسانیده است؛ من به‌تیرهای خود مسافر راه فنا میسازم، و به سزای اعمالش میرسانم. من تعظیم تو به‌جای‌آورده میروم، و تا کرن را نکشم از معرکه بیرون نیایم و برنگردم. اینك ازروی راستی دست برپای تو می‌نهم که او را ناکشته از میدان برنگردم. جدهشتر از روی خوشحالی ارجن را دعا کرد، و گفت که اوصاف بی‌نهایت، و زندگانی دراز، و ظفر، و قوت بازو هرچه مراد تو است ترا روزی‌باد! دشمنان تونگون‌سار و دیوتها نیز در ترقی، و غلبهٔ تو راضی باد! برو، و کار کرن را بساز، و او را بکش ــ مانند اندرکه بجهت ترقی خود کار برترا سر (Vritrasura) را بساخت و بکشت.

سنجی گفت که ارجن جدهشتر را خوشحال ساخت و توجه برکشتن کرن‌گماشت و با کرشن گفت که ارابه‌ام را مهیا ساخته براسبان به‌بند و سلاحهای نیکو و آنچه مصالح ارابه است همه را برآن اسبان که اولا ارابه‌ام را می‌بردند و تا حال دمی راست کرده‌اند نیز بهمان کچیم و آرایشی که دارند همراه بگیر و بجهت کشتن کرن روان‌شو.

کرشن با دارك (Daruka)که بهلبان او بودگفت‌که‌آنچه ارجن میگوید زودآنچنان کن. دارك حسب‌الامر کرشن ارابه‌را که درچرم شیرگرفته بودند، واز دیدن آن‌غنیم در اضطراب می‌افتاد؛ مهیا ساخت، و پیش ارجن آورد. و ارجن از جدهشتر رخصت گرفت، و از براهمنان همت طلبید؛ و جدهشتر نیز او را دعاهای نیکو کرد. بعد از آن ارجن سوار شد، و برسر کرن روان شد، و مردم او که ارجن را به‌آن شکوه و مهابت دیدند، بخاطرها گذرانیدند که امروز کرن کشته خواهد شد، و در اثنای روان شدن ارجن، جانوران سبز که به‌هندی آنرا جانور نیل‌کنتهه (Nilakantha)[1] گویند و طاوس، و کلنگ او را دست راست خود دادند، و گذشتند، و دیگر جانوران نیز از هرقسم نغمه‌سرایی‌کردند. توگفتی این‌همه برای آن بودکه ارجن را برسرکرن رفتن برمی‌انگیختند، و کرکسان، و نهنگان، و شغالان، و زاغان بوضع هولناك بجهت‌طعمه خواری پیش ارجن میرفتند، و این همه شگون‌ها دلالت برفتح ارجن و کشته شدن کرن میکرد. ارجن را از این‌حال عرق از بدن میرفت، و اندیشه عظیم او را روی داد.

۱ـ نیل‌کنتهه (Nilakantha = کبودگردن): طاوس، نوعی‌پرنده‌آبی‌رنگ، نوعی‌گنجشك.

کرشن ارجن را به‌کارزار با کرن دلالت کرد!

کرشن به‌این حال او را دید، و با وی گفت که در این کارزار مبارزانی را که تو به‌زور کمانداری زبون خود ساخته‌ای، غیر از تو هیچکس از مردم برآنها غالب نیامده است، و بهادران بزرگ روبروی تو شده‌اند، و مسافر راه فنا گشتند. ای ارجن! در عالم کسی هست که از پیش بهیکم، و درونا‌چارج، و بهگدت، و جیدرتهه، و نیز راجه‌های‌اوجین، وسدچهن (Sudaksina) و کامبوج، و شرتایدهه (Srutayudha) و آنانی که روبروی تو شده‌اند بسلامت برگردد، واگر تو نمی‌بودی یعنی تو لایق آن بودی که به‌این نوع بهادران نامور، کارزار نموده آنها را به‌بادفنا بردادی چرا که سلاح تو همه از دیوتها است، و توسبك دست، و پرزوری، و در کارزار مضطرب نمیشوی و فنون کارزار را و زخم‌زدن کاری را و در قبضه نهادن، و درهرجانهادن‌که چه‌طور کارگر میشود، نیکو میدانی. و دیوتها و گندهرب‌ها، و تمام جنبنده‌ها که برروی زمین‌اند همه را میتوانی کشت، و هیچکس از مبارزان در این عالم نظیر تو نیست، و در کمانداری چهتریانی که برخود عقیدهٔ تمام دارند، هیچکس برابر تو نیست؛ اما مرا ضروری است که در آنچه خیرخواهی و سودمندی تو بوده باشد، باتو بگویم. بدان که کرن زینت میدان‌کارزار است؛ او را بچشم‌کم نبینی‌که زورآوراست، و هیچکس را درنظر نمی‌آورد، و همه جا سلاح را کارفرموده، و انواع جنگ‌ها میداند. و هرجا باهرکس آنچنان که کارزار باید کرد، میداند. بیش از این باتو چه‌گویم که من کرن را برابر تو، و یا از تو چیزی غالبتر میدانم. لایق آنکه نهایت تردد، و اهتمام را در کشتن کرن بجای آورده او را بقتل رسانی. او شکوه آتش و سرعت باد و خشم‌جم و بدن شیر دارد، و پرزور است، و دست، و ساعدهای او مانند: فولاد است، وسینه‌اش فراخ، و برخوردکمان نیزدارد، ومبارزبزرگ است وخوش‌منظر است، و آنچه از فنون جنگجویان را میباید، دروی همه جمع است. دوستان بوجود او از بیم‌ها درامان‌اند. حاصل آن که زدن، و کشتن او، در حوصلهٔ خیال‌اندر، و جمیع دیوتها نمی‌گنجد؛ اما رای من برآنست که تو او را میتوانی کشت؛ پس او را بکش که آن و بال‌اندوز همه وقت با پاندوان در خیال بدی است، و اصلا مهربانی ندارد، و با وجودی که در دشمنی پاندوان برای خود مطلبی ندارد؛ اما همیشه بدسگالی مینماید. امروز تو کرن را که مرگ هم گرد او نمیتواند گشت؛ بکش و فارغ بال شو که دائم اهانت پاندوان میکند. و در جودهن به‌زور اوخود را بهادر میشمارد، زبانش چون تیغ، و دهانش مانند: کمان، و دندان‌هایش مثل: تیرها است. خود به‌این‌خشم حکم شیری دارد؛ او را بکش. من ترا رخصت کشتن او دادم که تو او را به‌زور، و چالاکی خود مانند: شیری که فیل را بکشد؛ او را به‌قتل‌رسانی‌که درجودهن به‌زور او مغرور شده است، و بازوی ترا هیچ نمیشمارد.

هفدهمین روز جنگ، روز کشتن کرن!

سنجی بادهرتراشت میگوید که باز کرشن به‌ارجن گفت‌که‌امروز هفدهمین روز است از کارزار نمودن کوروان و پاندوان که این همه مردم، و فیل، و اسب برباد فنا رفتند، و میروند، و لشکرهای طرفین از شمار بیرون بود؛ اکنون بسیار کم‌مانده است ـ خصوصاً لشکر کوروان بیشتر از لشکر شما بود؟ اما وجود تو موجب مرگ چند هزار مردم شد، و تو آنها را نابود ساختی، و همه بهادران سرنجی (Srinjaya)، و پانچال و مچه(Matsya)، وکاروکه(Karusa) و چدی[Cedis] (ومردم پاندوان) بزور تو لشکر غنیم را بقتل آوردند. ای ارجن! کیست که روبروی کوروان شده، غیر از پاندوان که نگهبانی آنها تو میکردی و توانستی بسیاری از ایشان را به‌قتل‌رسانی!؟ آری، تو لایق آنی و از تو میآید که دیوتها، و دیتان، و آدمیان هرسه عالم را بکشی! کوروان خود چه جای داشته باشند؟ـ بهگدت(Bhagadatta)راکه مثل اندرکسی نتواند زبون ساخت، تواوراکشتی، و فوجی‌راکه تونگاهبانی آن‌بنمایی، هیچ‌کس ازراجه‌های بهادر بجانب آنها نگاه نتوانند کرد چنانکه شکهندی، و دهرشت‌دمن، به‌پشتی و نگاهبانی‌تو بهیکم، و درونا‌چارج را توانستندکشت؛ والا قوت آنها معلوم‌بود. بهیکم، ودروناچارج آن‌حالت داشتندکه هیچکس را تصور کشتن آنهابخاطر نمیرسید، واین دو بهادر نامدار و کرپ (یعنی: کرپاچارج)، و اشوتهامان، و بهورشروا، وکرت‌برما و جیدرت، وشل، و درجودهن که صاحبان کهوهنی (Aksauhini) لشکراند و همه سلاح را کار فرموده، از مستی جنگ فرود نمی‌آیند، و همه یکجا شده باشند؛ کیست غیر از تو که برایشان ظفریابد؟ افواج لشکر و فیلان بسیار بود که همه را تو به‌باد فناء دادی، و آن طایفه‌ای که گاو و گاومیش دارند، و گروه ماهیگیران، و قوم بشات (Vasati)[۱] و مردم پورب[۲]، و بات‌دهان (Vatadhana) و بهوج، و فیلان بزرگ، ولشکرهای چهتریان، و براهمنان از سعی و تردد کارزار تو به‌راه عدم رفتند. و مردم تشر (Tusara)، و جون (Yavana)، و مردم کوهی که آنرا کهش (Khasa) گویند، و دارب‌دیهیسار (Darvadhisara)، و دردا (Darada)، و شك (Saka)، و کامتهه (Kamatha)، و رامتهه (Ramatha)، و تنگن (Tangana)، و آندهرك (Andhraka)، و پولند (Pulinda)، و کرات (Kirata)، و ملیچه (Mleccha)، و دیگر کوهستانان، و جماعتی که برکنار دریای شور[۳] وطن دارند و همه خشمگین و زور آورند، و سلاح‌های همه چوبها است، و می‌اندازند. و اینها همه به‌کمك درجودهن آمده، باتفاق او کارزار میکردند. و غیر از تو هیچکس نمیتوانست آنها را کشت،

۱ـ نام قلمروی در هند که طایفهٔ از چهتریان در آنجا حکمرانی میکردند و بنابر داستان‌ها در جنگ مهابهارت این قوم از حامیان و پشتیبانان کوروان بودند.

۲ـ این نام در متن اصلی مذکور نیست.

۳ـ واژه «شور» که صفت دریا در ترجمه آمده در متن اصلی بنظر نمیرسد و ظاهراً تفسیری است از مترجم. غالباً هرجا وصف شور یا محیط دنبال دریا آورده شده منظور بحر یا اقیانوس است.

و باعث نابودشدن آنها تو گشتی. و افراد لشکر درجودهن‌که بیوه (Vyuha)کرده، به ترتیب درکارزار می‌ایستند، و نهایت محافظت خودرا مرعی‌میدارند، اگر تومددکار نباشی برسر آنها هیچکس نمیتواند رفت، و به‌آنها روبرو شد؛ اما پاندوان به‌کمك و مددکاری تو آن دریای لشکر کوروان را که از کثرت بگرد و غبار بسیار آلوده بودند، زدند، و بکشتند، و امروز هفدهمین روز است که جیت سین (Jayatsena) نام راجه‌مگدهه (Magadha) ــ را بمدد تو، ابهمن (Abhimanyu) مسافر راه فنا ساخت، و ده هزار فیل صفدر را با سواران آنها، و غیرایشان و ارابه‌سواران بسیار را بهیم سین بقتل رسانید. ای ارجن! وقتی که این کارزار شروع شد و فیل سواران واسب و ارابه سواران بسیار بسعی بازوی تو، و دیگر پاندوان نابود وهلاك گشتند؛ آن بهیکم که شیبه‌های تیرهای خود را انداخت، و مردم چندیری و بنارس، و پانچال، و کاروکه (Karusa)، و مچه (Matsya)، و کیکی را بخانه مرگ فرستاد، و تیر جوشن‌ــ گذار بهیکم روی هوا را پوشیدند. و او ازجمله ده نوع تیراندازی، دهم نوع را که سخت‌ترین انواع است بکار میبرد، و سواران اسب و ارابه و فیل را هلاك و نابود میساخت. و همین نوع ده روز بهیکم کارزار نمود، و ارابه‌ها را از مبارزان خالی کرد و بصورت مهیب مهادیو، و اندر، و بشن خودرا ظاهر ساخت و در لشکرپاندوان درآمد، و راجه‌های چندیری، و پانچال، و کیکی را با فیلان و اسبان و ارابه‌های ایشان به‌ملك عدم فرستاد. و این همه تردد بجهت برآوردن درجودهن از غرقاب کارزار که کشتی سلاح خود در آن انداخته بود، و بشکوهی در میدان کارزار میگشت که مردم سرنجی، و دیگر راجه‌ها را یارای نگاه کردن به‌جانب او نبود، چون پاندوان بهیکم را به‌آن شکوه و به‌آن غالب جنگی دیدند همه باتفاق [مردم] سرنجی، و غیره برسر او دویدند. بهیکم تنها آن همه لشکر را شکست داد، و در میدان کارزار به یگانگی نام برآورد. ای ارجن! بهیکم پتامه به‌آن شکوه و قوت را، شکهندی به مدد تو به‌تیر های الماس کردار بزد، و این که بهیکم بر بستر تیرهای جان‌فرسا افتاده است، و دروناچارج هم پنج‌روز کارزار نمود، و لشکـر را بیوه (Vyuha) نمود (یعنی: بترتیب آراست)، و سعی و تردد در کارزار داد، و نگاهبانی جیدرت‌نمود، و در جنگ شب (Sibi) مانند جم مردم‌را به‌بادفنابرداد، ودهرشت‌دمن او را بقتل‌آورد، اگر تو کرن و دیگر،مبارزان‌مهارتهی‌را برجانگاه نمیداشتی؛دهرشت‌دمن، دروناچارج را کجا میتوانست کشت؟ دیگر کدام چهتری از اینگونه تردد تواند کرد که تو دربارهٔ کشتن جیدرت کردی؟ لشکر کوروان را از پیش برداشتی، و بهادران نامدار را معطل داشتی، و بسعی بازوی خود جیدرت را کشتی؛ و حال آنکه کشتن جیدرت نزد راجه‌های عالم محال بود. اما از تو هیچ عجب نبود، و مرا یقین است به‌آن که هرگاه جمیع چهتریان عالم اتفاق‌نموده، دربرابرتو به‌کارزار درآیند؛ تو دریك‌روز آن‌همه‌را مسافر راه فنا میسازی. و چون بهیکم و دروناچارج کشته گشتند؛ گـویا کـه تمام لشکر درجودهن کشته شد؛ ولی آن دو نامدار لشکر کوروان همان حال دارند که آسمان، و ستاره‌ها بی‌آفتاب و ماه بماند. و لشکر شلاق خورده درجودهن به‌آن‌میماند

که اندر، دیت‌ها را نابود ساخته بود. و در جمیع آن لشکر پنج مهارتهی مانده‌اند: اشوتهامان، و کرت برما، و کرپاچارج، و کرن، و شل. تو اکنون این پنج بهادر را بقتل آورده، روی زمین را به جدهشتر بسپار. و امروز جدهشتر تمام روی زمین را با آنچه در آن است متصرف شود؛ همچنان که بشن، دیتان را کشت، و سلطنت‌عالم را به‌اندر داد. چنانچه از آن عمل دیوتها خـوشحال شدنـد، توانیـها را بکش، و پانچالان را شادمان ساز. و اگـر تو مـلاحظه استادی درونـاچـارج مـی‌نمایـی و اشوتهامان پسرش را نمیکشی، و کرپاچارج را نیز بجهت ادب استادی؛ وکرت‌برما را بجهـت خویشی، و شل را بجهت آنکـه برادر مادر تـو است نمیکشی، مکش؛ اما کرن را که دشمن بزرگ پاندوان و در مقام دشمنی و نزاع است به‌هرنوع که دانی بکش؛ چه در کشتن او هیچ وبال نیست؛ زیرا که درجودهن باتفاق و مصلحت او شما را با مادر شما بجهت سوختن در خانه قیراندود فرستاد؛ و بیخ دشمنی‌ها او است، و درجودهن او را باعث نگاهبانی و محافظت خود میداند، و مرا نیز میخواست که دستگیر نموده هلاك سازد. ای ارجن! درجودهن با خود یقین کرده و کرن نیز همین میگوید که من برپاندوان غالب می‌آیم، و همیشه او درجودهن را در مجلس برکارزار با پاندوان برمی‌انگیزد. امروز تو او را بکش که بیخ جمیع بدی‌ها که درجودهن با شما کرده، او بوده است. و شش مهارتهی ایشان که اتفاق نموده ابهمن را که او درونه (Drona) و اشوتهامان، و کرپاچارج را در کارزار از پیش می‌انداخت، و اسبان و فیلان و ارابه‌ها را از سواران خالی میساخت، و پیاده‌ها را به‌باد فنا برمیداد و خانواده مادری و پدری را نیکنام میکرد و فوج‌ها را به ملك عدم میفرستاد و با تیرهای آتش‌کردار لشکرهای دشمنان را خاکستر فنا میساخت؛ یعنی: ابهمن که صاحب این همه سپاه بود، او را شش مهارتهی ایشان کشته‌اند، و من از آن حال میسوزم؛ همه از سعی کرن بود. و این کرن آن وقتی که از دست ابهمن زخمی گشت، بخون آغشته، نفس سوخته، در پیش او نمیتوانست ایستاد، و از زندگی خود ناامید شد، و بگریخت و بیهوش گشت، و دروناچارج رابرانگیخت و برآن آورد که او کمان ابهمن را ببرید. و چون دروناچارج کمانش را ببرید، آن پنج مهارتهی دیگر از شست‌ها تیرها رها کردند، و او را به‌قتل رسانیدند. واگر چه آنها، ودیگران را از قتل ابهمن آزار رسید؛ اما درجودهن، و کرن از خوشحالی خنده‌ها کردند، و همین کرن در مجلس، سخنان درشت با دروپدی گفت که پاندوان به‌دوزخ رفتند، و تو کنیزك شده‌ای، در خانه دهرتراشت باش، و شوهر دیگر بکن. ای ارجن! کرن وبال‌اندوز این‌سخنان میگفت، و تو شنیدی. اکنون به‌تیرهای جگر دوزکرن را بکش، تا چون تیرهای تو در بدنش جاکنند؛ نصیحت دروناچارج، وبهیکم که نشنیده بود؛ بیادآورد. وتیرهای تو خون‌او را میخورده باشد تا اورا به‌ملك عدم فرستد. و راجه‌های حاضر و دیگر مردم های‌های‌کنان کرن را از ارابه غلطیده تماشا کنند، وبرادران‌وخویشانش از ارابه افتاده بخون‌آغشته و برخاك‌هلاکش ببینند، وعلم او بضرب کهپر تو لرزان‌شده برزمین بیفتد. و شل ارابه‌اش را به‌تیرهای‌تو بریده و

صاحبش راکشته دیده‌گذارد، و از ترسی‌که‌او را فروگیرد، بگریزد. و درجودهن کرن را کشته‌یافته، از حیات وسلطنت ناامید گردد. ای ارجن! بنگر که پانچالان و غیر ایشان از ضرب تیرهای کرن چگونه بهرجانبی گریزان میگردند!؟ اما از گرد و پیش پاندوان دور نمیتوانند رفت از آن جمله دهرشت‌دمن، و شکهندی، و پسران دروپدی، و نکل، و سهدیو، و درمکهه (Durmukha)، و جنمیجه و سودهرما (Sudharman) و ساتك را کرن در پیش دارد، و همه زبون او شده‌اند، و فریاد قرابتیان تو (یعنی: پانچالان) که مغلوب کرن شده‌اند بگوش میرسد. و پانچالان آن نوع بهادراند که هرگز پای پس نخواهند نهاد؛ چه مرگ پیش آنها اعتباری ندارد، و بمردن قـرار داده‌اند و مصداق این سخن آن که از بهیکم که تنها به‌شست‌های تیر تمام لشکر پاندوان را درهم آورد، و برهم زد؛ روی نگردانیدند. و همین نوع از دروناچارج که دانای فنون تیراندازی، و سوزندهٔ غنیم به‌آتش سلاحها بود؛ قدم مردانگی عقب ننهادند. و از آنجا که دایم بخیال زبون ساختن غنیم خود خوشوقت‌اند؛ هرگز ازکرن رونخواهند گردانید. در این وقت کرن به‌آتش سلاحهای جانفرسا مانند پروانه‌ها پانچالان را میسوزاند؛ تو جهازی شده آنها را از آن دریای بی‌کشتی که کرن بوده باشد بیرون آر. و سلاحی که کرن از پرسرام یافته بود، ظاهر میشود که آنرا در کار کرده است؛ و تیرهای کرن در میدان کارزار مانند فوج‌های زنبوران در هوا نمودار است. و پانچالان از بیم و ملاحظهٔ آن سلاح که باطل ساختن آن در حوصله هیچکس نمیگنجد، به‌هرطرفی شتابان و گریزان میگردند. و اینك بهیم نیز باتفاق سرنجی با کرن در کارزار است؛ اما تیرهای کرن را میخورد. اگر مدد نکنی کرن پاندوان، و پانچالان، و سرنجی را هلاك خواهد ساخت، مانند غلبهٔ بیماری که بی مداوا مریض را هلاك سازد. من در لشکر جدهشتر غیراز تو کسی را که دربرابر کرن رفته، بسلامت برگردد نمی‌بینم. امروز از تو آن لایق است که عهد خود را درست‌سازی، و به‌تیرهای الماس فعل کرن را به‌عدم فرستاده در میدان کارزار سر برفرازی. ای بزرگترین دلاوران! تویی که کرن را با تمام کوروان توانی‌کشت. من غیراز تو هیچکس را لایق این کار نمی‌بینم. الحاصل کرن را کشته مدعای خـود حاصل کن و خوشحال گشته کامیاب باش.

ارجن برآن شد که هرچه زودتر کرن را به‌خانهٔ مرگ بفرستد!

سنجی با دهرتراشت گفت که ارجن سخنان کرشن را شنید و هرچند خوشحال شد، و دست به‌زه کمان خود گردانید، و برسم کمانداران کمان را در حرکت آورد؛ و با کرشن گفت که هرگاه تو صاحب و پناه ما باشی؛ البته ما را ظفر خواهد بود. و اگر تو مددکار و کمك من باشی بر هرسه عالم ظفرمند میشوم؛ کرن خود چـه کس خواهد بود؟ من پانچالان را گریزان و کرن را بی‌ملاحظه جلوه‌کنان می‌بینم، و آثار سلاح پرسرام را که کرن در کار کرده است، ظاهر می‌نگرم ــ مانند بجر که اندر آنرا کار فرموده باشد. و امروز آن روز است که من کرن را بکشم و ایـن

قصه را تاکیتی باشد مردم عالم می‌گفته باشند. امروز به‌تیرهای از گاندیو برآمده من او را بخانه مرگ میفرستم. و امروز دهرتراشت سست‌رأی؛ بدکنگاشی خود را خواهد دریافت و درجودهن که هیچ لیاقت نداشت و برای او سلطنت نمود، از سلطنت و راحت، و دولت، و ملك و فرزندان نومید خواهد شد. و درجودهن از حیات خود قطع امید خواهد نمود؛ بجهت کشته شدن کرن. و دهرتراشت، کرن را از تیرهای من پاره‌پاره شده دانسته آن سخنان ترا که هنگام ایلچی‌گری بوی گفته بودی یاد خواهد کرد[1]. و امروز شکن ارابه‌ام را بجای پانسه انداختن، و کمان مرا قمار، و تیرهای مرا گرو آن‌قمار خواهد دید. و امروز محنت بیخوابی‌ها را جدهشتر که از بیم کرن کشیده بود، از کشته شدن کرن بخوشحالی بدل خواهد کرد.

ای کرشن امروز من تیری سردهم که روح کرن را از قالبش بدربرد و امروز عهد کرن را که با خودبسته که تا ارجن را نکشم پای خود را نشویم، به‌دروغ برآرم. و کرن که در کارزار برروی زمین هیچ کس را درنظر نمی‌آرد، امروز زمین خون او را خواهد خورد. و کرن به‌اتفاق دهرتراشت آنچه با دروپدی گفته بود که اکنون هیچ شوهر نداری آنرا دروغ سازم. و آنچه او ما را بکنجدهای از روغن تهی شده نسبت کرده بود، امروز آن کنجدها را پرروغن بوی بنمایم. و امروز که کرن را بکشم، درجودهن را با برادران و دوستانش مانند: آهو از پیش شیر گریزان سازم. و امروز از کشته شدن کرن، و فرزندان، و خویشان او درجودهن غرق دریای اندوه خواهد شد. امروز من دهرتراشت را بی‌پسر و بی‌وزیر و غلام سازم (یعنی: این همه را بکشم) و او تن تنها بماند. امروز من درنظر همه کمانداران سر از تن کرن به‌تیربردارم، و اعضای پاره‌پاره شده او را مرغان طعمه‌خوار بمنقارها بشکافند. و جدهشتر اندوه و محنت سالهائی را که در خاطر داشته است، از دل برآورد؛ و او را بکشتن کرن، و متعلقانش خوشحال سازم و دیگر راجه‌ها را نیز برخاك هلاك بغلطانم. و امروز سرهای دشمنان ابهمن را از بدن‌های ایشان جدا سازم.

ای کرشن امروز من درجودهن را کشته روی زمین را بی‌اغیار، به‌جدهشتر بسپارم، یا شما بی‌من در عالم بگذرانید!. و امروز وام خود را از ذمهٔ خود اداسازم و به‌تیرهای از کمان گاندیو برآمده، بکشتن کرن محنت و غم سیزده‌ساله را از خاطر برآورم و امروز به‌کشته شدن کرن پانچالان بمدعای خاطر و آرزوی دل خواهند رسید[2].

ای کرشن از کشته شدن کرن و ظفر یافتن من، نمیدانم که ساتك چقدر خوشحالی خواهد کرد. امروز من بکشتن کرن، و پسرش؛ نکل و سهدیو، و ساتك را شادان سازم. وامروز کرن‌را کشته از وام‌دهرشت‌دمن، وشکهندی خودرا خلاص‌نمایم.

۱ـ اشاره به‌ایلچی‌گری کرشن جهت صلح بین کوروان و پاندوان مذکور در جلد اول.

۲ـ اشاره است به ایام سیزده سال تبعید پاندوان که در دفتر اول داستان این ماجرا مذکور است.

امروز خود را از خشم برآمده با کوروان کارزار کنان و کرن را برخاك غلطانیده ببینم. ای کرشن! باز در پیش تو خود را ستایش میکنم، و میگویم که امروز در علم کمانداری، و چالاکی و تحمل و خشمگینی هیچکس برابر من نیست. من کمان در دست گرفته آنقدر مردانه‌ام که اگر دیوتها و دیتان و دیگر خلایق یکجا شده به‌کارزار من برآیند همه را زبون سازم و به‌زور بازوی خود دیگـران را به‌هیچ بـرآورم و قوت چالاکی خود را فزونتر از بهادران نامدار میدانم و تنها من به‌کمان گاندیو و تیرهای شعله‌آسای خود کوروان را و باهیك (Valhika) را مانند آتش که کاه خشك را میسوزد بسوزانم و در کف دست من علامت تیر شکت (Sakti)[1] نام ونیزه‌ها است و در کف‌پایم نشانی علم و ارابه است وکسی‌که این نشانه‌ها دارد کیست‌که در کارزار بروی تواند غالب آید؟. ارجن این سختنان گفت و همان نوع که از غصه چشمانش سرخ شده بودند بقصد خلاص ساختن بهیم و کشتن کرن روان شد.

دهرتراشت با سنجی گفت که در این وقت که پاندوان و سرنجی با مردم لشکر من درافتاده بودند و ارجن برسر کرن روان گشت در میان ایشان چگونه کارزاری واقع شد؟.

سنجی گفت که در لشکر فریقین علمهای بزرگ بودند و نقاره‌ها مانند ابر-های برسات در خروش آمده و در آن معرکه فیلان برمثال ابر و درخشیدن سلاحهای زرنگار در رنگ برق مینمود و آواز پایه‌های ارابه‌ها و فریاد بعضی مبارزان بمنزله رعد بود و انواع تیرهای فولادی و دیگر انواع سلاح‌ها حکم باران ابر داشت و سایر سلاح‌ها بجای آب که در آن ابر جای دارد.

بعداز افتادن آن آب خون میبود که روان میشد و مانند باران بیوقت محنت میداد و بد می‌بارید و میدان کارزار حالتی که عالم را در آخر زمان پیش آید، پیدا کرد. گاه ارابه‌سوار بسیار یکی از مبارزان را گرد گرفته کارزار مینمودند و گاه یك دلاور برفوجی از ارابه و اسب‌سواران حمله می‌آورد و میکشت. القصه در آن میدان این نوع کارزاری هولناك درگرفته بود که ارجن بربسیاری از ارابه-سواران با پهلبانان و اسب‌سواران حمله آورد و کشت و اسبان و فیل‌سواران و پیاده‌ها را نیز بخانه مرگ روبراه کرد. و کرپاچارج با شکهندی مقابل شد؛ و درجودهن با ساتك؛ و اشوتهامان با شرتشروا (Srutasrava)، و چترسین، باجدهامن (Yudhmanyu) و سکهین، با اتموجا، و مردم سرنجی روبرو شدند. و سهدیو برشکن مانند: شیر گرسنه که برگاو حمله آورد دوید، و برکهه‌سین با شتانیك درافتاد؛ و شیبه‌های تیر بروی انداخت، و شتانیك نیز بروی تیرها سرداد، و نکل کرت‌برما را تیر بسیار زد و دهرشت‌دمن که سردار فوج پاندوان بود، برکرن تیر بزد، و دوشاسن و لشکر سن‌سپتکان با بهیم درافتادند، و اتموجا که با سکهین درافتاده بود؛ او را مسافر راه‌فنا ساخت. و از افتادن سرسکهین برزمین آوازی عظیم برخاست،

۱- تیر سوبـرهمنیه (Subrahmanya) را شکتی (Sakti) نیز خـوانده‌اند کـه آنـرا بشوکرمن (Visvakarman) ساخته است.

و صدای غریب در اطراف عالم و آسمان پیچید. و کرن پسر را به‌آن حال دید و از غصه پر برآورد، و اسبان اتموجا را کشت، و علم و ارابه‌اش را ببرید و اتموجا نیز به‌تیغ آبدار خود کرن را زخمی ساخت؛ پس از آن محافظان و اسبان ارابه کرپاچارج را هلاک ساخت و برارابه شکهندی سوار گشت، و شکهندی در آن حال اسبان کرپاچارج را کشته دید، و متعرض زدن و کشتن او نشد. و اشوتهامان رسید، و ارابه کرپاچارج را به‌ارابه خود بست واز آنجا بدربرد. و بهیم باجوشن‌زراندود، فوج پسران ترا سوختن گرفت ــ مانند: حرارت آفتاب تابستان.

سنجی با دهرتراشت گفت که در این چنین معرکه هولناك بهیم کـه مردم لشکرت او را گرد گرفته بودند، با بهلبان خود گفت که ارابه مرا پیش ببر. بهلبان ارابه‌اش را بهمان‌جا برلشکر پسرت برد، ودیگر کوروان نیز با اسب، و فیل، و ارابه بسیار بروی دویدند؛ و از هرچهار طرف تیرها براسبان بهیم زدند. بهیم تیرهای ایشان را به‌تیرهای خود برید، و ازبس که تیرهای جوشن‌گداز براسب و فیل و ارابه مبارزان، و برجنگجویان میزد، غریو، و فریاد از نهاد آنها برمیخاست ــ مانند: صدای کوه که از زدن بجر برخیزد ــ ومبارزان چهتریان ازتیرهای‌جانفرسای بهیم زخمها خوردند، و مانند: مرغان که بردرخت جمع آیند؛ برسر بهیم جمع‌آمدند. در این وقت بهیم مانند جم که در آخرزمان بهلاك نمودن خلایق بشتابد؛ در نابود ساختن مردم لشکرت بشتافت، و آنها تاب حمله‌های بهیم نیاوردند، و بـاطراف گریختند ــ مانند: ابرهایی که از باد پریشان گردنـد. بعداز آن بهیم خوشوقت گشت و با بهلبان خود که بشوك (Visoka)[1] نام داشت گفت که من در این کارزار تیراندازی مینمایم، و هیچ نمیدانم که مردم خود را یا لشکر غنیم را میزنم ترا باید که خبردار باشی؛ مبادا که از تیرهای جان شکار مردم خود را بزنم؛ چه من این همه مردم غنیم را که در چهارطرف خود می‌بینم، خاطر به‌هم برمیآید که چرا کشته نگشته‌اند؟ و راجه جدهشتر دردمند، و زخمی است، و ارجن که بدیدن او رفته هنوز نیامده است؛ من از این جهت بسیار اندیشه‌مندم، و بخود می‌بینم که آیا راجه و ارجن زنده باشند یا نه!؟ اکنون من که از این غصه پرشده‌ام، این لشکر بیکران غنیم را میخواهم نابود سازم، و فارغ‌البال شوم؛ و ترا نیز خوشحال کنم. ببین که درترکشهای من چقدر تیرمانده است؟ آنچه باشد نیکو معلوم‌نموده بامن‌بگوی. بشوك گفت که شصت هزار تیر باقی‌مانده است ــ و از تیرهای پهن پیکان، و کهپرها ده هزار و از تیرهای فولادی دو هزار، و از تیرهای‌کوه شکاف سه‌هزار، و دیگرسلاح‌ها نیز مانده است، و مجموعهٔ سلاح‌ها، و تیرها آن مقدار است که اگر برارابه‌ای باشد شش گاو نر آنرا توانند کشید؛ و گرز، و زوربازوی تو از آن علیحده است. و از جمله سلاحها براس که عبارت از برچه‌های کوچك است، و شمشیرها، و مدگرها (Mudgara)[2] و نیزه‌های بسیار است. تو از جانب سلاح خاطرجمع‌دار، و اندیشه کم

۱ــ بشوك (ویشوکه Visoka): نام ارابه‌ران بهیم یا بهیم‌سین است.
۲ــ مدگر (Mudgara) هرنوع حربهٔ کوبندهٔ آهنی.

شدن مکن. بهیم گفت که ای بشوك! امروز این معرکه را از تیر من که اعضای بهادران، و راجه‌ها را جدا خواهد ساخت، مانند: شهر جم هولناك خواهی دید. و این قصه را طفلان نیز خواهند دریافت که امروز بهیم تمام کوروان را خواهد کشت؛ یا کوروان او را هلاك خواهند ساخت. کوروان بتمام و همه خلایق از خرد و بزرگ بیایند، و با من به‌کارزار درآیند و آنها یا مرا خواهند کشت و یا من آنها را در این کارزار هلاك خواهم کرد؟! دیوتها با من یارومددکار باد! و ارجن نیز در این وقت برساد! ای بشوك! نگاه کن که این مردم کوروان، و راجه‌های ایشان که میگریزند. بشوك گفت که مگر آواز چاشنی گاندیو ارجن به‌سمع تو نرسیده است؟ این‌ها را میزنند که ارابه‌سواران با علم‌ها، و سایر مردم گریخته میگردند، و باز با یکدیگر جمع آمده یك‌جا میشوند! و گاه از ضرب تیرهای بجر مثال ارجن، ارابه، و فیل، و اسب‌سواران گریزان شده، گروه‌گروه پیاده‌ها را پایمال میسازند، و می‌گریزند. بشوك گفت که مگر آواز چاشنی گاندیو ارجن به‌سمع تو نرسیده است؟ خاطرجمع باد که جمیع مدعای تو حاصل است (یعنی: ارجن زنده وسلامت بکارزار مشغول است). و اینك نشانی علمش که هنونت (Hanuman) است نمایان، و زه کمان او در فوج فیلان مانند برق در ابرسیاه درخشان. و هنونت از بس مهابتی که دارد افواج غنیم را از هرچهار طرف خود میترساند ــ چنان که در دل من نیز بیم آن راه یافته است!. و این‌که تاج مرصع ارجن با آن لعل تاب‌دار نورانی دیوتها، و سفیدمهره دیودت (Devadatta) نام در پهلویش نمایان گشته؛ و کرشن که عنان اسبان ارجن در دست دارد؛ مردان معرکه را زیروزبر دارد و چکر (Cakra) بجر مثال الماس‌کردار در پهلوی او نمایان گشته است. و آن چکر گلبانگ کرشن بلند دارد، و تمام جادوان به‌تعظیم آن میپردازند. نظر کن که خرطوم‌های فیلان را که راست مانند درختان سال است؛ با فیلان و سواران ایشان‌که به‌زخم تیرهای ارجن چون کوه ازضرب بجر می‌افتد. ببین‌سفیدمهره براق کرشن[1]، وآن‌لعل تاب‌دار را درگلویش؛ ای بهیم‌سین! به تحقیق بدان که ارجن آمد، و این که می‌بینی ارجن است که ارابه، و اسب، و فیل‌سواران بسمی بازوی او چگونه مانند درختان کـه از آسیب صرصر بازوهای گرد (Garuda)[2] بیفتد، می‌افتد. و از جمله فوج چهارصد جنگجوی ارابه سوار را با اسبان و بهلبان و با هفتصد فیل‌سوار با فیلان و دیگر سواران وپیاده‌های بسیار را مسافر راه‌فنا ساخت. و این‌که ارجن نزدیك رسیده کوروان‌را چنان میزند، و میکشد که اختر بدور منزل چهاردهم قمر آمده، خلایق را در هلاکت اندازد. ای بهیم‌سین عمرت درازباد که آرزوها میسر شد، و دشمنانت هـلاك گشتند؛ بشوك بهلبان سخن را باینجا رسانید. بهیم‌سین با وی گفت که تو ارجن را به‌من نمودی، و سخنان دلخواه گفتی؛ چهارده موضع به‌انعام تو مقرر کردم، و یك‌صد کنیز و هشت ارابه به‌تو عطا نمودم.

۱ــ نام سفیدمهرهٔ کرشن: پانچه‌جنیه (پانچجن=Pancajanya) است.

۲ــ واژهٔ گرد (Garuda) که نام یك پرندهٔ داستانی است؛ «گرر» نیز تلفظ میشود.

سنجی با دهرتراشت گفت که از جانب دیگر ارجن آواز بهیم و نعره‌های شیرانه او را شنید و با کرشن گفت که اسبان ارابه‌ام را جلدتر بران، و بهیم را به‌من بنمای. کرشن گفت: اینك نزدیك بهیم رسیدیم، و او اسبان را تیزتر براند. و چون کوروان دیدند که ارجن رانده، می‌آید؛ ارابه و اسب و فیل‌سواران و پیاده‌های‌ایشان به‌غوغای تمام برسر ارجن دویدند، و ارجن را با ایشان کارزاری واقع شد که موجب هلاك و فنای خلایق بسیار شد؛ و سبب نجات مردم از وبال و گناه گشت. و ارجن به‌سلاح‌های خرد، و بزرگ‌سرها و بازوهای لشکر غنیم را به‌تیرهای پهن پیکان ببرید. و همچنین چترها و علم‌ها و ارابه‌ها و فیلان و اسبان و فوج پیاده‌ها را میبرید ومیکشت. واینها مانند درختان که از صولت باد بیفتند، ازضرب تیرهای ارجن برزمین می‌افتادند. و فیلان با پوشش‌های زرنگار، و تیرهای سوفار طلااندود خورده گویا آتش درار گرفته می‌نمودند. القصه ارجن این‌همه‌مردم لشکرت را برخاك هلاك انداخت و برسر کرن متوجه شد، و در لشکر کرن مانند نهنگ که در دریا آمده، دریا را بجوش درآورد، درآمد. و افواج لشکر تو، ارجن را متوجه کرن دیدند، و از هر طرف بروی‌تاختند. و از تاختن این مردم غلغلهٔ عظیم برخاست. تو گفتی دریای محیط در خروش آمد. این مردم قطع‌نظر از زندگانی خود نموده، از روی پردلی، شیرمانند برارجن حمله بردند. و با آنکه به‌این شکوه شیبه‌های تیر بر ارجن سردادند؛ اما ارجن به‌تیرهای صرصر فعل الماس‌کردار؛ جمعیت آنها را مانند بادی که ابرها را پریشان سازد؛ برهم زد. و آنها باردیگر جمع آمدند، و برسر ارجن دویدند، و تیرهای بسیار بروی انداختند. دراین وقت ارجن هزاران جنگجو را مسافر راه‌فنا ساخت. و بعضی مهارتهیان زخم تیرهای ارجن خورده از نظر غایب گشتند. در این حال ارجن چهارصد مهارتهی دلاور را روبراه عـدم ساخت، و دیگران تاب نیاوردند، و روبگریز نهادند. و از گریختن آنها غلغلهٔ عظیم مانند صدائی‌که ازافتادن‌کوه دردریا برخیزد؛ برخاست. وارجن ازکار این‌فوج‌هاپرداخت و همچنان‌که‌درفوج‌کرن درآمده‌بود پیش‌راند؛ ودرآن‌حال فریادازنهادحاضران‌برخاست. و بهیم این غوغا را شنید و دریافت که ارجن میآید. شادمان گشت، و با قوت تمام لشکر دشمن را زیروزبر ساخت، و در رنگ باد در معرکه میگشت، و از ضرب شلاق بهیم مردم لشکرت مضطرب و بیقرار و بی‌آرام گشتند. و بهیم بقصد هلاك آنها تیرهای جان شکار را سرداد. و مردم لشکر پسرت زوربازوی بهیم را مانند قوت جم تماشا نموده، گریزان شدند. در این وقت درجودهن با نزدیکان خود گفت که شما اتفاق نمایید، و بهیم را بزنید که بکشتن او همه پاندوان نابود میشوند؛ و آنها انقیاد حکم درجودهن نمودند، و بر بهیم تیرباران کردند. و همه ارابه، و فیل، و اسب سواران بهیم را گرد گرفتند، مانند: هاله‌ای که برگردماه برآید. و این کوروان بجهد و کوشش تمام بروی تیرباران کردند. و بهیم به تیرباران جان‌فرسا، در آن فوج رخنه‌ها کرد، و مانند ماهی که از شبکه بدر رود؛ بیرون آمد. و از جمله آن فوج ده هزار فیل و دولك و دویست مرد، و پنجهزار اسب را به‌قتل

رسانید؛ و یکصد ارابه درهم شکست؛ و دریایی از خون[1] کشته‌ها روان ساخت که‌آب آن خون، و گرداب آن گردش پایه‌های ارابه بود، و فیلان بجای نهنگان، و مردم بجای ماهیان، و اسبان بجای ناك[2] و موی کشته‌ها در رنگ کاه، و چرك جمع آمده، در آن دریا بازوهای جدا شده مانند ماران، و گل آن دریا از پیه، و کمان‌ها چون موج‌ها و چترها و علم‌ها، و دستارهای سفید بمنزله کف دریا، و حمایل‌ها نیلوفر بود.

القصه دریای این چنین که ترسناکان از آن بترسند؛ و دلاوران عبور نمایند، در یك لحظه بهیم پیدا آورد، و بهرطرفی که بهیم‌رو می‌آورد، هزاران بهادر طعمه شاهین اجل میشدند. درجودهن این همه کارپردازی بهیم را مشاهده نمود، و با شکن گفت که تو دراین کارزار با بهیم دستبردی بنمای؛ همانا که به مغلوب ساختن او برهمه پاندوان ظفریابیم. شکن با برادران خود، و لشکر عظیم برسر بهیم دوید و مانند کرانه‌ای که محیط را از طغیان و سیلاب مانع آید؛ سر راه بهیم گرفت. و بهیم روبروی او شد، و شکن یك تیر بر سینه بهیم بجای پستان وی زد، و تیری چند فولادی بروی بزد که جوشنش را شکافت، و در بدنش جا کرد، وبهیم زخمی گشت، و از روی خشم یك‌تیر بر شکن انداخت. شکن آنرا در هوا هفت پاره ساخت، و بهیم از آن حال خشمگین‌تر شد، و د رهمین اثنا تبسم نمود، و کمان‌شکن را ببرید. شکن‌کمان دیگر گرفت و شانزده تیر کهپر بگرفت، از آن جمله هفت‌تیر بربهیم، و دو تیر بر بهلبانش بزد، و به یك کهپر علم، و به دو کهپر چترش به‌برید، و بچهار تیر اسبانش‌را زخمی ساخت. در این حال بهیم را خشم برخشم افزوده شد، و نیزهٔ فولادی گرفت، و آن نیزه، مانند: زبان مار حرکت‌کنان بر ارابه‌شکن افتاد. شکن همان نیزه بگرفت، و چنان بر بهیم زد که از بازوی چپ او گذشت، و مانند برق افتاد و ازخوشحالی لشکر شکن نعره‌ها کردند، و بهیم این معنی را از آنها تاب نیاورد؛ و شکن را در زیر شیبه تیر فـرو گرفت، و بمردم لشکرش اصلا متعرض نشد. بعداز آن به‌تیری چند هرچهار اسبان، و بهلبانش را بعدم روبراه کرد. و به یك کهپر علمش را ببرید، و شکن از ارابه فرودآمد، و تیر بسیار بربهیم انداخت. بهیم تیرهای او را درهوا برید، و کمانش‌را نیز ببرید، و او را زخمی ساخت. چنانچه شکن با رمقی از حیات برزمین بیفتاد. در این حال درجودهن او را بیهوش یافت، و بر ارابه خود انداخت، و از پیش بهیم بدرآورد. و در همین اثنا لشکر درجودهن از بیم بهیم روبگریز نهادند. و درجودهن زنده بودن شکن را غنیمت دانست و او را بگرفت ،و بگریخت. و مبارزان لشکـر درجودهن که با پاندوان دویده جنگ مینمودند این حال را مشاهده کردند، وآنها نیز بگریختند. و بهیم هزاران تیراندازان آنها را تعاقب نمود و کرن پسرت را قرارگاه و جای شد، مانند پشتهٔ ریگ که در میان دریـا کشتی شکسته‌ها را جای آرام شود. بعد از آن، آن مردم آرام گرفته قرار بر مردن خود دادند، و از روی

۱ـ دریایی از خون؛ یعنی: رودخانه‌ای از خون.
۲ـ ظاهراً اگر می‌گفت: و اسبان به‌جای کوسه‌ها بودی؛ اولی بود.

جهد تمام به‌کارزار مشغول گشتند.

دهرتراشت از سنجی پرسید کـه چون بهـیم لشکر مـا را شکست داد، درجـودهـن، و شکـن، و کرن، و دیگـر دلاوران، وکرپاچارج، و کرت برما، و اشوتهامان، و دوشاسن با یکدیگر چه‌گفتند؟ ای سنجی مرا بسیار تعجب است در حال بهیم که او تنها با تمام لشکر ما کارزار نمود. باری‌کرن موافق عهدی که‌داشت هیچ مردانگی کرد یا نه که شرم وراحت وعزت وامید وحیات وابسته به کرن‌است؟ با من بگوی که کرن در این حال که مردم لشکر ما را گریخته و شکسته دید چـه کرد؟ و فرزندان و دلاوران من و دیگر راجه‌های مهارتهی چه کار ساختند؟

سنجی گفت که این حال بعداز دوپهر روز، روی داده بود، و کرن درنظر بهیم، پانچالان را در شلاق گرفته بود. و بهیم نیز لشکر پسرت را پیش انداخت و در شلاق داشت. و چون کرن دید که بهیم لشکر ترا هزیمت داد، با بهلبان خود گفت که ارابه مرا برسر پانچالان بران. شل که بهلبان کرن بود، ارابه‌اش را بر لشکر مردمی که از جونپور، و چندیری بودند[1] برد؛ و هرجا که اراده کرن میبود، همانجا ارابه کرن را نگاه میداشت. لشکر پاندوان، و پانچالان از هیبت صدای رعدآسا و صورت مهیب آن ارابه که در پوست شیر برگرفته بودند؛ بترسیدند، و کرن به‌آن شکوه، و مهابت در میان آن لشکر درآمد، و به‌تیرهای جان‌فرسا بسیاری از بهادران، و پانچالان را بقتل آورد، و مهارتهیان پاندوان یعنی: شکهندی، و بهیم، و دهرشت‌دمن، و نکل، و سهدیو، و پسران دروپدی، و ساتك تماشای این حال را نمودند، و برکرن تیرباران کردند، و از چهارطرف او درآمده، گرد گرفتند. و ساتك بیست تیر براستخوان زیرگلوی کرن زد، و شکهندی بیست‌وپنج تیر، و دهرشت‌دمن هفت تیر، و پسران دروپدی شصت و چهار تیر، و سهدیو هفت تیر، و نکل صد تیر برکرن زد. و بهیم نیز [در مواجهه] نود تیر براستخوان زیر گلوی کرن بزد، و کرن تبسم نموده، کمان خود را در حرکت آورد، و هرکدام از این مهارتهیان را پنج تیر بزد، و کمان و علم ساتك را برید، و نه‌تیر برسینه او بزد، و از روی خشم سه صد تیر[2] بربهیم زد، و به‌یك کهپر علم سهدیو را برید، و نه تیر برسینه او بزد، و بهلبانش را بکشت، و در طرفةالعین بهلبانان و اسبان هرپنج پسر دروپدی را کشت، و آنها را پیاده ساخت و این معنی باعث تعجب و حیرانی مردم گشت.

القصه کرن این همه مردم را روی‌گردان ساخت، و به‌تیرهای الماس‌کردار، پانچالان و مردم چندیری و مچه (Matsya)[3] را در شلاق گرفت، و آن مردم نیز

۱ـ جونپور و چندیری نام جدید دو ناحیه‌ایست که در قدیم چدی (Cedi=چندیری) و کاروش (Karusa=شاید: جونپور) خوانده می‌شده است.

۲ـ در برخی از متون سی تیر ضبط شده است.

۳ـ مچـه (متسیه Matsya): نام قلمـروی کـه بعقیدهٔ ویلسون: شامـل دینجپور (Dinajpoor)، و (Rungpoor)، و کوچ‌بهر (Cooch Bhar) بوده است و بنظر برخی دیگر از←

روبروی کرن تاخته او را در زیر شیبه‌های تیر فروگرفتند. کرن بسیاری از ارابه سواران را بکشت، و زخمی ساخت؛ و تعجب آن که کرن تنها آن همه پاندوان را که کارزار مینمودند، برجانگاه میداشت، و پانچالان و غیرایشان را میزد. ای راجه! این نوع کارپردازی کرن، و سبك‌دستی، و چالاکی او را مشاهده نمودند، و دیوتها، و سده (Siddha)، و چارن (Carana)، و باقی مبارزان لشکرت زبان بـه تحسین، و آفرین کرن گشادند. و در آن حال لشکر دشمنان را در رنگ آتشی که کاه خشك را بسوزد خاکستر فنا ساخت. و دیگر مردم پاندوان از هیبت کرن، روبگریز آوردند. و پانچالان ازبس‌که تیرهای کرن خوردند غوغای عظیم در میان ایشان افتاد، و از هیبت آن جوش و خروش، مردم لشکر پاندوان بگریختند؛ و در آن حال دشمنان کرن را بهادر یگانه قرار دادند. و از بوالعجبی کرن آنکه تمام پاندوان نگاه به‌جانب کرن تنها نمیتوانستندکرد، و همچنان که سیلاب بکوه رسید، و پریشان گردد؛ لشکر پاندوان را سوخت و مانند آتش بی‌دود نمود. القصه کـرن سرهای مبارزان غنیم را جدا کرد، و شمشیرها و علم‌ها، و تیرها، و اسبان، و ارابه‌ها، و بیرق‌ها، و چنور[1] (Canvara)ها و پایه‌های ارابه‌ها، و غیرآن را ــ از چوب‌های ارابه لشکر غنیم ــ ببرید و از بس‌که فیلان و اسبان کشته گشتند، راه رفتن در آن میدان نماند. و از گل‌ولای، و از خون و پیه کشته‌ها نشیب و فراز در آن معرکه ظاهر نمی‌شد. و بازکرن سلاحی را سرداد که از آن تیر بی‌نهایت برآمد؛ و هوا را تاریکی فروگرفت ــ چنان که لشکر خود را از بیگانه فرق نمیکردند ــ و کثرت تیرهای کرن مهارتهیان پاندوان را فروپوشید، و آن مهارتهیان تیرهای کرن را رد میکردند، و میگریختند ــ مانند: آهوان وحشی که از پیش شیر بگریزند. و باردیگر روبرو میشدند و مهارتهیان پانچالان را مانند گرگ که رمه را بگریزاند؛ هزیمت میداد؛ و مردم لشکرت آنها را گریزان دیده، غلغلهٔ عظیم برداشتند، وبرآنها دویدند. و درجودهن خوشحال گشت و بنواختن شادیانه فرمان داد. و پانچالان باردیگر قرار برمردن دادند، و برگشتند، و حمله آوردند. و کرن بسیاری را ازآنها بعدم فرستاد، و هزیمت داد. و از جمله پانچالان بیست، و از مردم چندیری یك‌صد ارابه سوار را بقتل رسانید. و ارابه‌ها، و فیلان، و اسبان را از مبارزان خالی کرد، و پیاده‌های بسیار را پایمال فنا ساخت. و ازبس شکوه و مهابت کرن؛ هیچکس را یارای نظر کردن به‌جانب او نبود. القصه کرن این همه اصناف‌سواران، و پیاده‌ها را به‌قتل رسانید، و در میان معرکه بایستاد؛ مانند: جم که در آخر زمان خلایق را فانی ساخته، آرام‌گیرد. و از اعجوبهٔ کارهای پانچالان آن که با وجودی که این همه شلاق کرن میخوردند؛ دست از کارزار وی بـاز نمیداشتند. درجـودهن، و دشاسن، و

→ هندشناسان این ناحیه ظاهراً نام ناحیهٔ واقع در شمال هندوستان بوده است. کنینگهم این ناحیه را مجاور جیپور واقع در حدود ۱۰۵ میلی جنوب دهلی دانسته است.

۱ــ چنور (Canvara): بادبزن، مگس‌پران، مگس‌ران. چنور را غالباً از پرهای طاوس یا موی‌های اسب تهیه مینمایند.

کرپاچارج، و اشوتهامان، و کرت‌برما، و شکن نیز هزاران از مردم پاندوان را بعدم میفرستادند، و هردو پسران کرن که دلاور زمان بودند؛ آنها نیز میزدند، و میکشتند. حاصل که کارزاری عظیم کردند. و همچنین پاندوان، و دهرشت‌دمن و شکهندی و پسران دروپدی خشمناك گشته مردم لشکرت را میزدند. ای راجه! از کوشش مردم لشکرت و لشکر پاندوان و از سعی بهیم مــردم لشکرت فــانی و هلاك گشتند.

سنجی با دهرتراشت گفت که ارجن نیز لشکر چهارگونهٔ غنیم را زد، و دریای خون روان ساخت، و کرن را خشمناك دریافت، و با کرشن گفت که این علم کرن است که در نظر می‌آید؛ و بهیم نیز با غنیم در کارزار مشغول است. و این مردم پانچالان از هیبت کرن، روبگریز نهاده‌اند؛ و آن چتر سفید از درجودهن است؛ و پانچالان که از پیش کرن گریخته‌اند؛ کرپاچارج، و اشوتهامان، و کرت‌برما آنها را تعاقب نموده‌اند؛ اگر ما علاج آنها نکنیم، و کار این‌ها را نسازیم، مردم ما را بتمام خواهند کشت.

ای کرشن! شل عنان اسبان کرن در دست گرفته، از غایت زیرکی و دانایی که دارد، با زیب‌وفر مینماید. اکنون رأی من برآن قرار یافته که ارابه مرا برسر کرن بران. من تا او را نکشم از آنجا برنمیگردم؛ و اگر من آنجا نروم، او بی‌شبهه مردم پاندوان، و پانچالان، و سرنجی را نابود و هلاك خواهد ساخت.

شل به‌کرن هشدار میدهد که ارجن فرارسید!

کرشن ارابه ارجن را به‌جانب کرن راند تا با وی دوبده، مقابله نماید؛ و لشکر پاندوان که با کوروان درکارزار بودند، ارابه ارجن را دیدند، و قوی دل گشتند، و تسلی تمام یافتند؛ و صدا و آواز ارجن مانند افتادن‌برق، وجوش‌وخروش دریا برآمد؛ و در این الثناء راه برمردم لشکرت مظفر شده می‌آمد تا آنکه شل، علم ارجن را بدید، و با کرن گفت:

کسی را که میجستی، اینك برارابه‌ای که اسبانش پوزانــد رسید، و کمان گاندیو در دست دارد؛ اگر تو او را توانی کشت خیریت ما همه حاصل میشود. ارابه‌سواران دلاور را کشته، و هلاك ساخته است و می‌آید، و هیچ‌جا معطل نمیشود و ترا همی جوید؛ تو نیز بروی بران! و ازبس‌که ارجن کارپردازی مینماید لشکر کوروان در پیش او قرار نمیتوانند گرفت، و پریشان گشته، او را راه میدهند، و او دست از همه بازداشته، بقصد تو می‌آید؛ چه او آن آزار را که جدهشتر، و بهیم از تو یافته‌اند؛ دانسته است. و شکهندی، و ساتك، و دهــرشت‌دمن، و پسران دروپدی، و جدهامن، و اتموجا، و نکل، و سهدیو، هرمحنتی، و آزاری که از تــو یافته‌اند همه را معلوم نموده است؛ و از آن است که هیچ‌جا معطل نمیشود، و از کمال خشم بقصد تو رسیده، می‌آید.

ای کرن! اکنون تو برسر وی بران که غیراز تو هیچ کس بروی نمیتواند

رفت؛ و هیچکس نیست که او را بجا تواند نگاه داشت ـ مانند: نگاهداشتن کناره محیط را و چنان می‌بینم که هیچکس از نگاهبانان در چپ، و راست، و پیش، و پس او نیست. طالع تو مدد کرده که ارجن تنها می‌آید. تو لایق و سزاوار هستی که ارجن، و کرشن را زبون سازی؛ و این کار از تو برآید؛ والحق این باری است بردوش همت تو؛ و تو با دروناچارج، و بهیکم، و اشوتهامان، و کرپاچارج برابری! سرراه برارجن بگیر که راجه‌های لشکر شما از بیم او کناره گرفته‌اند، و غیراز تو کسی نیست که پی‌هم این گریزنده‌ها را تواند برطرف ساخت، و این مردم را بجای پشتهٔ ریگ، و زمین خشکی دست‌وپا زننده‌ها را در غرقاب دریا بهمان همت و جلادتی که سابق مردم ترهت و انبشت (Ambasta)، و کامبوج، و اوده (Ayodhya)[۱] و گندهار (Gandhara)[۲] را زبون ساخته، بـرایشان ظفریافتی؛ برارجن و کرشن نیز ظفرمند شو، و ایشان را مغلوب ساز.

کرن، با شل گفت: اکنون تو با من یکی شدی، و مرا قبول کردی، و نیـز دانستم که دیگر ترا هیچ بیم از ارجن بخاطر نمانده است. امروز ورزش کارزار، و زور بازوی مرا تماشا کن که پاندوان را با ارجن، و کرشن به‌قتل رسانم. یا خود برخاك هلاك افتم یا از کشتن آنها مراد خود حاصل سازم و یا خود را بـردست آنها هلاك کنم.

شل گفت که ای کرن! مبارزان قرار داده‌اند که ظفریافتن برارجن تنها در حوصله تصور هیچکس نمی‌گنجد علی‌الخصوص که کرشن با وی یار باشد.

کرن گفت: راست میگویی، هیچکس در ارابه سواری مثل وی نیست؛ اما بنگر چگونه کارزار مینمایم. او برارابهٔ خود سوار و در میان کارزار جولان‌کنان میگردد، و امروز یا من او را بکشم و یا او مرا خواهد کشت.

ای شل! از علامات بهادری در ارجن آنست که دستهای او عرق نمی‌کنند، و هرگز نمی‌لرزند، و ازبس ورزش کمانداری نشانه‌ها بردستهایش ظاهر شده، و دستها دراز است، و کمانش سخت و بلند است و سبك دست است، و تیر بسیار به‌یك دفعه سرمیدهد، و تیرهایش مسافت یك کروه میروند، و کارگر میشوند. و ارجن آن کسی است که آتش را خوشحال ساخت، و از آن کار کشن، چکر یافت و ارجن کمان گاندیو، و ارابه اسبان پوز، و دو ترکش که هرگز تیرهای آن کم نمیشود، و دیگر سلاحهای دیوتها یافت. و وقتی که ارجن به‌آموختن علم به‌اندرلوك (Indra Loka)[۳] رفت، از عنایت اندر بجهت کارزار نمودن مهادیـو را خوشحـال ساخت، و از مهادیو پاشپت (Pasupata) نام سلاحی که از انداختن آن خلایق عالم بسوزد، یافت. و هریك از لوکپال (Lokapala)ها[۴] علم سلاح‌ها بوی دادند تا بدان

۱ـ اوده (Oudh) = اجودهیا (Ayodhya) = نام پایتخت: رام.

۲ـ نام قلمروی و نام شهری واقع در ساحل غربی رودخانهٔ سند؛ قندهار.

۳ـ اندرلوك: آسمان یا بهشت اندر؛ مقام اندر.

۴ـ لوکپالان یا لوکپال‌ها (Lokapalas): خدایان یا موکلانی که چهار نقطهٔ اصلی و←

سلاحها، دیتان کال‌کنج (Kalakhanja)[1] را هلاك ساخت و در جنگ بیرات (Virata) برهمه غالب آمد، و رخت‌ها و جامه‌های همه مهارتهیان را برد.

ای شل! اکنون با ارجن که صاحب این همه اوصاف است، و کرشن همراهی او است، کارزار خواهم نمود؛ و در میان تمام خلایق گلبانگ من پراکنده خواهد شد. و کرشن که در نهایت قوت برابر او هیچ کس نیست، و اگر هزاران‌سال وصف او کنم، نتوانم کرد؛ نگاهبانی او میکند؛ و این کرشن که پسر بسدیو است، و سفیدمهره، و چکر، و شمشیر در دست دارد، و برهمه کس ظفر می‌یابد؛ من از دیدن او، و ارجن خوشحال میشوم، و هم ترسناك می‌گردم. ارجن در کمانداری و کرشن در کارزار چکر (Cakra) ممتاز است و قرارداد و عهد ایشان در کارزار آنست که اگر کوه برف از جای بجنبد، میتواند؛ اما ایشان ازجا نمی‌روند.

ای شل! کیست غیراز من که برسر این چنین دو بهادر یگانه تواند رفت؟ آن شوقی که در دل من از کارزار ارجن همه وقت بوده است؛ اکنون همین لحظه بظهور میرسد؛ یا ایشان مرا یا من ایشان را خواهم کشت!.

کرن این سخنان را با شل بگفت، و مانند رعد در غرش درآمد. در این وقت درجودهن زبان به‌تعریف کرن گشاد، و با کرپاچارج، و کرت‌برما، و شکن، و الوك و خویشان شکن، و اشوتهامان، و دشاسن و افواج پیاده‌ها، و فیل‌سواران، و ارابه و اسب‌سواران گفت که شما همه باتفاق برسر ارجن و کرشن بتازید، و بزنید، و از هرچهارطرف او را درمانده سازید تا کرن ایشان را به‌آسانی زبون خود سازد، و ظفرمند گردد. این مبارزان اطاعت سخن او را نمودند، و باتفاق بقصد کرشن، و ارجن راندند، و برایشان تیرباران کردند. و ارجن مانند دریایی که جوی بسیار را در خود ناپیدا سازد، اکثر ارابه‌ها را نابود ساخت؛ و تیرگرفتن، و در قبضه نهادن، و کمان کشیدن، و کند دادن ارجن را هیچکس نمیدید. همین اسب و فیل و مردمان را از زخم تیرها برزمین غلطیده می‌یافتند. **و ارجن که حکم آتشی داشت، و تیرهایش بجای شعله، کوروان را تاب نظر کردن به‌جانب او نبود؛ مانند: چشم بدرد آمده که بجانب آفتاب عالمتاب، نتواند دید.** القصه کرپاچارج، و کرت‌برما، و درجودهن، و اشوتهامان، برارجن تیرباران کردند، و او تمام تیرهای ایشان را به تیرهای خود برید، و هرکدام از آن چهار بهادر را سه تیر برسینه بزد. واشوتهامان ده تیر برارجن، و سه تیر برکرشن، و چهار تیر براسبان ارابه‌اش، و چهار تیر بر هنونت که برعلم ارجن جای داشت بزد؛ و ازپی آن تیرهای فولادی بسیار برارجن سرداد. و در این وقت ارجن به‌یك تیر کمانش را برید، و با یك تیر پهن‌پیکان بهلبان، و به‌چهارتیر دیگر اسبانش را بقتل آورد؛ و با سه تیر دیگر علمش را بینداخت. اشوتهامان خشمگین گشت و کمان دیگر بگرفت و گوشه کمان را برزمین نهاد، و چله کرد، و به‌کرشن، و ارجن نزدیك شد، و تیر بسیار انداخت، و ایشان

→ چهار نقطهٔ فرعی جهان هستی را به‌عقیدهٔ هندوان نگاهبانی مینمایند و عده‌شان معمولا هشت است.

۱ــ نام اسورا (Asura) یی.

را آزار بسیار داد. و کرپاچارج، و کرت‌برما، و درجودهن، نیز تیرهای بسیار برایشان سردادند. ارجن کمان، و علم کرپاچارج را برید، و اسبانش، و بهلبان او را بقتل رسانید؛ و او را به‌هزاران تیر ــ چنان که بهیکم‌پتامه را دوخته بود ــ بدوخت. بعداز آن به‌تیری چند علم‌ها، و کمان‌های درجودهن، و کرت‌برما را برید، و بهلبانان، و اسبان ایشان را بکشت. و همین نوع اسبان، و فیلان، و ارابه‌ها، و مبارزان را بکشت و بغلطانید. و بعداز آن که ارجن آنهمه را هلاك ساخت، دیگر دشمنان را بدست‌چپ داد و پیش راند. در این وقت راجه‌های دیگر سرراه برارجن گرفتند. ارجن به‌آنها روبرو شد، و آنها را از پیش برداشت. و شکهندی، و ساتك، و نکل، و دیگران نیز با ایشان بودند و هرکس را که پیش ارجن می‌آمد، میزدند؛ و با کوروان نیز کارزار مینمودند، و مانند دیوتها که بردیتان بروند، ظفرجویان بعالم سرگ‌شتابان، برسر کوران می‌راندند. و فریقین فریادها میکردند، و تیرها بریکدیگر می‌انداختند. و ازبس تیربسیار که بهادران طرفین سردادند، اطراف هوا را فروپوشیدند، و عالم درنظر حاضران تاریك گشت.

تاختن ارجن به‌یاری بهیم‌سین!

سنجی با دهرتراشت گفت: ای راجه! بهیم تنها در دریای لشکر کوروان غرق می‌شد که ارجن این‌چنین رسید، و او را دستگیری نمود، و از آن غرقاب بدر آورد، و اکثری از فوج کرن را بخانه مرگ فرستاد؛ و شیبه‌های تیر ارجن از بسیاری، هم مبارزان را هلاك میساخت، و هم روی هوا را برمی‌داشت. در هوا چنان که مرغان می‌پرند تیرها را جا داده کوروان را هلاك و نابود ساخت؛ و به‌کهپرهای پهن پیکان، و خدنگهای فولادی، سرها و بازوهای مبارزان را جدا می‌انداخت، و از سرها و بازوهای جدا شده مبارزان و ارابه‌های شکسته، و از هم ریخته، و فیلان و اسبان و مردمان کشته، میدان معرکه پر گشت، و هیچکس را راه رفتن بر آن زمین نبود. و در وقت هول و سهمناکی به‌رنگ دریای‌جم (Yama)[۱]که بیترنی (Vaitarani) نام‌دارد می‌نمود و از مبارزانی که بسلاحهای زرنگار مسلح، و بر فیلان سوار بودند، چهارــ کس را ارجن از آن فوج و فیلانی که مانند باران ابر مستی از آنها می‌چکید، شکسته، و متفرق ساخت، و برمثال ماه که از ابرها برآید، بدرآمد و راهی که پراز کشته های فیلان، و اسبان و سواران آنها و به‌ارابه‌های پایه‌ها شکسته، و مبارزان کشته گشته که سلاح‌های آنها شکسته، و ریخته بودند ارجن از آن راه گذر کرد، و کمان خود را چنان چاشنی داد که گفتی رعد در آسمان بغرید و برق بجست. در این‌وقت لشکر او از ضرب تیرهای ارجن مانند کشتی که از طوفان باد تباهی گرفته، پریشان شود؛ متفرق گشت. و تیرهای ارجن مانند شعله‌های آتش لشکر ترا سوختن گرفت ــ

۱ــ دریای جم: یعنی: رودخانهٔ مرگ که آنرا: ویترنی (بیترنی Vaitarani = رودخانه) خوانده‌اند. در داستانها این رودخانه را خونین توصیف کرده‌اند. رودخانهٔ دیگر بهمین اسم (بیترنی) در مهابهارات نامبرده شده که در ناحیهٔ کالینگا جاری بوده است.

در رنگ جنگل آتش گرفته که برکوه آتش درگرفته، به‌غوغای تمام‌بسوزد؛ لشکرت به آتش تیرهای ارجن می‌سوخت.

ای راجه! ارجن لشکر ترا پایمـــال ساخت، و بسوخت، و پریشان کـــرد، و بشکست ــ چنان‌که بقیةالسیف به‌چهار طرف رو به‌گریز نهادند ــ و کوروان آنچنان متفرق گشتند که جانوران جنگلی هنگام گرفتن آتش در جنگل پریشان گردند.

القصه لشکر کوروان بضرب تیرهای ارجن از کارزار پرداخته، به‌هر طرفی گریختند. ارجن، با بهیم ملاقات نمود، و تا دوگهری بحرف و حکایت تفقد احوال اشتغال نمود، و با وی گفت که پیکانهای تیر از بدن جدهشتر برآمد و راجه به‌راحت است. بهیم خاطر خود را ازآن حال جمع ساخت، و ارجن را فرمود تا ارابه خود را پیش راند، و آواز و صدای غریو ارابه هوا را پرساخت. در این وقت ده پسر تو که از دشاسن خردتر بودند، کمانها در دست شوق‌کنان از روی دلاوری پیش آمدند. و ارجن را گرد گرفتند، و بر ارجن تیرهای شعله کردار زدند ــ مانند شعله آتش که بر فیل بزنند. و ارجن علم‌ها، و تیرها و کمان‌های آنها را، به‌تیرهای پهن پیکان و فولادی برید، و اسبان ایشان، و ایشان را بکشت.

سنجی با دهرتراشت گفت که در این‌وقت جنگجویان تو از سن‌سپتکان ارابه‌سوار با یکدیگر قول و عهد نمودند و مردن و کشتن خود را قرار دادند، و بر سر ارجن آمدند؛ و ارجن به‌آنها ملتفت نگشت، و بقصد کرن پیش راند. و این سن‌سپتکان از عقب ارجن بروی تیرباران کردند. او از روی خشم برگشت، و همه آنها را به تیرهای جان‌شکار مسافر راه فنا ساخت و مانند دیوتها که بعد از تمام شدن ثواب اعمال، از سرگ (Svarga) برآمده بر زمین افتند بر خاك هلاك افتادند. در این وقت کوروان برسر ارجن ریختند، و او را گرد گرفتند و به‌انواع تیرها و شمشیرها و بانس(Bansa)[1]ها و کمندها، و گرزهای بسیار او را فرو پوشیدند. و ارجن همه آن سلاح‌هارا به‌تیرهای‌خود درهوا برید، وازخود دفع‌کرد. بعدازآن به‌حکم‌پسرت‌درجودهن یکهزار و سه‌صد بهادر فیل سوار از ملیچان (Mlecchas)[2] پیش رفته ارجن را گرد گرفتند و برارجن تیرباران کردند، و ارجن تیرهای آنها را به‌تیرهای پهن پیکان در هوا برید. بعد از آن ارجن به‌تیرهای الماس کـــردار آن فیلان را با علـــم‌ها، و سوارانشان بر خاك هلاك انداخت ــ مانند کوه‌هایی که از ضرب بجر بر زمین افتد. بعد از آنکه آواز چاشنی کمان گاندیو بلند شد، و صدای جوش و خروش مردم و صیحهٔ اسبان، و فیلان بسیار گشت؛ فیلان و اسبانی که از سواران جدا شده بودند، بگریختند، و ارابه‌ها خالی از بهادران، و اسبان مانند قطعه‌های ابر رنگارنگ نمود.

۱ــ بانس (بانسه Bansa): چوب خیزران؛ نی‌هندی.

۲ــ ملیچان (Mlecchas): بربرها، خارجیان؛ اقوامی که از نژاد آرین نباشند؛ غیـــر آریایی. قبائلی که پیش از ورود اقوام آریایی در هند قدیم میزیستند. بنابرداستان‌ها، اینان به‌یاری بسشت (Vasistha) برخاستند و علیه بشوامتر جنگیدند.

اسب‌سواران از ضرب تیرهای ارجن گریزان، و افتان، و خیزان، می‌نمودند؛ و قوت بازوی ارجن بحدی ظاهر شد که تنها فیلان و اسبان و ارابه سواران را با مرکب‌هایشان می‌زد، و میکشت و می‌انداخت. در این‌وقت بهیم نیز بمدد ارجن رسید و بقیة‌السیف لشکر پسرت از آمدن بهیم روبگریز نهادند؛ و جمعی را با گرز خود در شلاق گرفت. و بهیم آن گرز را که حکم شب مرگ داشت و آدمیان و فیلان و اسبان طعمهٔ آن بودند؛ قلعه‌ها و دروازه‌ها، و قصرها را می‌شکست، و می‌انداخت؛ و اسبان را با سواران ایشان و پیاده‌های مسلح را میزد و میکشت. و آنها فریادها کرده بخون آغشته بر خاك هلاك می‌غلطیدند؛ و زمین را بدندان میگرفتند، و طعمهٔ جانوران آدمی‌خوار می‌شدند. و آن گرز از گوشت‌خواری واپرداخته به‌استخوان شکنی مشهور شد. الحاصل بهیم ده هزار سوار و پیادهٔ بیشمار را بکشت، و گرز در دست هرجا می‌گشت، و مردم لشکرت بهیم‌سین را گرز در دست دیده خیال می‌کردند که جم است که دند (Danda) در دست دارد. آخـر بهیم بر فوج فیلان از لشکر پسرت مـانند نهنگی که در دریا درآید درآن لشکر درآمد؛ و اکثر آنها را با فیلان و علم‌ها و بیرقها بر خاك هلاك انداخته، نابود ساخت. و بهیم این فوج‌ها را شکست و باز بر ارابه خود سوار شد و نزد ارجن رفت.

ای راجه! لشکر پسرت ازبس شلاق خوردن گرفتند زخمی شدند، و از بیطاقتی ازجا نتوانستند جنبید. و ارجن آنها را در زیر تیرباران فرو گرفت و ازبس که تیرهای ارجن در بدن سواران فیل و اسب و ارابه تاسوفار نشست؛ همه در رنگ گل درخت کدمب (Kadamva) نمودند؛ و در این حال غریو از لشکر پسرت برخاست، و این فوج ازبس که از ضرب تیرهای ارجن بی‌تاب گشتند، در رنگ چوب نیم‌سوخته که طفلان آن را چرخ دهند تمام فوج در چرخ درآمد. و هیچکس از انواع سواران و پیاده‌ها نماند که زخمی نگشت و در خون خود آغشته نشد. هرکس مثل درخت اشوك (Asoka) گل کرده نمود و کوروان آن زور بازو و چـالاکی ارجن مشاهده نموده دست از حیات کرن بشستند، و تاب ضرب تیرهای ارجن نیاوردند، و کرن، کرن، می‌گفتند؛ و به‌هرطرفی‌می‌گریختند. و ارجن ــ خوشحال‌کننده پاندوان ــ تیراندازان، تعاقب آنها نمود، و پسران تو در آن حال از غرقاب هلاك نجات‌جویان با کرن ملحق شدند. تو گفتی از میان دریای مواج به‌زمین خشك رسیدند که در پناه کرن خزیدند، و مانند مارانی که اصلا زهر نداشته باشند آنجا قرار گرفتند ــ در رنگ مردمانی که از مرگ هراسند و پناه به‌دهرم بگیرند، پسرانت از ترس ارجن خود را در پناه کرن انداختند. کرن نیز آن خون آغشته‌ها را استمالت داد، و فرمود که بیایید در عقب من بایستید، و خود آنها را بدحال و پریشان دید، و بمقاومت نمودن ارجن کمان را چاشنی داد؛ و کمان کشید و تنها بایستاد، و هرچند قصد ارجن داشت؛ اما بر سر لشکر پانچالان تاخت، و پانچالان خشمگین گشته، بر کرن تیرباران کردند؛ و کرن به‌تیرهای جان‌فرسا اکثر ارابه سواران را مسافر راه فنا ساخت چنانکه غریو از نهاد پانچالان برخاست.

سنجی با دهرتراشت گفت که چون لشکر کرن پانچالان را مانند باد که ابرها را پریشان سازد پریشان ساخت و به‌تیری چند که پیکان آنها بصورت دو دست بهم آورده بود؛ اسبان و پهلبان جنمیجه را که از پانچالان بود، بکشت، و برشرت‌سوم، و شتانیك‌کهپر بسیار انداخته کمان ایشان‌را ببرید و به‌شش‌تیر دهرشت‌دمن‌را زخمی ساخت و اسبانش را بقتل آورد و اسبان ساتك را نیز بکشت و بشوك پسر کیکی را بقتل آورد و کیکی از این حال خشمگین گشته بر پسر کرن پرسین (Prasena) د ویده او را زخمی ساخت. کرن بدو تیر پهن پیکان بازوها و به‌یك تیر آنچنان سرش ازتن جدا کرد که شاخه‌های درخت را از تبر جدا کنند. و پرسین پسر کرن بر ساتك که اسبان رتهه (Ratha) او کشته شده بودند، تیرباران کرد، و از تیرهای ساتك کشته شد. کرن از مردن پسر خشمگین گشت و بر ساتك تیر انداخت. آن تیر را شکهندی برید، و سه تیر بر کرن زد و از آن علم و کمان کرن را برید. کرن به‌شش تیــر شکهندی را زخمی ساخت، و سر پسر دهرشت‌دمن را جدا کرد، و به‌یك تیر ستسوم (Sutasoma) را زخمی کرد.

در این وقت که پسر دهرشت‌دمن کشته شد؛ کرشن باارجن گفت که پانچالان، و پسران دروپدی کشته خواهند شد؛ زودباش و برسر کرن بشتاب و او را بکش. ارجن متوجه کرن شد، و دست به‌زه‌کمان گاندیو خود گردانید، و چندان تیر بینداخت که روی هوا را تاریك ساخت؛ و بسیاری از فیلان، و اسبان، و ارابه‌ها را با سوارانشان و پیاده‌ها را مسافر راه فنا ساخت، و در آن تاریکی هوا بسیاری از مرغان برزمین افتادند، و هرجا ارجن میرفت بهیم از عقب او نگاهبانی‌کنان میگشت. دراین اثناء کرن با لشکر پانچالان درافتاد، و آنها را در شلاق داشت، و بسیاری از افواج ایشان را هلاك ساخت، واطراف را به‌تیر بسیار فروپوشید واتموجا، و جنمیجه، وجدهامن، و شکهندی باتفاق دهرشت‌دمن برکرن تیرباران کردند وهرپنج کس از این مهارتهیان هرچند داد کوشش دادند، اما نتوانستند که کرن را از ارابه فرود اندازند ــ مانند: صاحب ترك و تجریدی که خواهش‌های پنج‌گانه او را از جا نتواند برد. کرن اسبان و پهلبانان آن پنج بهادر را به‌قتل آورد، و علم‌هــا، و کمان‌های ایشان را ببرید، و بر هریك از آنها یك تیر انداخته نعره‌های دلیرانه، کرد و از بس صدای تیراندازی کرن، و کمانداری او حاضران معرکه خیال میکردند که زمین خواهد شکافت. و کرن در حلقهٔ کمان کشیده مانند آفتاب درهاله می‌نمود. در همین حال کرن باز دوازده تیر برشکهندی، و شش تیر براتموجا، و سه تیر برجدهامن، و جنمیجه، و دهرشت‌دمن زد، و این پنج بهادر مانند حواس پنج‌گانه که صاحب تجرید آنها را زبون سازد، زبون کرن گشتند. و چون پسران دروپدی دیدند که این پنج بهادر در غرقاب کارزار کرن غرق میشوند مانند: جماعت بقالان که از شکستن کشتی غرق گردند ــ آنها را دستگیری نمودند، و برارابه‌های خود سوار کردند، و از آن مهلکه بدر بردند. دراین وقت ساتك به‌تیرهای الماس کردار تیرهای کرن را دفع ساخت، و بجهت حیرت و تعجب کرن، از روی تیزدستی هشت

تیر بردرجودهن، و کرپاچارج و کرت برما زد؛ و درجودهن باتفاق آنها تیر بسیار برساتك زدند، و ساتك را تنها بااین چهار نامدار کارزار درگرفت ــ مانند: بل‌دیت (Bali Daitya) که به‌صاحبان چهار طرف عالم درافتد ــ و از صدای چاشنی کمان ساتك و برآمد باران تیر، آن حاضران معرکه را تاب‌نظر کــردن به‌جانب ساتك نبود. در این حال آن پنج مهارتهی پانچالان برارابه‌های دیگر سوار شدند، و درگرد ساتك جمع آمدند ــ مانند: دیوتها که به‌نگاهبانی اندر بیایند ــ به‌محافظت ساتك پرداختند. ای راجه! دراین وقت کوروان را بادشمنان کارزاری واقع شد که موجب فنای بسیاری از مبارزان گشت، و یاد از جنگ دیوتها، و دیتان داد؛ و بسیاری از جنگجویان فریقین یگدیگر را هلاك ساختند، و قالب‌ها تهی کردند و برخاك‌غلطیدند. و چون کارزار باین حد رسید، دوشاسن بقصد بهیم جنبش نمود، و پیش آمد. بهیم او را متوجه بخود دید و مانند شیری که برفیل بدود، بردوشاسن دوید، و میان این دو دلاور خشمگین کارزاری که گروآن جانها تواند بود، در پیوست ــ مانند: کارزار اندر، و برتراسردیت (Vritrasura) واین نامداران بریکدیگر تیرهای الماس کردار میزدند ــ مانند: دو فیل که برماده فیلی مست شهوت جنگ‌کنند؛ کارزاری‌مینمودند. بهیم به‌دو تیر پهن پیکان علم، و کمان دوشاسن را برید، ویك تیر برپیشانی او زد؛ و به‌یك تیر دیگر سر از تن بهلبانش جدا انداخت. دوشاسن کمان دیگر گرفت و عنان اسبان ارابه خود گرفت و دوازده تیر بربهیم زد. سنجی با دهرتراشت گفت که در این وقت دوشاسن بوالعجوبه کاری کرد که بیك تیر کمان بهیم را برید، و به‌شش تیر بهلبانش را زخمی ساخت، و ده تیر دیگر بربهیم زد، و تیر بسیار بروی انداخت. بهیم ــ مانند: فیل مست که مستی از وی می‌چکیده باشد ــ خون از بدنش روان شد و گرز به‌دست گرفت، و آنچنان بردوشاسن بزد که مقدار مسافت ده کمان او را عقب برد، و برزمین انداخت. دوشاسن، لرزان برزمین افتاد، و ارابه با اسبانش بهمان ضرب برزمین نرم شد.

کینه‌توزی و خونخواری بهیم‌سین!

و بهیم، دشاسن را به‌آن حال دید و آن سخنان درشت را که در آن معرکه با دروپدی گفته بود؛ بخاطر آورد، و فی‌الحال دوید، و شمشیری گرفت، و از ارابهٔ خود فرود آمــد، و به‌جانب او نگاه‌کنان که دشاسن دروپدی را در حــالت حیض رخت‌های او را از برش کشید، و بیگناه بودن دروپدی و بفریاد نارسیدن دیگــر شوهران دروپدی، بهیم را آنچنان آتش خشم درگرفت که تو گفتی باد این روغن را در آتش انداخت، و با کرن، و درجودهن، و اشوتهامان، و کرپاچارج، و کرت‌برما، و دیگر بهادران کوروان خطاب کرده گفت که امروز من این وبال اندوز گناهکار یعنی: دشاسن‌را میکشم اگرکسی را از شما قدرت‌خلاص ساختن او باشد؛ گوپیش‌بیا!. این بگفت و آتش خشمش شعله زنان مانند شیری بردوشاسن دوید، و در نظــر درجودهن، و کرن پای برگلوی دوشاسن نهاد، و سینه‌اش را به‌شمشیر پاره کرد، و

خون او را به‌دهان خود رسانید، و سرش از تن جدا کرد؛ و باز بخون او لب، و دهان خود بیالود، و آن عهدی که درباب کشتن و خوردن خون او کرده بود، بجای آورد؛ وبامردم گفت که من امروز ذوقی که از خون دوشاسن یافتم؛ ازشیر مادر، و شهد، و روغن، و شراب و آب سرد خوش، و از آب حیات، و دیگر چیزهای خوش‌طعم نمی‌یابم و نیافته‌ام. و باز بهیم از روی خشم دوشاسن را مرده دید، و گفت: دریغ و درد که مرگ، ترا از دست من امان داد؛ والا چه‌ها به‌جان تو نمی‌کردم؛ و چه محنت‌ها، و آزارها که ترا نمی‌رسانیدم!.

سنجی میگوید: ای راجه! حاضران معرکه، چون بهیم را به‌آن مهابت دیدند، از ترس او، و از محنت آن حال؛ بعضی خود در زمین بیفتادند، و جمعی را سلاح‌ها از دست بیفتادند، و جمعی‌را غریو و فریاد از نهاد برآمد، و روبگریز نهاده‌گفتند: حاشا که این آدمی باشد؟. و چترسین و دیگران کشتن دوشاسن، و خونخواری بهیم‌سین تماشا کردند و بگریختند، و میگفتند که این راچهس (Raksasa) است. و جدهامن بی‌هیچ بیمی از عقب او درآمد، و شصت تیر برچترسین زد، و چترسین در رنگ مار زهرآلود برگشت؛ و سه تیر برجدهامن، و شش تیر بربهلبانش بزد. دراین وقت جدهامن یك تیر الماس کردار را درقبضه نهاد، و تا بگوش آورد؛ و چنان برچترسین زد که سرش را از تن جدا انداخت. و کرن از کشته شدن برادرش چترسین خشمگین گشت، و چالاکی نمود، و فوجی از پاندوان را هزیمت داد، و بانکل به‌جنگ درپیوست. و بهیم آنجا که دشاسن را کشت؛ هردو دست خود را بهم آورد، و بخون او پرداخت و بمرده او خطاب کرد و گفت: اکنون من خون ترا می‌خورم، تو دیگر آن سخنان نالایق که نسبت بما میگفتی و ما را حیوان و گاونر نام میکردی، بگو، و کسانی که در آن وقت ما را گاونر گفته رقص میکردند، اکنون ما آنها را همان میگوییم، و شوق میکنیم، و من آن دشمنی ایشان را که مرا برکناره بلند دریا، بخواب انداختند و در حلوایی که آنرا کدو گویند زهر انداختند، و بمن دادند، وماران سیاه را بربدن من سردادند، و نیش‌ها زدند، و بعقیده خود ما همه برادران را در خانه قیر انداخته بودند، و به‌قمار دغلی سلطنت ازدست‌ما بدربردند و ما آن‌همه محنت‌ها در جنگل‌ها کشیدیم، و موی سر دروپدی‌راگرفته رخت‌های او را از برش کشیدند، و در شهر بیرات ماهمه برادران جدا جدا آزارها والم‌ها کشیدیم الحاصل ما از دست دهرتراشت و پسرانش غیر از محنت و آزار هیچ چیز ندیده‌ایم[1].

سنجی میگوید ای راجه! بهیم این سخنان بگفت، و ظفریافته با دهان خون‌آلود با کرشن، و ارجن که متبسم بودند گفت: من عهدی که در باب کشتن دوشاسن کرده بودم، آنرا درست ساختم و بجا آوردم، اکنون عهد دیگر آن دارم همان نوع که حیوانی را در جگ میکشند در حضور کوروان پای خود برسر درجودهن نهاده پایمالش بسازم، و فارغ‌البال شده راحت گیرم. بهیم این گفت، و همان نوع اعضایش به‌خون دوشاسن آلوده بود مانند اندر که از کشتن برتراسر شوق می‌کرد

۱ـ رجوع شود به‌جلد اول این کتاب ـ صفحات ۱۴۰ـ۱۴۱ و ۱۶۰ـ۱۶۴ و ۲۴۵.

در رقص درآمد.

سنجی بادهرتراشت گفت که بعد از کشته شدن دوشاسن ده پسر دلاور تو: نگهنگی[1] (Nisangi) و کوچی (Kavaci) و پاشی (Pasi) و دنددهار (Dandadhara) و دهنوردهار (Dhanurdhara)، و السولپ (Alolupa)، و سه (Saha)، و بـاتبیگ (Vatavega) و سوبرچس (Suvarcas)، و دندگرهه (Dandagraha) خشمگین گشتند، و باتفاق پیش آمدند، و به تیر بسیار بهیم را از اطراف فرو گرفتند. و بهیم در آن میان چشمان از خشم سرخ برآمده مانند مرگ نمود، و بـه ده تیر کـهپر جان شکار همه آن پسرانت را بخانه مرگ فرستاد، و در این حال مردم لشکرت از بهیم بیم عظیم یافتند، و درنظر کرن روبگریز نهادند.

اندیشه‌مند شدن کرن از بهیم!

و کرن نیز بهیم را به‌آن مهابت دید و اندیشه‌ناك شد. در این وقت شل سخن مناسب این حال با کرن گفت ــ که تو هیچ اندیشه را بخاطر راه مده که از تو لایق نیست اندیشه‌مند شدن؛ زیراکه این همه راجه‌ها و مبارزان از بیم روبگریـز نهاده‌اند و گریخته میروند، و درجودهن نیز از خوردن بهیم، خون برادرش، ــ دوشاسن ــ بسیار آزار یافته، بیهوش گونه شده است. و کرپاچارج و دیگران و بقیةالسیف برادران درجودهن که از سوگواری زهره، خشم از سرایشان بدر رفت؛ همه در گرد در جودهن جمع آمدند، و پاندوان ظفر یافتند، و ارجن را پیشوای خود ساختند، و بجنگ تو در برابر آمده ایستاده‌اند، تو که شیر معرکه‌ای کارزاری دهرم چهتری (Dharma Ksatriya) پیش گرفته برسر ارجن برو کـه درجودهن بار این بر دوش همت تو نهاده است. تو نیز آنقدر که میتوانی این‌بار را بردار. اگر ظفر یابی نیکنامی عظیم بردی، و اگر پای دادی بی شبهه به سرگ روی. ای کرن! از این حال که ترا پیش آمده از اندیشه‌مندی، و بیهوشی تو پسرت برکهه سین بر سر پاندوان حمله می‌آورد ــ کرن این سخنان شل را شنید، و حالت مردانگی را بر دل آورد، و همت گماشت و قرار بر کارزار داد، و برکهه سین خشم‌آلوده بر سر بهیم که گرز در دست‌مانند جم مردم لشکرت را میزد، دوید. در این وقت نکل حمله بر برکهه‌سین آورد و او را به‌تیرها زخمی ساخت وعلم وکمانش را برید. برکهه‌سین کمان دیگر بگرفت وتیرهای دیوتـها را گرفته برنکل تاخت و از روی خشم اسبان نکل را بکشت. نکل از ارابه خود فرود آمد و شمشیر و سپر گرفت و در رنگ مرغ تیز پر بچرخ درآمد و مبارزان و اسبان و فیلان را بقتل می‌آورد ــ و آنها مانند حیواناتی که در جگ‌اشمید (Asvamedha) کشته شوند، بزخم شمشیرش برخاك هلاك می‌افتادند تا بحدی که دو هزار نامدار از همه مردمان اطراف عالم نکل تنها به‌قتل رسانید. و برکهه‌سین، نکل را از همه جانب تیر زدن گرفت؛ و نکل

۱ـ نیشنگی (Nisangi): نام پسر دهرتراشت از صد پسر و یك دختر او. ببینید صفحات ۱۲۲ـ۱۲۵ جلد اول این کتاب را.

بخشم آمد، و بقصد برکهه سین دوید، و برکهه‌سین به‌تیری چند سپروبه شش تیر شمشیر نکل را ببرید، و چند تیر برسینه‌اش بزد. نکل آن همه کارپردازی که از کسی کم بظهور رسیده، نمود، و برجست و بر ارابه بهیم بنشست. و برکهه‌سین، بهیم، و نکل را به‌یك ارابه دید، و شیبه‌های تیر بر ایشان سر دارد، و ایشان نیز تیر بی‌نهایت بر برکهه‌سین زدند. در این وقت بهیم با ارجن گفت که نکل از دست برکهه‌سین ـپسرکرنـ بسیار آزار یافته است و هنوز او ما را در محنت دارد تو بر وی بتاز. ارجن، نکل را به‌تیرهای برکهه‌سین زخمی‌کرد و شمشیر و سپرش‌را بریده دید، و ارابه خود را برسر پسر کرن راند، و پنج پسر دروپدی، و ششم ساتك از عقب ارجن راندند، و همه این‌ها مردم لشکرت را به تیر زدن گرفتند. و از این طرف از مبارزان لشکرت کرت‌بـرما، و کرپاچارج و اشوتهامان، و درجـودهن، و پسر شکن و برك (Vrka)، و کراتهه (Kratha)، و دیوابرده (Devavrdha) پیش راندند، و سر راه برآن شش بهادر گرفتند، و تیر بسیار انداختند، و مردم کلند (Kalinda) که فیل‌سوارانند نیز در گرد اینها برآمدند. و این فیل‌سواران و فیلان از زمین کوه هماچل بودند، و بسلاحها آراسته ومست، وجنگ‌آزمایان‌برآنها سوار و شبکه‌های طلا برآن فیلان انداخته بودند و مانند ابر و برق در نظر مینمودند. در این میان پسر شکهندی با ده تیر کرپاچارج را با بهلبانش و اسبانش زخمی ساخت، و کرپاچارج به‌تیری چند او را با فیلش به‌عدم فرستاد و پسر دیگر شکهندی بانسی چند هر دو سرآهن دار رابر ارابه شکن‌زد، و آنرا درهم شکست، و شکن سر او را از تنش جدا انداخت، و بعدازآن راجه کلند نیز کشته شد. مردم لشکرت خوشحالی‌ها نمودند، و سفید مهره‌ها را نواختند، و بردیگر دشمنان دویـدند و مبارزان ـ تیراندازان فریقین از کوروان و پاندوان به‌کارزار در پیوستند و به‌انواع سلاح‌ها به‌جنگ درآمدند و اسب و فیل و ارابه‌سواران و پیاده‌ها برخاك هلاك غلطیدند، و همچنان از زخم تیرهای کرت برما، و اشوتهامان مردم پاندوان به بادفنا رفتند، و برادر خرد راجه کلند، بردرجودهن تیرانداختن گرفت، و درجودهن به‌تیرها او را با فیلش به‌قتل رسانید چنانچه او از دهان خون‌افشان بافیلش به‌خون غلطید، و پسر راجه کلند حمله آورد، و فیل را برکرات (Kratha) راند، و ارابه‌اش را درهم شکست، و اسبان را با بهلبانش بکشت، و کراتهه را به‌تیری چند مانند کوهی که از ضرب بجریا درختی که از زور بادصرصربیفتد، برزمین انداخت. و بعد از آن برك (Vrka) دوازده تیر برپسر راجه کلند، زد، و او بچهار تیر برك را مسافر راه فنا ساخت. و پسر سهدیو، پسر جراسنده را با فیلش به‌قتل رسانید، و به‌افتادن آن فیل اسبان ارابه شکن در زیر آمده، هلاك گشتند. و پسر راجه کلند تیر بسیار بر پسر نکل زد، و پسر شل به‌یك تیر پهن‌پیکان سرش را از تن جدا ساخت؛ پس از آن بسیار فیل، و اسب، ورتهه کوروان از دست شتانیك پسر نکل کشته شدند، و شتانیك را پسر کلند تیرها زد و پسر نکل سرش را از تن جدا ساخت. دراین وقت برکهه‌سین، پسرکرن سه‌تیر برهریك ازپسر نکل، و ارجن، وبهیم، وهفت‌تیر برنکل،

و دوازده تیر بر کرشن زد، و کوروان را این کارزار وی موجب تعجب شد، و بروی آفرین‌ها کردند، و کسانی که کارزار ارجن را میدانستند، گفتند که برکهه‌سین اکنون در آتش افتاده است. در این وقت ارجن دشمن گداز، نکل را به‌آنحال که اسبان ارابه‌اش کشته شده بودند، و کرشن را زخمی دید بر سر برکهه‌سین که در پیش کرن ایستاده بود بزد، و برکهه سین نیز تنها بر وی بدوید ـ مانند: دویدن نمچ (Namuci) دیت براندر؛ و یك تیر برارجن زد، و نعره‌های بلند زد و ازپی آن ده تیر، نه‌تیر برکرشن زد. ارجـن را از کمال خشم ابـروان بتافت، و بقصد کشتن برکهه‌سین تیرانداختن گرفت؛ و به‌ده تیر جاهای گرم و نازکش را بدوخت، و به‌یك تیرکمان برکهه‌سین، و با دوتیر هردو بازویش را برید، و بیك تیر سرش را از تن جدا انداخت. و برکهه‌سین باین حال از ارابه مانند درختی از کوه برافتاد. در این حال کرن با دل سوزان، و زبان به‌کینه‌جویی برسر ارجن حمله آورد.

سنجی بادهرتراشت گفت که در این وقت کرشن کرن را مانند طغیان نمودن دریای محیط نعره‌زنان متوجه کارزار دید، و با ارجن گفت: ای ارجن! ایـن کسی‌است که ترا باوی کارزار باید نمود. تو برقرارباش؛ این کرن است. بر ارابه که اسبان آن پوزاند، سوار، و شل پهلبان او است؛ و کمانش مانند اندر است، و دوست داشتهٔ درجودهن، ومانند باران ابرها، تیرها سرداده می‌آید؛ و آوازنقاره‌ها و سفید مهره‌ها و نعره‌های شیرانهٔ مبارزان، و آواز چاشنی کمان کرن را که آن همه صداها را پست دارد؛ بشنو. این مهارتهیان پانچالان را ببین که از آمدن کرن پریشان و متفرق میشوند مانند شیر که آهوان را از پیش خود بگریزاند ـ. ای ارجن! بهر نوع که‌دانی، و توانی اکنون کرن را بقتل رسان؛ چه هیچکس نیست غیر از تو که تاب ضرب تیرهای او تواند آورد. تولایق آنی که براهل هرسه‌عالم ظفریابی، و آنها را مسخر خودسازی. تومها دیو را که‌هیچکس بر وی غالب نشد، زبون ساختی؛ و مهادیو و جمیع دیوتها ترا دعا کرده‌اند؛ و همت همین ساخته توهم از همت مهادیو کرن را بکش! ترا خیر باد، و در کارزار فتح نصیب تو شواد!

ارجن گفت: ای کرشن! در این هیچ شك نیست که من همیشه ظفرمندم که مثل تو صاحبی از من راضی و خشنود است. اسبان ارابه‌ام را پیش بران که تاغنیم را نکشم برنمیگردم. امروز یاکرن را به‌تیرهای الماس کردار پاره پاره شده می‌بینی، و یا مرا بردست او کشته می‌یابی. این کارزاری است که از مشاهده آن اهل هرسه عالم بیهوش گردند؛ و تا عالم خواهد بود، از این کارزار خواهند گفت. این بگفت و ارجن مانند فیلی که برفیلی بدود برکرن حمله آورد، و باکرشن گفت که وقت میگذرد اسبان را تیزتر بران.

روبرو شدن ارجن و کرن!

سنجی بادهرتراشت گفت که کرن نیز بسوگواری پسر آب از چشم فروریخت، و از کمال غضب چشمانش سرخ برآمد، و ارجن را به‌جنگ خود طلب‌کنان روبروی

او شد، و هر دو مبارز بشکوه تمام بایکدیگر مقابله نمودند ـ تو گفتی ماه، و آفتاب را در آسمان مقابله شد ـ و از مقابلهٔ ایشان حاضران معرکه را تعجبی روی داد و مقابل شدن ایشان را برابر مقابلهٔ اندر، و بل‌دیت (Bali daitya)[۱] نهادند، و آواز چله‌های کمان و صدای ارابه‌ها، و دست براعضاء زدن ایشان در هوا به پیچید، و راجه‌های حاضر در تماشا بودند، و مردم برعلم ارجن هنونت را، و برعلم کرن کاچ‌فیل[۲] را مشاهده نمودند و زبان به‌آفرین ایشان گشادند، و نعره‌های شیرانه درگرفتند، و مبارزان این‌هردو دلاور را مقابل شده دیدند، و دست براعضاءزدن گرفتند. و کوروان بجهت خوشحالی‌کرن نقاره‌ها و دیگر سفیدمهره‌ها رابنوازش درآوردند. و پاندوان نیز دربرابر آن برای شادمانی ارجن بنواختند. و کوروان، و پاندوان را از مقابله نمودن ایشان، و از دیدن کرشن، و شل که‌بهلبانی این دو دلاور میکردند، خوشحالی روی داد. و دیگر مردمان متردد گشتند که آیا این را ظفر باشد، یا آنرا؟ و فوج‌فوج از طوایف سده (Siddha)، و چارن (Carana) به حیرت افتادند. درجودهن با برادران و دیگر مبارزان در گرد کرن جمع آمدند. و پاندوان نیز بـه‌اتفاق دهرشت‌دمن در گرد ارجن جمـع گشتند. وکـوروان در ایـن قمار کـرن را گرو کـارزار؛ و پاندوان ارجن را اعتبار کـردند، و بـا یکدیگر قرار دادند که هریك از این‌دوتن بهادر که زبون‌گردد، و غنیم وی ظفریابد؛ تمام مبارزان از طرف او پای داده، از جانب غنیم‌همه برده باشند. القصه‌هردو دلاور نزدیك یکدیگر شدند، و مانند اندر، و برتراسرمقابله نمودند، یکی میگفت که آن خواهد برد، و دیگر میگفت این. آسمان از جانب کرن در اندیشه‌شد، و زمیـن بجهت ارجن متفکر گشت. دریاهای کلان، و خرد، و کوه‌ها، و درختان، و نباتات، و جواهر، و نه‌عددنده و هرچهار بید، و قصه‌ها، وتواریخ پیشینگان، و شکیب‌که اصل موسیقی ناهید است و دهنربید (Dhanur_Veda) یعنی: علم [تیرو] کمان وغیر آن[۳] و اپنکهت (Upanisad) که عبارت از آن باب است از کتاب بید که در آن غیراز بیان معرفت برچیزی دیگر نیست، و در آخر کتاب بید مذکور است[۴]، و رش (Rahasya)

۱ـ در متن اصلی اندر (Indra)، و ویروچن (Virocana) پسر والی (Vali) ضبط است.

۲ـ کاچ‌فیل: یعنی تارك‌سر و فرق‌سر. و کاچ یعنی چانه و جای برآمدن ریش. در اینجا بمعنی صورت کاچ‌فیل.

۳ـ ترجمهٔ متن اصلی براین تقریب است: اپه‌ودا (Upa_Veda)، و اوپانیشاد و همهٔ اسرارش... اوپه‌ودا: دانش‌ثانوی یاعلم وابسته عبارتند از: آیورودا (Ayur_Veda) یاعلم‌پزشکی وابسته‌به‌ریگ‌ودا(وبقولی‌وابسته به‌اتهرواودا)؛ ودهنرودا(Dhanur_Veda) یاعلم‌تیروکمان‌وابسته بـه‌یجورودا (Yajurveda)؛ گندهروه‌ودا (Gandharva_Veda) یا علم موسیقی (موزیـك) وابسته به‌سام‌ودا (Samaveda)؛ و شسترشاستر (Sastra_Sastra) یا دانش تسلیح یا آمادگی جنگی وابسته به‌اتهرواودا (Atharva_Veda) و ایـن تقسیمات بنابـررسالهٔ: چرنـه‌ویبوهه (Carana_Vyuha) بعمل آمـده است، ولـی بنابـر منابـع دیگر دانش‌هـای: ستهاپتیه‌ودا (Sthapatya_Veda) یعنی: علم معماری؛ و شیلپه‌شاستر (Silpa_Sastra) یا علم هنرها و فنون را جزو اپه‌بید شمرده‌اند. اوپه‌ودا نوشته‌های مقدسی است وابسته به‌وداهای چهارگانه.

۴ـ اوپانیشادها عبارتند از یك رشته ادبیات مقدس وابسته به‌بیدها که از حیث قدمت←

که عبارت از مجملات بید است که عبارت از منتخبات علوم ایشان است، و باسك (Vasuka) مار، و چترسین (Citrasena)، و تچهك (Taksaka) و اپ‌تچهك (Upataksaka) همه ماران‌اند، و اولاد ایراوت (Airavata)، و اولاد سربهی (Surabhi) و بیشالی (Vaisali) و چیتاها (Cita)[1] و فیلان و شیران و آهوان و دیگر جانداران که شگون نیك از آن گیرند و هشت دیوته که آنها را بس (Vasu) گویند، و دیگر دیوتها که آنها را مرت (Marut)، و سادهیه (Sadhya)، و رودر (Rudra)، و بشودیو (Vis_Vedeva) گویند، واشنی‌کمار (Asvinikumara) و آتش (Agni)، و اندر (Indra) وماه (Soma) وپاون (Pavana) و ده طرف عالم، و دیوتها، وپتران (Pitri)، و جم، و کبیر، و برن، و برهمنان، و چهتریان، و جگ‌ها، و خیرات، و دیورکهان (Devarsi) و برهما رکهان (Brahmarsi) و پتروگندهربان به‌جانب ارجن شدند ــ یعنی: این همه که مذکور شد همت برظفر ارجن گماشتند و دیتان، و راچهسان، و پشاچان (Pisaca)، و گهجکان (Guhyaka)، و مرغان و جمیع آفتاب‌ها، و باران، و بیشان و شودران، وسوت (Suta) یعنی: آنها که از اختلاط برهمن بازن کهتری یا از چهتری‌های غیرنسبت خود پیدا شده‌اند، و مرغان گوشت‌ـ خوار، و جانداران آبی، و سگان، و شغالان به‌طرف‌کرن آمدند، و توجه برفتح او نمودند. و این همه خلایق به‌تماشای کارزار ارجن حاضر گشتند. و بعضی برچیتاها (Citas)، و شیران، و آهوان؛ و جمعی پیاده آفتاب‌کرن را دعای فتح و ظفر کردند. واندر میگفت که پسر من ارجن برکرن ظفر خواهد یافت، و او را خواهد کشت. و آفتاب‌کرن را دعای فتح و ظفر میگفت که پسر من غالب خواهد آمد؛ و با یکدیگر بحث میکردند. و همین نوع در هوا دیوتها باطایفهٔ: دیتان مباحثه می‌نمودند، و دیوتها از ظفر ارجن؛ ودیتان از فتح کرن میگفتند، و از مقابله نمودن این دو دلاور و مباحثه این همه بزرگان بایکدیگر اهل هرسه عالم برخود بلرزیدند. از آن جمله دچهه پرجاپت (Daksa Prajapati) دیوتها را به جانب ارجن، و دیتان را بطرف کرن دیده یا برهما گفت که لایق آن است این دو دلاور که با یکدیگر در کارزار برابرند؛ نوعی شودکه کارزار اینها موجب فنای‌تمام خلایق نشود. و اندر این‌التماس پرچاپت را که از برهما نمود، شنید، و نزدیك برهما شد، و تعظیم نمود، و گفت که تو چنین فرموده بودی که ارجن، و کرشن را همیشه ظفر خواهد بود ــ همچنان باد که من این التماس مینمایم، و تو برمن خوشحال باش. برهما باتفاق مهادیو با اندر گفتند که ارجن البته ظفر خواهد یافت که بهلبان او کرشن است؛ و کرشن شخصی زورآور و بهادر است، و سلاح‌های او کارگر می‌افتند. مرتاض است، و علم کمانداری

→تاریخی، بعداز ارنیك (Aranyaka)ها یعنی رسالاتی که در جنگل‌ها مدون شده است؛ تحریر گردیده و مهمترین ادبیات دورهٔ اخیر ودایی محسوب میشوند. ترجمهٔ پنجاه رسالهٔ اوپانیشادی بنام: «سراکبر» به‌اهتمام نویسندهٔ این سطور (جلالی نائینی) و شادروان دکتر تاراچند در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۵۷ هجری شمسی در تهران چاپ و انتشار یافته است.

۱ـ چیتا (Cita) (واژهٔ هندی): نام حیوان درنده‌ای؛ از خانوادهٔ ببر.

(= Dhanurveda) را نیکو میداند، و اگر کرشن و ارجن نظر شفقت بازگیرند؛ همه را نابود سازند، و نر (Nara)، و ناراین (Narayana) همین دوکس‌انـد؛ و هیچکس را برایشان حکم نیست؛ و ایشان برهمه حاکم توانند بود. و از هیچکس ایشان رابیم نیست؛ و گدازندهٔ دشمنانند. و کرن بهادر است، و بزرگ است، و مقام‌های نیکو به‌او باد!؛ و ایشان را ظفر باد! کرن یا در میان هشت‌بس (Vasu) بابهیکم یك جا شود، و یا در عالم باد (Vayuloka) کـه دروناچـارج آنـجا است؛ بادروناچارج همراه گردد؛ و مقام او سرگ (Svarga) باد!. اندر سخنان مهادیو وبرهما را شنید، و بادیوتها، و دیتان که درباب ظفر ارجن، و کرن جدل میکردند؛ گفت که شما شنیدید که این دو بزرگ چه گفتند؟ این کار این چنین خواهد شد، و آنچه ایشان گفته‌اند فایده خلق در آن است؛ شما جدل بیفایده مکنید. آنها سخن اندر را شنیدند، و اندر راسر فرود آوردند، و گلها از هوا برسر کرشن و ارجن نثار کردند، و سازها بنواختند، و بتماشای کـارزار ارجن، و کرن کـه دویده مقابل شده بودند، منتظر بایستادند. و کرن، و ارجن هر دو برارابه‌هایی که اسبان آنها نقره رنگ بودند، نعره‌زنان در برابر آمدند؛ و سپاه طرفین سفید مهره‌ها را بنواختند. و کرشن، و ارجن از این طرف، و شل، و کرن از آن طرف نیز سفید مهره‌های خود را بنواختند. و کارزاری واقع شد که بیدلان را از آن بیم عظیم روی داد؛ و هردو با یکدیگر مانند اندر، و برتراسر، دعوای کارزار کردند. و علم‌های ایشان بازیب وفر نمودند؛ و صورت کاچه فیل که برعلم کرن بود به ماری می‌مانست و جواهر برآن تعبیه شده بغایت محکم مانند قوس قزح بود. در این وقت ماری شد جاندار. و صورت هنونت که‌برعلم ارجن بود، در این وقت هنونت خود برآن علـم حاضر گشت، و دهان خود بگشاد، و به دندان و ناخن بیننده‌ها را ترس عظیم داد، و از آنجا برجست و آن مار را که‌برعلم کرن بود بدندان، و ناخن بزد مانند: گرد که ماران را بزند. و آن مار نیز او را زدن گرفت. و اسبان‌ایشان نیز صیحه‌زدن‌گرفتند، و چنان معلوم شد که از غصه با یکدیگر در جنگ‌اند. و کرشن، و شل نیز بایکدیگر به نگاههای خصمانه کارزاری نمودند، و در این کارزار کرشن برشل غالب آمد. و همچنان ارجن، و کرن نیز جنگ به‌نگاههای غنیمانه کردند؛ و ارجن کرن را زبون ساخت. در این وقت کرن باشل گفت: اگر ارجن احیاناً مرا بکشد توچه‌کار کنی؟ شل گفت: اگر ارجن ترا بکشد، من تنها کرشن، و ارجن را بکشم.

سنجی با دهـرتراشت گفت همین نوع ارجن نیز از کرشن پرسید، و کـرشن جواب داد که اگر ماه از آسمان برزمین افتد، یا زمین شکافته شود، و آتش سردگردد، میتواند بود؛ اما ممکن نیست که کرن ترا بکشد، و اگر بفرض محال بکدامین‌وجه چنین شده باشد، و این امر بوقوع آید، من بزور دست‌های خود کرن، و شل‌را بکشم.

ارجن تبسم نمود، و با کرشن گفت که این‌ها را حالت و لیاقت آن نیست که من خود را بکشتن آنها بدهم؛ اما امروز این کرن را با علم، و پهلبانش، و اسبان ارابه، بردست من پاره پاره ــ برخاك افتاده خواهی دید ــ مانند درختی که از زور

باد سخت برزمین افتد. امروز وقت آن رسیده که زنان کرن بیوه شوند، و همانا که آنها امشب خوابهای پریشان دیده باشند. یقین دانید که زنان او بیوه خواهند شد؛ چه آتش خشمی که از خنده زدن کرن برحال دروپدی در مجلس کوروان مرا درگرفته است، هرگز فرونمی‌نشیند.

ای کرشن! امروز کرن را بردست من کشته، و برخاك هلاك انداخته می‌بینی ــ مانند: درختی گل شکفته که فیلش بغلطاند. و چون کرن را بکشم از هرجانب آواز فتح و ظفر مرا خواهی شنید. امروز مادر ابهمن‌راکه خواهرتست، تسلی خواهی‌داد؛ و کنتی (Kunti)، و دروپدی، و جدهشتر را نیز خوشحال خواهی ساخت.

سنجی‌بادهرتراشت گفت که در آنحال روی هوا از فوج فوج دیوتها، و ماران، و دیتان، و سده و ججهان (Yaksa)، و گندهربان، و راچهسان، و اپسرا(Apsaras) ها، و بــرهمارکهان (Brahmarsi) و راج‌رکهان (Rajrasi) و مــرغان پــرگشته مزین شده و آوازهای انواع سازها، و سرود گفتن آنها، وآوازخنده، و رقص‌کردن ایشان بگوش حاضران رسید، و موجب خوشحالی مردم گردید و از اسب، و فیل، و ارابه‌ها پرگشت، و بانواع سلاح‌ها از شمشیر و گرز و نیزه وغیر آن مهیب نمود، و بخون کشته‌ها سرخ‌گشته درنظر آمد. و درمیان کوروان، و پاندوان کارزاری درگرفت که یاد از جنگ دیوتها، و دیتان زمان سابق داد. و چون مبارزان طرفین از کارزار بسیار سست شدند، ارجن، و کرن نیز شیبه‌های تیر سردادند، و اطراف عالم و هوای لشکر را در زیرتیرها فروگرفتند. و چون از کثرت شیبه‌های تیر این دو دلاور هوا تاریك شد، لشکر طرفین از سبب آن حال درگرد این دو دلاور نامدار آمده، جمع‌گشتند. دراین‌وقت این‌هردو اعجوبه، کار سلاح افسون‌خوانده‌را ازیکدیگر دور ساخته، از آن تاریکی برآمدند، و مانند آفتاب و ماه درنظر حاضران درآمدند. و لشکر هردوطرف مرگ را بخود قرار داده، در گرد آن دوجنگ‌آزما بایستادند ــ مانند دیوتها، و دیتان که در گرد اندر، و برتراسر جمع آمده بودند. و آن هردو دلاور در آن معرکه که از صدای انواع سازها پربود، نعره‌های شیرانه کردند. و هردو مانند آفتاب، و ماه در هاله کمان نمودار گشتند، و تیرهای خطوط شعاع مثال را سردادند. توگفتی تمام خلایق را از ساکن، و جنبنده خواهند سوخت؛ و مانند آفتاب و ماه که در آخر زمان مهیب نمایند، نمودند. و هردو دلاور این سلاح‌ها، و تیرها را برلشکر فریقین سردادند و بریکدیگر تیر بزدند. و مبارزانی که درگرد آن‌دو نامدار جمع آمدند همه ضرب تیرها و دیگر سلاح‌های ایشان را تاب‌نیاوردند، و به‌اطراف بگریختند. بعد از آن درجودهن، و کرت‌برما، و شکن، و کرپاچــارج، و اشوتهامان به‌تیرهای جان‌فرسا برارجن، و کرشن هجوم کردند. ارجن قدرانداز کمانها و ترکش‌ها، و علم‌ها، و ارابه‌های آنها را برید، و درهم شکست، و اسبان، و پهلبانان را کشت؛ و آنها را زخمی ساخت، و دوازده تیر برکرن زد. و آن پنج مهارتهی پیاده شدند، و بگریختند، و باز برارابه‌های دیگر سوار گشتند و به‌کارزار ارجن مستعد شدند. و در این اثنا صد ارابه‌سوار، و صد فیل‌سوار با مردم طایفه‌های

شك (Saka)، و نکهاد، ویون (Yavana)، و کامبوج که همه سوار بودند، و انواع سلاح‌ها در دست بقصد ارجن برسر وی جمع‌آمدند، و به‌کارزار درپیوستند. ارجن به تیرهای جان‌شکار همه آنها را سرها، و بازوها برید، و اسبان، و فیلان، و ارابه‌های ایشان را نیز کشت و شکست و همه را به باد فنا برداد. در این‌وقت دیوتها شادباش گویان، و تحسین‌کنان نقاره‌ها، و دیگر سازها درهوا بنواختند، و گلهای خشبو نثار ارجن ساختند، و بادی خوش نسیم؛ وزیدن گرفت، و مردمان لشکر فریقین این‌نوع کارپردازی ارجن را که دیوتها، و آدمیان تحسین او نمودند؛ تماشا کردند، و ایشان را حیرت و تعجب فرو گرفت: مگر درجودهن، و کرن که هردو یك جهت بودند؛ و ایشان را اصلا پسند نیفتاد.

نفرین برجنگ و خونریزی، و لعنت برطاغوت‌های زمانه!

در این وقت اشوتهامان از روی دوستی، و خیرخواهی پیش آمد، و دست درجودهن را گرفت، و گفت‌که هنوز صلاح در آن است که با پاندوان صلح کنی، و **برکارزار همیشه نفرین لایق است،** ملاحظه نمای‌که دروناچارج‌که درمرتبه برهما و داننده علم سلاح‌های بزرگ بود، در این کارزار کشته شد، و بهیکم، ودیگر پاندوان بزرگ نیز هلاك و نابود گشتند. من، و کرپاچارج که خال من است کشته نخواهیم شد؛ لایق آن است که تو با پاندوان صلح نموده تامدت‌عمر سلطنت بی‌دغدغه برانی. ارجن نیز از منع نمودن من دست از کارزار بازخواهد داشت؛ و کرشن نیز خود اصلا در دشمنی شما و پاندوان راضی نیست، و جدهشتر همیشه در سودمندی خلق همت دارد؛ و بهیم، و نکل، و سهدیو همه در فرمان اویند. اگر تو با پاندوان آشتی‌نمایی، موجب آسایش خلق میشود. و راجه‌ها همه بولایت خود مراجعت مینمایند؛ و اگر تو سخن من نشنوی از پشیمانی خواهی سوخت. و دشمنیی که تو با ارجن کرده‌ای، همانا که با تمام خلق کرده‌ای؛ واندر، وبرن، وکبیر، و جم باوی دشمنی نمیتوانند کرد. و ارجن در هنر، و بزرگی از آنچه من میگویم افزون‌تر است، و من آنچه باوی خواهم گفت قبول خواهد کرد، و ترا خدمت خواهد نمود. توبجهت نفع خلق سخن مرا قبول کن که چون تو بامن لطف داری، من از روی دوستی و اخلاص این‌چنین میگویم؛ و اگر تو باین معنی راضی باشی، من کرن را نیز از کارزارنمودن بازدارم. **و دانایان دشمنان را به‌صلح نمودن، و بچیز دادن دوست میسازند؛ پاندوان خود برادران تواند، با ایشان آشتی‌کن، و صلح نما که در آشتی شما بایکدیگر صلاح خلایق است!**

درجودهن را این سخن ناخوش آمد، و نفس سرد از دل برآورد، و با اشوتهامان گفت که آنچه تو گفتی راست است؛ اما غرض من هم بشنو: بهیم برادرم دشاسن را کشته است؛ و انواع فریادهای شیرانه کرده، و سخنانی که در وقت کشتن او گفت، در دل من میخلند. صلح و آشتی میان ما و ایشان چگونه میشود؟ و دیگر آنکه ارجن تاب نبرد کرن نمیتواند آورد، همچنان کـه باد با کوه برنیاید، و پاندوان ـ نیز اعتماد برصلح نمودن من نخواهند کرد؛ چرا که من از روی غلبه با ایشان طرح

دشمنی و نزاع افکنده‌ام!.

ای آشوتهامان، در باب جنگ ناکردن ارجن هیچ سخن مکن که ارجن کوفته و مانده شده است؛ کرن البته بروی غالب خواهد آمد. در این حال درجودهن با مردمان خود میگوید که برغنیم بتازید، و کارزار نمائید، چرا معطل شده، ایستاده‌اید؟!.

سنجی با دهرتراشت گفت که از بدمشورتی پسرت درجودهن، کرن و ارجن باز با یکدیگر مقابله نمودند ــ مانند دو فیل مست که از کوه هماچل (Himacala) بر ماده فیلی بیایند و با یکدیگر روبرو شوند. این هر دو مبارز مانند دو ابر بریکدیگر تیرباران کردند، و به‌سلاح‌های افسون خوانده با یکدیگر به‌کارزار در آمدند. تو گفتی دو کوه با قله‌های بلند، و درختان و غیر آن، با یکدیگر در افتادند! و مقابله نمودن این دوبهادر با یکدیگر، و در افتادن درحالی بودکه بهلبان، و اسبان ایشان زخمی گشته بودند، و خون در رنگ آب در زمین معرکه روان بود ــ مانند کارزار اندر با بل‌دیت (Baii Daitya). و ارابه‌های پر از سلاح اینها بایکدیگر نزدیك گشت، مانند: دو دریا[1] که پراز جانوران باشند. و هردو بهادر مهارتهی، تیرهای بجر (Vajra) مانند، بریکدیگر زدند، و در نبرد این دو جنگ‌آزما، سواران فیلان، و اسبان، و ارابه‌ها در لرزه درآمدند؛ و بعضی از خوشحالی نعره‌ها زدند، و جمعی را حیرانی روی داد. و آنها که در هوا بودند نیز همین نوع به‌فریاد آمدند، و حیران گشتند. چون کرن، برارجن حمله آورد؛ بعضی هردو بهادران را به‌اشارت انگشت، و به‌هردو تنها به‌دست خود مینمودند؛ و از خوشحالی فریادهای شیرانه می‌کردند. در این وقت پانچالان بانگ برارجن زدند، و گفتند که تیزدستی نمای، و کرن را به‌تیرهای الماس کردار بدوز، و سر از تن کرن جدا ساز، و خیال سلطنت از سر درجودهن بدر بر. و همین نوع بهادران لشکر پسرت نیز با کرن میگفتند که زود باش، و ارجن را راه‌عدم بنمای که دیگر پاندوان باز راه جنگل پیش گیرند. در این حال کرن ده تیر برسینه ارجن، و ارجن نیز ده تیر برسینه وی بزد و همچنان هردو نامدار بقصد کشتن یکدیگر تیرها برهم میزدند. در این وقت ارجن دست برزه کمان گاندیو خود گردانید، و انواع تیرهای فولادی، و ناوك و تیرهایی که پیکان آنها بصورت گوش خوك، و کارد و بصورت هردو دست بهم آورده، و مثل نصف ماه بود؛ از چهار طرف برکرن سر داد. و همه تیرها بر ارابۀ کرن مانند: مرغان که وقت شام بردرخت فرود می‌آیند، می‌افتادند. و ارجن شیبه‌های تیرها به‌خشم می‌انداخت، و کرن آنها را میبرید. در این وقت کرن افسون برهماستر (Brahmastra) را که پر سرام با وی داده بود در کارکرد و تیری برارجن انداخت، و از تأثیر برهماستر حرارتی پیدا شد، و خلق معرکه را مانند: حرارت آفتاب آخر زمان که خلایق را بسوزد، سوختن گرفت. چون مردم، و اسب و فیل و غیر آن سوختن‌گرفتند، بهیم خشمگین گشت، و دست بردست خود زده، و لب خود را بگزید، و با ارجن گفت که طایفه کالکی (Kalakeya) که دیتان زبر دست بودند، آنها، و مهادیو نیز ترا

۱ــ منظور از عبارت: «دو دریا»؛ دو رودخانه است.

نتوانستند زبون کرد، ترا چه افتاده که اول کرن ده تیر بر تو زد؟ و عجب‌تر آنکه تو شیبه‌های تیر را که بر کرن سر میدهی او در هوا همه را می‌برد، و از خود دور میکند! و امروز بسیار بی‌ملاحظه، و بی‌ترس، و بیم در نظر می‌آید. تو همه محنت‌ها را که کرن به‌درو پدی رسانید، و سخنان جراحت اثر استخوان شکافی که با ما گفت، و ما را کنجد خالی، خیال، و نام کرده بود؛ بخاطر بیار، و از وی درمگذر که وقت درگذشتن نیست بهمتی که کهاندوبن (Khandavavana)[1] را به‌آتش دادی و برهمهٔ دیوتها، و غیر ایشان غالب آمدی؛ همان همت را کاربفرما، و این غنیم را نابود ساز؛ والا من او را بگرز خود برخاك هلاك می‌غلطانم. و در این اثنا کرشن نیزآ ن دفع ساختن کرن تیرهای ارجن را دید، و با ارجن گفت که ترا چه شده است که کرن تیرها، و دیگر سلاح‌های ترا از خود باطل میسازد؟ و کوروان از این معنی شادمان گشته فریاد میکنند، تو با آن تهور و جلادتی که تامس استر (Tamasastra)[2] را که تاریکی تأثیر آنست دور کرده بودی، و فوج‌های راچهسان، و طایفه دیتان را زبون کردی، و هلاك ساختی؛ بهمان جلادت کرن را از پیش بردار والا من به چکر (Cakra) خودسرازتن وی جدامیسازم ـ مانند ـ: اندرکه سرنمچ‌دیت (Namuci Daitya) را جدا ساخت ـ و بهمان همت که مهادیو بصورت بهیلی آمده بود، و تو بقوت خود او را خوشحال ساختی؛ این غنیم را با برادران، و فرزندان، و خویشان او بکش؛ و روی زمین را بی‌اغیار به جدهشتر بسپار، و خود را نیك‌نام عالم ساز. در این وقت ارجن از سخنان بهیم، و کرشن متأثر شد، و مدعای این کارزار را بخاطر آورد، و خود را همیشه غالب آمده دانست و با کرشن گفت که من بجهت سودمندی خلق، و کشتن غنیم سلاح مهیب را سرمیدهم، و از تو، و دیوتها و برهما، و مهادیو، و رکهیشران؛ در این باب همت میخواهم. ارجن این بگفت و تیر افسون خوانده برهما را سر داد، و کرن آن تیر و تأثیر آن را باطل ساخته و بر وی تیرباران کرد. و بهیم در این حال خشمگین گشت، و با ارجن گفت که مردم چنین میدانند که تو کارفرمودن برمهاستر را میدانی؛ اگر این سخن راست است تو باردیگر برمهاستر را سرده. در این اثنا کرن چنان تیرباران کرد که اطراف عالم و غیرآن در زیر تیر فرو گرفت، و ارجن نیز شیبه‌های تیر سر داد و از آن جانب، کرن نیز هزاران تیر سر داد که برسر ارجن مانند باران از ابر بصدای غریب میرسیدند؛ و از پی

۱ـ نام جنگلی که خدای آتش (یعنی: اگنی) برآن شد که آنرا بسوزاند؛ و خدای جو (یعنی: اندر) موجب می‌شد که باران ببارد و مانع آتش‌سوزی شود و ارجن بنابر برخی از داستانهای هندو به‌خدای آتش (=اگنی Agni) در سوزانیدن جنگل مذکور یاری داد و اندر در این امر شکست یافت.

۲ـ تامس‌استر (Tamasastra) تیری افسانه‌ای است که با شلیك کردن آن عالم تاریك و تار میشود. برخی از نویسندگان هندی که دربارهٔ مهابهارت تحقیق کرده‌اند اسلحه‌های مخرب امروز را با سلاح‌های افسانه‌ای در مقالات و تحقیقات خود مقایسه نموده‌اند و ازنظر ادبی و افسانه‌ای سلاحهای مخرب عصر حاضر را مولود تخیلات مذکور در افسانه‌ها دانسته‌اند.

آن سه‌تیر برارجن، و همان قدر برکرشن، و بهیم نیز زد، و نعره‌های دلیرانه درگرفت و ارجن خودرا باکرشن، و بهیم زخمی دید، و از روی‌خشم هژده‌تیرانداخت وازآن جمله به‌یك‌تیر علم، و به‌چهار تیر شل را، و به‌سه تیر کرن را زخمی ساخت، و به ده تیر هردو بازو، و علم و کمان برنستر (Varunastra) او را برید، و هر چهار اسب و بهلبانش را نیز بکشت. و او به‌این حال از ارابه خود مانند درختی از کوه شاخ و تنه بریده، برزمین افتاد. بعد از آن ارجن باز برکرن سه تیر، و از پی آن هشت تیر، و باز دو تیر، و دیگر بار چهار و یازده تیر بر وی زد، و چهار صد بهادر فیل‌سوار را نیز مسافر راه فنا ساخت، و هشتصد سوار و همین‌قدر ارابه سواران را بقتل رسانید. بعد از آن باز یك هزار سوار و یك هزار فیل سوار وهشت هزار پیادهٔ جرار کارگزار را کشته، و کرن را با ارابه و غیر آن در زیر شیبه‌های تیر از نظر خلق فرو گرفت، و سایر لشکر کوروان را در شلاق گرفت، و کوروان کرن را فریادکرده، گفتندکه ای‌کرن! ارجن مارا درنظر تو درشلاق‌گرفته است؛ تو به تیرهای‌خود اورا ازسرما دوربکن. دراین‌وقت‌کرن ازروی‌خشم تیربسیارسرداد، وفوج پانچالان و پاندوان رابدوخت. واین هردوبهادرکماندار زورآورمردم لشکریکدیگررا زدن‌گرفتند. دراین‌اثنا جدهشتربعدازآنکه بسعی‌طبیبان، ودوستان‌جراحت‌هایش‌فراهم آمده بودند، و به‌شده بودند، به تماشای کارزار این دوجنگ آزما، بمعرکه درآمد، ومردم از دیدن جدهشتر آنچنان خوشحال‌گشتند که از خلاص‌شدن قمر از کلفت‌راس و همچنان دیوتها و غیرایشان در هوا و بهادران ومبارزان معرکه عنان مرکب‌های خود را کشیده بتماشای کارزار این دو دلاور نامدار پرداختند و آواز دست براعضاء زدن وچاشنی کمان وانداختن تیرهای ایشان بلند شده صدا در هوا پیچید. در این میان آواز بریده‌شدن زه‌کمان ارجن شنیده شد، ودر همین اثناء کرن صد تیر کوچك از روی تیزدستی برارجن زد، و شصت‌تیر فولادی کــه تو گفتی در بــراقی مانند ماران از پوست برآمده بودند، برکرشن زد، واز هیبت این حال پانچالان از جانب دیگر درآمده کرن را در زیر شیبه‌های تیر گرفتند و کرن آن همه تیرباران ایشان را دفع ساخت، و بسیاری از فیل واسب ایشان را نیز به‌قتل رسانید.

سنجی میگوید که کرن دراین وقت به‌تیرهای جان‌فرسا بسیاری از سرداران لشکر پاندوان را بقتل رسانید، و آنها را برخاك هلاك غلطانید، مانند شیری که از روی قدرت جانوران وحشی را بغلطاند. کرن از روی قدرت جنگ ارجن راهمان نوع قائم داشته، پانچالان را نیز هلاك ساخت. ای راجه! مردم لشکرت از این کارـ پردازی کرن فتح خود را ظاهر دیده، همه با خود گفتند که کرن، ارجن را زبون ساخت وارجن در این اثناء کمان خود را چلهٔ دیگر کرد و تیرهای سر داده کرن را در هوا برید، و پانچالان را نگاهبانی نمود، و برزه‌کمان خود دست بگردانید، ودست بردست زده ودر لحظهٔ از کثرت تیر روی هوا را تاریك ساخت؛ و شل و کرن را با تمام کوروان زخمی کرد. و چون از تاریکی هوا مرغان هوا از پریدن بایستادند، و راه باد بسته شد؛ دیوتها، ودیتان و غیر ایشان بقوت خود بادی خوش نسیم سردادند.

در این وقت ارجن تبسم کنان ده تیر برشل، ودوازده تیر برکرن زد، واز پی‌آن باز هفت تیر دیگر بروی زد و کرن زخمی گشته وبخون آغشته در رنگ مهادیو در آخر زمان مهیب می‌نمود. در این حال‌کرن سه تیر برارجن زد، وپنج تیر برکرشن انداخت چنان که آن تیرها از جوشن، و بدن کرشن آزاد گذشتند و در زمین فـرو رفتند، و به‌آب درآمدند و باز روبه‌کرن نهادند. در این وقت ارجن باده تیر آن پنج تیر کرن را که برکرشن انداخته بود سه پاره ساخته برزمین انداخت، و کرشن را زخمی دید، و از روی خشم در رنگ آتش برافروخت، و تیری چند برجاهای نرم ونازك کرن چنان زد که در ستوه آمد و از کمال تهورخود را برجا نگاه داشت. بعداز آن ارجن به شیبه‌های تیر اطراف کرن و غیرآن را با ارابه‌اش فرو پوشید مانند پوشیدن برف روی هوا را و باز نگاهبان کرن و ارابه او را و آنچه در پیش و پس و چپ‌وراست او بودند بقتل رسانید، و هزار مبارز دیگر را از لشکری که در جودهن همراه کرن نموده بود با اسبان و پهلبانهای ایشان در لحظه‌ای، مسافر راه فنا ساخت. در این وقت پسران تو، ودیگر کوروان بقیةالسیف، تاب این حال نیاوردند و رویگـریز نهادند، و بعضی بنام پسر، وجمعی بنام پدر، فریاد می‌زدند، ومی‌گریختند. کرن از دلاوری ذاتی گرد وپیش خود را از مردم خالی دید و برمس ارجن دوید.

سنجی بادهرتراشت گفت که کوروان زخمی گشته و بخون آغشته، از میدان گریختند و بجایی که تیرهای ارجن نرسند رفتند و آرام گرفتند. در این وقت ارجن تیری را افسون دیوتها خواند، و انداخت و از آن آتشی ظاهر شد و روشنی آن! همه جا را فرو گرفت، و آن آتش در مبارزان معرکه در گرفت. و کرن از خشم تیربسیار به‌جانب ارجن انداخت. بعداز آن افسون اتهربن بید (Atharvan Veda) را کـه از پرسرام آموخته بود بجهت دفع سلاح ارجن کار فرمود، وآن را باطل ساخت وهردو کماندار بریکدیگر تیرباران کردند، و کارزاری عظیم درگرفت. در این وقت از زیر وزبرشدن ارابه‌ها، و فیلان واسبان وپیاده‌ها و لرزیدن زمین آن ماری که در هنگام سوزاندن ارجن کهاندوبن را از سوختن خلاصی یافته بود، و دشمنی ارجن را درقعر زمین با خود همراه برده، قرار گرفته بود بیدار شد، و دریافت که کرن، وارجن با یکدیگر کارزار مینمایند. و باخود اندیشید وقت آن شد که من کینهٔ خودبستانم. مار این معنی را قرار داد، و برروی زمین آمد، و بصورت تیری برآمد، ودر ترکش کرن جا گرفت، و کرن، وارجن با یکدیگر تیر بسیار انداخته روی هوا را پوشیدند، ودست از حیات شسته، کوشش در کارزار میدادند وارجن تیر بیشمار انداخته کرن را زخمی ساخت. در این وقت کرن قصد نمود که یك تیر کاری برارجن زند و کار او را بسازد. اتفاقاً همان تیر که در اصل مار بود به‌دست کرن درآمد، وآن را در کمان نهاد و کمان را بکشید و چون پیکان آن بصورت سر مار بود حاضران تیر مار کردار را تماشا کردند، و های‌های فریاد برآوردند. در این‌حال شل باکرن گفت که ای کرن! این تیر را بلندتر نهاده بقاپویی که بریدن سر ارجن است چنان بنه که بر گلوی ارجن رسیده، کار کند. کرن از روی خشم باوی گفت که من آن نیستم کـه

تیری را بنوعی که در کمان نهاده باشم بقول کسی زیروبالا سازم. این بگفت واین تیر را برارجن انداخته، بانگ زد که کشتم ارجن را. چون کرشن تیر را متوجه ارجن‌دید ارابهٔ ارجن‌را به‌زور، زیرکرد چنانکه اسبان ارابه‌بزانودرآمدند وسرارابه پست گشت و تیر کرن برتاج مرصع ارجن رسید و از سرش بدور انداخت واین تاجی بود که برهما راست ساخته به‌اندر داده بود. و تأثیر آن دربیم انداختن دشمنان بود، ومهادیو، وبرن، وکبیر، واندر به‌سلاح‌های خاصه خود نمی‌توانستند آنرا دور کرد. اندر همان تاج را به‌ارجن داده بود. القصه آن تیر مار فعل این تاج را از سر ارجن بینداخت. تو گفتی آفتاب عالمتاب غروب نمود وارجن پیته (Pittata)[1] سفید را برسربسته اصلا از آن رهگذر ملول نشد، و مار آن تاج‌را به‌آتش زهرخود خاکستر ساخت و بصورت اصلی خود به‌جانب ترکش کرن روان شد. کرن گفت توکیستی؟ مار گفت که تو مرا بردشمن بی‌قاپو انداختی. اگر بقاپو بیندازی من سر دشمن ترا که با من نیز دشمن است از تنش جدا سازم.

قصه ماری که ارجن مادرش را در جنگل کهاندوبن سوزانید!

کرن گفت قصه خود را بگو که چه کسی؟ مار گفت: من مارم و مادر مرا ارجن در کهاندوبن سوخته بود من بجهت کینه‌جویی آمده‌ام، و ارجن راخواهم کشت. اگر اندر هم نگاهبانی او بکند تو مرا حقیر مشمر و برارجن بینداز که من او را میکشم. کرن گفت: ای مار! کرن آن نیست که بزور دیگر کسی غنیم خود را بکشد، و یا یك تیر را دوباره بیندازد؛ اگر صد ارجن بقصد من بیاید، ای مار! من ارجن را خواهم کشت، تو خاطر از این دغدغه فارغ ساخته بجای خود برگرد. مار این معنی را از کرن نتوانست تحمل آورد، و خود بصورت تیری شد و بجانب ارجن روان شد. دراین وقت کرشن با ارجن گفت این مار است، دشمن تو، این را بکش ــ ارجن گفت این‌مارکه میخواهد طعمه گرر شودکیست؟.کرشن‌گفت: این ماری است‌که‌مادرش در وقت سوختن کهاندوبن او را در زیر شکم خود گرفت و برهوا برآمده بود و تو مادرش را تنها دانسته کشته بودی، و این از آنجا خلاص یافته در زیر زمین می‌بود؛ اکنون آن کینه در دل نگاه داشته، بقصد تو مانند ستاره‌ای که از آسمان جدا شود، برتو می‌آید، تو آنرا بکش!

سنجی با دهرتراشت گفت که بعد از آن ارجن از کمال خشم شش تیر برآن تیر مار فعل زد و تبسم نمود و در هوایش بکشت، و برخاك هلاك انداخت. و در این اثنا که ارجن به‌جانب آن تیر متوجه بود؛ کرن، ده تیر برارجن زد، و ارجن دوازده تیر برکرن زد، و از پی آن یك تیر فولادی بروی چنان زد که جوشن کرن را شکافت و از بدنش آزاد گذشت و بخون آلوده در زمین فرورفت. و کرن از آن حال مانند مار زهر آلود خشمگین گشته تیر بسیار بر ارجن انداخت ــ از آن جمله دوازده تیر برارجن و یك تیر بر کرشن زد، و تبسم نمود. ارجن این معنی را از

۱ــ واژهٔ هندی، عمامهٔ هندی که بطرز خاصی می‌پیچند.

کرن تاب نیاورد و شناسایی که در سوختن جاهای نرم و نازك داشت، کرن راپدوخت و نود و نه تیر مانند: دندجم بر وی زد و بدن کرن مانند کوه که از ضرب بجر شکافته شود از تیرهای ارجن زخم بسیار پذیرفت. بعد از آن ارجن به‌تیری چند تاج مرصع و حلقه‌های گوش کرن را برید و بدور انداخت و جوشنش را که هنرمندان جوشن ساز عمری درساختن آن صرف نموده بودند در یك لمحه پرچه‌پرچه ساخت، و کرن برهنه شد. ارجن او را چهار تیر دیگر زد ومانند شخصی که صفراء و بلغم و باد و تب او را زبون و بیمار سازد، ناخوش ودرمند ساخت و از پی آن به‌تیری چند باز جاهای نرم و نازك او را بدوخت ومانند شنگرف و غیر آن که از کوه بریزد خون از بدنش روان شد. در این وقت ارجن تیری چند مانند جم دند آتش فعل، چنان برسینهٔ کرن زد که تیر وکمان از دست کرن بیفتاد، و خود بیهوش گشت و ارجن کرن را بیهوش دید و به‌آیین دلاوران دست از کارزار او بازداشت، و در آن حال هیچ سلاح نینداخت. کرشن با ارجن گفت که چرا معطل شده‌ای؟ و از حال غنیم غافل گشته‌ای؟ دانایان غنیم را فرصت نمیدهند؛ چرا که دشمن را اگر بقاعدهٔ غیر نیکوکاری هم بزنند مدعای ایشان خود حاصل میشود؛ تو نیز غنیم خود را بکش که او یگانهٔ دلاوران و دشمن دایمی تو است؛ مناسب آنکه او را مانند اندر که نمیچ‌دیت (Namuci Daitya) را کشت، بکشی که او فرصت یافته باز قوت کارزار خواهد گرفت. ارجن از روی ادب امر کرشن را قبول نمود و تیرهای بسیار بر کرن زد چنانکه او را با ارابه و اسبان و بهلبانش در زیر تیرها فروپوشید و از کثرت تیرها روی هوا را فرو گرفت و کرن بخون آغشته مانند کوهی که با درختان اشوك (Asoka) و پلاس (Palasa) گل شکفته نماید، نمود. و کرن تیرهایی که می‌انداخت آنها را در هوا می‌برید. بعد از آن کرن آن تیر را که درانداختن صدای بجراندر دهد، ومانند آتش و زهر بود بقصد ارجن خواست که در قبضه نهد. درهمین الثنا بموجب نفرین آن براهمن که در باب کرن گفته بود که در وقت کارزار پایه ارابه او را زمین فرو برد، آوازی برآمد که زمین پایهٔ ارابه را فرو میبرد. و درهمین وقت برهماستر، یعنی: افسون سلاحی که پرسرام کرن را داده بود بجهت نفرین پرسرام آن تیر از خاطرش برفت چون وقت هلاك کرن رسیده بود پایه چپ ارابه‌اش در زمین فرو رفت وارابه‌اش برهم خورد ومانند صمه که در پای درختی باشد و از یك طرف در زمین فرو رود. القصه چون برهماستر پرسرام از خاطرکرن و از نفرین براهمن پایه ارابه‌اش در زمین فرو رفت و آن تیر مار کردار را ارجن در هوا برید کرن از این حال محنت عظیم یافت، و مضطرب شد و از حالت ناامیدی و غصه هردو دست بیفشاند و گفت: ای دریغ! میگویند که نیکوکاری مرد را بکار می‌آید! من که همیشه نیکوکاری میکردم به‌این حال مبتلا شدم، و مرا هیچ فایده نداد، و همین نوع در آن حال که اسبان و بهلبانش از فرورفتن پایه ارابه معطل و بیکار شدند، کرن مکرر نیکوکاری را نکوهش میکرد. بعد از آن کرن سه تیر بردست کرشن، و هفت تیر برارجن زد. و ارجن هفده تیر کمپر مثال آتش کردار بر کرن زد که از بدنش

آزاد گذشت و در زمین فرورفت. و کرن با آنکه دلش از اضطراب می‌طپید؛ اما بقوت و تهور ذاتی خود را هوشیار داشت، و برهماستر دیگر را غیرآن برهماستر که پرسرام بوی داده بود کار فرمود. ارجن افسون سلاح اندر را در تیر و زه کمان خود خواند، و تیرباران کرد و این باران تیرهای ارجن مانند باران برارابه کرن بارید. و کرن تیرباران ارجن را باطل ساخت. دراین وقت کرشن باارجن گفت که کرن تیرهای ترا باطل و ناچیز میسازد، تو سلاحی بزرگتر بینداز. ارجن برهماستر را در کار کرد و به‌تیرهای بیشمار باران کردار اطراف هوای پوشیده کرن را در زیر تیر بسیار فرو گرفت، و کرن به‌تیری چند الماس مانند زه کمان ارجن را ببرید. وارجن از روی تیزدستی کمان خود را چنان بزه در آورد که کرن اصلا در نیافت که زه کمان ارجن را بریده بود، یانه، و کی بزه درآورد؟. پس ارجن به‌تیر بسیار کرن را فرو پوشید. واین معنی از ارجن باعث حیرت و تعجب مردم شد. کرن در این وقت بسلاح افسون خوانده، سلاح ارجن را باطل کرد، و مردانگی خود را ظاهر ساخت. کرشن این معنی غالبانه کرن، و محنت زدگی ارجن را مشاهده نمود و با ارجن گفت که تو سلاح بزرگ افسون خوانده بر کرن بزن.

قصهٔ فرو رفتن پایهٔ ارابه کرن در خاك و مهلت خواستن او از ارجن!

ارجن سلاحی مارکردار آتش فعل دیوتها را در کار کرد، و کرن را چون پایه ارابه در زمین فرو رفته‌بود؛ آنرا برآوردن خواست و چنان زور کرد که با وجود اینقدر سنگینی، زمین تا چهار انگشت بالا برآمد؛ لیکن پایهٔ ارابه وانگذاشت و از کمال خشم اشك از چشمانش برآمد، و با ارجن گفت: ای ارجن! پایهٔ ارابه‌ام از تأثیر طالع، زمین فرو برده است! در این حال آیین دلاوران را در نظر بیار و سلاح برمن مزن و دوگهری دیگر تحمل کن؛ چه در این چند حال بهادران سلاح برغنیم نمی‌زنند: یکی در وقت موی سرپریشان شدن غنیم؛ دوم بعد از گریختن وی، سوم خود رابراهمن گفتن وی؛ چهارم بعد از دست‌ها بهم آورده پیش ایستادن؛ پنجم به زبان امان خواستن؛ ششم بسلاح انداختن؛ هفتم بوقت این کلمه که مرا جان بخشی کن؛ هشتم کسی که کمان دارد، و تیرهایش تمام شده باشد؛ نهم وقتی که جوشن او بریده باشد؛ دهم کسی که سلاح نداشته باشد. و توبهادری و در میان خلق سه عالم به دلاوری مشهوری، و طریق نیکوکاری کارزار میدانی؛ ترا می‌باید که دو گهری مرا فرصت بدهی تا آنکه من پایهٔ ارابه خود را از زمین بدر آورم. ای ارجن! تو بر ارابه سواری، و من برزمین و با آن همه مضطرب گشتن، وجوشن از بدن‌بریدن ترا لایق نیست با من که باین حال شده‌ام کارزاری کنی. ای ارجن! مرا از تو و کرشن هیچ بیم و ترس نیست؛ اما تو از خانواده بزرگ چهتریان پیدا شده‌ای دوگهری دیگر تحمل کن.

سنجی بادهرتراشت گفت که چون کرن از ارجن دوگهری، فرصت طلبید؛ کرشن با کرن گفت که خوب وقتی است این که نیکوکاری را بخاطر آورده‌ای! آری

مردم زبون سرشت در وقت دشواری پیش آمدن؛ نکوهش نیکوکاری میکند، و بدی‌ها و وبال‌اندوزی‌های خود را اصلا بخاطر نمی‌رساند. ای کرن! وقتی که تو باتفاق درجودهن، و شکن؛ دشاسن را به‌آوردن دروپدی فرستادی، و او را در مجلس بحالت عذر زنان آوردی؛ ملاحظه نمودن نیکوکاری تو کجا شده بود؟ و در آن مجلس شکن که دانای فنون قمار بود، با جدهشتر که اصلا از این عالم خبری نداشت قمار دغلی باخت خبر از غایت نیکوکاری نگرفت، و همین نوع درجودهن به‌انگیختن تو، بهیم را حلوای زهرآلود داد و ماران را به‌گزیدن او بر بدنش ریخت و برکنارهٔ دریا که جای خطر بود او را جای خواب دادند و درخانه قیراندود قصد سوختن پاندوان، و مادرشان‌کرده آتش درزدند، وبعداز شرط آواره‌گشتن، پاندوان‌سیزده‌سال‌ملك بایشان ندادند! وابهمن را که هیچ سلاحی از کارزار در دست او نمانده بود، شش مهارتهی از شما او را گرفتند، و کشتند، و غیر این چندین و بال دیگر اندوختند؛ آن زمان ملاحظه دهرم و نیکوکاری شما کجا بود که اکنون در باب خود تو از دیگران ملاحظه نمودن دهرم را آرزو داری!؟

سنجی بادهرتراشت گفت که چون کرشن با کرن این سخن گفت، ارجن را خشم افزون‌تر شد، و موی براعضایش برخاست و از آتش خشم تو گفتی شراره از سر بن مویش جست، و کرن این حالت ارجن را تماشا نموده، و برهماستر دیگر را کار فرمود، و ارجن را مشغول ساخت، و خود به برآوردن پایه ارابه بپرداخت. و ارجن به‌برهماستر، آن برهماستر کرن را باطل ساخت، و تیر بسیار بر کرن انداخت، و افسونی که از آن آتش درگیرد، برتیر خود خواند و انداخت و از تأثیر آن آتش درگرفت. و کرن بجهت باطل ساختن آن، افسون برن را کارفرمود و باران پیدا آورد، و آن آتش را فرو نشاند و روی هوا را تاریك ساخت. در این وقت ارجن افسون باد[1] را عمل نمود و تمام آن دود و تاریکی را برداشت، و هوا روشن شد. کرن تیری آتش کردار بقصد ارجن در قبضه نهاد، و از هیبت آن تیر زمین و آنچه برآنست برخود بلرزید، و بادهای سخت که سنگ‌ریزه‌ها در گرد آورد، وزید، و اطراف عالم را غبار فرو گرفت و پاندوان را این حال دشوار نمود، و کرن آن تیر الماس فعل را چنان برسینهٔ ارجن زد که در رنگ ماری در سوراخ فرو رفت و ارجن از هوش برفت؛ و قبضه‌او پست شد، و مانند کوهی که از زلزله زمین در حرکت آید، ارجن بجنبید، و در همین اثنا که ارجن را این حال روی داد کرن فرصت یافته، زور بسیار زد که پایهٔارابه خود را بدر آورد؛ اما چون تقدیر رفته بود، سعی فایده ننمود و پایهٔ ارابه اصلا از زمین نجنبید. و در این وقت فرصت، ارجن بهوش آمد، و تیری که پیکان آن، بصورت دو دست بهم آورده بود، بگرفت؛ و کرشن با ارجن گفت: مادام که کرن برارابه برنیامده است، سرش از تن جدا کن. ارجن آن تیر را بینداخت، و علم کرن را ببرید، و با افتادن علم کرن، که انداختن آن در تصور

۱ـ افسون باد را بایواستر (وایوویه‌استر Vayuvyastra) خوانند و آن اسلحهٔ است که مانند باد تند و قوی می‌باشد؛ موشك هوایی.

هیچکس نمی‌گنجید، جمیع امیدواری دلهای کوروان بخاك برابر شد.

کشته شدن کرن!

بعد از آن ارجن تیری را که پیکان آن بهمان صورت بود، و در درازی هفتاد و دو انگشت، و از جهت‌سطبری شش پرداشت، و مانند بجراندر، و سلاح مهادیو که پیناك (Pinaka)[1] نام دارد و در رنگ چکربشن بود، افسونی نیز برآن خواند، و در کمان گاندیو نهاد، و بکشید، و به بانگ بلند گفت: ای حاضران! این تیر من سلاح بزرگ است اگر من ریاضتی‌کشیده‌ام، و استاد را ازخود راضی‌وخشنودگردانیده‌ام، و جگ‌ها کرده‌ام، و دوستان را خوشحال داشته‌ام، و بید خوانده‌ام، و تعظیم این تیر بجا آورده‌ام (یعنی: اگر این سخنان من راست است)؛ این تیر سر کرن را ببرد. ارجن این بگفت و آن تیر را بکشتن کرن سر داد، و خوشحالی عظیم در ارجن ظاهر گشت، و بهمان تیرسر کرن را از تنش آزاد جدا کرد، چنان‌که اندر سر برتراسررا جدا کرده بود؛ سر کرن برزمین افتاد! تو گفتی آفتاب عالمتاب غروب کرد، و روح کرن آن بدن را که بچندین نازو نعمت پرورش یافته بود؛ در آخر کار برخاك هلاك گذاشت و برفت ــ مانند: صاحبی که خانه‌ای پر از الوان نعمت بگذارد، و تجرد اختیار نماید. و بدن به‌خون آغشته کرن در رنگ قله کوهی برزمین افتاده مینمود که شنگرف و غیر آن از آن ظاهر باشد. و روح کرن از بدنش برآمد، و هوا را روشنی بخشید، و درنظر ناظران بروشنی آفتاب ملحق شد، و خود را قطره مثال در دریای شور انداخت. و پاندوان و کرشن از افتادن بدن کرن، سفید مهره‌ها را بنواختند؛ و پانچالان نیز شادیانه‌ها نواخته، انواع شادمانی، و لوازم سرور بظهور رسانیدند. و جمعی از مبارزان در گرد ارجن جمع شدند. و بعضی در رقص در آمدند، و گروهی یکدیگر را در کنار میگرفتند، و نعره‌ها میکردند. و کرن هرچند که به‌تیرهای خطوط شعاع مثال افواج دشمنان را محنت‌ها، و آزارهای عظیم داد؛ اما چون وقت سپری شد؛ و مدت به‌آخر رسید، همچنان که آفتاب عالمتاب ناچار در آخر روز غروب نماید؛ خود را بخاك سپرد، و سرش که در معرکه چون آفتاب تابان، و نمایان بود، به‌تیر پهن پیکان ارجن برخاك افتاد. در این وقت که شل کرن را برخاك هلاك غلطیده، و در خون آغشته دید؛ ارابه کرن را براند و برگشته و به کوروان ملحق شد، و کوروان نیز همان نوع زخم خورده، و محنت‌ها یافته؛ حال کرن را مشاهده نمودند و روبگریز نهادند.

سنجی بادهرتراشت گفت که چون درجودهن دید که شل به‌این حال آمد، ولشکر را از کشته‌شدن کرن بیمناك دریافت، چشمانش پرآب، ولمحه به‌لمحه نفس‌های سرد از دهانش سر برمیزد. و دیگر حاضران معرکه که بعضی را ترس و بیم فرو گرفته، و جمعی خوشحال و گروهی غمگین گشتند، و طایفهٔ در ورطهٔ حیرت افتادند، وفرقهٔ را مصیبت روی داد، و مردم پاندوان، و کوروان همان نوع سلاح‌ها در دست، و

۱ـ پیناك (Pinaka): کمان مهادیو (=شیوا Siva).

هر چه هرکس را در ضمیر بود، بگفتن آن مشغول شدند. و بعضی از لشکرهای تو مانند گله گاوان که از پیش شیر بگریزند از بیم این واقعه بگریختند. و بهیم در این وقت فریادهای بلند میزد ـ چنان‌که صدای آن درهوا می‌پیچید، و دست براعضای خود می‌زد، و خنده‌ها میکرد، و رقص مینمود، و پسرانت را از آن حال بیمی دیگر در دل می‌انداخت. و پانچالان نیز بمشاهده این حال از حادثهٔ کرن خوشحالی‌ها نمودند، و سفید مهره‌ها می‌نواختند و یکدیگر را کنار میگرفتند.

سنجی بادهرتراشت گفت: ای راجه! ارجن بنا برعهدی که در کشتن کرن داشت از روی قدرت او را کشت، و عهد خود را درست ساخت، و همانا که دشمنی را به‌آخر رسانید، و تمام کرد. و شل ارابه و علم را که صاحب آن افتاده بود، نزدیك درجودهن آورد، و با وی گفت که من این نوع کارزار که در میان این دو دلاور یعنی: ارجن، و کرن واقع شد، هرگز ندیده‌ام، و هرگز کسی یاد ندارد از بس که در این کارزار مبارزان نامدار اسب، و فیل‌سوار، با مرکب‌های بیشمار کشته گشته‌اند [در جنگ دیگری کشته شده باشند]. ای راجه! کرن خیلی از دشمنان را، وارجن، و کرشن را به‌تیر مغلوب ساخته بود، و در کشتن آنها هیچ چیز فرو نگذاشته بود، اما به‌طالع برنمیتوان آمد که نگاهبانی آنها کرد و ما را بکشتن داد. این همه راجه‌های نامدار کبیر (Kuvera) مقدار، جم کردار، اندر اعتبار، برن آثار که هیچکس ایشان را مغلوب نکرده بود. بجهت مطلب و مدعای تو آمده بودند و همه راپاندوان مسافر راه فنا ساختند، اکنون ترا اندیشمند، و غمگین نباید بود که همه روز روزگار یکسان نمیباشد. در طالع ما این تقدیر شده بود، و دایم مدعای این‌کس حاصل نمیشود. درجودهن سخن را از شل شنید، و آن همه بدی‌ها ی‌خود را بخاطر آورد، و نفس‌های سرد از دل برکشید و دلش از کارزار افتاده بود.

دهرتراشت از سنجی پرسید که چون کرن در کارزار بردست ارجن کشته شد، مردمان لشکر پسرم را چه حال پیش آمد!؟

سنجی گفت که خاطر خود را متوجه ساخته بشنو که تفصیل این کارزار و احوال مردم را بعرض رسانم: چون کرن‌کشته شد، ارجن نعرهٔ شیرانه بزد، وپسرانت را بیم عظیم فرو گرفت؛ و چنان مضطرب حال شدند، ودست وپاگم کردند که نه بجمع آوردن لشکر پراکنده، و نه به‌کارزار غنیم توانستند پرداخت ـ مانند بقالان کشتی شکسته که بی‌دست وپا شده تمام توجه در رسیدن به‌کرانه بگمارند ـ واز کشته‌شدن کرن آنچنان دل از دست دادند که غیر از پناه جستن هیچ‌چیز دیگر بخاطر ایشان نمیرسید، و بی‌کرن در حکم گاوان بی‌شاخ، و ماران بی‌دندان شدند. و بی‌سلاح‌ها و جوشن‌ها ترسان گشته بی‌شعورانه بریکدیگر توهم کرده، و ترسیدند. یکی میگفت که بهیم از عقب رسید، ودیگری میگفت که ارجن از پی‌درآمد، و مضطرب حال شده میگریختند، و می‌افتادند. و بعضی اسبان، و فیلان را پی زده پیاده شده میگریختند. و بعضی فیلان، در گریختن ارابه‌ها را درهم می‌شکستند، و سواران لشکر سواران لشکر را پایمال میساختند، ودر زیردست‌وپای سواران پیاده‌ها نابود

می‌گشتند، و بهمین نوع میگریختند چنان که جمعی از همراهان جدا افتادند ودرجنگل پراز جانوران مردم‌خوار محنت یافتند؛ ومردم تو بی‌کرن در بلا افتادند. درجودهن چون دید که مردم لشکر او از بس که بیم ارجن در نظر ایشان درمی‌آمد، با بهلبان خود گفت که اکنون من کمان در دست میگیرم و چنان راه برارجن می‌بندم که او را قدرت گذشتن از پیش من نباشد؛ وارجن را با کرشن، و بهیم را نیـز کـه سری پرغرور دارد بکشم. بهلبان این سخن بزرگانه درجودهن را شنید، وارابه‌اش را به جانب ارجن راند. دراین وقت بیست و پنجهزار کس از مبارزان که ارابه واسب و فیل نداشتند، با درجودهن مستعد جنگ شده بایستادند. و بهیم، ودهرشت دمن‌را که چهارگونه لشکر از سوار و پیاده داشتند؛ در شلاق گرفتند، و چون بهیم را بنام مادرش یاد میکردند، و پسر کنتی میگفتند بهیم خشمناك گشته گرز به‌دست گرفت؛ اما چون غنیمان او همه پیاده گشته بودند، او نیز نیکوکاری را در کارزار رعایت فرمود، واز ارابه‌اش فرود آمد و با ایشان به‌کارزار در افتاد، ومانند: جم به‌فنا و هلاك ایشان دست گشاد، ودادمردانگی داد؛وایشان نیز مانند پروانه‌ها خود را برآتش کارزار بهیم میزدند، و داد کوشش وسعی میدادند؛ ودر رنگ خلایق بردست جم‌خود را بردست بهیم هلاك میساختند و بهیم مانند شکره[1] که خواهان شکار باشد، در معرکه پروازکنان، و دهرشت دمن نیز بهمان نـوع دیگر تمـام بیست وپنجهزار مبارز را طعمه سلاح‌های جان شکار خود ساختند ودیگر مردمان لشکر تواین حال را از دهرشت دمن که سردار لشکر بود تماشا نمودند و روبگریز نهادند. وارجن نیز بعد از کشتن کرن بامهارتهیان دیگر قصد کارزار نمود، و نکل، و سهدیو، وساتك نیز بی‌هیچ دغدغه‌ای برفوج شکن تاخت آوردند و بسیاری را از فیل واسب وارابه سواران درهم آورده با شکن به‌کارزار درآمدند. و ارجن چون به‌آن مهارتهیان روی آورد، کمان گاندیورا به چاشنی درآورد، همه آنها تاب حمله نیاوردند و روی بگریز نهادند ونکل، و سهدیو، و ساتك لشکر شکن را شکست دادند و نزد راجه جدهشتر آمدند. و چیکتان، و شکهندی و پسران دروپدی نیز فوجی عظیم را از لشکر تـو شکسته سفید مهره‌ها بنواختند. و چون مردمان لشکرت روبگریز نهادنـد لشکر پاندوان آنها را تعاقب نمودند ـ مانند گاوان نر که عقب گاوان دیگر درآیند ـ و چون آنان بازگشتند و به جنگ بایستادند: ارجن از آن حال خشمگین شد، و کمان گاندیو کشید، و هزاران تیر بر آنها انداخت. در این وقت گرد وغبار بسیار برخاسته و هوا تاریك شد، و باز مردمان لشکرت روبگریز نهادند. درجودهن تاب نیاورد و برسر ارجن دوید، و از تیرهای الماس کردار پاندوان را بـدوخت، و زخمی ساخت، و هیچکس از پاندوان نتوانست سر راه بر درجودهن بگیرد. درجودهن مردمان خود را زخمی، و دل شکسته دید، و آنها را دلداد، و گفت که من در روی زمین هیچ جایی را از کوه، و غیر آن نمی‌بینم که شما گریخته پناه به‌آنجا ببرید، و از دست پاندوان خلاص یابید. لشکر غنیم کم است؛ و ارجن، و کرشن هردو

۱ــ نام مرغ شکاری از خانوادهٔ عقاب.

زخمی شده‌اند اگر اتفاق نمایید و ثبات‌قدم بورزید، برغنیم غالب می‌آیم؛ و اگر برهم خوردید، پاندوان مرا پایمال خواهند ساخت. پس در این صورت در کارزار کشته شدن ما بهتر باشد. چه به آیین چهتریان در کارزار کشته‌شدن، واجب است، و مقام نیکو یافته میشود. شما همه چهتریان بشنوید که هرگاه بهادر دلاور، و مردمان بیدل را البته مرگ درمی‌آید؛ کدام نادان بی‌عقل خواهد بود که از مرگ بگریزد و کارزار نکند؟ به‌این بیم که بهیم خشمگین خواهد شد و شمارا زبون خواهد ساخت. دهرم و آیین پدران خود را از دست ندهید، چه هیچ وبالی بزرگتر ازگریختن چهتری نیست، و هیچ چیزی بهتر از کشته شدن روبروی غنیم نیست. کسانی که در مقابلهٔ غنیم کشته شدند به مقامهای عالی رسیده‌اند؛ چون درجودهن این سخنان با مردم لشکر خود گفت؛ آنها از بس‌که زخمی گشته بودند؛ اصلا سخنان او را به خاطر راه ندادند، و بگریختند.

سنجی بادهرتراشت گفت که در این حال شل بادرجودهن گفت که در این کارزار تماشاکن که چه‌مقدار بهادران ارابه، و اسب، و فیل‌سوار، با مرکبهای خـود؛ و پیاده‌های بیشمار کشته شده‌اند؟ و جاهای نرم و نازك فیلان که به‌تیر دوخته شده، و به‌یك تیرزدن مانند کوهها برزمین افتادند، بنگر. و دیگر فیلانی که بهرطرف می‌گریزند، و سلاح‌های بهادران که برآن سوار بودند افتاده‌اند؛ آنها را مشاهده نمای و اسبان مبارزان خون از دهان افشان، و برزمین غلطان؛ ببین. و بهادران جنگ‌آزما را از فریقین که کرن و ارجن کشته‌اند، و در رنگ ستاره‌های رخشان برزمین افتاده‌اند، تماشا کن. درجودهن در آن حال نام کرن مکرر برزبان میراند، و به تأسف، های، های گریه میکرد، و از آن مصیبت و بدحالی گریه‌کنان برارابهٔ خود بیهوش گشته، بیفتاد. و اشوتهامان، و دیگر کوروان آن حال درجودهن را دریافته، و زیادتی شکوه ارجن از کشتن کرن؛ تماشا کرده، برسر درجودهن حاضر آمدند و درجودهن را دلداری دادند و گفتند که ارجن اکثر لشکر کوروان را بقتل آورد، و به‌سرگ فرستاد و کوروان بسیار کم مانده‌اند، و جمعی دیگر آفتاب عالمتاب را بغروب نزدیك دیده، های‌کرن گفته، به‌جانب منزل روبگریز آوردند. و کرن بخون آغشته بعد از کشته‌شدن، و برزمین افتادن نیز زیبا مینماید، و همانا که آفتاب چون برکرن افتاد و از مساس‌نمودن آن سرخ برآمده است، غروب نمیکند؛ بلکه بغسل کردن در دریای محیط فرو میرود؛ و کرن از کمال خوبی و نورانی تو گفتی زنده است. مردم او را زنده خیال کرده نزدیك بـه‌وی رسیده، از مهابتی کـه دارد، میگریزند ــ اگرچه کرن مانند آتش برافروخته بود ــ؛ اما ارجن که حکم ابر و باران داشت آتش‌اورا فرونشاند. و اوکه‌پاندوان، و پانچالان‌را به‌سلاح‌های‌خود محنت‌عظیم رسانید، واطراف‌را به‌هجوم تیرباران فروگرفت، ودرعطای سایلان‌هرگزنه برزبانش نرفته‌بود، وهرچه‌داشت‌همه‌برای‌برهمنان‌داشت، وجان‌را نیزازبرهمنان دریغ‌نمیداشت؛ ارجن او را با پسرش مسافر راه فنا ساخت، و او به‌سرگ رفت. آن کرن که پسران تو بامید و اعتقاد او طرح دشمنی با پاندوان انداختند؛ امید زندگانی، و راحت

پسران ترا با خود به‌مرگ همراه برد.

سنجی میگوید وقتی که کرن سفر کرد، دریاها[1] از رفتن باز ایستادند، و آفتاب عالمتاب نیز غروب کرد، و دیگر ستاره‌ها که آنرا بلفظ کره تعبیر میکنند، همه روشن گشتند؛ و از آسمان و زمین صدای غریب برآمد، و بادهای مهیب وزید و اطراف را فروگرفت، و دریای‌های[2] بزرگ در جوش و خروش‌آمد و طغیان کرد، و کوه‌ها پاره شدند، و هرجانداری بود همه را محنت رسید، و مشتری در منزل چهارم که آنرا روهنی (Rohini) میگویند، آمد؛ و اطراف هوا از تاریکی درنظر نمی‌آمد، و زمین به‌لرزه درآمد، و ستاره‌ها شعله‌آسا برزمین افتادند، و جاندارانی که شب‌ها میگردند، و طعمه آنها خون و گوشت است، خوشحال گشتند؛ و چون سرکرن را ارجن به‌تیر جدا ساخت هرجانداری که در هوا، و برزمین بود، به های‌های فریادها کردند. و ارجن بعداز کشتن کرن درنظر حاضران بــه شکوه و زیب تمام نمود. و کرشن، و ارجن بریك ارابه جولان‌کنان بی‌دغدغه در میدان میگشتند، و از کمال خوشحالی بجهت مسرورساختن جدهشتر سفید مهره‌های خود را بنواختند چنان که از صدای آن زمین و زمان، و سرگ بلرزید؛ و از هیبت آن آواز کوروان و تمام لشکر ایشان بترسیدند؛ و درجودهن، و شل را گذاشتند و بگریختند. و مردم معرکه درگرد ارجن، و کرشن جمع آمدند، و زبان به‌تحسین وآفرین ایشان‌گشودند وتیرهای کرن‌که دربدن‌ایشان جاکرده‌بود، دوستان وخویشان، آنها را به‌درآوردند، وباخردان، و بزرگان فراخور حال و مقدار هریك ملاقات نمودند، و مدح گویان روبه منزلها نهادند.

سنجی با دهرتراشت‌گفت‌که چون ازکشته شدن‌کرن مردمان لشکرت‌قرار برفرار دادند بهیچ‌وجه بقول درجودهن برنگشتند. و درجودهن دریافت که مردم همه بــه جانب منزلها می‌شتابند، و شل نیز برهمین رای زد، و بالضروره راجه نیــز عنان عزیمت به‌جانب منزل تافت، وشکن نیز با هزاران‌مبارزان‌لشکرگاندهار، وکرپاچارج نیز با فوج فیلان، و اشوتهامان با بقیة‌السیف سن‌سپتکان روان شدند و راجه با دل شکسته و خاطر خسته به‌جانب منزل میرفت، و شل نیز علم ارابه را پای داده روان شد؛ و دیگر مردمان لشکر کوروان نیز ترسان و گریان روان‌گشتند. و جمعی‌کوروان از کارپردازیهای ارجن، و کرن بایکدیگر مباحثه می‌نمودند و بهرطرفی میرفتند، و میگریختند؛ و از آن‌همه مبارزان که هزاران هزار نفر بودند؛ هیچکس را تاب و طاقت کارزار با ارجن نبود و کوروان بتمام از کشته‌شدن‌کرن، ازسلطنت و زندگانی و زنان و اموال و اسباب امید قطع کردند. و درجودهن مصیبت زده آنها را به‌محنت تمام بجانب دیره آورد و همه به هرفلاکت و محنت که بود بمنزل‌ها رسیدند.

سنجی‌بادهرتراشت گفت بعد از آنکه ارجن کرن را بکشت؛ کرشن، ارجن را در کنار گرفت، و از خوشحالی باوی گفت که تو مانند: اندرکه‌بابجر، برتراسر را

۱ـ یعنی: رودخانه‌ها.

۲ـ در این‌جا دریا بمعنی بحور و اقیانوس‌ها است.

کشته بود، بقوت بازوی خود به‌تیرهای بجرمثال کرن را کشتی. این گلبانگ تو در خلایق خواهد ماند. اکنون این واقعه را که جدهشتر سالها آرزوی وقوع آن میکرد، بسمع او برسان، و خود را از ادای این فرض فارغ‌ساز که جدهشتر هنگام مقابل‌شدن تو با کرن در معرکه حاضرآمد، و از دست کرن زخمی شد، و تاب نیاورده بمنزل‌رفته بود. ارجن قبول کرد، و کرشن ارابه‌اش را بگردانید، و با دهرشت‌دمن، و جدهامن و نکل، و سهدیو، و بهیم، و ساتك گفت مادام که ارجن نوید کشتن کرن را بسمع جدهشتر برساند شما باتفاق دربرابر غنیم بایستید؛ و چون ایشان فهمیدند اطاعت نمودند و بایستادند، و کرشن ارابه ارجن را راند و بمنزل برد. جدهشتر را تکیه نموده یافتند و هردو از روی خوشحالی درپای او افتادند، و راجه از خوشحالی ایشان؛ کشته شدن کرن را فهمید، و برخاست، و کرشن، و ارجن را درکنارگرفت. و کرشن قصه کشتن ارجن، کرن را بیان کرد. و بعداز آن تبسم‌کنان دو دست ادب بهم آورد، و با جدهشتر گفت: ای راجه! در این کارزار که چندین بهادران نامدار، و راجه‌های عالی‌مقدار هلاك گشتند، قوت طالع را تماشاکن که تو با همه برادران بسلامت مانده‌ای! اکنون آنچه از خواهش باقی مانده باشد؛ آنرا نیز باید گفت طالع ما یاوری کرد که کرن را که در مجلس قمار از باختن دروپدی خنده میکرد، بقتل رسانیدیم. اکنون خاك؛ خون او را میخورد، و بدنش به‌تیرهای الماس‌کردار شکاف شده، برخاك هلاك افتاده است.

سنجی بادهرتراشت گفت که جدهشتر سخن کرشن را شنید، و گفت: بلی، بخت ما را یاوری کرد. و گفت: هرگاه توبهل‌رانی ارجن کنی؛ چه عجب اگر ارجن کار دیوتها کند! پس دیگرباره جدهشتر دست کرشن را گرفت، و او را با ارجن خطاب نمود، و گفت که نارد (Narada) با من گفته، و بیاس نیز مکرر گفته است که این دو رکهیشر بزرگ یعنی: شما، و ارجن نر (Nara) و نارین (Narayana)اند و بجهت محافظت دهرم در این بدن‌ها جلوه‌گر شده‌اند. از مرحمت تو ای کرشن! ارجن همیشه بردشمنان ظفرمند گشته است؛ و از آن باز که تو بهل رانی ارجن قبول فرموده‌ای؛ ما همیشه مظفر و منصور شده‌ایم، و زبون هیچکس نگشته‌ایم. جدهشتر این سخن گفت و بر ارابه خود که براسبان پوزیال سیاه بسته بودند سوار شد، و بدیدن کرن که در معرکه کارزار با پسرش کشته افتاده بود، آمد. و کرن را باپسرش بحالتی که بدنهای ایشان به زخم‌های ارجن شکاف شده بود، دید، و زبان به‌تعریف کرشن، و ارجن گشاد و گفت: ای کرشن امروز من با برادران خود را صاحب روی زمین خیال کردم که توصاحب دانا نگاهبانی ما کردی، و امروز درجودهن وبال‌اندوز؛ کرن را کشته یافت، و از حیات و سلطنت خود ناامید شد، و مابعنایت توکامیاب گشتیم، و طالع ما یاوری کرد، و بخت ما یاوری نمود که شما بردشمنان ظفر یافتید، و غنیم را کشتید. جدهشتر از این قسم سخنان بگفت، و کرشن را تعریف بسیاری کرد.

سنجی بادهرتراشت گفت که چون جدهشتر کرن و پسرش را کشته دید،

خود را در عالم، دوباره متولد یافت؛ و بهیم، و دهرشت‌دمن، و شکهندی، و نکل، و سهدیو، و ساتك ــ که بزرگترین جادوان (Yadavas) است، و مردم پانچال، و سرنجی، و دیگر مردم پاندوان مبارکباد، و تهنیت جدهشتر کردند، و آفرین‌ها و تحسین بسیار بر کرشن، و ارجن نمودند، و ارابه‌ها را گذاشتند، و بخانه‌های خود رجوع آوردند.

سنجی گفت: ای راجه! از بدسگالی تو این‌نوع فنا و هلاکت به‌مردم روی نمود که از هول آن موی بسر اعضای خلق برخاست. اکنون اندیشه‌مند شدن و غصه‌خوردن سودی ندارد.

بیشم‌پاین (Vaisampayana) به راجه جنمیجه میگوید که دهرتراشت ازشنیدن این واقعه بتفصیل برجای نشست، و خود بیهوش شد، و بیفتاد، و گاندهاری ــ زن دهرتراشت مادر درجودهن ــ را نیز بمقتضای علمی که بوقوع این واقعه‌داشت؛ بمجرد شنیدن این حال بیهوشی روی داد. بعد از آن بدر (Vidura) و سنجی، راجه دهرتراشت را در کنار بگرفتند، و به‌دلداری او پرداختند. و همین نوع زنان کوروان گاندهاری را دلداری دادند، و دلالت بر صبر مینمودند. و دهرتراشت از تسلی دادن بدر و سنجی رضاء به‌قضاء داد، و از جزع تمام نمودن خاموش گشت.

بیشم‌پاین می‌گوید هرکس این قصه کارزار ارجن، و کرن را که حکم مجلس جگ دارد؛ بخواند و یا بتوجه تمام بشنود، او آنچه نتیجه جگ خوب بوده باشد، بیابد. و جگ در بزرگی مثل: بشن (Visnu) است که فنا ندارد. و این سخن را باد، و آتش، و ماه، و آفتاب عالمتاب فرموده است؛ پس باید که این قصه را از روی اعتماد بشنوند تا هرچه مراد خاطر است، بیابند. و چون این قصه در معنی مشتمل است بر توصیف بشن، از خواندن، و شنیدن این قصه مراد بسیار حاصل شود ــ چنانچه از نتایج سپاس و ستایش آفریدگار مرادها حاصل گردد.

تمام شد فن هشتم از کتاب: مهابهارت که آنرا: کرن‌پرب میگویند.



فن نهم از کتاب:

مهابهارت

موسوم به:

شل‌پرب

SALYA PARVA

بتصحیح و تحقیق و مقدمهٔ:

سید محمد رضا جلالی نائینی

دفتر نهم از کتاب مهابهارت

که آنرا: شل‌پرب (Salya Parva) گویند

راویان اخبار هندوستان چنین آورده‌اند که چون کرن دو روز جنگ کرد، کشته شد، و هفده روز از هیژده روز مهابهارت تمام گشت. و سنجی هر روزه به‌تفصیل آنچه واقع می‌شد به‌دهرتراشت میگفت. چون کرن کشته شد، و سنجی کشته شدن کرن را به دهرتراشت بگفت؛ دهرتراشت از خبر فوت کرن بی‌شعور شد، و بر زمین افتاد ـ چنانچه بالا گذشت ـ بعد از آن از سنجی پرسید که حالا بیان بکن که بعد از کشته شدن کرن مردم ما را چه روی داد؟ و کوروان در روز هیژدهم چطور جنگ با پاندوان کردند؟

سنجی گفت بعد از کشته شدن کرن، وقت شب کوروان اجتماع کردند؛ و گفتند تا زمانی که بهیکم پتامه، و دروناچارج، و کرن زنده بودند؛ ما مشورت با ایشان میکردیم، و هر صواب دیدی که مینمودند، بر آن عمل می‌نمودیم، و سرداران لشکر ما ایشان بودند؛ حالانمیدانیم‌که پیشروی وسرداری‌را برکدام‌کس‌مقرر‌داریم!؟

بزرگان کوروان به درجودهن گفتند که حالا از برای این کار هیچکس مثل شل (salya) نیست؛ چه او دلاوری مشهور، و بهادری نامدار است، و طریق جنگ را خوب میداند. در این اتفاق شل را به‌سرداری برداشتند، و حل و عقد لشکر به‌او گذاشتند؛ و اکثر کارآزمودگان، و تجربه‌دیدگان بر آن عقل!، و فراست درجودهن میخندیدند، و میگفتند که این چه بوالعجبی است که بهیکم، و دروناچارج، و کرن به‌دست پاندوان کشته شوند، و درجودهن بعداز ایشان طمع فتح و نصرت دارد!؟ و شل را باعث ظفر میشناسد؛ اما او در این کار معذور است؛ چه مثلی مشهور است که **غریق بحر برخس و خاشاك دست می‌اندازد!**. القصه درجودهن در روز دیگر هرطوری که اتفاق افتاد؛ افواج را ترتیب داد، و بجنگ پاندوان متوجه شد، و شل را با حشمت، و دبدبهٔ عظیم قراول لشکر ساخت، و خود با طمطراق، و کروفر تمام بر ارابه نشست، و کمان پرزور خود را بدست گرفت، و کرت برما، و شکن، و اشوتهاما، و کرپاچارج، و پسران کرن و مردم ترگرت (Trigarta) و مدر (Madra) و کامبوجان (Kambojas) همراه او شدند، و پاندوان در آن روز به چهار فوج تقسیم

شدند؛ و دهرشت‌دمن، و شکهندی، و ساتك و سرداران آنها سه فوج دیگر شدند؛ و راجه جدهشتر بــه‌افواج عظیم مقابل شل شد و ارجن با پسر هردك (Hrdika) (یعنی: کرت‌برما)، و سن‌سپتکان؛ و بهیم با کرپاچارج، و نکل با شکن، و سهدیو با الوك (Uluka) مقابل شده جنگ میکردند و همینطور هزاران هزار بهادران نامدار با یکدیگر کارزار مینمودند که تفصیل آنها به‌تطویل می‌انجامد. بعد از آن سنجی به‌دهرتراشت گفت که از جمله یازده کهوهنی (Aksauhini) لشکر کوروان در آن روز یازده‌هزار ارابه‌سوار، و ده‌هزار و هفتصد فیل‌سوار، و دوهزار اسب‌سوار، و دوازده کرور پیاده باقی مانده بودند؛ و باقی همه به ملك عدم رفتند. و از همه هفت کهوهنی پاندوان شش‌هزار ارابه‌سوار، و شش‌هزار فیل، و ده‌هزار اسب‌سوار، و دو کرور پیاده ماندند، دیگر همه کشته شدند. و اول همه مردم سرنجی چنان با کوروان جنگی کردند که کس نشان ندهد. و فیل و اسبی چند که باقی مانده بود، در این جنگ بکشتن رفت. و اسب‌سوار با اسب‌سوار؛ و فیل‌سوار با فیل‌سوار؛ و پیاده با پیاده درمی‌افتادند، و یکدیگر را میکشتند، و میزدند ــ چنانچه دستار از سر، و سر از تن، و اعضاء از یکدیگر جدا شد؛ و رکاب از پا، و عنان از دست، رفت، و حلقهٔ انگشتری و طوق زرین، و دیگر طلاآلات خرمن خرمن در آن معرکه افتاده بود. و از سلاح کس چه گوید؟ و اسبان و فیلان بی‌خاوند در رنگ رمهٔ بز و گوسفند، میگشتند که هیچکس را پروای گرفتن آنها نبود. و از بسیاری کشته‌ها بر زمین پشته‌ها، و در هوا گنبدها پدید شد و ابدان بی‌سر، حلقه حلقه میگشت، و برمیخاست، و می‌نشست. و در این حالت که شعله آتش جنگ زمین و زمان را گرفته بود نظر شل بر چتر سفید جدهشتر افتاد، و با بهلبان خود گفت که مرا بر سر جدهشتر ببر تا امروز داد مردانگی بدهم، و کارپردازی به‌او بنمایم که جهانیان از آن اعتبار گیرند. جدهشتر نیز با افواج قاهره بر سر شل راند، و بر او حمله کرد که اگر کوه می‌بود، شاید تاب آن نمیتوانست آورد. اما شل آن جمعیت گران را چنان باز داشت که کوه بلند سد راه سیل شده، آب را مانع میشود. و نکل با چترسین (Citrasena) ــ پسر کرن ــ مقابل شد؛ و چترسین به تیر قبضهٔ کمان او را شکست، و بسه تیر پیاپی پیشانی او را مجروح ساخت، و به چهار تیر دیگر چهار اسبان، و به‌یك تیر بهلبانش را بکشت و بیرقش را بینداخت. و نکل پیاده شد، و سپر و شمشیر بدست گرفت؛ و حملهٔ شیرمردانه بر چترسین برد. چترسین باز او را به تیر گرفت، و نکل همه تیرهای او را در هوا برید، و تا دست جنبانیدن چترسین را فرصت نداد. و فی‌الحال نکل جست‌وخیز نمود، و بر ارابه چترسین رفت، و نشست و از روی غضب سر چترسین را ببرید. در این حالت غریو از نهاد برادران چترسین که یکی سکهین (Susena)، و دیگر ست‌سین (Satasena) نام داشت، برآمد و هر دو بانتقام چترسین به جنگ نکل آمدند. نکل از آمدن آنها چون آگاه شد؛ خنده زد، و اول هر چهار اسبان ارابهٔ ست‌سین را کشت، و کمان او را شکست. ست‌سین بر ارابهٔ دیگر نشست، و کمان دیگر به‌دست گرفت، و چندان تیر بر نکل انداخت که

کمان نکل را شکست، و برید. نکل کمان دیگر به‌دست آورد، و به دو دو تیرکمان ست‌سین، و بیرق سکهین را شکست، و به چندین تیر دیگر سکهین را زد؛ و اسبان او را به تیر مجروح ساخت. سکهین کمان دیگر به‌دست گرفت؛ و چندان تیر برنکل انداخت که در هوا از تیر، خانهٔ مشبك شد؛ و نکل در آن خانه پنهان گشت. و نکل همه تیرهای او را ببرید، بطوری که هوا روشن شد. پس نیزه دستی گرفت، و جانب ست‌سین چنان انداخت که از سینهٔ او پران گذشت، و بر زمین رسید، و ست‌سین به‌جا افتاد. سکهین چون دید که ست‌سین را نکل کشت، حملهٔ قوی بر نکل آورد، و تیری بسیار بر او انداخت، و نکل را از ارابه پیاده ساخت. در این اثناء ست‌سوم (Sutasoma) پسر دروپدی چند تیر بر سکهین زد. سکهین در غضب شد، و چنان تیری بر ست‌سوم زد که ست‌سوم بیهوش شد. نکل از کمال اعتراض برجست، و بر ارابهٔ سکهین رفت و سر او را از تن جدا کرد. چون لشکر کوروان دیدندکه سکهین کشته شد؛ همه رو بگریز نهادند. شل پیشتر آمد، و مردمان را دلداری داد، و همه را بازگردانید، و همه را یك‌جا کرد، و بایستاد. جدهشتر هم با مردم خود یك فوج شد، و درمقابل مخالفان قرار گرفت. بعداز لحظه‌ای هردو فوج بریکدیگر تاختند، و جنگ عظیم میان این دو لشکر دست داد، و مردم بسیار از طرفین کشته شدند، و هردو لشکر تا جان در بدن داشتند کوشش میکردند. بعداز آن ارجن، ست‌سپتکان را کشت و مقابل فوج کوروان شد. و همچنین دهرشت‌دمن تیرباران‌کنان با کوروان روبرو گشت، و شل خود بر لشکر پاندوان حمله قوی کرد و مردم بسیار را بضرب تیر هلاك گردانید. و چندین تیر بر ارابهٔ جدهشتر، و بهیم، و نکل، و سهدیو، و پسران دروپدی زد، و به هر یك از ساتك، و دهرشت‌دمن، و شکهندی ده تیر و بسیاری از فیلان را با سوارانش و ارابه‌سواران، و اسب‌سواران را بکشت، و اکثر افواج پاندوان از پیش شل منهزم گشته، رو بگریز نهادند. و افواجی که در پیش قول ایستاده بودند گریختند —؛ و بعضی بفوج جدهشتر پیوستند. شل چون اکثر افواج را منهزم گردانید متوجه فوج جدهشتر شد، و ایشان را تیرباران کرد. و شل یك تیر چنان بر کنار سینهٔ جدهشتر زد که پران بگذشت، و جدهشتر بیهوش گشت. بهیم‌سین در غضب شد، و بر سر شل حمله کرد. شل را بهیم پنج تیر، و نکل پنج تیر، و سهدیو ده تیر زدند، و پسران دروپدی بر شل تیرباران کردند، و کرپاچارج، و اشوتهاما، و شکن، و الوك، و کرت‌برما، به‌کمك شل آمدند، و با بهیم و فوج پاندوان بنیاد جنگ کردند، و چند برادر درجودهن که مانده بودند همه بر گرد شل برآمدند، و محافظت او میکردند. کرت‌برما سه تیر بر بهیم‌سین زد، و کرپاچارج با دهرشت‌دمن، و شکن با پسران دروپدی، و اشوتهاما با نکل، و سهدیو برابر گشته با همدیگر جنگ میکردند، و ارجن به‌مقابل درجودهن آمد، و با او جنگ بنیاد نهاد، و بر یکدیگر حمله مینمودند و تیر رد و بدل میکردند، تا آنکه چندمرتبه جنگ کردند، و دیگر بهادران نیز همینطور جنگ‌هاکردندکه عقل حیران ماند، و کرت‌برما که از نسل بهوج (Bhojavamsa) بود به یك ناگاه از گوشه‌ای پیدا شد و چهار اسبان

بهیم را که برنگ خرس سیاه و پرموی بودند کشت، و بهیم پیاده شد، و گرز به دست گرفت و با کرت‌برما (بهوج‌بنسی) مقابل شد، و با او جنگ میکرد، و شل با پسر خود به جنگ سهدیو آمد. پس سهدیو سر پسر شل را به تیغ جدا کرد، و کرپاچارج با دهرشت‌دمن روبرو شد، و پسران دروپدی به مدد دهرشت‌دمن آمدند، و از جانب او با کرپاچارج جنگ میکردند. اشوتهامان هرکدام آنها را به‌یك تیر زد، و خنده کرد، و از آنجا گذشت، و بر سر بهیم راند، و اسبان بهیم را کشت، و بهیم بر ارابه دیگر سوار شد. کرپاچارج اسبان او را کشت، و بهیم بار دیگر از ارابه به‌زمین آمد. بهیم اسبان کرت‌برما را که همراه کرپاچارج بود به گرز گشت، و کرت‌برما بر زمین فرود آمد، و پیاده ماند، و شل قوم سومك (Somaka) را از پیش گریزانید و به مقابله جدهشتر آمد، و جدهشتر با او جنگ عظیم کرد. و بهیم در این هنگام گرز به‌دست گرفت و در رنگ مستان برآشفته بود، و هرکس و هرچه پیش او میآمد از: فیل و اسب و مردم همه را بضرب گرز با خاك برابر میکرد، و میزد و میکشت تا آنکه فریاد از کوروان برآمد؛ و بهیم آن زمان قصهٔ برهنه ساختن دروپدی را در مجلس کوروان و بی‌ادبی‌های ایشان نسبت به پاندوان را بخاطر رسانید، و از آن آتش غیرت از جان او سر زد و میخواست که باقی‌مانده‌های کوروان را به یکبار بکشد؛ اما چون کار بنوبت بود مردم را بتدریج میکشت. در همان حالت شل پیش او آمد، و بهیم هر چهار اسبان ارابه شل را به گرز خود بزد، و بکشت، و شل با سلاحی که تومر (Tomara)[1] نام دارد به‌سینه بهیم زد، و او را مجروح ساخت بمرتبه‌ای که آن زخم بسیار کاری آمد، و بدیدن آن حال شل اظهار خوشحالی و شادمانی نمود.

بهیم بعد از ساعتی بهوش آمد و سلاح تومر را از سینهٔ خود برآورد و بهمان تومر بهلبان شل را کشت، و این معنی سبب تعجب شل ودیگر ناظران شد، وجدهشتر نیز برمردانگی بهیم آفرین‌ها کرد. پس شل گرزی گران بردست گـرفت، و در میدان بایستاد و چون کوهی بلند، درنظر می‌آمد. پس بهیم نیز گرز به‌دست گرفته بقصد جنگ شل روان شد، و حملهٔ مردانه برآورد، و بهادران پاندوان از طرز و روش بهیم تعجب میکردند، و میگفتند که پیش حملهٔ بهیم از کوروان هیچکس تاب مقاومت ندارد؛ و بغیراز شل یا بلبهدر دیگری را مجال جنگ با بهیم نیست. و چون بهیم گرز برشل می‌انداخت، او از نهایت چستی و چالاکی چنان جست و خیز مینمود که گاهی از عقب به‌پیش می‌آمد، و گاهی برعکس، و در وقتی که شل بربهیم گرز می‌انداخت، بهیم هم آن‌طور رد میکرد و تا دوساعت چنان جنگ کردند که گرز هیچکدام کارگر نشد و برزمین می‌افتاد، و غلبه از هیچ جانب نبود. شل چون دید که همه ضربت‌های او را بهیم رد میکند، و بخود نمی‌آورد از غضب گرز خود را بقوت تمام برگرز بهیم چنان زد که آتش از میان برخاست، و در وقت گل‌افشانی آتش، بهیم به‌نظارهٔ آن مشغول شد، و شل او را در این هنگام غافل یافت و فرصت غنیمت

۱ـ تومر (Tomara) یا تومر برکهه (Tomara Barcha): یك نوع نیزه.

دانست و در طرفةالعین دو زخم کاری از دو جانب بربهیم زد بطوری که بهیم غرق خون گشت. و بهیم نیز اعتراضی شد و چند ضرب پیاپی برشل زد چنان که از آن ضرب صداها مثل صدای تفنگ و ضرب‌زنگ برمیخاست؛ باوجود این‌حال هم شل را هیچ تفاوت نمیکرد، و خندان خندان حملهٔ بهیم را دفع مینمود. و چون مدتی مدید از جنگ این‌دو بهادر گذشت، و هرفنی که در وادی گرز بازی میدانستند، کار فرمودند، و چندان دست برد نمودند که هردو از کارزار بازماندند و شل بیشتر عاجز ظاهر شد. کرپاچارج شل را برارابهٔ خود برداشت و روان شد. بهیم در آن حالت بانگ برشل زد و گفت تو به‌بهادری و مردانگی یگانه روزگاری؛ حالا کجا گریخته میروی!؟ شل به‌اینها ملتفت نشد و آن‌چنان رفت که بازپس ندید. پس درجودهن به جنگ بهیم آمد، و حملهٔ قوی برآورد و پاندوان چون میدانستند که بهیم جنگ بسیار کرده، و بیحال شده است برای مدد او به‌مقابله درجودهن آمدند، و درجودهن به‌سلاحی که مثل تبر میباشد و در بید آنرا پراس (Parasu) میگویند برسینه چیکتان چنان زد که چیکتان بیهوش شد و افتاد، و پاندوان به‌یك‌بار شست بردرجودهن گشادند، و او را زیرتیرگرفتند، و کرپاچارج، و کرت برما، و شل، و درجودهن به جنگ دهرشت‌دمن آمدند، و گفتند که بانتقام دروناچارج این را باید کشت و سه‌هزار ارابه‌سوار بمقابلهٔ ارجن فرستادند، و در این اثناء جنگی عظیم واقع شد و اکثر دلاوران نامدار که باقی مانده بودند در این جنگ کشته شدند؛ و چندان خونریزی شد که گرد میدان از خون روان فرونشست. و بهادران همه خندان خندان جنگ میکردند، و کشته میشدند، و هرزخمی که خوردند همه بررو بود با برسر؛ و بواسطه حلال‌ساختن نمك صاحبان، و سرخ‌رویی خود سینه‌ها را سپر تیر بلا میساختند و جان‌ها را به‌رغبت فدا میکردند. و از معرکه غیر از آواز بزن و بگیر و بکش چیزی دیگر برنمی‌خاست و چندان خلایق در این میان تلف‌شد که عدد‌آن را غیراز آفریدگار ــ عز و جل ــ کسی دیگر نداند. و شل به‌یك تیر جدهشتر را بزد و جدهشتر عوض آن بــه چهارده تیــر شل را زخمــی ساخت، و چندرسین (Cindrasena) و درم‌سین (Drumasena) را که هردونگاهبانان ارابه شل بودند؛ جدهشتر به‌تیرهــا مجــروح ساخت. شل در غضب شد و از بقیه مردم چندیری بیست و پنج‌کس را بکشت و به بیست و پنج تیر ساتك را، و به‌هفت تیر بهیم‌سین را، و نکل و سهدیو را یکصدتیر زد و چنان داد مردانگی داد که کوروان همه براو آفرین کردند، و گفتند که بعد از بهیکم، و دروناچارج، و کرن ــ شل چراغ ایشان را روشن کرد، وآن‌طورجنگی‌کرد که درگمان‌کس نبود. وجدهشترازروی اعتراض بیرقش‌را به‌تیرانداخت. شل برجدهشتر تیراندازی بنیاد نهادو بیك‌شست، هزاران هزار تیر سرمیداد، وچنان که از کثرت‌تیر درهوامثل ملخ و مورچه پران انبوهی پیدا شد، پس بهیم، و ساتك و نکل، وسهدیو را به پنج پنج تیر زخمی کرده و چنان بــرسینهٔ جــدهشتر تیربــاران کــرد کــه جــدهشتر بیطاقت گشت و ایــن حــال را دیــد و ساتك، و بهیــم‌سین، و نکــل به یك اتفاق بر شل زور آوردند و او را به تیر گرفتند، و هرکدام به چند تیر

متعدد اورا زدند، و فریاد و غوغا میکردند؛ و شل نیز هر کدام را به‌تیرها زد. و به‌هفت‌تیر سهدیو را زخمی کرد، و کمانش را نیز شکست. سهدیو کمان دیگر گرفت و تیر بسیار به‌جانب او انداخت، و بهلبانش را کشت، و بهیم سین به هفتاد تیر، وساتك به نه تیر او را زخمی کردند، و راجه جدهشتر به شصت تیر شل را زد، و از بس‌که از هر طرف براو تیر ریخت، تمام بدن شل دوخته شد، و مقدار سرمویی از تیر خالی نماند، و چندان خون از او روان شد که سرتاپا در خون غرق شد و با وجود آن حالت به‌پنج تیر آن همه ناموران را مجروح ساخت و تیری چند بر جدهشتر انداخت و قبضه کمانش را شکست. راجه کمان دیگر گرفت و اسبان ارابه، ا و را با بهلبانش بکشت و او را زیر تیر پنهان ساخت. او باز اعتراضی شد و تیر بسیار برجدهشتر انداخت. و ساتك نیز به‌مدد راجه آمد و با او جنگ تیر میکرد؛ و شل کمانش را برید. و بهیم، و نکل، و سهدیو را نیز به سه تیر زد. و ساتك اعتراض کرد و تومری را که دسته زرین داشت بر شل زد، و جدهشتر نیزه دستی براو انداخت و تا مدتی شل اینطور جنگ کرد که هر سلاحی که پاندوان می‌انداختند او را به تیر می‌برید، و چندان تیرها انداخت که هوا تاریك شد و ارابه‌های پنج بهادران پاندوان را که جدهشتر، و بهیم، و نکل، و سهدیو، و ساتك باشند زیر تیر فرو پوشید. و اشوتهامان، ارجن را به‌تیر بسیار بدوخت. و راجه‌های ترگرت (Trigarta)، اشوتهامان را همراه گرفتند، و تیر بیحد براو زدند، و ارجن نیز از غضب هر کدام را از کوروان به یك‌یك و دودو تیر زد، و کوروان پابرجا مانده، از تیرهای ارجن ابرو خم نکردند!. واشوتهامان را پیشرو خود ساختند و همه باتفاق ارابه ارجن را محاصره کردند، و به‌هر چیزی که در دست ایشان میآمد، از تیر و نیزه، و سنگ، و چوب و غیره ارجن و کرشن را میزدند، و مردم آن جنگ شل را که دیدند جنگ بهیکم و دروناچارج، و کرن را فراموش کردند. و ارجن تیری آتش‌بار انداخت که کوروان را چون خس‌وخاشاك سوختن گرفت، و چندان خون بر زمین روان شد که زمین پر گل ولای گشت و ارجن به یك تیر دو هزار ارابه سوار با ارابه و اسبان را نابود ساخت. اشوتهامان بیست و دوتیر انداخت و از آن جمله دوازده‌تیر به‌ارجن و ده تیر به‌کرشن رسید. و ارجن در آن هنگام خنده زد و به‌اشوتهامان گفت تو استادزاده مایی؛ اول حمله ترا دیدیم، و خوب شد که پیشدستی نکردیم و حالا بگیر این را ــ ارجن این بگفت و به‌قوت تمام چند تیر بر اشوتهامان چنان زد که هم بیرق و کمان او شکست و هم اسبان ارابه را با بهلبان بکشت. چون اشوتهامان پیاده ماند کنده چوبی محکم بردست گرفت و حواله ارجن کرد. ارجن در هوا آنرا هفت‌پاره کرد، و اشوتهامان را به‌سه تیر زد، و با آنکه اشوتهامان زخمی شد التفات به آن زخم‌ها نکرد وبهوش ماند؛ پس مردم پانچال را گرفت، و دهرشت دمن بمدد ارجن آمد، و با اشوتهامان جنگ آغاز نهاد. اشوتهامان به‌زهر خشم در دهرشت‌دمن نگاه کرد، و تیری به‌جانب او انداخت. در این هنگام بهادری مشهور از پانچال سورته (Suratha) نام را برسینه

تیری زد که برجا افتاد و از کشته شدن آن بهادر اشوتهامان را خوشحالی بسیار شد، و دلیر شده باز جنگ با پاندوان میکرد. پس درجودهن چون دید که اشوتهامان تنها است، و جنگ بسیار کرده؛ بنابراین خود را بهمدد او رسانید، و با دهرشتدمن مقابل شد و جنگ بنیاد نهاد. دهرشتدمن بهفتاد تیر درجودهن را زد، و برادران درجودهن چون به آن مقدار لشکر که باقی مانده بود، جمعیت کردند و برسر دهرشتدمن آمدند؛ و د هرشتدمن را در میان گرفتند. دهرشتدمن چنان تیر، و شمشیر، و نیزه بر مخالفان میزدکه اکثر ازسلاح او زخمیمیشدند، واز کمال جلدی هرکدام از برادران درجودهن و لشکریان را چنان میزد که هریك خیال میکرد که دهرشتدمن تنها با او جنگ میکند، و شکهندی با کرتبرما، و کرپاچارج جنگ میکردند. پربهدرك (Prabhadaraka) که از چهتریان پنجاب بود بالشکر خود از جانبشکهندی باکوروان جنگمیکرد، ودرمیان لشکر پاندوان، وکوروان چنان جنگی شد کههیچکس بهصعوبت آن، جنگی یاد نداشت. کوروان بجان میکوشیدند و لشکر پاندوان با یکدیگر میگفتند که کوروان حرکت مذبوحی میکنند، همین امروز که ایشان را زدیم، دیگر همه را نیز نیست و نابود خواهیم کرد. اما شل چنان تیربارانی برلشکریان پاندوانکرد که اکثر مردم از زخم تیر او مجروحگشتند، و تاب آن تیرهای او نیاورده، رو بگریز آوردند. بهیم مردم را دلداری کرده، میگفت ای یاران و بهادران! امروز روز مردانگی شما است چرا دل از دست داده، میگریزید؟. مردمان از گفتهٔ بهیم در غیرت شدند، و برگشتند. و ارجن، با کرتبرما جنگمیکرد، وساتك باشل روبروشد، وشلتیرهای محکمبرساتكزد. پاندوان هرپنج برادر برشل–که خالایشان بود–تیرباران کردند. شل برآشفت، وچنان برایشان تیرانداختن گرفتکه ایشانرا مجال نمیداد که چشم توانند گشود، و تمامهوا را تیر او فروگرفته بود. چون جدهشتر آن تیرباران، و جنگ شل را دید، وخوشحالی کوروان را مشاهده نمود؛ بابرادران خود گفت: شما هریك در این جنگها مردانگیها کردهاید، و بهادران نامدار را بقتل آوردهاید. ارجن، مثل: کرن بهادری را بابسیاری از نامداران کشته است؛ وبهیم مثل: دشاسن و دیگر بهادران را هلاك کرده است، و من در این چندروز که جنگ میان ما، وکوروان واقع شدهاست؛ باکسی که نامدار بوده باشد؛ جنگ خوب نکردهام؛ و بزرگی را که لایق آن بوده باشد که او را در برابر من نام توان برد، نکشتهام؛ و حالا جنگ ما نزدیك بآخر رسیدهاست؛ میخواهم که شما امروز جنگ شل را که از بهادران نامدار است به من واگذارید، یا او مرا بکشد یامن او را بقتل رسانم. ایشان گفتند که هرچه حکم شما باشد، ما را از آن گزیری نیست. پس ساتك، بانکل بردست راست راجه شد، و دهرشتدمن با سهدیو در طرف چپ، وارجن در عقب، و بهیم در پیش روی جدهشتر قرارگرفتند و متوجه جنگ شدند. و این نامداران اطراف راجه را محافظت میکردند و با مخالفان محاربه مینمودند، و راجه را باشل گذاشتند. راجه و شل همدیگر را تیرباران کردند، و جدهشتر هر تیری را کهشل میانداخت، در راه بهتیر خود

می‌شکست؛ و برادران و دیگران، اطراف راجه را نگاه میداشتند که ناگاه کسی قصد او نتواند کرد. هریك بایك کس از برادران، و نامداران با کوروان به جنگ درآمدند ـ بهیم، با درجودهن روبرو شد، و شکن با مردم بسیار باساتك، و نکل به‌جنگ درآمد، و میان ایشان جنگ بسیار شد. و درجودهن بیرق بهیم را با کمان او بشکست. بهیم نزدیك درجودهن آمد، و مشت محکمی چنان برسینه‌اش زد که بیخود گشت. و بهیم فرصت یافت و بهلبانش را بکشت. کرپاچارج، وکرت‌برما به‌کمك درجودهن آمد. و بابهیم بنیاد جنگ کردند. و ارجن از عقب جدهشتر، تیروکمان گرفت، و کوروان را تیرباران کرد ـ چنان که افواج ایشان از هم پاشید ـ و شل برجدهشتر زور آورد، و راجه را چند قدم برعقب راند، راجه جدهشتر را از اعتراض لرزه براندام افتاد، و تیر بسیار برشل و مردمش انداخت، و کس بسیار را بکشت. کوروان ازآن جنگ جدهشتر بترسیدند، و شل پیشتر آمد و او، و راجه چندان تیر برهم انداختند که خون همچو آب از بدن ایشان روان گشت. دراین وقت جدهشتر راشگون‌های خوب روی داد. و شل تاصد تیر بر راجه انداخت و کمانش را بشکست. جدهشتر در غضب شد، و کمان دیگر دردست گرفته و چنان تیری برکمان شل زد که کمانش را بشکست، و هر چهار اسب ارابه‌اش را بضرب تیر انداخت، و چند کس را که دراطراف شل بودند همه را بکشت، وشل را از ضرب تیر مضطرب گردانید. اشوتهامان در این وقت خود را به‌شل رسانید، و او را بر ارابه خود سوار کرد. شل ارابۀ دیگر طلبید، و سوار شد و تیر، و کمان دیگر بگرفت و چنان تیرباران برلشکر پاندوان کرد که همه از هیبتش روبگریز نهادند. در این وقت بهیم بالشکر پانچال به‌کمك راجه جدهشتر آمد؛ و راجه را درمیان گرفتند. بهیم سه‌تیر محکم برسینۀ شل زد چنان که شل مجروح شد. درجودهن مردمان خود را گفت: یاران شل را محافظت کنید که مبادا آسیبی بدو رسد. چون این مردم نزدیك شل رسیدند؛ شل را قوت دیگر شد، و نه تیر به‌جدهشتر زد، و راجه‌هم شل را چند تیر زد ـ چنان‌که شل بیهوش گشت بعد از لحظۀ بهوش آمد، وشل صد تیر به راجه انداخت. راجه آن تیرها را برید، و نه‌تیر دیگر بر شل زد، و کمانش را بشکست. شل کمان دیگر به‌دست گرفت و کمان جدهشتر را بشکست، و چند تیر بربهیم زد، و سر بهیم را سوراخ کرد؛ و بعد از آن کمانش را بشکست؛ و کرپاچارج پیشتر آمد، و چهار اسب ارابۀ جدهشتر رابه تیر بکشت.، و دو تیر برراجه زد، و شل در این وقت رسید، و تیری زد، و بهلبان راجه را بکشت. بهیم اعتراضی شد، و صد تیر برشل زد ـ چنان‌که او را بیقرار کرد ـ و بهیم وقت یافته زره شل را برتنش پاره کرد؛ شل شمشیر کشید، و برسر بهیم دوید. دهرشت‌دمن، و شکهندی، و پسران دروپدی به‌کمك ـ بهیم آمدند؛ و بهیم چنان تیری برآن شمشیر شل زد که آنرا چند پاره ساخت. کوروان از ایشان پریشان خاطر شدند. شل شمشیر دیگر به‌دست گرفته برسر راجه جدهشتر آمد.

کشته شدن شل آخرین فرمانده کوروان!

کرشن در این وقت ارابهٔ ارجن را به‌نزدیك راجه آورد، و با راجه گفت: شما میدانید که شل چطور بهادر زبردستی است؛ سعی کنید تا اورا بکشید! جدهشتر برچهه[1] را که چوبش از طلا بود به‌دست گرفت، و آن برچهه ازدیوتها بود، وبرهما به‌جدهشتر داده بود. راجه افسون برآن برچهه خواند، و آنرا به‌جانب شل انداخت. شل سپری را که از چرم کرگدن بود؛ در پیش خود بداشت؛ و آن برچهه از آن سپر بگذشت، و از زره، و سینهٔ شل پران گذشت، و در زمین فرو رفت؛ و از دو چشم و دهن وبینی‌شل خون مثل جوی آب، روان گشت؛ وشل از بالای ارابه برزمین افتاد، و دست‌ها را به‌جانب جدهشتر دراز کرد ـ چنان‌که دندوت (Dandavata) کنند، و روبطرف جدهشتر کرد، و جان بداد، و جسد شل چنان مهیب بود که مردم همه خیال میکردند که او زنده است و از بس‌که مخالفان از جنگ او ترسیده بودند؛ پنداشتند که او باز برخواهد خواستن، و ایشان را خواهد کشتن. جدهشتر آن‌گاه که شل را بکشت به‌جانب لشکر کوروان حمله‌کرد؛ و لشکریان جدهشتر از عقب او بردشمنان تاختند، و شمشیر در ایشان نهادنـد. و جدهشتر با غضب در میان کوروان افتاده بود، و هرکس را که‌چشم برراجه می‌افتاد تاب نمی‌آورد، و چشم‌ها را می‌پوشیدند و روبگریز می‌آوردند. برادر خـرد شل کـه چترکـوت (Citrakuta) نام داشت به‌انتقام خون برادر به‌جنگ جدهشتر آمد. راجه در ساعت او را باهمه مردمانش بقتل رسانید. کوروان را دیگر مجال توقف نماند، و همه روبگریز آوردند، و ساتك از عقب ایشان درآمد و دشمنان را می‌کشت و می‌انداخت پسر هردیك (Hrdika) (یعنی: کرت‌برما)[2] برگشت و با ساتك بنیاد جنگ کـرد. ساتك کمان پسر هردیك را بشکست. او کمان دیگر بگرفت و ساتك را بـه‌تیر گـرفت. ساتـك آن کمان او را هـم شکسته اسبان ارابه‌اش را بکشت. پسر هردیك پیـاده شد، و تمام سپاه کوروان بعـد از کشته شدن شل دست و پـا گـم کردند و دست از جان شیرین شستند. درجودهن چـون آن بی‌سالاری لشکـر را دیـد، خود به‌پیش آمد، و آغاز جنگ کرد. پسر هردیك و دیگران چون دیدند که درجودهن خود بجنگ درآمد، همه را قوتـی پیدا شد، و بـاز سوار گشتند و بجنگ در آمدند. جدهشتر چـون دید کـه درجودهـن خود به‌جنگ آمد او هم متوجه گشته، برفوج کوروان تاخت، و کرت‌برما را پیاده ساخت و تیر برکـرپاچارج زد. و اشوتهاما چون کرت برما را پیاده دید، خود را در رسانید و او را بر ارابه خود سوار ساخت. مردمان شل چون دیدند که شل و برادرش کشته شدند؛ روبگریز آوردند، و پاندوان همه فرود آمدند، و در پای راجه جدهشتر افتادند، و او راتعریف میکردند که امروز این فتح که راجه کرد مقدور هیچکس نبود .و درجودهن دید که

۱ـ برچهی (Birchi) واژهٔ اردو، و هندی؛ نیزه، یکی از آلات جنگ.

۲ـ هاردیك (Hardika) (=کرت‌ورمن). او را هاردیك می‌خواندند برای اینکه پسر هردیك (Hrdika) از خانوادهٔ یادوان بوده است.

مردمان شل روبگریز آوردند، خود بسرراه ایشان آمد؛ و دلداری داد، و همه را باز گردانید. مردمان شل بجهت کشته شدن سردار خود بقهر تمام به‌جنگ درآمدنــد و درجودهن برفیل سوار شد و تماشای جنگ این مردم میکرد و هفتصد ارابه‌سوار، و پیاده بسیار از مردمان شل وغیره در برابر درجودهن جنگ میکردند؛ واز جانب جدهشتر، ارجن، و پسران دروپدی با دشمنان جنگ میکردند؛ و هــر کــدام از دشمنان که در برابر ارجن می‌آمدند؛ ارجن به‌تیر ایشان را میکشت. شکــن بــا درجودهن گفت که تو این مردم را چرا بی‌صرفه به‌کشتن میدهی!؟ درجودهن گفت چه میباید کرد؟ شکن گفت: اگر تو تمام این لشکر را بی‌ترکیب به جنگ ارجن فرستی؛ ارجن همه را میکشد؛ صلاح در آن است که بفرمایی تا همه لشکر جمع شوند، و یك مرتبه بر لشکر دشمن حمله کنند که شاید کاری از پیش توانند برد. درجودهن مردمان شل را به‌طلبید و بفرمود تا همه یك‌جا شده بتازند. ایشان یك فوج شدند و بتاختند و میگفتند که جدهشتر کجا است؟ ارجن باپسران دروپدی، و جمعی از لشکریان برایشان تاختند، و ایشان را تیرباران کردند، و جمعی به شمشیر،و نیزه حمله نمودند، و تمام آن مردمان را کشتند، و لشکریان درجودهن چون آن جنگ ارجن و کشتن مردمان خود را دیدند تا بیست هزار ارابه سوار؛ از ارابه‌ها به‌زیر جستند، و یراق‌ها را بالای ارابه گذاشتند، و روبگریز آوردند. و بهیم چون این حال را دید با جدهشتر گفت که اگر حکم شود من حالا بردشمنان حمله کنم؟ چرا که ایشان دل شکسته شده‌اند، و به‌اندك حمله همه خواهند گریختن، و امروز فتح میشود.

جدهشتر بهیم را رخصت داد؛ و بهیم گرز خود را گرفت و برقول لشکر درجودهن حمله آورد. درجودهن با نزدیکان خود گفت که بهیم گمان میبرد که من از کشتن شل بیدل شده باشم. شما او را در میان گیرید و سعی نمایید کــه او را بکشید. مردم به گرد بهیم درآمدند، و بهیم هر مرتبه که گرز خود را میزد چندکس را میکشت. ارجن چون برادر را تنها دید به‌کمك بهیم رفت، و مردم درجودهن را تیرباران کرد، و درجودهن را چون کاراز دست رفته بود، از بالای فیل با خاصان خود که همه هفتصد ارابه‌سوار بیش نمانده بودند، گفت که پاندوان انــدکی مانده‌اند، بیایید تا حمله کنیم و همه پاندوان را بکشیم، و به‌فراغت روی زمین را متصرف شویم! و اگر کشته شویم به بهشت خواهیم رفتن، و اگر بگریزیم جان از دست این دشمنان نخواهیم بردن. چون همه یکدیگر شدیم، جنگ کنیم، امیداست که فتح نماییم. پس خود فیل را برلشکر پاندوان دوانید، و آن هفتصد ارابه سوار همراه او نیز تاختند و شال (Salva) نام (راجه‌ای که مسلمان بود)، و او را با لشکرش ملیچهه (Mleccha)[1] میگفتند بر فیل سوار از یك طرف آمد، و لشکریان

۱ـ جملهٔ: «شال نام راجه‌ای که مسلمان بود» زاید برمتن اصلی و از اضافات مترجم یا کاتبان است. ترجمهٔ متن اصلی از قــول سنجی بــراین تقریب است: پس از کشته شدن شل (Salya).... حکمران (فرمانده) سپاه ملیچه‌ها (خارجی‌ها) که بر فیل سوار بود بیامد و لشکریان پاندوان را به‌شمشیر گرفت.

پاندوان را به شمشیر گرفت؛ و کس بسیار را هلاك کرد و فیل او خیلی کسان را هلاك ساخت، و فیل او آمد و دندان بر ارابه دهرشت‌دمن نهاد، و بخرطوم دهرشت‌دمن را در پیچید. شکهندی، و ساتك به کمك دهرشت‌دمن آمدند، و فیل، و شال را به شمشیر برزدند. شال بر زمین افتاد، و ساتك سر شال را ببرید. کرت‌برما چون دید که شال کشته شد، با لشکر خود حمله بر لشکر پاندوان کرد. ساتك سر راه بروی گرفت، و میان ایشان جنگ درگرفت و هیچکدام بردیگری ظفر نمی‌یافت، و دهرشت‌دمن از جمله بر درجودهن تیری زد، و او کمان دهرشت‌دمن را بشکست. دهرشت‌دمن گرز خود را به‌دست گرفت و برسر درجودهن دوید. او هم گرز خود را برداشت و هردو به‌گرز در جنگ آمدند. آخر دهرشت‌دمن بازگشت؛ و کرپاچارج برسرپسران دروپدی دوید؛ ایشان هم در برابر او درآمدند، و او را تیرباران کردند. کرپ دو برادر را زخم‌دار ساخت؛ و مردمان برسر کرپاچارج ریختند. کرپ (Krpa) جنگ‌کنان خود را به‌لشکر خود رسانید، و پاندوان بسیاری از لشکریان کوروان را کشتند. درجودهن با جمعی از بهادران خاص خود دست از جان برداشت و برقول لشکریان جدهشتر حمله آورد. برادران جدهشتر: ارجن، وبهیم، و سهدیو از اطراف درجودهن درآمدند، و مردمانش را تیرباران کردند، وجدهشتر جمعی از پیاده‌ها را بفرمود تا سپرها را برسر کشیدند، و با مردم درجودهن به جنگ درآمدند. آخر لشکریان درجودهن زور آوردند، و پیاده‌ها را از میان برداشتند. جدهشترخود بالشکریان خاص با شمشیرهای‌کشیده تاختند. کرپاچارج در برابر جدهشتر درآمد. جدهشتر سه تیر برکرپاچارج زد؛ و کرپاچارج تاب مقاومت نیاورد، و از برابر جدهشتر برفت. آن‌گاه کرت‌برما متوجه راجه شد، و او چهار تیر زد، و هر چهار اسب ارابه کرت‌برما را بکشت. کرت‌برما بسوی اشوتهاما بدوید، و او وی را بر ارابه خود سوار ساخت، و از معرکه بدر برد. درجودهن هفتصد ارابه‌سوار همراه کرپاچارج کرد، و بفرمود تا با جدهشتر جنگ کنند. ایشان حمله بر جدهشتر آوردند، و دهرشت‌دمن، و شکهندی با لشکر خود از اطراف کرپاچارج، و لشکرش درآمدند، و اکثر ایشان را به‌قتل درآوردند. دراین هنگام ارجن، و بهیم بردرجودهن بتاختند، و او را برگرد گرفتند، و بسیاری را از لشکرش بکشتند.

سنجی به دهرتراشت گفت: این جنگی که در این روز میان پسران تو، و پاندوان دست داد، مدتی است که این چنین جنگی هرگز نشده بود، و آن قدر بهادران، و نامدارانی که در این روز کشته شدند پیشتر از آن هلاك نشده بودند.

سنجی گفت: در وقتی که ارجن، و بهیم، و جدهشتر بر درجودهن زور آوردند؛ بسیار مردم خوب او را کشتند، و او را برگردانیدند. درجودهن به‌نصف قول خود بازگشت و جمعی از راجه‌ها و نامداران را که باقی مانده بودند پیش خود طلبید، و قریب ده هزار کس نامدار بهادر را جدا ساخت، و چند سردار نامی را مثل کرپاچارج، و اشوتهامان، و کرت‌برما راهمراه ایشان کرد، ودرپیش خودبازداشت،

و خود با فیلان مست، و جمعی کثیر از عقب ایشان روان شد، و بفرمود تا همه حمله برقول راجه جدهشتر آوردند. و اشوتهامان را گفت که تو سر راه ارجن را میگیری، و نمیگذاری که به‌کمك جدهشتر آید. و شکن را گفت که تو با جمعی از لشکریان شل که باقی مانده‌اند، و دیگر مردمان که در دست چپ هستند همه سر راه بهیم را بگیرید و نگذارید که او هم به‌کمك جدهشتر بیاید. درجودهن باین تدبیر متوجه جنگ با جدهشتر شد. و چون روان‌گشت شگون‌های بد او را روی داد: اسبان را آب از چشم روان شد، و نقاره‌ها را هر چند که مینواختند آواز نمی‌داد. و جانورانی که شگون ایشان بد است فریاد کردند. کرپاچارج دانست که این شگون‌ها دلالت برآن میکند که دشمنان غالب آیند. از این‌رو کرپاچارج خود را بردرجودهن رسانید، و گفت که این شگون‌ها را می‌بینی، مصلحت نیست که ما برسر جدهشتر برویم. درجودهن گفت که کار ما حالا از آن گذشته است که ملاحظه شگونی کرده باشیم، هرچه خواست آفریدگار باشد چنان خواهد شد، شما این ملاحظه‌ها نکنید و متوجه دشمنان شوید، اگر مرا فتح دست داد فهوالمراد؛ و اگر نشد به‌مردی کشته شوم. کرپاچارج برگشت و با مردمان خود روان گشت. جدهشتر چون آمدن آن فوج‌ها را بدید؛ ساتك را با جمعی پیش‌روی خود بازداشت، و ارجن را به دست راست، و بهیم را با جمعی نامداران به‌جانب دست چپ فرستاد، و خود با دهرشت‌دمن و شکهندی و باقی لشکر متوجه شد. چون دو دشمن بهم رسیدند تیر و شمشیر برهم نهادند. بهیم، کرت‌برما را از پیش برداشت، واکثر لشکرش رابکشت. واشوتهامان، مدت مدید با ارجن، و لشکرش جنگ بسیار کرد و کس بسیار از طرفین کشته شدند. آخر ارجن غالب گشت، و اشوتهامان را منهزم گردانید. و ساتك، باکرپاچارج به‌جنگ درآمد و راجه جدهتشر خود حمله برفوج درجودهن آورد، و چنان جنگی میان این جماعت روی داد که دیوتها از جانب هوا بفریاد آمدند، و تعریف آن جنگ میکردند. آخر لشکریان جدهشتر از همه طرف غـالب شدند، و کس بسیار را از لشکر درجودهن بقتل رسانیدند، و دشمنان را گریزانیدند. در این وقت شکن‌خود را به‌درجودهن رسانید، و گفت مثل تو پادشاه بزرگی را مناسب نیست که از جنگ دشمن روگردان شود! از لشکریان من تا ده هزار کس بهادر باقـی مانده‌اند تو برگرد که من با مردم‌خود دیگر بار برفوج جدهشتر حمله میکنم؛ شاید کاری از پیش توانم برد. درجودهن بازگشت، وشکن با لشکرش حمله قوی برقول لشکر جدهشتر کرد، و مردم بسیاری را بکشت، و جمعی را که در پیش قول بود بازگردانید. جدهشتر، با سهدیو گفت که تو هفتصد فیل، و پنج‌هزار سوار و سه هزار پیاده همراه بگیر، و خود را بر لشکر شکن بزن، و مگذار که ایشان پیشتر آیند. سهدیو حسب‌الحکم آن مردم را همراه گرفت، و متوجه جنگ شکن گشت و میان آن دو لشکر که سردار یکی شکن، وسردار دیگری سهدیو بود؛ چنان جنگی شد که به تعریف راست نیاید. آخر سهدیو غالب آمد، و شکن را منهزم گردانید. مردمان دهرشت‌دمن بر پیاده‌های کوروان حمله کردند، و تا سه هزار پیاده را به

قتل آوردند. لشکریان درجودهن آنچه باقی مانده بودند؛ همه به یک‌بار بر لشکر پاندوان حمله آوردند و اول به‌تیر و شمشیر جنگ میکردند، و آخر کار بهادران نامی از طرفین با یکدیگر دست بگریبان گشتند، و موهای سر یکدیگر را گرفتند، و به مشت و خنجر و کارد جنگ میکردند و چندان کس در میدان افتادند که پشت‌گاو، و ماهی ا زکثرت کشتگان نزدیك بود که خم گیرد. شکن چون از پیش سهدیو منهزم گشت از شرم پیش راجه درجودهن نرفت و بطرفی دیگر شد، و آنچه از لشکرش باقی مانده بود همه را جمع کرد، و گفت: یاران! ما سال‌ها نمك درجودهن خورده‌ایم، و حالا که کار او به‌ما افتاده باشد؛ نامردی کردن، و از جنگ دشمنان او گریختن از مردی بغایت دور است. اگر حالا از این جنگ بگریزیم؛ از چنگ اجل خود خلاصی نخواهیم یافت؛ مناسب آن است که مردانه رو به‌جنگ دشمنان آوریم تا شاید آفریدگار فتحی روزی کند؛ و اگر کشته شویم، چون بجهت ولینعمت خود شمشیرزده، کشته شده باشیم، یقین است که ثواب آن جهانی خواهیم یافت. پس همه به‌او اتفاق کرده برگشتند، و برسر مردم دهردشت‌دمن ریختند، و مردم دهرشت‌دمن هم در برابر آمدند؛ و چنان جنگی کردند که زیاده بر آن متصور نتواند بود، و ازطرفین کس بسیار کشته شدند، و کنبدها نمودار گشت، و مرده‌ها حلقه حلقه بی‌سر برزمین میگردیدند.

حرکت مذبوح کوروان!

و از مردمان شکن اندکی باقی ماندند تا پاندوان آنها را احاطه کردند، و خواستند که همه را بکشند. درجودهن با آنقدر لشکر که باقی مانده بودند، و فیلانی که برای خلاصی شکن آمدند؛ چندان جنگ کردند که دیگر در مردم تاب و توانایی دست برداشتن نماند؛ و شکن اندك مردمی که باقی مانده بودند، به‌پیش درجودهن همه را جمع کرد، و با ایشان گفت که ما قرار داده بودیم که چون پاندوان را فتح کنیم، دنیا را بین شما بخش نماییم: حالا که مردم ما کمتر مانده‌اند اگر شما اندك مردانگی دیگر بکنید و این جمعی را که از پاندوان باقی مانده‌اند، و از بسیاری تردد مجال حرکت ندارند، خواهید کشت و آنچه آن زمان به ده‌هزار کس میرسید؛ حالا به‌یك‌کس خواهد رسید؛ و دیگر تا زنده میباشیم فراغت و حکومت مینمائیم. مردمان گفتند که ما همه تا جان در بدن داریم، با خود قرار داده‌ایم که در خدمت تو آنرا صرف کنیم. هرچه میفرمائی بجان ایستادگی داریم. پس همه باز صف بستند، و کمان‌ها به‌دست گرفتند، و بعضی شمشیرها و تیرها بربناگوش اسبان نهاده باز به‌صف پاندوان حمله‌ور شدند. ارجن چون این آمدن ایشان را دید، با کرشن گفت که امروز هیژده روز میشود که میان ما، و این‌مردم جنگ میشود، امروز از شما آن چشم داریم که توجه فرمائید تا این اندك مردمی که باقی مانده‌اند، همه کشته شوند. تا این مردمان در گرد درجودهن باقی هستند؛ او حرکت مذبوحی میکند. اول مرتبه که مثل: بهیکم‌پتامه، و

درو ناچارج، و کرن بهادران به‌جهت او جنگ میکردند به‌یمن توجه شما ایشان را کشتیم، آخر شل را دربرابر ما آوردند؛ حالا که شل هم کشته شد مثل: شکن مردمانی را آورده است، و میخواهد که بیاری ایشان با ما جنگ کند. هرچند بهیکم‌پتامه، و درو ناچارج، و بدر، و شما او را نصیحت کردید اصلا گوش به‌گفته نیکخواهان نکرد، تا این مردم را به‌کشتن داد. امروز میخواهیم که توجه فرمائید تا او به‌جزای اعمال خود برسد. اگر شما توجه فرموده مرا بگوئید؛ امروز تمام این مردمان او را بکشم!

کرشن گفت: ای ارجن! از اعمال زبون درجودهن بلا متوجه او، و مردمش شده بود، اگر دراین جنگ این مردمان کشته نمیشدند به‌بلای دیگر گرفتار میشدند، و همه نیست و نابــود میگشتند. حالا در جنگ بجهت دعا و حــرمت آن پدر پیر کورش کشته شدند، و بحرمت و عزت از دنیا میروند، و شاید که چون به‌تیغ کشته شده‌اند در آن‌جهان ثوابی داشته باشند. و چون او سخن بزرگان و نیکخواهان را نشنید تمام ملك و مالش نیست و نابود گشت. کرشن این سخنان را بگفت، و اسبان ارابه ارجن را براند، و ارجن را گفت که حالا وقت کار تو است. ارجن کمان گاندیو را به‌دست گرفت و مخالفان را تیرباران کرد، و تیرباران او همچو صاعقه بر دشمنان می‌افتاد و مردمانی که باقی مانده بودند، همدیگر را وداع کردن گرفتند، و جنگ کردند، و بجان میکوشیدند ـــ دهرشت‌دمن، و شکهندی از طرف دیگر، و شتانیك ـــ پسر نکل ـــ و پسر جراسنده با جمعی از یك جانب درآمدند، و دشمنان را به شمشیر گرفتند. دهرشت‌دمن در برابر درجودهن آمد، و درجودهن چنان تیری بر سینه دهرشت‌دمن زد که از زره او بگذشت و در بدنش بنشست. دهرشت‌دمن در غضب شد، و به چهار تیر چهار اسب ارابه درجودهن را بکشت؛ و بهلبانش را به شمشیر سر ببرید؛ و دو تیر محکم بر درجودهن زد. کسان درجودهن اسب بجهت او آوردند، و بر اسب سوار گشت، و راه گریز در پیش گرفت، و خود را به جایی که شکن بود ـــ رسانید، و چون سه هزار فیل مست از فیلان درجودهن مانده بودند، درجودهن، و شکن با این سه هزار فیل و مردمی که باقی مانده بودند، آمدند، و لشکر پاندوان را احاطه کردند. ارجن ازیك طرف تیرو کمان گرفت، و بر فیلان تیرباران کرد، و بهیم‌سین گرز خود را به‌دست گرفت و پیاده گشت، و هر فیلی را که به گرز میزد با سوارانش به‌زمین هموار میکرد. فیلان بسیار در معرکــه افتادند. و راجه جدهشتر باتفاق نکل، و سهدیو، و دهرشت‌دمن نیز فیلان را به تیر میزدند تا تمام آن فیلان را بکشتند. اشوتهاما، و کرپاچارج، و کرت برما، درجودهن را می‌طلبیدند. و هرچند جستند و از مردم پرسیدند او را نیافتند؛ آخر با هم گفتند که درجودهن هرجا باشد؛ گوباش، وقت آن است که ما همه کشته شویم. پس به جنگ درآمدند و بعد از جنگ بسیار آخر هر سه کس به پیش شکن رفتند. دیدند که درجودهن در پیش شکن ایستاده است، ایشان از دیدن او خــوشحال گشتند. پاندوان از عقب ایشان درآمدند و چون ایشان دیدند که پاندوان میآیند، رنگ

از روی ایشان برفت. شکن گفت تا جان در بدن داشتیم با پاندوان جنگ کردیم: حالا دیگر ما را تاب نماند. اشوتهامان؛ و کرپاچارج گفتند: مرد آنست که تا جان در بدن داشته باشد روی از دشمنان نگرداند، این سخن که تو میگویی لایق به‌حال مردان نیست در این وقت بهیم گرز به‌دست نزدیك ایشان رسید. چند تن از برادران درجودهن که باقی مانده بودند به‌جنگ بهیم آمدند، و او را تیرباران کردند. بهیم چند کس ایشان را بکشت و چندتا را هم چنان زخمی کرد که تا بخانه بردن جان دادند. شرتربا (Srutarva) که از برادران درجودهن بود چون برادران خود را کشته دید شمشیر کشید و برسر بهیم دوید. بهیم بهلبانش را با اسبان ارابه‌اش بکشت. او پیاده شد و متوجه بهیم گشت و چون دست بالا کرد که شمشیر بر بهیم زند، بهیم پیش‌دستی کرد و چنان شمشیری بر گردنش زد که سرش دور افتاد و مردمانی که نزدیك درجودهن بودند بر سر بهیم دویدند و او را تیرباران کردند و پیاده‌ها و فیلان از اطراف بر بهیم حمله آوردند. بهیم اکثر مخالفان را بضرب گرز خود میگرفت و مردمان بسیار را با فیلان میکشت و تا ده‌هزار پیاده را بضرب گرز بر زمین نیم گردانید و چون دو پاس از روز ماند از تمام یازده کهوهنی (Aksauhini) لشکر کوروان به غیر از کرپاچارج، و اشوتهامان، و کرت برما، و الوك پسر شکن، و سودرشن (Sudarsana) ــ با اندکی از سواران، و صد و بیست فیل، و سه هزار پیاده ــ در پیش درجودهن دیگر هیچ‌کس زنده نماند، و بهیم چون بسیاری از مخالفان را بکشت، در میان میدان ایستاد، و آغاز خوشحالی میکرد، و ارجن، و سهدیو هم پیشتر آمدند، و تیرها را در هوا انداخته، میگرفتند، و اظهار خوشحالی میکردند؛ و درجودهن از کمال غصه نزدیك بود که هلاك شود. در این وقت ساتك برپیاده‌های لشکر درجودهن دوید، و تا سه هزار کس ایشان را بکشت و ارجن بر سر سوشرما رفت، و گفت: ای نمك‌حرام! فراموش کردی که پیش ما اقرار به غلامی کرده بودی، و باز همراه دشمنان ما شدی؛ و چه جنگ‌ها که نکردی! امروز آن روز است که به جزای عمل خود برسی. سوشرما شمشیر کشید، و بر سر ارجن دوید، و ارجن چنان تیری بر سینه‌اش زد که از پشتش بدر رفت. سوشرما بیفتاد، و جان بداد؛ و بعد از کشتن سوشرما چهل و پنج مهارتهی پسرانش را به‌تیرها بکشت، و مردمانش را هلاك ساخت، و بهیم؛ سودرشن برادر درجودهن را کشت و سرش را از تن جدا کرد، و همراهانش بهیم را محاصره کردند. بهیم‌سین همه را مجروح ساخته، بکشت. شکن، و الوك متوجه بهیم شدند و او را به تیر می‌زدند. بهیم کمانهای ایشان را بشکست، و الوك را به یك تیر بکشت. شکن چون پسر خود را کشته دید، بنیاد گریه کرد، و خواست که‌متوجه بهیم شود که از یك جانب سهدیو نزدیك او رسید. شکن متوجه سهدیو گشت و برچهه بر او انداخت. سهدیو آنرا در راه بشکست، و ده تیر بر شکن انداخته، بیرقش را شکست و هر دو دستش را بدو تیر زخمی کرد، و یك تیر دیگر زد، و سر شکن را از تنش جدا کرد. مردم چون شکن را کشته دیدند؛ آنچه از

کسان کوروان باقی مانده بودند گریبانها چاك کرده، بر سر سهدیو ریختند. ارجن، و بهیم، و سهدیو با آن جماعت بنیاد جنگ کرده، تمام ایشان را بکشتند. و از تمام یازده کهوهنی لشکر کوروان، بغیر از درجـودهن، و کـرپاچـارج، و اشوتهامان، و کرت برما دیگر یك متنفس زنده نماند. کرپاچارج و اشوتهامان، و کرت‌برما از درجودهن جدا بودند.

گرفتاری سنجی و نجاتش به توسط بیاس و فرار درجودهن!

سنجی به دهرتراشت میگوید: در این وقت که لشکر کوروان همه کشته شدند؛ نصف روز بود. من در این وقت همراه درجودهن بودم؛ درجودهن گرز خود را به‌دست گرفت، و از برابر پاندوان بدر رفت، و مراساتك بگرفت، و میخواست که بکشد. در این وقت بیاس به پیش ساتك آمد و گفت که این تعلق بما دارد؛ او را چیزی مگویید. ساتك مرا بگذاشت، و از هفت کهوهنی لشکر پاندوان؛ ده‌هزار ارابه‌سوار، و سه‌هزار و هفتصد فیل مست، و پنجاه‌هزار اسب، و صدهزار پیاده زنده بودند، و دیگران همه کشته شدند.

سنجی به‌دهرتراشت میگوید که چون ساتك مرا بگذاشت من میرفتم، درجودهن را دیدم که گرز خود را به‌دست گرفته بود، و گریه‌کنان میرفت. من خود را به او رسانیدم و گفتم که مرا ساتك گرفته بود، و بیاس آمد و مرا خلاص کرد. درجودهن از کمال دهشت اصلا سخن مرا نفهمید؛ و چند مرتبه بااو سخن میکردم، او نمیدانست که من کیستم، و چه میگویم! آخر به‌هزار زحمت خود را به‌او شناسانیدم. چون مرا بشناخت دست بگشاد، و مرا در بغل گرفت، و بنیاد گریه کرد. من گفتم ای درجودهن! از کمال خود رائی گوش به‌سخن دوستان نکردی تا کار خود را به‌اینجا رسانیدی، حالا کجا میروی!؟ گفت حالا وقت سرزنش نیست: دراین نزدیکی تالابی است و من افسونی میدانم که به‌آن افسون چنانچه در بیرون میباشم در ته آب هم همان‌طور می‌توانم بود[1].

پنهان شدن درجودهن در تالاب!

سنجی گوید که من همراه او تا به‌تالاب رفتم؛ درجودهن به‌آن تالاب درآمد، و سربه‌آب فرو برد، و پنهان گشت. و از فرزندان دهرتراشت بغیر از درجودهن، و ججتس که در خدمت جدهشتر میبود؛ دیگر هیچکدام نماندند، و همه کشته شدند، و ججتس از جدهشتر رخصت طلبید تابرود، و پدر خود دهرتراشت را ببیند. راجه او

۱ـ در متن اصلی نام این تالاب یا دریاچه: دوی‌پاینم(Dvaipayanam) قید شده است و بنابرداستان‌ها دریاچهٔ مذکور در زمین یا مزرعهٔ کوروکشتره (Kuruksetra) یعنی حوالی همان جایی‌که جنگ داستانی مهابهارت روی داده؛ واقع‌بوده است. وبنابرارنیکانده (Aranyakanda) مزرعهٔ کوروکشتره در جنوب رودخـانهٔ سرسوتی (Sarasvati) و شمال رودخانهٔ درشدوتـی (Drsadvati) قرار داشته است.

را رخصت داد، و او به‌هستناپور میرفت که در راه بدر (Vidura) به‌او ملاقی گشت. او دید که بدر می‌آید تا از جنگ‌گاه‌خبر بگیرد که‌آیا درجودهن راچه‌حال پیش‌آمده باشد!؟ چونججتس را دید احـوال جنگ درجودهـن را از او پـرسید. ججتس تمام احـوال را بـه‌او بـگفت کـه همهٔ فـرزندان دهرتراشت کشته شدنـد، و درجودهن پیدا نیست. بدر گفت شکر که تو زنده‌ای تا عصائی بجهت پدر کورت بوده باشی. بدر به‌ججتس گفت که تو حالا پیش پدرت مرو، و این اخبار را به او مگوی، و او را دلگیر مکن مبادا که یك مرتبه‌که چون خبرکشته شدن همهٔ فرزندان‌را بشنود، هلاك‌شود، بگذارتامن بروم، ونوعی‌این‌خبرهای‌ناخوش‌رابه‌او بگویم که‌خاطرش‌بسیار پریشان نشود. ججتس بمنزل خودش که نزدیك خانه بدر بـود رفت، و بدر به‌خـانهٔ دهرتراشت رفت؛ دید که همه زنان برگرد دهرتراشت نشسته‌اند، و گریه میکنند. بدر به‌پیش ایشان رفت، و سخنان تسلی‌بخش گفت، و ایشان رااندکی تسکین داد. و ججتس آن شب در منزل خود بود، و بعد از آن پیش پدر رفت، و احوال جنگ به‌او بگفت. در این‌اثنا سنجی از جنگ گاه در رسید.

دهرتراشت از سنجی پرسید که چون شل، و شکن باهمه لشکر کشته شدند، و آنقدر فیلان، و اسبان، و پیاده‌ها که بودند تمام کشته گردیدند وارابه‌ها شکسته گشت، و از جاندار بغیر از چهارکس که درجودهن، و کرپاچارج، و اشوتهامان، و کرت برما باشند؛ دیگر یك متنفس زنده نماند؛ این چهار کس چکار کردند!؟.

سنجی گفت که این چهارکس تا وقتی که نصف از روز مانده بـود، جنگ میکردند. در آن وقت درجودهن چنانکه هیچکس بغیر از سنجی واقف نشد از میان این مردم بدر رفت و گرز خود را به‌دست گرفت، و در کنار زمین کرکهیت (Kuruksetra) به‌آن تالاب ــ چنانچه در بالا مذکور شد ــ درآمد، و پنهان گشت. آن سه کس با لشکر پاندوان جنگ میکردند. چون درجودهن راندیدند باهم گفتند که ما بجهت درجودهن جنگ میکردیم، و او حالا پیدا نیست؛ هرزه چرا خود را به‌کشتن بدهیم؟ بیاییم تا درجودهن را پیدا کنیم. پس ایشان هم از جنگ‌گاه به‌یك طرف بدر رفتند، و هرچند در اطراف و جوانب گردیدند، از درجودهن اصلا اثری نیافتند، ناگاه سنجی را دیدند و از احوال درجودهن پرسیدند. سنجی گفت که او در فلان تالاب درآمده است.، ایشان متوجه آنجا گشتند.

و پاندوان بعد از فتح برآن شدند که درجودهن را پیدا سازند، و مردمان اطراف، و جوانب را به‌طلب درجودهن دوانیدند و هرچند تفحص کردند خبر، و اثری از درجودهن نیافتند؛ پس همه خوشحال و شادکام به‌منازل خودبازگشتند. و آن سه‌کس: کرپاچارج و اشوتهامان، و کرت‌برما تاکنار همان تالاب که درجودهن در آنجا بود، فرود آمدند، و هرسه فریاد برآوردند و گفتند: ای راجه! برخیز، و از این تالاب بدرآی تا در ملازمت تو باشیم، و با دشمنان تو جنگ کنیم، و بدولت تو دمار از روزگار دشمنان درآریم! تو راجهٔ کلانی؛ ترا مناسب نیست که در اینجـا پنهان شوی یا به‌مردانگی کشته شو و به‌بهشت برو یا جنگ کن تا فتح نمایی. و

چنان که از لشکر تو مردم بسیار کشته شده‌اند؛ از دشمنان هم کشته شدند، و چندان کسی از لشکر ایشان باقی نمانده است، ما در ملازمت تو جنگ میکنیم و همهٔ ایشان را میکشیم، و ایشان تاب مقاومت ما ندارند. درجودهن فریاد برآورد، و گفت: من دراین ته آب شما را می‌بینم، و شکر آفریدگار را بجای می‌آورم که شما بسلامت خلاص شده‌اید؛ حالا دولت، واقبال روی به‌پاندوان دارد؛ مصلحت نیست که ما با ایشان جنگ کنیم. شما در گوشه‌ای آرام گیرید تا ببینیم که از دریچهٔ غیب چه روی دهد!؟

اشوتهامان گفت تو از کشتن لشکریان خود خاطر پریشان مدار؛ ما سه کس که در ملازمت تو بوده باشیم اگر هزار همچو پاندوان بالشکرشان باشند، همه‌را میکشیم. تو خاطر جمع‌دار و از این آب بدربیای؛ ما در خدمت تو دمار از روزگار مخالفان برآوریم. اشوتهامان گفت که من و کرپاچارج هزاران از این لشکر را جواب میدهیم؛ تو خاطر جمع‌دار، و بدرآی؛ بدولت تو همهٔ ایشان را زیر وزبر میگردانیم. دراین وقت شخصی از ملازمان بهیم که از جملهٔ صیادان بود؛ گوشت به‌جهت مطبخ بهیم میبرد، و چون این تالاب را دید به‌کنار آب آمد تا آب بخورد، و در گوشه‌ای آب می‌خورد. این سخنان اشوتهامان، و درجودهن را شنید، و دانست که درجودهن درمیان این آب است؛ با خود گفت که من این خبر را به‌پاندوان برسانم؛ ایشان مرا رعایت بسیار خواهند کرد، و از این محنت و فلاکت صیادی خلاص خواهم شد. و راجه جدهشتر با دیگران کسان به‌طلب درجودهن به‌اطراف و جوانب فرستاده بودند، و هرچند مردمان تفحص کرده بودند، اصلا از درجودهن خبری و اثری نیافته بودند. و جدهشتر و برادرانش همه غمگین شده بودند. جدهشتر با برادران، و کرشن، و دیگر راجه‌های بزرگ که درخدمت او بودند؛ میگفت که این همه محنت و جنگ‌های ما عبث و ضایع شد چرا که درجودهن بدر رفته است، و چندان که او زنده باشد ما را کاری از پیش نخواهد رفت، و او باز لشکر بسیار بهم خواهد رسانید، و باما جنگ خواهد کرد. در این سخن بودند که آن صیاد به‌آن مجلس درآمد، و بهیم را گفت بیا که من با تو سخن پنهانی دارم. بهیم برخاست، و او را به‌گوشه‌ای برد، و تمام قصهٔ پنهان‌شدن درجودهن را درآن تالاب و حکایاتی که اشوتهامان و کرپاچارج با او میگفتند، به‌بهیم بگفت. بهیم خوشحال گشت وزر بسیار به‌آن صیاد داد، و او را وعده‌های بسیار داد؛ و بعد از آن به‌ملازمت جدهشتر آمد و گفت از کسی که شما بجهت او فکری واندوهی دارید خبر یافتم. جدهشتر و همه بزرگان خوشحال شدند، و پرسیدند که چه خبر داری؟ بهیم تمام قصهٔ پنهان شدن درجودهن را در تالاب و سخنانی که میان او، و اشوتهامان و کرپاچارج، و کرت‌برما گذشته بود؛ به‌تفصیل به‌راجه عرض کرد؛ همهٔ بزرگان خوشحال شدند، و کرشن را پیشرو گردانیدند، و همهٔ ایشان متوجه آن تالاب شدند.

کرپاچارج، و اشوتهامان و کرت‌برما چون دیدند که لشکرها پیدا شدند با هم گفتند که پاندوان آمدند؛ اگر درجودهن می‌بود ما باایشان جنگ می‌کردیم. چون

سردار نیست ما چرا خود را هرزه به‌کشتن بدهیم؟ پس هرسه ایشان در آن حوالی درخت بر (Bada = Bara) کلانی بود؛ نزدیك آن درخت رفتند، و پنهان شدنـد. چون پاندوان به‌کنار آن تالاب رسیدند؛ ایشان رخت‌های خود را بربالای ارابه‌های خود گذاشتند، و پنهانی نزدیك آمدند تا ببینند که پاندوان چه میکنند؛ و درجودهن باایشان چه خواهد کرد؟ پاندوان آمدند و در اطراف تالاب ایستادند. جدهشتر با کرشن گفت که پسر دهرتراشت را ببین که چون به‌سحر و افسون درمیان این آب پنهان شده است، و نمیداند که اگر به‌آسمان رود، و یا اندر او را نگاهبانی کند؛ از دست ما جان بدر نخواهد برد. کرشن گفت همانطور که دغابازی کرده دراین آب پنهان شده‌است شما هم به‌همان طریق او را از این آب بدرآورید؛ و سزایش رابدهید. حالا به‌حکمت او را به‌در می‌باید آورد. و خاطر را بالکلیه از جانب او جمع می‌باید نمود. چون بامن (Vamana) براهمن به‌حکمت بل (Bali) رازبون کرد، و ولایت را از او بگرفت، و او را بست و به‌قعر زمین فرستاد؛ شما هم به‌تدبیر، و حکمت درجودهن را بکشید، و ولایت را متصرف گردید.

جدهشتر فریاد برآورد، و گفت: ای درجودهن! اینقدر خلق را بکشتن دادی، و چندین هزار خانواده‌ها رابرانداختی، و سخن ناصحان راگوش نکردی، حالا مناسب حال تو نیست که به‌این ته آب بگریزی! ــ چنانچه اول مرتبه مردانه جنگ کردی؛ حالا هم مردانه به‌دربیای، و جنگ‌بکن تاببینیم‌که آفریدگار به‌تو روی‌مینماید یا به ما!؟ آن تکبر و عظمت تو که هیچکس را بنظر در نمیآوردی همین بود که حالا همچون ماهی در ته آب پنهان شوی؟ آن دعوی‌ها که میکردی که پاندوان را بزنم، و ایشان را با همه لشکرشان بکشم؛ همه دروغ میگفتی؛ و اگر راست بوده، بدرآی تا با تو جنگ کنیم، و ببینیم که چه‌مقدار مردانگی داشته‌ای! لایق به‌حال همچو تو کسی‌نیست که از ترس پنهان شوی.

درجودهن از میان آب فریاد برآورد، و گفت که من از ترس به‌اینجا نیامده‌ام؛ چون کسان من همه کشته شده‌اند، و سلاح و ارابه‌ام همه شکسته شده است، و بهلبان مرا کشته‌اید، و من ازبس که تردد کرده‌ام به‌غایت خسته و مانده شده‌ام، و در اینجا لحظه‌ای بجهت آسایش نشسته‌ام؛ و چون اندکی آسوده شوم، بدرمیآیم و با شما جنگ میکنم ــ شما هم بروید و آسایش کنید و فردا بیایید که من بدرآیم، و با شما جنگ‌کنم!

جدهشتر گفت که آسایش ما در آن است که باتو جنگ کنیم؛ حالا تو بدرآی، و با ما جنگ‌کن، اگر فتح کردی پس به‌فراغت برو، و برتخت سلطنت بنشین، و

۱ــ (Bara ــ واژهٔ هندی) نام درخت مقدسی باشاخه‌ها و ریشه‌های‌بلند وگسترده وبرگهای بسیار که شیر مایع‌مانندی ازآن‌ها تراوش میکند. چوبش‌محکم وقطرش بالنسبه‌زیادوهمان‌درخت وت (Vata) است که آنرا انجیر هنـدی خـوانند. بزرگتریـن درخت از همین نـوع در شهر کلکته موجود میباشد که در حدود یکهزارپا زمین را احاطه کرده و زیرسایهٔ شاخه‌های خود قرار داده است.

آنجا آسایش کن ــ آسایشی که در ته‌آب درآمده، خسبیده‌ای؛ سهل آسایشی است!.
درجودهن گفت که سلطنت بی‌یاران، و دوستان و لشکر خوب نیست؛ چون همه برادران، و یاران، و دوستان، و بزرگان، و لشکریان من کشته شده‌اند؛ دیگر من چه سلطنت کنم!؟ سلطنت شما را مبارك باشد که برادران تو همه زنده‌اند، و دوستان، و لشکریان تو اکثر در خدمت هستند. حالا دست از من بدارید، و مرا به‌حال خود بگذارید که پوستینی پوشیده به‌جنگل میروم، و عبادت میکنم. شما ولایت را بگیرید و حکومت کنید که من از سر حکومت گذشته‌ام؛ مرا بگذارید و بروید.

جدهشتر گفت که حالا لایق تو نیست که این‌چنین سخنان که غریبان و نامردان گویند، بگویی. تو پادشاه بزرگی بودی، و مناسب به‌حال پادشاهان نیست که در وقت محنت اظهار عجز و نامرادی کنند. بزرگان را اگر روز محنت پیش آید، ایشان اصلا آنرا بخود نمی‌آورند؛ بلکه در آن وقت بیشتر اظهار تهور، و مردانگی مینمایند، ترا نمی‌باید که در این‌وقت اینقدر اظهار بی‌تحملی و بی‌دلی کنی؛ و اینکه سلطنت بما میدهی و ما را منت دار میکنی: ما را هیچ حاجت نیست که از تو منت بکشیم. آنوقت که میتوانستی مارا منت‌دارکردن؛ یك‌وجب از ملك روا نمیداشتی که به‌ما بدهی. ما هرچند از تو پنج ده طلبیدیم، از کمال تکبر، و غرور بما ندادی؛ و حالا که ما بزور شمشیر خود ملك را گرفته‌ایم: چه لازم است که منت از تو بکشیم؟ این سخنان را بگذار و از این آب بدرآی؛ و با ما مردانه جنگ‌کن. اگر دولت ترا یاری کرد، و برما غالب شدی باز لشکر و حشم و اسباب بسیار بهم میرسد، و اگر ما غالب شدیم پس ما شکر خدا میکنیم و از آفریدگار منت‌دار میشویم؛ نه از تو.

چون سنجی این سخنان را به دهرتراشت بگفت؛ دهرتراشت گفت که پسر من باوجود تکبر، و خودرائی که هیچ‌کس را بنظر درنمی‌آورد؛ در این‌وقت که این سخنان می‌شنید چون تحمل میکرد، و بیرون نمی‌آمد که جنگ کند!؟

سنجی گفت که پسر تو چون این سخنان شنید، در ته آب دست بر دست زد، و از غصه میخواست که بدرآید؛ و باز فریاد برآورد، و گفت که ای جدهشتر! تو میدانی که حالا مرا نه‌یاری مانده، و نه برادری، و نه ارابه‌ای دارم، که برآن سوار شوم و با شما جنگ کنم، و زه، و تیر، و کمان و شمشیر و نیزه هم ندارم که باشما جنگ توانم کرد پیش من گرزی بیش نیست اگر شرط میکنید که یك یك کس با من جنگ کنید، من بدرمیایم، و با شما جنگ میکنم، و همهٔ شما را میکشم. و می‌باید که شما همه بامن به راستی جنگ کنید، و به‌مکر و حیله مرا نزنید؛ اگر شما این شرط‌ها می‌کنید، و خلاف وعده نخواهید کرد من جنگ میکنم و چنانچه آفتاب برستاره‌ها غالب میآید، و نور او جمیع ستاره‌ها را نابود مینماید من هم برشما غالب خواهم آمد.

جدهشتر گفت که رحمت برتوباد! این سخنان که حالا میگویی لایق به‌حالت، و رتبه تو است، و ماهم سوگند میخوریم که آنچه باتو میگوییم، خلاف نکنیم. اگر تو تنها چنانچه میگویی با ما جنگ کنی، و ما را بکشی تا انقراض عالم نام تو خواهد

ماند، و هرکس که بعد از ما و شما خواهد بود خواهد گفت که درجودهن تنها هر پنج پاندوان را کشت؛ و پادشاهی عالم را بضرب شمشیر دست‌گرفت. درجودهن گفت من پیاده‌ام، و از سلاح همین گرزی دارم؛ هرکس که با من جنگ‌کند به‌همین گرز اوهم جنگ کند؛ و چنانچه من پیاده‌ام، اوهم پیاده باشد. اگر اندر با من به گرز جنگ کند من براو غالب خواهم آمد. جدهشتر گفت که خوش باشد! بهرطور که تو میگویی ما قبول داریم، و چنانچه میگویی که من براندر غالب خواهم آمد؛ پس خوش باشد؛ بدربیا تا از ما هرکس را که توبگویی با تو جنگ کند. چند مرتبه جدهشتر این سخنان میگفت، و درجودهن همین سخن را در جواب میگفت. ایشان دیدند که چون او بدرنمی‌آید، با کرشن گفتند که می‌بینی این مرد را که ما را همین به‌سخن نگاه میدارد. کرشن گفت: اگرشما میخواهیدکه او بدرآید؛ بهیم او را بطلبد اگر بهیم او را بطلبد او تاب نخواهد آورد، و بدرخواهد آمد. پس جدهشتر بهیم را گفت که تو فریاد کن و او را بطلب. پس بهیم فریاد برآورد، وگفت ای‌درجودهن! تا چند سخنان دروغ میگوئی؟ و خود را با این دروغها نگاه می‌داری؟ هرشرطی که توکردی، ما همه را قبول کردیم. حالا دیگر چرا بیرون نمی‌آیی؟ اگر میخواهی که با این سخنان ما را بفریبی، و جان از دست ما بدربری این خـود هرگز صورت نخواهد داشت! و اگر بدرنخواهی‌آمد؛ پس من به‌آب درمی‌آیم، و ترا بدر می‌آورم. درجودهن چون این‌سخنان بهیم راشنید، دیگر تاب‌آوردن نتوانست؛ پس سر از آب بدرآورد، و چنان نفسی بکشید که تایك کروه آواز آن نفس او را شنیدند. بعد از آن گرز خود را به‌دست گرفته، روان شد، و پاندوان و کسانی که همـراه ایشان بودند، براو خندیدند، و گفتند که پادشاه صاحب یازده کهوهنی لشکر را ببینید که چه‌طور می‌آید! در جودهن چون آن خنده ایشان را بدید بسیار در غضب شد و گفت چه میخندید؟ من حالا همه شما را خواهم کشت، و خنده شما را به‌گریه بدل خواهم کرد. پس گرز خود را به‌دست گرفته، روان شد، و چنان بنظر مردم مهیب درآمد که پنداشتند ملك‌الموت است. و چون نزدیك آمد جدهشترگفت: اگریراق‌چیزی‌میخواسته باشی، بگوی تا برای تو بیاوریم؛ و همه یراقهای جنگ را جدهشتر بفرمود تا حاضر کردند و پیش درجودهن بردند ــ او یك زرهی را که از طلا ساخته بودندبرداشت، و بپوشید، و گفت دیگر یراقی نمیخواهم. بعد از آن گفت که مردان، و بزرگان گفته‌اندکه مردی بامردی جنگ‌کند؛ اما اگر شمامیخواهید همه‌بیایید؛ من با همه شما تنها جنگ میکنم!

جدهشتر گفت: اگر مردی با مردی جنگ میکند، چون بود که شما شش کس ابهمن را که جوان خردسال بود، درمیان‌گرفتید، و به‌آن زاری کشتید؟

درجودهن هیچ نگفت.

آنگاه جدهشتر با کرشن گفت اگر میفرمایی من به‌جنگ او بروم؟

کرشن گفت! تو حریف او در گرزبازی نیستی؛ هرزه خود را بکشتن مده. و مثل مشهور است که سنگ سنگ را می‌شکند؛ بهیم را بفرما تا با او جنگ کند که

او حریف او میشود. بهیم پیش‌آمد، و به‌راجه جدهشتر گفت که شما مرا به‌جنگ او بفرستید که من بدولت شما او را میکشم؛ اگر او با همه لشکرش می‌بود، من همه را میکشتم؛ حالا مرا رخصت بدهید تا دمار از او برآرم. کرشن و دیگران همه بهیم را تعریف کردند، و ستایش او نمودند، و ساتك پیش پای بهیم را دست رسانید، و دست خود را ببوسید، و گفت صدهزار رحمت برپدرو مادر تو باد که مثل تو فرزندی زاییده‌اند که در چنین روزی نام ایشان را زنده میکند!. پس بهیم پیش آمد، و پای جدهشتر را ببوسید. راجه او را دعا کرد. بعد از آن پای کرشن را بگرفت، و کرشن هم او را دعا کرد. و برادران نیز او را دعا کردند. آن‌گاه بهیم گرز خود را به‌دست گرفت، وخرامان، خرامان‌میرفت تادربرابر درجودهن‌آمد، وگفت: امروز، آن‌روزاست که سزای اعمال بد ترا بدهم. یاد داری‌که ما را درخانهٔ قیر [اندود]کرده آتش‌زدی و مرا زهر دادی و در آب انداختی و به‌دغا قمارباختی و چندین سال ما را در جنگل‌ها و صحراها و کوه‌ها سرگردان کرده‌ای؟! و ملك و مال ما را به‌دغا گرفتی!.

درجودهن گفت ای بهیم! میدان جنگ جای کردار است؛ نه‌جای گفتار. اگر مردی داری زبان ببند و بازو بگشای، و بیا تـا ببینم کـه بخت کرایاری میکند و آفریدگار کرا ظفر میدهد!؟ دراین وقت که ایشان میخواستند کـه باهم بـه‌جنگ درآیند؛ بلبهدر ــ برادر کلان کرشن ــ بیامد. پاندوان چون بلبهدر را دیدند؛ همه برخاستند، و پای او را گرفتند. بلبهدر ایشان را پرسش کرد؛ آنگاه جدهشتر گفت که شما بسیار به‌وقت آمده‌اید؛ این دوکس: درجودهن وبهیم هردو شاگردان شمااند، و میخواهند که باهم جنگ کنند. شما تماشای جنگ ایشان بفرمایید. درجودهن، وبهیم چون بلبهدر را دیدند، هردو آمدند، ودرپای او افتادند، واز او رخصت جنگ گرفتند. واز آن روزی که بلبهدر رفته بود چهل ویك روز گذشته بود، وامــروز چهل ودوم روز بود که بلبهدر از زیارت تیرتها فارغ شده، باز آمد. چون درجودهن، وبهیم از بلبهدر رخصت یافتند، به میدان آمدند، و باهم آغاز جنگ کردند وچون هریك، یك گرز برهم زدند؛ بلبهدر ایشان را به‌پیش خود طلبید، و گفت: از طرز جنگ شما معلوم کردم که یك کدام از شما کشته خواهد شد. واز این‌جا که شماجنگ میکنید، جایی خوبتر بجهت مردن میان کرکهیت (Kuruksetra) است؛ بیایید تا آنجا برویم، و جنگ آنجا بکنید تا هرکدام از شما که کشته شود؛ ثواب عظیم بیابد. پس همه برخاستند، وپیاده روان شدند، ونه‌کروه راه آمدند تا به‌میان کرکهیت رسیدند. درجــودهن، و بهیم هر دو گــرزها به‌دست گــرفتند، و به میان میدان آمــدند، و بایستادنــد و دیوتها در میان آسمان و زمین آمــدند، و قرار گرفتند تا تماشای جنگ ایــن دو دلاور کننــد. جــدهشتر بفــرمود تا نقــاره‌ها و بــوق‌ها و نفیرها و آنچه در اردوی او بود تمام را به‌نوازش درآوردند. ودرجودهن زرهی طلائی پوشیده بود. وبهیم هم همینطور زرهی بپوشید. بعداز آن هردو در میدان لحظه‌ای گرزبازی کردند، و گرزها را برهوا می‌انداختند ــ چنانکه از نظر غائب میشد ــ و درآمدن میگرفتند، و گاهی برگرد سر میگردانیدند، وبانواع لعب سر می‌نمودند، و

فریاد، و گاهی حمله بر یکدیگر می‌کردند ـ چنانکه ابر آواز کند؛ آوازهای ایشان بگوش مردم میرسید،. چون لحظه‌ای انواع لعب بجای آوردند؛ پس بریکدیگر دویدند، بنوعی که گرزها را برهمدیگر زدند که از ضرب ایشان زمین بلرزید. در این اثناء هوا بغایت تیره شد، و بادهای مخالف وزیدن گرفت، و وحوش صحرا گله، گله به‌میان آدمیان درآمدند، و همهٔ مردم چشم‌های خود را گرفته و مدتی نشستند تا آن طوفان تسکین یافت. پس بهیم پیش جدهشتر آمد، وگفت که‌این طوفان همه بجهت آن شد که درجودهن کشته خواهد شد. امروز امید است که آن محنت‌ها که از درجودهن به‌ما رسیده است؛ همه را تلافی کنم، واین درجودهن را ـ که قطع صله رحم کرد، و ما را که برادران او بودیم انواع آزار کرد و چندین مرتبه در کشتن ماکمال سعی نمود بکشم و شراورا از خلایق دور سازم.

بعداز آن هردودرمیدان درآمدند، وگرزهارا گرفتند، و بریکدیگرحمله‌آوردند؛ و هردو در کمال چالاکی وچستی بودند. هرضربی را که درجودهن می‌انداخت، بهیم از زمین برمی‌جست، و آنرا از خود در میگذرانید. وبهیم هم هرگرزی که می‌انداخت درجودهن برهوا میرفت یا برزمین می‌نشست، و آن ضرب را رد میکرد. وچون‌پاره‌ای این چنین جنگ کردند؛ همهٔ مردم ایستاده بودند، و تماشای جنگ ایشان میکردند. درجودهن به پیش بلبهدر آمد، و گفت که شما بزرگ همه مایید؛ شما بنشنید، و تماشای جنگ ما می‌کرده باشید؛ و چون شما حاضر شده‌اید؛ هیچ‌کس در حضور شما دخلی، وخلاف قاعده جنگ نمیتواند کرد. پس بلبهدر بنشست و کرشن، وجدهشتر، و ارجن، و نکل، وسهدیو، و ساتك، ودهرشت دمن، و شکهندی، ودیگر سرداران و بزرگان که از آن جنگ جان بدر برده بودند؛ همه برگرد بلبهدر چون ستاره‌هایی که گرد ماه باشند، در اطراف بلبهدر نشستند، ودیگران در پس سر، ایستادند. و باز درجودهن، وبهیم به‌میدان آمدند و با یکدیگر آغاز جنگ کردند. دراین مرتبه درجودهن در جنگ چنان چالاکی و فنون گرزبازی میکرد که همه حاضران دست تعجب به دندان گرفتند، وحیران کار او شدند. وبهیم هم در برابر او همانطور کار میکرد، وهرچه درجودهن میکرد او نیز مثل او کارها میکرد؛ اما درجودهن از او پرکارتر ظاهر میگشت، و چندین مرتبه ایشان برسر همدیگر دویدند، و گرزها برهم می‌انداختند، و بضرب هرچه تمامتر؛ برهم میزدند، وگاه بچستی رد میکردند. یك‌مرتبه بهیم بضرب تمام گرز خود را بردرجودهن انداخت. درجودهن چنان برجست که‌گرز از دست بهیم خطا شد، و برزمین افتاد. از آن گرز زمین بلرزید؛، در این وقت درجودهن برسید و چنان گرزی بر بهیم زد که از هوش برفت. درجودهن دور رفت و مدتی بایستاد تا بهیم به‌شعور آمد؛ آنگاه بهیم گرز خود را برداشت وبرسر درجودهن دوید. درجودهن فرونشست تا گرز را از خود درگذراند. بهیم چنان برپهلوی درجودهن زد که درجودهن تاب نتوانست آورد، و به‌دوزانو درآمد، ورویش برزمین خورد. همهٔ مردمی که نظاره میکردند، بخنده درآمدند. درجودهن را آن خندهٔ ایشان هزاربار از کشتن بدتر بود؛ فی‌الحال برجست و برسر بهیم دوید، و چنان گرزی

برسر بهیم زد که اگر برکوه میزد، نرم میساخت؛ اما بهیم اصلا آنرا بخود نیاورد، و گفت که این همه زور، و مردانگی تو همینقدر بود! و به قهر برسر درجودهن دوید، و چنان گرزی بردوش درجودهن زد که لرزه براندام او افتاد، و بـرزمین نشست، و لحظه‌ای از هوش برفت. و باز بحال خود آمد، وبرخاست، وحمله بربهیم آورد، و چنان‌گرزی برشانهٔ بهیم زد که هردو دست‌بهیم برزمین‌رسید. بهیم فی‌الحال برخاست، وهمانطورگرزی برشانه درجودهن زدکه هردودست اوهم برزمین‌رسید. بعد ازآن این‌هردو دلاور برهمدیگردویدند، وگرزهارا به‌ضرب‌تمام‌بریکدیگرمیزدند، واز ضرب‌زدن ایشان زمین لحظه به‌لحظه به‌لرزه درمی‌آمد؛ وآن زره‌ها بربدن ایشان ذره ذره شد، وهرحلقهٔ زرین بطرفی می‌افتاد. تمام مردم از آن جنگ ایشان حیران مانده بودند، و برمردی ایشان آفرین گفتند، و آواز گرزایشان که برهم میزدند تا به‌آسمان میرسید؛ ودیوتها که در میان زمین، و آسمان بودند، فریاد برآوردند، وایشان را تحسین می‌نمودند، و خروارهای گل از آسمان برایشان میریختند، و آن دودلاور چندان گرز برترك و تارك یکدیگر زدند که از تمام بدن ایشان خون چون جوی آب روان شد؛ و تمام رخت‌های ایشان درخون غرق گشت. و نمی‌شایست دانستن که بهیم کدام است؟ ودرجودهن کدام!. و آن‌دو دلاور نامدار زیاده از یك‌ونیم پاس به‌همین دستور همدیگر را میزدند. بعداز آن هردو بغایت خسته ومانده شدند، وهردو گرزها را گذاشتند، و خون‌ها را از روی خود پاك کردند. چون مردم نگاه کردند دیدند که در اعضای ایشان ازکمر به‌بالا برابر کف‌دستی، درستی نمانده است، همه‌مردم حیران آن جنگ، و مردانگی ایشان شدند.، پس جدهشتر، وارجن از: کرشن پرسیدند که جنگ این دوکس را چون می‌بینی؟ وگمان شما چیست که کدام از اینها غالب خواهد آمد؟.

کرشن گفت که در زور، و پهلوانی شاید بهیم غالب باشد؛ اما در فنون گرز بازی، و جلدی درجودهن بر او غالب است. و بهیم اگر به همین دستور جنگ کند آخر درجودهن او را مغلوب خواهد کرد؛ مگر اینکه بهیم یك کار کند تا درجودهن را مغلوب گرداند. ارجن گفت: چه کار کند که بهیم غالب آید؟ کرشن گفت: در وقتی که جدهشتر، و درجودهن قمار می‌باختند، و جدهشتر دروپدی را باخته بود، درجودهن، دروپدی را گفت بیا و بر زانوی من بنشین. بهیم در آن‌وقت سوگند خورده بود که من زانوی درجودهن را بشکنم؛ حالا اگر گرز برزانوی درجودهن بزند زانوی او را میشکند، و او را میکشد، و بغیر از این بهیچوجهی حریف درجودهن نمیشود؛ و اگر تمام عالم جمع شوند و یك یك به‌درجودهن جنگ کنند درجودهن همه را میکشد و هیچکس حریف او نمیشود. و این جدهشتر چرا با درجودهن گفت که ما یك‌یك با تو جنگ خواهیم کرد؟ اگر این شرط نمیکرد، اول‌بار که او از آب بدر آمد، شما هر پنج برادر او را در میان میگرفتید چه ایشان ابهمن را در میان گرفتند، و بکشتند؛ حالا کار را دور و دراز کردید!. در این سیزده سال که شما در جنگل و بیابان می‌گردیدید درجودهن درهمهٔ اوقات ورزش گرز بازی میکرده‌است، و میگفته است که

اگر پاندوان در جنگ برلشکر من غالب آیند، و همه مردم مرا بکشند، من به‌این گرز خود با یك یك ایشان جنگ خواهم کرد، و همه ایشان را خواهم کشت؛ و او ورزش این کار را بیشتر از بهیم کرده است، و حالا بغیر از این چاره نیست که اندك دغا بازی بکنید، و بفرمایید بهیم، زانوی او را بزنند تا براو غالب آید. پس ارجن به جانب بهیم نظر کرد، و دست خود را برزانوی راست خود نهاد. بهیم بفهمید، و بنیاد جست‌وخیز کرد. گاه در پس سر او میرفت، و گاه به‌طرف راست، و گاه به‌جانب چپ درجودهن می‌جست؛ و هرجلدی که بهیم میکرد؛ درجودهن دربرابر بهتر از آن میکرد. و هر چند بهیم جلدی میکرد که شاید زانوی درجودهن را بزند؛ درجودهن از کمال چالاکی نمیگذاشت که گرز بهیم براو برسد. و بهیم هم کمین نمیداد که ضرب درجودهن بدو بخورد. و آخر درجودهن یك گرز محکمی بر شانه بهیم زد. بهیم دربرابر آن گرز خود را برسر درجودهن انداخت. درجودهن فرو نشست و گرز بهیم خطا شد، و به‌زمین آمد. درجودهن فی‌الحال برجست و تا حاضر شدن بهیم بازگرزی دیگر برشانه بهیم زد ــ چنانچه بهیم بیخود گشت ــ. درجودهن را گمان شد که بهیم مرد. اگر در آن وقت یك‌گرز دیگر بربهیم میزد، بهیم‌را میکشت. درجودهن گرز خود را برهوا انداخت، و بگرفت و فریاد زد، وگفت‌که ای جدهشتر! بهیم را خود کشتم حالا نوبت شما شد؛ هرکدام از شما مردانه‌ترباشد، برخیزد و برابر من آید تا شما را هم به‌بهیم رسانم!. این آواز به‌گوش بهیم رسید؛ بهیم به‌شعور آمد. جدهشتر، و برادران دیگر از این سخن درجودهن به‌غایت غمناك شدند، و ارجن میخواست که متوجه جنگ درجودهن شود که بهیم دراین وقت برخاست، و گرز خود را برداشته، برابر درجودهن آمد، و گفت: چه کار کرده‌ای که این همه لاف میزنی!؟ درجودهن چون بهیم را دید گفت تو هنوز زنده‌ای؟ حالا چه خواهی؟ و باز متوجه بهیم شد، و گرز خود را به‌ضرب تمام بربهیم انداخت. بهیم گرز خود را چنان برآن گرز او زد که خروارهای آتش از آن میان بدر آمد، و زبانه برفلك کشید. و باز بهیم گرز بر او انداخت، و او هم بگرفت، و همانطور آتش از آن میان بدر آمد. درجودهن در این وقت خواست نوعی کند که بهیم را بزند و هر ساعت برمی‌جست و از سربهیم بدر میرفت؛ و در پس سرش فرود می‌آمد؛ و گاه بطرف راست، و گاه به‌جانب چپ بهیم میرفت، و فرصتی می‌طلبید تا گرز چنان بریك جای بهیم زند که بهیم را بکشد. و بهیم را در این وقت آن اشارت ارجن به‌یاد آمد، و منتظر فرصت می‌بود؛ و وقتی که درجودهن از برابر بهیم جست، و میخواست گرز خود را برسر بهیم زند؛ بهیم فرصت یافت، و چنان گرز را بر ران راست درجودهن زد که استخوان ران درجودهن‌خوردشد و بشکست، و درجودهن چنان‌برزمین‌افتادکه زمین همچوکوزه‌سیماب به‌لرزه درآمد، و از آسمان آوازهایی بگوش مردم رسید، و از نفیرها، و بوق‌ها و نقاره‌ها، آوازها ظاهر شد ــ بی‌آنکه کسی آنها را بنوازد ــ. و در روز ستاره‌ها از آسمان بیفتاد، و بادهای مخالف به وزیدن آمد و جانوران صحرائی بنیاد فریادکردند و از آواز آن نقاره‌ها و نفیرها و بوقهایی که خودبخود به‌آواز آمده بود کشته‌هایی

که در میدان افتاده بودند، بی‌سر برمی‌خاستند، و چرخ‌میزدند، وخون از هوا باریدن گرفت، و دیوتهائی که به‌تماشا آمده بودند؛ همه به‌جاهای خود رفتند. و چون بهیم دید که درجودهن بیفتاد همچو فیل مست بنیاد گردیدن، و دویدن کرد؛ و پیش آمد، و پای خود را بر پیشانی درجودهن زد، و گفت: یافتی سزای آن اعمال زشت خود را که با ما کرده بودی؟. و گفت: امروز به‌کام خود رسیدم، و آنچه تو به دروپدی کرده بودی؛ همه را عوض کردم. بعد از این خواه به‌بهشت روم، و خواه به‌دوزخ! و دوسه مرتبه پای خود را برسر درجودهن زد!

جدهشتر آن عمل بهیم را، بسیار بد آمد، و پیش آمد، و مشتی محکم برسر بهیم زد، و گفت: لعنت برتو باد! این چه قباحت بود که تو کردی؟ این مرد دیروز صاحب یازده کهوهنی لشکر بود، و پادشاهی بود که سلاطین عالم سر برخط فرمان او داشتند، و برادر ما است، در جنگ هر چه بود؛ گذشت این چه کار است که تو کردی و میکنی، و ما را به‌زبان اهل عالم می‌اندازی!؟ که تا قیامت خلق عالم برما لعنت میکرده باشند! جدهشتر اینطور دشنام‌های بسیار به بهیم داد، و ارجن را گفت که دست بهیم را کشید، و بدور انداخت. آنگاه جدهشتر بنیاد گریه‌کرد، و پیش آمد، و دست درجودهن را گرفت، و ببوسید، و برچشمان خود نهاد، و گفت این کار را خود برخود کردی، ما همه ترا به صاحبی خود قبول میداشتیم و خدمت تو به‌جان و دل میکردیم. تو برما حسد بردی، و آن کارها برما کرده‌ای. ما را از جان، و مال آواره ساختی، با وجود آن ما راضی شدیم که نان خوردنی به‌ما بدهی و ما مثل دیگر مردمان خدمت تو میکرده باشیم. و پنج ده از تو طلبیدیم؛ تو آنرا هم به‌ما که خویشان تو بودیم؛ روا نداشتی، و به‌هیچ‌چیز به‌جز کشتن از ما راضی نشدی تا ما را ضرور شد که به‌جنگ تو آمدیم. و در این میان جنگ هم خواستیم که تو با ما به‌سر عنایت آئی، میسر نشد؛ تا آنکه آفریدگار از این قطع صله‌رحم؛ بر تو غضب کرد، و ما را در این کار هیچ تاوانی نبود، و تو خود هم میدانی؛ حالا هم تو همان صاحب مایی، و ما تو را صاحب، و ولی نعمت خود میدانیم. لعنت براین کار بهیم باد که با تو بی‌ادبی کرد، اگر میفرمایی، بفرمایم تا گردن او را بزنند؟ تو از این حال خود غمگین نباش؛ چرا که به‌بهشت جاودان خواهی رفتن، و کار ما مشکل است که این بازمانده‌های شما، از: زنان، و فرزندان و غیر هم برما نفرین، و لعنت خواهند کرد. جدهشتر این سخنان را گفت، و زار زار میگریست.

در این وقت‌بلبهدر برخاست، و برسر درجودهن آمد، و چون دید که ران او ــ شکسته شده است، به‌جدهشتر، و دیگران گفت که در جنگ گرز قاعده نمیباشد که از کمر تا پایین‌تر بزنند؛ شما در جنگ این چنین پادشاهی مکر میکنید، و برخلاف قاعده او را میزنید! من حالا سزا، و جزای شما را بدهم، و شما را بکشم. پس قلبهٔ که به‌آن زراعت میکنند، و به هندوی آنرا هل (Hala)[1] میگویند، و چوبی که به‌آن

۱ــ هل (Hala): یکی از ابزار گاوآهن.

برنج و گندم و غیر آن را میکوبند، و آنرا به‌هندوی موسل (Musala)[1] میخوانند: بردست گرفت، و او دائم به‌آن دوچیز جنگ میکرد ــ و بغیر از آن سلاحــی کار نمیفرمود و متوجه پاندوان شد، تا هر پنج برادر را با لشکرشان بکشد. پاندوان از پیش، و بلبهدر از عقب ایشان دوان گشت. کرشن دانست کــه ایشان از پیش بلبهدر به‌در نمیتوانند رفت. و او هر پنج برادر را خواهد کشتن. کرشن بدوید، و خود را به‌بلبهدر رسانید، و او را در بغل گرفت. کرشن به‌غایت سیاه رنگ بود، و بلبهدر بغایت سفید بود ــ هردوی ایشان چون شب، و روز که به‌هم رسیده باشند؛ بنظر درمی‌آمدند ــ و کرشن چون بلبهدر را محکم بگرفت؛ بلبهدر به‌آن زور، و قوت خود که میگویند زور صد هزار فیل مست داشت؛ هر چند زور زد که خود را خلاص سازد بهیچوجه نتوانست[2].

کرشن به‌او گفت: ای برادر! این پاندوان خویشان مایند، و این جماعت‌کسان نیکوکارند؛ و این بهیم برخلاف قاعده درجودهن را نزده است. او در وقتی کــه جدهشتر، و درجودهن قمار باخته بودند، سوگند خورده بود که ران درجودهن را بشکند؛ حالا سوگند خود راست کرد؛ و هیچ خلاف قاعده‌ای نکرده است. و دیگر آن که کوروان خود همه کشته شدند، و رفتند؛ تو پاندوان راهم میکشی! پس سلطنت را به‌چه‌کس خواهی داد؟ این جماعت را چیزی مگوی که در دنیا، و آخرت ضرر خواهی‌کرد.

بلبهدر گفت: تو اینها را راست میگویی؛ اما من کی‌توانم دید که بهیم پای خود را برسر درجودهن که صدهزار همچو بهیم نوکر داشت بزند؟!

کرشن گفت: این دعای میتری (Maitreya) عابد بود که به‌درجودهن رسید.

قصهٔ میتری عابد و درجودهن!

و این قصه آن‌چنان است، در هنگامی که پاندوان در جنگل، و بیابان بودند؛ روزی این میتری که رکهیشری به‌غایت مرتاض بود؛ ایشان را دید، و به پیش ایشان آمد، و چون حال ایشان را بدانست به‌پیش درجودهن رفت؛ و او را گفت که پاندوان مردمان نیکوکارند، و خویشان تو میشوند، تو‌ایشان را در جنگل و بیابان سرگردان ساخته‌ای. بیا و با ایشان آشتی‌کن، و جاهای ایشان را بایشان بازده. من ایشان را بگویم که اصلا هرگز از حکم تو سرنپیچند، و مطیع فرمان تو بوده باشند. درجودهن سر بر پیش انداخته بود، و اصلا جواب او را نمیداد. میتری هرچند که امثال این سخنان گفت؛ درجودهن سربالا نکرد. او در غضب شد، و گفت، سخن مرا

۱ــ موسل (MuSala): آلتی که به‌آن خوشهٔ گندم و جو و امثال آنرا میکوبد و دانه را از کاه جدا میکند؛ دست هاون؛ خرمن‌کوب.

۲ــ بلبهدر (Balabhadra = بل‌رام Balarama یا Baladeva): اشکال مختلف این نام است. نام برادر ارشد کرشن که بنابرداستان‌های هندوان هفتمین مظهر خدای ویشنو است، ولی کرشن مظهر تمام عیار ویشنو میباشد.

نمیشنوی، و سربالا نمی‌کنی!؟ از آفریدگار میخواهم که بهیم این سر ترا بپا، می‌زده باشد. میتری این سخن گفت، و برخاست، و برفت. کرشن به‌بلبهدر گفت که این کار که بهیم کرد اثر دعای آن عابد بود؛ و بهیم را هیچ تاوانی نیست. بلبهدر گفت توکه پاندوان را نیکوکار می‌گویی، کجا نیکوکار باشند که در حضور من درجودهن که با بهیم جنگ میکرد، و هیچ خلاف قاعده‌ای نمیکرد، و براستی با او جنگ میکرد، بهیم برخلاف قاعده او را زد، و رانش را شکست؛ این چه نیکوکاری است!؟

کرشن گفت من گفتم که او سوگند خود را راست کرد؛ حالا هرچه شدنی بود شد؛ ازکشتن ایشان ترا چه‌فایده حاصل میشود!؟ و تو هرگز غضب نمیکردی، حالا ترا چه‌شده که چنین به‌عضب درآمده‌ای!؟ من ترا نخواهم گذاشت تا از سر خون ایشان درنگذری.

بلبهدر چون دید که بهیچوجه خود را خلاص نمیتواند ساخت؛ گفت: خوش! گذشتم و از کشتن ایشان که برخلاف قاعده درجودهن را زدند؛ درجودهن به‌بهشت خواهد رفت، و ایشان به دوزخ؛ تو مرا بگذار.

کرشن گفت: با من شرط کردی که ایشان را چیزی نگویی.

بلبهدر گفت: آری شرط کردم.

پس کرشن او را بگذاشت، و بلبهدر برارابه خود سوار شد، و از همانجا متوجه به‌دوارکا (Dvaraka) شد.

پاندوان چون دیدند که بلبهدر رفت؛ همه برگشتند، و در پای کرشن‌افتادند، و گفتند بدولت توبود که ما از دست بلبهدر خلاص شدیم، و ما همه زنده کردهٔ توایم. کرشن گفت شر بلبهدر راخداوند از سرشما دور کرد. شما شکر آفریدگار را بکنید. بعد از آن بهیم‌آمد، و درپای جدهشتر افتادکه از گناه من درگذر. کرشن و ارجن و دیگران همه آمدند، و از جدهشتر بالتماس تمام درخواست عفوکردند؛ و جدهشتر از گناه بهیم بگذشت. بعد از آن همه برسردرجودهن آمدند، و برگرد او نشستند. درجودهن چشم بگشاد؛ کرشن را دید، گفت: ای غلام کنس[1] (Kamsa) من میدانم این همه کارها را توکردی، اول مرتبه شکهندی را در پیش داشتی، و ارجن را فرمودی تا از پس او آن پیربزرگ را چندان تیر زد که بیفتاد[2] بعد از آن فرمودی تا به‌دروغ دروناچارج را گفتند که اشوتهامان مـــرد تا آن پیر فقیر خود را هلاك ساخت ــ باوجود آنکه او هلاك‌شده بود، سرمبارك او را از تن جدا کردی ــ؛ و دیگر در وقتی که کرن پای ارابه خود را اززمین بدر میآورد، فرمودی

۱ــ کنسه (Kamsa): نام‌پسر اوگرسین (Ugrasena) پادشاه متهورا (Mathura) که دایی کرشن بود و برآن شد تا خواهرزادهٔ خود را بکشد، ولی کرشن او را بکشت و شر آن ظالم را از سر مردم متهورا دور کرد. اوگرسین مظهر: کالنمی (Kalanemi) که آسورایی بود، خوانده شده است.

در مهابهارت در دفتر سبهاپرب نام کنسه دیگری نیز آمده، اما پسر اوگرسین نبوده است.

۲ــ پیر بزرگ منظور بهیکهپتامه است.

تا ارجن او را به‌تیر زد، و سر را از تنش جدا ساخت. و حالا تو اشاره به‌بهیم‌کردی تا او مرا برخلاف قاعده زد ـــ و چون دانستید که همه شما را خواهم کشتن، به‌مکر و دغا مرا انداختید. این‌خود برماگذشت؛ اما آفریدگار جزا، و سزای این اعمال را بشما خواهد رسانید!

کرشن گفت: توهمه عیب‌ها، و خلاف قاعده‌های ما را خوب یادداری؛ این کدام قاعده، و انصاف بود که تو باپسران عموی خود آن کارها کردی!؟ اول چند مرتبه زهر به‌بهیم دادی، و او را در آب‌غرق کردی تا آفریدگار اورا خلاص کرد؛ و فرمودی تا این پنج برادران را بامادرشان در خانه قیراندود کردند و آتش زدند، و خداوند ایشان را از آن ورطه نجات بخشید! و فرمودی تا پانسه[1] (Pamse) دغلی راست‌کردند، وملك‌ومال برادران‌خودرا به‌دغل‌بازی ازایشان‌گرفتی، و زن‌ایشان‌راکه ناموس‌تو،وایشان‌بودفرمودی‌تادرمجلسی‌که‌صدهزارنامحرم‌حاضربودند،اورا موی‌کشان آوردند وگفتی تا اورا برهنه‌کنند وخدا ازغیب‌پردهٔ او رانگاه‌داشت. بعدازآن خویش و بیگانه هرچند از توالتماس نمودند که‌آنقدر به‌ایشان بدهی که‌نانی بخورند و خدمت تو میکرده باشند؛ بهیچوجه قبول نکردی، و بغیر از کشتن به‌هیچ‌چیز دیگر راضی نشدی. و دیگر ابهمن نامرادراکه طفلی خردسال بود شما شش نامرد؛ او را در میان گرفتید، و به‌آن‌زاری او را کشتید، و برآن جوانی و تنهایی او اصلا رحم نکردید. این‌که برتوآمده، همه‌جزای آن اعمال زشت تو است که به‌تورسید؛ باوجود این هنوز ما را گناهکارمیکنی، وما را بخلاف‌قاعده نسبت‌میدهی؟ و دیگرآنکه توخود چیزی‌نخواندی وخدمت علماء وصلحاءنکردی، وآنچه‌ترا فرمودند بجانیاوردی!

درجودهن گفت که مرا آنچه‌درکار سلطنت ضرور بود خواندم، و دانستم، و در مدتی که‌سلطنت داشتم؛ از عدل من گرگ ومیش باهم آب میخوردند؛ و هیچکس از من چیزی نطلبید که‌من به‌او نداده باشم. این سلطنتی که من‌کردم نه پیش از من کسی کرده، و نه‌بعد از من کسی خواهد کرد؛ ـــ و من هرگز چیزی راکه خلاف رضای آفریدگار بوده باشد دانسته نکرده‌ام؛ حالا من از آفریدگار آن میخواهم که آنچه نیت من بوده است؛ درآخرت همان را خداوند جزاء به‌من بدهد.

چون درجودهن این‌سخن بگفت ازآسمان گل برسر او فرود آمد، و آواز خواندن گندهربان از آسمان بگوش مردم رسید. چون پاندوان این را دیدند رنگهای همه ایشان زرد گشت، و لرزه براندام ایشان افتاد؛ پس کرشن به پاندوان گفت که‌شما را چه‌میشود؟. شما سپاهیان‌اید، و بضرب شمشیر خود ملك را گرفته‌اید؛ چرا می‌ـــ ترسید؟. حالا شما پادشاهی کنید و بارعایا وزیر دستان عدل و داد کنید تا خداوند در آن جهان نیز شما را بدرجات عالی‌برساند. پس کرشن بوق خود را نواخت و گفت که دولت راجه‌جدهشتر هرکس را که در این جنگ در خدمت او جان سپاری کرده باشد؛ راجه او را بمراتب عالیه سرفراز خواهد

۱ـ پانسه (Pamse واژهٔ هندی): آلتی است که از دندان فیل تهیه میکنند، و در قمار به‌کار میرود.

گردانیـد. همه مردمی که حاضر بودند خوشحال گشتند و به‌آواز بلند جدهشتر را دعا می‌کردند، پس همه سوار شدند، و متوجه اردوی درجودهن گشتند، و چند کس را در پیش درجودهن گذاشتند تا از حال او باخبر باشند. چون به اردوی درجودهن رسیدند چند کس از پیروان او را دیدند که در اردوی درجودهن مانده بودند؛ همه از ارابه‌ها فرود آمدند. کرشن با ارجن گفت که توترکش و کمان گاندیو را از ارابه فرود بیار؛ چرا که تا این ترکش، و کمان با تو بوده باشد؛ هیچ‌کس حریف تـو نخواهد بود، پس ارجن ترکش، و کمان خود را گرفت و از ارابه فرود آمد، و راجه جدهشتر، و دیگران همه فرود آمدند. بمجرد فرود آمدن ایشان هنونت که بر ارابه ارجن بر سر بیرق جا داشت، از آنجا برفت؛ بمجرد رفتن هنونت آتش در ارابه‌های ایشان افتاد، و همه بسوخت، و همهٔ ایشان حیران شدند، و از کرشن بپرسیدند که این چه آتش بود که اینها را بسوخت؟! کرشن گفت آن تیری که اشوتهاما انداخته بود تا شما را و هرچه دارید بسوزد؛ چون تعظیم آن بجا آوردید؛ آن بلا از شما درگذشت، و چندان که شما را کار بود این ارابه‌ها، و اسباب همه مانده بود؛ حالا که جنگ آخر شد، و شما از ارابه‌ها فرود آمدید؛ آن آتش آمد، و آنها را بسوخت، و تا هنونت بر ارابه تو بود آتش و هیچ بلائی به آن نمی‌رسید. چون هنونت برفت ارابهٔ تو هم بسوخت، و ارجن را گفت اگر این ترکش، و کمان را فرو نمی‌آوردی آن هم می‌سوخت.

رفتن کرشن نزد دهرتراشت، و گاندهاری برای جلوگیری از نفرین!

و چون جدهشتر و دیگران در اردوی درجودهن درآمدند، آن‌قدر از جواهـر نفیس، و زر، و دیگر اسباب تجمل دیدند که چشم‌های همه خیره گشت. و جدهشتر با کرشن گفت: ما می‌خواستیم که همیـن زمان دهرتراشت، و گانـدهاری ــ مادر درجودهن ــ را ملازمت کنیم، و عذرخواهی گاندهاری بنماییم؛ چرا که او عورتی صاحب خیر و پارسا است و به‌ما نیکی بسیار کرده است. حالا شب شد، و ما نمی‌توانیم که به‌ملازمت او برویم، و می‌ترسیم از آنکه او چون خبر کشتن فرزندانش را بشنود بر ما نفرین کند، و ما همه هلاك شویم. صلاح در آنست که شما امشب خود را به‌او برسانید و به‌هرنوع که توانید تسلی خاطر او بفرمایید و مگذارید که او ناگاه ما را دعای بد کند و اگر شما را دعای بد کند نفرین او در شما اثـری نخواهد داشت.

کرشن گفت بسیار خوب گفتی! پس کرشن متوجه هستناپور گشت و هنوز یك پهر از شب نگذشته بود که خود را به آنجا رسانید، و به‌ملازمت دهرتراشت رفت. دهرتراشت نشسته بود؛ کرشن پیش رفت، و دست او را گرفت، وببوسید. دهرتراشت بفراست او را بشناخت، و گفت که کرشن است؟.

کرشن گفت: آری کرشنه‌ام، و بنیاد گریه کرد. دهرتراشت به‌های‌های به‌گریه درآمد، و گفت: ای کرشن! روا داشتی که صد پسر مرا کشتند؟

کرشن گفت: چشم شما دل شما است، و بر شما هیچ‌چیز پوشیده نیست، آن‌چه برسر فرزندان شما آمد، آنرا از آفریدگار بدانید؛ نه از من، و نه از پاندوان.

دهرتراشت گفت: من این روز را می‌دانستم، و حالا بغیر از صبر دیگر چه چاره دارم؟ اما به‌جهت گاندهاری ما در درجودهن غم بسیار دارم؛ چرا که زنان را چندان صبر نمی‌باشد ــ و او که خبر کشته شدن صد پسر خود را شنیده باشد؛ او را چه حال پیش خواهدآمدن!؟ دهرتراشت به‌کرشن‌گفت: شما، حالا به‌پیش گاندهاری بروید، و بهرنوع که دانید او را تسلی نمایید؛ مبادا که از غم هلاك شود. کرشن می‌خواست که برخیزد و نزد گاندهاری رود که گاندهاری از درآمد، و گریه‌کنان با کرشن گفت: ای کرشن! ترا هیچ رحم نیامد که روا داشتی تا صد پسران مرا کشتند؟ و این سخن گفت، و بیفتاد و بیهوش گشت.

چون کرشن آن حال را بدید، دلش بسوخت، و بی‌اختیار به‌گریه افتـاد، و ترسید که مبادا گاندهاری مرده باشد. کرشن بفرمود تا گلاب، و دیگر بوهای خوش آوردند، و بر روی او پاشیدند. و دهرتراشت آمد، و سر گاندهاری را بر زانوی خود نهاد تا بعد از مدتی گاندهاری بهوش آمد. پس کرشن پیش آمد و با گاندهاری گفت: **تو مثل دیگر زنان بی‌عقل نیستی که این‌چنین بی‌طاقتی و بی‌قراری می‌کرده باشی؛ نمی‌دانی که بنده‌ها را از حکم خداوند چاره‌ای نمی‌باشد، و تو از آن اعمال پسرت درجودهن، و دوشاسن نمی‌دانستی که ایشان را این روز پیش خواهد آمدن؟ تو خود بگو که در این کار هیچ‌کس را بغیر از پسرت تاوانی هست؟ اول‌مرتبه به پاندوان که مثل فرزندان تو بودند، پسرت حسد کرد، و به دغابازی تمام ملك، و مال را از ایشان گرفت؛ و زن ایشان را که حکم دختر تو داشت در میان مجلسی که صد هزار بیگانه بودند، بفرمود تا او را موی‌کشان آوردند، و زنی را که بیگانه بگرد سراپردهٔ او نمی‌توانست گردیدن، بفرمود تا برهنه کنند. بعد از آن ایشان را سیزده سال آوارهٔ خانمان کرد، و در جنگل و صحراها انداخت، و چون آن‌قدر محنت و کلفت به ایشان رسانید، با وجود آن ایشان به‌آن راضی شدند که خدمت او می‌کرده باشند، و پنج ده التماس می‌کردند که نان و جامه از آن حاصل کنند و هرچه پسر تو می‌فرموده باشد از آن تجاوز ننمایند؛ و بهیچوجه به‌آن راضی نشد؛ آخر مرا فرستادند و تو میدانی که من چه مقدار در حضور تو پسرت را نصیحت کردم، و گفتم که این پاندوان برادران تواند و به‌این راضی شده‌اند که تو پنج ده به‌ایشان بدهی و ایشان همچو دیگران خدمت تو می‌کرده باشند. اصلا راضی نگشت و به‌غیر از کشتن پاندوان به‌هیچ چیز دیگر او را راضی نتوانستم کردن. این پاندوان هم فرزندان تواند، و جانی داشتند؛ به‌جهت نگهداشتن جان خـود به‌حسب ضرورت جنگ کردند و آنچه فرزندان تو بر ایشان می‌خواستند؛ آخر به‌پیش ایشان آمد، و من آن زمان که به‌پیش پسران تو بدرخواست مهم پاندوان آمده بودم، با تو گفته بودم که این پسر خودرای تو سخن نیکخواهان را گوش نمی‌کند، و آخر به‌بلا گرفتار خواهد شد. و تو عورت عاقلی هستی؛ خود از روی انصاف بگو که ایـن‌که پیش**

فرزندان تو آمده است؛ هیچ‌کس را بغیر از پسرت ـ درجودهن ـ در آن تاوانـی هست!؟ و تو از آن خودرائی و غرور او که گوش به‌سخن هیچ‌کس نمی‌کرد امروز را می‌بایست دیدن! حالا از این اضطراب کردن تو بغیر از شماتت اعداء دیگر چه حاصل می‌شود؟ و اگر صبر خواهی کرد اجر آن از خداوند بهشت جاودان خواهی یافتن. و تو آن‌طور عورت پارسای نیکوکاری هستی که اگر یك‌مرتبه دعای بد بر همهٔ اهل عالم کنی خداوند تمام اهل دنیا را هلاك می‌کند تا به‌این پاندوان چه رسد! اما تو خود ببین که آن فرزندان تو هلاك شده‌اند اگر حالا این پنج برادر هم کـه هزار مرتبه از آن فرزندان تو بهتر خدمت تو و شوهر تو می‌کنند، هلاك کنی، چه فایده‌ای از این به‌تو خواهد رسید!؟

گاندهاری که این سخنان را از کرشن شنید گریه بسیار کرد، و گفت خدا ترا خیر دهاد که مرا آگاه ساختی: من از غم فرزندان خود چنان بی‌تاب شده بودم که همه نیکی، وبدی را فراموش کرده بودم، و نزدیك بود که برپاندوان نفرین کنم، وهمهٔ ایشان هلاك گردند: حالا دانستم که تو راست میگویی، و مرا بغیر از صبر چاره‌ای نیست؛، اما شما یك کار بکنید که این شوهر مرا که پیر، وکور، وشکسته، وغم‌زده است نگاه دارید، و نگذارید که به‌او ملالی راه یابد، ودشمن کام شود.

کرشن گفت تو از این وادی خاطر جمع دار، واندیشه مکن که جدهشتر به‌هزار مرتبه خدمت شوهر ترا بهتر از درجودهن خواهد کرد؛ وآنچه شوهر ترا، و ترا در زمان فرزندانت میسر نبود؛ حالا هزار مرتبه از آن بهتر میسر خواهد شد. اگـر درجودهن، ودوشاسن، ودیگر فرزندان تو بودند؛ جدهشتر وارجن غلامی تو خواهند کرد.

گاندهاری را از سخنان کرشن تسلی تمام حاصل شد. بعداز آن کرشن گفت که امشب در خدمت شما می‌بودم؛ اما اشوتهامان ـ پسر دروناچارج ـ امشب میخواهد که همهٔ پاندوان را بکشد؛ مرا ضرور است تا آنجا بروم، وایشان را از شر او نگاه دارم.

دهرتراشت گفت: ای کرشن! از برای خدا نگذاری که آن برهمن ایشان را ضایع سازد؛ چـرا کـه حالا از نسل ما همین ایشان مانده‌اند ومـن جدهشتر را از درجودهن دوست‌تر میدارم، زنهار که نگذارید کـه به‌ایشان آفتی بـرسد. کرشن، دهرتراشت را وداع کرد، و متوجه اردوی پاندوان گشت، و بخدمت جدهشتر آمد، و آنچه میان او، ودهرتراشت، و گاندهاری گذشته بود؛ تمام را به‌جدهشتر بگفت. و گفت که من خاطر ایشان را تسلی کردم؛ چنانچه آخر ترا دعا کردند ـ جـدهشتر خوشحال شد.

آمدیم برسر قصهٔ درجودهن.

چون پاندوان از پیش درجودهن رفتند؛ درجودهن با وجود آن زخم؛ برخاست، و راست بنشست، وروی خود را از خون وخاك پاك کرد، وموی سر خود را به‌دستار

به‌بست. اشوتهامان؛ و کرپاچارج، و کرت‌برما چون دیدند که پاندوان رفتند؛ ایشان خود را به‌ملازمت درجودهن رسانیدند. جماعتی را که جدهشتر به‌محافظت درجودهن گذاشته بود؛ چون ایشان را دیدند همه روبگریز آوردند، وایشان هرسه به‌ملازمت درجودهن آمدند؛ و گریبان‌ها چاك کـردند، ودر خاك غلطیدند، وبـه‌زاری زار گریستند.

اشوتهامان گفت که کرشن عقل ما را برد که ما زنده بودیم، وگذاشتیم که در پیش ما، باولینعمت ما این کار کردند. اشوتهامان بادرجودهن گفت که‌شما میدانید که دهرشت دمن، پدر پیر مرا چطور کشت؛ و بهیم شما را این نوع زخمی کرده است! اگر مرا بفرمایی امشب بروم و همهٔ ایشان را بکشم؟.

درجودهن، کرپاچارج را گفت که اشوتهامان را به‌پیش من بیار.

کرپ دست اشوتهامان را گرفت و به‌پیش درجودهن برد.

درجودهن گفت من ترا بجای خود نصب کردم، و به کرپاچارج، وکرت برما گفت که شما چنانچه مرا می‌دیدید؛ حـالا اشوتهامان را ببینید. اشوتهامان زمین را بوسید، ودرجودهن راخدمت کرد. درجودهن باأو گفت که حالا وقت مردی است.امشب میخواهم که بروی وهمه پاندوان را با لشکرشان بکشی، وسر بهیم را به‌پیش من آری تا من سر بهیم را ببینم، وبی‌غم از دنیا بروم. درجودهن این سخن گفت، و باز ضعف کرد، واز کمال الم، ودرد بیخود شد.

تمام شد پرب نهم که آنرا شل‌پرب (Salyaparva) گویند.



فن دهم از کتاب:

مهابهارت

موسوم به:

سوپتیک پرب

SAUPTIKA PARVA

بتصحیح و تحقیق و مقدمهٔ:

سید محمد رضا جلالی نائینی

آغاز پرب دهم از کتاب مهابهارت

که آنرا سوپتك‌پرب (Sauptika Parva) گویند[1]

راویان اخبار هند چنین آورده‌اند که چون درجودهن جای خود را به اشوتهامان (Asvaatthaman) داد، و اورا سردار گردانید؛ اشوتهامان، وکرپاچارج، و کرت برما هرسه از درجودهن رخصت گرفتند و به‌خیمه‌های خود رفتند. دیدند که هنوز هیچ‌کس از لشکریان پاندوان به‌خیمه‌های ایشان نیامده‌اند؛ چرا که اردوی کلانی بود، ومردم پاندوان به‌غایت کم مانده بودند. هرکس ده خیمه وبیست‌خیمه از اردوی کوروان را بایراق واسباب متصرف گشته بودند وهنوز چهار یك اردوی را نگرفته بودند که این سه کس به‌منازل خود آمدند، وارابه‌ها، واسباب خود را در منازل خود گذاشتند؛ و هرسه پیاده گشتند و رفتند و در پایین درخت بری (BAR) نشستند و باهم بنیاد مشورت کردند که ما را چه می‌باید کرد؟.

اشوتهامان گفت: **من ازدرجودهن قبول کرده‌ام‌که همهٔ پاندوان‌را بکشم. امشب یا من کاری میکنم یا آنکه سرخود را میدهم!. ناگاه دیدند که در این درخت کلاغ بسیاری خوابیده‌اند، و بومی آمده است، و یك‌یك از این کلاغان را چنان میکشد که دیگری واقف نمیشود. اشوتهامان، به کرپاچارج‌وکرت‌برما گفت که‌این جانور ما را تعلیمی میدهد که اگر دشمنان بسیار باشند، وبه‌روز حریف ایشان نمی‌شده باشید؛ در شب ایشان را درخواب یك‌یك چنان چنان بکشیدکه دیگران حاضر نشوند؛ وانتقام از دشمنان خود بکشید.** حالا اگر مرا بگویید، بروم، وبرهرکدام از دشمنان که دست یابم خصوصاً دهرشت دمن، و شکهندی را که پدر پیر مرا، و بهیکم پتامه را به‌قتل رسانیده‌اند بکشم؟

کرپاچارج گفت: برتو معلوم است که حالا درجودهن از عالم خواهد رفتن؛ و ما این کارها را هم بجهت او میکردیم؛ صلاح در آن است که بملازمت دهرتراشت، و گاندهاری برویم و از ایشان رخصت بطلبیم اگر ایشان بفرمایند، این کار را آن زمان بکنیم! و الا صلاح نمیدانم که این کار را بکنیم. هر چند

۱ـ سوپتیك (Sauptika): مربوط به‌خواب، راجع‌به‌خواب؛ شبانه(قصهٔ) شبروی، (داستان) شبیخون زدن.

کرپاچارج و کرت‌برما این سخنان را به اشوتهامان بگفتند؛ او قبول ننمود، و گفت پدر پیر مرا این جماعت کشته‌اند و من حالا میدانم که ایشان چون فتح کرده‌اند بفراغت آسوده خواهند بود؛ و اگر من امشب انتقام خود را از ایشان نکشم دیگر هرگز چنین فرصتی نخواهم یافت و این اندوه دیگر تا زنده باشم؛ از دل من بدر نخواهد رفت، و من‌در این کار؛ اگر فتح میکنم خوب است، و اگر کشته شوم هم پروایی ندارم. شما مرا تشویش مدهید، و مرا بحال خود بگذارید. مرا از اول این سپاهی‌گری نبایستی کردن؛ چرا که من براهمنم، و کار ما آن است که بخواندن و عبادت مشغول بوده باشیم؛ حالا که پا درکوی سپاهی‌گری نهاده‌ام؛ اگر این کار را بنهایت نرسانم؛ پس اهل عالم همه مرا نکوهش خواهند کرد؛ ولااقل آن قدر نکنم که خون پدر خود را از دشمن بگیرم؛ پس دیگر همه هیچ نکرده باشم!.

کرپاچارج گفت: چون تو غصه پدر خود داری، و بهیچوجه از این نخواهی گذشت؛ پس لازم نیست که به غفلت برسر مردم بروی. بگذار تا صباح شود و ما هرسه برآییم و براستی با ایشان جنگ کنیم؛ تا خداوند کرا ظفر و نصرت بدهد؟ و ما زخم‌ها داریم امشب خواب کنیم و فردا متوجه جنگ شویم. اشوتهامان‌گفت: ای خالو! مرا از غصه خواب نمی‌آید، اگر شما خواب می‌کنید؛ اختیار دارید.

کرپاچارج گفت تو که سخن مرا نمی‌شنوی، اینقدر چرا مرا زحمت میدهی؟ چون گوش بر سخن من نمیکنی پس تو میدانی؛ اما اینقدر با تو میگویم که گناه مکن؛ **مردم را در خواب کشتن گناه عظیم است ـ دیگر تو میدانی ـ من از کمال شفقت و محبتی که با تو دارم؛ ترا نصیحت میکنم که خلاف قاعدهٔ که بزرگان نهاده‌اند، مکن؛ وگرنه بدوزخ خواهی رفتن و مردمان را در خواب کشتن گناه عظیم است و بدوزخ خواهی رفتن دیگر تو میدانی هرچه میخواهی بکن.**

اشوتهامان گفت: ای خالو! من هم این‌ها را میدانم؛ اما هرچند قصد میکنم باخود پس نمی‌آیم که بگذارم خون پدر من ضایع شود، و میدانم که در روز دهرشت‌دمن را آسان نمیتوانم کشتن، و هرچه برسر من خواهد آمد؛ گوبیا! خواه به بهشت بروم، و خواه به‌دوزخ. این سخن بگفت و برخاست و اسبان را بر ارابه بست و یراق خود را بپوشید و روان شد. کرپاچارج، و کرت‌برما چون دیدند که او بهیچ‌وجه نصیحت ایشان را قبول نکرد، و رفت ایشان هم از عقب او روان شدند. و اشوتهامان میرفت تا به‌اردوی پاندوان رسید.

جدهشتر با چهار برادر در اردوی درجودهن بودند؛ اما دیگر امراء وبزرگان، و فرزندان پاندوان که از دروپدی شده بودند همه در اردوی خود، و در منازل خود به‌فراغ خاطر بخواب رفته بودند، و اردوی پاندوان دایم گرد فرود می‌آمدند؛ و یك دروازه بیش نمیداشت که بغیر از آن دروازه، دیگر از هیچ‌طرف دیگر راه به اردو نبود. اشوتهامان چون به‌دروازه آمد؛ دید که شخصی نشسته است و همچو آفتاب اطراف او روشن است، و پوست شیری را لنگوته (Lamgota)[1] کرده، و

۱ـ لنگوته (Lamgota) ـ واژهٔ هندی: لباس زیر مردان.

پوست آهویی بر دوش دارد، و ماری را به‌جای زنار برگردن انداخته است. و آن مار صد هزار خط رنگارنگ بر بدن دارد، و دهن خود را گشاده است، و تا هزار چشم در سر او نمایان است و از هر دهن، و هر چشم آن مار آتش زبانه میزند، و هرکس را که چشم برآن مار میافتد؛ از ترس نزدیك بهلاکت میرسد. اشوتهامان را چون چشم برآن شخص، و بر آن مار افتاد؛ اول مرتبه بترسید، و لحظه‌ای بایستاد تا خاطر او آرام یافت. بعد از آن دست به تیر و کمان برد، و چندین تیر برآن مار، و آن شخص انداخت. و هرتیری که می‌انداخت آن مار گردن خود را درازتر میکرد، و آن تیرها را به‌دهن میگرفت، و فرو میبرد. اشوتهامان تمام تیرهای خود را بینداخت و آن مار همه را بخورد. بعد از آن اشوتهامان برچهٔ خود را بردست گرفت، و برآن مار انداخت، و آن مار آنرا هم فرو برد. آنگاه شمشیر بکشید، و براو انداخت؛ آنرا هم آن مار دهن گشاد، و آن شمشیر را از دست اشوتهامان بگرفت و به‌دم فرو کشید. اشوتهامان گرز خود را گرفت و براو انداخت؛ آنرا هم کشیده فرو برد. القصه هر سلاحی که اشوتهامان داشت تمام را آن مار فروبرد. اشوتهامان حیران گشت و سر به‌جانب آسمان کرد، صورت کرشن را در هوا بدید؛ و او را **نصیحت کرپاچارج یاد آمد که از رفتن منع میکرد، و با خود گفت هرکه نصیحت بزرگان نشنود، این‌ها، او را پیش میآید،** پس بگوشه‌ای رفت و لحظه‌ای متفکر شد و با خود گفت که من روی برگشتن و پیش خالو رفتن ندارم؛ و این‌جا خودکاری نمیتوانم کرد؛ بهتر آنست که خدمت مهادیو کنم شاید که او مرا مددکند و بوسیله او کاری از پیش ببرم. پس هیزم جمع کرد، و آتش عظیمی برافروخت، و در کنار آتش نشست، و مهادیورا یاد کرد. و گفت: ای مهادیو! اگر تو حاضر میشوی و یاری میکنی خوب، وگرنه تمام اعضای خود را میبرم و در این آتش می‌اندازم تا زمانی که هلاك شوم! ناگاه مهادیو به پیش او حاضر شد، و گفت که **تو چرا در پی این مردم افتاده‌ای؟ این مردم را کرشن نگاه میدارد، و تو براین مردم دست نمیتوانی یافت.**

اشوتهامان گفت: تو میدانی که این دهرشت‌دمن، پدر مرا کشته است؛ اگر تو مرا یاری میکنی تا این دهرشت‌دمن، و شکهندی، و مردان ایشان را بکشم خوب؛ وگرنه خود را در این آتش می‌سوزانم. مهادیو گفت چون تو دست از این کار نمیداری من شمشیری به تو میدهم که تو به آن شمشیر دهرشت‌دمن، و مردم پانچال را که لشکر او هستند بکشی؛ اما زنهار که قصد پاندوان نکنی که ترا برایشان دست نخواهد بود.

اشوتهامان گفت غرض من هم همین‌است که دهرشت‌دمن را بکشم، و خون‌پدر خود را از او، و از لشکرش بخواهم. پس اشوتهامان آن‌شمشیر را از مهادیو بگرفت، و مهادیو غایب گشت. اشوتهامان خوشحال گشت، و آن شمشیر را گرفت و روان شد. چون پیشتر آمد، کرپاچارج، و کرت‌برما را دید که هر دو میآیند. اشوتهامان گفت شما حالا همین‌جا بوده باشید که من میروم و این مردم را همه

میکشم؛ پس او به‌آن دروازه آمد هیچ‌کس را ندید. بدرون اردو درآمد، و اول متوجه بمنزل دهرشت‌دمن شد. چون به خانه او رسید دید که تمام خرگاه او مرصع است، و انواع گلها و بوی‌های خوش در اطراف منزل او نهاده‌اند. چون بدرون خرگاه رفت، دید که دهرشت‌دمن بر بالای تخت مرصع خسبیده است، و جمعی از کنیزان صاحب‌جمال دراطراف تخت او نشسته‌اند، و خدمت او میکنند. چون‌زنان؛ اشوتهامان را دیدند؛ حیران، ومدهوش گشتند، و اوبیامد، ولگدی برسر دهرشت‌دمن زد. چون بیدار شد، اشوتهامان را دید، شمشیر بردست ایستاده است. دهرشت‌دمن خواب‌آلود بود، همین‌قدر گفت: ای نامرد! در میدان حریف من نشدی حالا غافل به‌این طریق برسرمردان میآیی!؟ اشوتهامان گفت: یاد داری پدر پیر مرا چون کشتی؟ و شمشیر را چنان برسرش زد که سرش شکافته شد، و مغزش پریشان گشت. دهرشت‌دمن بیفتاد؛ و اشوتهامان بعداز آن چند لگد براو زد که تمام اعضای او خورد شد. و چون او را بکشت و بیرون آمد، زنان بنیاد فریاد و غوغا کردند، و هیچ‌کس ندانست که این چه کس بود!؟ مردم چون شنیدند که کسی دهرشت‌دمن را کشته است؛ کسان دهرشت‌دمن شمشیرها کشیدند، و دویدند. دیدند که شخصی شمشیر بردست میرود. از عقب او درآمدند؛ اشوتهامان با ایشان بنیاد جنگ‌کرد، و کس بسیاری را بکشت. و در آن شب بعضی مردم همدیگر را میکشتند، و نیز درآن شب دروپدی به‌اردو آمده بود، و هرپنج پسران او در پیش مادر بودند. چون آواز غوغا، و جنگ برآمد پسران دروپدی بیدار شدند، و شنیدند که کسی خالوی ایشان را کشته است[۱]. هرپنج برادر مسلح گشتند، و هرچند دروپدی فرزندانشان را منع کرد که دراین شب بیرون مروید؛ گوش برسخن مادر نکردند، و بیرون آمدند. اول برادر کلان که پرت‌بند (Prativindhya) نام داشت؛ پسر راجه جدهشتر بود، پیشتر دربرابر اشوتهامان آمد، و چون دست بالا کرد که شمشیر براشوتهامان بزند؛ اشوتهامان چنان به‌سختی شمشیری برپهلویش زد که همان‌جا بیفتاد، و جان بداد. و از عقب او پسر بهیم که سرت سوم (Srutasoma) نام داشت برسید؛ و چون دست، وشمشیر بالا کرد؛ اشوتهامان شمشیر بردستش‌زد؛ چنانچه دستش قلم‌شد. اشوتهامان شمشیر دیگر برسینه‌اش زد، و او را هم بکشت. از عقب او شرت‌کیرت (Srutakirti) پسر ارجن برسید؛ چون برادران را کشته دید؛ دیوانه‌وار به‌جانب اشوتهامان دوید. اشوتهامان چنان شمشیری برکمرش زد که به‌دو نیم شد. از عقب او شرت‌کرما (Srutakarma) پسر سهدیو برسید، او را هم بکشت و شتانیك (Satanika) پسر نکل از عقب برادران آمد؛ اشوتهامان گردن او را نیز بزد، و هرپنج پسران دروپدی که هریك از برادری بودند همه کشته شدند[۲]. شکهندی چون شنید که برادرش را

۱ــ منظور: دهرشت‌دمن است که برادر دروپدی، ودایی پسران او بود.

۲ــ دروپدی بشرحی که در مقدمه جلد اول این کتاب آمده در یك زمان پنج شوهر داشت: جدهشتر، بهیم‌سین، ارجن، نکل، سهدیو و از هریك از این پنج شوهر خود یك پسر آورد به‌اسامی پرتی ویندهیه، و شرته‌سومه، و شرته‌کیرتی، و شتانیك، و شرته‌کرما. بعبارت دیگر بنابر داستان‌ها دروپدی پنج شوهر در آن واحد داشت.

کشته‌اند سراسیمه از خواب برجست، و شمشیری به‌دست گرفت و بدوید، و چون برابر اشوتهامان رسید، او را بشناخت، و گفت: ای‌برهمن کنه‌کار! درمیدان جنگ؛ حریف برادر من نشدی؛ و شب چون دزدان برسر او آمدی، و او را هلاك کردی!. و برسر اشوتهامان دوید، ومیان ایشان تانیم‌پهر جنگ شد. آخراشوتهامان شمشیری چنان برکمر شکهندی زد که او را دوپاره کرد. بسیاری از کسان شکهندی هم برسر اشوتهامان ریختند؛ و او مردم بسیار را بکشت، و چون شکهندی کشته شد از میان بدن او زن کلانی بدرآمد، و کاسهٔ چوبین در دست داشت؛ و هرکس که کشته میشد؛ او آن کاسهٔ چوبین را در پیش میداشت، و خون آن‌کس را تمام میگرفت و میخورد، و هرفیل و هراسب و شتری که بنظرش درمیآمد، دست و پای آنرا به‌ریسمانی میبست و درگردن می‌انداخت، وبرگرد لشکر میگردید و می‌خندید ــ واین‌زن‌را کال‌راتری[1] (Kalaratri) می‌گویند؛ و هرکس را که اشوتهامان در آن شب کشت، تمام خون‌های ایشان را این زن بخورد، و تا هزار فیل واسب و شتر را بسته برگردن خود انداخته بود؛ و برگرد لشکر میگردید و می‌خندید! بعد از کشته شدن شکهندی صد هزار دیو، و شیطان، وجن ظاهر شدند، و گرد و غبار بالا گرفت، و از تاریکی هیچ چیز بنظر کسی درنمی‌آمد. و قیامتی در آن شب برخاست. پسرپدر را، وپدر پسر را، میکشت، و هیچکس نمیدانست که چه شده‌است؟ و هرکس از دروازه بدر میرفت؛ کرپاچارج وکرت‌برما، بردروازه ایستاده بودند، وایشان را میکشتند. اشوتهامان در میان لشکر هیزم بسیار دید، آتش در آن بزد، و در روشنایی آتش هرکس را که می‌دید میکشت. هر هزار کس که کشته میشدند، یك کشته بی‌سر برمیخاست و در میدان چرخ میزد و مردم بسیار مجروح گشتند و مردمان می‌گفتند که امشب راجه جدهشتر، و کرشن، و ارجن، و بهیم، در اردو نیستند، و این دشمنان و دیوان این چنین ما را می‌کشند. اگر ارجن، یا کرشن، و یا بهیم می‌بودند؛ هیچ‌کس این کارها نمیتوانست کرد. و در تمام هیجده روز جنگ که در میان کوروان و پاندوان شده بود؛ این‌چنین‌جنگی، وکشتگی‌که دراین‌شب واقع‌شد، نشده‌بود. چند لك (Lakha)[2] آدم در این شب کشته شدند؛ چرا که هرگاه پاندوان به‌جنگ میرفتند، مردم بسیار از فراش، و پیاده، و نگاهبان منازل در اردو می‌ماندند؛ امشب خواه سپاهی و خواه غیرسپاهی همه یکدیگر را می‌کشتند چون آخرهای شب شد؛ اشوتهامان سر هرپنج پسران دروپدی را که کشته بود از بدن جدا کرد، و بردست گرفت. در آن شب

۱ــ کال‌راتری (Kalaratri = تیره شب، شب تاریك): بطوری که در همین دفتر آمده است، کال‌راتری پس از آنکه شکهندی کشته شد از میان بدن (جسد) وی زن کلانی پیدا شد، با گردنی تیره، و دهان ودیدگانی گنده و کاسه چوبین بردست و چهرهٔ ترسناك ولی خندان و لباسی قرمز برتن. خون کشته‌شدگان را می‌آشامید و مظهر مرگ و نابودی تلقی گردید. در پاره‌ای از ادبیات مذهبی هندو کال‌راتری تجسم الههٔ درگا (Durga) توصیف شده است. همچنین او آخرین شب ویرانی جهان بشمار آمده است؛ شب مرگ آدمی؛ یك شب بخصوصی در زندگی آدمی (هفتمین روز از هفتمین ماه از هفتاد و هفتمین سال).

۲ــ لك = لاك = لاکهه = Lakha (واژهٔ اردو و هندی): صد هزار.

اردوی ساتك در دورتر بود؛ چون آواز غوغا بشنید؛ مسلح گشته، سوار شد، و خود را به‌این معرکه رسانید. دید که اشوتهامان سر هرپنج پسران دروپدی را در دست دارد. ساتك تیری برسینهٔ اشوتهامان زد، و اشوتهامان چون ساتك را دید؛ فی‌الحال روبگریز آورد، و خود را از راه بدر انداخت و به‌پیش کرپاچارج، و کرت‌برما، آمد، و باایشان گفت که‌ما خود غصهٔ خون پدر و خویشان و دوستان را از این جماعت گرفتیم؛ حالا بیایید تا خود را بخدمت درجودهن برسانیم، و او را از این فتح خبردار گردانیم. پس خود را به‌درجودهن رسانیدند؛ دیدند که گرگ، و شغال وامثال این جانوران، در میان کشتگان افتاده‌اند، و گوشت مردگان را میخورند، و درجودهن را دیدند درمیان خاك و خون افتاده، و اندك شعوری دارد. ایشان در نزدیك‌او نشستند، و چون او را به‌آن حال بدیدند بنیاد گریه کردند. درجودهن سر برداشت، و چون ایشان را بدید، به‌دست اشاره کرد که از کجا میآیید.

اشوتهامان گفت: ای راجه! لعنت برما باد که ما زنده باشیم، و تو به‌این حال افتاده باشی، اما از برای تو خبری آورده‌ایم که موجب خوشحالی تو خواهد بود. درجودهن چون آن سخن بشنید با وجود آن حال راست نشست، و گفت چه خبر آورده‌اید؟

اشوتهامان گفت هرپنج پاندوان را با تمام لشکرشان امشب‌کشتم، واین‌سرهای ایشان است که آورده‌ام.

درجودهن چون آن خبر بشنید، از کمال خوشحالی تا یك گز از جا برجست، و گفت: راست میگویی؟

اشوتهامان گفت: این سرهای ایشان است که در دست دارم.

درجودهن گفت یك یك را بمن بنمای!.

اشوتهامان سر یك یك پسران ایشان‌را به‌درجودهن مینمود؛ وچون‌آن فرزندان به‌پدران مشابهت تمام داشتند، و هنوز خوب روز روشن نشده بود؛ درجودهن یکایك سران آنها را بردست اشوتهامان دید، و پنداشت که سرهای پاندوان است.

گفت: ای اشوتهامان! مرا بی‌غم ساختی؛ حالا سر بهیم را بمن بده.

اشوتهامان سر پسر بهیم‌سین را به‌او داد.

درجودهن، آن سر را گرفته با دو دست خود آنرا به‌زور تمام بیفشرد. آن سر بترکید!.

درجودهن گفت: ای اشوتهاما! مبادا این سر بهیم نباشد؛ چرا که سر بهیم أنطور نیست که به‌زور دست من شکسته شود. پس آن دیگر سرها را بطلبید، ونیك ملاحظه کرد، و دانست که سر پسران ایشان است. بسیار غمگین شد، و گفت: ای اشوتهامان! بسیار بد کرده‌ای که این بی‌گناهان‌را کشته‌ای، و نسل مارا برانداختی؛ اگر اینها زنده می‌بودند، نام ما را زنده میداشتند. ما را با پاندوان دشمنی بود؛ نه بااین فقیران.

پس درجودهن همان‌جا سر در کنار کرت‌برما نهاد، و جان بداد، و منجمان در

زایچهٔ طالع او نوشته بودند که هرگاه شادی، و غم یک‌مرتبه به‌او برسد؛ همان وقت، وفات او خواهد بود.

چون دراین وقت آن هردو به‌او رسید؛ درجودهن وفات یافت، و آن سه‌کس پاره‌ای گریه کردند؛ و بعداز آن گفتند که همین لحظه پاندوان از این کاری که شب ما کرده‌ایم، خبر خواهند یافت، و از عقب ماخواهند آمد، و مارا خواهندکشت؛ و با هم‌گفتندکه این مرد وفات یافت. پاندوان خواهند آمد، و اورا خواهند برداشت، و ما را این‌جا بودن مصلحت نیست. پس هرسه برارابه‌های خود سوار گشتند و رو بگریز آوردند[۱].

تمام شد فن دهم که آنرا سوپتک‌پرب (Sauptikaparva) گویند

۱ــ مطالب این فن را مترجم در ترجمهٔ فارسی خلاصه کرده است و تقریباً از حیث کمیت ⅛ متن اصلی را دربردارد.

فن یازدهم از کتاب:

مهابهارت

موسوم به:

استری پرب

STRI–PARVA

بتصحیح و تحقیق و مقدمهٔ :

سید محمد رضا جلالی نائینی

آغاز فن یازدهم از کتاب مهابهارت

که آنرا: استری پرب (Stri _ Parva) گویند

راویان اخبار هند چنین آورده‌اند که چون اشوتهامان آن شب شبیخون زد، و آن کار کرد؛ یك‌پهر از شب مانده بود که از اردوی پاندوان بدر رفت. بهلبان دهرشت‌دمن، بربهل او سوار گشت، و هنگام سحر بود که خود را بخدمت جدهشتر رسانید، و قصهٔ کشته شدن دهرشت‌دمن، و شکهندی را به‌او عرض کرد، و گفت که هرپنج پسران دروپدی، و شکهندی، و دیگر بزرگان اکثر کشته شدند، و از پاندوان بغیراز ساتك، و سهدیو پسر جراسنده دیگر کسی زنده نمانده است.

جدهشتر از شنیدن این خبر بیهوش گشت و برزمین افتاد. ارجن، و بهیم، و دیگران که در ملازمت راجه بودند؛ خیال کردند که او وفات کرد، و گریبان هاچاك زدند، و آغاز گریه و زاری کردند. در این‌وقت کرشن خبریافت و بیامد، و ارجن، و دیگران را تسکین داد، و گفت راجه زنده است؛ شما هرزه اضطراب مکنید. پس همه برسر جدهشتر آمدند. و کرشن بفرمود تا گلاب آوردند، و ارجن سر راجه را برکنار نهاد، و گلاب بسیار برروی او پاشید تا بعد از مدتی بهوش آمد و چون اضطراب برادران را مشاهده کرد، اشاره نمود تا آرام گرفتند. بعد از آن به‌کرشن گفت که این چه‌غمهاست که لحظه به لحظه بمامیرسد!؟ این دروپدی نامراد سیزده‌سال آن‌قدر محنت، و تشویش بجهت خاطر ما کشید، و امشب‌که به‌این اردو آمده است، و یك‌مرتبه بیشتر دیدار برادران و فرزندان را ندیده است که باز این‌طور غمی به‌او رسید که آنطور دوبرادر و پنج پسرش را کشتند؛ میترسم که او هلاك شود!

کرشن گفت: از حکم آفریدگار چاره نمیباشد؛ حالا بغیراز صبر دیگر چه‌علاج است؟ و این بلائی بود که از شما رد شد، و به‌ایشان رسید ــ شکر خدای را که شما سلامت مانده‌اید و باز امیدوار باشید که آفریدگار؛ شما را فرزندان صالح کرامت فرماید. جدهشتر، نکل را طلب نمود و گفت که تو برو، و دروپدی را تسلی کرده، به‌هرنوع که توانی پیش من آور تا من او را تسلی کنم؛ مبادا که از غم هلاك شود. نکل برفت، و بهرنوع که توانست دروپدی را به‌ملازمت جدهشتر آورد.

دروپدی را چون نظر برجدهشتر، و کرشن افتاد موی‌سر خود را واکرد، و

بنیاد گریه کرد، و به راجه، و دیگران گفت که شما سیزده سال در جنگل، و بیابان، و بیرات به‌آن محنت‌ها بسر بردید که فرزندان شما کامرانی کنند؛ حالا که آن سرو آزاد ابهمن (Abhimanyu) را که در عالم مثل او جوانی نبود؛ برباد دادید، و این پنج پسران را کشته می‌بینید. دیگر در خاطر دارید که بعد از این پادشاهی بکنید و برتخت حکومت فراغت نمایید!؟

جدهشتر، و کرشن به دروپدی گفتند که تو دختر راجهٔ، بزرگ و دانایی، و حالا در تمام زنان عالم، مثل: تو، و کنتی، و گاندهاری زنی نیست؛ میباید که تو در کشتن پسران، و برادران خود شادمانی کنی که ایشان به‌مردانگی در چنین جنگی کشته شده‌اند؛ نه‌آنکه مثل دیگر زنان بی‌عقل کاری‌کنی که اعداء برتوشماتت‌نمایند.

دروپدی را از این سخنان، تسلی تمام حاصل شد، و گفت: من خود از این سخن در تسلی شدم؛ اما شما با این همه مردانگی روامیدارید که براهمن پسری این‌چنین ظلمی بر برادران، و پسران من بکند، و به‌سلامت بدر رود؟! و با بهیم گفت که تو با این‌قدر دعوی بهادری؛ میگذاری که اشوتهامان، این چنین‌کاری بکند؟ و بسلامت برود؟ اگر تو سر اشوتهامان را برای من آوردی خوب؛ والا دیگر گرد من نگرد، و روی خود را به‌من منمای.

جدهشتر گفت که اشوتهامان برهمن است و استادزاده ما است؛ اگر او گناهی کرد، جزای خود را از آفریدگار خواهد یافت؛ حالا ترا از کشتن او چه‌فایده میرسد؟ فرزندان و برادران تو از کشتن او زنده نخواهند شد؛ او را به‌خدا حواله کن که آفریدگار جزای این ظلمی که او برتو، و برما کرده است، به‌او خواهد رسانید.

خواستن جواهر اشوتهامان!

دروپدی گفت: خوش من از کشتن اشوتهامان گذشتم؛ اما شنیده‌ام که او در میان دستار سر خود یك جواهر نفیسی دارد که از شعاع آن در شب تاریك احتیاج به‌چراغ نمیشود، و از خاصیت آن جواهر است که کسی براو غالب نمیتواند شد، و هرجا آن باشد؛ شیاطین، و جن، و امثال آنها به‌آن‌کس کـه آن را داشته باشد؛ ضرری نتوانند رسانید؛ و دیگر خاصیت آن جواهر بسیار است؛ شما آن جواهر را از او بگیرید؛ و به‌من بدهید که آن را که از او میگیرید؛ او را هزار مرتبه بدتر از کشتن است.

پس بهیم برارابه خود سوار شد، و نکل بهلبان اوگشت، و ازعقب اشوتهامان به‌تعجیل تمام روان شدند.

کرشن به‌جدهشتر گفت: پدر اشوتهامان تیری به‌او داده استکه اگر آن تیر را بیندازد؛ هرکس‌را که بوده باشد هلاك میکند؛ و اشوتهامان انداختن آن‌تیررا میداند ولی نگهداشتن را نمیداند؛ مبادا که به‌آن تیر، بهیم را ضرری برساند. بگذار تامن، و ارجن هم از عقب او برویم، و نگذاریم که ضرری به‌بهیم برساند.

جدهشتر گفت: ما از این جنگ که خلاص شده‌ایم؛ به‌مدد شما بوده است؛ حالا

هم شما را می‌باید که ما را از این مهالك محافظت نمایید. پس کرشن در پیش ارابه ارجن سوار گشت، و ارجن، و جدهشتر برعقب ارابه سوار گشتند، و به تعجیل تمام از عقب بهیم روان شدند.

و اشوتهامان چون از پیش درجودهن برفت: کرپاچارج، و کرت‌برما از او جدا شدند، و به‌طرفی دیگر رفتند. و اشوتهامان به‌کنار آب گنگ آمد، و غسل کرد، و به عبادتی که در ملت ایشان بود مشغول گشت. در این اثناء نگاه کرد بیاس را دید. میخواست که با بیاس حکایت جنگ شب را بگوید که ناگاه بهیم را دید که میآید. دانست که بقصد او آمده است؛ فی‌الحال تیر، و کمان خود را به‌دست گرفت؛ و همان تیر را که کرشن گفته بود، در کمان نهاد تا به‌قصد بهیم بیندازد و بهیم را بسوزاند. در وقتی که او تیر و کمان به‌دست گرفت؛ کرشن، و ارجن نیز رسیدند. کرشن به‌ارجن گفت که تو فکر آن تیرکن که اشوتهامان، برکمان نهاده است؛ اگر آن تیر او بشما برسد بهیم را و شما را هم می‌سوزاند. فی‌الحال ارجن از ارابه به‌زیر آمد و خداوند را سجده کرد، چون سر از سجده برداشت اشوتهامان، آن تیر را بینداخت ناگاه آتشی پیدا گشت و متوجه بهیم، و ارجن و جدهشتر شد، و هرچه در راه بود همه را میسوخت. ارجن فی‌الحال تیری دربرابر آن انداخت ــ چنانچه از تیر ارجن هم آتشی پیدا شد و به‌آن آتش پیچید و آن هردوآتش در زمین افتاد ــ و هرچه در زمین از آدم و غیره بود همه را می‌سوخت.

در این‌وقت بیاس، و نارد هردو پیش ارجن آمدند؛ و گفتند: شما این تیرها را انداختید تا اهل عالم همه بسوزند، و این گناه بگردن شما می‌ماند.

ارجن‌گفت: اگر من تیرخودرا نگاه میداشتم؛ تیراشوتهامان‌همه‌را می‌سوزانید.

ایشان به‌پیش اشوتهامان آمدند وگفتندکه تودیشب اینقدرازبنده‌های‌آفریدگار را بناحق کشتی؛ آن بس نبود که باز امروز این تیر را انداخته‌ای تا اهل عالم را آنچه مانده‌اند همه را بسوزاند؛ و بشومی تو، و پدرت تمام خانواده‌شما به‌غضب‌الهی گرفتار شده به‌جهنم روند!؟

اشوتهامان گفت: من تیر را میتوانم انداخت اما نگاه نمیتوانم داشت؛ حالا که انداختم چه‌کنم!؟

ایشان گفتند: ارجن آنرا نگاه میتواند داشت؛ توبیا، و ارجن را بگوی تا آنرا نگاه دارد.

اشوتهامان به‌پیش کرشن، و ارجن آمد، و شرمنده سر در پیش انداخت.

بیاس و نارد گفتند: اشوتهامان‌گنه‌کار شما است؛ حالا از شما التماس می‌کند این تیری را که انداخته است؛ ارجن آنرا، و تیر خود را نگاه دارد تا آتش برطرف شود، و بنده‌های خداوند هلاك نگردند.

کرشن گفت: اشوتهامان را بگویید آن جواهری‌راکه برسر دارد بدهد، تا ارجن این تیرها را نگاه دارد.

اشوتهامان گفت من تیر را بقصد کشتن همهٔ پاندوان انداخته بودم؛ حالا اگر

ارجن این بلا را از برادران خود دفع گرداند؛ اما من به‌این تیر شکم زن ابهمن را سوخته‌ام تا فرزندی که در شکم او است، هلاك شود، و نسل پاندوان برافتد.

کرشن گفت: من پیشتر از آن دعا کرده‌ام تا آفریدگار ابهمن را پسری بدهد که شصت سال پادشاهی تمام عالم بکند؛ این تیر تو هیچ کاری به‌او نمیتواند کرد و حالاکه سخن مرا نمیشنوی دعا می‌کنم تا آفریدگار ترا به‌بلائی گرفتار سازد که از آن بدتر بلائی نباشد.

اشوتهامان بترسید، و فی‌الحال آن جواهر را از میان دستار سرخود بدرآورد، و به کرشن داد.

پس‌کرشن به‌ارجن گفت که تو حالا این تیرها را نگاهدار.

ارجن تیر خود را بکشید، و بعد از آن دعائی خواند و برآن تیر اشوتهامان دمید؛ و آتش آن تیر هم باطل گشت.

پس کرشن آن جواهر را به‌بهیم داد تا بجهت درو پدی ببرد. و اشوتهامان ترك همه‌چیز کرد وبطریق سنیاسیان لباس فقر در بر کرد، و متوجه جنگل، و کوهها شد، و بجهت عفو گناهان خود به‌عبادت مشغول گشت.

پس جدهشتر، و کرشن، و ارجن، ونکل، و سهدیو متوجه اردوی خود گشتند.

بهیم ارابه خود را به، تعجیل راند، و پیش از همه خود را به‌درو پدی‌رسانید، و دید که او گریه میکند. بهیم گفت: ای درو پدی؟ یادداری آن روز را که کوروان به تو آن قدر آزار دادند و همهٔ مارا از شهر بدر کرده بودند؟ در آن روز پیش تو آمدم، وبا تو گفتم که غم مخور که ما این غصهٔ ترا عوض خواهیم کرد؛ و چنانچه ایشان باتو کرده‌اند، زنان ایشان برایشان موی خواهند گشاد. و توگفتی که از دست هیچکدام شما این کار برنخواهد آمد که کوروان را تواند کشتن. و گفتی که من راضیم به‌این که همهٔ فرزندان من کشته شوند و شما هم کشته شوید، اما يك کس ازشما زنده بماند و این‌غصهٔ مرا بایشان عوض بکند، حالا شکر آفریدگار کن که ما هر پنج برادر زنده‌ایم، و آن غصهٔ ترا بهتر ازآنکه تو میخواستی باایشان عوض کردیم. و آن صد برادران، و کرن، ودیگران که ترا آزرده بودند ــ چنانچه خاطرخواه تو بود کشتیم؛ و موی زنان ایشان را برایشان گشادیم. حالا فرزندان ترا چه‌بهتر از آن پیش خواهد آمد که در معرکه جنگ کشته شدند؟ و همه به‌سرگ خواهند رفت؛ و این است آن جواهر اشوتهامان که طلبیده بودی، بگیر، و گریه مکن، و شکر آفریدگار بجای بیار.

درو پدی را از آن سخنان بهیم تسلی تمام حاصل شد، و آن جواهر را بگرفت. بعد از آن درو پدی آن جواهر را به ارجن داد، وگفت: این را به عوض آن تاج که درجنگ کرن؛ آن مار از سر تو برده است، برسر خود نگاهدار.

ارجن گفت: حالا پادشاه جدهشتر است، مناسب آن است که این جواهر بر سر او بوده‌باشد. پس آن جواهر را به‌جدهشتر دادند، و چون راجه آنرا برسر دستار خود نهاد؛ چون آفتاب بنظر همه مردم درمیآمد، و همهٔ مردم راجه را مبارك

یاد گفتند. راجه به‌کرشن گفت: ما نمیتوانیم شکرآنچه شما به‌ما کرده‌اید بجای‌آوریم.

کرشن گفت: از دست من هیچ برنیامده است؛ شما شکر آفریدگار بجای آورید که این همه از کرم و فضل او شده است؛ من چه باشم که شما از من منت دار گردید!؟ پس همه شکرآفریدگار بجای آوردند، و صدقات به‌مستحقان رسانیدند.

و چون درجودهن وفات یافت سنجی خبر مردن او را بـه دهرتراشت گفت. دهرتراشت از کمال غم والم برزمین افتاد.

سنجی گفت که تو چرا میافتی!؟ این راهی است که همه را درپیش است، و در هنگامی که بهیکم پتامه که سردار مخدوم همهٔ شما بود؛ هرچند نصیحت شما کرد و دروناچارج، و کرشن، و بدر، و دیگر بزرگان شما را گفتند که با پاندوان صلح نمایید به‌هیچوجه پسر تو قبول نکرد، و حالا غم‌خوردن چه‌فایده میدهد؛ و بغیر از دشمن کامی چه نتیجه دارد!؟ و تو میدانی **هر درختی که شاخه بلند کرد، آخر سر برزمین می‌نهد، و بردولت دنیا اعتباری نمیباشد، و هر روز که میگذرد از عمر کم میشود، و آخر به سرمی‌آید! حالا غم بی‌تقریب مخور که تو، و دیگران همه از پی ایشان خواهید رفت.** و اینکه فرزندان تو همه کشته شده‌اند در آخرت همه درجات عالیه خواهند یافت، ترا خوشحال باید بود. و تو عاقلترین اهل عالمی و همه از تو تعلیم میگیرند؛ ترا کاری نمی‌باید کرد که حالا دیگران ترا نصیحت کنند. سنجی امثال این سخنان بسیار بگفت، و دهرتراشت را تسکین تمام داد.

بعد از آن گاندهاری مادر درجودهن برخاست که بر سردرجودهن برود. و آن زنانی که شوهران آن‌ها کشته شده بودند؛ همه موی‌ها گشاده نوحه‌کنان، به همراه گاندهاری متوجه شدند و به کنار گنگ رفتند، و غسل کردند، و از آنجا برسر کشته‌های خود رفتند، و اشوتهامان، و کرپاچارج، و کرت برما به‌ملازمت دهرتراشت آمدند؛ و قصهٔ شبیخون را عرض کردند، و از ترس پانـدوان از او رخصت گرفتند و از هستناپور بدر رفتند.

راجه جدهشتر با برادران، و کرشن، و ساتك، و سهدیو پسر جراسنده، و ججتس به‌ملازمت دهرتراشت آمدند. جدهشتر پای عموی خـود را بگـرفت، و دهرتراشت او را در بغل گرفت، و بسیار بگریست و جدهشتر هم گریه بسیار کرد. بعد از آن ارجن آمد، و پای دهرتراشت را ببوسید. بعد از او سهدیـو و نکـل آمدند و پای دهرتراشت را ببوسیدند.

دهرتراشت گفت: بهیم کجا است که مرا ندید؟

کرشن چون میدانست که درجودهن، و اکثـر فرزندان دهرتراشت را بهیم کشته است؛ اگر بهیم را بیابد بعوض پسران، قصد او خواهد کرد، و یقین او بود که اگر بهیم به‌دست دهرتراشت افتد؛ خلاصی از دست او نخواهد یافت؛ بنا برآن کرشن فرموده بود که از آهن صورتی از بهیم ساخته بودند تا در روز ملازمت، به دهرتراشت عوض بهیم آن صورت را به دهرتراشت بنمایند. پس بفرمود تا آن صورت آهنی را پیش او بردند، و گفتند این است بهیم. دهرتراشت بغل گشاد،

و آنرا در بغل گرفت و بزور تمام بیفشرد چنانچه آن صورت آهن درهم آمد، و گرد شد، و خون از دهن دهرتراشت روان شد، و ضعف کرد، و بیفتـاد، و از هوش رفت، و لخت لخت خون ازسینه‌اش از راه دهن بدرآمد. بعد از مدت مدید دهرتراشت بـه حال خود آمد، و بنیاد گریه کرد. پرسیدند کـه باعث این گریه چیست؟ گفت: بهیم فرزند من بود و از هلاك او فرزندان من زنده نمیشدنـد؛ بی‌تقریب قصد او کردم.

سنجی ایستاده بود، گفت: شما غم مخورید که کرشن پیشتر از این فکر کرده بود، و صورتی از آهن ساخته بود و آن صورت بود که شما آن را فشردید، و بهیم بحال خود است.

کرشن گفت: من دانسته بودم که شما از غضب سعی در هلاك بهیم خواهید کرد؛ از آن جهت پیشتر فکر آن کرده بودم.

دهرتراشت گفت: ای کرشن! بسیار خوب کردی. بعد از آن یك مرتبه دیگر یك یك برادران را طلبید، و در بغل گرفت، و در این مرتبه چون بهیم پیش آمد؛ و دهر تراشت او را در بغل گرفت، بخندید، و گفت چه میگویی که باز ترا بیفشرم؟

بهیم گفت: من بندهٔ شمایم؛ اگر شما بفرمایید، من خود، خود را بکشم.

دهرتراشت گفت: حالا فرزندان من شمایید و یادگار برادر من راجه پاند (Pandu) شمایان مانده‌اید. فرزندان من آنچه ایشان را پیش‌آمد، خود باخود کردند، و برشما حسد بردند. دهرتراشت این سخن بگفت و بی‌اختیار به گریـه افتـاد. جدهشتر، و کرشن، و دیگران هم گریهٔ بسیار کردند.

کرشن به‌دهرتراشت گفت که مخدوم و صاحب همه شمایید، و اگر درجودهن، و برادرانش فرزندان شما بودند، این پنج برادر غلامان شمااند؛ و از شما چشم عنایت و مرحمت دارند.

دهرتراشت گفت: حالا من به‌غیر از این فرزندان کرا دارم و من دایم جدهشتر را، از درجودهن دوستر میداشتم؛ و اگر درجودهن سخن مرا می‌شنید هرگز کار او به اینجا نمیرسید، و این برادران را نمی‌رنجانید.

بعد از آن جدهشتر، و برادران، و کرشن از دهرتراشت رخصت طلبیدند، و متوجه شدند تا گاندهاری را ببینند.

و گاندهاری چون همراه آن زنان به‌کنار آب گنگ رفت و غسل کرد، بیاس درآنجا به پیش گاندهاری آمد.

گاندهاری با بیاس گفت که این فرزندان من فرزندزاده‌های تو بودند، تو چون روا داشتی که همه به‌این زاری کشته شوند؟!

بیاس گفت: **هرکس سخن بزرگان نشنود این‌ها پیش او میآید. تو یاد نداری که پسر ترا چه‌مقدار نصیحت کردم، و گفتم که این خودرائی تو عاقبت ترا هلاك خواهد کرد، و باتو گفتم عنقریب است که چون پسر تو سخن مرا نمی‌شنود هلاك خواهد شد، و من تراخواهم دید که در کنار آب گنگ نشسته‌باشی، و در فـراغ**

فرزندانت گریه میکرده باشی امروز همان روز است که من گفته بودم.

گاندهاری گفت: راست میگویی من‌هم این روز را دیده بودم، و هرچند پسر خود را نصیحت کردم گوش به‌سخن من نکرد، و فرزندانی که سخن پدر، و مادر نشنوند عاقبت هلاك میشوند. حالا به‌غیر از صبر چه چاره دارم!؟.

بیاس گفت: راجه جدهشتر هزار مرتبه بهتر از درجودهن فرزندی خواهد کرد؛ زنهار او را نفرین نکنی و او را نرنجانی.

گاندهاری گفت که حالا او فرزند من است؛ او را چرا برنجانم؟ اما این غم از دل من بدر نخواهد رفت که بهیم پسر مرا بدغا و خلاف قاعده زده است!.

بیاس گفت: این را راست میگویی؛ اما این در برابر آن برسر پسر تو آمده است که بدغا قمار را از برادران خود برد، و ایشان را سیزده سال در جنگل، و بیابان سرگردان کرد.

گاندهاری با بیاس در گفت‌وگو بود که جدهشتر، و کرشن، و ارجن، و بهیم، و نکل، و سهدیو آمدند.

بیاس به گاندهاری گفت: جدهشتر، و برادران، و کرشن به‌خدمت تو میآیند؛ با ایشان نیك سلوك نمای.

چون راجه بیامد پای گاندهاری را بوسه داد، و گاندهاری او را در بغل گرفت، و هر دو زار زار بگریستند.

گاندهاری گفت‌که از تو بوی خون درجودهن میآید، و نعره زد و بیهوش شد!.

چون بهوش آمد جدهشتر گفت: ای مادر! برتو ظاهر است که مرا در کار درجودهن هیچ تاوانی نبود؛ چه کنم هر چند خواستم که او ما برادران را آنقدر بدهد که نانی بخوریم و خدمت او بکنیم بهیچ‌وجه قبول نکرد. گاندهاری گفت: ای راجه! من میدانم که این را راست میگویی، و این همه که برسر پسران من آمد نتیجه آن بود که سخن مرا؛ و دهرتراشت را نشنیدند؛ حالا که ایشان رفتند آفریدگارترا بعوض درجودهن نگاه دارد.

بعد از آن ارجن آمد، و پای گاندهاری را ببوسید.

بعد از او بهیم آمد و پای او را ببوسید.

گاندهاری با بهیم گفت: تویی که خون پسر من دوشاسن را خورده‌ای؟

بهیم گفت: من خون او را نخوردم؛ خون او را در دست گرفته بودم، و برروی خود زدم؛ و بجهت ترس دیگران میگفتم که این خون را میخورم؛ اما نخوردم!.

جدهشتر در این وقت پیش آمد، و سربرپای گاندهاری نهاد، و گفت: ای مادر! پسران ترا من کشتم؛ هرنفرینی که میکنی برمن بکن، و دیگران را هیچ‌مگوی.

چون چشم گاندهاری بسته میبود؛ در این وقت یك گوشهٔ پارچه‌ای که برچشم بسته بود؛ اندکی دورتر شده بود، و نظر گاندهاری بریك ناخن پای جدهشتر افتاد. آن ناخن او فی‌الحال بسوخت، و نابود شد.

ارجن چون آن سوختن را بدید گریخت، و در پس بهیم رفت، و پنهان شد، و نکل، و سهدیو نیز هریك بطرفی گریختند!.

گاندهاری ایشان را بطلبید، و گفت: مترسید که من شما را چیزی نخواهم گفت، شما فرزندان من‌اید، شما را چه نفرین کنم؟

بعد از آن گاندهاری دروپدی را بطلبید، و او را در بغل گرفت، و هردو به های‌های گریستند. گاندهاری به دروپدی گفت که ما و تو همدردیم که فرزندان تو هم کشته شده‌اند؛ اما حکم آفریدگار را چه چاره‌ای توان کرد؟ چنانچه من صبر میکنم تو هم صبر کن و امیدوار باش که خداوند اجر این مصیبت ترا در آخرت بتو بدهد ــ چنانچه من امیدوارم ــ. آنگاه گاندهاری جدهشتر، ودیگران را گفت‌که قریب چهارده سال میشود که کنتی مادر شما در فراغ شما بوده است؛ حالا بروید، و او را ببینید. پس ایشان متوجه خدمت مادر شدند. و کنتی چون شنید که فرزندانش میآیند از خوشحالی بیخود گشت. جدهشتر و دیگر برادران چون آمدند و مادر را به‌آن حال دیدند. جدهشتر سر مادر را در کنار نهاد و بعد از مدتی کنتی بهوش آمد؛ و یك‌یك فرزندان آمدند، و سر درپای مادر نهادند. کنتی یك‌یك را در کنار میگرفت، و می‌بوسید؛ و زخمهایی که در جنگ در بدن هر یك رسیده بود می‌دید، و می‌گریست.

بعد از آن دروپدی بیامد، و کنتی بجهت کشته شدن پسران او بنیاد گریه نهاد. دروپدی سردرپای او نهاد، و بیهوش گشت، و بعد از مدتها که به‌هوش آمد، هر دو چندان گریستند که از گریه ایشان همهٔ حاضران به‌گریه افتادند. پس کنتی دست فرزندان را گرفت، و یك‌بار دیگر به‌خدمت گاندهاری آمدند.

گاندهاری چون شنید که کنتی آمده است؛ کنتی را در بغل گرفت؛ و هر دو بجهت فرزندان خود ــ گاندهاری به‌جهت فراغ پسران و کنتی به‌جهت کشته شدن ابهمن و پسران دروپدی ــ آنقدر گریستند که زیاده برآن نتواند بود. **کنتی گفت که فرزندان من (پسران دروپدی) کشته شدند، و این پسران من بعد از فرزندان چه خوشحالی خواهند داشت!؟**

گاندهاری گفت: ای کنتی! تو شکر آفریدگار بجای آرکه پسران تو همه زنده‌اند، مرا که صد پسرم مثل در جودهن، و دوشاسن، و دیگران کشته شده‌اند صبر میکنم، تو، و دروپدی هم صبر کنید.

پس گاندهاری با بیاس، و کرشن گفت: شنیده‌ام که درجودهن در آن جنگ‌گاه افتاده است، بیایید تا بر سراو رویم و بفرماییم تا او را بردارند.

پس جدهشتر ،و کرشن، و بیاس همراه گاندهاری، و کنتی متوجه جنگ‌گاه شدند؛ ولی بهیم، و ارجن و دیگران همه بازگشتند. و همه زنانی که شوهران، و فرزندان، و دیگر خویشان آنها کشته شده بودند؛ موها گشاده همراه ایشان روان شدند، و بجنگ‌گاه رسیدند. هر یك از زنان برسر کشتگان خود رفتند، و بنیاد گریه وزاری کردند. کنتی، و گاندهاری، و بیاس، و کرشن، و جدهشتر برسر

[نعش] در جودهن رفتند. چون بجایی که در جودهن افتاده بود، رسیدند؛ گاندهاری دانست که درجودهن آنجا افتاده است. بیفتاد و از خود برفت، و بعد از مدتی که به‌هوش آمد خود را بسیار بزد، و بگریست و گفت دایم در گرد این پسر علماء و فضلاء مینشستند، و سلاطین عالم اگر نزدیك او جای میافتند، به‌آن افتخار میکردند، و امشب شغالان برگرد او نشسته بودند. و زن درجودهن موی‌های گشاده سر درجودهن را برکنار نهاده نشسته بود.

گاندهاری گفت این عروس مرا آفتاب، و ماهتاب نمیدید؛ حالا به‌بینید که سر برهنه حضور بیگانگان چطور نشسته است!؟ لچمن ــ پسر درجودهن ــ، و کرن، و ابهمن ــ پسر ارجن ــ را هم آنجا آوردند؛ و کنتی به‌جهت ابهمن، و کرن گریه میکرد و می‌گفت که این کرن هم فرزند من بود.

و گاندهاری بجهت درجودهن، و دیگر فرزندانش، وزن درجودهن بجهت شوهر، و پسر خود چنان گریه و زاری میکرد که همه حاضران بی‌اختیار به‌گریه درآمدند، و از بی‌اعتباری دنیا تعجب مینمودند، وگاندهاری گفت: روزی که این پسر من به پیش من آمد و گفت ای مادر دعا کن تا خداوند مرا در این جنگ نصرت کرامت کند، من گفتم ای پسر! اگر بودن تو برسر خلق خدا به رعایا، و زیر دستان بهتر است ترا آفریدگار نصرت کرامت کند؛ و اگر دشمنان تو بهتر باشند آفریدگار ایشان را فتح دهد. و شنیده بودم که اگر درجودهن برهنه به‌برابر من بیاید؛ و چشم من بر هر جای بدن اوبیفتد؛ دیگر آنجا را هیچ سلاحی کارگر نمی‌آید که پسر مرا بکشد. من‌ا و را گفتم که توبرهنه شو ــ چنانچه هیچ‌چیز نپوشیده باشی ــ و بیا تا من چشم خود را که از روزی که پدر تو مرا گرفته است نگشاده‌ام، واکنم، و همه بدن ترا ببینم تا هیچ‌کس ترا نتواند کشت، او رفت، و برهنه شد، و حمایلی از گل را به‌جهت کمال حیا برگرد عورت خود و اطراف آن به‌بست، و چون به پیش من آمد و من چشم خود را گشاده بر او نگاه کردم در جایی که آن حمایل گل بسته بود چشم من نیفتاد؛ از آن‌بود که چون گرز برران او خورده است رانش شکسته است؛ و گویا که بودن جدهشتر برسر بنده‌های خدا خوشتر آمده است که او را فتح و ظفر کرامت کرد؛ پس حالا مرا با خواست آفریدگار چه چاره است؟ بعد از آن برسر دوشاسن و دیگر فرزندان خود رفت و هرجا میرفت، گریه میکرد. آن‌گاه راجه‌های نامدار مثل: شل، و بهورشروا و غیره که زنان آنها برسر کشته شوهران خود نشسته و میگریستند، رفتند.

نفرین گاندهاری بر کرشن!

بعد از آن گاندهاری کرشن را طلب داشت، و گفت: ای کرشن! این همه فرزندان من و دیگر راجه‌ها از جانب ما، و از جانب جدهشتر در این زمین افتاده‌اند، و هیچکس از کسان تو در این میدان نیفتاده‌اند. تو خود آنقدر لشکر، و خویشان داشتی که اگر میخواستی؛ میتوانستی که این لشکر را منع کنی که باهم جنگ نکنند،

و این همه نامداران کشته نشوند، و من میدانم که این همه مردم که کشته شده‌اند همه را تو باعث شده‌ای و به‌کشتن داده‌ای؟ حالا از خداوند میخواهم که آنچه برسر ما آمده است برسر تو هم همین بیاید؛ و تو از دنیا نروی تا همهٔ فرزندان، و خویشان خود را در نظر خود کشته ببینی.

کرشن چون این نفرین گاندهاری را شنید بخندید، و گفت: من میدانم که با لشکر، و خویشان من کسی در جنگ برنمیآید، و ایشان عاقبت همه یکدیگر را خواهند کشت.

جدهشتر، و دیگران چون آن نفرین گاندهاری را بر کرشن شنیدند، بغایت خاطر ایشان مکدر گشت، و از گاندهاری بترسیدند که مبادا برایشان هم نفرین‌کند.

کرشن به‌گاندهاری گفت که تو هرزه مرا، و دیگران را نفرین مکن؛ این همه از اعمال فرزندان تو بود که پیش ایشان آمده است. اگر آفریدگار از عمل ایشان راضی میبود؛ هرگز این بلا برسر ایشان نمی‌آمد. دیگر آفریدگار هرکسی را بجهت کاری آفریده است؛ برهمن بجهت خواندن، و عبادت کردن است، و رعیت بجهت زراعت و عمارت بلاد؛ و سپاهی بجهت جنگ کردن و کشته شدن است. فرزندان تو اگر تو عقلی داری؛ میدانی به‌مراد خود رسیده‌اند. هرزه مرا، و دیگران را نفرین مکن؛ و اگر زیاده از این که مرا نفرین کردی چیزی خواهی گفت؛ من هم ترا چنان نفرین میکنم که تو، و شوهرت در دنیا و آخرت از آن خلاصی نیابید.

گاندهاری از نفرین کرشن بترسید، و گفت: ای کرشن! تو چیزی مگو که من چیزی نمیگویم ــ و زود از پیش کرشن برخاست، و بدر رفت که مبادا کرشن بر او دعای بد کند. کرشن و جدهشتر برخاستند و بخدمت دهرتراشت آمدند. دهرتراشت کرشن را تعظیم کرد، و چون مدتی با هم صحبت داشتند؛ دهرتراشت از کرشن‌پرسید که هیچ معلوم بوده باشد که در این جنگ چه مقدار کس کشته شده‌اند؟

کرشن گفت: این را جدهشتر میداند.

دهرتراشت، جدهشتر را گفت: ای فرزند! تو میدانی چه مقدار کس در این جنگ کشته شده‌اند؟ جدهشتر گفت (صد هزار را یک لک میگویند، و صد لک یک کرور است، و صد کرور یك ارب (Araba)[1] است). در این جنگ یك ارب و شصت وشش کرور و یك‌لك و بیست هزار جاندار از آدم و فیل و اسب کشته شده‌اند ــ بیست‌وچهار هزار ویکصد وشصت و پنج آدم از تیرهای بهیکم پتامه، و دروناچارج، و ارجن، و کرن پریده به‌اطراف عالم رفتند و از ایشان هیچ اثری پیدا نیست.

دهرتراشت گفت که اگر خواهند این قدر مردم را بشمارند شاید که به یکسال نتوان شمرد؛ تو چون دانستی که اینقدر مردم کشته شده‌اند، و زیاده و کم نیستند؟

جدهشتر گفت: هنگامی که من به زیارت تیرتها رفته بودم لومش (Lomasa)

۱ــ لك (Lakha)، و ارب (Araba) هر دو واژهٔ هندی و اردو است. لك برابر صدهزار، وارب مساوی صد کرور یعنی معادل ۱٫۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ (هزار میلیون).

رکهیشر مرا دعا کرده بود که در جنگی که تو حاضر باشی آنقدر کس که در آن جنگ کشته شوند تو بدانی که چه مقدار کشته شده‌اند؛ و از اثر دعای او است که من این را میدانم.

پس دهرتراشت به‌راجه‌گفت: ای‌فرزند! حالا بفرماکه این‌کشته‌هارا بسوزانند.

پس دهرتراشت، و راجه جدهشتر از بدر التماس کردند که شما خود متوجه شوید، و بفرمایید‌تاهمه را بسوزانند. پس بدر، و سنجی، و ججتس پسر دهرتراشت، و سودهرما (Sudharma) پروهت (Purohita) درجودهن، و دهوم (Dhaumya) و اندرسین (Indrasena) که پهلبان جدهشتر بود متوجه جنگ‌گاه شدند؛ و صندل و عود بسیار و روغن‌های خوشبو بجهت سوختن درجودهن، و کـرن، و ابهمن، و دروناچارج، و دروپد و غیره برداشتند، و چندین هزار خروار هیزم، و تیل، و غیره بجهت سوختن دیگر مردم بفرمودند تا بار کردند. و گفتند که پهلبانان هرکس از راجه‌ها و بزرگانی که زنده مانده باشند، بروند، و صاحبان خود را بنمایند تا ایشان را جدا جدا بسوزند. و چند هزار ارابه از پارچه‌های قیمتی و غیرقیمتی همراه کردند تا کشته‌ها را اول به آن پارچه‌ها ــ چنانچه رسم ایشان است ــ بپیچند و بعد از آن بسوزانند. پس بدر (Vidura) با این جماعت به جنگ‌گاه رفتند. اول درجودهن را به ترتیب و آیین تمام برداشتند، و سوختند بعد از آن دیگر فرزندان دهرتراشت، وپسران دروپدی، و ابهمن، و دروناچارج، و لچمن ــ پسر درجودهن ــ، و کرن، و راجه‌های کلان مثل: دروپد ــ و پسرانش دهرشتدمن، و شکهندی ــ و راجه بیرات (Virata)[1] و جیدرت ــ و بالیك (Vahlika) وشل وبهورشروا(Bhurisava)، و بهگدت (Bhagadatta) و غیرهم را که همه از راجه‌های مشهور و کلان بودند در پارچه‌های فاخر پیچیدند و به صندل و عود، و تیل خوشبو سوختند و دیگران را هم هر یك بقدر مرتبهٔ ایشان در پارچه‌ها پیچیدند، و سوختند. بعد از آن آتش عظیمی برافروختند، و دیگر مردمان را در آتش درانداختند و بسوختند.

بعد از آن کرشن، و جدهشتر، و برادرانش، و ساتك و سهدیــو ــ پسر جراسنده ــ از دهرتراشت رخصت گرفتند و بجهت غسل کردن به گنگ رفتند و چنانچه قاعده هندوان است بجهت هر یك از خویشان خود که کشته شده بودند مشتی آب از گنگ بر دست گرفتند، و بنام ایشان پاشیدند.

کنتی به جدهشتر گفت که شما بجهت برادر خود کرن هم آبی بدهید، و بر سخن خود افزود که کرن فرزند من، و برادر شما بود.

راجه جدهشتر قصه کرن را از مادر پرسید، و کنتی قصه تولد کرن، و در آب انداختن او را با راجه جدهشتر بگفت؛ و راجه، ارجن، و بهیم، و نکل، و سهدیو را طلب نمود، و قصه برادری کرن را با ایشان بگفت و ایشان همه سوگند خوردند که ما تا حالا نشنیده بودیم که کرن برادر ما، و پسر کنتی است؛ وگرنه

۱ـ بیرات: نام حکمران کشور متسیه (Matsya) که پاندوان در سال آخر تبعید خود با نام‌های مستعار نزد بیرات بودند و داستان آن‌ها در این کتاب آمده است.

هرگز با او جنگ نمیکردیم، و او را نمیکشتیم!.

جدهشتر گفت که من میدانستم که کرن پسر آدرت (Adhiratha)[۱] نخواهد بود و اگر در زندگی او میشنیدم که او برادر کلان من بوده است، هرگز با وجود او من سلطنت نمیکردم، و شمشیر به‌روی او نمیکشیدم.

کرشن گفت من میدانستم که او پسر کنتی، و برادر کلان شما است و بارها این را به‌او گفتم، وگفتم‌که اگر بفرمایی جدهشتر، وبهیم، وارجن‌را بفرمایم تا ترا به‌پادشاهی بردارند و دست‌بسته خدمت تو میکرده باشند ــ او سخن مرا قبول نکرد.

جدهشتر گفت: اگر یك بار با من این سخن میگفتی من هرگز با او جنگ نمیگردم، وارجن، وبهیم‌راهم ازجنگ با او منع میکردم ــاگرچه اوهمه مارا میکشت.

کرشن گفت: پیشتر از این صلاح نبود که شما بدانید که او برادر شما است، و اگرنه من به‌شما میگفتم؛ چرا که اگر شما تمام سلطنت خود را به او میدادید؛ از درجودهن برنمیگردید و کار و بار شما را برهم خواست زدن. ارجن سوگند خورد که هرگاه من برابر کرن درمیآمدم دل من می‌لرزید و اضطراب تمام در من پیدا میشد و سبب آن را اصلا نمیدانستم، حالا معلوم شد که آن از جهت برادری بوده است.

کرشن گفت حالا غصه کاری که فوت شده‌اند خوردن فایده ندارد.

جدهشتر و ارجن از هلاك کرن به غایت غمناك گشتند. جدهشتر فرمود تا بجهت کرن خیرات بسیار به فقراء و مساکین دادند و زنان و فرزندان خرد که از کرن مانده بودند جدهشتر همه ایشان را به پیش خود آورد و بازمانده‌های کرن را بسیار بنواخت و یك پسر کرن که شانزده ساله بود او را به پیش خود طلبید و بر فوت کرن گریه بسیار کرد و مال و ملك به پسر کرن جدا کرده بداد و او را به مراتب از فرزندان خود عزیزتر نگاه میداشت. و آن پسر کرن را به ارجن سپرد تا او را تیراندازی و نیزه‌بازی و دیگر انواع سپاهی‌گری تعلیم دهد و فرزندان خرد او را به پیش خود آورد و با ایشان شفقت و مهربانی بجا آورد و زنان او را طلبید و ایشان را پرسش نمود و یك زن کلان کرن که مادر اکثر فرزندان کرن بود چون شنید که کرن کشته شده‌است همان لحظه آهی بکرد و جان بداد و دیگر زنانش را جدهشتر در پیش خود بهتر از کسان خود نگاه میداشت و معلمان بجهت تعلیم خردان او تعیین نمود.

تمام شد فن یازدهم از کتاب مهابهارت که آنرا: استری‌پرب گویند.

۱ـ آدرت (=ادهی‌رتهه Adhiratha): نام پدرخوانده یا پرورندهٔ کرن. بنابر داستان‌های هندو کنتی به‌دعای درواسا (Durvasas) با خواندن آفتاب (خدای آفتاب) در حال باکرگی آبستن شد وهنگام حمل پسری زایید و از شرم‌وحیا وخجالت، نوزاد را در جعبه یا صندوقی گذارد و به رودخانهٔ گنگ انداخت. هنگامی که آدرت با همسر خود به‌نام رادها (Radha) جهت شستشو به‌کنار رودخانهٔ گنگ رفته بودند او را بشرحی که در جلد اول این کتاب مذکور است از آب گرفتند و پرورش دادند.

«INDOLOGY»

MAHABHARATA

THE OLDEST AND LONGEST SANSKRIT EPIC

Translated By:

Mir Ghayasuddin Ali Qazvini Known As Naqib Khan

(D. 1023 A. H)

Edited

By:

With Introduction, Notes, Commentary The old Manuscripts

S.M. Reza Jalali Naini

Member of The Iranian Society For Philosophy And Human Nities

Vol. 2

Chapter 6-11

بها: ۱۵۰۰ ریال